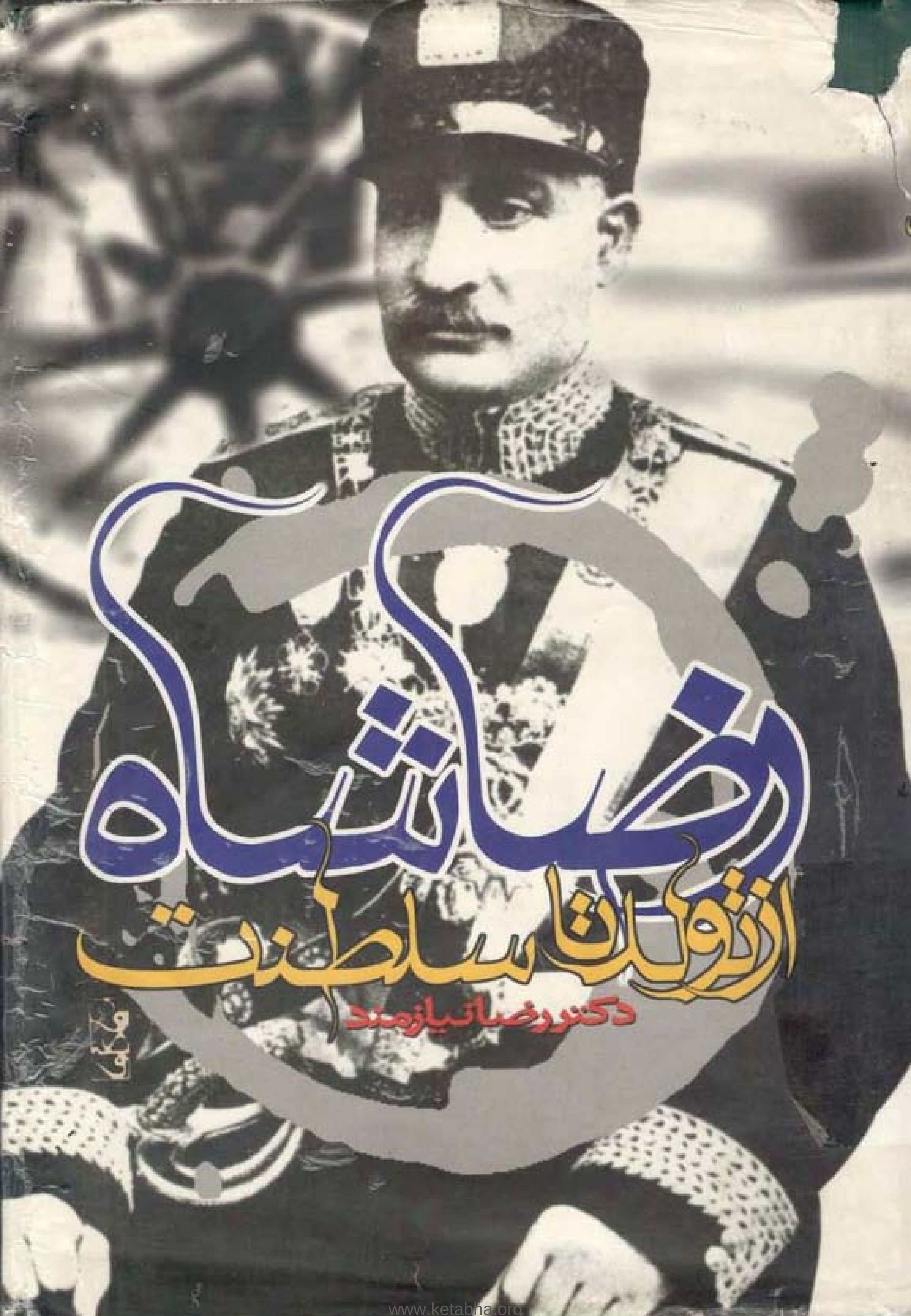

رضاشاه
از تولد تا سلطنت
دکتر رضا نیازمند

رضاشاه

از تولد تا سلطنت

دکتر رضا نیازمند

رضا شاه

از تولد تا سلطنت

دکتر رضا نیازمند

حکایت قلم نوین
۱۳۸۷

نیازمند، رضا، ۱۳۰۰ ـ
رضا شاه از تولد تا سلطنت / تالیف رضا نیازمند. ـ تهران: حکایت قلم نوین ، ۱۳۸۷
۷۷۶ ص.
ISBN 964 - 5925 - 46 - 0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. رضا پهلوی، شاه ایران ۱۲۵۷ - ۱۳۲۳ -- سرگذشتنامه. ۲. ایران — تاریخ — پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰. الف. عنوان.
DSR۱۴۸۸/ ۶ر ۹ن/ ۹۵۵/۰۸۲۲۰۹۲
کتابخانه ملی ایران ۹۴۸۴ـ ۸۰م
محل نگهداری:

حکایت قلم نوین

رضاشاه از تولد تا سلطنت

نویسنده: رضا نیازمند

چاپ ششم : ۱۳۸۷
شمارگان: ۳۱۰۰
ویرایش: عبدالرحیم مرودشتی
چاپ : نشانه
قیمت : ۱۱۰۰۰ تومان
ISBN 964 - 5925 - 46 - 0 ۹۶۴ـ۵۹۲۵ـ ۴۶ ـ ۰
خیابان انقلاب ، خیابان لبافی نژاد، بعد از خیابان دانشگاه ، پلاک ۱۳۸ واحد ۱
تلفکس: ۶۶۴۹۷۳۰۰

تقدیم به همسر عزیزم توراندخت

فهرست مطالب

فصل اول

الاشت ـ زادگاه رضا شاه

شیب تند راه، اتومبیل را به غرش درآورد. من و همسرم و بچه‌ها از جاده کناره خارج و وارد جاده الاشت شده بودیم و می‌رفتیم تا زادگاه رضاشاه را دیدار کنیم.

مدت‌ها بود که دلم می‌خواست به الاشت بروم ولی کثرت کار و نیز دوری و سختی راه مانع بود؛ تا آن که شنیدم وزارت راه جاده الاشت را توسعه داده و آن را از جاده مال‌رو به راه شوسه درجه یک تبدیل کرده است. دیگر تأخیر جایز نبود.

ما از بابل به راه افتادیم. در جادهٔ فیروزکوه، بعد از شهرهای شاهی و شیرگاه و زیراب، به جادهٔ وسیعی رسیدیم که از دست چپ داخل سلسله جبال البرز می‌شد. در اول جاده علامت «الاشت» نصب کرده بودند. چه جادهٔ خوبی! تازه تمام شده بود. می‌گفتند شاهپور علیرضا دستور ساخت آن را داده است.[۱]

جاده به قدری پهن بود که در آن حداقل دو اتومبیل می‌توانست برود و دو اتومبیل بیاید. یعنی دو برابر عرض جاده کناری دریای مازندران.

رفتیم و رفتیم... از کوه‌ها گذشتیم. به قله‌های بالاتر رسیدیم. باز هم رفتیم، تا جایی که تمام کوه‌های اطراف با برف‌های سفیدی که بر سر برخی‌شان بود زیر پای ما قرار گرفتند. گویی به آسمان رسیده بودیم و کرهٔ زمین با همه

عظمت خود زیرپای ما بود.

گرچه جاده دارای شیب زیادی بود ولی ما راحت می‌رفتیم. در بین راه هیچ چیز نبود جز صخره‌های بزرگ و کوه البرز. گاهی چند درخت یا قطعه زمینی سبز و کلبهٔ محقری از دور به نظر می‌رسید که احیاناً چند خانوار در آن زندگی می‌کردند.

در هزارهٔ دوم قبل از میلاد مسیح که آریاییان به سرزمین امروزی ایران مهاجرت کردند مردمانی را در این سرزمین ساکن دیدند که امروزه آنها را «کاسپین» می‌نامند. آنان مردمانی بودند بلند قد، سفیدروی، با چشمانی میشی، بینی باریک و بلند و کمی عقابی، قوی هیکل و باهوش، که برخلاف آریاییانی که در مرحله تمدن گله‌داری زندگی می‌کردند، به کشاورزی ابتدایی رسیده بودند و زندگی خودکفایی داشتند. تراکم جمعیت کاسپین‌ها بیشتر در کنارهٔ جبال البرز و طرف سلسله کوه‌های زاگرس تا فلات ایلام بود. عدهٔ کمی از آنها نیز در فلات مرکزی و استان‌های جنوب و فارس امروزی زندگی می‌کردند که از لحاظ نژادی از ساکنان شمال ایران متفاوت بودند.

پس از مهاجرت آریاییان به ایران، کاسپین‌ها با آنان مخلوط شدند و نژاد امروزی ایرانیان را به وجود آوردند. ولی در پاره‌ای از دهات دور افتاده در مرکز ایران یا بلندی‌های کردستان، و خصوصاً در دل کوه‌های البرز، هنوز هم کاسپین‌هایی دیده می‌شوند که درجهٔ اختلاط آنها بسیار کم است.[۲]

الاشت نیز دارای این مشخصات است: بسیار دور افتاده در دل کوه‌های البرز، جایی که هیچ‌کس نمی‌تواند به آسانی به آنجا برود، با مردمانی که ازدواج و اختلاط با بیگانه‌ها را مخالف رسوم خود می‌دانند ــ مردمانی از نژاد کاسپین با اختلاط کم با آریایی‌ها.

الاشت در آن روزها که ما به آنجا رفتیم ــ سال ۱۳۴۵ خورشیدی ــ بختش بلند بود. وزارت راه برایش راه می‌کشید، وزارت بهداری درمانگاه می‌ساخت و دکتر می‌فرستاد، وزارت آموزش و پرورش دبستان درست می‌کرد... آن روزها توجه به زادگاه رضاشاه مد روز شده بود. کار به جایی رسید که وزارت فرهنگ آقای هوشنگ پورکریم را مأمور کرد که در مورد این دهکده و تاریخ

آن تحقیق کند. ایشان هم نتیجه دستاوردهای خود را در کتابی به نام «الاشت» چاپ کرد.

پورکریم در این کتاب می‌نویسد که الاشتی‌ها به نگهداری رسوم باستانی خود به شدت پای‌بندند، به طوری که هنوز آثار مهرپرستی در بین آنان دیده می‌شود. آنها برای روشنایی و آفتاب حرمت قائلند. به آفتاب سوگند می‌خورند: «قسم به آفتاب خسته تن». وقتی کاری را با بسم الله شروع کرده باشند می‌گویند: «مهر کردیم» یعنی با نام مهر به کار پرداختیم. آنها مهر را حافظ خود می‌دانند. به کسی که برای کار مهمی از خانه خارج می‌شود می‌گویند: «مهر کن و برو.»

الاشتی‌ها به آتش هم احترام می‌گذارند. در موقع روشن کردن چراغ صلوات می‌فرستند. آتش اجاق را نشانه برقراری خانواده می‌دانند. در دعا می‌گویند: «آتش اجاقت روشن!» در نفرین می‌گویند: «آتشت خاموش!» یا «آتش مرده!» به کسی که بچه ندارد می‌گویند: «اجاقش کور است.»

مردم الاشت در خسوف و کسوف سر و صدا راه می‌اندازند، سینی می‌کوبند و تفنگ خالی می‌کنند تا ابلیسی که خورشید را دربرگرفته بترسد و او را رها کند. در بالای سر در «شاهزاده نور»، که امروزه امامزاده شده است و احتمالاً از معابد آناهیتا بوده، نقش خورشید هنوز باقی است.

الاشتی‌ها چهارشنبه سوری را در قبرستان جشن می‌گیرند. برای قبرها چراغ روشن می‌کنند. حتی سینه‌زنی آنها دور مشعل و آتش انجام می‌گیرد.

از همه جالب‌تر، تقویم الاشتی‌ها است که باید سابقه بسیار قدیمی داشته باشد، خصوصاً با توجه به نام ماه‌ها. آقای پورکریم نام ماه‌های الاشتی را با گویش خود آنها چنین بیان می‌کند:

۱ ـ اَرکِ ما	Aarkema	= آذرماه
۲ ـ دِما	Dema	= دی‌ماه
۳ ـ وَهمن ما	Vahmanema	= بهمن‌ماه
۴ ـ سالِ ما	Salema	(یا عید ما) = اسفندماه
۵ ـ سییاما	Sïa - ma	= فروردین

۶ـ کِرچِ ما	Kerchema	= اردیبهشت‌ماه
۷ـ هَرَما	Harama	= خردادماه
۸ـ تیرِما	Tirema	= تیرماه
۹ـ مِردالِ ما	Merdalema	= مردادماه
۱۰ـ شارِورما	Sharverma	(یا شَردَرما) = شهریورماه
۱۱ـ میرما	Mirema	= مهرماه
۱۲ـ اونِ ما	Unema	= آبان‌ماه

ماه آنها ۳۰ روزه است. پنج روز اضافی را پتک [PETAK] می‌نامند که دنبال اون ماه (آبان ماه) می‌آورند. چون کبیسه نمی‌گیرند سال آنها نسبت به تقویم کبیسه‌دار متغیر است و هر ۱۲۰ سال یک ماه عقب می‌افتد. در ۱۳۴۶ خورشیدی ارل چهله بزرگ افتاده بود به ۲۵ مردال ماه (مرداد ماه).[۳]
در جدول بالا نیز اون ماه (آبان ماه) آخر سال است و ارک ماه (آرماه) اول سال شده و سال ما (یا عید ما) که روز اول آن باید نوروز باشد ماه چهارم سال شده است.

بالاخره به الاشت رسیدیم. ورود به الاشت طوری است که ابتدا انسان الاشت را زیر پای خود می‌بیند. بعد از آن باید چند کیلومتری به طرف پایین رفت تا وارد دهکده شد.

پس از طی این راه طولانی ما به هر کجا می‌رسیدیم آنجا را زیبا می‌دیدیم. ولی این دهکده از همه زیباتر بود. پیدا بود همان هنگام که جاده می‌کشیده‌اند به خانه‌ها و کوچه‌های ده نیز کاملاً رسیدگی کرده‌اند. سقف‌های کهنه، نو شده بود. درمانگاه و مدرسه ساخته بودند. دیوارهای کله،[۴] که در دهات ایران زیاد دیده می‌شود، تعمیر شده بود. کوچه‌های باریک ده همه تمیز و صاف بود و اثری از کثافات دیده نمی‌شد. دلم می‌خواست فرنگی‌ها را به الاشت ببرم و بگویم: این نمونه یک ده ایرانی است؛ فکر نکنید که دهات ما خرابه است.
البته دوران خوشبختی الاشت چندان طول نکشید. دو ـ سه سال بعد، آنان

که مهر الاشت را بر دل گرفته بودند سرشان به جاهای دیگر گرم شد و الاشت فراموش شد که شد...

برگردیم به داستان سفر خودمان. ما خسته و تشنه، ولی خوشحال و خندان، وارد ده شدیم. مثل این که انتظار ما را می‌کشیدند. عده‌ای به پیشواز ما آمدند و با روی خوش ما را پذیرفتند. معلوم شد اتومبیل ما را از بالا دیده‌اند و آمده‌اند ببینند چه کسی آمده و چه تحفه‌ای برایشان آورده است ــ آخر آن روزها هر اتومبیلی که به الاشت می‌رفت با دست پر می‌رفت.

محل تولد رضاشاه را جویا شدیم. جلو افتادند و ما را از کوچه‌ها گذراندند. به خانه‌ای رسیدیم که پله می‌خورد، به پایین می‌رفت و وارد حیاطی می‌شد باریک و دراز، حدود ۲۰ متر در ۷ متر.[۵] وسط حیاط یک میله بلند برای برافراشتن پرچم کار گذاشته بودند.

الاشت دارای محله‌های مختلف است. زادگاه رضاشاه در محله پهلوان خیل واقع شده است که از سایر محله‌ها معتبرتر است. وسط محله یک میدان قرار دارد. یک گوشه میدان تکیه‌ای است برای سینه‌زنی به نام «تکیه پهلوان خیل». در گوشه دیگر میدان «سقا تلار» جلب نظر می‌کند که آن هم مکانی است برای اجتماع مردم در جشن‌های مختلف. درِ خانهٔ زادگاه به این میدان باز می‌شد.

ساختمان خانه به درازای حیاط ساخته شده بود و از سه اتاق و یک صندوقخانه تشکیل می‌شد. گفتند در زمان رضاشاه این ساختمان دو طبقه بوده و از صندوقخانه به طبقه بالا می‌رفته‌اند. طبقه بالا خراب شده و اکنون ساختمان یک طبقه شده است. سقف شیب‌دار بام با قطعات تخته پوشانده شده بود. جلو اتاق‌ها یک ایوان باریک و دراز قرار داشت که با چند پله از حیاط جدا می‌شد.

ما را از پله‌ها بالا بردند و به اتاقی که بزرگ‌تر بود راهنمایی کردند. به نظر من اتاق حدود سه متر در پنج متر بود. کف اتاق را چند فرش کم قیمت می‌پوشانید و سقف آن از تیر چوبی بود. دیوارها با گچ سفید شده بود. اتاق یک طاقچه داشت. چند عکس قدیم و جدید از رضاشاه به طور نامنظم و بی‌ترتیب به دیوار کوبیده بودند. یک دیگ مسی، یک منقل حلبی، دو چراغ نفتی شیشه‌ای پایه بلند، چند بشقاب و ظرف چینی در طاقچه جلب نظر

می‌کرد. یک گهواره چوبی هم در کنار اتاق قرار داشت. بدون سؤال حدس زدم که فرض بر این است که گهواره رضاشاه باشد. [۶]

به مجرد این که روی زمین نشستیم چند مرد قوی هیکل از ۲۵ تا ۶۰ ساله حلقه‌وار روبروی ما نشستند. پنداشتی چندین رضاشاه در سنین مختلف همه در اینجا جمع شده‌اند. شباهت اینان به رضاشاه حیرت‌انگیز بود. همان قد، همان هیکل، همان چشم‌ها و همان بینی! قلبم به تپش افتاد. خودشان را پسرعموهای درجه اول و دوم رضاشاه معرفی کردند.

چای آوردند. بچه‌های من خسته بودند. نشستن روی زمین هم برایشان آسان نبود. همه دراز کشیدند و خوابشان برد. من تازه سرحال آمده بودم. گفتم، برای ما از رضاشاه تعریف کنید. از هر چیزی و هر کسی... هر چه شنیده‌اید یا خود دیده‌اید و به یاد دارید. آنها هم مثل این که درس خود را روان بودند، هر کدام در زمینه‌ای داد سخن دادند:

این خانه محل سکونت عباسعلی خان پدر رضاشاه بوده که از طایفه پهلوان‌های الاشت است. پس از فوت عباسعلی خان ساختمان به برادربزرگش فضل الله خان رسید. فضل الله خان پیر و بیمار بود. دو دخترش نونوش خانم و کوکب خانم در این خانه از او پذیرایی می‌کردند. پس از فوت فضل الله خان، خانه به نونوش خانم رسید. [۷]

نونوش خانم زن با شخصیتی بود. با پسرعموی خود ابوالحسن خان سرهنگ، پسر چراغعلی خان بزرگ، ازدواج کرد و دختری پیدا کرد به نام خانم بزرگ و او پسری داشت به نام مصطفی.

نمی‌دانم چرا آن روز مصطفی آنجا نبود. من مصطفی را قبلاً دیده بودم. در سال ۱۳۲۰ که در معدن زیراب بودم روزی یکی از کارمندان گفت که یکی از پسرعموهای رضاشاه اینجا کار می‌کند. گفتم یک روز او را به من نشان بده. روز بعد، او مصطفی را به من نشان داد. جوانی بود قوی هیکل، ولی شغل مهمی نداشت. چند سال پس از استعفای رضاشاه مصطفی که عیالوار شده بود دیگر نتوانست در معدن بماند و به الاشت رفت. بعدها که الاشت مورد توجه قرار گرفت و این خانه (زادگاه) تعمیر شد، مصطفی را متولی آن کردند و

از بنیاد پهلوی حقوقی به او می‌دادند.

پسر عموهای رضاشاه یکی بعد از دیگری قصه‌ها گفتند. از تولد رضاشاه، از نوش‌آفرین مادر رضاشاه، از خواهران ناتنی رضاشاه، از مرگ عباسعلی خان و فرار نوش‌آفرین و گرفتاری‌های او در برف گردنه امامزداه هاشم، از عموهای رضاشاه، از یگانه مسافرت رضاشاه به الاشت [۸] و کتک زدن پسرعمویش. و من هر چه آنها گفتند یادداشت کردم. حکایت‌های رضاشاه به قدری جالب بود که تصمیم گرفتم آنها را با تحقیقات بیشتری در تهران تکمیل و چاپ کنم. پرسیدم، آیا این حکایت‌ها در کتابی چاپ شده است یا نه؟ گفتند چاپ شده است. خواهش کردم اگر دارند یک نسخه به من بدهند. نمی‌خواستند بدهند. بالاخره بنابر اصل «هر چیز قیمتی دارد» یک نسخه به من دادند. واقعاً به قول مخبرالسلطنه هدایت آیینه عبرت بود. متأسفانه آن کتاب در تهران از بین رفت ولی من طی سال‌ها، ذره ذره در شناخت دقایق زندگی رضاشاه، از تولد تا سلطنت، کوشش کردم و آنچه را در مورد رضاشاه نوشته شده بود، چه به زبان فارسی و چه خارجی، خواندم. باهر که از رضاشاه چیزی می‌دانست تماس گرفتم، حتی به آفریقای جنوبی رفتم و در وزارت خارجه و وزارت دادگستری آنجا پرونده‌های مربوط به رضاشاه را مطالعه کردم و با صاحب‌خانه رضاشاه، با پزشک معالج او و نیز بانویی که مدت یک سال و نیم پرستاری رضاشاه را به عهده داشت ساعت‌ها مصاحبه کردم تا این که مجموعهٔ حاضر آماده شد.

این کتاب، تاریخ سیاسی نیست. گرچه به ناگزیر برای شناخت محیط زندگی قهرمان کتاب، سیاست و مسائل سیاسی یکی از زمینه‌های اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد، ولی نظر اصلی موشکافی در زندگی یکی از سلاطین ایران زمین است. کسی که از سرپرستی پدر و مادر بی‌بهره بود و کودکی و نوجوانی را در فقر و بی کسی گذرانید و از هرزه‌گردی و تیله‌بازی در کوچه‌های خاکی سنگلج به جرگه مردان تاریخ‌ساز پیوست. سرباز ساده‌ای که در زمانی کمتر از ۲۵ سال با حمایت امپراتوری بریتانیا بر تخت سلطنت دست یافت و تاج کیانی بر سر نهاد. این کتاب تصویر بدون رتوشی از رضاشاه

است.

امروز سالیان دراز از مرگ رضاشاه می‌گذرد. او دیگر جزو تاریخ شده و از او جز افسانه‌ای باقی نمانده است. چه خوب گفته‌اند که تاریخ آیینه عبرت است!

ای کاش آنان که بر سر کارند، یا بعدها بر سر کار می‌آیند، از این آیینه عبرت پند بگیرند! بالاخره روزی هم حکایت زندگی آنها در صفحه تاریخ همچون افسانه‌ای نوشته می‌شود.

اکنون که فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد

یادداشت‌های فصل اول

۱ ـ الاشت یا الشت (هر دو با کسر الف) دهکده‌ای است از توابع سوادکوه مازندران. در مورد چگونگی ساخت جاده الاشت آقای مهندس ملیحی در نوامبر ۱۹۹۰ در شهر بوستن آمریکا برای نویسنده چنین گفت:

«در تابستان ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ خورشیدی ـ آخرین سال حیات شاهپور علیرضا پهلوی ـ نامبرده که مرتب به سرکشی مزرعه اختصاصی خود در کلاله ـ گنبد کاوس ـ و نیز شکار در منطقه جنگل‌های سامان بجنورد و دشت می‌رفت، به همراهی چند نفر از طریق شیرگاه و زیراب قسمت‌های اول جاده را با ماشین لندرور و بقیه کوهستان را با اسب طی می‌کند و پس از مشاهده موقعیت زادگاه و مراجعت به تهران جریان بازدید خود را به اطلاع برادرش محمدرضاشاه می‌رساند و تقاضا می‌کند که اقدامی برای احداث جاده و عمران الاشت مبذول گردد. محمدرضاشاه به آقای محمد جعفربهبهانیان که سرپرستی املاک پهلوی را عهده‌دار بود در این باب دستور بررسی و اظهارنظر می‌دهد. روز بعد آقای بهبهانیان کار را به اینجانب (حسن ملیحی) که در آن تاریخ سمت معاونت املاک پهلوی و در عین حال نظارت کل املاک شمال را عهده‌دار بودم محول کرد.

اینجانب با علاقه‌ای که برای مشاهده محل مذکور داشتم از همان راهی که شاهپور علیرضا به الاشت رفته بود طی طریق نموده و در همان دید اولیه تحت تأثیر زیبایی‌های طبیعی این منطقه قرار گرفتم. در مراجعت به تهران گزارش کاملی در این باب تهیه کردم. محمدرضاشاه به آقای بهبهانیان دستور داد که با سرلشکر انصاری وزیر راه و با مسئولان سازمان خدمات اجتماعی برای احداث درمانگاه و جاده و نیز با وزارت آموزش و پرورش جهت بنای مدرسه تماس گرفته ترتیب کار را بدهند. پس از اتمام کارها ملکه فرح پهلوی آنجا را افتتاح کرد.

۲ ـ برای آشنایی با کاسپین‌ها رجوع کنید به مقاله «ایران قبل از آریاییان» نوشته رضا نیازمند، شماره ۱۵ و ۱۶ سال ۱۳۶۹ خورشیدی، مجله **کورش بزرگ**، چاپ کالیفرنیا، آمریکا.
۳ ـ ابوریحان بیرونی در صفحه ۲۲۱ کتاب ***التفهیم، لاوایل صناعة التنجیم*** با قلم شیرین خود می‌نویسد: پارسیان را از جهت کیش گبری نشایست که سال را به یکی روز کبیسه کنند. پس این چهار یک روز را (یعنی ربع روز که سال شمسی از ۳۶۵ روز بیشتر است) یله همی کردند تا از وی ماهی تمام گرد آمدی به ۱۲۰ سال، آنگاه این ماه را به ماه‌های سال زیادت کردندی تا ۱۳ ماه شدی و نام یکی ماه اندرو دوباره گفته آمدی. و آن سال را بهیزک خوانندی... و ز پس نیست شدن ملک و کیش ایشان این بهیزک کرده نیامده است...

مطالعه در تقویم الاشت نشان می‌دهد که تا چه موقع دهکده الاشت با حکومت مرکزی ایران مرتبط بوده و از آن پس خود را کنار کشیده است. این تقویم هشت ماه از تقویم ایرانی عقب افتاده است. چون این تقویم کبیسه ندارد لذا هر چهار سال یک روز عقب می‌افتد و برای این که هشت ماه عقب بیفتد، ۹۶۰ سال وقت لازم است. گرچه در زمان ساسانیان برای جبران این مشکل هر ۱۲۰ سال یک ماه کبیسه می‌گرفته‌اند و سالی که کبیسه بود ۱۳ ماه داشت ولی اغلب به واسطه جنگ‌ها و یا مشکلات دیگر کبیسه‌گیری فراموش می‌شد.
۴ ـ دیوار کُله یعنی دیوار کوتاه و نیمه خراب.
۵ ـ آقای هوشنگ پورکریم که در سال ۱۳۴۶ از الاشت دیدن کرده است اندازه حیاط را ۸ متر در ۱۸ متر گزارش می‌دهد. نویسنده حدود سال ۱۳۴۵ به الاشت رفتم. معلوم می‌شود که در این فاصله خانه همسایه را خریداری کرده و حیاط زادگاه را توسعه داده‌اند.
۶ ـ عکس‌ها از کتاب ذیقیمت آقای هوشنگ پورکریم اقتباس شده، که نویسنده سپاسگزار اوست.
۷ ـ می‌گویند رضاخان در ابتدای سردارسپهی، در یگانه مسافرتش به الاشت وقتی که این گهواره را در اتاق زادگاه دید گفت: «این گهواره را نگاه دارید.»
۸ ـ آقای دکتر کامبیز پهلوان در مصاحبه خود با نویسنده، عقیده داشت که این خانه اصلی پدر رضاشاه نبوده بلکه متعلق به یکی از پسرعموها بوده که نونوش خانم از آن به صورت بیرونی استفاده می‌کرده است. در این صورت وقتی عباسعلی خان ــ پدر رضاشاه ــ بیمار شده و به تهران رفته آن عموزاده نونوش خانم با نوش‌آفرین (مادر رضاشاه) رابه این خانه آورده و از او محافظت کرده است تا او فرزندش را بدون خطر به دنیا بیاورد.

فصل دوم

اجداد رضاشاه در خدمت شاهان قاجار

پیرمردان الاشت نام اجداد رضاشاه را تا هفت پشت می‌شمارند: رضاشاه پسر عباسعلی خان، پسر مرادعلی، پسر حاج محمد حسن سلطان، پسر جهانبخش خان پهلوان، پسر خسروخان، پسر رمضان‌خان. ولی این نام‌ها، به‌جز نام پدر و پدربزرگ رضاشاه، بقیه احتمالاً ساختگی یا افسانه است. [۱]

فوج سوادکوه

بنابر آنچه اعتمادالسلطنه در کتاب ***المآثر و الآثار*** می‌نویسد: «در زمان ناصرالدین شاه قشون حاضر در رکاب از پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر و ذخیره پنجاه هزار نفر بوده است.» این قشون به ده «تومان» تقسیم و از فوج‌ها و هنگ‌های مختلف تشکیل می‌شد. در بین این افواج، فوج سوادکوه قراول خاصه بوده است که می‌توان آن را مشابه گارد مخصوص شاهنشاهی تلقی کرد. [۲]

در صفحه ۵۰ کتاب ***المآثر و الآثار***، چاپ ایرج افشار، اعتمادالسلطنه سرکردگان فوج سوادکوه را از ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه تا سال چهلم سلطنت او، که زمان نوشتن کتاب است، به شرح زیر نام می‌برد:

۱ ـ علی خان سوادکوهی

۲ ـ محمدکریم خان ولد علی خان سوادکوهی

۳ ـ محمد قلی خان آجودانباشی
۴ ـ کلب حسین خان آجودانباشی
۵ ـ موسی خان سوادکوهی
۶ ـ علیرضا خان عضدالملک
۷ ـ آقامحمد ابراهیم خان امین السلطان اول
۸ ـ میرزا علی اصغر خان امین السلطان ثانی
۹ ـ حاج حسینعلی خان سرتیپ در تحت اداره امین السلطان ثانی

دقت در صورت رؤسای فوج سوادکوه نشان می‌دهد که رؤسای آن اکثراً اهل سوادکوه بوده‌اند و در اواخر فقط عضدالملک رئیس ایل قاجار، که شخص بسیار محترمی بوده، و امین السلطان صدراعظم ایران در آن ریاست افتخاری داشته‌اند. حتی بعد از این که سرتیپ حاج حسینعلی خان سرپرست فوج شده باز هم ریاست افتخاری با امین السلطان بوده است.

در مورد این که چرا فوج سوادکوه قراول خاصه شده و اینقدر مورد توجه بوده مطالب مختلفی گفته شده است؛ ازجمله ملک الشعرای بهار در کتاب *احزاب سیاسی ایران* می‌نویسد:

«رضاشاه می‌گفت آقامحمدخان قاجار که از شیراز فرار کرد در سوادکوه خانواده ما را فریب داد و با خود همراه داشت.»[۳] ممکن است به دلیل همین همراهی بوده که این فوج «قراول خاصه شاه» شده و پدر و پدربزرگ و عموها و پسرعموهای رضاشاه و حتی خود او در ابتدا در فوج سوادکوه خدمت می‌کرده‌اند.

ملاعباسعلی ـ عموی پدر رضاشاه

قدیمی‌ترین عضو خانواده رضاشاه که اسمی از او در تاریخ آمده، ملاعباسعلی سوادکوهی الاشتی (عموی پدر رضاشاه) است. ملاعباسعلی برخلاف سایر اعضای خانواده که عموماً در رشته سپاهیگری بوده‌اند، در زمره عالمان دین بوده است.

اعتمادالسلطنه در کتاب *التدوین فی احوال جبال شروین* که در زمان

ناصرالدین شاه چاپ شده، در صفحه ۱۲۹ نوشته است:

«آخوند ملاعباسعلی سوادکوهی الاشتی از علما و فضلای عصر و زمان شاه شهید سعید آقا محمدشاه قاجار طاب ثراه بوده و در اوایل سلطنت خاقان خلدآشیان مغفور فتحعلی شاه وفات نموده و در جوار امامزاده واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام در باغی که اکنون صورت مدرسه یافته به خاک رفته. عالم مشارالیه که از عُبّاد زمان خود نیز به شمار می‌آید در فقه و اصول ید طولایی داشته و تحریرات نموده در عنفوان شباب از الاشت مهاجرت کرده به دارالخلافه تهران آمده، بعد از سه سال اقامت در این پای‌تخت... راه عراق عرب پیش گرفته... مدت ۱۵ سال به تحصیل و تکمیل علم فقه و اصول مشغول گشته... و دارای اجازه اجتهاد گشته... به دارالخلافه ناصره [تهران] آمده در یکی از خانه‌های ارک منزل کرده و پانزده روز بعد از ورود در مصلای خود فجأةً داعی حق را لبیک اجابت گفت رحمت الله ـ عمر شریفش چهل و پنج سال بوده و اولادی نداشته است. زیرا که متأهل نگشته است. مرادعلی سلطان جد اعلای ابوالحسن خان سرهنگ سوادکوهی برادر آخوند ملاعباسعلی بوده است.»[۴]

بدین ترتیب آخوند ملاعباسعلی در حدود سال ۱۱۸۵ هجری قمری، مقارن حکمرانی کریم خان زند متولد شده و در سال ۱۲۳۰ هجری قمری در اوایل سلطنت فتحعلیشاه فوت کرده است.

همچنین از نوشته اعتمادالسلطنه معلوم می‌شود مرادعلی خان و ابوالحسن خان ـ یعنی پدربزرگ و پسر عموی رضاشاه ـ در مقامی بوده‌اند که به مناسبت، ذکری از آنها رفته است.

مرادعلی خان، پدربزرگ رضاشاه

مراد علی خان پدربزرگ رضاشاه (پدر پدر او) بوده و به نام مرادعلی خان سلطان و مرادعلی خان باوند هم نامیده می‌شده است. او در حدود سال ۱۲۱۰ هجری قمری، یعنی اوایل سلطنت آقامحمدخان قاجار، متولد شده، کودکی را در الاشت گذرانده سپس به تهران آمده و در فوج سوادکوه به

خدمت سپاهیگری مشغول شده است. مرادعلی خان در زمان محمد شاه در جنگ اول با افغانستان شرکت کرده سپس در زمان ناصرالدین شاه در جنگ دوم افغانستان شرکت داشته و در همین جنگ کشته شده است. درجه مرادعلی خان در موقع کشته شدن سلطان (= سروان) بوده است. احتمال دارد که مرادعلی خان فرزند یا برادرزاده محمدکریمخان سوادکوهی باشد که دومین سرکرده فوج سوادکوه بوده و نامش در صفحه ۵۰ کتاب ***المآثر و الآثار*** اعتمادالسلطنه ذکر شده است.[۵]

جنگ‌های ایران و افغانستان در مجموع سه جنگ بود. جنگ اول در ۱۲۵۳ قمری در زمان محمدشاه (پدر ناصرالدین شاه) صورت گرفت. در آن سال کامران میرزای کابلی قیام کرد و ادعای استقلال افغانستان را داشت. (در آن دوران افغانستان تحت نظر ایران اداره می‌شد و فرمانداران استان‌های مختلف آن توسط دولت ایران انتخاب می‌شدند و همگی خراج گذار ایران بودند.)

جنگ دوم افغانستان در ۱۲۶۵ قمری، یعنی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه شروع شد. ناصرالدین شاه عموی خود سلطان مراد میرزا حسام السلطنه را با سپاهی به جنگ فرستاد. یارمحمدخان کابلی تسلیم شد و لقب ظهیرالدوله گرفت. در این جنگ مرادعلی خان سلطان کشته شد. جنگ سوم با افغانستان به جنگ هرات مشهور است و در سال ۱۲۷۳ هجری قمری صورت گرفت. در این جنگ، عباسعلی خان پدر رضاشاه شرکت کرد که شرح آن بعداً خواهد آمد.

فرزندان مرادعلی خان

مرادعلی خان هفت پسر داشت. پسر اول او چراغعلی خان که در تهران زندگی می‌کرد و دارای مقامی بود، پدر ابوالحسن خان سرهنگ است که اعتمادالسلطنه نام او را در چند کتاب خود آورده است. پسر دوم مرادعلی خان، نصرت الله خان است که یاور فوج سوادکوه بوده و رضاشاه در دوران سربازی مدتی زیر دست او کار کرده و از او کتک خورده است. نصرالله خان

در آخر عمر سرهنگ شد. پسر عموی سوم مرادعلی خان فضل الله خان است که دو دختر داشت به نام کوکب خانم و نونوش خانم. نونوش خانم با پسرعموی خود ابوالحسن خان سرهنگ ازدواج کرد. پسر چهارم، عباسقلی نام داشته است. نام فرزندان پنجم و ششم مرادعلی خان معلوم نیست، فقط گفته شده که آنها در الاشت مانده و به کار کشاورزی و گله‌داری و جنگل مشغول بوده‌اند. آنها اغلب زمستان‌ها به شهر شیرگاه و تابستان‌ها به الاشت می‌رفته و در حقیقت ییلاق و قشلاق می‌کرده‌اند.

پسر هفتم مرادعلی خان، عباسعلی خان (پدر رضاشاه) است. بعضی از پسرعموهای رضاشاه به تهران آمده افسر شدند و در ارتش به نام‌های پهلوان یا پهلوی نژاد خدمت می‌کردند.

چراغعلی‌خان میرپنج

مشهورترین فرزند مرادعلی خان میرپنج چراغعلی خان است که بین خان‌های پهلوان از همه بلندمقام‌تر بوده و تعداد فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌های او از همه بیشتر بوده است. چراغعلی خان چون نوه‌ای به همین نام داشته ما او را چراغعلی خان اول می‌نامیم.

میرپنج چراغعلی خان در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه مأموریت یافت که به کردستان برود و مالیات عقب افتادهٔ ایلات آن ناحیه را که یاغی شده بودند و از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند وصول نماید. چراغعلی خان عده‌ای سوار از سوادکوه جمع می‌کند و به کردستان رفته، ایلات آن ناحیه را شکست داده، مالیات‌ها و خسارات دولت را دریافت می‌کند.

چراغعلی خان در مراجعت، عده زیادتری سوار استخدام کرده، به سوی تهران می‌آید، ولی در تهران مخالفین او به ناصرالدین شاه می‌گویند که چراغعلی خان خیال فتح تهران را در سر دارد. ناصرالدین شاه هم قاصدی می‌فرستد که فوراً چراغعلی خان را تنها به تهران بیاورد. چراغعلی خان سپاه خود را با پسرانش در قزوین گذارده، خود به تهران می‌رود. در تهران در مقابل این پرسش که چرا با این سپاه در قزوین اردو زده و به طرف تهران می‌آمدی؟

می‌گوید: «می‌خواستم سر و سبیل صفا داده لشکر به پابوس بیاورم.» دستور می‌دهند که او را در نمد بپیچانند و مالش دهند تا به نقشه خود اقرار کند؛ ولی چراغعلی خان در اثر این شکنجه کشته می‌شود.

شاه از کشته شدن چراغعلی خان نگران می‌شود. خبر به فرزندان چراغعلی خان می‌رسد. آنها خشمگین شده و کار بالا می‌گیرد. شاه، بیگلربیگی را نزد فرزندان چراغعلی خان می‌فرستد که «اشتباهی رخ داده، شاه بسیار ناراحت است و تصمیم دارد تلافی کند.»

بالاخره برای جبران کشته شدن میرپنج چراغعلی خان، ناصرالدین شاه شش پارچه آبادی در اطراف بابل به خانواده‌های پهلوان می‌دهد. این املاک ملک مشاع پهلوان‌ها می‌شود و تا زمان انقلاب اسلامی هم وجود داشته است.[۶]

چراغعلی خان میرپنج قبل از تولد رضاشاه فوت کرده است. مهم‌ترین برادر چراغعلی خان میرپنج، سرهنگ نصرالله خان بود که بزرگ‌ترین خانهٔ الاشت در بالای تپه متعلق به او بود. چراغعلی خان میرپنج، نونوش خانم دختر نصرالله خان را برای پسرش سرهنگ ابوالحسن خان گرفت.

سرهنگ ابوالحسن خان

معروف‌ترین پسرعموی رضاشاه، ابوالحسن خان پسر چراغعلی خان اول و نوه مرادعلی خان است. درجه ابوالحسن خان در سال ۱۳۰۶ هـ. قمری سرهنگ بوده و احتمالاً بعد از آن به درجه سرتیپی رسیده است.[۷]

اعتماد السلطنه در تقویم سال ۱۳۰۶ هـ قمری، منضم به کتاب *المآثر و الآثار*، (صفحه ۳۹۱، چاپ ایرج افشار) در جایی که صورت افراد «وزارت جلیله مالیه و دربار اعظم» را می‌دهد، می‌نویسد:

فوج سوادکوه قراول مخصوص:
به ریاست حاج حسینعلی خان سرتیپ
- ابوالحسن خان سرهنگ
- میرزا سید یوسف لشکرنویس
- میرزا سید باقر سررشته‌دار

صورت بالا نشان می‌دهد که در آن سال سرهنگ ابوالحسن خان (پسر عموی رضاشاه) در فوج سوادکوه سمت معاونت فرماندهی را داشته است. میرزا سیدباقر سررشته‌دار همان ساعد سلطان است که عباسعلی خان پدر رضاشاه و چراغعلی خان امیراکرم (پسر سرهنگ ابوالحسن خان) در مقبره اختصاصی او در حضرت عبدالعظیم مشرف به باغ طوطی دفن شده‌اند.

چراغعلی خان دوم ـ امیراکرم

ابوالحسن خان سرهنگ ابتدا با دخترعموی خود نونوش خانم ازدواج کرد و از او صاحب دختری شد به نام خانم بزرگ. خانم بزرگ هم پسری آورد به نام مصطفی پهلوان که در زمان محمدرضاشاه متولی زادگاه رضاشاه شد.

فرزند دیگر ابوالحسن خان، چراغعلی خان دوم بود که ابتدا لقب سالار اکرم را داشت و بعد امیر اکرم لقب گرفت و چهار راه امیر اکرم در تهران به نام اوست.

چراغعلی خان مردی تحصیل کرده و محترم و متشخص بود و بین خانواده پهلوان یگانه کسی بود که بسیار مورد توجه و علاقه رضاشاه بود؛ به طوری که وقتی رضاشاه به سلطنت رسید، چراغعلی خان را سرپرست ولیعهد (محمدرضا شاه بعدی) کرد و حتی موقعی که تیمورتاش به مسافرت اروپا رفت چراغعلی خان کفالت وزارت دربار را به عهده گرفت. چراغعلی خان از رضاشاه بزرگ‌تر بود. او در سال ۱۳۱۰ خورشیدی بیمار شد. رضاشاه او را به برلن فرستاد که معالجه شود؛ ولی معالجات سودی نبخشید و او فوت کرد. جنازه او را به تهران آورده، با تشریفات رسمی در حضرت عبدالعظیم در مقبره ساعد سلطان دفن کردند. قبر او درست کنار قبر داداش بیگ پدر رضاشاه قرار دارد. تاریخ فوت چراغعلی خان ۱۳ خرداد ۱۳۱۰ نوشته شده است.

فرزند سوم ابوالحسن خان نیز درجه سرهنگی داشته و در قشون ناصرالدین شاه بوده و در جنگ با مهدی خان لرستانی، که مالیات دولت را نداده بود، کشته شد.

فرزندان چراغعلی خان امیراکرم

چراغعلی خان امیراکرم همسری داشت به نام گلین خانم و از آن زن دو دختر داشت به نام منور خانم و سیاره خانم.

منور خانم با اسفندیارخان پهلوان ازدواج کرد و پسر او سرهنگ ناصرخان علی پهلداد است که با دختر سرلشکر بوذرجمهری ازدواج کرد. یک دختر هم دارد که همسر پسرخاله خود کیومرث پهلوان شده است.

سیاره خانم با منوچهرخان ازدواج کرد و فرزندان او کیومرث و فرامرز پهلوان می‌باشند.[۸]

عاقبت املاک پهلوان‌ها

سال‌ها ملک‌های اهدایی ناصرالدین شاه، برنج و ماست و کشک خانواده‌های پهلوان را تأمین می‌کرد. چون این خانواده بزرگ بود طبیعتاً عده‌ای کم بضاعت هم بین آنها پیدا شد که این املاک مشاع یگانه ممر معاش آنها شده بود. تصدی املاک به‌تدریج به چراغعلی خان دوم (امیر اکرم) که نوه چراغعلی خان اول (میرپنج) است، رسید. امیراکرم در آنجا برای خود خانه ساخت. منوچهرخان و اسفندیارخان (دامادهای امیراکرم) هم در آنجا برای خود خانه ساختند. خواهران رضاشاه ــ دُدُر خانم و نبات خانم ــ هم در این املاک زندگی می‌کردند.

عده‌ای از افراد خانواده پهلوان به گله‌داری مشغول بودند. وقتی جنگل‌ها در زمان محمدرضاشاه، ملی اعلام شد آنها نمی‌توانستند گله خود را در جنگل‌ها چرا دهند. لذا به محمدرضاشاه شکایت کردند که قسمتی از جنگل دراختیار آنها گذارده شود، ولی موافقت نشد. در ازای آن، به بنیاد پهلوی دستور داده شد که کمک خرجی به این افراد داده شود. به این ترتیب با دریافت ماهانه ۵۰۰ و ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ تومان این عده هم از گله‌داری دست کشیدند.

املاک موروثی پهلوان‌ها، که ناصرالدین شاه داده بود، تا انقلاب اسلامی

وجود داشت. بعد از انقلاب دستور داده شد که این املاک را تقسیم کنند. در این موقع حدود دو تا سه هزار «پهلوان» وجود داشت. عده‌ای امرای لشکر و دارای مقام بودند و عده‌ای هم فقیر. این زمین‌ها تقسیم شد. زارعین در موقع صدور سند اعتراض کردند. عده‌ای حوصله داشتند، دنبال کار را گرفتند و قطعه‌زمینی به دستشان آمد. بقیه موضوع را تعقیب نکردند و بدین ترتیب این دهات از دست پهلوان‌ها خارج شد.[۹]

تولد عباسعلی خان

مرادعلی خان در آخر عمر در تهران زنی از خانواده داداش بیگ نامی، که باید از مهاجرین قفقاز بوده باشد، گرفت که در مراجعت مورد ملامت خانواده واقع شد و اظهار داشت که او را صیغه کرده است. مرادعلی خان از این صیغه پسری پیدا کرد به نام عباسعلی خان (مشهور به داداش بیگ). عباسعلی خان پسر هفتم مرادعلی خان بود. چون عباسعلی از مادری بیگانه (غیر الاشتی) به دنیا آمد، خانواده پهلوان او را جزو خان‌های پهلوان قبول نداشتند و او را عباسعلی داداش بیگ می‌نامیدند. این لقب داداش بیگی برای تمام نسل عباسعلی خان باقی ماند، به طوری که خانواده پهلوان دو قسمت شدند: گروهی خان بودند و گروهی داداش بیگی، و همیشه بین این دو گروه بحث بود که کدام گروه بالاتر و مهم‌تر است.[۱۰]

عباسعلی خان حدود سال ۱۲۳۰ هجری قمری (۱۱۹۳ خورشیدی) در الاشت متولد شد و پس از گذراندن دوران جوانی به تهران رفت و مانند اجداد خود در فوج سوادکوه به حرفه سپاهیگری مشغول شد. او با درجه نایبی کار سپاهیگری را شروع کرد و با درجه یاوری بازنشسته شد.

داداش بیگی‌های الاشت

همان طور که گفته شد، در خانواده پهلوان در الاشت همیشه موضوع خون داداش بیگی مورد بحث بود. هرکسی تند بود به او می‌گفتند خون داداش

بیگی دارد. هر وقت مردان خانواده دور هم جمع می‌شدند، خصوصاً وقتی چند گیلاس مشروب می‌خوردند، بحث این که چه کسی داداش بیگی است و چه کسی خانی است در می‌گرفت.

پسران مرادعلی خان ـ آنها که از نسل چراغعلی خان میرپنج بودند ـ می‌گفتند که فقط ما خان هستیم، چون پدر بزرگ ما میرپنج و خان بود. آنها فرزندان عباسعلی خان را که فقط یاور شده بود و مادرش هم صیغه بود، خان نمی‌دانستند و می‌گفتند نسل عباسعلی خان داداش بیگی است. بدین جهت بود که بین این دو گروه اختلاف و بحث شدید می‌شد و آخر کار به کتک‌کاری و قهر می‌رسید. آنها قهر بودند تا عروسی یا مجلس ترحیمی برگزار شود؛ آن گاه باز به هم می‌رسیدند، یکدیگر را می‌بوسیدند و آشتی می‌کردند.

از داداش بیگی‌های مشهور، سرلشکر محمد حسن خان پهلوان و سرهنگ محمدخان و علی خان پهلوَز را می‌توان نام برد. البته خود رضاشاه هم جزو داداش بیگی‌ها بود و به همین دلیل در موقع قیاس بین اهمیت داداش بیگی‌ها و پهلوان‌ها، داداش بیگی‌ها رضاشاه و سرلشکر محمد حسن خان را مثال می‌آوردند. از جمله دیگر افراد سرشناس از گروه داداش بیگی از افسران زیر می‌توان یاد کرد:

سرهنگ مختار خان؛ اسفندیار؛ منوچهر خان؛ سرهنگ علی مرادخان.

رضاشاه سرهنگ علی مرادخان را علی مردان خان صدا می‌کرد. در عروسی فوزیه سرهنگ علی مرادخان سوار اسب جلو عده حرکت می‌کرد که اسب او پا باز کرد و زمین خورد و سقط شد. علی مرادخان هم پایش شکست.[۱۱]

عباسعلی خان در جنگ هرات

ناصرالدین شاه، چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه، در ۲۲ ذیقعده ۱۲۶۴ قمری (۲۰ سپتامبر ۱۸۴۸ میلادی) به تخت سلطنت نشست و پادشاهی او پنجاه سال به طول انجامید.

نه سال از سلطنت ناصرالدین شاه گذشته بود که برای سومین بار حاکمان

قـندهار و کـابل و هـرات، کـه هـر کـدام یک قسـمت از افـغانستان را اداره می‌کردند، سر از اطاعت شاه ایران برتافتند و ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۳ هجری قمری سلطان مرادمیرزا حسام السلطنه را با سپاهی بزرگ بـه جـنگ آنان فرستاد.

عباسعلی خان پدر رضاشاه نیز با درجه نایبی (= ستوان) در ایـن جـنگ همراه حسام السلطنه بود. حسام السلطنه هرات را فتح کرد و خطبه به نام شاه ایران خواند و سکه به نام ناصرالدین شاه زد و محمدیوسف خان حاکم هرات را به تهران فرستاد، که محاکمه و اعدام شد. ولی امیر دوست محمدخان فرار کرد و تسلیم نشد.

یک ماه بعد، یعنی در ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ هـ. ق، چند کشتی جـنگی انگلیس به خلیج فارس آمد و بندر بوشهر را بمباران کردند و ناصرالدین شاه ناگزیر شد قراردادی با دولت انگلیس امضا کند و تعهد نماید که سپاه ایران از افغانستان خارج گردد و در آینده هم دیگر چشم از هرات بپوشد و ادعایی در مورد افغانستان نداشته باشد. بدین ترتیب، هرات و کابل و قـندهار از ایـران جدا شد. عباسعلی خان در مراجعت به تهران درجه سلطانی گرفت.

ازدواج عباسعلی خان (داداش بیگ)

عباسعلی خان، پدر رضاشاه، دو مـرتبه ازدواج کـرد. مـرتبه اول بـا یکـی از منسوبین خود در الاشت و مرتبه دوم با نوش‌آفرین (مادر رضاشاه) در تهران.

عباسعلی خان از ازدواج اول خود دارای سه فرزند شد که هر سه دختر بودند: [۱۲]

۱ ـ خورشید خانم، دختر بزرگ عباسعلی خان و خواهر بزرگ رضاشاه که همیشه در مازندران زندگی می‌کرد. خورشیدخانم با یکی از علمای مازندران ازدواج کـرد و از او پسـری آورد بـه نـام عـلی خـان کـه بـعدها پیشخدمت مخصوص رضاشاه شد. خورشید خانم در نیمه دوم عـمرش در قـریه گـنج افروز بابل ساکن شد و رضاشاه در مسافرت‌های سالانه خود به مازندران، با او ملاقات می‌کرد. او در اواسط سلطنت رضاشاه مریض شد و به تهران آورده

شد و فوت کرد.

۲ ـ دُدُر خانم، خواهر دوم رضاشاه، که در مازندران زندگی می‌کرد. او بسیار کم معاشرت بود و خیلی زود در مازندران فوت کرد.

۳ ـ دختر سوم عباسعلی خان، نبات خانم، که او را حُسنی خانم هم صدا می‌کردند، با خانواده شاهرخی وصلت کرد. ابتدا در درمان کلای مازندران زندگی می‌کرد ولی بعد به تهران آمد. زمانی که رضاخان درجه‌ای گرفت و حقوق‌دار شد، مرتب به نبات خانم سر می‌زد و از او دیدن می‌کرد.

نبات خانم چندی در سنگلج و سپس در سرای قیصریه نزدیک پامنار، که محله مازندرانی‌ها بود، زندگی می‌کرد. او سپس به مازندران رفت و در قریه گنج افروز نزدیک بابل سکونت گزید.[۱۳]

در چندین نوشته تاریخی گفته شده که عباسعلی خان چند پسر هم داشته است، ولی از نام و شغل آنها اثری موجود نیست.

ازدواج مجدد عباسعلی خان (داداش بیگ)[۱۴]

عباسعلی خان در سال‌های آخر عمر بیمار شد. او دوستی داشت به نام علی‌خان حکیم (= پزشک) که با مادرش نسبت داشت. علی خان در دستگاه کامران میرزا طبابت می‌کرد و درجه او معادل سرهنگ بود. عباسعلی خان برای معالجه نزد علی خان حکیم رفت. علی خان حکیم عباسعلی را در منزل خود بستری کرد و خواهرش نوش آفرین را مأمور پرستاری از او کرد. عباسعلی خان به تدریج از آن بیماری نجات یافت ولی بیمار عشق نوش‌آفرین شد.

خانواده نوش‌آفرین از مهاجرین گرجستان بودند که در زمان فتحعلیشاه هنگامی که ۱۷ شهر قفقاز تسلیم روسیه شد مهاجرت کردند و به ایران آمدند.

به هر صورت، عباسعلی خان آن دختر زیبای گرجی را از برادرش خواستگاری کرد. ازدواج صورت گرفت و سلطان عباسعلی خان شوهر خواهر سرهنگ علی خان حکیم شد. نوش آفرین در موقع ازدواج ۱۶ ساله بود.

چند ماهی گذشت. بیماری عباسعلی خان او را ضعیف کرده بود. تصمیم گرفت قشون را رها کند و به الاشت برود.

نوش‌آفرین، زن جوان عباسعلی خان، زبان مازندرانی نمی‌دانست. اهالی الاشت هم همگی مازندرانی حرف می‌زدند، آن هم با لهجه‌ای مخصوص. وقتی عباسعلی خان تصمیم به رفتن به الاشت گرفت، متوجه شد که عروس تازه قادر نخواهد بود در بین خانواده شوهر حرف بزند. بدین جهت حسین، برادر نوش‌آفرین را که جوانی ۱۸ ساله بود، به عنوان آردل (=گماشته) همراه خود برد تا هم عروس تازه در آن ده دور افتاده تنها و بی‌زبان نماند و هم عباسعلی خان جیره و مواجب آردل خود را از فوج سوادکوه دریافت کند.

در الاشت، عباسعلی خان با مشکل بزرگی مواجه شد. اهالی الاشت معتقدند که تمام مردان ده باید با دختران ده ازدواج کنند و ازدواج با خارجیان را موجب شرمندگی خود و طایفه خود می‌دانند. به همین جهت است که نژاد آنها نسبتاً دست نخورده مانده است.

مشکل عباسعلی خان، علاوه بر این سنت‌شکنی، این بود که خود او نیز حاصل چنین ازدواجی با بیگانه بود و به اصطلاح خانواده پهلوان «داداش بیگی» بود.

خانواده پهلوان وقتی شنیدند که عباسعلی خان با یک زن گرجی آمده، مخالفت و بی‌احترامی و حتی کینه‌توزی را شروع کردند، به طوری که بارها نقشه کشیدند که به نوش‌آفرین صدمه بزنند؛ ولی حفاظت شبانه‌روزی عباسعلی خان مجالی برای اجرای نقشه آنها نمی‌داد.

عباسعلی خان در مدتی که در الاشت بود توانست املاک و گله گوسفند و گاوی برای خود تهیه ببیند، ولی همیشه از بیماری رنج می‌برد. پس از مدتی بیماری او شدت پیدا کرد و در سال ۱۲۵۶ خورشیدی به تهران سفر کرد و در تهران درگذشت.

یادداشت‌های فصل دوم

۱ ـ ***آلاشت زادگاه رضا شاه***، هوشنگ پورکریم.

۲ ـ برای آشنایی با تشکیلات وزارت جنگ در چهلمین سال سلطنت ناصرالدین شاه به سالنامه منضم به کتاب المآثر و الآثار اعتمادالسلطنه مراجعه شود.

۳ ـ ***تاریخ احزاب سیاسی ایران***، ملک الشعرای بهار، ص ۶۹.

۴ ـ فتوکپی کامل شرح حال ملاعباسعلی، از کتاب ***التدوین فی احوال جبال شروین***، نوشته اعتمادالسلطنه، در آخر این یادداشت‌ها پیوست است.

۵ ـ شرح حال مرادعلی خان در قسمت آخر صفحه ۱۲۹ کتاب ***التدوین فی جبال شروین*** ذکر شده است... (جبال شروین یعنی کوه‌های سوادکوه).

۶ ـ مصاحبه با آقای دکتر کامبیز پهلوان، بوستن ۱۹۹۰ میلادی.

۷ ـ اعتمادالسلطنه در صفحه ۳۵۲ کتاب ***المآثر و الآثار***، چاپ ایرج افشار، نام ابوالحسن خان را جزو سرهنگ‌های خارج فوج سوادکوه نیز ثبت کرده و این نشان می‌دهد که او دو شغل داشته است.

۸ و ۹ ـ از مصاحبه با آقای دکتر کامبیز پهلوان، بوستن ۱۹۹۰ میلادی.

۱۰ ـ پدر رضاشاه چنان به داداش بیگ شهرت داشته که حتی روی سنگ قبر او نامش را داداش بیگ نوشتند و به طور اطمینان بخش معلوم نشد که نام اصلی او چیست. تعداد زیادی از نویسندگان نام پدر رضاشاه را عباسعلی و تعدادی عباسقلی نوشته‌اند. متأسفانه محمدرضاشاه در نوشته‌های خود هیچگاه نام پدر رضاشاه را نیاورده و حتی خود رضاشاه هم در کتاب سفرنامه مازندران که از پدرش یاد کرده نام او را ننوشته است.

۱۱ ـ مصاحبه با آقای دکتر کامبیز پهلوان، بوستن، ۱۹۹۰ میلادی.

۱۲ ـ ***تاریخ بیست ساله ایران***، حسین مکی. (دربرخی از منابع صحبت از برادران رضاشاه هم شده ولی هیچ نشانه‌ای از آنها داده نشده است. به نظر می‌آید که لغت داداش که خیلی متداول بوده و حتی برخی از پسرعموها، عموی خود را داداش صدا می‌کرده‌اند موجب این شده باشد که برخی تصور کنند رضاشاه برادر داشته است.)

۱۳ ـ در کتابی که دانشجویان پیرو خط امام به نام ***ظهور تا سقوط*** منتشر کرده‌اند، گزارش‌هایی محرمانه از سفارت آمریکا به واشنگتن وجود دارد که در یکی از آنها (ص ۱۲۴) نوشته شده که پدر رضاشاه درجه سرهنگی داشته و دارای پنج همسر بوده که از چهار همسر اول ۲۲ فرزند آورده است.

۱۴ ـ این حکایت را پسرعموهای رضاشاه در آلاشت برای نویسنده تعریف کردند.

فصل سوم

تولد رضاشاه

وقتی که عباسقلی خان به تهران رفت، نوش‌آفرین حامله بود. عباسقلی خان ناچار همسر حامله خود را در بین یک خانواده مخالف رها کرد و رفت. خوشبختانه نبات خانم به کمک پدر شتافت و از زن پدر پذیرایی کرد و چون جان نوش‌آفرین در خطر بود او و برادرش حسین را به بیرونی منزل خودشان برد.

نوش‌آفرین بدون شوهر و در بین گروهی دشمن فارغ شد و پسری زایید که نامش را رضا گذاشتند. بعدها تاریخ تولد رضا را ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ ثبت کردند.[۱]

خانواده پهلوان چندین مرتبه می‌خواستند نوکرهایشان را بفرستند و نوش آفرین را بکشند. اما در بین این خانواده یک شیرزن بود به نام نونوش‌خانم (همسر ابوالحسن خان) که غیرت او قبول نمی‌کرد مردها به این زن حامله صدمه بزنند. هر مرتبه از چنین توطئه‌ای مطلع می‌شد، به خانه توطئه کننده می‌رفت و دست به کمر می‌گذاشت و فریاد می‌زد: ای مردهای تریاکی، غیرت شما فقط این است که به زن حامله صدمه بزنید؟ و بدین وسیله از نوش‌آفرین حمایت می‌کرد.[۲]

رفتن نوش‌آفرین به تهران

پس از تولد رضا، زندگی برای نوش‌آفرین و نوزاد او در یک دهکده دور افتاده و بین یک گروه مخالف کار دشواری بود. به مجرد این که کمی از شدت سرما کاسته شد و قافله‌ها توانستند از میان برف آمد و رفتن خود را از سر گیرند، نبات خانم دست بالا زد، نوش‌آفرین و رضا را به شیرخان داد تا آنها را با قافله خود به تهران بفرستد.

شیرخان یک قافله از قاطرهای کوهستانی داشت. سرپرستی قافله به عهده علی خان بود که با دو پسرش اردشیر و گل برار قافله را با بار و مسافران سوادکوه به تهران می‌آوردند و در مراجعت کالاهای مورد نیاز دهات سوادکوه را از تهران می‌خریدند و به سوادکوه برده به شیرخان می‌دادند تا به دکان‌های دهات اطراف بفروشد و به جای آن محصولات سوادکوه بخرد و به تهران بفرستد.

قافله در اوایل اردیبهشت ۱۲۵۷ به طرف تهران حرکت کرد. نبات خانم، حسین خان برادر نوش‌آفرین را نیز همراه نوش‌آفرین روانه کرد.[۳] گرچه قافله‌سالار و دو پسرش در کار خود آزموده بودند ولی بردن یک زن و یک نوزاد چند روزه در آن هوای سرد و گذراندن آنها از گردنهٔ امامزاده هاشم که گردنهٔ سختی بود به آسانی صورت نمی‌گرفت. به هر صورت، به امید خدا حرکت کردند.

فاصله الاشت تا امامزاده هاشم هشت منزل بود. برف و کولاک حرکت قافله را سخت می‌کرد. در نزدیکی امامزاده هاشم قافله پنج ساعت در برف بود. حسین که همراه قافله بود با اردشیر و گل برار چه خدمت‌ها کردند و چه زحمت‌ها کشیدند تا کاروان کوچک علی خان، مرکب از عده‌ای زن و مرد، نیمه شب، در حالی که پای کاروانیان تا زانو در برف فرو می‌رفت، خود را به بالای گردنه رسانید و کاروانیان توانستند به داخل قهوه‌خانه‌ای که جنب امامزاده هاشم بود بروند.

نوش‌آفرین با بچه چهل روزهٔ خود وضع اسفناکی داشت. مادر دیگر رمق نگهداری بچه را نداشت. بچه هم یخ زده و سیاه شده بود. وقتی به قهوه‌خانه امامزاده هاشم رفتند، نوش آفرین متوجه شد که بچه‌اش دیگر نفس نمی‌کشد.

قهوه‌چی بچه را معاینه کرد، دید یخ زده و مرده است. او را در گوشه قهوه‌خانه کنار هیزم‌های بخاری گذارد تا صبح شود و بچه را دفن کند. مادر هم قدرت گریه کردن در مرگ طفل خود نداشت. حسین، دایی بچه، از مادر کودک خواست که اجازه دهد تا بچه را دفن کند، ولی مادر راضی نشد.

شیخ الملک اورنگ در قسمتی از خاطرات خود که در سالنامه *دنیا* منتشر شد، نوشته است:

«رضاشاه سالی دو بار به مازندران سفر می‌کرد. در سال‌های اول سلطنت من هم جزو ملتزمین رکاب بودم. در ضمن مسافرت گاهی بین راه در جاده‌های شوسه مازندران توقف نموده جریاناتی از زندگی خود را نقل می‌کرد. در سال ۱۳۱۵ یک بار در گردنه گدوک (منظور باید گردنه بالای آبعلی باشد) بساط ناهار گسترده شد. رضاشاه گردنه را نشان داد و گفت در آن نقطه بیش از پنج ساعت با برف و کولاک دست به گریبان بودم و به خواست خداوند نجات یافتم. مادرم تعریف می‌کرد در آن سال به قدری سرما طاقت‌فرسا بود که «چاوادار» قافلهٔ ما از پای درآمد. وقتی به گردنهٔ امامزاده هاشم رسیدیم، وارد کاروانسرا شدیم. آتشی درست کرده بودند. هنگامی که تو را به آتش نزدیک کردم دیگر رمقی نداشتم. نبض تو را امتحان کردند، مثل یخ منجمد شده بود. پس از نیم ساعت همراهان گفتند که دیگر امیدی به حیات تو نیست. ناچار قنداق را در آخور طویله کاروانسرا گذاردند...

«روز بعد به سوی تهران حرکت کردیم. قرار شد هر وقت برف آب شد تو را به خاک بسپارند. با ناراحتی فراوان قنداق تو را گذارده با چشمانی اشکبار با تو وداع کردم. تقریباً یک فرسخ از گردنهٔ امامزاده هاشم دور شده بودیم. یک‌مرتبه حال من به‌هم خورد. منقلب شدم، گفتم محال است بدون فرزند به تهران بروم. می‌خواهم حتی جسد فرزندم را با خود ببرم. بسرعت به سوی گردنه بازگشتم. هرچه هم‌ولایتی‌ها اصرار کردند، در من اثر نکرد. پس از رسیدن به کاروانسرا قنداق تو را برداشتم و جسد را در آغوش کشیدم و به سوی قهوه‌خانه رفتم. در آنجا پیرمردی با ریش انبوه در گوشه قهوه‌خانه نشسته بود. وقتی حالت پریشان من را دید و علت را متوجه شد گفت، اجازه

بده کودک تو را معالجه کنم. من با این که هیچ امیدی نداشتم، قنداق را به او دادم و او با عجله شروع کرد به مالش دست و پای تو. پس از نیم‌ساعت ناگهان فریاد تو بلند شد. بهت و حیرت، همه مسافرین را فرا گرفت. پیرمرد را نشناختم. حتی نماند که پولی به او بدهم.

«رضاشاه گفت، مقدر این بود که بمانم و این مملکت را سر و سامان بدهم. از خدا بخواهید که خاک مرا به خود نکشد تا آنچه در این مملکت آرزو دارم، انجام دهم.»[۴]

امامزاده هاشم در شمال آبعلی در راه تهران ـ آمل قرار دارد. این امامزاده‌ای است که رضای الاشتی ـ سوادکوهی را از مرگ نجات داد تا ۴۰ سال بعد اعلیحضرت قدرقدرت شود.

در یکی از سفرهای سالانه به مازندران، وقتی رضاشاه به امامزاده هاشم می‌رسد، به مهندس مصدق (پسر دکتر مصدق) که در آن موقع رئیس اداره راه آن ناحیه بود می‌گوید: «این امامزاده را تعمیر کن؛ در کودکی مرا نجات داده است.»[۵] آقای مهندس مصدق تعمیرات ضروری را انجام می‌دهد. (سال‌ها بعد که جاده تهران ـ آمل احداث شد، به دستور شهبانو فرح پهلوی این امامزاده تعمیر اساسی شد.)

فوت عباسقلی خان

عباسقلی خان در تهران در اول ذیحجه ۱۲۹۵ قمری (= ۵ آذر ۱۲۵۷ خورشیدی)، هنگامی که رضا هنوز نه ماهه نشده بود، فوت کرد، بدون این که حتی تصور کند که پسر او رضا فقط ۴۳ سال بعد تهران را فتح می‌کند و چهار سال بعد از آن سلطان ایران خواهد شد.[۶]

جسد عباسقلی خان را به شهر ری بردند و در جوار صحن حضرت عبدالعظیم، مشرف به باغ طوطی، در مقبره حاج میرزا باقرخان ساعد السلطان (غرفه اختصاصی خانواده سعادت) دفن کردند و روی سنگ کوچکی نوشتند:

«وفات مرحوم مغفور رضوان جایگاه داداش بیگ یاور فوج سوادکوه

ولد مرحوم مرادعلی سلطان
در تاریخ اول ذیحجه الحرام ۱۲۹۵»

پنجاه و سه سال بعد، نوه عموی عباسقلی خان، یعنی چراغعلی خان امیراکرم، در سال ۱۳۱۰ فوت کرد و به دستور رضاشاه او را هم در غرفه اختصاصی خانواده سعادت دفن کرده، سنگ بسیار زیبایی برای او تهیه کردند و چون سنگ قبر عباسقلی خان، پدر رضاشاه، کوچک و شکسته بود اجازه خواستند که آن سنگ را هم با سنگ مناسبی تعویض نمایند. ولی رضاشاه اجازه نداد و گفت «به آن سنگ دست نزنید، بگذارید همان طور که هست باشد.»

این مقبره بعد از انقلاب اسلامی خراب شد و امروز آثاری از آن نیست. ولی هنوز پیرمردانی که متصدی مقبره‌های اختصاصی بوده‌اند، محل دقیق آن را می‌دانند.

خاطره مادر و پدر از زبان خود رضاشاه

رضاشاه در سفرنامه خود به مازندران (سال ۱۳۰۵ خورشیدی) می‌نویسد:

در ابتدای ناحیه سوادکوه واقع شده‌ام. خاطره‌های عجیبی از مد نظرم می‌گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم. همراهان را مرخص کردم که بروند قدری استراحت کرده چای صرف نمایند. ولیعهد که با صحبت‌های نمکین خود خاطر مرا محظوظ می‌کرد از مرخصی همراهان استفاده کرده، او هم رفت در اطراف جاده گردش کند.

تنها ایستاده‌ام. به جانب ناحیه سوادکوه و مناظر دلپذیر آن نگاه می‌کنم. سوادکوه مسقط الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به وطن خود مجذوبم. به نسیمی که از جانب بالا می‌وزد و دماغ مرا عطرآگین می‌نماید علاقمندم. به این کوه و این جنگل و درخت و ذرات هوایی که صفحه سوادکوه را تشکیل می‌دهد صمیمی‌ترین، حساس‌ترین و مؤثرترین جذبات روح و قلب خود را تسلیم می‌نمایم. چه خاطره‌های مقدسی که الساعه از جلو چشم من می‌گذرد. و سر تکریم در مقابل آنها خم می‌کنم. چه یادگارهای عزیزی که الان به وجود من استیلا یافته و بی‌اختیار به طرف آنها پرواز می‌کنم... ای مهر مادری، ای محبت‌های مادرانه که مانند روح در

آغوش نوازش تو پرورده شده‌ام، ای یادگار امید و آرزو که صفحه وجودم هیچ وقت از انعکاس وجود تو خارج نیست، به تو مجذوبم و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می‌کنم و از فراز تخت به تو سلام می‌دهم... ای مهر پدر و یادگار فناناپذیر وجود، ای خدای ثانوی که هیچ امیدی بدون وجود تو قابل ظهور و بروز نیست، افسوس که دست روزگار زیارت سیمای تو را از من دریغ کرد و مجال نداد که در سایه عطوفت و اقتدار تو لحظه‌ای بیاسایم.

نبات خانم در سلطنت رضاشاه

رضاشاه وقتی به سردارسپهی رسید، به بابل رفت و از نبات خانم دیدن کرد. در آن موقع در بابل یک تاجر یونانی بود به نام کوسیس، یا کوسیست، که از زمان احمدشاه به ایران آمده بود و چوب بلوط و گردو از مازندران به اروپا صادر می‌کرد. او ثروت بسیاری به هم زده بود و باغ بزرگی به مساحت ۴۰ هکتار برای خود در بابل درست کرده بود که در وسط آن یک دریاچه قرار داشت که مرکز شکار مرغابی و قرقاول شده بود. رضاشاه این باغ را از کوسیست خرید و سند آن را به نام پسرش محمدرضا (شاه بعدی) صادر کرد. این اولین کاخی بود که رضاخان خرید. پس از خرید باغ دستور داد که یک جاده ۱۸ کیلومتری از باغ کوسیست تا باغ خواهرش در قریه گنج افروز بکشند تا او در مسافرت‌های سالانه خود به مازندران بتواند به راحتی به دیدار خواهرش برود. رضاشاه همیشه در هر مسافرت به مازندران چند روز در این قصر می‌ماند و از خواهرانش دیدن می‌کرد. رضاشاه خواست که خواهرش نبات خانم را به کاخ تهران نزد خود ببرد ولی او راضی نشد و نرفت. در عوض، قبول کرد با خرج رضاشاه برای زیارت به عتبات برود. نبات خانم با شخصی به نام شاهرخی ازدواج کرد و از او صاحب چند فرزند شد که برخی در شهربانی و برخی در نظام افسر شدند و برخی نیز در اداره حسابداری اختصاصی (املاک پهلوی) در مازندران به کار گماشته شدند ولی چون به مردم تعدی می‌کردند، مورد محبت رضاشاه نبودند ــ خصوصاً احمدشاهرخی که حتی به زندان افتاد.

نبات خانم ۹۱ سال عمر کرد. او در زمان محمدرضاشاه به تهران آمد و چند ماه در تهران ماند و با دختران رضاشاه رفت و آمد داشت و همه او را دوست داشتند.[۷]

دستور رضاشاه در مورد پسر نبات خانم

یکی از فرزندان نبات خانم احمد شاهرخی است. آقای دکتر اکبر مهتدی خاطره‌ای از احمد شاهرخی دارد. او می‌نویسد: «در شهریور ۱۳۱۲ خورشیدی مرحوم داور از من خواست که موقتاً به سمت بازپرس به شهرستان بابل بروم و حضوراً به من گفت بابل شهر شاه است. هفته‌ای بیش از خدمت قضایی من در بابل نگذشته بود که روزی عده‌ای از اهالی بندپی ــ از بلوک حومه بابل ــ در دادگستری متحصن شده و تعقیب بخشدار را خواستند و جنایاتی از قبیل اخاذی، هتک ناموس، قاچاق و قتل به او نسبت دادند. توضیحات شاکیان حاکی بود که متهم پسر نبات خانم خواهر اعلیحضرت رضاشاه است که با سمت مجعول خود را نایب الحکومه معرفی و به اتکای انتساب به شاه، جنایاتی مرتکب شده و می‌شود. برای تحقیقات به محل رفتم. اتهامات به ثبوت رسید. متهم به دادگاه جلب شد... و به حکم قانون بازداشت گردید. اما عده‌ای از مردم سوادکوه مادر متهم را به قصر شاه (در بابل) بردند و تلگرافاتی به دادگستری و دربار کردند... داور آقای محمد مجلسی و عباسقلی گلشاییان را به بابل فرستاد...[۸]

«چند روز بعد، شاه حسب المعمول به بابل آمد و به قصر رفت... شاه نگارنده را احضار نمود. من اولین دفعه بود که با لباس رسمی قضایی به حضور رضاشاه می‌رفتم. من جوانی بودم... مرعوب و منتظر عواقب شدید... شاه قدم می‌زد... با صدایی ملایم پرسید: «چگونه جرأت کردی شخصی منتسب به ما را حبس کنی؟» در جواب عرض کردم: «به حکم قانونی که اعلیحضرت امضا فرموده و قضات از آن پیروی می‌کنند... این شخص شایستگی ندارد که منسوب به دربار اعلیحضرت باشد. همه مردم ایران بستگان و فرزندان اعلیحضرت هستند و یک نفر نباید به این عنوان قوانین را زیر پا بگذارد.» سپس از سابقه خدمات و تحصیلات من سؤالاتی فرمودند و

خطاب به داور که در گوشه سالن ایستاده بود، فرمودند به این اشخاص نباید اجازه داد به عنوان نزدیکی به من از مردم باج بگیرند و جنایت کنند. دیوان کیفر باید او را بشدت مجازات کند و اموال مردم را گرفته به آنها پس دهد. این قاضی جوان را هم تشویق کنید و شغل بالاتر بدهید... احمدخان شاهرخی (متهم) را ژاندارمری تحت الحفظ به دیوان کیفر در تهران برد. من هم ترقی مقام یافته دادستان شاهرود شدم...»[۹]

علی خان پهلوَز

علی خان یگانه خواهرزاده رضاشاه است که از اول تا آخر سلطنت نزد رضاشاه بود. علی خان پسر بزرگ خورشید خانم بود که از پانزده سالگی به خدمت رضاشاه درآمد و در اواسط سلطنت رضاشاه پیشخدمت مخصوص دفتر رضاشاه شد و قرار ملاقات افراد مختلف را با رضاشاه تنظیم می‌کرد. علی خان مرد شوخی بود و حکایت‌های زیادی از زندگی خصوصی رضاشاه می‌گفت؛ ولی به صحت حرف‌های او نمی‌شود مطمئن بود. مثلاً می‌گفت که رضاشاه هر وقت می‌خواست غذا بخورد، اول به من می‌داد که بخورم تا مطمئن شود غذا مسموم نشده است و هر وقت چای او کمرنگ یا پررنگ می‌شد به من فحش می‌داد و می‌گفت: «آ پدرسوخته بچه آخوند؛ تو رگ آخوندی داری». بعد می‌گفت من نمی‌توانم به مادرت فحش بدهم چون او خواهر من است به این دلیل به پدرت فحش می‌دهم. علی خان هر وقت می‌خواست ثابت کند که حرف‌هایش دروغ نیست می‌گفت: «به ارواح خاک خورشید.» خورشید مادر او بود.

علی خان تعریف می‌کرد: «موقعی که رضاشاه به تبعید می‌رفت قرار بود من هم همراهش بروم؛ تا بندرعباس رفتیم. وقتی کشتی آمد رضاشاه گفت علی برو بالا. من گریه کردم. رضاشاه گفت خاک بر سر گریه نکن. تو هم یک مشت خاک بردار ببر. من گفتم آقاجان من زن دارم، بچه دارم. رضاشاه اشک در چشمانش حلقه زد و گفت ای بچه آخوند، و سوار کشتی شد و رفت.»

وقتی که قرار شد نام خانوادگی انتخاب شود، علی خان از رضاشاه اجازه

خواست که نام پهلوی نژاد را برای خود انتخاب کند. ولی رضاشاه جواب داد: «علی، تو از نژاد پهلوی نیستی.» بدین جهت علی خان نام «پهلوَز» را انتخاب کرد.

علی خان تا بعد از انقلاب اسلامی زنده بود و در حدود ۱۳۶۶ خورشیدی در ایران فوت کرد. بعدها که علی خان پیر شده بود و کارمند بازنشسته دربار بود، نام او را «پروز» ثبت کرده بودند.[۱۰]

ارثیه رضاشاه از مال پدر

وقتی که نوش‌آفرین با نوزادش از الاشت فرار کرد، خانواده عباسعلی خان او و پسرش را از ارث محروم کردند. عباسعلی خان در اواخر عمر که بازنشسته شد و در الاشت سکنی گزید و در اثر کشاورزی، دامداری و کارهای جنگلی متمول شده بود. او املاکی در الاشت و بابل و دیگر نقاط داشت.

اموال رضا تا زمانی که بزرگ شد، در دست عموزاده‌ها بود. یک مرتبه در جوانی هنگامی که رضا سرباز بود، خواست به الاشت برود و ارث خود را مطالبه کند، اما موفق نشد. این اموال ماند تا این که او سردارسپه و وزیرجنگ ایران شد.

در زمان سردارسپهی، رضاخان به اتفاق ابوالقاسم بیگ، دایی خودش (که بعدها به نام سرهنگ ابوالقاسم خان آیرملو مشهور شد) و چراغعلی خان پهلوی نژاد ملقب به امیراکرم، که پسرعموی درجه دوم رضاخان بود، به مازندران رفت و از آنجا سری هم به الاشت زد و در آنجا صورت اموال پدر خود را به دست آورد و بعد به بار فروش (= بابل رفت.)

حکایت مسافرت رضاخان سردارسپه به الاشت به طور مفصل بعداً شرح داده خواهد شد. وقتی که رضاخان با ابوالقاسم بیگ و چراغعلی خان به بابل رسیدند، ابتدا به خانه محمدخان شفیع‌زاده رفتند و در مورد محل املاک و اسناد آنها از محمدخان شفیع‌زاده تحقیقاتی کردند. معلوم شد که تمام معاملات عباسقلی خان با اطلاع و تحت نظر شیخ جعفر ثقةالاسلام اشراقی انجام می‌گرفته است. بدین جهت، همگی به خانه شیخ جعفر رفتند. شیخ

جعفر ثقةالاسلام با خانواده امیراکرم و از آن طریق با خانواده رضاخان منسوب بود.

رضاخان سه روز در بابل ماند و ارث پدرش را گرفت و در دفتر شیخ جعفر ثقةالاسلام همه را به نام خودش کرد. سپس به دیدن نبات خانم رفت. به او کمک مالی کرده، احتیاجات او را رفع نمود و به تهران مراجعت کرد.[۱۱]

این یگانه مسافرت رضاشاه به الاشت بود و دیگر تا آخر عمر به آنجا پا نگذاشت.

ایل پالانی و نام پهلوی

ایل پالانی ایلی است که خانواده پدری رضاشاه به آن منسوب است. نام ایل پالانی در *تاریخ خانی* چاپ پتروگراد ذکر شده و این نشان می‌دهد که در قدیم این ایل نسبتاً معروف بوده است.[۱۲]

وقتی در سال ۱۳۰۴ انتخاب نام فامیل متداول شد، رضاشاه خود درصدد برآمد نام خانوادگی انتخاب کند.

عده‌ای از تاریخ‌دانان آن روز گفتند که پس از حمله اعراب به ایران گروهی از ساسانیان فرار کردند و به‌تدریج که عقب می‌نشستند به کوه‌های البرز پناه بردند. وقتی به الاشت رسیدند این دهکده را محفوظ و مصون از تعرض اعراب تشخیص دادند، چون الاشت در دره‌ای قرار دارد و اطراف آن کوه‌های غیرقابل عبور و مرتفع است و اگر هم کسی بخواهد به آنجا نفوذ کند، دفاع از الاشت آسان است. بدین جهت این عده از ساسانیان در الاشت سکنی کردند. نام طایفه آنها که پهلوی بود، طی سال‌ها با لهجه الاشتی به‌تدریج به پالانی تبدیل شد و در حقیقت پالانی همان پهلوی است.[۱۳]

این عده برای اثبات نظر خود دلیل هم داشتند، و آن غاری است در حدود یک ساعت و نیم دورتر از دهکده الاشت که در آن غار یک تخته سنگ روی زمین افتاده و چند خط به زبان پهلوی روی آن نوشته شده است. یک قسمت از دیوار غار نیز قطعه سنگی است که روی آن هم چند خط به زبان پهلوی نوشته شده است.[۱۴] رضاشاه از این استدلال خوشش آمد و دستور داد شناسنامه او را به نام «رضا پهلوی» صادر کنند. ولی در موقع صدور شناسنامه

متوجه شدند که شخص دیگری این نام را برای خود گرفته و نام آن شخص محمود پهلوی است.

طبق دستور رضاشاه به محمود پهلوی مراجعه کردند و از او خواستند که نام دیگری برای خود انتخاب کند، چون رضاشاه تصمیم به داشتن نام پهلوی گرفته است. آقای محمود پهلوی هم می‌گوید هر کاری می‌خواهید بکنید. اداره ثبت احوال شناسنامه رضا پهلوی را صادر می‌کند و از آقای محمود سؤال می‌کند، چه نامی برای خانواده خود انتخاب می‌کنید؟ او هم می‌گوید اسم من همان محمود است و نام دیگری انتخاب نمی‌کنم. آنها هم شناسنامه‌ای به نام محمود محمود برای ایشان صادر می‌کنند. آقای محمود محمود در آن موقع کارمند پست و تلگراف بود و بعداً یکی از مورخین و نویسندگان مشهور شد.[۱۵]

پَهْلَوْ نژاد

وقتی رضاشاه نام پهلوی را برای خود انتخاب می‌کند، فامیل پدری او اجازه می‌خواهند که آنها هم همین نام را برای خود انتخاب کنند. ولی او می‌گوید، پهلوی منحصر است به نام من و فرزندانم، شما نام پَهْلَوْ نژاد را انتخاب کنید. بدین جهت تمام خانواده پدری رضاشاه می‌شوند «پَهْلَوْ نژاد». این حالت ادامه داشت تا این که دختران رضاشاه ازدواج کردند و دارای فرزند شدند. موقع صدور شناسنامه برای فرزندان آنها از رضاشاه اجازه می‌خواهند که نام پهلوی به عنوان نام خانوادگی آنها انتخاب شود ولی رضاشاه موافقت نمی‌کند و می‌گوید بچه‌های آنها از نژاد پهلوی نیستند. دخترها نیز از این امر بسیار ناراضی شدند.

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی وقتی رضاشاه به ژوهانسبورگ می‌رود دخترهای او از شوهرهای اول طلاق گرفته، شوهرهای دیگری انتخاب می‌کنند و مجدداً موضوع نام خانوادگی آنها مطرح می‌شود. با اصرار و توصیه ملکه مادر بالاخره محمدرضاشاه اجازه می‌دهد که آنها نام «پهلوی نژاد» را برای خود انتخاب کنند و برای این که این نام با نام منسوبین پدری رضاشاه

مخلوط نشود، دستور می‌دهد که تمام آنهایی که قبلاً شناسنامه خود را به نام «پهلوی نژاد» گرفته‌اند، به اداره ثبت احوال مراجعه کنند و آن را به «پهلوان» تبدیل کنند.

دلیل انتخاب نام «پهلوان» به جای «پهلوی نژاد» را هم همان تاریخ‌دانانی که لغت پالانی را منشعب از پهلوی می‌دانستند پیدا کردند. آنها این مرتبه گفتند که چون اجداد رضاشاه و خانواده پدری او از قدیم جزو پهلوان‌های الاشت بودند، نامشان پهلوان بوده، که به لهجهٔ پهلوانی به «پالانی» تبدیل یافته است. بدین ترتیب تمام شناسنامه‌های خانواده «پهلونژاد» تبدیل شد به پهلوان و این امر موجب نارضایتی تمام افراد خانواده شد، به طوری که عده‌ای از آنها علم مخالفت بلند کردند و به حزب توده پیوسته، توده‌ای و مخالف شاه شدند.[۱۶] (البته تعداد کمی از پهلونژادها که با دستگاه‌های دولتی کار نداشتند، شناسنامه خود را عوض نکردند و پهلونژاد ماندند.)

وقتی پهلونژادها شناسنامه خود را به «پهلوان» تبدیل کردند، اشکال دیگری پیش آمد، و آن خانواده‌های دیگر مازندرانی بودند که با پهلوان‌های الاشت منسوب نبودند ولی شناسنامه پهلوان گرفته بودند. در مورد آنها دستور داده شد که لغت دیگری به نام «پهلَوان» اضافه کنند. با وجود این گرفتاری‌ها، وقتی همه تغییر نام دادند دختران رضاشاه نام «پهلوی نژاد» را برای فرزندان خود انتخاب نکردند.

آقای مین باشیان، همسر شاهدخت شمس پهلوی، نام خانوادگی پهلبد را برای خود انتخاب کرد و فرزندان او هم پهلبد شدند. شهرام، فرزند شاهدخت اشرف پهلوی از علی قوام، نام خانوادگی پهلوی نیا را انتخاب کرد. ولی بقیه نام خانوادگی پدران خود را بر خود گذاشتند.

فرزندان خود رضاشاه همگی نام خانوادگی پهلوی داشتند تا بعد از انقلاب اسلامی که حمیدرضا طی اعلامیه‌ای نام خود را عوض کرد و نام خانوادگی «اسلامی» را انتخاب نمود.

فرزندان چراغعلی خان امیراکرم نیز نام خانوادگی خود را «پهلداد» گذاردند و علی‌خان خواهر زاده رضاشاه (فرزند خورشیدخانم) به دستور رضاشاه نام «پهلوز» (پهل وَز) را انتخاب کرد.[۱۷]

اولین کمونیست در فامیل پهلوان

در اوایل سلطنت محمد رضاشاه ـ حدود سال ۱۳۲۳ خورشیدی ـ شاه دو نفر افسر کاملاً مورد اعتماد خود را انتخاب کرده بود تا شب‌ها پشت اتاق خواب او بخوابند و از او محافظت نمایند. آنها سروان محمدزمان خان پهلوان[۱۸] و سروان فتح الله پهلوان بودند. محمدزمان از تیره چراغعلی خان و فتح الله از تیره عباسقلی خان بود. فتح‌الله خان بیشتر مورد اعتماد بود و در دانشگاه افسری هم‌دوره محمدرضاشاه بود. او افسری بسیار مطلع و باهوش، ولی بسیار غدّ و یکدنده بود. محمد زمان خان قرار بود زمانی با شمس پهلوی ازدواج کند ولی وقتی شمس پهلوی در سال ۱۳۱۶ با فریدون جم ازدواج کرد، محمدزمان هم با دختر فضل الله خان (سالار رفعت) ازدواج نمود.

محمدزمان خان گرچه مورد اعتماد و محبت محمدرضاشاه بود، اما بعدها کمونیست شد و یک شب می‌خواست محمدرضاشاه را به قتل برساند، ولی نتوانست این کار را بکند. آن شب گذشت. ساعت ۶ صبح شد. محمدزمان به کاخ ملکه مادر رفت و با داد و فریاد خواستار ملاقات با ملکه مادر شد. ملکه مادر خواب بود. از سر و صدا بیدار شد. به او گفتند محمدزمان مشغول داد و فریاد است و می‌خواهد با شما ملاقات کند. ملکه گفت: «زمان دیوانه شده... گج گجه مازندرانیش گل کرده؛ ساعت ۶ صبح اینجا چکار دارد؟» محمدزمان پس از مدتی فریاد کشیدن لباس نظامی و اسلحه خود را در می‌آورد و به داخل سرسرا می‌اندازد. می‌گوید دیشب می‌خواستم شاه را ترور کنم. من کمونیست و توده‌ای شده‌ام. من دیگر برای شما خدمت نمی‌کنم و استعفا می‌دهم. این را می‌گوید و می‌رود.

محمدزمان یک راست به مازندران می‌رود. با قبادیان نامی در شیرگاه همدست می‌شود. عده‌ای سوار جمع می‌کنند و قیام می‌کنند. می‌گویند این دو نفر ۱۰۰۰۰ سوار داشته‌اند. در آن موقع ارتش شوروی تمام مازندران را تحت نظارت خود داشت و ارتش ایران نمی‌توانست به آن ناحیه برود. محمدزمان در شاهی و بابل روزنامه کمونیستی منتشر کرد و تا سال ۱۳۲۶ در آنجا بود تا

این که غیاباً در تهران محاکمه و محکوم به اعدام شد. محمدزمان پس از شنیدن حکم اعدام از ایران خارج شد و به فرانسه رفت. در آنجا به مدرس سوربن رفته، رشته حقوق خواند و دکترا گرفت.

در زمانی که محمدزمان در پاریس دانشجوی حقوق بود، اشرف پهلوی به پاریس مسافرت کرد. دانشجویان ایرانی نیز در مقابل محل اقامت اشرف پهلوی جمع شده، شعارهای مخالف سلطنت می‌دهند. اشرف پهلوی با اتومبیل از محل اقامت خود خارج می‌شود، ولی آنها دور اتومبیل را می‌گیرند. خود اشرف پهلوی تعریف می‌کند: «دیدم یکی به شیشه اتومبیل می‌زند و صدا می‌کند اشرف، اشرف؛ برگشتم، صدای محمدزمان را شناختم. صورت خود را جلو آورد. او را دیدم. به او لبخند زدم ولی او بلافاصله یک تخم‌مرغ به شیشه زد. خوشبختانه شیشه‌های اتومبیل بالا بود و درهای اتومبیل بسته... من محمدزمان را برای این کارش نمی‌بخشم.»

محمدزمان پس از اتمام تحصیل به مسکو رفت و در دانشگاه آنجا تدریس کرد و بعد از چندی به چک اسلوکی رفت. در آنجا زن گرفت؛ صاحب فرزند شد و یک روزنامه حزبی را اداره می‌کرد. بعد از آن مدتی از او خبری نشد.

خراهر محمدزمان در سال ۱۳۳۹ (۱۹۶۰) چندین گزارش شرفعرضی برای محمدرضاشاه تهیه کرد و تقاضا کرد که به او اجازه داده شود برای دیدن برادرش به چک اسلواکی برود. او اصرار داشت که برادرش بخشوده گردد. شاه بالاخره با خط خود زیر آخرین نامه نوشت: «من از حق خود می‌گذرم ولی گذشتن از حق دولت با من نیست.» با این نامه، مقدمات عفو محمدزمان تهیه شد. موقعی که سپهبد پاکروان رئیس سازمان امنیت بود، برای بخشش محمدزمان اقدامات موافقی صورت می‌گرفت ولی پاکروان عوض شد و سپهبد نصیری به ریاست سازمان امنیت انتخاب شد. او محمدزمان را از دوران دانشکده افسری می‌شناخت و با عفو او موافق نبود. این جریانات تا سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ خورشیدی) به طول انجامید. در آن سال، محمد زمان بخشوده شد. او به ایران برگشت و در ایران بود تا بعد از انقلاب اسلامی.

محمدزمان دو فرزند دارد به نام ویس (دختر) و شروین (پسر) که در

آمریکا زندگی می‌کنند. خانم او در دانشگاه تهران استاد زبان‌های اروپای شرقی است.[۱۹]

سایر پهلوان‌های توده‌ای

بعد از مرداد ۱۳۳۲ که شاخه افسران توده‌ای ارتش کشف شد، تنها خانواده‌ای که سه نفر توده‌ای در این شاخه داشت، خانواده پهلوان بود. این افراد عبارت بودند از سرهنگ فتح‌الله خان پهلوان، سرگرد عنایت الله پهلوان، ستوان قدرت پهلوان، که هر سه نفر دستگیر شدند. علاوه بر آنها، یک نفر دیگر هم از فامیل پهلوان دستگیر شد که نام خانوادگی او جمشیدی بود. جمشیدی از منسوبین ملاعباسعلی خان بزرگ بود. جمشیدی از سرشاخه‌ها بود و کشته شد. علاوه بر این سه نفر که در ارتش بودند، سرهنگ دیگری هم به نام پهلوان، که رئیس کلانتری ۳ تهران بود، به اتهام عضویت در حزب توده دستگیر شد. این سرهنگ پهلوان و سرگرد عنایت پهلوان هر دو شوهر خواهرهای محمدزمان خان بودند. هر دو خواهر محمدزمان خان هم توده‌ای بودند.[۲۰]

ستوان قدرت الله پهلوان بعدها بخشوده و آزاد شد. او تحصیلات خود را در رشته حقوق تمام کرد و دکترای حقوق گرفت و اکنون (۱۹۹۰ میلادی) در سانفراسیسکو زندگی می‌کند.

سرهنگ فتح‌الله خان پهلوان هم‌دورهٔ محمدرضاشاه در دانشکده افسری بود. در سال‌های ۱۳۳۰ که هنوز «گارد جاویدان» برای محافظت شاه تشکیل نشده بود، محمدرضاشاه سرهنگ فتح‌الله‌خان پهلوان را، که مورد اعتماد وی بود، به فرماندهی هنگ دانشکده افسری منصوب کرد تا حفاظت شخصی او را هم به عهده داشته باشد. فتح‌الله‌خان هر روز از خانه خود با دوچرخه به دانشکده افسری می‌رفت. در آن موقع تازه اسب‌های افسران را جمع کرده بودند و هنوز هم جیپ متداول نشده بود. بدین جهت عده‌ای از افسران با دوچرخه به سر کار می‌رفتند.

در سال ۱۳۳۳ که شبکه فعالیت توده‌ای‌ها در ارتش کشف شد، یکی از

معماها این بود که هر روز صبح در داخل تمام آبریزهای دانشکده افسری اعلامیه‌های حزب توده پخش می‌شد. پس از تحقیقات زیاد معلوم شد سرهنگ فتح‌الله خان پهلوان، افسر مورد اعتماد شاه که مأمور بود اگر توده‌ای‌ها در دانشکده افسری رسوخ پیدا کنند، گزارش دهد، خود توده‌ای شده است. فتح‌الله خان اعلامیه‌های حزب توده را زیر لباس خود مخفی می‌کرد و با دوچرخه به دانشکده افسری می‌برد. در آنجا شخصاً آبریزها را بازدید می‌کرد و اعلامیه‌ها را پخش می‌نمود. بعد از آن شیپور بیدارباش دانشجویان را می‌زد تا بیدار شده، لباس بپوشند، ریش بتراشند و به سالن صبحانه بروند. زمانی که دانشجویان به آبریزگاه می‌رفتند، اعلامیه‌ها را می‌خواندند. با دستگیری سرهنگ فتح‌الله خان، شبکه توده‌ای دانشکده افسری هم کشف و متلاشی شد.

ارتشبد فتح الله مین‌باشیان در شیراز تعریف می‌کرد: «من نمی‌دانم اعلیحضرت چرا فتح الله پهلوان را برای فرماندهی دانشکده افسری انتخاب کردند و من را انتخاب نکردند.» در آن موقع، مین‌باشیان ارتشبد بود و فتح‌الله خان پهلوان سرهنگ اخراجی ارتش.[۲۱]

خانواده‌های مادری رضاشاه

همان طور که اشاره شد، نوش‌آفرین، مادر رضاشاه، از خانواده‌های گرجی بود که هنگام تسلیم هفده شهر قفقاز به روسیه، در زمان فتحعلیشاه قاجار، به ایران مهاجرت کرده بودند. عباسعلی خان (پدر رضاشاه) نیز از طریق مادرش با خانواده نوش‌آفرین آشنا شد.

نوش‌آفرین چند برادر داشت؛ برادر بزرگ او حکیم علی خان بود که ابتدا در دستگاه کامران میرزای نایب السلطنه و سپس در اندرون ناصرالدین شاه، پزشک بود. برادر دوم نوش‌آفرین ابوالقاسم بیگ بود که در قزاقخانه کار می‌کرد. برادر سوم حسین خان نام داشت که هنگام عروسی نوش‌آفرین حدود ۱۹ یا ۲۰ سال داشت و همراه عروس به الاشت رفت.

نوش‌آفرین نزد برادر بزرگ خود در تهران زندگی می‌کرد که عباسعلی خان

مریض شد و به تهران آمد و به دستور کامران میرزا در خانه این پزشک بستری شد.

همان‌طور که حکایت آن گذشت، نوش‌آفرین در این موقع شانزده ساله بود. او به ازدواج عباسعلی خان در آمد و با او به الاشت رفت و در آنجا حامله شد. پس از چندی، عباسعلی خان باز بیمار شد. او به تهران آمد و همان جا فوت کرد (نوش‌آفرین در الاشت رضا را به دنیا آورد و متعاقب آن با برادرش حسین و نوزاد خود از الاشت فرار کرده به تهران رفت.[۲۲]

نوش‌آفرین با نوزاد خود به خانه برادر بزرگش حکیم علی خان وارد شد؛ همان‌جا که از کودکی زندگی کرده، بزرگ شده و عروسی کرده بود.)[۲۳]

از فوت عباسعلی خان یکی دو سال گذشت. رضا کمی بزرگ شد. تازه می‌توانست راه برود و حرف بزند. حکیم علی خان ازدواج کرده بود و همسر او خانمی بود به نام منورالدوله که خواهر ضرغام السلطان بود. دیگر زندگی با یک بچه در خانه برادر برای نوش‌آفرین مشکل بود. علاوه بر آن، حکیم علی خان هم برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و نوش‌آفرین بی خانه شد.

گرچه ابوالقاسم بیگ برادر دوم نوش‌آفرین در قزاقخانه کار می‌کرد و از کمک به خواهر مضایقه نداشت، ولی شغل مناسبی نداشت و قادر نبود خواهرش را نزد خود بیاورد و از او نگهداری کند.

ادامه این نوع زندگی غیرممکن بود. نوش‌آفرین ناچار شد تن به ازدواج مجدد بدهد. یکی دیگر از مهاجرین قفقازی که با خانواده آنها رفت و آمد داشت، از نوش‌آفرین خواستگاری کرد. ازدواج صورت گرفت و نوش‌آفرین از تنگنای زندگی خلاص شد.

نام شوهر دوم نوش‌آفرین به طور دقیق معلوم نیست. ولی اشاراتی وجود دارد دال بر این که نام او هم داداش بیگ بوده است. این تشابه اسمی بین نام شوهر اول و دوم نوش آفرین مشکلاتی برای مورخان ایجاد کرده است که بعداً در شرح حال داداش بیگ خواهد آمد.

در اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا گزارش مفصلی در شرح حال خاندان پهلوی موجود است که در آن نوشته شده که نوش‌آفرین از شوهر دوم

دارای فرزندی شد که بعدها در ارتش قزاق خدمت کرد. در جای دیگر نام او را حدیکخان ذکر کرده است.[۲۴]

به هر صورت، دوران آسودگی خیال نوش آفرین زیاد طول نکشید. این مرتبه نوش‌آفرین بیمار شد و به‌زودی جان به جان آفرین سپرد و از مصائب دنیا خلاص شد. او مرد قبل از این که فرزندش را از محبت مادری سیراب کند. رضاشاه در زمان سلطنت بارها گفته بود: «من هرگز محبت پدر و مادر را ندیده‌ام.» [۲۵]

جسد نوش‌آفرین را در نزدیکی خانه‌اش در قبرستان حسن آباد دفن کردند. قبرستان حسن آباد در شمال محله سنگلج بود؛ همان‌جا که امروزه قسمتی از آن چهارراه حسن‌آباد و قسمت دیگر اداره آتش نشانی است. این زمین‌ها همه جزو املاک میرزاحسن خان مستوفی الممالک بود و به همین جهت آنجا را حسن آباد می‌خواندند.

تاریخ فوت نوش‌آفرین را برخی منابع ۱۲۹۵ قمری ذکر نموده‌اند، که مسلماً اشتباه است چون این تاریخ، تاریخ فوت عباسعلی خان است. رضاشاه مکرر گفته است: «مادرم حکایت آمدن از الاشت را به تفصیل برای من تعریف کرده»؛ لذا باید رضاشاه حداقل هفت ساله بوده باشد تا تعریف‌های مادر را به آن دقت در خاطر داشته باشد. با این حساب، تاریخ فوت نوش‌آفرین ۱۲۶۳ خورشیدی است.

سرنوشت قبر نوش‌آفرین

پنجاه سال از فوت نوش‌آفرین گذشت. رضا در محله سنگلج در نهایت فقر و تنگدستی بزرگ شد. سرباز شد، جنگ‌ها رفت، درجات گرفت، سردار سپه شد و به سلطنت رسید. وقتی به سلطنت رسید، هر وقت از کنار محله سنگلج می‌گذشت تمام خاطرات تلخ دوران کودکی و زجرهای مادرش را به یاد می‌آورد. او تحمل این زجر روحی را نداشت. یک روز شهردار تهران را احضار کرد و دستور داد تمام محله سنگلج و خانه‌های آن و قبرستان حسن‌آباد را خراب و آنجا را تبدیل به پارک شهر کند.

مردم از خرابی خانه‌هایشان در محله سنگلج، و خصوصاً از خراب کردن

قبرستان حسن آباد بسیار ناراضی بودند. دست به دامان قائم مقام الملک رفیع شدند تا از رضاشاه تقاضا کند که حداقل از تخریب قبرستان صرف‌نظر نماید.

آن روزها قائم مقام الملک رفیع مورد توجه رضاشاه بود و تقریباً هز روز بعدازظهر به حضور شاه می‌رسید. یک روز در موقع مناسب خواستهٔ مردم را به اطلاع شاه رساند و درخواست کرد که اجازه دهد قبرستان حسن آباد به حال خود باقی بماند و یادآوری کرد که مادر اعلیحضرت هم در آنجا دفن است.

رضاشاه از شنیدن نام مادرش و تقاضای قائم مقام الملک شدیداً متغیر شد و گفت: «مرده‌پرستی را کنار بگذارید. به قبر مادر من چکار دارید؟ باید این قبرستان که مادر من در آن دفن است، تبدیل به پارک شود.»[۲۶]

بدین ترتیب رضاشاه خود یگانه نشانی را که از خانواده مادرش موجود بود از بین برد.

ابوالقاسم بیگ

ابوالقاسم بیگ دایی رضاشاه بود. رضا از هفت سالگی که مادرش را از دست داد چون کس دیگری را نداشت تحت سرپرستی دایی خود ابوالقاسم بیگ در آمد. رضاشاه ابوالقاسم بیگ را «دایی جان» صدا می‌کرد.

ابوالقاسم بیگ مرد نسبتاً فقیری بود که با درجه مُعین نایبی، که آن را می‌توان معادل استوارهای امروزی دانست، در قزاقخانه خدمت می‌کرد. او بعضی اوقات خیاطی می‌کرد و برای قزاق‌ها لباس می‌دوخت و برخی اوقات در آشپزخانه قزاقخانه غذا می‌پخت.[۲۷]

ابوالقاسم بیگ چون در آن موقع فرزندی نداشت، رضا را که یگانه یادگار خواهرش بود مانند فرزند خود دوست می‌داشت و آنچه می‌توانست برای رضا انجام می‌داد تا درد بی‌پدری و بی‌مادری را حس نکند. ولی آنچه ابوالقاسم بیگ می‌کرد، محدود بود. او نتوانست رضا را به مدرسه بفرستد. روزها که ابوالقاسم بیگ به سر کار می‌رفت، رضا در کوچه‌های خاکی سنگلج با بچه‌های هم‌سن خود به تیله بازی مشغول می‌شد. گرچه معلمیَ نداشت، ولی درس زندگی را از همسالان خود می‌آموخت.

ابوالقاسم بیگ برای رضا زحمات فراوانی کشید؛ او را بزرگ کرد، در

قزاقخانه به‌کار گمارد و برایش زن گرفت، تا افسر شد. ابوالقاسم بیگ هم خود ترقی کرد و سرهنگ شد و نام خود را سرهنگ ابوالقاسم خان ایروانلو گذاشت. او در اواسط سلطنت رضاشاه فوت کرد.[۲۸]

در دورانی که رضاشاه نزد ابوالقاسم بیگ زندگی می‌کرد، چند نفر از خانم‌های خانواده پدری‌اش به او کمک مالی می‌کردند. یکی نبات خانم خواهر بزرگ و ناتنی او بود و دیگری نونوش خانم دخترعموی او که پول یا برنج برای او می‌فرستاد. نونوش خانم کمک‌های خود را از طریق پدرش سرهنگ فتح الله خان پهلوان که در تهران خیاط بود برای رضا می‌فرستاد.[۲۹]

یادداشت‌های فصل سوم

۱ ـ تاریخ تولد رضاشاه را، مانند نام پدر او، چندین نوع نوشته‌اند:
ـ آقای سعید نفیسی در ***تاریخ معاصر ایران*** نام پدر رضاشاه را عباسقلی و تاریخ تولد رضاشاه را ۲۴ اسفند ۱۲۵۷ و تاریخ فوت پدر را ۵ آذر ۱۲۵۸ نوشته‌اند. بدین ترتیب رضا هنگام فوت پدر ۸ ماه و ۹ روز داشته است.(آقای سعید نفیسی در محاسبه، یک سال اشتباه کرده‌اند. اگر تولد را ۱۲۵۶ و فوت پدر را ۱۲۵۷ می‌نوشتند، بقیه مطالب درست در می‌آمد.)
ـ در کتاب ***عصر پهلوی و تحولات ایران*** نوشتهٔ دکتر نصرت الله حکیم الهی، نام پدر رضاشاه عباسقلی و تولد رضاشاه ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ (= ۱۲۹۵ قمری = ۱۸۷۸ میلادی) نوشته شده است.
ـ دکتر الموتی در ***ایران در عصر پهلوی*** نام پدر رضاشاه را عباسقلی، معروف به داداش بیگ، و تاریخ تولد رضاشاه را ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ (= ۹ ربیع الاول ۱۲۹۵ قمری = ۱۴ مارس ۱۸۷۸ میلادی) دانسته و درگذشت پدر او را در ۹ ماهگی تولد رضاشاه نوشته است.
ـ آقای دکتر میمندی‌نژاد در مقالات مفصل خود در مجله ***رنگین کمان*** می‌نویسد که رضاشاه در اظهارنامه‌ای که برای گرفتن سجل احوال داده است، تاریخ تولد خود را ۱۲۵۶ شمسی نوشته و کریم آقا بوذرجمهری هم یکی از شهود بوده است.
ـ چون روز تولد رضاشاه رسماً ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ اعلام شده، ما هم آن را در اینجا آورده‌ایم. این تاریخ مطابق است با ۹ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ قمری و ۱۴ مارس ۱۸۷۸ میلادی.
۲ ـ در کتابی به زبان عربی، نوشته علی بصیری، ترجمه آقای محمد حسین استخر، نوشته شده: روزی امیر مؤید سوادکوهی در بیشه‌ای دنبال شکار بود؛ فریادی از زنی شنید. به سمت او رفت. دید زن در حال زاییدن است. او را به قصر خودش برد و زن در آنجا حمل خود را به زمین گذاشت. این زن نوش‌آفرین و پسرش رضاشاه است. (این حکایت کاملاً ساختگی است چون در الاشت بیشه وجود ندارد و امیر مؤید هم در آنجا قصری نداشته است.)
۳ ـ آقای دکتر کامبیز پهلوان در مصاحبه خود با نویسنده گفت که داداش بیگ، آردلی (گماشته‌ای) از تهران همراه خود آورده بود که ترک و بیست ساله بوده است... در مراجعت نوش‌آفرین به تهران هم حسین همراه قافله بوده است. مخبرالسلطنه هم در کتاب ***خاطرات و خطرات*** صفحه ۲۸۵ می‌نویسد: «روز عید سال ۱۳۰۸ رضاشاه گفت که من شیرخوار بودم که مادرم مرا به تهران آورد... در راه از حیات من مأیوس شدند.. دایی من خواست مرابه خاک بسپارد...» با توجه به این مطالب روشن است که حسین (آردل عباسعلی خان) برادر نوش‌آفرین بوده است.
۴ ـ شیخ الملک اورنگ در خاطراتش می‌نویسد: «در اوایل سلطنت رضاشاه ما هشت نفر بودیم که از ساعت ۱/۵ تا ۴/۵ شرفیاب بودیم. دکتر امیراعلم، سرلشکر نقدی (سردار رفعت)، شکوه الملک، امیر شوکت الملک علم، خدابارخان، امیرنظام گروسی. ادیب الملک سمیعی. رضاشاه با لباس

نظامی و کلاه قدم می‌زد. سیگار می‌کشید و چای می‌خورد. او هیچ‌گاه شوخی نمی‌کرد و هر وقت سرحال بود از بچگی خود تعریف می‌کرد. این مطالب هم جزو آن صحبت‌های رضاشاه است.»
حکایت گرفتار شدن نوش‌آفرین در گردنه امامزاده هاشم را ملک الشعرای بهار نیز در کتاب ***احزاب سیاسی ایران*** صفحه ۶۹ نوشته است.

۵ ـ این جمله را حسین مکی در ***تاریخ بیست ساله ایران*** از قول مهندس احمد مصدق فرزند دکتر مصدق نقل کرده است.

۶ ـ روز فوت عباسعلی خان داداش بیگ از روی سنگ قبر او تعیین شده و تاریخ‌های دیگری که نوشته‌اند، نادرست است. رضاشاه هم در یکی از مسافرت‌های مازندران به همراهان خود گفته که دوماهه بودم که مادرم مرا به تهران آورد. این گفتار با چهل روزه بودن او مغایر نیست. چون بچه چهل روزه را دو ماهه هم می‌گویند.

۷ ـ مصاحبه روی نوار از آقای حسن متین که از قول پدر خودشان آقای محمد شفیع زاده نقل کرده است. (مصاحبه در نیس، فرانسه، سال ۱۹۸۹ میلادی)

۸ ـ آقای عباسقلی گلشاییان بعدها چند مرتبه وزیر شد.

۹ ـ ***ایران در عصر پهلوی***، دکتر الموتی، ج ۵، ص ۴۲۸.

۱۰ ـ اظهار نظر آقای دکتر گودرزی، پزشک علیخان، بوستن، ۱۹۹۰.

۱۱ ـ مانند یادداشت ۷ بالا.

۱۲ ـ ملک الشعرای بهار در صفحه ۶۹ کتاب ***احزاب سیاسی*** می‌نویسد: در بار فروش (= بابل) از مرحوم محمود رئیس که مردی معمر و فاضل و درویش بود شنیدم که می‌گفت: «رضاشاه از ایل پالانی است و از قضا بین پالانی و پهلوی قرابت لفظی عجیبی موجود است. اما گمان ندارم خود رضاشاه ملتفت نام عشیره خود بوده و این اسم پهلوی را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.»

۱۳ ـ فون بلوشتر که در سال ۱۹۳۲ میلادی (= ۱۳۱۱ خورشیدی) با سمت سفیر آلمان به ایران آمد و بعدها خاطراتش را منتشر ساخته، می‌نویسد که وقتی پروفسور هرتسفیلد ـ شرق‌شناس ـ به ایران آمد، یک روز رضاشاه درباره لغت پهلوی از او پرسید. وی جواب داد که پهلوی نام زبان فارسی است که قبل از فارسی دری متداول بوده است. بعدها نام سکنه خراسان پهلوی نامیده شد و معنی آن معادل پهلوانی است.

ویلیام شوکراس (Shawcross) در کتاب خود ***آخرین سفر شاه*** (*The Shah's Last Ride*) می‌نویسد که آلمان‌ها برای این که خود را به رضاشاه نزدیک کنند، گفتند که ایرانیان از نژاد آریا هستند و با آلمان‌ها هم‌نژادند و رضاشاه را تشویق کردند که نام پهلوی را برای خود بگیرد. (این گفته صحیح به نظر نمی‌رسد چون آلمان‌ها معتقد نبودند که ایرانیان آریایی هستند. حتی هیتلر ازدواج آلمانی‌های خالص را با ایرانیان ممنوع کرد ـ نویسنده).

۱۴ ـ شرح غار الاشت و نوشته‌های زبان پهلوی در یادداشت شماره ۲ بخش اول آمده است. علاوه بر آن، در این غار سکه‌های ساسانیان هم پیدا شده است.

۱۵ ـ ملک الشعرای بهار در زیرنویس صفحه ۶۹ کتاب ***احزاب سیاسی*** می‌نویسد که پهلوی قبلاً نام

خانوادگی میرزا محمودخان عضو وزارت پست و تلگراف که از فضلا و آزادیخواهان معروف است بوده و علاوه بر آن، عنوان تلگرافی بانک شاهنشاهی (بانک انگلیس) هم «پهلوی» بوده است. مشابه این واقعه در زمان محمدرضاشاه اتفاق افتاد. الموتی در کتاب ***ایران در عصر پهلوی*** صفحه ۳۱۴ می‌نویسد:

یکی از امرای ارتش می‌گفت سرلشکر ابوترابیان که از دوستان نزدیک ارتشبد آریانا بود و مدتی هم ریاست دفتر او را برعهده داشت، وقتی دید که منوچهری نام فامیل خود را به آریانا تغییر داده او هم ابوترابیان را به آریامهر مبدل ساخت که یکی آریانا و دیگری آریامهر گردید. هنگام اعطای لقب آریامهر به محمدرضاشاه پهلوی مقامات ارتشی به سرلشکر آریامهر تذکر دادند که دیگر نباید از نام فامیل انتخابی خود استفاده کند. به همین جهت او هم با حفظ کلمه «آریا» پسوندی برای نام خود انتخاب نمود.

باتوجه به این که هنگام تشکیل سلسله پهلوی دارنده نام خانوادگی پهلوی ناچار شد از آن صرف‌نظر کند و محمود پهلوی تبدیل به «محمود محمود» شود، این بار هم باز تاریخ تکرار شد و سرلشکر آریامهر تبدیل به سرلشکر «آریا...» شد.

۱۶ و ۱۷ ـ مصاحبه با آقای دکتر کامبیز پهلوان، بوستن، آمریکا، ۱۹۹۰ میلادی.

۱۸ ـ محمدزمان خان در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در کالیفرنیا زندگی می‌کرده است.

۱۹ ـ مانند یادداشت ۱۶ بالا.

۲۰ ـ کتاب ***افسران توده‌ای*** صفحه ۶۳ می‌نویسد که محکومیت این افسران به شرح زیر اعلام شد: سرهنگ دو پیاده فتح الله فرزند علیمحمد پهلوان مسئول حوزه، زندان دائم... ستوان یکم توپخانه قدرت الله فرزند نظر پهلوان زندان دائم...

۲۱ ـ مانند یادداشت ۱۶ بالا.

۲۲ ـ پس از این که رضاخان سردارسپه به سلطنت رسید، خبرنگاران خارجی داستان‌هایی از کودکی رضاشاه تهیه و در روزنامه‌های خود چاپ کردند که اکثر آنها پر از اشتباه است. روزنامه **مورنینگ پست** لندن در شماره ۲۵ مارس ۱۹۲۶ (= ۴ فروردین ۱۳۰۵) چنین نوشت:

مورنینگ پست ـ ۲۵ مارس ۱۹۲۶ (۴ فروردین ۱۳۰۵)

از تهران:

همه می‌دانند رضاشاه پهلوی که امروزه بر قلمرو ایران حکومت می‌کند و ایرانیان او را شاهنشاه می‌خوانند از خانواده کوچک و گمنامی برخاسته و راجع به زمان کودکی و دوره جوانی او داستان‌های زیاد در این سال‌های اخیر نقل شده ولی این داستان‌ها خارج از موضوع است و من اکنون می‌توانم اطلاعات صحیحی را که این زمینه به دست آورده‌ام برای خوانندگان بیان کنم. در نزدیکی کوه دماوند که بلندترین قله رشته کوه‌های البرز است، دهکده کوچکی به نام سوادکوه تقریباً در مسافت یکصدو بیست و پنج میل شمال شرقی تهران واقع می‌باشد... یکی از درجه‌داران نظام قدیم

ایران به نام عباسقلی در آن دهکده به سختی زندگی می‌کرد و با زراعت قطعه زمین کوچک خود روزگار به سر می‌برد... این مرد یک بار به تهران آمد و از یکی از زن‌های تهران خوشش آمد و او را همسر دوم خود ساخت. آنگاه با همسر جدید به کاشانه خود مراجعت کرد و از این زناشویی پسری به دنیا آمد که رضا نامیده شد... رضا کودکی سه ساله بود که پدرش درگذشت و از آن پس مشکلات و دردسرهای خانوادگی شروع گردید. عیال اول عباسقلی که طبعاً و از روز اول از مادر رضا بدش می‌آمد با فرزندان خود نقشه کشید که رضا را بکشند و از دست کودک خلاص شوند.

فرار با مشقت

مادر رضا از این دسیسه خبردار شد و شبی تصمیم گرفت که به هر قیمت فرزند خود را از چنگال آنها نجات دهد... بدین جهت، در پناه تاریکی شب، کودک سه ساله خود را بر پشت بسته با پای پیاده جاده ناهموار و سنگلاخ و ناامن تهران را در پیش گرفت و در تهران با قزاقی ازدواج کرد و طفل خود را طی سالیان دراز با کمال دقت و محبت پرستاری کرد. در واقع از خودگذشتگی و اعتماد به نفس این شیرزن رضا را از مرگ نجات داد و اینها صفات مخصوص و برجسته‌ای است که رضا از مادر دلیر خود به ارث برده است... ناپدری رضا نیز او را بسیار دوست می‌داشت و همه گونه وسایل آسایش و راحتی کودک را فراهم ساخته بود و طبق عادت بسیار قدیم ایرانیان که فرزند باید همیشه حرفه و پیشه پدر را انتخاب کند، رضا در هفده‌سالگی به عنوان یک تابین وارد خدمت در تیپ قزاق گردید.

۲۳ ـ آقای ابوالفتح آتابای و خانم ایشان عقیده دارند که حکیم علی خان سرهنگ برادر رضاشاه بوده است.

۲۴ ـ از کتاب ***از ظهور تا سقوط*** مجموعه اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا، صفحه ۱۲۴ (این گزارش به طور غیرمستقیم حدیکخان را پدر سرلشکر آتابای ذکر کرده که اشتباه است. چون آتابای و جعفربای شهرت دو طایفه ترکمن حوزه دشت گرگان می‌باشد).

۲۵ ـ خاطرات شیخ الملک اورنگ، ***سالنامه دنیا***.

۲۶ ـ نقل از قائم مقام الملک رفیع، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، صفحه ۲۲.

۲۷ ـ بهار، ***احزاب سیاسی*** و همچنین خاطرات سرتیپ نصرالله زاهدی، ***ایران در عصر پهلوی***، صفحه ۳۸۶.

۲۸ ـ ملک الشعرای بهار در ***احزاب سیاسی ایران*** می‌نویسد که ابوالقاسم خان بعدها سرهنگ شد (سرهنگ ابوالقاسم ایروانلو) و در اواسط سلطنت رضاشاه فوت کرد.

۲۹ ـ مانند یادداشت ۱۶ بالا.

فصل چهارم

استخدام در قزاقخانه

اعتماد السلطنه در کتاب *المآثر و الآثار* ارتش ایران را در زمان ناصرالدین شاه چنین توصیف می‌کند:

در سال ۱۳۰۶ قمری «قشون حاضر رکاب از پیاده نظام و سواره و توپخانه و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر و ذخیره پنجاه هزار نفر بوده است.»

این قشون از ده تومان (لشکر) و هر تومان از چهار تا ۱۸ فوج تشکیل شده بود. به جز این، تعدادی هم «افواج قاهره» وجود داشت.

فوج سوادکوه استثنائاً داخل تومان‌ها نبود بلکه قراول خاصه (یا گارد شاهی) بود. آذربایجان جزو تومان اول و دارای ۱۲ فوج و عراق با ۱۸ فوج جزو تومان دوم بود. افواج قاهره در شهرستان‌ها بودند و تعداد آنها معین نبود بلکه هر فوج یک نفر مسئول داشت که در موقع ضرورت عده‌ای را جمع می‌کرد و به فرمان دولت به جنگ می‌فرستاد.

درجات نظامی از ابتدای قاجاریه عبارت بود از: امیرتومان، میرپنج، سرتیپ اول و دوم و سوم، سرهنگ اول و دوم، یاور اول و دوم، سلطان اول و دوم، نایب اول و دوم، معین نایب، وکیل باشی، وکیل چپ، وکیل راست، سرجوخه، و تابین.

معمولاً یک فوج می‌بایست یک واحد ۵۰۰ نفری می‌بود و هر ۵۰۰۰ نفر زیرفرمان یک میرپنج و هر ۱۰۰۰۰ نفر زیر فرمان یک امیرتومان اداره

می‌شد، ولی عملاً هیچ‌گاه این قاعده رعایت نمی‌شد.

فرمانده یک فوج در تومان اول و دوم معمولاً یک سرتیپ و در برخی یک سرهنگ بود ولی در افواج قاهره که جزو تومان‌ها نبودند، ممکن بود رئیس فوج یک سرهنگ، یک سرتیپ یا حتی یک امیرتومان باشد. واحدهای آزادی هم به نام دسته وجود داشت که معمولاً سواران داوطلب بودند و به صورت مستقل کار می‌کردند.

اغلب، درجات سرهنگی، سرتیپی و خصوصاً میرپنجی و امیرتومانی به صورت لقب به افراد داده می‌شد و نه تنها گروهی میرپنج و امیرتومان بدون سپاه وجود داشت، بلکه میرپنج‌هایی پیدا می‌شدند که پنج ساله و ده ساله بودند.

لغت میرپنج را میرپنجه هم می‌گفتند. برخی افسران که رسماً فرمان میرپنجی نداشتند ولی در سربازخانه رشادت‌هایی نشان داده بودند، با وجود این که هنوز درجهٔ سرهنگی داشتند به میرپنجه مشهور می‌شدند و پس از مدتی همهٔ آنها را میرپنج صدا می‌کردند. از آن جمله رضاخان است که از هنگامی که درجه سرهنگ دومی داشت، میرپنجه خطاب می‌شد و در زمانی که سرهنگ تمام شد، او را میرپنج می‌خواندند.

ناصرالدین شاه در مسافرت‌های خود به اروپا ارتش‌های اروپایی را دید و علاقه‌مند شد که مطابق آنها ارتش ایران را نوسازی کند. او از امپراتور اتریش و از تزار روس خواست که واحدهایی مشابه آنچه خود دارند، در ایران تأسیس کنند.

متعاقب درخواست ناصرالدین شاه یک فوج اتریشی در تهران درست شد که دارای دو رژیمان پیاده نظام، یک فوج مخبران، یک فوج ژنی (مهندس) و عده‌ای توپچی بود. در این فوج ده سرهنگ و ده نایب سرهنگ، ۱۱ یاور (= سرگرد)، ۴۷ سلطان، ۵۹ نایب اول، ۱۷ نایب دوم و ۱۲ وکیل باشی وجود داشت. فوج اتریشی زیاد دوام نیاورد و پس از چندی منحل شد.

تأسیس قزاقخانه

قزاقخانه از این جهت مهم است که در تاریخ معاصر ایران نقش بزرگی بازی کرده است. رضاخان از چهارده سالگی وارد قزاقخانه شد. در آنجا تعلیم دید و انضباط نظامی را فرا گرفت. او در قزاقخانه تمام درجات نظامی را از سربازی تا سرداری قدم به قدم بالا رفت تا سرانجام توسط همین قزاقخانه کودتاکرد و ریاست کل قوای قزاق را به عهده گرفت. رضاخان آخرین فرمانده قزاقخانه بود و او بود که قزاقخانه را منحل کرد.

تأسیس قزاقخانه به طور کلی ننگی برای ارتش ایران بود. ارتشی که تحت فرماندهی نادرشاه سرتاسر هندوستان، قندهار، ترکستان و بخارا و خیوه را تصرف کرد و عثمانی‌ها را شکست داد، نباید ۱۴۰ سال بعد کارش به آنجا بکشد که برای آن معلم قزاق از روسیه بیاورند و سرداران ایرانی تحت نظر افسران روس قرار بگیرند. ولی با فداکاری‌ها و جانبازی‌هایی که افسران دست پرورده این قزاقخانه در استقلال و ترقی ایران و نجات آن از اضمحلال کامل انجام دادند، این ننگ شسته شد.

بعد از لشکرکشی نافرجام هرات، ناصرالدین شاه به فکر افتاد که از مزایای سلطنت استفاده کند. رجال آن روز آنقدر در مورد فرنگ تعریف‌های جالب کرده بودند که شاه در ۲۱ صفر ۱۲۹۰ قمری بار سفر بست و رفت تا از نزدیک فرنگستان را ببیند.

آن روزها مسافرت با کالسکه انجام می‌گرفت و راه فرنگ از رشت و بندر انزلی (= پهلوی) بود. از آنجا با کشتی به باکو می‌رفتند و از باکو با ترن به مسکو و سایر نقاط اروپا. سفر ناصرالدین شاه چهار ماه طول کشید.

در این سفر چنان به سلطان صاحبقران خوش گذشت که وقتی برگشت تمام فکر و ذکرش مسافرت مجدد به فرنگ بود. فرنگ با آن همه بانوان زیبا، میهمانی های مجلل، هتل‌های اعلا، باغ وحش‌ها، خیابان‌ها، نمایشگاه‌ها، تئاترها و... بالاخره قبله عالم روز اول ربیع الاول ۱۲۹۵ قمری (= ۱۸ اسفند ۱۲۵۶) مجدداً بار سفر بست و از راه روسیه عازم فرنگ شد.[۱]

ناصرالدین شاه در اولین کشور اروپایی، یعنی روسیه، مهمان تزار شد. تزار

در میدان مشهور به «شان دو مارس» در سن پترزبورگ از شاه ایران پذیرایی شایانی کرد و به افتخار او یک نمایش و رژه نظامی از قزاق‌های روس ترتیب داد که در آن قزاق‌ها با لباس‌های زیبا مهارت و چالاکی خود را در سوارکاری و رزم‌آوری نشان دادند.

ناصرالدین شاه فوق‌العاده مجذوب نمایش قزاق‌ها شد. میرزاحسین خان سپهسالار که همراه شاه بود، شاه را تشویق کرد که از تزار تقاضا کند یک معلم قزاق به ایران بفرستد تا قزاقخانه‌ای تأسیس کند و عده‌ای را مشابه قزاق‌های روسی تعلیم دهد. تزار هم از خدا خواسته، موافقت کرد تا بدین وسیله نفوذی در ارتش ایران به دست آورد. موافقتنامه فوراً تنظیم شد و طی تشریفاتی ناصرالدین شاه و تزار شخصاً آن را امضا کردند.[۲] تاریخ امضای قرارداد تأسیس قزاقخانه ۱۸۷۸ میلادی، مطابق ۱۲۹۵ هجری قمری و «سی و یکمین سال سلطنت ناصرالدین شاه» است. وقتی که تشریفات امضا به پایان رسید، ناصرالدین شاه به فارسی گفت «مبارک باشد!» او نمی‌دانست که این موافقتنامه بهترین هدیه تولد برای رضای سوادکوهی است که چند روز پیش به دنیا آمده بود.

رضا از این هدیه بهترین استفاده را کرد. او در اولین فرصت وارد این قزاقخانه شد و ۴۳ سال بعد، از قزاقخانه به کاخ گلستان رفت و تاج سلطنت را از نوادهٔ ناصرالدین شاه گرفت و بر سر خود نهاد.

اولین فرمانده قزاقخانه

اولین فرمانده قزاقخانه پالکونیک (= سرهنگ) الکسی ایوانویچ دومانتویچ[۳] (Alexy Ivanovich Dumantovitch) بود که طبق یک قرارداد خصوصی سه ساله، در جولای ۱۸۷۹ میلادی (= ۱۲۹۶ قمری) به ایران وارد شد و به زودی یک فوج ۵۰۰ نفرهٔ قزاق تشکیل داد که افسران آن همگی روس بودند.[۴]

همراه سرهنگ دومانتویچ سه افسر روسی به ایران آمدند به نام‌های: سروان گوکارنگو (Gokarengi)، ستوان ماکودکین (Makoudkin) و ستوان

ابرزوف (Aberzof).

فرماندهان روسی قزاقخانه را تزار انتخاب می‌کرد. درجه آنها معمولاً پالکونیک (= سرهنگ) بود و ترقی آنها به فرمان تزار انجام می‌گرفت. هر فرمانده طبق یک قرارداد خصوصی استخدام می‌شد که مدت قرارداد، حقوق، وظایف و مسئولیت‌های او در آن ذکر شده بود. علاوه بر سرهنگ، که فرمانده قزاقخانه بود، عده‌ای هم افسرانی با درجات پایین‌تر بودند که آنها را «مشاق» می‌گفتند و درجات آنها از بالا به پایین عبارت بود از: یساول (یا کاپیتان، یعنی سروان) بارودچیک و پادبارودچیک (= ستوان).

لباس قزاق‌های ایران تقلیدی از لباس قزاق‌های روسی بود؛ شامل چرکزی، که لباس بلندی بود با دو رج جای فشنگ در دو طرف سینه که در آنها فشنگ زینتی از برنز یا نقره میناکاری شده می‌گذاشتند، قبای سفید، کلاه پوست معروف به پاپاخ از پوست گوسفند، کمربند که تسمه سیاه‌رنگی بود که به آن آویزهای نقره‌کوب آویخته شده بود، چکمه ساقه‌نرم، قمه بر روی شکم و شوشکه که به کمربند آویخته می‌شد. شوشکه (و بعدها شمشیر) علامت شرافت نظامی بود.

بعدها که تعداد فوج‌ها اضافه شد، فوج گارد شاهی چرکزی از ماهوت قرمز و کلاه پوست سفید داشت و بقیه فوج‌ها چرکزی سرمه‌ای و کلاه پوست سیاه داشتند. اسلحه کمری افسران قزاق نوغان روسی بود که با تسمه سفید به کمر وصل می‌شد.

کلیه قزاق‌ها ابتدا سواره نظام بودند. محل قزاقخانه در تهران در محوطه بزرگی بود که بعدها در آن شهربانی کل کشور، وزارت خارجه، موزه ایران باستان و پستخانه را ساختند.

از ابتدا که خواستند افسر و سرباز برای قزاقخانه استخدام کنند بیشتر ایرانیان مهاجر از قفقاز و گرجستان، که بعد از جنگ ایران و روس به ایران مهاجرت کرده بودند، و ارامنه داوطلب خدمات در قزاقخانه شدند و این رویه سال‌ها ادامه یافت، به طوری که تا آخر، اکثر قزاق‌های ایرانی از منسوبین خانواده‌های مهاجر بودند. رضاخان هم چون مادرش مهاجر گرجی بود، از

کوچکی وارد قزاقخانه شد.

دومین فرمانده قزاقخانه

قرارداد سرهنگ دومانتویچ سه ساله بود. در آخر ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۹۹ قمری) دوران خدمت وی تمام شد و به روسیه بازگشت. مدت کوتاهی معاون او کاراوایف سرپرستی قزاقخانه را به عهده داشت، تا در آوریل ۱۸۸۲، مطابق رمضان ۱۲۹۹ قمری، که سرهنگ چارکوفسکی (Tcharkovsky) طبق یک قرارداد سه ساله به ایران آمد؛ و این موقعی بود که کامران میرزا (پسر ناصرالدین شاه) وزیر جنگ بود.

سرهنگ چارکوفسکی افسری زیرک و چاپلوس بود. برای دلخوشی شاه، سان و رژه، نمایش‌های سوارخوبی، جنگ با سرنیزه و مانورهای نظامی در بهجت‌آباد، عباس آباد و دوشان تپه ترتیب می‌داد. از مانورهای مشهور او جنگ هفت لشکر بود که طرح آن را ناصرالدین شاه شخصاً نوشت و به همین جهت به آن بسیار علاقه‌مند بود.

چارکوفسکی بسیار مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت، به طوری که قرارداد سه ساله او تجدید شد.

بودجه قزاقخانه

مخارج یک بریگاد قزاق مرکب از ۵۴ افسر و گروهبان و ۶۰۰ تابین (= سرباز) براساس بودجه سال ۱۲۹۹ قمری (= ۱۸۸۲ میلادی) به شرح زیر بوده است:

۱ ـ مواجب عده مزبور	۲۸۰۳۶ تومان
۲ ـ جیره برای ۶۶۰ نفر تابین	۸۷۶۰
۳ ـ علیق اسب‌ها	۱۵۵۰۰
۴ ـ قیمت لباس ۶۰۰ نفر	۴۳۵۰
۵ ـ تعمیرات ابنیه قزاقخانه	۸۰۰
۶ ـ سوخت چراغ	۶۰۰

۷ـ مخارج اردو	۴۰۰
۸ـ مخارج متفرقه	۱۰۰۰
جمع	۵۹۴۴۶ تومان
مواجب صاحب‌منصبان و علیق آنها	۷۰۹۰
جمع کل	۶۶۵۳۶ تومان

در زمان چارکوفسکی قزاقخانه توسعه یافت. تعداد فوج‌ها به سه فوج افزایش یافت، تعداد قزاق‌ها به ۱۲۰۰ تن رسید و یک دسته موزیک به آن افزوده شد. از همه مهم‌تر، قزاقخانه که تحت نظر وزارت جنگ بود، تبدیل شد به بریگاد قزاق اعلیحضرت همایونی.

سومین فرمانده قزاقخانه

بر طبق نوشته اعتمادالسلطنه در کتاب *المآثر و الآثار* در سال ۱۸۸۸ (۱۳۰۶ قمری) سرهنگ کوزنین کاراوایف (Kuznin Karavaef) فرمانده قزاقخانه بوده است. این فرمانده در آخر دوره سرهنگ دومانتویچ به ایران آمد و مدت کوتاهی نیز کفیل فرماندهی شد و در زمان سرهنگ چارکوفسکی معاون بود و پس از او فرمانده شد.

اعتمادالسلطنه تشکیلات قزاقخانه را در سالنامه سال ۱۳۰۶ قمری چنین می‌نویسد:

اداره قزاقیه به ریاست پالکونیک کوزنین کاراوایف:

فوج اول ـ ابوابجمعی حسن خان امیرتومان آجودانباشی

فوج دوم ـ به سرتیپی علی خان سرتیپ

فوج سوم ـ به سرتیپی حسن خان قبه‌ای

موزیکانچیان اداره مربوطه

سرهنگ کاراوایف در سال ۱۸۹۰ میلادی (= ۱۳۰۸ قمری) به روسیه برگشت و به جای او سرهنگ چِنِوِر (Chenever) فرماندهی قزاقخانه را به

عهده گرفت.

چهارمین فرمانده قزاقخانه

در سال ۱۸۹۰ میلادی (= ۱۳۰۸ قمری) سرهنگ چِنِوِر به جای سرهنگ کاراوایف فرمانده قزاقخانه شد.

در سال ۱۸۹۲ میلادی (= ۱۳۰۹ قمری) چون عده‌ای از افراد بریگاد به دلیل نداشتن بودجه بی اسب بودند فرمانده بریگاد آنها را دریک واحد متمرکز کرد و از آنها یک گردان پیاده تشکیل داد.

گرچه از چند سال قبل به تدریج تعداد نفرات قزاقخانه اضافه شده بود، ولی آنها اسلحه نداشتند. در زمان چارکوفسکی از روسیه تقاضای خرید تعدادی توپ و تفنگ شد ولی تحویل این سلاح‌ها به دلیل نداشتن بودجه معوق ماند، تا سال ۱۳۱۰ قمری (= ۱۸۹۳ میلادی) که امپراتور روس ۱۰۰۰ قبضه تفنگ ۵ تیر روسی به اضافه چهار عراده توپ صحرایی ساخت کارخانه ابوخف مدل ۱۸۷۷ برای دولت ایران به عنوان نمونه هدیه فرستاد. بدین ترتیب، یک آتشبار توپخانه صحرایی سریع الانتقال هم بر سازمان بریگاد قزاق اضافه شد.

چندی بعد، یک آتشبار دیگر، ولی ناقص، بر بریگاد افزوده گردید و سازمان آن نیز بدون این که بر نفرات بریگاد علاوه شود، به صورت چهار فوج درآمد و در آن دو آتشبار توپخانه هم تشکیل یک گردان داد.

در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۳۱۳ قمری) خدمت چنور تمام شد و به روسیه برگشت و به جای او سرهنگ کاساکوفسکی به ایران آمد.

ورود رضا به قزاقخانه

سال ۱۳۰۹ قمری (= ۱۲۷۰ خورشیدی؛ ۱۸۹۱ میلادی) در دوران فرماندهی سرهنگ چنور، چهارده سال از تأسیس قزاقخانه می‌گذشت و رضا هم چهارده ساله شده بود.

گرچه رضـا خـوراک و بـهداشت مـناسبی نـداشت ولی اسـتخوان‌بـندی درشت را از اجداد پدری خود که همه پهلوان الاشت بودند به ارث برده بود و در این سن آنقدر قد کشیده و رشد کرده بود که کاملاً می‌توانست به کـاری مشغول شود.

دایی رضا، ابوالقاسم بیگ، یک روز او را با خود به قـزاقـخانه بـرد تـا از ویلانی خلاص شود. دو سال قبل از آن، هنگامی که رضا دوازده ساله بود، ابوالقاسم بیگ سعی کرد او را در قـزاقـخانه بـه کـار بگـمارد ولی مـتصدیان قزاقخانه قبول نکردند. قرار شد در چهارده سالگی مجدداً مراجعه کند.

رضا مشغول کار شد، اما کار غیررسمی مانند پادویی و خدمات سرپایی. در ازای آن کار، غذای خود را می‌خورد و لباس هـم مـی‌گرفت ولی حـقوق نداشت. گرچه رضا رسماً قزاق نشده بود ولی در تمرین‌های قزاقان شـرکت می‌کرد. [۵]

چند ماهی گذشت که سرهنگ چنور تصمیم گرفت از قزاقان بدون اسب یک فوج پیاده نظام به قزاقخانه اضافه کند. رضا را رسماً در فوج پیاده قـزاق قبول کردند. بدین ترتیب رضا رسماً وارد قزاقخانه شد و در اولین فوج پیاده مشغول کار گردید. ریاست فوج اول که رضا در آن کار می‌کرد، با غـلامرضا میرپنجه بود. [۶]

رضا یک سال در قزاقخانه بدین ترتیب کار کرد. غذای خوب و کار زیاد او را قوی‌تر و خوش اندام‌تـر کـرده بـود. لبـاس قـزاقـی هـم بـه او مـی‌برازیـد. ابوالقاسم‌بیگ از دیدن این یادگار خواهر خود لذت می‌برد و خـدا را شکـر می‌کرد که نمرده و جوانی رضا را می‌بیند. اما رضا از فوج پیاده راضی نبود. قزاق سواره اهـمیت بـیشتری از پـیاده داشت. گـرچـه هـر وقت کـه یکـی از قزاق‌های سوار غایب بود، رضا فوراً به جای او سوار می‌شد و در تمرین‌ها شرکت می‌کرد، ولی همیشه درصدد بود کـارش را عـوض کـند، تـا ایـن کـه بالاخره خود را به فوج آتشبار منتقل کرد.

سال وبایی

سال ۱۳۱۰ هجری قمری (۱۲۷۱ خورشیدی) شد. رضا اکنون پانزده ساله است. ناصرالدین شاه در اوج قدرت چهل و هفتمین سال سلطنت خود را شروع کرده بود که وبا به تهران آمد.

مردم بیچاره و بی‌دفاع تهران مثل برگ درختان به زمین می‌ریختند. تعداد مرده‌ها به قدری زیاد شد که دیگر مردم فرصت نمی‌کردند اموات خود را دفن کنند. مرده‌ها در کنار خیابان‌ها و کنار در خانه‌ها پشته پشته روی هم گذارده شده بودند تا کسی فرصت کند و برای رضای خدا آنها را به قبرستان ببرد و دسته‌جمعی دفن کند. آنان که پولی داشتند و وسیله به دست می‌آورند خانواده خود را برداشته، به دل کوه‌های البرز فرار می‌کردند. می‌گفتند که وبا درگذشته هیچ وقت نتوانسته بود از کوه‌های البرز بالا رود.

گرچه دکتر علی خان مبلغی برای تأمین هزینه زندگی رضا پرداخت می‌کرد، ولی با این مبلغ نمی‌شد رضا را از وبا محفوظ داشت. ابوالقاسم بیگ مرد فقیری بود. او به زحمت خرج خود و خواهرزاده خود را تأمین می‌کرد. دیگر رمقی نداشت که به کوه‌های البرز برود و از وبا مصون باشد. او به شدت نگران رضا بود. همیشه قیافه نوش‌آفرین، یگانه خواهر خود را به یاد می‌آورد که در آخرین ساعات عمرش گفت: «رضا را اول به خدا بعد به تو می‌سپارم، از او مواظبت کن.»

خانواده‌های مهاجر اغلب در قزاقخانه مشغول کار می‌شدند، چون زبان قفقازی و کمی روسی می‌دانستند و افسران قزاقخانه هم یا روس بودند یا قزاق. این خانواده‌ها با هم معاشرت می‌کردند و در مواقع ضروری به درد دل و گرفتاری‌های یکدیگر می‌رسیدند و تا حد توانایی از کمک به یکدیگر کوتاهی نمی‌کردند. در بین این خانواده‌های مهاجر یکی هم خانواده میرپنج کاظم آقا بود که با دو برادرش، علی آقا و قاسم آقا، همگی در قزاقخانه در ردیف افسران بوده، در اثر کار و لیاقت به مقام و تمولی رسیده بودند. ابوالقاسم دست رضا را گرفت و او را نزد میرپنج کاظم آقا برد و گفت من در این دنیا غیر از این پسر کس دیگری ندارم. هشت سال زحمت کشیده‌ام تا او را

بزرگ کرده‌ام؛ می‌ترسم بیماری وبا او را از بین ببرد. از شما می‌خواهم که کمک کنید و او را از دست این بلا محفوظ دارید. میرپنج کاظم آقا با روی باز رضا را پذیرفت. او را به خانه خود برد و سپس با بقیه خانواده‌اش آنها را به دهی در دل کوه‌های البرز فرستاد.[۷]

رضا یک سال در آن ناحیه با خانواده کاظم‌آقا زندگی کرد تا وبا از بین رفت و خطر مرتفع شد. همه خانواده به تهران برگشتند. رضا در خدمت کاظم‌آقا ماند و کاظم آقا هم تا آخر عمر حامی و پشتیبان وی بود. کاظم آقا موجب شد که رضا در قزاقخانه ترقی کند، افسر شود، به مأموریت‌های مهم برود و بالاخره در جنگ‌های آذربایجان که کاظم آقا به فرماندهی قزاق‌ها مأمور تبریز شد، رضا را هم که درجه نایب اولی داشت، به عنوان معاون همراه خود برد.

در این جنگ، میرپنج کاظم آقا تیر خورد و در دامان رضا جان داد. رضا او را به قم برد و دفن کرد (میرپنج کاظم‌آقا پدر سرلشکر اسماعیل شفایی است. به همین دلیل، رضاشاه اسماعیل آقا شفایی را بسیار دوست می‌داشت).

کشته شدن ناصرالدین شاه

در اواخر سال ۱۳۱۳ هجری قمری (۱۲۷۴ خورشیدی؛ ۱۸۹۵ میلادی) ناصرالدین شاه چهل و نهمین سال سلطنت خود را به اتمام رساند و می‌خواست وارد پنجاهمین سال سلطنت شود.

گرچه قرن ایرانیان ۳۰ سال و قرن فرنگیان ۱۰۰ سال بود ولی ناصرالدین شاه پنجاهمین سال سلطنت را یک قرن حساب کرد و خواست جشن بزرگی بگیرد و خود را به لقب «سلطان صاحبقران» ملقب کند.

مقدمات جشنی باشکوه توسط صدراعظم (امین السلطان) فراهم شد، ولی چون جشن ۵۰ سالگی سلطنت به سال ۱۳۱۳ قمری افتاده بود و تاریخ هجری قمری در آن موقع تاریخ رسمی ایران بود، ناصرالدین شاه نگران شد که نکند نحسی ۱۳ به گردن او بیفتند. آن هم نحسی دو ۱۳؛ یعنی ۱۳۱۳.

سه روز قبل از شروع جشن، ناصرالدین شاه تصمیم گرفت به زیارت حضرت عبدالعظیم برود شاید نحوست ۱۳ را بشکنند. معمول چنین بود که

هر وقت شاه برای زیارت می‌رفت صحن مطهر را قرق می‌کردند تا کسی با شاه صدمه نزد و شاه با آسودگی زیارت کند و نمازی در صحن مطهر بخواند. ولی آن روز ناصرالدین شاه دستور داد که «قرق نکنند چون ممکن است شگون نداشته باشد» و بگذارند که رعایای مملکت ببینند که سلطان صاحبقران مانند رعایای خود به زیارت می‌رود، دعا می‌خواند و نماز به جا می‌آورد.

این آخرین زیارت ناصرالدین شاه بود. در حرم حضرت عبدالعظیم، مردی که دستش را برای دادن عریضه پیش آورده بود، با شلیک گلوله‌ای به عمر سلطان صاحبقران خاتمه داد. [۸]

دستگیری قاتل شاه

قاتل ناصرالدین شاه میرزا رضا کرمانی بود. وقتی شاه وارد صحن حضرت عبدالعظیم شد، میرزا رضا که از شب قبل برای اجرای برنامه خود در داخل صحن مانده بود از پشت پرده خارج شد و شاه را با تیر زد. شاه در جا مرد.

فراشان بلافاصله میرزا رضای کرمانی را دستگیر کردند و به تهران آورده در زیرزمین قصر کامران میرزا زندانی کردند. زندانبان میرزا رضا، داداش‌بیگ، یکی از نایب‌هایی بود که در دستگاه کامران میرزا جزو نگهبانان بود.

محاکمه میرزا رضا شروع شد. گفتند که مردی بوده که مورد ظلم و جور دستگاه دولت واقع شده بوده، به ترکیه می‌رود و به ترتیبی با سیدجمال الدین ملاقات می‌کند و از ستمی که به او رفته بود، شکایت می‌کند. سیدجمال الدین اسدآبادی به او می‌گوید برو و حقت را بگیر؛ او هم می‌آید و حقش را با گلوله از ناصرالدین شاه می‌گیرد. بالاخره قرار شد میرزا رضا را اعدام کنند.

قبل از اعدام، یک روز میرزا رضا را از زندان خارج می‌کنند تا از او عکس بگیرند. داداش بیگ زنجیر زندانی را در دست گرفته او را از زیرزمین خارج می‌کند. روی پله‌ها عکاس‌ها حاضر بودند. از او چند عکس می‌گیرند. در همین موقع، یکی از فراشان مهم هم می‌خواهد که زنجیر میرزا رضا را به دست گیرد و عکس یادگاری بردارد. بدین ترتیب، دو نفر با میرزا رضا در آن روز عکس می‌گیرند؛ یکی از آن دو داداش بیگ است که یک عکس می‌گیرد

و دیگری فراشی که چند عکس می‌گیرد. می‌گویند این نفر دوم همان است که میرزا رضا را در صحن دستگیر کرد و به تهران آورد.

داداش بیگ که بود؟

نام داداش بیگ برای مورخان مشکلی ایجاد کرده است. در این که عباسعلی خان پدر رضاشاه به داداش بیگ شهرت داشته شکی نیست، چون روی سنگ قبرش هم نام او را داداش بیگ نوشته‌اند. ولی پسوند «بیگ» در مازندران متداول نیست، بلکه یک پسوند ترکی است که در ترکیه و آذربایجان و قفقاز متداول است و چون عباسعلی خان از مادر گرجی به دنیا آمده او را داداش بیگ خوانده‌اند.

نام شخصی که در عکس، زنجیر میرزارضا کرمانی را به دست دارد به گفته ملک الشعرای بهار و حسین مکی، داداش بیگ بوده است. ولی این داداش بیگ مسلماً پدر رضاشاه نبوده، چون پدر رضا شاه، به استناد سنگ قبرش، در آن تاریخ حداقل ۱۸ سال از فوتش می‌گذشته است. عبدالله مستوفی هم در تاریخ اداری و سیاسی دوره قاجاریه می‌نویسد که این داداش بیگ پدر رضا شاه نیست.

هنگام سلطنت رضاشاه یکی از مجلات آلمانی در باره رضاشاه و سابقه خانوادگی‌اش تحقیقاتی به عمل آورد و نسخه‌ای از آن را به دربار فرستاد. در این مجله شرحی هم راجع به سلطنت ناصرالدین شاه قاجار چاپ شده و در ضمن عکسی از قاتل میرزا رضای کرمانی چاپ شده بود. آقای دکتر سیف‌پور فاطمی در مقاله‌ای در مجله *ره‌آورد* چاپ لوس‌آنجلس (شماره ۱۶ سال ۱۳۳۶) می‌نویسد: «دبیر اعظم بهرامی، رئیس دفتر مخصوص رضاشاه، نقل می‌کرد که رضاشاه به عکس زندانبان میرزا رضا نگاه کرده می‌گوید: این عکس شبیه پدرم است و او در فوج سوادکوه مأمور قراولی دربار ناصرالدین شاه بوده است.»

از یکی دیگر از درباریان نقل می‌شود که رضاشاه گفته است: «من این مرد را می‌شناسم. اسم او داداش بیگ است. مادرم مرا به او سپرد و پس از فوت

مادرم اغلب نزد او می‌رفتم.»

باتوجه به مطالب بالا، احتمال دارد که این داداش بیگ که در عکس، زندانبان میرزا رضا کرمانی است، همسر دوم نوش‌آفرین (مادر رضاشاه) یا یکی منسوبین او باشد. البته این از تصادفات عجیب است که هر دو داداش بیگ همسر نوش‌آفرین و هر دو در دربار ناصرالدین شاه از قراولان خاصه بوده باشند.[۹]

علاوه بر این، مشکل دیگری هم وجود دارد و آن این است که از میرزا رضا کرمانی دو عکس موجود است که در هر دو، قراولی سر زنجیر را گرفته است و معلوم نیست که کدامیک از آن دو داداش بیگ است. در این مورد هم احتمال دارد که فردی که کلاه کاسکت دارد، داداش بیگ و آن که کلاه پوستی دارد، از فراشان دربار باشد؛ چون لباسش لباس فراشان دربار است.

کاساکوفسکی پنجمین فرمانده قزاقخانه

کاساکوفسکی در ۱۸۹۵ میلادی (۱۳۱۳ قمری) وارد ایران شد. او خشن‌ترین و خوش‌شانس‌ترین فرمانده قزاقخانه بود و دو ماه پس از ورودش به همه کارها وارد شد. در همان موقع بود که ناصرالدین شاه کشته شد.

هنگام کشته شدن ناصرالدین شاه ولیعهد در تبریز بود. صدر اعظم، امین السلطان، ترسید که مملکت دچار اغتشاش شود. بدین جهت کاساکوفسکی را حاکم نظامی تهران کرد و به او اختیارات کامل داد که هر طور صلاح می‌داند پایتخت را در آرامش نگهدارد تا ولیعهد به تهران برسد و امور مملکت را در دست بگیرد.

کاساکوفسکی هم طبق روش روسیه، در تهران حکومت نظامی اعلام کرد و تمام نقاط حساس پایتخت را تحت نظر گرفت و هر که را مشکوک به نظر می‌رسید توقیف کرد. او به هر ترتیب بود تهران را در آرامش نگهداشت تا شاه جدید، مظفرالدین شاه، به تهران وارد شد.

کاساکوفسکی به‌خوبی از عهده نظم تهران برآمد و در آوردن مظفرالدین شاه به تهران و رفع مشکلات روزهای اول سلطنت او و ایجاد نظم در پایتخت

خدمات زیادی کرد.

وقتی کاساکوفسکی حاکم تهران شد، کامران میرزا نایب السلطنه که در دوران ناصرالدین شاه حاکم تهران، وزیر جنگ و رئیس نظمیه بود، خانه‌نشین شد و قدرت نظامی و حکومتی به دست کاساکوفسکی افتاد.

حقوق قزاق‌ها مرتب شد

در زمان کاساکوفسکی، مانند سال‌های قبل، دولت ایران چنان بی پول شده بود که از عهده پرداخت حقوق کارکنان خود، خصوصاً حقوق قزاق‌ها، برنمی‌آمد، لذا دست به گدایی دراز کرد و به قول مؤلف ***منتخب التواریخ مظفری*** «مسئله استقراض که سال‌ها در میان بود... در این موقع تفضلات خداوندی شامل حال گردیده به اقبال بی‌زوال همایونی (مظفرالدین شاه) و سعی اولیای دولت استقراض انجام گرفت.»

این قرضه بیست و دو میلیون و نیم منات طلا بود (حدوداً ۱۲۰ میلیون تومان آن روز) با بهره ۵ درصد که در تاریخ ۱۳۱۷ ق (۱۹۰۰م) به مدت ۷۵ سال اخذ شد و وثیقه آن عواید گمرکات ایران ــ به غیر از گمرکات فارس و بنادر جنوب ــ بود. چون اختیار این پول به دست روس‌ها بود و به‌تدریج پرداخت می‌شد، اول مخارج قزاقخانه را می‌دادند بعد سایر مخارج دولت را. بدین ترتیب اختیار درآمد و مخارج و قشون ایران در شمال به دست روس‌ها افتاد و همین امر موجب شد قرارداد مشابهی هم با انگلیس بسته شود و اختیار گمرکات جنوبی هم به دست انگلیس سپرده شود.

در این موقع، مؤلف ***منتخب التواریخ مظفری*** در مورد شرایط وام نوشت: «از نظر انصاف بهتر از این ممکن نیست.»[۱۰]

خدمات کاساکوفسکی

در زمان کاساکوفسکی عمارات قزاقخانه ساخته شد، که بعدها ستاد ارتش و بعد اداره دارایی ارتش شد. میدان مشق را دیوار کشیدند و آن محوطه را به

آموزش قزاق‌ها اختصاص دادند. محل اردوی قزاق که اول در داودیه بود به قصر قجر انتقال یافت.

خدمات کاساکوفسکی به زودی مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت و به او اختیارت زیادی داد؛ ازجمله دادن درجه به افسران تا سرهنگی در اختیار او بود و دادن درجات بالاتر به پیشنهاد او و تصویب شاه انجام می‌گرفت. علاوه بر آن، کاساکوفسکی می‌توانست هر کس را، در هر درجه‌ای که بود، اخراج کند یا درجه او را تنزل دهد.

مظفرالدین شاه در اولین مسافرت خود به روسیه، از امپراتور روس درجه سرتیپی برای کاساکوفسکی گرفت و قرارداد او را دو نوبت تمدید کرد و مدت ۹ سال او را در سمت فرماندهی قزاقخانه نگهداشت.[۱۱]

در اواخر دوران کاساکوفسکی به تدریج وظایف و مأموریت‌های دیگری هم غیر از مأموریت‌های درباری به بریگاد قزاق محول کردند. مثلاً پاره‌ای از اوقات برای خاموش کردن اغتشاشات و بی‌نظمی‌های محلی و گاه به منظور تعقیب و مجازات یاغیان و عشایر سرکش فرستاده می‌شدند. در این مرحله از مأموریت‌ها بود که افسران روسی ناگزیر شدند واحدها را تا اندازه‌ای به تعلیمات و تمرینات جنگی وارد و به مقدمات شیوهٔ کارزار آشنا سازند. به این ترتیب، تحولی در تربیت و حتی انتخاب افراد قزاق پدید آمد.

کاساکوفسکی مانند سایر فرماندهان قزاقخانه از بودجه‌ای که در اختیار داشت سوءاستفاده می‌کرد و در نتیجه متمول شد، تا بالاخره در اوایل سال ۱۹۰۴ مسیحی (۱۳۲۳ قمری) جای خود را به سرهنگ چرنوزوبوف داد.

ورود شاه جدید به تهران

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، پسرش مظفرالدین میرزا، که ولیعهد و والی آذربایجان بود و در تبریز حکومت می‌کرد، به تهران حرکت کرد تا بر جای پدر بنشیند. بهترین شرحی که از تشریفات ورود مظفرالدین شاه به تهران نوشته شده است، شرحی است که کاساکوفسکی، فرمانده قزاقخانه، به صورت گزارش به ستاد فرماندهی خود در قفقاز ارسال داشته و ترجمه کامل آن به

شرح زیر است:

(ترجمه گزارش شماره ۱۲ مورخ ۲۷ مه ۱۸۹۶ میلادی، کلنل کاساکوفسکی به ستاد فرماندهی قفقاز)

۲۵ مه ـ پاسی از شب گذشته بود که صدراعظم مرا به قصر احضار و اظهار داشتند که همه بلا استثنا، حتی مرئوسین نزدیک دربار اطمینان دارند که موکب شاهانه ۲۷ مه (دو روز دیگر) وارد تهران گردیده و مدت یک شبانه‌روز هم در یافت‌آباد برای پذیرایی مستقبلین توقف خواهند فرمود و هم اکنون قاصدی از یافت‌آباد آمده و حامل اوامر شاه می‌باشد:

ولی در حقیقت موکب همایونی فردا ۲۶ مه ساعت ۱۱ وارد خواهند گردید ولی هیچ‌یک از افسران روسی و فرماندهان قسمت‌ها نباید تا دقیقه آخر از این موضوع اطلاع حاصل کنند.

با کسب این خبر در ساعت ۹ صبح ۲۶ مه تمام نفرات بریگاد را بدون تظاهر به عجله و شتاب، به عنوان تمرین تشریفات استقبال شاه احضار نموده و فقط نفرات مأمور پست‌ها و امربران را به جای خود باقی گذاردم. ضمناً دستور دادم قزاق‌ها با لباس خدمت و بدون سر و صدا جمع شوند تا جلب توجه مردم نشده اجتماع نکنند. درست ساعت ۱۰ صبح بود که بریگاد از میدان مشق به ترتیب بالا حرکت و پیشاپیش آن اسواران گارد و به دنبالش سه هنگ تمام و بالاخره چهل نفر از قزاق‌های مهاجر (این مهاجرین مسلمانانی بودند که از خارج و بیشتر از قفقاز به ایران مهاجرت کرده بودند) مورد اطمینان انتخاب و در عقب ستون قرار داده شدند. آتشبار سوار با تمام وسایل جنگی در میدان مشق به حال آماده‌باش باقی ماند. اسکادران گارد پس از عبور از شهر به دروازه اسبدوانی رسیده و در بیرون شهر در اطراف باغشاه (میدان اسبدوانی سابق) متفرق و مقرر داشتم کلیه دکاکین مسیر راه شاه را ببندند و پست‌هایی بر فراز بام‌های منازل خط سیر مستقر نمودم.

درست در ساعت ۱۱ بود که موکب همایونی از راه قزوین نمایان و نزدیک دیوار باغ شاه به سمت چپ پیچیده و به طرف شمال رهسپار شدند.

در پیشاپیش کالسکه شاه عده‌ای از غلامان آذربایجانی حرکت می‌کردند. من گزارش دادم در شهر آرامش حکمفرماست. اعلیحضرت جمله فوق را با خشنودی تکرار و بعداً از من احوالپرسی کرده و نیز سؤال نمودند قزاق‌ها در چه حالند و بالاخره اضافه فرمودند جناب اشرف صدراعظم جزئیات امر را به ما اطلاع داده و من

از خدمت شما راضی و ممنون و امیدوارم بتوانم در آتیه جبران کنم و حالا انتظار دارم مرا به سلامت به قصر برسانید.

مهاجرین مذکور در حالی که کوشش می‌کردند با سواران آذربایجانی و ملتزمین رکاب اصطکاک پیدا نکنند، حلقه‌وار کالسکه شاه را احاطه و در جلو کالسکه اسکادران گارد به حرکت درآمد و قزاق‌هایی که در طرفین خیابان ایستاده بودند پس از عبور موکب ملوکانه جمع شده و پشت سر حرکت می‌کردند. مردم که انتظار ورود شاه را نداشتند، متعجب شده ولی پس از درک حقیقت فریاد می‌زدند شاه آمد، شاه آمد.

در ساعت ۱۱/۲۵ شاه به سلامت وارد ارک گردید و در این موقع، آتشبار قزاق ۲۱ تیر شلیک کرد. هنگام پیاده شدن شاه قزاق‌ها دور او حلقه زده و جمعیت را پراکنده کردند و بالاخره در آهنین باز و پس از عبور شاه و عده معدودی از ملتزمین رکاب، مجدداً بسته شد و بدین منوال به اهتمام و مراقبت قزاقان، شاه وارد قصر گردید.

۲۷ مه خبر دادند که در ساعت ۱۱ سلام عام خواهد بود و قبلاً هویت اشخاصی که باید در سلام حاضر شوند، با منتهای دقت بررسی و تعیین گردید.

ساعت ده و نیم آن روز صدراعظم مرا احضار و مراحم شاه را ابلاغ و به یک تمثال الماس نشان مفتخرم فرمودند. تمثال، فرمان شاه (موشح به امضای اعلیحضرت و صدر اعظم) را ضمیمه داشت. بنا بر پیشنهاد اینجانب به یساول سوشکف (Souchkof) نشان سرتیپی مرحمت گردید.

(درگزارش فوق، تاریخ ۲۶ مه که ذکر شده، تاریخ روسی است که با تاریخ اروپایی فرق دارد و معادل ۱۸ خرداد ۱۲۷۵ خورشیدی می‌باشد. منظور از مهاجرین نامبرده در این گزارش، مهاجرین قفقازی است که در قزاقخانه کار می‌کرده‌اند. یساول هم که در آخر گزارش آمده به روسی به معنای سروان است.)

بدین ترتیب، مظفرالدین شاه وارد تهران شد. روز بعد، ۱۹ خرداد ۱۲۷۵، ضمن یک تشریفات کوتاه و مختصر، شاه در تالار گلستان رسماً به تخت نشست. شاه آن روز حمایل و نشان امپراتوری روس را زیب پیکر خود کرده بود. در همان مراسم، کاساکوفسکی به درجه امیرتومانی ارتقا یافت و به دستور شاه نشان تمثال همایونی که پر از برلیان بود، با دست صدراعظم بر سینه کاساکوفسکی آویخته شد. شاه به تمام افسران و افراد قزاقخانه نیز وعده

پاداش داد.

مراسم تاجگذاری فقط یک ساعت طول کشید و شاه هنگامی که تاج سنگین سلطنت را به سر او گذاشتند، از شدت احساسات گریه کرد. اما آنچه مورد توجه و تعجب سیاستمداران و خصوصاً خبرنگاران خارجی واقع شد، این بود که چرا شاه در موقع ورود به پایتخت از کاساکوفسکی گزارش شهر تهران را خواست و چرا در موقع جلوس به تخت سلطنت نشان امپراتور روس را به سینه زد.

یادداشت‌های فصل چهارم

۱ ـ سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا شامل سه سفر به این شرح بوده است: سفر اول از ۲۱ صفر تا اول رجب ۱۲۹۰ هجری قمری. سفر دوم از دوم ربیع الاول ۱۲۹۵ تا اول شعبان ۱۲۹۵. سفر سوم از ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ تا ۲۴ صفر ۱۳۰۷.

۲ ـ برای اطلاعات بیشتر در مورد ارتش ایران و قزاقخانه به کتاب‌های: تاریخ ارتش ایران، ***تاریخ نظامی، گلگون کفنان، تحولات سیاسی نظام ایران، تاریخ ارتش نوین، تاریخ نظامی، تاریخ رضا پهلوی*** و ***خاطرات کاساکوفسکی*** مراجعه فرمایید.

(برخی‌ها نام کوچک دمان تویچ را پالکونیک نوشته‌اند در صورتی که «پالکونیک» به روسی به معنای «سرهنگ» بوده است.)

۳ ـ سالنامه ***منظم ناصری*** سال ۱۲۹۸ قمری، ج ۱، ص ۳۶.

۴ ـ ***مرآت البلدان***، ص ۳۵۰.

۵ ـ ***ایران در عصر پهلوی***، ج ۱، ص ۱۹.

۶ ـ ***احزاب سیاسی ایران***، ملک الشعرای بهار.

۷ ـ از گفته‌های سرلشکر اسماعیل شفایی فرزند میرپنج کاظم آقا؛ نقل از سرتیپ نصرالله زاهدی، ***ایران در عصر پهلوی***، ج ۲، ص ۳۸۶.

۸ ـ ناصرالدین شاه در ۶ صفر ۱۲۴۷ قمری متولد شد و نام او را احمد گذاشتند. او در ۱۸ شوال ۱۲۶۴ در سن ۱۷ سالگی در تبریز جلوس کرد و در ۲۲ ذیحجه ۱۲۶۴ در تهران به تخت نشست. چهارده ساله بود که گلین خانم را به همسری گرفت و در ۱۲۶۹ مظفرالدین شاه متولد شد. و در ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳ قمری معادل ۱۰ ژانویه ۱۸۹۶ کشته شد. او هنگام فوت ۸۵ زن داشت.

معیرالممالک در ***یادداشت های خصوصی*** خود، ص ۹ می‌نویسد:

«دربار ناصرالدین شاه دست کمی از عهد فتحعلیشاه نداشت. زنان متعدد او در بیشتر امور ذیمدخل بودند. زن‌های درجه اول ماهی هفتصد و پنجاه تومان، درجه دوم ماهی پانصد الی دویست تومان، صیغه‌های درجه سوم ماهی یکصد و پنجاه تا صد تومان و دخترهای بزرگتر شاه سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند. علاوه بر آن، همیشه در اندرون قریب دویست زن خارجی از زنان وزرا و بزرگان و شاهزادگان بود که هر دسته مربوط و آشنا با خانمی بودند و چند شب نزد وی می‌ماندند.»

۹ ـ مکی در ***تاریخ بیست ساله ایران*** می‌نویسد که داداش بیگ مأمور نگهبانی در قصر کامران میرزا بود. وقتی که میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه از طرف کامران میرزا زندانی شد، نگهبان او داداش‌بیگ بوده است. ملک الشعرای بهار هم نوشته که عکس مشهور، میرزا رضای کرمانی با داداش بیگ است. عبدالله مستوفی در ***تاریخ قاجار*** می‌نویسد که داداش بیگ که محافظ

میرزا رضا کرمانی بوده، پدر رضاشاه نیست چون در آن تاریخ، سال‌ها از فوت پدر رضا می‌گذشته است.

۱۰ ـ *منتخب التواریخ مظفری*، ص ۱۰۷.

۱۱ ـ مظفرالدین شاه هم سه سفر به فرنگ رفت: سفر اول، از ۱۲ ذیحجه ۱۳۱۷ تا دوم شعبان ۱۳۱۸ هجری قمری (۱۹۰۰ مسیحی). سفر دوم، از ۲۹ ذیحجه ۱۳۱۹ تا ۲۱ رجب ۱۳۲۰ (۱۹۰۲ مسیحی). سفر سوم، در پاییز ۱۳۲۳ هجری قمری صورت گرفت.

فصل پنجم

شاه جدید و زندگی نو

در سال ۱۳۱۳ هـ قمری (۱۲۷۵ خورشیدی؛ ۱۸۹۶ میلادی) شاه قدیم کشته شد و شاه جدید به تخت نشست.

رضا سوادکوهی ۱۹ ساله شده بود. به یاد آورد که مادرش در ماه‌های آخر عمر، حکایت زناشویی خود با عباسعلی خان و رفتن به الاشت را برای او تعریف کرده بود. بدین جهت تصمیم گرفت که سفری به الاشت کند و زادگاه و بستگان پدری خود را ببیند.

رضا هر ماه قسمتی از حقوق خود را کنار گذاشت تا توانست خرج سفری جمع کند. از پاسداراخانه مرخصی گرفت. مقداری پارچه و سوقات خرید و راه افتاد تا به زادگاهش برود و منسوبین پدری، خصوصاً خواهرانش را ملاقات کند. حقوق رضا در این موقع ماهانه ۲۲ ریال بود.

آن روزها مردم از قزاق‌ها خوششان نمی‌آمد، چون هر جا می‌رفتند می‌خوردند و شرارت می‌کردند و صورت حساب خود را نمی‌پرداختند. قهوه‌خانه‌های بین راه از تهران به الاشت هم همین طور بودند. به سربازان اعتنا نمی‌کردند. رضا مقداری نان و پنیر و انگور خریداری کرد و در کوله‌پشتی خود گذاشت و به راه افتاد تا احتیاجی به رفتن به قهوه‌خانه و اقامت در کاروانسرا نداشته باشد. او اسبی هم داشت. مقداری هم علوفه برای اسبش خرید. پس از خرید سوغاتی و غذا و علوفه اسب، ۱۵ قران پول نقد

برای او باقی ماند که فکر می‌کرد چون خرج راه ندارد، تمام این پول دست نخورده خواهد ماند.

اما مسافرت رضا بیش از آنچه تصور می‌کرد طول کشید. باد تند و سرد گردنهٔ فیروزکوه او را مجبور کرد در قهوه‌خانه بماند. پول او به‌زودی تمام شد. وقتی از گردنه فیروزکوه گذشت گرفتار سرمای شدید کوه‌های البرز شد. مریض شد. به کاروانسرایی پناه برد. بیماری او چند روز طول کشید و وقتی بهبودی یافت و خواست حرکت کند، قهوه‌چی تمام سوغاتی‌های او را بابت مخارج چند روزه گرفت و فقط ۲/۵ ریال به او داد. ادامه مسافرت، بدون سوغاتی و با ۲/۵ ریال غیرممکن بود. رضا از نیمه راه به تهران بازگشت و همان وقت آرزو کرد که که روزی قدرت پیدا کند و راه مازندران را باز کند تا مردم از این گردنه‌ها راحت شوند.[۱]

اولین مأموریت

یک سال دیگر گذشت. اکنون سال ۱۳۱۵ ه قمری (۱۲۷۶ خورشیدی؛ ۱۸۹۷ میلادی) است. رضا بیست ساله بود. برای این که ترقی کند و حقوق بهتری داشته باشد، به مأموریت خارج از تهران رفت. اولین شغل خارج از تهران او کار در فوج سلطان آباد (اراک) بود. حقوق او هم زیاد شد. ماهانه هفت تومان مواجب داشت، ولی مرتب نمی‌رسید.

در سلطان آباد اولین تنهایی را تجربه کرد. اتاقی برای خود گرفت. کار می‌کرد و زندگی را در تنهایی می‌گذراند. روزی خیلی دلتنگ شده بود. بدون مقدمه به دیدار یکی از ملایان رفت. در اتاق، عده‌ای نشسته بودند. وقتی رضا وارد شد ملا به او احترام گذاشت و رضا را در کنار خود نشاند. هنگامی که همه رفتند، ملا از رضا احوالپرسی کرد و در چشمان او خیره شده و گفت: «تو روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد.» رضا تعجب کرد و چنین پنداشت که ملا با سرباز ساده و تنها و بی‌پول خیال مزاح دارد. به او گفت، من این حرف شما را باور نمی‌کنم و قطعاً شما قصد شوخی دارید. ملا گفت من اهل شوخی نیستم و باز تکرار کرد: «تو روزی سلطان مقتدر این مملکت

خواهی شد.» رضا پرسید، اگر من روزی به سلطنت برسم و شما هم زنده باشید از من چه توقعی دارید؟ ملا جواب داد من هیچ چیز نمی‌خواهم فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از تو می‌خواهم.

ده سال بعد، وقتی رضا با درجه سرهنگی عازم کرمانشاه بود در شهر ری تصادفاً ملا را ملاقات کرد. ملا با او سلام و علیک کرد. رضا ابتدا او را نشناخت. ملا گفت من در سلطان‌آباد شما را دیدم و چیزی گفتم؛ اکنون وقتش نزدیک است. رضا او را به یاد آورد و از دیدارش خوشحال شد.

۱۵ سال دیگر گذشت. کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت. رضاخان سردارسپه حرف ملا را به یاد آورد و دید که پیش‌بینی او دارد صورت می‌گیرد. در آذر ۱۳۰۴، فردای روزی که پادشاه ایران شد، تصمیم گرفت ملا را پیدا کند، ولی اسم او را نمی‌دانست. آجودان خود را مأمور کرد که به سلطان آباد و شهر ری برود و جستجو کند تا ملا را بیابد.

بالاخره ملا را در حضرت عبدالعظیم پیدا کردند. رضاشاه از او تقاضای ملاقات کرد. ملا یک روز جمعه ساعت ۸ صبح را تعیین نمود. رضاشاه در ساعت موعود با اشتیاق فراوان به ملاقات این ملای صوفی مشرب رفت. دید در گوشه حرم منتظرش نشسته است. رضاشاه را در کنار خود نشاند. اما از ملاقات قبلی خود حرفی نزد، حتی تبریک سلطنت را هم نگفت.

رضاشاه گفت، به ملاقات شما آمده‌ام تا هر چه میل دارید انجام دهم. ملا در جواب گفت، من هیچ نمی‌خواهم، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم. رضاشاه گفت بشر بالاخره احتیاجاتی دارد. من در همین حرم قول می‌دهم که هرچه بخواهید انجام دهم... شما چنان نیرویی به من دادید که یک سرباز مأیوس و عصبانی را از خواب عمیق بیدار کرد و به سوی آینده روشن به حرکت درآورد. بنابراین چگونه می‌توانم قدر شما را ندانم؟ ملا گفت من اهل توقع نیستم. رضاشاه گفت، مگر غنی هستید که اینقدر با تأکید می‌گویید هیچ نمی‌خواهم؟ ملا گفت، غنی نیستم ولی استغنای طبع دارم... نام این صوفی وارسته شیخ عبدالله حائری مازندرانی بود. آخرین حرفی که ملا به رضاشاه گفت این بود که از ملاقات‌های بعدی با او صرفنظر کند.[۲]

این حکایت را بعدها، خود رضاشاه برای جمعی تعریف کرد که قائم مقام الملک رفیع و شیخ الملک اورنگ از آن جمله بودند. آن وقت رضاشاه از اورنگ پرسید: برای من کاملاً توضیح بدهید که معنی استغنای طبع چیست؟ شیخ الملک اورنگ هم تا آنجا که میسر بود معنای استغنای طبع را توضیح داد.

رضا در فوج سوادکوه

سال ۱۳۱۶ هـ. قمری (مطابق سال ۱۲۷۷ خورشیدی، ۱۸۹۸ میلادی) فرا رسید. ابوالقاسم بیگ به فوج سوادکوه منتقل شد. در آن سال، تمام سرکردگان آن فوج از اهالی سوادکوه انتخاب شده بودند. رسم آن زمان این بود که فوج سوادکوه را هفت سال باوندی‌ها جمع می‌کردند و هفت سال بعد پهلوان‌ها.[۳] سال ۱۳۱۶ نوبت پهلوان‌ها بود. بدین جهت، ابوالقاسم بیگ رضا را هم با خود به فوج سوادکوه برد تا موجب ترقی او شود. رضا در سربازخانه خیلی قوی بنیه شد. اغلب با همقطاران خود مرافعه می‌کرد و زیر بار حرف هیچ‌کس نمی‌رفت.

روزی فرمانده فوجی که رضا در آن کار می‌کرد، عوض شد و شخصی به نام یاور (= سرگرد) نصراللّه خان پهلوان فرمانده شد. شرارت‌های رضا بیشتر شد. همیشه می‌گفت من از خانواده پهلوان هستم، باید درجه پدرم که یاور بود، به من داده شود. بالاخره همقطاران شکایت کردند که یک سرباز شوشکه‌کش شرور در این سربازخانه هست که همه را اذیت می‌کند و کسی جلودار او نیست و می‌گوید از فامیل پهلوان‌های الاشت است و باید یاور شود.

یاور نصراللّه خان او را احضار کرد و از اصل و نسب او پرسید. رضا آنچه را در اواخر عمر از مادر شنیده بود در مورد خانواده پدری‌اش گفت. یاور نصرالله خان متوجه شد که این همان رضا پسر عباسعلی خان است که با مادرش از الاشت فرار کرد. رضا با اعتراض می‌گفت که باید درجه پدرش به او داده شود. یاور نصراللّه خان پهلوان، برادر ناتنی عباسعلی خان و در

حقیقت عموی رضا بود. مع‌هذا دستور می‌دهد که تخته و شلاق بیاورند و می‌گوید، آنقدر او را بزنید که بمیرد!

ابوالقاسم بیگ که او هم در همان واحد کار می‌کرده است، مطلع می‌شود و به داد رضا می‌رسد. جلو می‌آید و وساطت می‌کند. یاور نصرالله خان هم پس از چند ضربه شلاق، رضا را می‌بخشد و بدین ترتیب رضا نجات پیدا می‌کند.[۴]

رضا دیگر نتوانست در فوج سوادکوه بماند. از آنجا خارج شد و مجدداً نزد کاظم آقا رفت و در قزاقخانه مشغول خدمت شد و تا کودتای ۱۲۹۹ در قزاقخانه ماند. سال‌های دراز گذشت. این رضا شوشکه‌کش ترقی کرد و شد سردارسپه و رئیس کل قوای ایران، و تصمیم گرفت این مرتبه با قدرت به الاشت برود و از جایی که دفعه قبل نتوانسته بود ببیند دیدار کند.

این مسافرت سردارسپه به الاشت همان مسافرتی است که قبلاً شرح دادیم، که رفت و اموال پدرش را از دست ورّاثی که آن را بالا کشیده بودند، پس گرفت. ولی در این مسافرت واقعه دیگری هم رخ داد که ذکر آن ضروری است.

همان طور که گفتیم، سردارسپه به اتفاق سرهنگ ابوالقاسم ایروانلو (همان ابوالقاسم بیگ، دایی رضاشاه) به آلاشت رفت. او یک دسته ژاندارم هم از بابل همراه خود برد. (چراغعلی خان امیراکرم نیز در این سفر همراه رضاشاه تا بابل رفت ولی به آلاشت نرفت.)

رضاخان به محض رسیدن به الاشت به زادگاه خود می‌رود، از آن خانه محقر بازدید می‌نماید و دستور تعمیر آن را صادر می‌کند. در همین مسافرت بود که گهواره‌ای در گوشه اتاق ملاحظه می‌کند و احتمال می‌دهد که باید گهواره خودش، یا شبیه آن، باشد. سفارش می‌کند که آن گهواره و اثاثیه حقیرانه آن اتاق را به یادگار نگهدارند.

پس از اتمام بازدید از زادگاه، می‌پرسد که نصرالله خان کجاست. می‌گویند او اکنون سرهنگ بازنشسته است و در خانه خود سکنی دارد. دستور می‌دهد که او را احضار نمایند. چیزی نمی‌گذرد که نصرالله با تنی لرزان وارد می‌شود.

می‌گوید او را بخوابانید و آنقدر به او شلاق بزنید که بمیرد. ژاندارم‌ها نصرالله را می‌خوابانند. شلاق اول به دوم نرسیده بود که ابوالقاسم بیگ به پای سردارسپه می‌افتد و می‌گوید: «وقتی که نصرالله خان تو را به شلاق بست، من واسطه شدم و جان تو را خریدم. حالا در مقابل آن خدمت جان نصرالله خان را به من ببخش.» سردارسپه هم او را می‌بخشد ولی دستور می‌دهد که هیچ‌کدام از اعضای خانواده نصرالله خان که در الاشت زندگی می‌کنند حق خروج از الاشت را ندارند؛ همین‌طور هم عمل شد.

دهکده الاشت و خانواده پهلوان‌ها در دوران سلطنت رضاشاه به فراموشی سپرده شدند، به استثنای چند نفر از پسرعموها که با اجازه رضاشاه به تهران آمده به مدرسه نظام رفتند و افسر شدند.[۵]

یادداشت‌های فصل پنجم

۱ ـ از خاطرات شیخ الملک اورنگ، ***سالنامه دنیا***.
۲ ـ همان جا.
۳ ـ مصاحبه با آقای دکتر کامبیز پهلوان. ایشان اظهار داشته‌اند که در زمان قدیم، فوج سوادکوه را هفت سال باوندی‌ها و هفت سال بعد پهلوان‌های سوادکوه جمع می‌کردند. باوندی‌ها در خارج الاشت و بیشتر در پل سفید زندگی می‌کردند.
۴ ـ حکایت کتک زدن نصرالله خان را خود نویسنده از پسرعموهای رضاشاه در مسافرت الاشت شنیدم.
۵ ـ آقای دکتر کامبیز پهلوان در مصاحبه خود (بوستن، سال ۱۹۹۰) گفت که وقتی رضاشاه به سلطنت رسید، چند تن از نوه عموها در دانشکده افسری مشغول تحصیل شدند و هر چند وقت یک بار آنها را ردیف می‌کردند و رضاشاه از آنها بازدید می‌کرد. در یکی از بازدیدها به رضاشاه خبر داده بودند که علی مراد پهلوان (یکی از نوه عموها) در خیابان لاله‌زار شوشکه کشی کرده است. رضاشاه علی مراد را پیش می‌خواند و می‌گوید: علی مرادخان، آن وقت‌ها که من شوشکه می‌کشیدم اسم من پهلوی نژاد نبود. دیگر شوشکه نکش. (پهلوان‌ها قبل از شهریور ۱۳۲۰ همه پهلوی‌نژاد بودند.)

فصل ششم

مشروطیت ایران و افسر شدن رضاخان

خرید شصت تیر

در سال ۱۳۱۸ هـ . قمری (۱۲۷۹ خورشیدی؛ ۱۹۰۰ میلادی) مظفرالدین شاه سفارش خرید تعدادی مسلسل سبک به نام شصت تیر داد. یک سال بعد، مسلسل‌ها رسید و یکی از شصت تیرها را در اختیار قزاقخانه قرار دادند تا قزاق‌ها فن استفاده از مسلسل‌ها را یاد بگیرند و به تدریج گردانی به نام توپخانه سبک در قزاقخانه تأسیس کنند.[۱]

عبدالله خان، مشهور به ماژور سرهنگ، که پدرش روزی ماژور (= یاور) فوج اتریشی‌ها بود، فرمانده گردان شصت تیر شد و عده‌ای را برای کار با شصت تیر تعلیم داد. بین افرادی که تعلیم کار با شصت تیر دیدند یکی هم رضا سوادکوهی بود که از همه در این کار بهتر از آب درآمد، به طوری که به نام رضا شصت تیر مشهور شد و به سمت وکیل باشی این گردان انتخاب شد. این اولین قدم برای افسر شدن رضا محسوب می‌شد. در قزاقخانه مدرسه‌ای نیمه رسمی درست کرده بودند که اتاق‌های بالاخانه ویژهٔ اولاد صاحب‌منصبان قزاق و سایر محترمین و اتاق‌های پایین خاص فرزندان افراد قزاق بود. برای این مدرسه معلمی هم از روسیه آورده بودند که شاگردان قزاق را مشق نظام می‌داد.[۲]

گردانی که رضا وکیل باشی آن بود و شصت تیر در اختیار داشتند و ریاست آن با عبدالله خان سرهنگ بود، از شاگردان پایین بودند، ولی این شاگردان در مشق نظام و ورزش بهتر از شاگردان قسمت بالا بودند و همه آنها از بچه‌های ورزیده تشکیل شده بودند که درجات آنها اکثراً «تابین» (یعنی سرباز ساده) بود. در این مدرسه اول صاحب‌منصبان مشق می‌کردند سپس تابین‌ها. رضاخان خود در مشق نظام بسیار خوب از آب درآمده بود و علاوه بر آن، تابین‌های خود را هم خوب تعلیم می‌داد.

معین نایب رضاخان

اوایل سال ۱۲۸۱ خورشیدی (۱۳۲۰ هجری قمری، ۱۹۰۲ میلادی) رضاخان ۲۵ ساله بود که او را مأمور خراسان کردند. رضاخان دو سال در خراسان بود. در جنگ بسطام شرکت کرد. مدتی مأمور حفاظت از بانک استقراضی روس بود. در شهرهای مختلف مأمور می‌شد. حتی خانه‌ای برای خود در بسطام ساخت.[۳] در این مأموریت رضاخان به درجه معین نایبی رسید.

دکتر سیف پور فاطمی در مجله *ره‌آورد* چاپ لس آنجلس (شماره ۱۶، سال ۱۳۶۶) می‌نویسد:

> رضاخان در خراسان و قسمت‌های مجاور جام و باخزر نیز مأموریت داشته و دبیر اعظم می‌گفت که کراراً به یاد مسافرت‌ها در آن منطقه و ساختن کلبه گلی در جام و ایام خوش آن روزگاران می‌افتاد و به طور مفصل آن خاطرات را تجدید می‌کرد.

اولین ازدواج رضاخان

در آخر سال ۱۳۲۱ قمری (۱۲۸۲ خورشیدی = ۱۹۰۳ میلادی) رضاخان ۲۷ ساله شده شود. ابوالقاسم بیگ که رضا را بزرگ کرده بود، چون می‌دید خواهرزاده عزیزش معین نایب شده است، آرزو داشت رضا را داماد کند. این طرف و آن طرف به دنبال دختر مناسبی بود که به یاد تاجماه افتاد. مادر

تاجماه تازه فوت کرده و چون کسی را نداشت از محل سکونت خود در ورامین به تهران آمده و نزد دایی رضاخان، سرهنگ علی خان حکیم، زندگی می‌کرد. رضا تاجماه را دیده بود و از او خوشش می‌آمد.

خانه سرهنگ علیخان در آن موقع در آب منگل، سه راه امین حضور، بود. منورالدوله تمام وسایل کار را فراهم کرد و عروسی در خانه آنها برگزار شد.[۴]

یک ماه از این ازدواج گذشت. عروس حامله شد و ۹ ماه بعد، درد زایمان آمد. درد زایمان با لرز و تب همراه بود. هر چه کوشش کردند، تاجماه سلامتی خود را بازنیافت. بچه به دنیا آمد ولی تاجماه سر زا رفت و رضا ماند با یک دختر به نام فاطمه، که بعدها همدم السلطنه نامیده شد. این اولین اولاد رضاشاه بود که در سال ۱۲۸۳ خورشیدی تولد یافت.[۵]

فوت تاجماه برای رضا بسیار گران تمام شد. قبل از تاجماه اگر زن نداشت حداقل مسئولیت نگهداری بچه را هم نداشت. حالا هم زن نداشت و هم مسئول یک بچه شیرخوار بود.

پس از فوت تاجماه، منورالدوله برای فاطمه بسیار دلسوزی می‌کرد. او برعهده گرفت که فاطمهٔ بی مادر را نگهداری کند. رضا هم در همان خانه نزد حکیم علی خان اقامت گزید.

گرچه علی خان و منورالدوله رضا و بچه‌اش را دوست می‌داشتند، ولی شرارت‌های رضا و شوشکه‌کشی‌های او همیشه موجب اختلال زندگی آنها می‌شد. یک روز رضا با یکی از قزاقان به نام علیشاه دعوا کرد. هر دو شوشکه کشیدند. در این مبارزه زخمی بر بینی رضا وارد شد که علامت آن تا آخر عمر بر روی بینی وی باقی ماند.[۶] سرهنگ حکیم علیخان از این ماجرا مطلع شد و رضا را به عنوان تنبیه چند روز در کالسکه‌خانه زندانی نمود. منورالدوله به پدرش ضرغام السلطان شکایت کرد که دایی، خواهرزاده خود را زندانی کرده است.

ضرغام السلطان در کوچه باغ پسته‌بک، خیابان امین‌الضرب، منزل داشت و خانه آنها به خانه علی خان نزدیک بود. در اثر وساطت ضرغام السلطان، رضا از زندان خارج شد ولی دیگر حاضر نبود در آن خانه زندگی کند. به منزل

ضرغام السلطان رفت و مدتی در آنجا زندگی کرد تا افسر شد.

منورالدوله فاطمه را بزرگ می‌کرد. متأسفانه یک روز در آشپزخانه صورت فاطمه سوخت و این سوختگی موجب شد که زیبایی خود را تا حدی از دست بدهد.

شوشکه کشی رضا

عبداللّه مستوفی در کتاب *تاریخ قاجار* (ص ۲۲۲) موضوع شوشکه‌کشی و قلدری رضاخان را چنین می‌نگارد:

سرهنگ سیدجواد صوفی، برادر زن و پسرعمه آقای دکتر نامدار، که از طرف مادر نوه دایی مادر من بود، می‌گفت: رضای قزاق که رفقای او خانی مساعده و سمت وکیل باشی پیش‌رس را به اعتبار آینده از او دریغ نمی‌داشتند، روزی برای تفریح و تفرج به دولاب و قهوه‌خانه آنجا می‌رود، قهوه‌چی احترامی که در خور آقای وکیل‌باشی (؟) بوده به جا نیاورده، سهل است بعد از چند بار یادآوری هم که چای برای او می‌آورد، سرد و کم رنگ و از قوری پس آب بوده است. وکیل باشی از این برخورد بسیار دلخور شده ولی چیزی به روی خود نیاورده و از فرط بوری فوراً به چاک می‌زند و قهوه‌خانه را ترک می‌گوید.

فردا صبح، که قهوه‌چی برای پهن کردن بساط کسب خود به قهوه‌خانه آمده، می‌بیند نیمکت بزرگی که از فرط سنگینی قابل حمل و نقل نبوده و به همین علت هر شب در سر جای خود بیرون قهوه خانه می‌مانده، در جای خود نیست. متحیر می‌ماند که کدام غول بیابانی به این نیمکت حاجت پیدا کرده، و آن را برده است.

در این ضمن، یکی از اقوامش، که مثلاً سبزی برای فروش به شهر برده بود، از راه می‌رسد و می‌گوید: نیمکت را در پهلوی پل دروازه میان خندق دیده است. ولی قهوه‌چی باور نمی‌کرده و می‌گفته تو یقین اشتباه کرده‌ای. زیرا بردن و گذاشتن نیمکت میان خندق کار آسانی نیست. قوم و خویش او می‌گوید: شاید جن‌ها دیشب عروسی داشته، و برای نشاندنِ عروس خود بر تخت، حاجت به نیمکت تو پیدا کرده باشند، در هر حال، من با دو چشم خود نیمکت را صحیح و سالم، کنار پل دروازه میان خندق دیده‌ام؛ گذشته از این، بیش از دو هزار قدم نیست، خودت هم برو و ببین و

یقین حاصل کن. بیچاره قهوه‌چی بعد از رفتن و دیدن و شناختن مال خود، دو تا الاغ و سه چهار تا عمله و مقداری طناب حاضر، و بعد از صرف نصف روز وقت، نیمکت را به جای خود نقل کرده، ولی از فکر چگونگی وقوع این حادثه بیرون نبوده و به هر کس که به قهوه‌خانه می‌آمده، داستان نیمکت را نقل می‌کرده، و بالاخره، از گفته یکی از مشتری‌های قزاق خود فهمیده که این حادثه عجیب بر اثر چای سرد و پس آبی بوده است که به قزاقی به اسم رضا داده که آقای وکیل باشی، بعد از بیرون رفتن از قهوه‌خانه، تا نیمه شب در آن حول و حوش وقت گذرانده، بعد از خواب رفتن اهل ده، یک‌تنه نیمکت را بر سر گذاشته و به وسط خندق نقل نموده و به شهر رفته است. البته، بعد از این تاریخ، قهوه‌خانه‌دار تکلیف خود را دانسته و نسبت به این مشتری خطرناک هیچ‌وقت از ادب و احترام کوتاهی نمی‌کرده است.

در دوره‌های گذشته، یکی از نشانه‌های بارز شجاعت و شهامت لوطی‌های محل‌های تهران، تظاهر در بدمستی و قمه‌کشی و قرق کردن چهارراه‌های سرمحل بود. قزاق‌ها در این اظهار شجاعت خودنمایی‌ها داشته و افسران آنها هم این علامت رشادت را، به مد روسی خود، اگر نه ظاهراً، لامحاله به بی‌تنبیه گذاشتن مرتکب، تشویق می‌کردند. منتها کاری که در این موارد معمول می‌داشتند این بود که یک قزاق دیگری را بفرستند و مؤمن را از خر شیطان پایین بیاورند.

در میان قزاق‌ها، دو نفر بوده‌اند که از همه بیشتر در شوشکه‌کشی تظاهر داشته و افراد عادی قزاق از عهده آرام کردن آنها برنمی‌آمده، و هر وقت یکی از این دو نفر مشغول این بیمزگی می‌شد، باید آن دیگری را مأمور کنند که بتواند آقای وکیل باشی را مغلوب و شوشکه او را غلاف کند.

این دو نفر یکی رضا، و دیگری علیشاه بوده‌اند. رضاشاه پهلوی اثر زخم یکی از این مبارزه‌ها را بر صورت خود داشت. ولی من، که علیشاه را در مقام سرتیپی و رئیس تیپ مستقل کرمان دیدم، اثری از معامله به مثل از طرف رضا در صورت او به جا نیاوردم، و این خود مدلل می‌دارد که رضا بیشتر از علیشاه رعایت هم‌قطاری را می‌نموده است. والا، تلافی و معامله متقابله، در نوبت دیگر که گزک دست رضا می‌افتاده کار مشکلی نبوده است.

ولی از وقتی که رضا، رضاخان شده و به مقام افسری ارتقاء یافت دیگر از این قماش کارها نمی‌کرد و افسری باوقار و مخصوصاً بسیار وظیفه‌شناس و مردی جدی و حق و حساب‌دان بود.

خواستگاری از منورالدوله

خانم ابوالفتح آتابای ماجرای خواستگاری را چنین تعریف می‌کند: [۷]

سال‌ها رضا در خانه ظفرالسلطان زندگی می‌کرد تا افسر شد. در این مدت دکتر سرهنگ علی خان فوت کرد. هنوز یک سال از فوت او نگذشته بود که رضا به خواستگاری منورالدوله همسر او رفت.

منورالدوله و ضرغام السطان فرزندان عطاءالسلطنه عطایی بودند که فردی متمول بود. مادر منورالدوله نسبتی با خانواده سلطنتی عثمانی (سلطان عبدالحمید میرزا) داشته است.

ضرغام السطان ابتدا از مجاهدین مشروطه بود. در فعالیت‌های خود گلوله خورد. بعد از مشروطیت مدتی رئیس کارگزینی شهرداری تهران بود. در زمان رضاشاه ابتدا در اداره املاک کار می‌کرد، بعد به استانداری خراسان مأمور شد. در آنجا با رئیس شهربانی برای دستگیری قاچاقچیان به خاف رفت. او یک روز، بعد از صرف ناهار فوت کرد. گفتند که قاچاقچیان در غذای او سم ریخته بودند. فوت او پنج روز پس از فوت رضاشاه اتفاق افتاد.

به هر صورت، منورالدوله به رضاخان جواب منفی می‌دهد و می‌گوید: من زن داداش بودم (رضاخان به سرهنگ علی خان می‌گفت داداش) حال چطور زن تو بشوم؟ تو مثل پسر من هستی. من تو را بزرگ کرده‌ام.

رضاخان می‌گوید که شوهر تو مرا بزرگ کرده و اکنون می‌خواهم زن و فرزندانش را زیر بال خود بگیرم. ولی منورالدوله قبول نمی‌کند.

رضاخان مدتی به ازدواج با منورالدوله اصرار می‌کند و چند نامه هم در مورد علاقه خود به منورالدوله برای او می‌نویسد که این نامه‌ها (به قول خانم ابوالفتح آتابای) نزد امیر پهلوی نژاد فرزند منیرالدوله و نوه منورالدوله است که چندی در دفتر شاهپور محمودرضا کار می‌کرده و حدوداً همسال محمودرضا بوده است.

چون پس از اصرار زیاد رضاخان منورالدوله حاضر به ازدواج نمی‌شود، رضاخان از او درخواست می‌کند: «حالا که خودت حاضر به ازدواج با من

نیستی، یک همسر خوب به من معرفی کن». منورالدوله هم دختر میرپنج تیمورخان آیرملو را پیشنهاد می‌کند و ترتیب ملاقات و دیدار آن دو را می‌دهد که بعدها عروسی صورت می‌گیرد.

خانم ابوالفتح آتابای نقل می‌کند: بعداً که رضاخان پادشاه شد، عمه من (منورالدوله) همیشه می‌گفت: «گردنم بشکند. خوب بود زن او می‌شدم. اگر شده بودم، الان ملکه ایران بودم.»[۸]

ازدواج اولین فرزند رضا

سال‌ها گذشت. رضا درجات نظامی را یکی بعد از دیگری بالا رفت تا سال ۱۲۹۵ که سرهنگ شد و با همسر سوم خود دختر میرپنج تیمورخان ازدواج کرد. فاطمه هم با کمک منورالدوله بزرگ شده به پانزده سالگی رسیده بود.

منورالدوله تصمیم گرفت فاطمه را شوهر دهد. یک افسر پزشک قزاق در خانواده آنها بود که پسری داشت به نام هادی آتابای که حدود ۲۷ سال داشت و زیر دست پدرش به کار پزشکی در قزاقخانه مشغول بود. منورالدوله موضوع را با رضاخان در میان گذاشت. او هم که در سال‌های اخیر همیشه فاطمه را در مسافرت‌ها همراه خود به کرمانشاه و همدان می‌برد و با ازدواج جدید، نگهداری فاطمه برایش بسیار سخت شده بود، پیشنهاد منورالدوله را با خوشحالی استقبال کرد و بزودی عروسی در خانه منورالدوله انجام گرفت. هادی خان بعد از عروسی به آلمان رفت تا تحصیلات طب خود را تکمیل کند و رسماً دکترای پزشکی دریافت دارد. پس از کودتا، احمدشاه لقب همدم السلطنه را به فاطمه داد و هادی خان هم درجات نظامی را بالا رفت و مجدداً به آلمان برای تکمیل تحصیلات عزیمت کرد و بالاخره به درجه سرلشکری رسید و رئیس بهداری ارتش شد. سرلشکر دکتر هادی آتابای دایی آقای ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربار بود. دکتر سرلشکر آتابای پس از سقوط رضاشاه همدم السلطنه را طلاق داد و در اواسط سلطنت محمدرضا شاه فوت

کرد.[۹]

چرنوزوبوف فرمانده قزاقخانه

در سال ۱۳۲۱ قمری (= ۱۲۸۳ خورشیدی؛ ۱۹۰۴ میلادی) چرنوزوبوف (Tchernozobof) به جای کاساکوفسکی به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب گردید.[۱۰]

چرنوزوبوف بهترین رئیس قزاقخانه بود. تا این تاریخ تیپ قزاق عبارت بود از چهار هنگ سوار و دو آتشبار توپخانه. او از افراد بدون اسب هنگ‌های سوار، دومین واحد پیادهٔ قزاق را به نام «باطالیون» تشکیل داد. از اقدامات دیگر او تأسیس مدرسه قزاقخانه، آموزشگاه گروهبانی «اوچیپی کامان»، آموزشگاه «آخودنی کامان» و بیمارستان و مدرسه پزشکی نظام قزاقخانه است. آموزشگاهی که برای اولاد افسران قزاقخانه تشکیل شده بود تحت نظر یک افسر ستاد به نام کاپیتن کریتسیکی (Kritsiky) و به مدیریت داخلی زین‌العابدین خان میرپنج اداره می‌شد. محل مدرسه در عمارت قزاقخانه (که بعداً اداره دارایی ارتش شد) واقع بود. این آموزشگاه دارای دو کلاس بود: کلاس «آ» و کلاس «ب». پنج کلاس متوسطه هم داشت. تدریس موضوعات به زبان روسی بود و، علاوه بر آن، دروس فارسی و عربی و فرانسه هم تدریس می‌شد. چرنوزوبوف تعدادی پزشک و معلم مدرسه نظام از روسیه استخدام کرد که واحدهای فوق را اداره کنند. هرگاه بعضی از دروس استاد روسی نداشت آن درس را ایرانیان به زبان فارسی تدریس می‌کردند.[۱۱]

بودجه قزاقخانه در این موقع طبق صورتی که روزنامه *تمدن* در شماره ۱۶ مورخ ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ درج کرده و پروفسور ادوارد براون در کتاب *انقلاب ایران* نقل نموده بالغ بر ۲۳۰۱۰۲ تومان بوده است.[۱۲]

در این دوره، به پیشنهاد چرنوزوبوف اولین ایرانی مسلمان ریاست ستاد قزاقخانه را به عهده گرفت و او میرپنج امان الله خان ضیاءالدوله (پدر سپهبد امان الله جهانبانی) بود.

دوران خدمت چرنوزوبوف با فوت مظفرالدین شاه پایان یافت و در سال

۱۹۰۷ به روسیه برگشت و به جای او سرهنگ لیاخف به ایران آمد.

رضاخان، افسر قزاق

وقتی سرهنگ چرنوزوبوف تشکیلات جدید قزاقخانه را پیاده کرد، عده زیادتری ایرانی درجه افسری گرفتند؛ از آن جمله، رضاخان که در سال ۱۲۸۴ خورشیدی مطابق سال ۱۳۲۳ هـ. قمری از درجه معین نایبی به درجه نایبی (ستوان سوم) ترقی کرد و مأمور کار در گرگان شد.

در موقعی که مسلسل‌های ماکسیم به ایران آمد رضاخان تازه نایب شده بود. به او مأموریت دادند تحت نظر کارشناسان روس طرز کار با این مسلسل‌ها را فراگیرد. او هم با علاقه خاص به این کار ادامه داد و در مدت کوتاهی یگانه ایرانی متخصص در کار با مسلسل ماکسیم شد و به نام رضا ماکسیم شهرت یافت.

رضا سال‌ها به این نام مشهور بود و عکس‌های زیادی از او در حال کار با مسلسل وجود دارد که مشهورترین آن در کاشیکاری بالای سر در میدان مشق قزاقخانه منقش بود. این سر در طاق نصرتی بود که بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در خیابان سپه قدیم ساخته شد. طرح این سر در را استاد علیمحمد صانعی «معمار باشی» تهیه کرده و اجرای آن را استاد محمد صادق معمار قمی عهده‌دار بوده است.[۱۳]

ایران مشروطه شد

وقتی مظفرالدین شاه به سلطنت رسید، ۴۵ سال از سن او می‌گذشت و چنان بیمار بود که حکیم الملک پزشک دربار بیش از چهارسال برای او دوام قائل نبود. ولی حکیم الملک خود بعد از دو سال درگذشت و شاه بیمار یازده سال سلطنت کرد.[۱۴]

دوران سلطنت مظفرالدین شاه توأم بود با بروز نارضایتی و آشوب در نقاط مختلف کشور. در ۱۳۲۳ هجری قمری عین الدوله صدر اعظم بود و علاءالدوله حاکم تهران، که قیمت قند گران شد. علاءالدوله به کاروانسرا رفت

و حکم کرد که هر چه قند در دکان سیدهاشم و سید حسن قندی موجود است بیرون بریزند و بین مردم تقسیم کنند. تا اینجا مردم بهانه برای آشوب نداشتند ولی چوب زدن به سیدهاشم و سید حسن موجب شد که علمای دینی اعتراض کنند.

در همین موقع، موسیو نوز رئیس بلژیکی گمرکات در بالماسکه‌ای در تهران لباس علمای دینی را پوشید، عمامه بزرگی به سر گذاشت و در مهمانی نشست و قلیان کشید و در آن وضع عکس گرفت. این عکس به دست مردم رسید. آن را پیراهن عثمان کردند و فریاد واشریعتا بلند شد. مردم در منزل آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله سنگلجی (طباطبایی) جمع شدند. سپس کار به مساجد کشید. شیخ محمد واعظ معروف به سلطان العلماء بالای منبر رفت و زبان به اهانت عین الدوله گشود. مأمورین شیخ محمد را تعقیب کرده و دستگیر و در قراولخانه شاهی حبس نمودند. مردم به قراولخانه ریختند. قراول‌ها دست به شلیک زدند. سیدعبدالحمید نامی که طلبه بود به قتل رسید وکار بدتر شد. [۱۵] بالاخره روز ۱۸ شوال ۱۳۲۳ (۲۵ آذر ۱۲۸۴ خورشیدی) علما از تهران خارج شده به قم رفتند. شکایت علماء از نبودن عدالتخانه‌ای بود که به ستمکاری دولتیان رسیدگی کند.

درباریان دو دسته شدند. یک دسته می‌گفتند که عین‌الدوله باید شدت عمل را ادامه دهد تا غوغا بخوابد، و عده‌ای با شدت عمل عین الدوله مخالف بودند و می‌گفتند باید با علمای دینی ساخت و آنها را راضی کرد.

عضدالملک رئیس ایل قاجار، که مرد بسیار محترمی بود، به اتفاق حاجی نظام‌الدوله به قم رفتند و به علما وعده دادند که عدالتخانه تشکیل خواهد شد. علماء امیدوار شدند و از قم به حضرت عبدالعظیم آمدند، ولی مردم هنوز در مسجد جمعه در حال تحصن بودند.

عین الدوله و سپهدار (محمد ولیخان) که به عقیده خود در مورد شدت عمل پا بر جا بودند دستور دادند مسجد را محاصره کنند و از ورود غذا برای متحصنین جلوگیری شود. در ضمن، در شهر هم حکومت نظامی اعلام کردند و از ساعت ۹ شب رفت و آمد ممنوع گردید. در گوشه و کنار شهر کار به زد و خورد کشید.

دولت اقدام به گرفتن مظنونین کرد و این امر سبب وحشت عمومی شد.

راهی که مردم جستند توسل به سفارت انگلیس بود. سفارت در ظاهر مردم را منع می‌کرد و در باطن تشویق. کاشف به عمل آمد که قبلاً تعدادی مبال در سفارت تدارک دیده شده بود. حاجی محمد تقی بنکدار با مقداری دیگ و دیگبر و ملزومات دیگر و اسباب پخت و پز وارد سفارت شد. خیمه‌ها بر پاکردند و دیگ‌ها را بار نمودند. از طبقات مختلف مردم به داخل سفارت آمده متحصن شدند. عنوان تحصن تقاضای عدالتخانه بود. همان موقع مخبرالسلطنه در یادداشت‌های خود نوشت: «آش و پلو مهیا ـ باغ مصفا ـ مشتری بسیار ـ انگشت‌ها در کار.»

قیام مردم بالاخره موجب شد که شاه عین‌الدوله را معزول کند و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله (پدر حسن مشیرالدوله و حسین مؤتمن الملک) را که به آزادی‌خواهی شهرت پیدا کرده بود صدراعظم کند و مقدمات مشروطه فراهم گردد.

کشمکش برای مشروطه شش ماه طول کشید تا روز یکشنبه ۱۴ جمادی الاخر ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۳ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی؛ ۵ اوت ۱۹۰۶ مسیحی) که دستخط شاه صادر شد و مردم دلگرم شده به خانه‌ها و مشاغل خود بازگشتند. قسمتی از این دستخط به شرح زیر است:

> جناب اشرف صدراعظم: از آنجا که... مصمم شدیم که مجلسی از شاهزداگان و علما و قاجاریه و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در درالخلافه تشکیل شود که در موارد لازمه در مهام امور دولت و مملکت و مصالح عامه مشاوره و مداقه به عمل آید...

بلافاصله پس از صدور دستخط، صنیع الدوله، محتشم السلطنه، مشیرالملک، مؤتمن الملک و مخبرالسلطنه هدایت مأمور شدند که نظامنامهٔ انتخابات را تهیه کنند. به‌زودی نظامنامه تهیه شد و قرار شد ۶۰ نفر از تهران و ۶۰ نفر از شهرستان‌ها انتخاب شوند و اولین مجلس دایر شود و قانون اساسی را بنویسد.

نظامنامه را شاه تصویب کرد و انتخابات شروع شد. مخارج انتخابات اولین مجلس ۳۰ تومان شد. وکلای دوره اول اکثراً از اصناف بودند و نمی‌دانستند که مشروطه چیست. بدین جهت شب‌ها در منزل صدیق حضرت جمع می‌شدند و درس مشروطه می‌خواندند.[۱۶] مخبرالسلطنه که خود یکی از تهیه کنندگان نظامنامه و سپس اساسنامه مشروطیت است، در کتاب ***خاطرات و خطرات*** می‌نویسد:

> مملکتی که تازه پا به سازمانی غیرآشنا می‌گذارد باید آهسته پیش برود. متأسفانه به حکم عادت سیاسی، قانون اساسی بلژیک را مصدر قرار دادند که براساس قانون فرانسه بود. مردم فرانسه آتشی مزاج همان قانون کنستیتوسیون را هم اجرا نکردند. کنوانسیون سوابق را از ریشه برآورد. اوباش غلبه کردند و خرابی‌ها بار آوردند و ما همان رشته را دنبال کردیم. اگر ملاحظات سیاسی نبود، می‌بایست تقلید از انگلیس کرد که همیشه اصول قدیمی را ملحوظ می‌دارد و نواقص را اصلاح می‌کند. اگر چه قانون ما بر بنیان محکم شرع است، تندروی‌ها و بوالهوسی‌ها ما را از جاده صلاح بیرون برد و به مقصد نرسیدیم.

به هر صورت، در اوایل مهرماه ۱۲۸۵ خورشیدی (شعبان ۱۳۲۴ ق؛ سپتامبر ۱۹۰۶ مسیحی) انتخابات شروع شد. در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ وکلای تهران انتخاب شدند و آنها بدون انتظار ورود وکلای ولایات، اولین جلسه مجلس را در تهران تشکیل دادند.

اولین مجلس در عمارت گلستان تشکیل شد. مظفرالدین شاه در این روز با شدت بیماری با صندلی چرخ‌دار در مجلس حاضر شد و در حالی که دو نفر زیر بازوی او را گرفته بودند بر تخت نشست و خطابه‌ای را که برایش تهیه نموده بودند به او دادند تا قرائت کند. شاه پیش از ایراد خطابه گفت: «سال‌ها در آرزوی چنین روزی بودم و خدای را شکر که به آرزوی خود رسیدم». سپس حالت رقت با گریه به او دست داد و پس از چند دقیقه خطابه را قرائت کرد.

پس از تشکیل مجلس، نوشتن قانون اساسی شروع شد. قانون اساسی

شامل ۵۱ اصل تهیه گردید و مظفرالدین شاه در ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۴ (یکشنبه ۸ دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی) آن را امضا کرد.

این قانون اساسی با مقدمه‌ای به شرح زیر شروع می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

آن که مطابق فرمان معدلت بنیان همایونی مورخه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۴ (۵ اوت ۱۹۰۶) از برای ترقی و سعادت ملک و ملت و تشیید مبانی دولت و اجرای قوانین شرع حضرت ختمی مرتبت (ع) امر به تأسیس شورای ملی فرمودیم و نظر بدان اصل اصیل که هر یک از افراد اهالی مملکت در تصویب و نظارت امور عموم علی قدر مراتبهم محق و سهیمند، تشخیص و تعیین اجزای مجلس را به انتخاب ملت محول داشتیم. اینک که مجلس شورای ملی بر طبق نیات مقدسه ما افتتاح شده است، اصول مواد نظامنامهٔ اساس شورای ملی را که مشتمل بر وظایف و تکالیف مجلس مزبور و حدود روابط آن نسبت به ادارات دولت است از قرار اصول زیر مقرر می‌فرماییم...

در این هنگام، محمدعلی میرزا ولیعهد، که حاکم ایالت آذربایجان بود، به دلیل بیماری شدید شاه به تهران آمده بود. چون احتمال فوت شاه می‌رفت مجلسیان تقاضا کردند که ولیعهد نیز قانون اساسی را امضا کند. به همین دلیل، ولیعهد و صدراعظم (میرزا نصرالله مشیرالدوله) هم پشت قانون را امضا کردند.

یادداشت‌های فصل ششم

۱ ـ ***ایران در عصر پهلوی***، الموتی، ج ۱، ص ۲۰.
۲ و ۳ ـ ملک الشعرای بهار، ***تاریخ احزاب سیاسی ایران***، ص ۷۰.
۴ ـ از مصاحبه با خانم ابوالفتح آتابای.
آقای ابوالفتح آتابای طی نامه‌ای از استان کنه تیکات آمریکا به نویسنده اعلام داشت که منورالدوله عمه همسر ایشان است و سرهنگ علی خان حکیم ـ که شوهر منورالدوله بوده ـ برادر رضاشاه بوده است. خانم آتابای هم در مصاحبه تلفنی از واشنگتن با نویسنده در فوریه ۱۹۸۹ مصراً اظهار داشتند که شوهرعمه ایشان یعنی سرهنگ علیخان حکیم، که بعداً سرتیپ شد و در حدود ۵۰ سالگی در زمان جوانی رضاشاه فوت کرد، برادر رضاشاه بوده است. دلیلی که خانم و آقای آتابای می‌آوردند این بود که رضاشاه سرهنگ علیخان حکیم را داداش صدا می‌کرده است. ولی نویسنده از هیچ منبع دیگری چنین برادری برای رضاشاه نخوانده و نشنیده‌ام و تمام اسناد تاریخی گفته‌های رضاشاه دال بر این است که در بچگی و جوانی از خانواده پدری محبتی ندیده و خانواده مادری او را کمک کرده و بزرگ نموده‌اند. علاوه بر آن، در مصاحبه نویسنده در الاشت همه پسرعموهای رضاشاه در مورد این که برادر نوش‌آفرین حکیم بوده متفق القول بودند و آقای دکتر میمندی نژاد هم که سلسله مقالات متعددی در مورد خانواده رضاشاه نوشته‌اند، می‌گویند که سرهنگ علی خان حکیم که بعداً لقب معتمدالحکما گرفته برادر نوش‌آفرین، یعنی دایی رضاشاه بوده است. لذا نویسنده در این کتاب، ایشان را دایی رضاشاه نوشته‌ام. احتمال زیاد دارد که چون نوش‌آفرین برادر خود را داداش صدا می‌کرده، رضاخان هم به تبعیت از مادر، او را داداش صدا می‌کرده است.
۵ ـ نام مادر همدم السلطنه را ارتشبد حسین فردوست در کتاب خاطراتش «صفیه» می‌نویسد. در اسناد سیاسی آمریکا هم که دانشجویان خط امام چاپ کرده‌اند، نام مادر همدم السلطنه «صفیه» ذکر شده است. عده دیگری او را مریم تصور کرده‌اند ولی نام صحیح مادر همدم السلطنه به گفته پسر ارشد وی ـ امیر رضا آتابای ـ به نقل از خود همدم السلطنه، تاجماه است.
۶ ـ عبدالله مستوفی در ***تاریخ قاجار*** موضوع زخم روی بینی رضاشاه در دعوا با علیشاه را آورده و می‌نویسد که علیشاه بعداً سرتیپ و فرمانده تیپ کرمان شد.
۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ ـ مصاحبه با آقای ابوالفتح آتابای در واشنگتن.
۱۱ ـ خاطرات سپهبد امان الله جهانبانی. (نام سپهبد جهانبانی نصرت الله بوده، بهٔ وصیت پدر، نام پدر که امان الله بوده به وی داده می‌شود.)
۱۲ ـ ***گلگون کفنان (تاریخ ارتش ایران)*** ص ۳۱۰.
۱۳ ـ نقل از آقای منوچهر صانعی فرزند معمار باشی.
۱۴ ـ تولد مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ و تاجگذاری او در ۱۳۱۳ قمری بوده است.

۱۶ ـ همان، ص ۱۴۲.

فصل هفتم

شاهی صبور رفت و شاهی غیور آمد

مظفرالدین شاه در ذیقعده ۱۳۲۴ هجری قمری (پنجشنبه ۱۲ دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی؛ سوم ژانویه ۱۹۰۷ مسیحی) یعنی چهار روز پس از امضای قانون اساسی چشم از جهان بست و محمد علی میرزا ولیعهد به سلطنت رسید و در ۴ ذیحجه ۱۳۲۴ به تخت نشست.[1]

احمد کسروی در کتاب ***تاریخ مشروطه ایران*** (ص ۲۰۲) به نقل از ***کتاب آبی*** (اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس) می‌نویسد:

> تاج چون بزرگ و سنگین بود، سر وی تاب نگهداری آن را نداشت. این بود که ناگزیر شد به هر دو دست آن را نگهدارد و پس از چند دقیقه تاج را برداشت و به جای آن کلاه رسمی ایرانی که جقه نادری را می‌داشت به سر گذاشت.

هنگام سلطنت محمدعلیشاه، مخبرالسلطنه هدایت در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: «شاهی صبور رفت و شاهی غیور آمد.»

اولین اقدام محمد علیشاه این بود که مسیو نوز را به دلیل توهینی که به علمای دینی کرده و لباس مشابه آنها را در بالماسکه پوشیده بود، معزول کند. عزل مسیو نوز ۲۲ روز پس از تاجگذاری یعنی در ۲۶ ذیحجه ۱۳۲۴ (۱۰ فوریه ۱۹۰۷) صورت گرفت.

محمد علیشاه دو سال و نیم سلطنت کرد. او هیچگاه از مشروطه دل

خوشی نداشت ولی در سال اول سلطنت سعی کرد که با مجلسیان کنار آید.

در اوایل سلطنت محمدعلیشاه، اصول متمم قانون اساسی تهیه شد که وی در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ (۱۴ مرداد ۱۲۸۶) آن را امضا کرد و حتی در موقع امضا در زیر آن چنین نوشت:

بسمه تبارک و تعالی

متمم نظامنامه اساسی ملاحظه شد. تماماً صحیح است و شخص همایون ما ان‌شاءالله حافظ و ناظر کلیه آن خواهیم بود. اعقاب و اولاد ما هم ان‌شاءالله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود. ۲۹ شعبان قوی نیل ۱۳۲۵ ـ در قصر سلطنتی تهران

ولی، همان طور که گفته شد، تاج سلطنت بر سرش سنگینی می‌کرد. بلافاصله کارشکنی شاه و اختلاف او با مجلس شروع شد.

ترور اتابک

عدم رضایت مردم از دولت و محمد علیشاه موجب شد که در ساعت هشت و نیم شب نهم شهریور ۱۲۸۶ (۲۱ رجب ۱۳۲۵) هنگامی که میرزا علی اصغرخان اتابک (امین السلطان) از مجلس خارج می‌شد، هدف گلوله عباس آقای تبریزی قرار گیرد.

اتابک، صدراعظم آزموده و کهنه‌کار، با این گلوله کشته شد و عباس آقا هم بلافاصله خود را کشت. تبریزیان از شنیدن این خبر گفتند: «عباس آقا با خون قرمز خود آزادیخواهان را رو سفید کرد.»[۲]

در جیب قاتل، چهار کپسول استرکنین و یک قطعه کاغذ پیدا شد که روی آن نوشته شده بود: «عباس آقا صراف‌زاده آذربایجانی ـ عضو انجمن فدایی ملت شماره ۴۱».

میرزاعلی اصغرخان اتابک از ۲۵ سالگی در سلطنت ناصرالدین شاه و همچنین مظفرالدین شاه و محمدعلیشاه متناوباً به صدارت رسیده بود. ترور اتابک درست همان روز صورت گرفت که روس و انگلیس قرارداد تقسیم

ایران را به دو منطقه نفوذ امضا کردند.

قرارداد تقسیم ایران

هنگامی که مجلس و محمدعلیشاه غفلت‌زده درگیر مبارزات داخلی و خصوصی بودند، دولت روس و انگلیس، پس از یک قرن رقابت در ایران، به اختلافات خود پایان داده، موافقتنامه‌ای امضا کردند و طی آن ایران را به سه منطقه تقسیم کردند: قسمت شمال ایران تحت نفوذ روس؛ قسمت جنوب ایران تحت نفوذ انگلیس؛ و یک باریکه، که قسمت‌های مرکزی ایران را شامل بود، منطقه بی‌طرف تعیین شد. البته این قرارداد تنها راجع به ایران نبود، بلکه شامل تبت و افغانستان هم می‌شد.

مبتکر این موافقتنامه «ایزولسکی» وزیر خارجه روس بود که نظر سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلیس را هم جلب کرد. موافقتنامه در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ در پایتخت روسیه بین ایزولسکی (وزیر خارجه روسیه) و سر آرتور نیکلسن، سفیر انگلیس، به امضا رسید. این موافقتنامه به نام قرارداد ۱۹۰۷ مشهور شد.[۳]

خبر امضای این قرارداد موجب شد که در تهران اهالی به هیجان درآمدند و بازاریان از دولت و مجلس خواستند که در این مورد به دولت‌های روس و انگلیس اعتراض شود.[۴]

سال‌های اغتشاش

سال‌های ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ مسیحی) سال‌هایی پرهیاهو در ایران بود. مظفرالدین شاه تازه درگذشته و محمدعلیشاه به تخت نشسته بود. قرار بود محمدعلیشاه، شاه مشروطه باشد. اما او نه در کودکی از شاپشال روسی که معلمش بود درس مشروطه فراگرفته بود و نه در بزرگی که والی و فرمانفرمای مطلق العنان آذربایجان شد چنین تجربه‌ای به دست آورده بود.

گرچه میرزا جوادخان سعدالدوله شب‌ها درس «حقوق سلطنت» در رژیم

مشروطه به او می‌داد، ولی او هر چه سعی می‌کرد نمی‌توانست بفهمد که چگونه ممکن است شاه ــ یعنی سایه خدا ــ و فردی که بالاتر از همه است، تابع رعایای زیردست خود باشد.[۵]

محمدعلیشاه چهار مرتبه به قرآن قسم خورد که با اساس مشروطه مخالفت نکند ولی هر مرتبه علیه مشروطه توطئه کرد تا بالاخره حوصله‌اش از دخالت‌های نمایندگان ملت در امور مملکت سر رفت و تصمیم گرفت که با استفاده از سرهنگ لیاخف روسی و به دست قزاقان تحت فرمان او خود را از دست این نمایندگان مزاحم خلاص کند.

اختلافات شاه و مجلس محیط ناامنی در تهران و شهرستان‌ها به وجود آورد. در اصفهان مردم برضد عموی شاه ــ ظل السلطان ــ برخاسته، عزل او را از حکومت اصفهان خواستند. در شیراز مردم شورش کردند. در اراک زد و خورد شد. در کرمانشاه سالارالدوله ادعای سلطنت کرد. دولت عثمانی از این اغتشاشات استفاده کرده به آذربایجان حمله نمود و مراغه و سپس رضائیه را اشغال کرد. روس و انگلیس جان اتباع خود را در خطر دیدند. روس‌ها به بهانه حفاظت از سفارتخانه و کنسولگری‌های خود تعدادی سالدات (سرباز روسی) به ایران آوردند. انگلیسی‌ها هم از موقعیت استفاده کرده سپاهی در جنوب و شرق ایران مستقر کردند، به طوری که در مجلس انگلستان این موضوع مطرح شد.

ادوارد براون می‌نویسد:

در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۷ در پاسخ پرسش مستر فلین، سر ادوارد گری اذعان نمود که چهار هزار تن سپاهی روس در تبریز، ۱۷۰۰ تن بین رشت و قزوین و ۶۶۰ نفر در سایر نقاط شمالی ایران (علاوه بر گارد کنسولگری‌های روس) بوده‌اند و اینها در نقاط مختلف برای صیانت جان و دارایی بیگانگان از نظر خطر احتمالی جای گرفته‌اند و به محض این که این خطرات احتمالی از میان برود آنها واخواهند کشید.[۶]

نایب دوم رضاخان در سفارت بلژیک

اغتشاشات در تهران و سایر نقاط ایران و ورود سربازان روس و انگلیس برای

محافظت اتباع خود موجب شد که سایر خارجیان مقیم ایران هم نگران جان و مال خود شده، دست به دامان دولت ایران شوند و تقاضا کنند که از سفارتخانه‌ها و جان و مال اتباع آنها محافظت گردد.

در این زمان، یگانه واحد نظامی تعلیم دیده در ایران قزاقخانه بود که نفرات آن تحت نظر افسران روسی تعلیم دیده بودند. رضاخان با درجه نایب دومی در قزاقخانه کار می‌کرد و اخلاقش با افسران روس سازگار نبود. او سعی می‌کرد هر چه ممکن است با آنها کمتر در تماس باشد. با این همه، چند مرتبه چنان با آنها درگیر شد که کم مانده بود او را به دلیل اهانت به افسر مافوق محاکمه نظامی کرده، اعدام یا اخراج نمایند. در قزاقخانه میرپنج کاظم آقا یگانه پشتیبان و نگاهدارنده رضا بود.

قزاقخانه، تأمین کادر حفاظتی سفارت‌خانه‌ها را به میرپنج کاظم آقا محول نمود. کاظم آقا هم رضاخان را مأمور حفاظت از سفارت بلژیک کرد. این اولین مأموریت مستقل رضاخان بود که در سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۳۲۵ قمری، ۱۹۰۷ مسیحی) به او محول شد و حدود یک سال طول کشید. در این مأموریت نایب دوم رضاخان با دسته خود در سفارت بلژیک مستقر شد و چنان وظایف خود را خوب انجام داد که مورد توجه سایر سفارتخانه‌ها واقع گردید.

تسلیم دروغین محمدعلیشاه و نقشه کودتا

در اوایل سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۳۲۵ قمری) اغتشاشات چنان در شهرهای ایران توسعه یافت که محمدعلیشاه حاضر شد به مشروطیت تسلیم شود. او روز سوم شوال ۱۳۲۵ (۱۷ آبان ۱۲۸۶)[۷] به مجلس رفت و به قول ادوارد براون به قرآن قسم مغلظ خورد که با اساس مشروطه مخالفت نکند و وفادار بماند. ولی بلافاصله پس از این قسم، باز نقشه مخالفت با مشروطه را از سر شروع کرد. این مرتبه تصمیم گرفت دولت را از کار برکنار کند و تمام کارها را خود به دست بگیرد.[۸]

روز ۱۸ رمضان ۱۳۲۵ (۳ آبان ماه ۱۲۸۶) ناصرالملک قراگوزلو هیأت دولت خود را به شاه معرفی کرد. یک ماهی از این ماجرا نگذشت که

محمدعلیشاه تصمیم گرفت مجلس را از میان بردارد. ناصرالملک با نظر شاه موافق نبود. شاه عده‌ای از الواط و اراذل را با پول اجیر کرد که در میدان توپخانه که مرکز تهران بود جمع شده، بلوایی ترتیب داده، شعار دهند که: «ما مشروطه نمی‌خواهیم».

روز ۲۳ آذر ۱۲۸۶ (۱۰ ذیقعده ۱۳۲۵) ناصرالملک به عنوان اعتراض استعفا داد. شاه ناصرالملک و اعضای کابینه را احضار کرد و به مجرد ورود ناصرالملک، او را در یک اتاق و وزرا را در اتاقی دیگر حبس کرد.[۹]

در این ضمن، نوکر وفادار ناصرالملک از جریان حبس اربابش مطلع شده با اسب خود را به سفارت انگلیس رسانده موضوع را به مستر ژرژ چرچیل منشی خاوری سفارت اطلاع می‌دهد و اسبش را به چرچیل می‌دهد که فوراً خود را به دربار برساند.

قبل از ورود چرچیل، محمدعلیشاه دستور داده بود قهوه قجر به خورد ناصرالملک بدهند (قهوه قجر یعنی قهوه مسموم). هنگامی که قهوه را بردند ناصرالملک مشغول نماز خواندن بود. در انتظار ایستادند تا نمازش تمام شود. وقتی چرچیل به دربار رسیده بود، هنوز ناصرالملک را نکشته بودند. چرچیل به محمدعلیشاه می‌گوید که چون ناصرالملک دارای نشان مخصوص از پادشاه انگلیس است، آمده که او را تحت حمایت دولت انگلیس بگیرد. و بدین ترتیب، جان ناصرالملک را نجات می‌دهد.

ناصرالملک و وزرا مرخص می‌شوند. ناصرالملک همانجا با وزرای خود خداحافظی کرده و به اتفاق یک مأمور حفاظت از سفارت انگلیس راهی فرنگ می‌شود.

از طرف دیگر، اقدام شاه و غوغای الواط و اوباش در میدان توپخانه موجب می‌شود که بازاریان و اصناف تهران از قصد محمدعلیشاه مطلع شوند. آنها فوراً با طیب خاطر داوطلبان مسلح از این اصناف و مردم انتخاب کرده، به مجلس می‌فرستند تا نمایندگان ملت را مورد حمایت قرار دهند. این جنگ اعصاب پنج روز طول کشید تا ۲۸ آذر که محمدعلیشاه ناچار نظام‌السلطنه مافی را به ریاست دولت تعیین کرد. مافی با تدبیر خود موقتاً بین

مجلس و شاه را آشتی داد و شاه حاضر شد که روز عید غدیر و عیدقربان که در پیش بود، نمایندگان ملت را به حضور بپذیرد، و مجدداً قسم‌نامه‌ای مهر کرده به مجلس بفرستد و در آن متعهد شود که دیگر با مجلس و مشروطه مخالفت نکند.[۱۰]

روز هشتم اسفند ۱۲۸۶ (۲۵ محرم ۱۳۲۶ ق) محمدعلیشاه قصد رفتن به دوشان‌تپه داشت. او با شکوه و دبدبه از کاخ بیرون آمد. کالسکه دودی (= اتومبیل) و کالسکه شش اسبه شاه با گارد و امیربهادر در دنبال، از خیابان اکباتان (باغ وحش آن روز) رد می‌شد که بمبی به اتومبیل او انداختند. اتومبیل شکسته شد و یک نفر به قتل رسید، ولی به شاه صدمه وارد نیامد، چون او در کالسکه نشسته بود.

مخبرالسلطنه که در ایجاد اعتماد بین شاه و مجلس کوشش می‌کرد در خاطرات خود نوشت:

> آنچه کردیم، اعتماد بین دولت و ملت حاصل نشد. طرف مجلس را آرام می‌کنیم از دربار دم خروس پیدا می‌شود. شاه را به سر موافقت می‌آوریم جلو انجمن آذربایجان و درب منزل ظل‌السلطان بمب به طرف شاه می‌اندازند... پس از این که شاه تشریف بردند و قسم خوردند و تصور می‌رفت فی‌الجمله اعتمادی در بین آمده است، بمب روز جمعه ۲۵ محرم هر چه رشته بودیم، چله کرد...[۱۱]

نایب رضاخان در سفارت آلمان

در اوایل سال ۱۲۸۷ خورشیدی (حدوداً آوریل ۱۹۰۸) رضا در سفارت بلژیک به کار خود ادامه می‌داد و همه از او راضی بودند. ولی سفارت آلمان که از مأمور خود رضایت نداشت از قزاقخانه تقاضای تعویض او را کرد. قزاقخانه هم نایب دوم رضاخان را به آنجا منتقل کرد.

نایب رضاخان یک سال در سفارت آلمان ریاست حفاظت را به عهده داشت. در آن موقع سفارت آلمان تحت نظر کنت گوادت کار می‌کرد که از ۱۹۰۸ مسیحی تا ۱۹۱۲ وزیر مختار آلمان در ایران بوده است.

کنت گوادت از ابتدا که نایب دوم رضاخان را دید از او خوشش آمد و

برایش احترام قائل شد. سایر کارمندان سفارت، حتی کاظم پیشخدمت آشپزخانه که هر روز غذای رضاخان را می‌برد نیز به‌تدریج به رضاخان علاقه‌مند شده به او ارج می‌نهادند.

رضاخان برای اولین مرتبه با آلمانی‌ها مواجه شده بود و آنها را برخلاف روس‌ها مردمانی منظم، تمیز و مؤدب یافت. به‌تدریج گوادت اعتماد زیادی به رضاخان پیدا کرد و تمام ورود و خروج افراد و مایحتاج سفارت را تحت کنترل و اجازه او گذاشت. هنوز هم تعدادی از اجازه‌های خروج یا ورود به امضای رضاخان در سفارت آلمان در تهران موجود است.

وقتی مأموریت رضاخان تمام شد، گوادت رضایت‌نامه مفصلی برایش نوشت و از خدمات او تجلیل کرد. بعدها، رضاخان همیشه به دریافت آن رضایت‌نامه افتخار می‌کرد. حتی وقتی که میرپنج شد و به ملاقات زومر وزیر مختار آلمان رفت به زومر گفت که من مدتی در سفارت آلمان خدمت کرده و از کنت گوادت رضایت‌نامه دریافت کرده‌ام.[۱۲]

این رضایت‌نامه موجب شد که رضاخان یک درجه بگیرد و نایب اول شود. رضاخان از سفارت آلمان رفت ولی محبت و علاقه او به آلمان و آلمانی‌ها تا آخر عمر در ژرفای دلش جای گرفت و به اعتقاد بسیاری حتی سلطنت خود را هم به خاطر آن علاقه قلبی از دست داد.[۱۳]

سرهنگ لیاخف هفتمین فرمانده قزاقخانه

سرهنگ لیاخف در ۱۹۰۷ میلادی (= ۱۳۲۴ قمری؛ اواخر ۱۲۸۵ خورشیدی) چند ماه قبل از تقسیم ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس به ایران آمد. او خشن‌ترین، ناراحت‌ترین و شرورترین رئیس قزاقخانه بود. لیاخف دستورات خود را از قفقاز می‌گرفت.

شروع کار لیاخف حدوداً مصادف بود با شروع سلطنت محمد علیشاه. محمد علیشاه چون با مشروطه و مجلس مخالف بود، قزاقخانه را تقویت کرد و آن را پشتیبان خود قرار داد. تشکیلات قزاقخانه که در زمان ناصرالدین شاه با یک فوج ۵۰۰ نفره شروع شده بود، به‌تدریج توسعه یافته، در زمان

محمدعلیشاه به ۱۵۰۰ سوار و پیاده رسیده بود و بودجه آن در سال ۱۳۲۴ قمری (= ۱۹۰۷ میلادی) به ۲۳۰ هزار تومان بالغ گردید.

به دستور محمدعلیشاه برای تقویت قزاقخانه گردان توپخانه سریع السیر تکمیل گردید و متعاقب آن دو عراده توپ شنیدر به گردان توپخانه بریگاد اضافه شد و دو آتشبار کامل تشکیل یافت و علاوه بر آن، یک گردان مسلسل سنگین ماکسیم هم (که مسلسل‌های آن در زمان مظفرالدین شاه سفارش داده شده بود و در زمان محمدعلیشاه به ایران رسیده بود) تشکیل شد.[۱۴]

در اوت ۱۹۰۸ (= ۱۳۲۶ قمری) لیاخف با اجازه محمدعلیشاه ۲۵۰ نفر دیگر بر افراد قزاق اضافه کرد و یک افسر روسی و دو گروهبان هم به کادر روسی قزاقخانه افزود. ریاست ستاد لیاخف برعهده اسکندرخان ارمنی بود. چند روز پس از این توسعهٔ سازمانی بود که در تیرماه ۱۲۸۷ (۱۰ جولای ۱۹۰۸؛ ۱۳۲۶ قمری) محمدعلیشاه با همین آتشبارها مجلس شورای ملی را به توپ بست. فرمانده عملیات سرهنگ دوم شاپشال معاون لیاخف بود.

به توپ بستن مجلس

نارضایتی مردم از محمدعلیشاه روز به روز زیادتر می‌شد. روز ۱۲ خرداد ۱۲۸۷ (سوم جمادی الاول ۱۳۲۶) محمدعلیشاه از ترس این که او را بکشند، تصمیم گرفت از شهر خارج شود و در باغشاه اقامت نماید. وقتی که شاه از خیابان‌های شهر عبور می‌کرد، دو هزار سرباز گارد سیلاخوری که محافظ او بودند، به اضافه سیصد قزاق با توپخانه، ولوله و هیاهوی غریبی در شهر به‌پا کردند. شاه با این تدبیر به اتفاق سرهنگ لیاخف فرمانده قزاقخانه به باغشاه رفت.

روز بعد، مردم به تصور این که شاه خیال حمله نظامی به مجلس دارد، خواستار اعلان خلع او شدند. خبر به تبریز رسید. مردم آنجا قیام کردند و در ۲۸ خرداد ۱۲۸۷ تلگرافی به شرح زیر به مجلس فرستادند:

> وضع شهر حالتی پیدا کرده که از تحریر و تقریرش عاجزیم. از طرفی جوانان ملت داوطلبانه سواره و پیاده برای وصول به مقصود مقدس و حراست دارالشوری جان به

کف گرفته در حرکتند. از طرف دیگر، کمیسیون اعانه تشکیل و اهالی باکمال بشاشت به دادن اعانه بر یکدیگر سبقت می‌جویند. علم الله و شهید ـ زن‌های غیور آذربایجان امروز گوی شرف ملیت را از تمام عالمیان ربوده و اتصالاً گردنبند و گوشواره و دستبند است که به صندوق اعانه با هزار نیاز تقدیم می‌کنند. تمام اهالی با جان و مال در حفظ مقصود مقدس حاضرند و البته حضرات هم از وقایع تهران ما را محروم نفرمایند... انجمن اتحادیه تبریز.

بالاخره محمدعلیشاه آنچه در دل داشت بیرون ریخت و روز دوشنبه اول تیرماه ۱۲۸۷ تهران را حکومت نظامی کرده لیاخف را حاکم نظامی نمود و قزاق‌ها را به مجلس فرستاد و دستور داد که نمایندگان از مجلس و مسجد خارج شوند. عده‌ای از مدیران جراید و ناطقین مشروطه‌خواه را تبعید کرد و تهدید نمود که اگر وکلا مجلس را تخلیه نکنند، مجلس و مسجد سپهسالار را بمباران خواهد کرد. [۱۵]

همان روز تلگراف زیر را هم به تمام حکام در شهرستان‌ها فرستاد:

این مجلس برخلاف مشروطیت است هر کس منبعد از فرمایشات ما تجاوز کند مورد تنبیه و سیاست خواهد بود.

روز دوم تیرماه ۱۲۸۷ (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶) قبل از طلوع آفتاب، بیش از هزار قزاق با افواج دیگر، عمارت مجلس را محاصره کردند. وکلا با عجله به سوی مجلس رفتند. قزاق‌ها مانع دخول نمایندگان به مجلس نشدند ولی از خروج آنان جلوگیری می‌کردند. یک ساعت بعد از آفتاب، کلنل لیاخف با شش نفر صاحب‌منصب روسی وارد شد. افواج و توپ‌ها را در اطراف مجلس تقسیم کرد و از محوطه دور شد و سپس قزاق‌ها تحت فرمان شاپشال روسی به مجلس شلیک کردند. از طرف مجلس هم عده‌ای که برای محافظت وکلا آمده بودند به قزاق‌ها شلیک کردند. عده زیادی از طرفین کشته شدند و به ساختمان مجلس خسارات زیادی وارد آمد. [۱۶]

جالب این که رضاخان چون مأمور حفاظت از سفارت آلمان بود در بمباران مجلس شرکت نداشت ولی احمد آقاخان (سپهبد احمدی بعدی) در

عملیات بمباران جزو قزاق‌ها بود و در تمام عملیات شرکت داشت.

سه برادر میرپنج

علی‌آقا، قاسم آقا و کاظم آقا سه برادر بودند از خانواده‌های مهاجر قفقاز که هر سه از ابتدا در قزاقخانه به کار مشغول شدند و هر سه به درجه میرپنجی رسیدند. البته لغت میرپنج به معنای سرلشکر (یعنی درجه‌ای بالاتر از سرتیپ) حالت لقب داشته و به معنی یک افسر قزاق ایرانی از درجات بالا بوده است. دلیلش آن‌که درجه فرمانده کل قزاقخانه سرهنگ بوده و ناچار بقیه افسران قزاقخانه درجات کمتری از فرمانده کل داشته‌اند.

در بین این سه برادر، کاظم آقا همان است که سرپرستی رضاخان را به عهده داشته و در آن تاریخ رئیس مستقیم رضاخان هم بوده است. میرپنج علی آقا روز بمباران با ۱۲۰ نفر از قزاقان مأمور محاصره و بمباران مجلس بود. او ابتدا پیشرفت کرد ولی بعد آزادیخواهان او را شکست دادند.

کسروی شرح این واقعه را از قول مامانتوف، نویسنده روسی، که خود ناظر جریان بوده، چنین نقل می‌کند: [۱۷]

> در ساعت ۸ شب، شاه لیاخف را به باغشاه خواسته دستور کار فردا را داد و او سرکردگان روس را خواسته پس از سگالش (شور) چنین دستور داد که، بامدادان میرپنجه علی آقا (که دو برادرش قاسم آقا و کاظم آقا نیز افسران قزاق می‌بودند) با ۱۲۰ تن دسته قزاقان خود روانه گردیده مدرسه سپهسالار را فراگیرد. فردا پگاه، علی آقا با دسته خود روانه گردید، با این که مجاهدین بیم شلیک می‌دادند، او پروا نکرده به حیاط مدرسه رفته آنجا راگرفت و آگهی پیروزی خود را به لیاخف فرستاد، پس از چند دقیقه، یک دسته آزادیخواهان که درون شبستان بودند، بیرون ریخته با فشار، قزاقان را بیرون کردند و چون میرپنجه فرمان تیراندازی نداشت، ایستادگی نتوانست و در پشت در رده کشیده، ایستادند.

قاسم آقا برادر دوم علی آقا هم در بمباران مجلس شرکت داشت. کسروی ورود قاسم آقا را به صحنه چنین می‌نویسد:

چون خبر این شکست به لیاخف رسید، فرمان داد دسته‌های دیگر و چهار آتشبار... به بهارستان تاخته سپاه و توپ‌های خود را آرایش دادند. چون گمان ایستادگی از ملیون نمی‌رفته، دستور تیراندازی داده نشده بود. در اینجا قاسم‌آقا فرمانده بود. سیدجمال الدین افجه‌ای ـ پیر سالخوردی غیرتمند ـ سوار بر الاغ با پیروان خود از پامنار بر آمده از کوچه سرتخت بربریان وارد خیابان اکباتان کنونی گردید. افسران روس خواستند آنان را برگردانند. چون گوش نداده می‌آمدند، توپی را به سوی آنان گردانده سر به هوا آتش دادند. الاغ رم کرده سید افتاد. همراهان به هم درآمدند. در آن هنگام افسر تپانچه خود را در آورده تیری به هوا انداخت. این نشان جنگ بود. چه، به یکبار قزاقان به شلیک پرداخته و از آن سوی مجاهدین نیز پاسخ آتشین دادند و خونریزی شروع شد. سید را به خانه بانوی عظمی بردند و پیروانش پراکندند. علما که در مجلس بودند و از هر سو راه نجاتشان بسته بود دیوار را سوراخ و پا به گریز نهاده به خانه امین‌السلطان رفتند.[۱۸]

در این مبارزه بسیاری از سربازان پیاده که جلو ساختمان مجلس رده کشیده بودند، نیم‌تنه‌های سوراخ خود را از تن کنده تفنگ‌های خود را به مدافعین مجلس داده، بدون اسلحه به ملیون پیوستند. سواران قزاق هم شروع کردند به فرار ولی افسران روس تفنگ چند نفر از آنها را گرفته و یکی دو نفر را با تیر زدند. بقیه ترسیدند و به شلیک پرداختند.

ممتازالدوله و سید محمد صادق طباطبایی مدیر روزنامه مجلس، امام جمعه خویی و سید عبدالله بهبهانی با شتاب به صحنه آمده به آنها اجازه ورود به مجلس داده شد. ممتازالدوله و سید عبدالله بهبهانی با میرپنج قاسم آقا که بیرون بهارستان بود، مذاکره کرده خواستار شدند که شلیک قطع گردد تا آنها مردم را متفرق کنند. قاسم آقا موافقت نکرد و گفت خودش مردم را پراکنده خواهد کرد.

در مورد تلفات بمباران، احمد کسروی از قول مامانتوف روسی چنین می‌نویسد:

بیش از ۴۵۰ تن پا در میان جنگ نداشت. از این شماره، ۲۴ تن کشته یا از زخم مردند که از جمله دو سرکرده در میان آنها بوده است. ۳۵ تن قزاق و ۵ سرکرده سخت زخمی شدند. نیز ۴۰ قزاق و یک وکیل باشی روسی زخم‌های سبک برداشتند. سی

اسب هم کشته شد... این اندازه نابودی برای جنگ چهار ساعته سنگین است.[۱۹]

تاراج بعد از بمباران

بعد از اتمام کار بمباران مجلس، سربازان به تاراج خانه‌های اطراف مشغول شدند. در همان هنگام که جنگ به پایان رسید و تاراج آغاز شد، مامانتوف، نویسنده روسی، به تماشا رفته است. لذا نوشته‌های او دارای ارزش تاریخی است و چگونگی ماجرا را روشن می‌گرداند. کسروی صحنه تاراج را از قول مامانتوف چنین می‌نویسد:[۲۰]

بامدادان چون آواز شلیک توپ و تفنگ برخاست، من دوست می‌داشتم سوار شده تا جنگ گاه شتابم... از کوچه‌های تهی تهران خود را به جلو مجلس رسانیدم. توپخانه مجاهدان را که در خانه ظل السلطان (بعدها وزارت آموزش و پرورش) سنگر می‌داشتند، زیر آتش گرفته بود. سربازها از خانه‌هایی که توپ ویران ساخته بود. همچون مورچه هر چه به دستشان می‌آمد، بیرون می‌بردند. متکا و قالی و مبل و کاچال به فراوانی روی تکل توپ سربازان گذارده شده بود. روی یک جعبه توپ یک دستگاه پیانو شکسته نهاده بودند. در میان جلو مجلس نزدیک ۲۰ لاشه اسب افتاده بود. دریای خون موج می‌زد و هنوز به زمین فرو نرفته بود. قزاقان زخمدیده و کشته شده را به قزاقخانه فرستاده بودند. تنها یک مرده پهلوی قراولخانه افتاده و از گیجگاه شکسته آن خون سرخ و سیاهی روان می‌بود.

خانه‌هایی که نگهداران مجلس از آنها تیر انداخته بودند، پرده غم‌انگیزی را نشان می‌داد. پاره‌ای دیوارها افتاده و پاره‌ای شکاف برداشته بود. یک شیشه در پنجره‌ها دیده نمی‌شد. درها از جا کنده شده پشت بام‌ها از تکه‌های گلوله‌های سوزان و افشان سوراخ سوراخ شده بود. بویژه خانه‌های ظل السلطان که پس از دستبرد سربازان بیش از همه جا ویرانی یافت نه تنها همه کاچال آن را بردند، بلکه تا چارچوب‌ها و درها و پنجره‌ها و تخته‌های کف اتاق‌ها و سقف‌ها را کنده و بردند.

در این بمباران، دولت روس پشتیبان و مشوق محمدعلیشاه بوده و این امر از گزارش‌های لیاخف به رؤسای خود در روسیه ثابت می‌شود.

محمدعلیشاه با وجود بمباران نتوانست مشروطیت را از میان بردارد. ناچار در ۲۷ شعبان ۱۳۲۶ (سوم مهر ۱۲۸۷) فرمانی دایر بر بازگشت

مشروطه به‌شرح زیر صادر کرد:

چون مجلس در ۱۹ شوال ۱۳۲۶ باز خواهد شد، باید زمینه آن را آماده گردانید.

چاریکف سفیر روسیه در ایران این فرمان را «صورتی بی‌جان و مبهم» وصف کرد و سر ژرژ بارکلی سفیر انگلیس که تازه وارد ایران شده بود آن را «خنده‌آور» خواند.

سه روز از صدور این فرمان نگذشته بود که شاه دستور متوقف کردن انتخابات را صادر نمود و گفت چون تبریز شلوغ شده و مردم قیام کرده‌اند تا تبریز منظم و اشرار آنجا قلع و قمع نشوند، انتخابات بهره‌ای نخواهد داشت.

دوماه گذشت. شاه سران ضد مشروطه را روز ۱۲ شوال ۱۳۲۶ (۱۶ آبان) در باغشاه به حضور پذیرفت. شیخ فضل اللّه نوری و چند نفر دیگر با صدای بلند گفتند: «مشروطه با شریعت سازگار نیست» و تلگراف‌هایی از شهرهای مهم مانند تبریز و اصفهان و مشهد که بر مخالفت با مشروطه بود خواندند. و در پایان جلسه روی پارچه چلوار بزرگی تقاضا کردند که: «شاه از مشروطه چشم بپوشد» و همگی آن را مهر کرده به شاه دادند. شاه هم در بالای آن چلوار نوشت:

حجج اسلام سلمهم الله تعالی ـ عزم ما همه وقت به تقویت اسلام و حمایت شریعت بوده و هست. حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس منافی قواعد اسلام است و حکم حرمت دادید و علمای ممالک محروسه هم کتبی و تلگرافی تأیید نموده‌اند، ما هم از این خیال به کلی صرفنظر کرده و دیگر عنوان چنین مجلسی نخواهد شد. ولی به توجهات امام عصر در نشر عدالت دستور لازم می‌دهیم. شما هم از این عزم خسروانه به رعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد به قانون دین اسلام تمام طبقات را آگاه سازید.

چند روز بعد، روز ۱۴ شوال ۱۳۲۶.(۲۸ بهمن ۱۲۸۷) شاه دستخطی به شرح زیر خطاب به علمای دینی صادر نمود:

پیوسته در نظر ماست که دین مبین اسلام را حفظ کنیم. اکنون که نامشروع بودن مشروطه را فتوا داده‌اید، ما هم به کلی از این عزم صرفنظر کردیم. تعلیمات لازمه را

برای بسط عدل داده‌ایم. جنابان عالی از این نیت ملوکانه در انبساط عدالت و حفظ حقوق رعایا برحسب قوانین شرع تمام طبقات را مستحضر خواهید داشت.

علمای اسلامی و مجتهدین بزرگ در کربلا و نجف وقتی این خبر را شنیدند، تلگرام شدیداللحنی در مورد شاه مخابره کردند که «رفتارش قلب مؤمنین را جریحه‌دار کرده و تعرض نسبت به امام غایب است و آنها به خاطر دولت مستبد مرام و تکالیف دینی خود را تغییر نخواهند داد... خداوند ستمکار را لعنت فرموده شما فاتح آنی هستید... بدین سان، باقی نخواهید ماند.»

یادداشت‌های فصل هفتم

۱ ـ ***خاطرات و خطرات***، مخبرالسلطنه هدایت، ص ۱۴۴.
مخبرالسلطنه هدایت فوت مظفرالدین شاه را ۱۴ ذیقعده و ادوارد براون ۲۴ ذیقعده نوشته‌اند که به نظر می‌رسد هر دو اشتباه باشد).
۲ ـ ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، احمد کسروی، ج ۱، ص ۴۴۷.
۳ ـ ***کودتای ۱۲۹۹***، ص ۷۰
۴ ـ یکی از نمایندگان مجلس وقتی این قرارداد را قرائت کردند گفت:
«ظاهرش چون گور کافر پر حلل　　　باطنش قهر خدا عزوجل»
۵ ـ ***خاطرات و خطرات***، مخبرالسلطنه، ص ۱۷۰.
۶ ـ ***انقلاب ایران***، ادوارد براون، ص ۳۷۴.
۷ و ۸ ـ همان. مخبرالسلطنه در ***خاطرات و خطرات***، ص ۱۵۹، تاریخ رفتن محمدعلیشاه به مجلس و قسم خوردن را دوشنبه ۲ شوال مطابق ۱۹ آبانماه ۱۲۸۶ قمری ذکر کرده است.
۹ ـ ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک همدانی) برای اولین بار، نخست‌وزیر شد و در ۱۸ رمضان ۱۳۱۵ شروع به کار کرد. در کابینه او مشیرالدوله وزیر خارجه، آصف الدوله وزیر داخله، مستوفی وزیر جنگ، مخبرالسلطنه وزیر معارف، صنیع الدوله وزیر فواید عامه، علاءالملک وزیر عدلیه، مخبرالدوله وزیر پست، و مؤتمن الملک وزیر تجارت بودند. وزارت مالیه را خود ناصرالملک اداره می‌کرد. این کابینه ۵۶ روز دوام کرد و در ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۵ استعفا داد. (در تواریخ مختلف، مخبرالسلطنه را وزیر عدلیه و مهندس الممالک را وزیر فواید عامه و صنیع الدوله را وزیر علوم نوشته‌اند که اشتباه است و خود مخبرالسلطنه آن را در کتابش تکذیب کرده است).
۱۰ ـ کابینه نظام السلطنه مافی در ۱۶ ذیقعده ۱۳۲۵ معرفی شد. حسن مشیرالدوله وزیر خارجه، آصف الدوله وزیر داخله، ظفرالسلطنه وزیر جنگ، مخبرالسلطنه عدلیه، صنیع الدوله معارف، قائم مقام کاشی وزیر تجارت و خود مافی وزارت مالیه را به عهده داشت. پس از چند روز مستوفی وزیر جنگ شد.
۱۱ ـ راننده اتومبیل شاه، یک فرانسوی به نام وارنت بود که او را اتومبیل‌چی می‌گفتند و در این حادثه زخمی شد. (مخبرالسلطنه تاریخ بمب انداختن را ۲۵ صفر ۱۳۲۶ ذکر کرده است)
۱۲ ـ خاطرات کحال زاده منشی سفارت آلمان به نام ***شنیده‌ها و دیده‌ها***.
۱۳ ـ مقاله «رضاشاه آنگلوفیل یا جرمنوفیل؟»- مجله ***ره‌آورد***، چاپ لس‌آنجلس، شماره ۲۷، سال ۱۳۷۰.
۱۴ ـ ***تاریخ نظامی ایران، گلگون کفنان***، سرتیپ یکرنگیان، ص ۱۰۱.
۱۵ ـ روز اول تیر ماه ۱۲۸۷ (۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۶)، کابینه میرزا احمدخان مشیرالسلطنه شروع

به کارکرد و مجلس اول تعطیل شد. اعضای کابینه عبارت بودند از: علاءالسلطنه وزیر خارجه، مشیرالسلطنه وزیر داخله، امیر بهادر وزیر جنگ، قوام الدوله وزیر مالیه، محتشم السلطنه وزیر عدلیه، مؤتمن الملک وزیر فواید عامه، مشیرالدوله وزیر علوم، مخبرالدوله وزیر پست.

۱۶ ـ در این روز محمدعلیشاه عده‌ای از آزادیخواهان را دستگیر کرد و کشت؛ ازجمله مرحوم میرزا جهانگیر خان و مرحوم ملک المتکلمین. در ضمن، آقا سید عبداللّه بهبهانی و سید محمد طباطبایی را هم تبعید کرد.

۱۷ ـ ***تاریخ انقلاب مشروطه***، احمد کسروی، ج ۲، ص ۸۱۳.

۱۸ ـ همان ص ۶۴۷ و ۶۴۹ (شرح کارهای قاسم آقا در کتاب ادوارد بروان، ص ۶۴۷ هم مذکور است).

۱۹ ـ همان، ص ۶۴۰.

۲۰ ـ همان. ص ۶۴۱.

فصل هشتم

سلطان رضا در جنگ‌های تبریز

پس از این که محمدعلیشاه در دوم تیرماه ۱۲۸۷ مجلس را به توپ بست، به شهرستان‌ها دستور داد که انجمن‌های مشروطه را ببندند و آزادیخواهان را آزار دهند. او دو روز بعد، یعنی در ۴ تیرماه ۱۲۸۷ تلگراف زیر را به تبریز فرستاد:

جناب مستطاب شریعتمدار آقا میرهاشم آقا سلمه اللّه تعالی. با کمال قدرت فتح کردم. مفسدین را تمام گرفتار کرده سیدعبداللّه را به کربلا فرستادم، سید محمد را به خراسان، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر را سیاست کردم. مفسدین تماماً محبوس شما هم با کمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید و از من هم هر نوع تقویت بخواهید حاضرم منتظر جواب هستم جنابان حجج الاسلام سلمهم اللـه را احوال پرسم همین تلگراف را به ایشان نشان دهید. محمد علیشاه قاجار.

با قیام مردم تبریز، جنگ بین دولتیان و مشروطه‌خواهان شروع شد. شجاع نظام بر بالای منبر مسجد «حمزه» و عده دیگری بر بالای مناره‌های مسجد «صاحب زمان» رفته مردم را با گلوله می‌زدند. آزادیخواهان هم به سرپرستی ستارخان و باقر خان تفنگ گرفته به مقابله پرداختند. جنگ توسعه یافت. محمدعلیشاه مخبرالسلطنه والی آذربایجان را معزول کرد و عین الدوله دشمن بزرگ مشروطه راکه در خراسان مشغول استراحت بود به والیگری آذربایجان

فرستاد و محمدولیخان سپهدار تنکابنی (سپهسالار بعدی) را نیز به فرماندهی قوای نظامی آذربایجان گمارد.[۱]

چون حرکت عین الدوله و ورود او به تبریز چند روز طول می‌کشید، محمدعلیشاه تلگرافی از رحیم خان چلبیانلو خواست که فوری به تبریز برود و شهر را تحت حکومت خود درآورد تا عین‌الدوله برسد.[۲]

رحیم خان برای این که بتواند به آسانی وارد شهر تبریز شود، قبلاً با کنسول روس در تبریز تماس گرفت و از طریق او به مجاهدین قول داد که اگر از جنگ خودداری کنند، سواران وی صدمه‌ای به اهالی و شهر نخواهند زد. ستارخان و باقرخان و بقیه مجاهدین موافقت کرد و رحیم خان به آسانی وارد شهر شد. اما برخلاف وعده خود عده‌ای را دستگیر کرده به غارت قسمت‌هایی از شهر دست زد.

رحیم خان با تمام قساوتی که داشت، نتوانست مقاومت مجاهدین را درهم بشکند. محمدعلیشاه شجاع نظام را از مرند با عده‌ای سوار به سوی تبریز روانه کرد. آنها هم کاری از پیش نبردند، تا بالاخره عین‌الدوله وارد آذربایجان شد و روز ۲۲ مرداد ۱۲۸۷ در سعدآباد اردو زد. ابتدا عین الدوله نمایندگانی به شهر تبریز فرستاد تا با مجاهدین مذاکره صلح کنند و در ضمن آنها را سرگرم نمایند تا سپاهیانی که قرار بود از تهران و ماکو به کمک بیایند به نزدیک تبریز برسند.

تبریزیان در مقابل پیشنهاد عین‌الدوله پیام دادند که دو سال قبل مملکت مشروطه شده و شاه اکنون پیمان‌شکنی کرده، برخلاف قانون اساسی کار می‌کند و مجلس را به توپ بسته و تعطیل کرده است. پیشنهاد ما این است که اولاً شاه مجلس را باز کند، ثانیاً شجاع نظام و ضرغام و رحیم خان که با حیله به شهر آمده به کشتار و تاراج دست زده‌اند، دستگیر و به عدلیه سپرده شوند. این پیام در شهریور ۱۲۸۷ به دست عین‌الدوله رسید ولی عین‌الدوله آن را نپذیرفت.

سپاه ماکو که از سه هزار تن جنگجویان شکاک (سکاها) و سواران ماکو با پنج عراده توپ تشکیل شده بود، به کمک عین الدوله رسید. این سپاه توسط

اقبال السلطان ماکویی، دشمن کهنسال مشروطه، بسیج شده و به سرکردگی غزوخان به تبریز فرستاده شده بود.

سپاه ماکو به تدریج به اطراف تبریز رسید و روز ۲۴ شهریور جنگ را شروع کرد. مجاهدین تبریز به قراملک حمله کردند. دولتیان هم شهر تبریز را بمباران کردند. جنگ‌ها در تبریز به فرماندهی ستارخان و باقرخان تا پنجم مهرماه که روز اول ماه رمضان بود ادامه یافت و دولتیان نتوانستند شهر تبریز را تصرف نمایند. از روز ۵ مهرماه که ماه رمضان شروع شد، اغلب جنگجویان طرفین به روزه‌داری مشغول شدند و عین الدوله از تصرف تبریز مأیوس شد.[۳]

تغییر روش سپهدار

محمدولیخان سپهدار تنکابنی (نصرالسلطنه آن روز) وقتی با سمت رئیس قشون آذربایجان با عین الدوله وارد آذربایجان شد، مردی بود مخالف مشروطه. اسماعیل امیرخیزی که در جریان انقلابات آذربایجان همراه ستارخان فعالیت می‌کرده، می‌نویسد:

> سپهدار در روزهای نخستین که به تبریز وارد شده بود، به خلاف عین‌الدوله که می‌خواست به ملایمت کار را از پیش ببرد، نهایت درشتی به خرج می‌داد. چنانکه نمایندگان ملت هر وقت پیش عین الدوله می‌رفتند و آغاز سخن می‌کردند، همین که اسمی از مشروطه به میان می‌آمد، سخت عصبانی می‌شد و از جای خود بلند گشته دست‌ها را به جیب شلوار گذاشته از اتاق بیرون می‌رفت و می‌گفت: جایی که صحبت مشروطه شود، من حاضر نیستم که در آنجا بنشینم.[۴]

اما در مدتی که سپهدار در نزدیکی تبریز با افکار مشروطه‌طلبان و فداکاری‌های آنها مواجه شد، کم کم خشونت او تبدیل به نرمی شد و رفته رفته طرفدار آزادی و مشروطیت گردید تا روز ۲۷ شهریور که در تلگراف رمزی به محمدعلیشاه نوشت: «...کنسول انگلیس اظهار می‌دارد که اعلیحضرت در موقع بستن مجلس وعده داده بود که مجدداً مجلس را افتتاح خواهد کرد. اکنون اگر شاه به وعده خود وفا کند اختلافات فیمابین مرتفع

خواهد شد...»

محمد علیشاه که از خاتمه نیافتن کار تبریز ناراحت بود، از وصول این تلگراف خشمگین شده بلافاصله تلگرافی در پاسخ برای سپهدار مخابره کرد و در آن نوشت: [5]

از تلگراف رمز شما تعجب کردم. از روز اول سلطنت دستخطی که در اعطای مجلس دادم لفظ مشروطه و مشروعه مطابق قانون محمدی بود، بعد لامذهبان بنای خودسری گذاشتند، خواستند دین و دولت را از میان ببرند، هر چه به دلایل و نصایح خواستم آنها را متقاعد کنم نشد، تا این که به فضل اللّه و کمک حضرت حجت عجل اللّه فرجه به طوری که لازم بود قلع و قمع مفسدین دین و دولت را کردم، حالا شما می‌نویسید که کنسول می‌گوید دولت وعده داده است مجلس شوری به آنها بدهد، قانون به آنها بدهد، عدلیه بدهد، همگی صحیح است، دولت گفته است به سفرا هم امروز کتباً اعلان شده است، دولت مجلس مشروعه که مطابق با مزاج مملکت و مطابق با شریعت نبوی صلوات اللّه باشد خواهد داد و بر سر قول خود استوار هم است ولی چهار نفر مفسد رجاله اسم خودشان را مشروطه‌طلب گذاشته‌اند، در تبریز علم خودسری افراشته‌اند. حالا من به آنها تملقاً و مجبوراً بگویم مشروطه دادم و برای سلطنت خود رفتن دین و آیین مسلمانی را ننگ تاریخی بگذارم، معاذاللّه نخواهد شد. عجب از غیرت شما، عجب دولتخواهی می‌کنید، همان است که مکرر گفته‌ام تا این اشرار تنبیه نشوند و پدرشان سوخته نشود، دست بردار نیستم ولو این که دو کرور خرج شود، بعد از فضل خدا قشون و نوکر و سوار و غیره است که بتواند این خدمت بزرگ را به دین و دولت انجام بدهد.

سپهدار پس از وصول این تلگراف به کلی از طرفداری محمدعلیشاه دست برداشت و با سردار ملی (ستارخان) تماس گرفت و آمادگی خود را برای کمک به مشروطه خواهان اعلام داشت.

کشته شدن شجاع نظام

وقتی رحیم خان چلبیانلو و شجاع نظام با اجازه شاه به شهرهای خود رفتند، به چپاول و ستمگری مشغول شدند و مردم را عاصی کردند.

بالاخره آزادیخواهان دو نقشه کشیدند؛ یکی این که بمبی در جعبه‌ای قرار دادند و آن جعبه را با پست برای شجاع نظام فرستادند. شجاع نظام شخصاً جعبه را دریافت و باز کرد. بمب ترکید. شجاع نظام کشته شد و عده‌ای زخمی گردیدند و آذربایجان از دست ظلم شجاع نظام خلاص شد.

اما در مورد رحیم‌خان، آزادیخواهان یک بمب در سر راه رحیم‌خان قرار دادند که در موقع حرکت از آن ناحیه منفجر شود و رحیم خان کشته گردد، ولی عُمر رحیم خان باقی بود. قبل از این که او به آن ناحیه برسد، خرگوشی از روی زمین پرید و با بمب تصادف کرد و بمب منفجر شد و رحیم خان جان به سلامت برد. [۶]

سپاه اعزامی محمدعلیشاه

در مهر ماه ۱۲۸۷ شمسی، محمدعلیشاه برای این که کار تبریز به کلی خاتمه یابد و مردم ایران فکر مشروطه را کاملاً از سر به در کنند، هر چه نیرو در دسترس داشت، مجهز کرد و به تبریز فرستاد. صورت سپاهی که محمدعلیشاه برای کمک به عین الدوله به تبریز فرستاد، به شرح زیر ثبت شده است:

۱ـ سواران بختیاری که قبل از همه حرکت کردند تا آذوقه سپاه را تهیه کنند، ۲۵۰ نفر.

۲ ـ فوج فدوی و فوج مخبران و فوج همدان به سرکردگی سردار اکرم و منصور الدوله.

۳ـ توپخانه دو باطری به سرکردگی ناصرالممالک.

۴ـ فوج باوند به سرکردگی انتخاب الدوله.

۵ـ فوج فراهان به سرکردگی ناصرالدوله.

۶ـ فوج دوم بختیاری ۳۵۰ نفر.

۷ـ فوج سوار قزوین به سرکردگی غیاث نظام.

۸ ـ اردوی مراغه، به سرداری شجاع الدوله (سردار مقتدر).

۹ ـ اردوی قراچه داغ، به سرداری سردار نصرت.

۱۰ ـ اردوی قزاق، به فرماندهی میرپنج کاظم آقا، ۴۰۰ نفر.

ریاست سواره کلیه سپاه با سردار ظفر، ریاست پیاده بـا سـردار ارشـد، ریاست کل اردوی حاضر در تبریز با امیرافخم بود. محمدعلیشاه دستور داده بود: «تمام رؤسا و سرکردگان و فرماندهان کلاً باید تحت امر و فرمان حضرت مستطاب اشرف امجد والا شـاهزاده عـین الدوله فـرمانفرمای کـل مـملکت آذربایجان باشند».

علاوه بر سپاه اعزامی از تهران، اقبال السلطنه ماکویی نیز سه اردو ترتیب داد که یکی به خوی، دیگری به مـرند، و سـومی بـه صـوفیان اعـزام شـد و ریاست آنها با سالار مکرم و ایلخانی بود.

روز ۱۴ آذر ۱۲۸۷ (۱۰ ذیقعده ۱۳۲۶) حاج صمد خان شجاع الدوله هم طبق دستور محمدعلیشاه از تهران به مراغه رفت تا هر چقدر می‌تواند سوار و پیاده فراهم کرده به کمک عین‌الدوله بشتابد. با این سپاه بزرگ، محمدعلیشاه مطمئن بود که می‌تواند مقاومت مشروطه‌خواهان تبریز را در هم بشکند. [۷]

اعزام رضاخان به جنگ تبریز

اردوی قزاق که محمدعلیشاه برای کمک عین‌الدوله فرستاد، تشکیل شده بود از ۴۰۰ قزاق. فرمانده آنها کاظم آقا میرپنج بود که چـندین سـال سـرپرستی رضاخان را بر عهده داشت. میرپنج کاظم آقا، رضاخان را که درجه نایب اولی داشت و در سفارتِ آلمان مشغول خدمت بود، همراه خود به تـبریز بـرد و فرماندهی واحد مسلسل را به او سپرد.

روز ۱۹ مهرماه ۱۲۸۷ قزاق‌ها آماده حرکت شدند. کلنل لیاخف، فرمانده کل قزاقخانه، از ستون اعزامی بازدید کرد و نطقی ایراد نمود و رجزخـوانـی بسیار کرد. رضاخان هم در بین قزاقان شاهد رجزخوانی لیاخف بود. [۸]

در این نطق، فرمانده قزاقخانه گفت:

> تخت پادشاه در معرض خطر است. مردم تبریز گروهی از اوباشان توده را گرد آورده، تفنگ و توپخانه دولت را به چنگ آورده‌اند. آگهی جنگ به شـاه داده و از اطـاعت مأمورین دولت سر باز زده‌اند. آنها می‌کوشند که دوباره شاه را به بازگشت مشـروطه

ناگزیر نمایند، این مشروطه حقوق و مزایای بریگاد قزاق را محدود و ناجور می‌سازد! و عمل کنترل را بر دستمزد شماها برقرار می‌نماید. مشروطیت بدترین دشمن شماهاست. شما بر ضد این دشمن، باید تا آخرین قطره خون خود بجنگید. شاه بختیاری، سیلاخوری، و دیگر لشکریان خود را بر ضد تبریزیان گسیل فرموده، کار آنان به وضع بدتری گراییده است.

هنگامی که من شاه را در موقعیتی بس ناروا و سخت دیدم، خدمتگزاری بریگاد قزاق را به او پیشنهاد نمودم. من دانسته و فهمیده بودم که بریگاد در جنگ امتیاز خود را می‌نمایاند. فقط به روبرویی قزاق است که دشمن خود را باخته دستخوش نومیدی می‌گردد.

این نخستین پیکار شما نیست، شما با بسیاری از این گونه رزم‌ها تاکنون سر و کار داشته‌اید، و در جنگ لیاقت و ظرفیت خود را استوار ساخته‌اید. ولی فیروزی در این جنگ، علیه مشتی شورشیان ترسو، نام و شهرت شماها را جاویدان خواهد نمود و گیتی را دچار شگفتی خواهد کرد.

برای این که در دوران جنگ و رزمگاه در تنگنا نیفتید، من برای شما خوراک‌های سرد حاضر و گوناگون آماده کرده‌ام. شما باید بدانید که در بازگشت فیروزمندانه، از پول و سایر انعامات از طرف پادشاهان روسیه و ایران سرشار و برخوردار خواهید شد. هر آنچه دارایی و ثروت در درون دیوارهای تبریز باشد، همه از آن شما خواهد بود!

شما باید بدانید که دست یافتن به تبریز یا شکست، برای شما امری حیاتی و مماتی است. اگر فتح نمودید مشروطیت از پای به در خواهد افتاد؛ اگر برد با هواداران مشروطه باشد، بریگاد متلاشی شده، خود، زنان و کودکانتان در بدر و گرسنه خواهید ماند، این نکته را فراموش نکرده، مانند شیران بجنگید ـ یا شما یا مشروطیت!

ورود اسلحه‌های جدید

محمدعلیشاه اسلحه‌های زیادی هم برای عین الدوله فرستاد. این اسلحه‌ها و فشنگ‌ها همان است که مظفرالدین شاه در چهار سال قبل (۱۹۰۴ میلادی؛ ۱۲۸۳ خورشیدی) در آخرین سفر خود به اروپا بـه کـارخـانه‌های فـرانسـه سفارش داده بود و اکنون به تدریج به تهران می‌رسید.

بین این اسلحه‌ها مقداری تفنگ‌های «لوبل» فرانسوی بود که در تبریز به نام سه‌تیر مشهور بود و آخرین اسلحه ساخت فرانسه محسوب می‌شد. قسمتی هم نوعی دیگر تفنگ به نام پنج‌تیر بود که جانشین «ورندل» و تفنگ‌های قدیم شده بود. علاوه بر آن تفنگ‌ها، تعدادی هم شصت‌تیر (مسلسل) خریده و به قزاقخانه داده بودند. احمد کسروی می‌نویسد: «از چیزهای شنیدنی آن‌که فرمانده این شصت‌تیرها رضاخان سوادکوهی بود.»[۹]

شب شانزدهم آذر ۱۲۸۷ مجاهدین به سپاهی که عین الدوله در باسمنج ــ در دو فرسخی تبریز ــ گردآورده بود شبیخون زدند و جنگ سختی در گرفت و میرپنجه کاظم آقا در اثنای زد و خوردها هدف تیر قرار گرفت و کشته شد.

چگونگی کشته شدن کاظم آقا

اسماعیل امیرخیزی که در وقایع آذربایجان و جنگ‌های تبریز همیشه همراه ستارخان بوده است، در کتاب خود می‌نویسد: «رشیدالملک به خود بنده می‌گفت که شب ۱۳ ذیقعده من در اردوی عین الدوله در باسمنج بودم. چون صدای تفنگ از هر جا بلند شد و جنگ شدت گرفت، من به اتفاق کاظم‌آقا بیرون آمدیم و دست به هم داده بودیم؛ ناگاه تیری به سرش خورد و در همان لحظه بمرد و باز می‌گفت که اگر مجاهدین تبریز یک ساعت بیشتر مقاومت می‌کردند، رشتهٔ انتظام اردو به کلی از هم گسیخته می‌شد.»

یکی از دلایل عقب‌نشینی مجاهدان تبریز شدت کار مسلسل قزاقخانه بود که فرماندهی آن را نایب اول رضاخان به عهده داشت. پس از اتمام جنگ و عقب‌نشینی تبریزیان رضاخان به دستور عین الدوله به درجه سلطان دومی ارتقا یافت.

گرچه رضاخان فرزند کاظم آقا نبود، ولی کاظم آقا بیشتر از یک پدر به گردن رضاخان حق داشت. رضا مانند فرزندی، خوب و کارمندی باوفا رئیس خود کاظم‌آقا را از جبهه بیرون برد، بر مرگ او گریه کرد و با اجازه عین الدوله مرخصی گرفت و جنازه میرپنج را به قم برد و به خاک سپرد.[۱۰]

حاج صمدخان «شجاع الدوله»

وقتی خواباندن قیام تبریزیان به طول انجامید، محمدعلیشاه علاوه بر اعزام سپاهیان زیاد، به حاج صمدخان هم لقب شجاع الدوله داد و او را به کمک عین الدوله فرستاد. حاج صمدخان بلافاصله از تهران حرکت کرد و روز ۱۴ آذر ۱۲۸۷ به مرند رسید و آنچه سوار و سرباز می‌توانست فراهم کرد و بلافاصله به طرف تبریز حرکت کرد.

حاج صمدخان از افرادی است که تاریخ آذربایجان او را فراموش نخواهد کرد. زندگی او متلون و متغیر بود. روزی شدیداً طرفدار استبداد بود؛ روز دیگر با مشروطه‌خواهان همکاری می‌کرد. او هم علیه ستارخان جنگید و هم به اتفاق ستارخان به جنگ مخالفین مشروطه رفت.

حاج صمدخان گرچه از مالکان بزرگ مراغه بود، ولی در تهران زندگی می‌کرد. زندگی پرماجرای صمدخان از لحاظ تاریخ رضاشاه اهمیت خاصی دارد، چون در دوران جنگ‌های تبریز، پس از فوت میرپنج کاظم آقا، سلطان رضاخان مدتی تحت نظر صمدخان جنگ می‌جنگید.

حاج صمدخان وقتی خشمگین می‌شد و بیدادگری را شروع می‌کرد، دشمنانش را چنان شکنجه می‌داد که داستان آن در تاریخ ثبت می‌شد. مثلاً احمد کسروی در تاریخ خود می‌نویسد:

> شادروان میرزا محمد حسن مقدس را گرفتند و نزد صمدخان بردند. او دستور داد دستار را از سرش برداشتند. ریش و سبیلش را کندند و در آن سرمای یخبندان زمستان توی حوض انداخته فراشان با چوب‌ها چنان زدند که پیرمرد پارسا به یکبار از توان افتاد. در حال جان کندن بیرونش آوردند و ریسمان به پایش بسته تا میدان ملا رستم برده در آنجا از درخت نارون آویزان کردند. بدین سان پیرمرد پارسا را از زندگی بی‌بهره گردانید.

وقتی صمدخان از مراغه حرکت کرد، مجاهدان تبریز نیز سپاهی به سرکردگی محمدقلی خان آغبلاغی و حاجی خان قفقازی تهیه کرده، برای مقابله با صمدخان به سوی مراغه فرستادند. این دو سپاه در اول دی ماه

۱۲۸۷ در ناحیه‌ای به نام «خانقاه» به هم رسیدند. جنگ شدید درگرفت. با وجود این که شمار مجاهدان بیش از هزار تن بود، در این جنگ شکست خورده، پس از دادن کشتهٔ زیاد به تبریز عقب نشستند.

سپاهیان فاتح به شیوه جنگ‌های قدیم سرهای مجاهدین را از تن جدا کرده، در توبره گذارده، برای صمدخان فرستادند. اسیران را هم لخت کرده، در سرمای زمستان در بیابان رها کردند.[۱۱]

باز مجاهدان تبریز خود را آماده کرده، مرتبه دوم در خسروجاه به مقابله با صمدخان برخاستند. این جنگ در ۱۷ دی ماه ۱۲۸۷ (۱۴ ذیحجه ۱۳۲۷) صورت گرفت. مجاهدان بیش از هفت ساعت جنگ کردند و باز شکست خوردند و عقب نشستند.

بدین ترتیب صمدخان خود را به نزدیک شهر تبریز رساند و شهر تبریز را محاصره نمود، خود در سردررود اردو زد و از ورود خواربار به شهر تبریز جلوگیری نمود. دو روز جنگ نشد. روز جمعه ۱۸ دی ماه ۱۲۸۷ (۱۵ ذیحجه ۱۳۲۷) شش تن از گروه داشناقساقان ارمنی به سرکردگی یک فدایی به نام «گری» (Guerry) که تازه از قفقاز به کمک مشروطه‌خواهان آمده بودند به قسمتی از سپاه صمدخان حمله برده، عده زیادی از آنان را کشتند. صمدخان از این شکست ناراحت شد و روز ۱۹ دی ماه با عده زیادی به تبریز حمله کرد. آزادیخواهان به سرپرستی سردار (ستارخان) و به اتفاق فداییان داشناقساقان به مقابله با آنها رفتند. در این جنگ، صمدخان شکست خورد و عقب نشست و ستارخان پیروزمندانه به شهر مراجعت کرد.

سلطان رضاخان تحت فرمان صمدخان

در این قسمت از جنگ‌های تبریز عین الدوله خود اقدام نظامی نمی‌کرد بلکه با ارسال اسلحه و فشنگ و دادن توپ به صمدخان کمک می‌کرد. در ضمن، عده‌ای از قزاق‌ها را با مسلسل به فرماندهی رضاخان در اختیار صمدخان گذاشته بود.

عملیات جنگی صمدخان موفقیت‌آمیز بود و عین الدوله مرتباً پیشرفت

صمدخان را به حساب خود به شاه گزارش می‌کرد.

روز ۱۲ ـ روز اول محرم ـ به واسطه ایام عزاداری، طرفین آتش‌بس اعلام کرده بودند. روز جمعه ۱۳ محرم ۱۳۲۷ سربازان صمدخان حمله شدیدی را شروع کردند. در این جنگ، ۱۲۰ نفر از سربازان صمدخان کشته شدند و مجاهدان تبریز هم ۱۴ نفر کشته دادند. فداکاری‌ها و شهامت و شجاعت مجاهدان با سرپرستی ستارخان و باقرخان موجب شکست صمدخان شد. صمدخان عقب نشست و راهی باز شد که مردم تبریز توانستند غذای مورد نیاز خود را وارد شهر کنند.[۱۲]

سومین دوره جنگ‌های تبریز

جنگ‌های تبریز را معمولاً به سه دوره تقسیم می‌کنند: دوره اول، جنگ‌های عین‌الدوله است که با استعفای او و انتصاب مجدد او و اعزام سپاه جدید به تبریز خاتمه می‌یابد. دوره دوم، جنگ‌های صمدخان است. دوره سوم، از ششم اسفند ماه ۱۲۸۷ شروع می‌شود. در این دوره، سپاهیان صمدخان و عین‌الدوله توأماً جنگ می‌کنند و شهر تبریز را چنان در محاصره می‌گیرند که قحطی در شهر پدید می‌آید و مردم تسلیم می‌شوند.

در این دوره، ارشدالدوله به جای محمدولی خان سپهدار فرمانده سپاه عین‌الدوله بود و با صمدخان همکاری می‌کرد.

ارشدالدوله شوهر عمه محمدعلیشاه بود و به محمدعلیشاه قول داده بود که آتش شورش تبریز را فرو نشاند. محمدعلیشاه هم لقب جدید «سردار ارشد» را به او داده بود. ارشدالدوله، عین‌الدوله را با عده کمی در باسمنج گذارد و خود با تمام سپاه به کمک صمدخان به اطراف تبریز رفت. جنگ از روز ششم اسفند ۱۲۸۷ شروع شد. گرچه به رغم کوشش زیاد، سپاهیان نتوانستند به شهر داخل شوند، ولی محاصره شهر را تنگ‌تر کردند، به طوری که مردم شهر به هیچ‌وجه نمی‌توانستند از خارج غذا وارد کنند. در شهر تبریز قحطی شروع شد و مردم از گرسنگی می‌مردند ولی تسلیم نمی‌شدند.[۱۳]

در اواخر زمستان ۱۲۸۷ قحطی در تبریز شدت یافت. خوشبختانه آن سال

زمستان زودتر رفته و هوا در اسفند آفتابی شده و علف‌ها در بیابان سبز شده بود. مردم تبریز عده‌ای از گرسنگی می‌مردند و عده‌ای با خوردن علف و یونجه خود را سیر می‌کردند. اسماعیل امیرخیزی و احمد کسروی که خود ناظر جریان بودند از علف خوردن مردم گزارش‌ها نوشته‌اند. کسروی می‌نویسد: «در این هنگام نانی به بهای جانی به شمار می‌رفت.» در جای دیگر می‌نویسد: چند سال پس از این جنگ، روزی دیدم مردی در بازار با پاسبانی کشاکش می‌کرد و میان سخنان خود چنین می‌گفت: «یونجه خوردیم و مشروطه گرفتیم که کسی به کسی زور نگوید.»

مأموریت رضاخان

در اوایل اسفند ۱۲۷۸ صمدخان عده‌ای قزاق را با یک شصت تیر به سرکردگی رضاخان سوادکوهی و یک پزشک به قراملک فرستاد تا از آن ناحیه حفاظت کند.

سپاه دولتیان در ۱۴ اسفند ۱۲۸۷ دست به یک حمله دسته‌جمعی زدند تا شهر تبریز را تصرف نماید. «مجاهدان به تصور این که قراملک خالی از سپاه دولتیان است، به آنجا حمله کردند که تصرف کنند ولی صمدخان دسته‌هایی را به نگهداری آنجا گمارده بود. از جمله دسته قزاق با شصت تیر و توپچیان با توپ‌ها که تا مجاهدان نزدیک شدند، به شلیک پرداختند. مجاهدان اندکی کوشیده چون دیدند کاری از پیش نمی‌برند، بازگردیدند.»[۱۴]

گرسنگی و ناامنی برای خارجیان

جنگ و گرسنگی و قحطی وضع خارجیان مقیم تبریز را سخت به خطر انداخت و ذخیره غذایی آنها در شرف اتمام بود. سرما هم اذیت می‌کرد. سوخت پیدا نمی‌شد. مردم درخت‌ها را کنده، می‌سوزاندند؛ خصوصاً مجاهدان که شب‌های سرد را باید در سنگرها به‌سر می‌بردند احتیاج زیادی به سوخت داشتند. ستارخان برای جلوگیری از اجحاف، قیمت نان را در تبریز

تثبیت کرد و سخت نظارت می‌کرد.

«براون» می‌نویسد، یک نانوا که نان را گرانتر از نرخ فروخته بود، با دستور ستارخان تیرباران شد. (در همین ایام در عثمانی هم مردم قیام کرده با دولت می‌جنگیدند، چون سلطان عبدالحمید در استانبول مشروطه را برانداخته بود.)

کنسول‌های انگلیس و روس در تبریز مرتباً وضع خطرناک اتباع خود را به سفارتخانه‌ها در تهران گزارش می‌دادند و سفارتخانه‌ها هم شاه را در فشار می‌گذاشتند که یا جنگ را خاتمه دهد یا ترتیبی بدهد که اتباع خارجی از لحاظ غذا و جان در تأمین باشند. در ۲۱ فروردین ۱۲۸۸ کنسول‌های انگلیس و روس و عثمانی در کنسولگری انگلیس در تبریز جلسه‌ای تشکیل داده، در مورد اتباع خود به مذاکره پرداختند و از همانجا به محمدعلیشاه پیشنهاد کردند که از جنگ جلوگیری شود و به عین‌الدوله دستور دهد روزانه ۱۵۰ خروار گندم به نام بینوایان به شهر بفرستد و کنسول‌ها تعهد کردند که از آن گندم چیزی به مجاهدان و آزادیخواهان داده نشود. کنسول انگلیس این پیشنهاد را تلگراف کرد ولی محمدعلیشاه آن را قبول نکرد. اقدامات سفارتخانه‌ها ادامه یافت. تقاضا کردند اجازه داده شود تمام اتباع بیگانه تحت حمایت سپاه دولتی از شهر خارج شوند و به تهران بروند. با آن هم موافقت نشد. در اواسط فروردین ۱۲۸۸ کشتی روسی در بندر انزلی و بندرگز عده‌ای سپاهی وارد ایران کرد و در ۲۰ آوریل ۱۹۰۹ (۳۱ فروردین ۱۲۸۸؛ ۲۹ ربیع الاول ۱۳۲۷) روس‌ها مصمم شدند که به بهانه رساندن آذوقه و محافظت از کنسولگری‌ها و اتباع خارجی، قشون کامل خود را از جلفا وارد ایران کنند.[۱۵]

همدردی بختیاری‌ها و رشتی‌ها با مردم تبریز

اخبار قحطی در تبریز و مقاومت دلیرانه مجاهدان، مردم همه شهرهای ایران را شدیداً متأثر ساخت. سردار اسعد در بختیاری و محمد ولی خان سپهدار تنکابنی در رشت، رهبری مخالفان محمدعلیشاه را به عهده گرفته، تصمیم به قیام مسلحانه و تسخیر تهران و عزل محمدعلیشاه گرفتند. خبر به محمدعلیشاه رسید. وحشت کرد. دنبال بهانه می‌گشت که تسلیم شود. در این

موقع، روس‌ها تصمیم گرفتند که سپاهی به تبریز اعزام دارند که از جان خارجیان حفاظت کند و به آنها غذا برساند. مردم تبریز از ترس آمدن روس‌ها، دست به دامان محمدعلیشاه شدند و او هم از موقعیت استفاده کرد و به ظاهر با برقراری مشروطیت موافقت نمود.

در ۱۷ اردیبهشت ۱۲۸۸ بالاخره تلگرافی از محمدعلیشاه مبنی بر اعطای مشروطیت و اعلان انتخابات و افتتاح مجلس شورای ملی به کلیه ایالات و ولایات ارسال گردید. روز بعد، روز تولد محمدعلیشاه بود و تبریزیان شهر را چراغانی کردند.

یک هفته بعد، روز ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۲۷ (۲۳ اردیبهشت ۱۲۸۸) عین‌الدوله خواست به عنوان حاکم وارد تبریز شود، ولی تبریزیان موافقت نکردند. محمدعلیشاه اجلال الملک را به رتبه سرداری نائل کرد و او نیابت ایالت (معاون استانداری) را به عهده گرفت تا حاکم جدید تعیین و وارد شود. عین‌الدوله به تهران بازگشت.

صمدخان و رحیم خان و ضرغام هم هر کدام به سوی خانه‌های خود رفتند. گرچه محمدعلیشاه در ۱۷ اردیبهشت طی تلگرافی قبول مشروطه را اعلام کرد، ولی تا ۲۵ اردیبهشت فرمان رسمی را صادر نکرد، تا این که آزادیخواهان رشت و بختیاری‌ها برای تصرف تهران حرکت کردند. آنگاه فرمان را صادر کرد ولی دیگر دیر شده بود و مردم ایران قول محمدعلیشاه را باور نداشتند.

بازگشت رضاخان به تهران

رضاشاه در دوران سلطنت خود قسمتی از ماجرا را چنین تعریف کرده است:

> من از زیر هیچ‌کاری شانه خالی نمی‌کردم. مرا فعال می‌دانستند. روزی حاج صمدخان در تبریز به من گفت که از محمدعلیشاه تلگرافی رسیده که قشون روس به بهانه رساندن آرد به قنسولگری می‌خواهد وارد تبریز شود. شما جلوگیری نکنید و متعرض نشوید. حاج صمدخان به من گفت من خیال دارم محلی به این تلگراف نگذارم و با قشون روس طرف شوم. برای این که من نمی‌توانم زنده بمانم و قشون اجنبی را در

مملکت خود ببینم.

من (رضاخان) هم گفتم هرچه امر کنید حاضرم و واقعاً مایل و حاضر بودم ولی روز دیگر، باز پیغام داد که بعد از ناهار بیا با تو کار دارم. بعد از ناهار نزد حاج صمدخان رفتم. گفت من از آن خیال منصرف شدم برای این که اگر ما در مقابل اینها ایستادگی کنیم و طرف شویم، ممکن است موفق نشویم؛ آن وقت خواهند گفت که ما تبریز را در نتیجه جنگ گرفته‌ایم و تبریز را صاحب خواهند شد و بعد از جنگ هم بیرون نخواهند رفت. من می‌روم، تو هم عده‌ات را بردار و برو. در ضمن، ۲۰۰ تومان هم به من داد. حاج صمدخان رفت به مراغه و من هم به تهران حرکت کردم. قشون روس هم وارد تبریز شد ولی پس از اتمام جنگ‌های تبریز از آنجا خارج نشد.[۱۶]

یادداشت‌های فصل هشتم

۱ ـ ***تاریخ مشروطیت***، احمد کسروی.
۲ ـ چلبیانلو دسته‌ای از مردم قرده‌داغ‌اند. شاید از نژاد کرد باشند. جزو رسم قدیمی آنان یکی این بوده است که در روز چهارشنبه جنگ نمی‌کردند.
۳ ـ ***تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان***، اسماعیل امیرخیزی.
۴ ـ همان مأخذ.
۵ ـ همان مأخذ.
۶ ـ رحیم خان بالاخره در سال ۱۲۸۸ قمری کشته شد.
۷ ـ ***تاریخ مشروطیت***، کسروی، ج ۲، بخش ۳.
۸ ـ ***انقلاب ایران***، نوشته ادوارد براون، ص ۲۸۰.
۹ ـ ***تاریخ مشروطه***، کسروی.
۱۰ ـ میرپنج کاظم آقا، چند فرزند داشت. یکی به نام سرهنگ دکتر شفیع‌زاده معروف شد که در ارتش خدمت می‌کرد. فرزند دیگر اسماعیل خان شفایی بود که مدرسه دبویزیون قزاق را تمام کرد. سپس به قفقاز رفت و در آنجا مدرسه صاحب‌منصبی (دانشکده افسری) را به پایان رساند. در جنگ بین‌الملل اول وارد قشون روسیه گردید و به جنگ آلمان‌ها رفت. اسماعیل خان ضمن یکی از جنگ‌ها از اسب به زمین می‌افتد و اسیر آلمان‌ها می‌شود. سفیر ایران در آلمان اقداماتی کرد و او را آزاد نمود. اسماعیل خان به تهران آمد و با درجه نایب دومی در قزاقخانه شروع به کار نمود.

رضاخان در تمام دوران سلطنت علاقه خاصی به اسماعیل خان نشان داد و کوشش می‌کرد همان‌طور که کاظم آقا سرپرست و رئیس خوبی برای رضاخان بود، او هم سرپرست و رئیس خوبی برای اسماعیل خان باشد.

در کودتای ۱۲۹۹ اسماعیل خان شفایی شرکت داشت و رضاخان او را آجودان مخصوص خود کرد. درجه اسماعیل خان هنگام کودتا سرهنگ دومی بود. اسماعیل خان در ۱۳۰۴ سرهنگ تمام شد و وقتی که رضاخان به سلطنت رسید به او درجه سرتیپی داد و او را رئیس قورخانه کرد.

اسماعیل‌خان در سال ۱۳۰۹ مأمور خرید اسلحه برای ارتش شد و به اتفاق سرتیپ فضل الله زاهدی و سرهنگ شیخ که آنها هم مأمور خرید اسب و اسلحه بودند به کشورهای مجارستان و چک‌اسلواکی و آلمان رفت. کارخانه‌های فشنگ‌سازی، تفنگ‌سازی، مسلسل‌سازی، و کارخانه‌های مهمات‌سازی سلطنت‌آباد، باروت‌سازی، گلیسیرین و مواد شیمیایی امین‌آباد را اسماعیل خان خریده، نصب کرد و به راه انداخت. افسران دیگری که در خرید اسلحه با اسماعیل خان همکاری می‌کردند و صنایع نظامی دوران رضاشاه را پایه‌ریزی نمودند عبارتند از: سرهنگ شیبانی، سرهنگ فرود، سروان (سپهبد بعدی) باتمانقلیج، سروان نبی‌الله همایون، سروان محمد حسین جهانبانی،

سروان رضا عابدینی، سروان محمد علی خانلری و ستوان یکم فرزین. خرید اسلحه بیشتر از آلمان، سویس، سوئد و چک‌اسلواکی صورت گرفت. بعداً اسماعیل خان درجه سرلشکری گرفت.

۱۱ و ۱۲ ـ ***تاریخ مشروطیت*** کسروی.

۱۳ ـ ادوارد براون، ***تاریخ انقلاب ایران***.

۱۴ ـ احمد کسروی، ***تاریخ مشروطیت***.

۱۵ ـ ادوارد براون، ***تاریخ انقلاب ایران***.

۱۶ ـ سپاه روس که در ۱۵ آوریل ۱۹۰۹ (اردیبهشت ۱۲۸۸) از جلفا گذشت، ۹ سال در ایران ماند. در سال ۱۳۲۷ به عنوان احتیاط و اجتناب از خطر حمله بختیاری‌ها، سپاهیان روس در رشت و قزوین و سپس در استرآباد و مشهد و مازندران پخش شدند.

فصل نهم

فتح تهران ـ خلع محمدعلیشاه

همان هنگام که جنگ‌های تبریز شدت یافت و محمدعلیشاه سپاه پشت سپاه برای از بین بردن مشروطه‌خواهان به آن ناحیه می‌فرستاد و مردم تبریز در محاصره بوده از قحطی می‌مردند، مشروطه‌خواهان و ملیون در شهرهای رشت و اصفهان و لار و شیراز و همدان و مشهد و استرآباد و بندرعباس و بوشهر قیام کرده، شهرها را در اختیار خود درآوردند.[1]

شروع جنبش ملیون از رشت

جنبش ملیون و مشروطه‌خواهان که منجر به خلع محمدعلیشاه از سلطنت و برقراری مجدد مشروطه شد، از رشت آغاز گردید. گرچه تبریزیان قبلاً قیام کرده بودند و مدتی با سپاهیان دولتی با رشادت کامل جنگیدند، ولی فعالیت آنها محدود به شهر تبریز بود. در صورتی که جنبش اصلی که از رشت شروع و از اصفهان تأیید و پشتیبانی شد، جنبشی بود متحرک که طی آن مردم اسلحه به دست گرفته با جنگ خود را به تهران رسانده، ریشه استبداد را کندند.

دلیل این که جنبش از رشت شروع شد این بود که انقلابیون قفقازی به مشروطه‌طلبان گیلان پیوسته و آنها را کمک می‌کردند. ژرژ چرچیل،[2] دبیر سفارت انگلیس در آن موقع، می‌نویسد که قفقازی‌ها با اسلحه و مردان

کارآزموده با کشتی‌های بخاری از قفقاز به ایران می‌آمدند و بدون اشکال وارد خاک ایران می‌شدند. علاوه بر آن، یپرم خان ارمنی هم با گروهی فدائیان ارمنی به صف ملیون پیوستند و سپهدار تنکابنی که در رشت اقامت داشت و سپاه زیادی را می‌توانست فراهم کند، فرماندهی جنبش را به دست گرفت و تصمیم گرفت به تهران رفته محمدعلیشاه را وادار به قبول مشروطه کند. اولین اقدام ملیون گیلان کنترل جاده رشت ـ قزوین بود. چرچیل می‌نویسد که ۴۰ میل از این راه در ۱۴ مارچ (۲۳ اسفند ۱۲۸۷) درکنترل ملیون بوده است و در ۸ می (۱۸ اردیبهشت ۱۲۸۸) سپاهیان ملی تا نزدیکی قزوین را درکنترل خود داشتند. در این موقع صلاح دیدند که برنامه حرکتشان را با همرزمان خود در اصفهان یعنی بختیاری‌ها هم‌آهنگ نمایند تا این که اگر تصمیم به اشغال تهران داشته باشند هر دو سپاه با هم وارد تهران شوند.

ژزف استالین در رشت

در همین هنگام که آزادیخواهان قفقاز، که گروهی گرجی و ارمنی بودند، به سردستگی یپرم خان ارمنی در رشت نفوذ کردند، از طرف کمیته سری انقلابیون قفقاز ژزف استالین پیشوای بعدی اتحاد جماهیر شوروی و سرگی ارجنی‌کیدزه (Sergey Orjenikidzi) به رشت آمده، با آزادیخواهان ارمنی و گرجی ملاقات کردند و قول همه گونه همراهی و ارسال اسلحه به آنها دادند. استالین ۲۴ ساعت در رشت ماند و مراجعت کرد.

فدایان گرجی ۳۵ نفر و ارمنی‌ها ۲۰ نفر بودند که ابتدا پانزده روز به دستفروشی و دوره گردی در شهر پرداختند که به همه جا و هر قسمت از شهر آشنا شوند. سپس کمک‌ها از بادکوبه حمل شد. مواد منفجره و ابزارهای کوچک جنگی را در تیرهای کلفت میان تهی می‌گذارند و سر تیر را به حالت اول گرفته، می‌چسباندند تا رطوبت سرایت نکند. با این ترتیب، تیرها را با کشتی‌های بادی به «میان پشته» حمل می‌کردند. معزالسلطان و برادرش میرزا کریم خان که از آزادیخواهان بودند با گرجیان و ارمنی‌ها در رشت همکاری می‌کردند.[۳]

نیروی دولتی در رشت عبارت بود از ۵۰۰ سرباز، ۶۰ قزاق و ۷۰ سوار به فرماندهی امیرالسلطان. عده‌ای هم پاسبان در رشت بودند تا شهر را محافظت می‌کردند.

در ۱۹ بهمن ۱۲۸۷ (۱۷ محرم ۱۳۲۷ ـ ۸ فوریه ۱۹۰۹) روزی که حکمران در باغ مدیریه مهمان داشت، هنگام ظهر، معزالسلطان با ۱۵ گرجی به باغ حمله‌ور شد. خود حاکم و هر آن که دست درآورده قصد مقاومت داشت، کشته شد. در همان موقع، یپرم نیز با ۱۷ مجاهد ارمنی و عده‌ای ایرانی به دارالحکومه (= فرمانداری) حمله بردند و پس از سه ساعت کارزار کار پادگان رشت را یکسره ساختند و افراد پادگان تسلیم شدند.

حرکت بختیاری‌ها به طرف تهران

بختیاری‌ها در ۱۵ دی ماه ۱۲۸۷ تحت ریاست دو نفر از خوانین ــ صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه ــ با هزار نفر سوار به شهر اصفهان حمله کرده آنجا را متصرف شدند و افواج دولتی را متفرق ساختند. آنگاه بلافاصله انجمن مشروطه را انتخاب و شروع به کار نمودند. صمصام السلطنه خود فرمانداری شهر را به عهده گرفت. شهر آرامش و امنیت یافت. محمدعلیشاه سعی کرد با اختلاف انداختن بین سران بختیاری موقعیت آنها را تضعیف کند ولی موفق نشد.

روز ۱۲ اردیبهشت ۱۲۸۸ (۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۷؛ ۲ می ۱۹۰۹) صمصام السلطنه تلگرافی به سفارت انگلیس در تهران مخابره کرد و اعلام داشت:

«چون شاه، دادن مشروطیت را دریغ می‌دارد، بختیاریان بر آن شده‌اند که به سوی پایتخت پیش روند و درخواست‌های خود را به زور شمشیر بقبولانند.»

خبرنگار روزنامه *تایمز* در این موقع به هیچ‌وجه باور نداشت که ملیون، اعم از سپاه سپهدار رشتی یا سپاه بختیاریان، بتوانند خود را به پایتخت برسانند. به این جهت، وقتی از متن تلگراف بالا مطلع شد، به روزنامه خود نوشت که چون صمصام السلطنه تلگرافخانه را در تصرف خود دارد، این نامه را

تلگراف کرده والّا ارزش این نامه فقط در آن حد است که آن را با پست باید فرستاد و علاوه کرد که سپاهیان شاه اکنون در ۷۰ میلی اصفهان آماده جلوگیری از پیشرفت بختیاری‌ها هستند.

در این موقع، محمد تقی خان سردار اسعد برادر نجفقلی خان صمصام السلطنه بختیاری در پاریس بود. صمصام السلطنه به او تلگراف کرد که فوراً به ایران بیاید. سردار اسعد از راه دریا حرکت کرد و روز ۱۳ اردیبهشت ۱۲۸۸ (۳ می ۱۹۰۹ - ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷) از خرمشهر به اصفهان رسید و بلافاصله با ۶۰۰ سوار روانه تهران شد.

از این تاریخ به بعد، سردار اسعد بختیاری و سپهدار تنکابنی با هم ارتباط برقرار نموده، عملیات نظامی خود را برای تصرف قزوین و سپس تهران هماهنگ کردند. [۴]

تصرف قزوین

روز ۱۵ اردیبهشت ۱۲۸۸ ملیون از رشت به قزوین رسیده، شهر را دور زدند و خود را به پادگان قزوین رساندند. سپاهیان شاهی در قزوین ۵۵۰ تن بودند که تا سپیده دم ایستادگی کرده، جنگیدند و نزدیک صبح دست از مقاومت برداشته به سوی همدان عقب‌نشینی کردند و شهر به دست ملیون افتاد. در این جنگ، ۲۰ تن از سلطنت‌طلبان و سه تن از آزادیخواهان کشته شدند.

فرماندهی سپاهیان مشروطه‌خواه در قزوین به عهده یپرم خان ارمنی بود. پیشرفت این سپاهیان بسیار کند بود، چون از طرفی می‌خواستند اقدامات خود را با سپاهیان بختیاری که قرار بود در نزدیکی تهران به آنها برسند، هم‌آهنگ کنند و از طرف دیگر نمی‌خواستند طوری با شدت و سرعت عمل کنند که بهانه به دست روس‌ها بدهند و آنها سپاهی راکه در آذربایجان مستقر کرده بودند به تهران بیاورند. [۵]

نگرانی تهران

تصرف قزوین توسط سپاهیان سپهدار موجب نگرانی شدید شاه در تهران شد. روز ۱۶ اردیبهشت ۱۲۸۸ (۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ـ ۶ می ۱۹۰۹) یک اسکادران قزاق با دو توپ مسلسل ماکزیم به فرماندهی یک افسر روسی به نام کاپیتان زاپولسکی (Zapolski) از تهران برای نگهبانی پل کرج اعزام شد. در این موقع، قوای مشروطه‌خواهان در ۱۵ کیلومتری شرق قزوین موضع گرفته بودند. تعداد آنها اکنون ۶۰۰ نفر بود و در انتظار ورود نیروی کمکی از رشت بودند.

به توصیه محمدعلیشاه، یک نفر از سفارت روس به قزوین فرستاده شد که سپاه ملیون را از پیشروی باز دارد. مسیو پابلین، شارژ دافر سفارت روس، تلگرامی به کنسول روس در رشت فرستاد که فوری با سپهدار تماس بگیرد و او را از پیشروی به طرف تهران منصرف کند و به او بگوید که اگر ملیون اقدامات خود را متوقف نکنند، دولت روسیه ناگزیر از دخالت در این کار خواهد شد و افواجی از سپاهیان روس برای نگهبانی راه تهران ـ قزوین فرستاده خواهند شد. در ضمن، به سپهدار اطلاع داد که دولتین روس و انگلیس مشغول مذاکره با محمدعلیشاه هستند که مشروطیت را مجدداً به پا دارد. ولی سپهدار به این تهدیدها توجه نکرده، نقشه پیشرفت به طرف تهران را می‌کشید.

روز ۱۹ اردیبهشت ۱۲۸۸ کلنل لیاخف در تهران با خبرنگار ***تایمز*** لندن مصاحبه کرد و اعلام داشت: «۷۵۰ تن قزاق بریگاد مرکزی با آن دسته که به کرج فرستاده شده، ۵۰۰۰ سپاه منظم ایلات، ۵ توپ مسلسل مدرن برای دفاع تهران در دست داریم.» و افزود که تنها بریگاد مرکزی قزاق برای دفع حمله شورشیان کافی است و علاوه بر آن، وقت کافی داریم که نیازمندی‌های سپاه خود را تأمین نماییم.[۶]

موافقت محمدعلیشاه با استقرار مشروطه

وقتی محمدعلیشاه دید که سپاهیان رشت و اصفهان ممکن است به‌زودی به تهران برسند و در جبهه تبریز هم نتوانست پیشروی کند و شهر را از دست

مشروطه‌خواهان بیرون آورد، اعلام کرد که حاضر است مشروطیت را مجدداً مستقر کند.

او در روز ۲۵ اردیبهشت ۱۲۸۸ اعلامیه‌ای صادر نمود و دستور داد لایحه قانون جدید انتخابات تنظیم و پس از این که شهرستان‌ها با لایحه جدید موافقت کردند، انتخابات مجلس شروع گردد. شرط تهیه لایحه قانون جدید و موافقت شهرستان‌ها در این اعلامیه نشان می‌داد که باز هم محمدعلیشاه دنبال بهانه‌جویی و دفع الوقت است تا فرصتی برای از بین بردن مشروطه‌خواهان به دست آورد، والّا شرط تهیه لایحه جدید و موافقت شهرستان‌های را در اعلامیه خود نمی‌گذاشت.

بدین جهت، سپاه گیلان و سپاه بختیاری تصمیم گرفتند که گول محمدعلیشاه را نخورند و به پیشروی به سمت تهران ادامه دهند.

رسیدن بختیاری‌ها به شهر قم

روز دوم تیرماه ۱۲۸۸ (۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷) پیش‌آهنگان سپاه بختیاری به قم رسیدند. در همان روز سپاهیان سپهدار مجدداً شهر قزوین را به تصرف خود درآوردند. دو نیروی ملیون مرتباً با یکدیگر در تماس بودند و اعلام نمودند که هر دو سپاه یکنواخت به طرف تهران پیش خواهند رفت.

از سفارت روس و انگلیس در تهران به کنسول‌های روس و انگلیس در اصفهان دستور داده شد که فوراً خود را به سرکردگان بختیاری رسانده آنها را از پیشروی به سوی تهران منصرف نمایند و به آنها امیدواری بدهند که شاه مشروطه را برقرار خواهد کرد. ولی صمصام السلطنه و سردار اسعد زیر بار این حرف‌ها نرفته، به پیغام آورندگان گفتند: «به‌زودی شما را در تهران ملاقات خواهیم کرد.»

کشتار روس‌ها در مشهد

روز سوم تیرماه ۱۲۸۸ روس‌ها در مشهد افراد زیادی را به گارد کنسولگری

خود اضافه کردند و قزاقان روس ملیون را در یکی از مراکزشان به گلوله بستند و از پای درآوردند. این خبر را نماینده رویتر به لندن تلگراف کرد و در روزنامه ***اونینگ استاندارد*** (Evening Standard) و **سنت جیمزگازت** تاریخ ۲۵ جون منتشر شد و روزنامه **مورنینگ پست** و ***تایمز*** هم در ۲۶ جون و **منچسترگاردین** در ۲۷ جون ۱۹۰۹ اخبار مشهد را به تفصیل نوشتند که از ملیون ۲۸ نفر کشته شده است. این امر تأثیر ناگواری در اروپا گذاشت. یک هفته بعد، یعنی در ۹ تیرماه ۱۲۸۸ (۱۱ جمادی الثانی ۱۳۲۷؛ ۳۰ جون ۱۹۰۹) مخبر ***تایمز*** از پترزبورگ اطلاع داد که دولت شوروی نیروی زیادی در بادکوبه تمرکز داده است و «صدور فرمان تمرکز سپاه در باکو، قهراً به گوش بختیاری‌ها خواهد رسید و این هشداری است برای آنها.»

وساطت سفارت روس و انگلیس

وقتی سفارت روس و انگلیس مطمئن شدند که بین نیروی ملیون و طرفداران شاه جنگ شدیدی درخواهد گرفت، نگران جان اتباع خود شدند. آنان در روز ۱۲ تیر ۱۲۸۸ جلسه‌ای در باغ ییلاقی سفارت انگلیس در قلهک تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که آخرین تلاش خود را برای جلوگیری از بروز جنگ به عمل آورند. قرار شد ژرژ چرچیل از سفارت انگلیس، که سمت دبیری سفارت را داشت، به اتفاق رومنسکی از سفارت روس به ملاقات سردار اسعد بروند و ماژور استوکس از سفارت انگلیس و بارنسکی از طرف سفارت روس با سپهدار ملاقات نمایند.

هیأت‌های فوق ساعت ۲ بامداد روز ۱۳ تیرماه ۱۲۸۸ (۱۵ جمادی الثانی ۱۳۲۷؛ ۴ جولای ۱۹۰۹) از تهران حرکت کرده، هیأت اول در رباط کریم با سردار اسعد و هیأت دوم در شاه آباد کرج با سپهدار ملاقات و در مورد جلوگیری از جنگ مذاکرات خود را شروع کردند.

سردار اسعد و سپهدار که تمام امور را با مشورت یکدیگر انجام می‌دادند پس از شنیدن حرف‌های نمایندگان سفارت روس و انگلیس شرایط صلح خود را به شرح زیر به اطلاع آنها رساندند:

۱ ـ سپهدار و سردار اسعد هر یک با ۱۵۰ مرد جنگی به تهران بروند و تا برقراری مشروطیت آنجا باشند.
۲ ـ هیأت وزیران فعلی برکنار شود و هیأت وزیران جدید با نظر تمام انجمن‌های ایالتی کشور انتخاب شود.
۳ ـ همه سپاهیان کشور زیر نظر وزیر جنگ اداره شوند (از اختیار شاه خارج گردد).
۴ ـ سپاهیان چریک شاه خلع سلاح گردند.
۵ ـ استانداران و فرمانداران شهرستان‌ها از طرف انجمن‌های محلی انتخاب و به کار مشغول شوند.
۶ ـ رجال تبهکار و وزیران مخالف مشروطه از کار برکنار شوند.
۷ ـ فرمان انتخابات صادر و هرچه زودتر مجلس شروع به کار کند.
۸ ـ کارهای مملکت براساس قانون اساسی و مشروطه اداره شود.

سرداران ملی ۴۸ ساعت مهلت دادند که شاه این پیشنهادها را قبول کند و اعلام کردند که در غیر این صورت، لشکریان ملی به طرف تهران حرکت خواهند کرد.

اتمام مهلت ملیّون، ورود سپاهیان روس

مهلتی که سردار اسعد و سپهدار داده بودند، روز ۱۶ تیرماه ۱۲۸۸ (۷ جولای ۱۹۰۹) به پایان می‌رسید. محمدعلیشاه مأیوس و آمادهٔ تسلیم شدن بود که روز ۱۷ تیرماه ۱۲۸۸ (۸ جولای ۱۹۰۹) حدود ۲۰۰۰ سپاهی روس در بندر انزلی (پهلوی) پیاده شدند و به سرعت به طرف رشت حرکت کردند و روز ۲۰ تیرماه (۱۱ جولای) خود را به قزوین رساندند. محمدعلیشاه دلگرم شد و از تصمیم خود عدول کرد. سفارت‌های روس و انگلیس یک مرتبهٔ دیگر با سران ملیّون تماس گرفتند تا آنها را از جنگ منصرف کنند، ولی سردار اسعد و سپهدار در رأی خود پا برجا بودند و از آمدن سپاهیان روس هراسی نداشتند.

در انگلستان مستر پرسیوال (Perceval) در روزنامه ***دیلی تلگراف*** مورخ ۶ جولای (۱۵ تیر ۱۲۸۸) نوشت: «هرچند باور نمی‌کرد، ولی اکنون دلیری

بختیاری‌ها را دریافته و برخلاف عقیده سابق خود پیش‌بینی می‌کند که نه انگلستان و نه روسیه قادر به متوقف کردن نیروی ملیون نخواهند بود.»

دیلی تلگراف (۱۶ تیرماه ۱۲۸۸؛ ۷ جولای ۱۹۰۹) همچنین گزارش داد که در پترزبورگ معتقدند که به هر تقدیر باید حمایت از شخص شاه (محمدعلیشاه) را در نظر گرفت و در صورت لزوم او را در سفارت روس در تهران پناه داد.

پیوستن دو سپاه ملیون به یکدیگر

در این هنگام، وضع نظامی طرفین به این شرح بود: نیروهای دولتی عبارت بودند از ۵۰۰۰ نفر سرباز عادی در قصر سلطنت آباد؛ ۱۳۰۰ قزاق بریگاد مرکزی؛ ۸۰۰ قزاق زیر نظر لیاخف در تهران؛ ۳۵۰ قزاق به فرماندهی زاپولسکی در کرج؛ ۲۰۰ قزاق در جنوب در مراقبت بختیاری‌ها؛ ۱۲۰۰ پیاده و ۳۰۰ سوار با شش عرابه توپ مأمور جنگ با بختیاری‌ها.

سپاه ملیون: ۲۰۰۰ بختیاری تحت فرمان سردار اسعد، ۱۰۰۰ گیلانی تحت فرمان سپهدار، و ۳۰۰ مجاهد ارمنی به فرمان یپرم خان.

روز ۱۹ تیرماه ۱۲۸۸ دو سپاه ملیون با یکدیگر تماس گرفتند. در جبهه قم ۱۲۰۰ پیاده و ۳۰۰ سوار دولتی از بختیاری‌ها شکست خورده، فرار کردند. در جبهه کرج ابتدا قزاقان با فرماندهی زاپولسکی به دلیل داشتن دو توپ و یک مسلسل ماکزیم توانستند ۱۲ نفر از ملیون را بکشند و خود یک افسر و دو تابین کشته دهند و تا حدی جلو پیشروی ملیون را بگیرند.

سرداران ملیون، سپهدار و سردار اسعد، پیرامون طرز اشغال تهران با یکدیگر به مشورت نشستند. سپهدار با هر گونه حمله مخالف بود و توصیه می‌کرد که از راه شهریار دور زده، از دروازه حضرت عبدالعظیم به تهران وارد شوند. سردار اسعد و دیگران می‌گفتند اگر قوای قزاق را پشت سر قرار دهند ممکن است میان دو نیروی دولتی گرفتار شوند. ولی هر دو سردار معتقد بودند که تصرف کرج با اشغال تهران ارزش یکسان دارد و باید به هر ترتیب شده کرج را به تصرف درآورند. به هر صورت، قرار شد زبده سپاهیان آنها به

فرماندهی یپرم خان به تصرف کرج مبادرت کنند.

گرچه در تواریخ، حضور رضاخان در بین قزاقان جبهه کرج نوشته نشده است، ولی قرائن نشان می‌دهد که فرمانده مسلسل که در جبهه کرج جنگ می‌کرده رضاخان بوده است که تازه از تبریز مراجعت کرده بود.

این جنگ چند روز بیشتر طول نکشید و با یورش ملیون به پایتخت پایان یافت.

یورش برای تصرف تهران

بالاخره یورش شروع شد. یپرم خان با مردانش از راه کوهستان و موسی خان از طریق جلگه، قزاق‌ها را دور زده از پشت سر آنان را مورد تعرض قرار دادند. اسدالله خان سرتیپ به باغستان کرج و میرزا علی خان سرتیپ پیشاپیش جبهه حمله‌ور شدند. حاج میرزا حسن قزوینی و شیخ الاسلام از طرف راست و عمیدالسلطان به جناح چپ حمله بردند.

سربازان و قزاقان دولتی چندین بار دسته‌جمعی آتش کردند ولی حمله ملیون شدید بود. قزاقان عقب نشسته، به طرف شاه‌آباد رفتند. جنگ از ساعت هفت شب تا هشت روز بعد ادامه داشت. ملیون سه توپ هفت سانتیمتری داشتند که یکی را به گروه موسی خان و یکی را به گروه یپرم خان داده بودند.

قزاقان به کاروانسرا سنگی عقب‌نشینی کردند. در این جنگ و گریزها موسی خان با پاره‌های شرپنل از هر دو ساق پا زخمی شد ولی به جنگ ادامه داد. ملیون ۲۴ ساعت روی زین به جنگ مشغول بودند؛ دو مسلمان و یک ارمنی کشته دادند و چهار مسلمان و چهار ارمنی زخمی شدند. تلفات قزاقان ۵۶ زخمی و دو گاری پر از کشته بود. سپهدار از ینگی امام به آنها پیوست. سردار اسعد پیام داد که دو سپاه در «علیشاه عوض» تلاقی نمایند.

روز ۲۰ تیرماه ۱۲۸۸ نیروی قابل توجهی از سپاهیان دولت از جنوب وارد شده، در بادامک با ملیون به جنگ پرداختند. در اینجا سپاهیانِ ملیون خود را با ۱۲۰۰ قزاق دولتی و ۸ توپ مواجه دیدند. سپاه روس هم که چند روز قبل

در انزلی (بندر پهلوی) پیاده شده بود، اکنون به طرف آنها در حال پیشرفت بود.

خبرنگار *تایمز* و مخبر ویژه رویتر، که عملیات نظامی را روز به روز تعقیب می‌نمودند، در ۲۱ تیرماه (۱۲ جولای) به لندن نوشتند که ملیون بادامک، در مشرق رود کرج را اشغال کردند و اکنون دولتیان با عده‌ای به فرماندهی امیرمفخم در جناح چپ و میجر (یاور) بلازنف با ۱۷۰ قزاق در جناح راست می‌جنگند. در جناح وسط کاپیتان زاپولسکی و پرییونوزف با سپاهیان خود به جنگ مشغولند. جبهه قزاق‌های دولتی بسیار نازک و دراز است، در صورتی که ملیون حدود ۱۰۰۰ نفر در مسافتی کمتر از دو کیلومتر متمرکز هستند. بدین جهت، با وجود این که قزاقان دارای چند توپ و حداقل سه مسلسل ماکزیم می‌باشند معذالک ملیون به هر نقطه از جبهه قزاقان حمله کنند، آنها را در هم خواهند شکست.

جنگ ادامه داشت؛ ملیون مرتب پیشرفت می‌کردند. سپهدار و سردار اسعد در یافت‌آباد ـ ۵ میلی تهران ـ با هم ملاقات کردند. صمصام السلطنه ۶۰۰ سوار تفنگدار جدید از اصفهان برای کمک به سپاه ملیون اعزام داشت. گرچه توپ ماکزیم (مسلسل) کشتار می‌کرد ولی نیروی ملی پیشرفت می‌کرد.

روز ۲۱ تیرماه (۱۲ جولای) جنگ ادامه داشت. روز ۲۲ تیرماه (۱۳ جولای) به قزاقان اطلاع دادند که سپهدار با ۳۰۰ نفر سرباز زبده به تهران رسیده، ساعت ۶/۳۰ صبح وارد شهر شده است. روز بعد، بختیاری‌ها وارد تهران شدند.

سر ژرژ بارکلی و سابلین، سفرای انگلیس و روس، دوباره از شاه دیدن کردند و خواستند که از کشتار جلوگیری کند و با ملیون به مذاکره بنشیند. محمدعلیشاه قبول نکرد.

تسلیم لیاخف

روز ۲۴ تیرماه ۱۲۸۸، لیاخف فرمانده قزاقخانه، نامه‌ای به سپهدار نوشت و شرایطی برای تسلیم خود مطرح کرد و حاضر شد برای اطمینان خاطر ملت به بریگاد مرکزی قزاق دستور دهد که زیر فرمان حکومت مشروطه به خدمت

درآیند و اسلحه خود را تسلیم نمایند. سپهدار با این پیشنهادها و آغاز مذاکره موافقت کرد. اورنیف (Ornieff) دبیر سفارت روس، رابط بین لیاخف و سپهدار بود.

مخبر روزنامه *تایمز* در همان روز گزارشِ بسیار خوبی از رفتار ملیون به روزنامه‌های لندن مخابره کرد و گفت در نقاط اشغالی نظم و ترتیب برقرار است و ملیون در مورد اسرای خود با عدل و انصاف رفتار می‌کنند.

گرچه لیاخف تسلیم شده و دست از جنگ برداشته بود، ولی هنوز شمال شهر در دست نیروهای طرفدار شاه بود و عصر روز ۲۴ تیرماه سپاهیان طرفدار شاه به شهر حمله کردند ولی نیروهای بختیاری آنها را عقب راندند. سردار اسعد در ساختمان بهارستان که هنوز آماج توپخانه شاه بود با مخبر رویتر مصاحبه کرد و اظهار امیدواری کرد که سپاهیان روس در کار ملیون مداخله نکنند. روز بعد باز خبرنگار رویتر سردار اسعد و سپهدار را در ساختمان بهارستان ملاقات کرد و از آنها شنید که به شرف خود سوگند خورده‌اند که هیچ‌گونه چشمی به تخت شاهی ندوخته‌اند. رویتر بعداً تلفات طرفین را در موقع ورود به تهران کمتر از یکصد نفر گزارش نمود.

روز جمعه ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ ساعت ۸/۵ بامداد محمدعلیشاه با ۵۰۰ نفر از سربازان و نوکران خود به باغ تابستانی سفارت روس در زرگنده شمیران پناهنده شد وگرچه هنوز رسماً استعفا نداده بود، ولی به خودی خود از تخت سلطنت کنار رفت. به محض ورود محمدعلیشاه به خانه سفیر روس، پرچم‌های روس و انگلیس بر فراز بام سفارت افراشته شد و قزاقان روسی و سواران هندی به نگهبانی گماشته شدند.

ملاقات لیاخف با سپهدار

بعدازظهر روز شنبه ۲۶ تیر ۱۲۸۸ لیاخف با اسکورت قزاق و سردار اسعد با سواران بختیاری در ساختمان بانک شاهنشاهی انگلیس (که چند سال بعد امتیازش تمام شد و برچیده شد) ملاقات نمودند. سپس لیاخف از اسکورت قزاق جدا شد و تحت حراست اسکورت ملی به بهارستان هدایت گردید.

سردار اسعد، لیاخف را نزد سپهدار برد. سپهدار در ساختمان بهارستان، طبقه همکف کنار حوض آب نشسته بود. لیاخف وارد شد و شمشیر خود را باز کرد و به سپهدار، که وزارت جنگ را هم خود به عهده گرفته بود، تقدیم و خود را تسلیم نمود. سپهدار نیز مانند فرماندهی بلند نظر، شمشیر لیاخف را مجدداً به کمر او بست و او را بخشید. بدین ترتیب، کسی که مجلس شورای ملی ایران را به توپ بسته بود، مورد عفو مدافعان مشروطیت قرار گرفت.

سپهدار برای این که بریگاد قزاق که سال‌ها به خرج ملت تعلیم دیده و مسلح شده بود از بین نرود، فرمان داد که اسلحه قزاقان دراختیارشان باشد و پاسبانی شهر را به عهده بگیرند. این اقدام خردمندانه مورد تأیید همه واقع شد. چه، سپاهیان ملیون در حفاظت شهرها تجربه و آموزش نداشتند. ساعت ۵ بعدازظهر ۲۶ تیرماه ۱۲۸۸ آتش جنگ به‌کلی خاموش شد. لیاخف چند روز دیگر در ایران بود. او در چهارم اوت ۱۹۰۹ به عنوان مرخصی به روسیه رفت ولی دیگر مراجعت ننمود و به جای او شاهزاده وادبولسکی (Vadbolsky) به فرماندهی قزاقخانه منصوب شد.

عصر روز ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) پیشوایان ملیون و مجتهدین و چند تن از نمایندگان مجلس قبلی که در مرکز حضور داشتند در عمارت بهارستان (محل مجلس شورای ملی) گرد آمده، برکناری رسمی محمدعلیشاه را از تخت و تاج، و برگزیدن فرزند دوازده سالهٔ او احمد میرزا را به جای پدر، و انتخاب علیرضاخان عضدالملک ـ مرد کهنسالی که مورد اعتماد عامه و رئیس خاندان قاجار بود ـ را به سمَت نایب‌السلطنه مطرح و تصویب کردند. همان روز مخبرالسلطنه در خاطراتش نوشت: «محمدعلیشاه تخت و تاج را از لوث وجود خود پاک کرد.»

ضمناً مجلس برای اداره امور دولت یک هیأت مدیره موقت تعیین کرد که ریاست اجرایی آن به عهده سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری واگذار گردید. یپرم خان ارمنی هم که در جنگ‌ها با سپاهیان محمدعلیشاه رشادت‌ها به خرج داده بود به ریاست نظمیه منصوب گردید و نظم تهران به عهده او واگذار شد. ورود یپرم به صحنه سیاست ایران از لحاظ تاریخ زندگی رضاشاه

دارای اهمیت است، چون رضاخان سوادکوهی به یپرم احترام زیاد می‌گذاشت و از این تاریخ در تمام جنگ‌ها همراه یپرم بود تا روزی که یپرم در جنگ کشته شد.

خروج شاه مخلوع از ایران

از روزی که محمدعلیشاه به سفارت روس در زرگنده شمیران پناهنده شد مذاکرات بین نمایندگان ملیون و متصدیان سفارت روس و انگلیس برای اخراج شاه مخلوع شروع شد. این مذاکرات بیش از یک ماه به طول انجامید تا این که در سوم شهریور ۱۲۸۸ قراردادی شامل ۱۱ ماده بین نمایندگان دولت و محمدعلی میرزای مخلوع امضا شد. در این موافقتنامه قرار شد که محمدعلی میرزا جواهرات سلطنتی را پس دهد؛ دولت پرداخت تمام قروض محمدعلی میرزا را به بانک‌ها قبول کند و، در مقابل، محمدعلی میرزا تمام املاک خود را به دولت واگذار نماید. دولت سالانه یکصدهزار تومان مقرری برای محمدعلی میرزا برقرار نمود و قرار شد محمدعلی میرزا در کشور روسیه اقامت کند. دولت روس نیز متعهد شد که مواظبت کند که او فعالیت سیاسی نداشته باشد.

در موافقتنامه ذکر شده بود که ۴۸ ساعت پس از تصویب موافقتنامه، محمدعلی میرزا از ایران خارج شود. موافقتنامه در روز ۱۶ شهریور ۱۲۸۸ به تصویب دولت ایران رسید و روز ۱۸ شهریور محمدعلی میرزا با خانواده خود و امیربهادر و مجلل و ارشدالدوله و موقرالسلطنه و بقیه از سفارت روس خارج شدند. ۱۲۰ قزاق ایرانی با یک صاحب منصب روس و سه نفر قزاق روسی و سه نفر سوار هندی برای محافظت این گروه به طرف انزلی (بندر پهلوی) راه افتادند. شاه مخلوع با نهایت تأنی و سستی طی منازل می‌کرد، چنان که رفتن او از تهران به انزلی ۲۱ روز طول کشید و بالاخره روز ۸ مهرماه ۱۲۸۸ (۱۵ رمضان ۱۳۲۷؛ ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۹) سوار کشتی شد و به طرف روسیه حرکت نمود. محمدعلی میرزا از آنجا به بادکوبه رفت و از بادکوبه با قطار مخصوص راه‌آهن به ادسا، که از طرف دولت روس برای زندگی او تعیین

شده بود، رهسپار گردید.

یادداشت‌های فصل نهم

۱ ـ ***انقلاب ایران***، ادوارد براون.

۲ ـ ژرژ چرچیل از زمان ناصرالدین شاه در سفارت انگلیس مدتی در رشت و مدت زیادی در تهران خدمت می‌کرد و با دختر دکتر تولوزان طبیب ناصرالدین شاه ازدواج کرد. او تا زمان احمدشاه هم در ایران بود و سپس به لندن رفت و در بخش مربوط به ایران در وزارت خارجه انگلیس به‌کار پرداخت. ژرژ چرچیل فارسی خوب می‌دانست و با روحیات ایرانیان کاملاً آشنا بود. او پس از مراجعت به لندن. به دولت انگلیس اطلاع داد که عقد قرارداد ۱۹۱۹ یک اشتباه بوده است. به توصیهٔ وی، سیدضیاءالدین پس از کودتا قرارداد را لغو کرد.

۳ ـ ***انقلاب ایران***، ادوارد براون.

۴ ـ همان.

۵ ـ ***انقلاب مشروطه***، احمد کسروی.

۶ ـ ***انقلاب ایران***، ادوارد براون.

فصل دهم

سلطان احمدشاه
و جنگ‌های رضاخان در آذربایجان

یک روز پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت، یعنی در ۲۷ تیرماه ۱۲۸۸ (۲۹ جمادالثانی ۱۳۲۹؛ ۱۸ جولای ۱۹۰۹) علیرضاخان قاجار ملقب به عضدالملک نایب‌السلطنه به سفارت روس رفت و احمدمیرزا فرزند محمدعلی میرزا را از سفارت به سلطنت آباد برد. احمدمیرزا موقع جدا شدن از پدرش گریه می‌کرد و مایل به رفتن به سلطنت‌آباد نبود.[۱]

دو روز بعد، عضدالملک با عده‌ای از آزادیخواهان به سلطنت آباد رفتند و احمدمیرزا را به قصر گلستان آورده به عنوان پادشاه ایران بر تخت نشاندند و به او گفتند: «امیدواریم پادشاه خوبی باشی!» او هم جواب داد: «ان شاءالله». بدین ترتیب، احمدمیرزا ولیعهد ۱۲ ساله سلطنت خود را شروع کرد ـ البته چون صغیر بود، عضدالملک نایب السلطنه کارهای سلطنت را انجام می‌داد.[۲]

عصر روز ۲۹ تیرماه ۱۲۸۸ خورشیدی که شاه جوان وارد پایتخت شد، مردم برای پذیرایی و احترام او چراغانی شایانی کردند. چند روز بعد، دولتین روس و انگلیس شاه جدید و قانون مشروطه ایران را رسماً قبول کردند و هیأت مدیره موقت نیز تبدیل به هیأت وزیران شد. سپهدار نخست وزیر و وزیرجنگ، سردار اسعد وزیر داخله، مستوفی الممالک وزیر مالیه، فرمانفرما وزیرعدلیه و ناصرالملک وزیر خارجه شدند. چاپخانه‌ها و روزنامه‌هایی که توقیف شده بودند آزاد شدند. انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی شروع شد و دو ماه بعد، در ۲۴ آبان ۱۲۸۸ (اول ذیقعده ۱۳۲۷؛ ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹) مجلس با حضور شصت و

چهار نفر از وکلا افتتاح شد. در تشریفات افتتاح مجلس، احمدشاه حضور داشت ولی نطق شاه را سپهدار ـ نخست وزیر ـ قرائت کرد.

تربیت شاه جوان

شاه جوان تحصیلاتی نداشت. اولین اقدامی که ملیون کردند این بود که دربار را از مفسدین پاک کنند و شاه جوان را علم و تربیت بیاموزند.

هیأت مدیره، که قرار بود تا تشکیل مجلس شورای ملی امور کشور را اداره کند، میرزاحسن خان مستوفی الممالک را به وزارت دربار برگزید و او هم میرزا ابراهیم خان حکیم الملک را مأمور اصلاح دربار کرد. مزین الدوله سرپرست تدریس شاه شد. ذکاءالملک فروغی و ذکاءالدوله غفاری به شاه علوم مختلف می‌آموختند. کمال‌الملک درس نقاشی و خط و انشاء به شاه می‌داد. گرچه شاه کمی زبان روسی از اسمیرنف آموخته بود ولی کافی نبود. آقای مدحت و مشاور الممالک تدریس زبان روسی شاه را به عهده گرفتند. سالار لشکر پسر فرمانفرما و صادق السلطنه گرانمایه، فنون نظامی به او می‌آموختند. بعدها، استادانی در رشته ادبیات و تاریخ و ریاضیات و فیزیک و شیمی از کشور فرانسه استخدام کردند و با چند نفر از فرزندان اعیان کلاس خصوصی برای شاه ترتیب دادند.

وضع دربار

مورخ الدوله سپهر می‌نویسد:

> از آنجا که کارها در ایران بیشتر روی افراط و تفریط است اوضاع دربار هم بعد از خلع محمدعلیشاه یکباره عوض شد و افراط مبدل به تفریط شد، به حدی که مجاهدان در حضور شاه جوان چپق می‌کشیدند و حتی پیش چشم او لخت می‌شدند و در حوض بزرگ قصر گلستان آب تنی می‌کردند.
>
> حکیم الملک از همان لحظه اول که وظایف خود را تحویل گرفت، دست به اصلاح این وضع نامطلوب زد. اول اطرافیان فاسد شاه را بیرون کرد و سپس دستور

داد از ورود مجاهدان بی‌تربیت بـه قـصر جـلوگیری کـنند. در جـزء اول اقـدامـات حکیم‌الملک اخراج معلم روسی شاه ـ سروان اسمیرنف ـ بود که سران نظام جدید ایران او را به حق عامل و گماشته مخفی سفارت روس در دربار می‌دانستند...

خُلقیات شاه جوان

شاه گرچه جوانی باهوش بود و همه معلمان از تحصیل و پیشرفت او کـمال رضایت را داشتند و بهترین شاگرد کلاس خصوصی خود بود، ولی علاقه‌ای به امور کشور و کشـورداری نـداشت. مـخبرالسـلطنه مـی‌نویسد: «عـبرت از بدبختی پدر، او را ترسانده بود و جملهٔ من مسئول نیستم ورد زبانش بود.» در جای دیگر، مخبرالسلطنه می‌نویسد: «به گوش خود از احمدشاه شنیدم کـه می‌گفت من برای سلطنت ساخته نشده‌ام.»

آنچه از ابتدای جوانی در احمدشاه به خوبی دیده می‌شد، پول‌دوستی او بود. مخبرالسلطنه در اوایل سلطنت احمدشاه در دفتر خاطراتش نوشت:

در دوران مجلس چهارم صدهزار تومان نقد و ۳ هزار خروار غله از بودجه دربار زده بودند. یگانه توجه شاه به برگشت آن کسر است ــ نـقدش بـه آبـروی مسـتوفی در مجلس برگشت. شـاه جـنسش را هـم مـی‌خواهـد و مسـتوفی از تـجدید پـیشنهاد استنکاف دارد. حتی حاضر شـد قیمت جنس را از اعتبار دولت بـدهد شـاه را قـانع نکرد... اعزاز السلطنه موی دماغ مستوفی است...

رضاخان در جنگ با رحیم‌خان

پس از فتح تهران و استقرار حکومت مشروطه، نوبت سرکوبی یاغیان رسید. رحیم خان چلبیانلو ــ همان مرد بی‌رحمی که در جنگ با مشـروطه‌خواهـان تبریز خون‌ها ریخته بود ــ وقتی دید که سپهدار و سردار اسعد تهران را گرفتند و محمدعلیشاه را خلع کردند به اهر رفت و گفت: «حالا که مجاهدین رشت و اصفهان و تهران را گرفته‌اند ما هم اهر را می‌گیریم.» او با فرزندانش سوارانی گردآورده، شهر را سنگربندی کرد و اعلام استقلال نمود و سپس به تبریز حمله برد.

مخبرالسلطنه والی آذربایجان ابتدا ستارخان و صمدخان را به جنگ رحیم‌خان فرستاد، ولی آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند. بدین جهت از تهران تقاضای اعزام سپاه کرد. سپهدار ــ رئیس الوزرا ــ در ۲۴ مهرماه ۱۲۸۸ سه اردوی مجهز ــ یکی به ریاست جعفرقلی خان سردار بهادر، فرزند بزرگ سردار اسعد بختیاری، با ۳۰۰ نفر سوار؛ اردوی دیگر به فرماندهی یپرم خان ارمنی با ۱۰۰ مجاهد؛ و اردوی سوم به فرماندهی سلطان دوم رضاخان سوادکوهی با ۲۰۰ قزاق ــ را به جنگ رحیم خان اعزام داشت.[۳]

ورود اردوی تهران به زنجان

اردوی اعزامی تهران در اواسط آبان ۱۲۸۸ از تهران حرکت کرد و از راه قزوین به طرف زنجان رفت. علت اختیار این راه از آن جهت بود که آخوند ملا قربانعلی در زنجان عَلَم مخالفت علیه مشروطه برداشته بود و مشروطه‌خواهان را مهدورالدم می‌دانست و فتوا داده بود که خون عظیم زاده، جوان ۲۲ ساله و نماینده مشروطه‌خواهان، مباح است. مردم هم آن جوان آزادیخواه را قطعه قطعه کردند و بدین جهت، دولت دستور داده بود که سپاه ابتدا در زنجان ملا قربانعلی را دستگیر و تنبیه نماید سپس به جنگ رحیم‌خان برود.[۴]

سپاه اعزامی در ۲۵ آبان ماه ۱۲۸۸ به زنجان رسید و با مخالفان مشروطه مواجه شد. جنگ شروع شد و عده‌ای کشته شدند. ملا قربانعلی دستگیر شد ولی چون برای حفظ جان خود دست به دامان علمای نجف زده بود و آنها به دولت توصیه کرده بودند که از کشتن او صرف‌نظر شود، به عراق تبعید شد.[۵]

رضاخان در جنگ سراب

پس از اتمام کار زنجان، سپاه تهران در ۹ آذر ۱۲۸۸ از زنجان حرکت کرد و در اول دی ماه ۱۲۸۸ به سراب رسید. رحیم‌خان در این جنگ، ۴۰۰۰ سوار و ۲۰۰۰ پیاده داشت. حاج صمدخان شجاع الدوله (که قبلاً از مخالفان مشهور

مشروطه بود) در این جنگ به یاری سپاه اعزامی تهران آمد و همراه آن سپاه به جنگ رحیم خان رفت.

روز ۴ بهمن ۱۲۸۸ (۱۱ محرم ۱۳۲۸؛ ۲۴ ژانویه ۱۹۱۰) سپاه رحیم‌خان از سه طرف در محاصره بود که او و خانواده‌اش به روسیه فرار کردند. مخبرالسلطنه استاندار آذربایجان در خاطرات خود می‌نویسد: «ورود اردوی تهران به آذربایجان آبی روی آتش بود... اردو مستقیماً به سراب رفت. سردار بهادر پسر سردار اسعد با ۳۰۰ نفر سوار بختیاری ـ یپرم خان با ۱۰۰ نفر مجاهد ـ رضاخان سرتیپ (منظور سلطان رضاخان سوادکوهی ـ رضاشاه بعدی ـ است) با ۲۰۰ نفر قزاق ـ هازه آلمانی با سه توپ مسلسل ـ به همه جهت ششصد نفر به مجرد ورود به سراب بدون توجه و مراجعه به شجاع‌الدوله مشغول جنگ شدند و به اهر رفتند و در یک هفته غائله رحیم خان تمام شد و به روسیه فرار کرد. نزدیک پل خدا آفرین، عده‌ای روس از سرحد تجاوز کردند و او (رحیم‌خان) را به روسیه بردند...»[۶]

نجات یپرم خان توسط رضاخان

یپرم خان در جنگ با رحیم‌خان بی‌مبالاتی کرد و تنها داخل دره‌ای که در تصرف سپاهیان رحیم‌خان بود، رفت. در آنجا فشنگ او تمام می‌شود و در محاصره سربازان رحیم‌خان قرار می‌گیرد. سلطان رضاخان که متوجه این امر می‌شود، فوری برای نجات او می‌رود و چند لحظه قبل از این که یپرم خان را دستگیر نمایند او را نجات می‌دهد. ملک الشعرای بهار شرح واقعه را در کتاب تاریخ *احزاب سیاسی ایران* این طور می نویسد:

در دوران سردارسپهی رضاخان شبی در مدرسه ارامنه نمایشی بود. سردارسپه وزیر جنگ، جعفر قلی خان سردار بهادر (که تازه لقب پدرش به او داده شده و ملقب به سردار اسعد شده بود) و جمعی دیگر از رجال نیز دعوت داشتند. در یکی از فواصل پرده‌های نمایش، مدعوین به اتاق مخصوصی دعوت می‌شوند. در آن اتاق صحبت‌های متفرق به میان می‌آید. سردار اسعد با اشاره به سفر جنگی اردبیل و سراب می‌گوید: در سفری که ما در رکاب حضرت اشرف (منظور سردارسپه است) به

اردبیل رفتیم... سردارسپه نمی‌گذارد که حرف او تمام شود. می‌گوید خیر، من در رکاب شما بودم و بعد از آن چنین تعریف می‌کند:

«من در آن سفر یپرم را از مرگ نجات دادم. زیرا اشرار دره‌ای را از دو طرف گرفته تا ته دره و کوه را در دست داشتند و ما در جلگه مقابل آن دره اردو زده بودیم و میدان جنگ فاصله زیادی نداشت و به دره مزبور نزدیک بود. روزی از دشمن خبری نشد. یپرم سوار شده از برای تحقیق از مواضع مقدم دشمن تنها پیش رفت. من ملتفت خبط او شدم. نگران بودم. یپرم رفت و داخل دره شد. بلافاصله شلیک و صدای تفنگ شنیده شد. یپرم برنگشت. من به عجله سوار اسب شده به سوی دره راندم. به دهانه دره که رسیدم دیدم اشرار دو طرف دره پشت سنگ‌ها موضع گرفته‌اند. یپرم غفلت کرده مسافتی به داخل دره رانده و از دو طرف هدف قرار گرفته است. اسبش را زده‌اند و خود او به خاکریز سر قناتی پناه برده و تا فشنگ داشته از خود دفاع نموده و سپس با مازور (هفت تیر دستی) به دفاع پرداخته و فشنگ در لوله مازورش گیر کرده و چند نفر پشت خم به طرف او کشاله کرده‌اند و او با لوله مازور مأیوسانه به آنها نهیب می‌دهد.

من پیاده شدم و با تفنگ چند تیر به اطراف و جلو آنها تیراندازی کردم و یپرم را از مخمصه نجات دادم.»

خاتمه جنگ قره‌باغ

سپاهیان تهران موفق شدند در این جنگ سراب و اردبیل و ناحیه قره‌داغ را که محل سکونت رحیم خان بود از وجود دشمن پاک کنند. پس از اتمام کار، آنها میرزا هاشم خان اقبال لشکر را به حکومت آن ناحیه گمارده، به طرف تبریز حرکت کردند.

صمدخان و باقرخان (سالار ملی) در ۲۴ بهمن ۱۲۸۸ و سردار بهادر یپرم‌خان روز چهارشنبه ۴ اسفند ۱۲۸۸ با شکوه و جلال وارد تبریز شده، مورد استقبال شایان قرار گرفتند. سرداران فاتح به مقر والی (استانداری) رفته سپس در خانه ناظم الدوله سکنی نمودند.

سلطان رضاخان سوادکوهی پس از چند روز اقامت در تبریز با قزاق‌های خود به تهران مراجعت نمود.

یادداشت‌های فصل دهم

۱ ـ رجال درجه یک که به سفارت روسیه رفتند عبارتند از:
سید محمد پسر آقا سید عبدالله بهبهانی، آقا سیدمحمد امام زاده، نظام الملک، موثق الدوله، علاءالدوله، علاءالملک... آنها شاه جوان را با خود به سلطنت‌آباد بردند.

سلطنت‌آباد در آن تاریخ از ییلاقی‌های سلطنتی اطراف پایتخت محسوب می‌شد و فاصله‌اش با مرکز شهر و قصر گلستان نسبتاً زیاد بود. طبق برنامه‌ای که تنظیم شده بود، شاه جوان می‌بایستی چند روز در این قصر ییلاقی استراحت می‌کرد و سپس وارد تهران می‌شد.

۲ ـ عضدالملک، علیرضا خان قاجار مردی بسیار رئوف و مشروطه‌خواه بود که از سال ۱۲۹۰ قمری ایلخانی گری را به عهده داشت. قبل از عضدالملک، عبدالصمدمیرزا عزالدوله رئیس ایل قاجار بود. عضدالملک تا ۱۷ رمضان ۱۳۲۸ (۳۰ شهریور ۱۲۸۹؛ ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۰) نایب السلطنه بود. در این تاریخ، او فوت کرد و ناصرالملک قراگوزلو همدانی نایب السلطنه شد.

۳ ـ ***تاریخ انقلاب مشروطه***، احمد کسروی.

۴ ـ ***تاریخ هیجده ساله آذربایجان***.

۵ ـ ***حیات یحیی***، یحیی دولت آبادی، ج ۲، ص ۱۳۲.

۶ ـ ***خاطرات و خطرات***، مخبرالسلطنه هدایت، ص ۱۹۸.

فصل یازدهم

رضا خان و جنگ با سپاهیان شاه مخلوع

هنوز دو سال از خلع محمدعلیشاه نگذشته بود که شاه مخلوع، با کمک پنهانی دولت روس، با ریش مبدل و به نام «خلیل بازرگان بغدادی» از طریق گمش تپه در گرگان وارد ایران شد تا بدین حیله تاج و تخت از دست رفته را بازیابد.

شاه مخلوع، با شش نفر از طرفداران خود، ازجمله برادرش شعاع‌السلطنه (ملک منصور میرزا) و امیربهادر جنگ، در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۰ وارد ایران شدند. دو روز قبل از آن، ارشدالدوله، سردار باشهامت و باوفای او، با کشتی کریستوفروس (Christoforos) از بندری در شمال بادکوبه به طرف ایران حرکت کرده بود. ارشدالدوله درکشتی صندوق‌هایی پر از اسلحه همراه داشت که روی آنها نوشته شده بود «آب معدنی». کشتی ارشدالدوله درگمش تپه لنگر انداخت و به آسانی صندوق‌های «آب معدنی» وارد خاک ایران شد. پس از آنکه محمدعلی میرزا هم رسید، ارشدالدوله بلافاصله به استخدام تراکمه و آماده شدن برای جنگ با حکومت تهران اقدام کرد.

روز بعد، خبر ورود محمدعلی میرزا در تهران منتشر شد. در شهر هیاهوی زیادی برخاست. مشروطه‌خواهان از سویی، و رجال و زمامدارانی که با مراجعت محمدعلی میرزا موقعیت و هستی خود را در خطر می‌دیدند از سوی دیگر، گرد آمده، چاره‌جویی می‌کردند. احزاب سیاسی نوپا اختلافات خود راکنار گذاشته، متحد شدند. سپهدار تنکابنی ـ نخست وزیر وقت ـ کابینه خود را

ترمیم کرد و صمصام‌السلطنه را به وزارت جنگ منصوب نمود و در تهران حکومت نظامی زیر نظر وزارت جنگ برقرار گردید.

مورگان شوستر آمریکایی (Morgan Shuster) مشاور مالی دولت، که به تازگی (۱۲ بهمن ۱۲۸۹) از طرف مجلس استخدام و کلیه امور مالی ایران در اختیار او گذارده شده بود، به دلیل اینکه باید تمام مخارج لشکرکشی و دفع فتنه محمدعلی میرزا را پرداخت کند، از جزئیات پشت پرده وقایع آگاهی کامل داشته و شرح وقایع را روز به روز با دقت در کتاب ***اختناق ایران*** (Strangling of Persia) نوشته که چون دقیق‌ترین گزارش وقایع آن دوره است، عیناً نقل می‌گردد:[۱]

بیستم ژوئیه (بیست و سوم رجب ۱۳۲۹) نایب‌السطلنه [ناصرالملک] مرا طلبیده و تا دیرزمانی در آن باب مذاکره و صحبت می‌کردیم. من رأی دادم که باید فوراً قشونی از تهران به مقابله شاه مخلوع فرستاده شود تا اشخاصی که در تهران و سایر نقاط مایل به این ترتیبات جدیده نبوده و مطمئن می‌باشند که هیچ دفاعی از طرف دولت نخواهد شد، سرجای خود بنشینند و [این امر] در ایشان تأثیر کند. نایب‌السلطنه این رأی مرا پسندیده و امر نموده که بین صمصام‌السلطنه و یپرم و من، در این باب شور شود...

نایب‌السلطنه این مطلب را نیز بیان نمود که عده‌ای از ارتجاعیون بسیار بدنام را در همین یکی دو روزه یپرم گرفتار خواهد نمود. من رأی دادم که این کار باید فوراً صورت بگیرد، چرا که هر روز شک و خوف و پریشانی خاطر عموم زیادتر می‌شود...[۲]

همان شب، تلگرافی از محمدعلی برای سپهدار رسید که به او حکم نموده بود حکومت تهران را به قبضه تصرف گرفته و تنظیم امور آنجا را تا ورود وی برقرار دارد. سپهدار مابین مردم انتشار داد که به شاه مخلوع تلگراف ذیل را جواباً مخابره نموده است:

«ملت هیچ‌گاه زیر بار حکمرانی شما نخواهد رفت».

بیست و یکم ژوئیه (بیست و چهارم رجب ۱۳۲۹) با صمصام‌السلطنه در آن باب صحبت داشتم. ایشان اظهار نمودند که دو هزار نفر از ایل بختیاری مأمور شده‌[اند] که فوراً در اصفهان جمع و حاضر حرکت به سمت تهران شوند. برای حرکت همچو فوجی و رسیدنشان به تهران تقریباً ده روز وقت لازم بود. من برای خان بختیاری که حاکم اصفهان بود به جهت مصارف ابتدایی حرکت بختیاری‌ها، تلگرافاً پولی برات نمودم...

صمصام‌السلطنه سناً بین شصت و هفتاد، و شخص بلند و مستقیم‌القامه و مختصر تحصیلی هم نموده بود. لکن نخوت و رعونت شخصی زیادی داشت، در صورتی که قلب او بسیار ساده و بچگانه بود، ولی نیّت خوبی داشت...

در آن موقع احساس سختی از مسؤولیت‌های فوق‌العاده‌ای که به ذمهٔ او تعلق گرفته بود، نموده و بسیار مایل بود که فرائض خود را به طریقهٔ پسندیده‌ای انجام دهد. برادر او، سردار اسعد، چند وقت قبل از آن به اروپا رفته و بدین جهت صمصام‌السلطنه در ایران رئیس ایل بختیاری بشمار می‌رفت.

در بین صحبت به من گفت که به درجه‌ای دلبستگی و میل به مشروطیت دارم که امروز صبح به نایب‌السلطنه گفتم که خوبست مرا علی‌الظاهر به سمت سفارت نزد محمدعلی روانه بکنید که بعد از ملاقات طپانچه‌ای به سینهٔ او گذارده و او را بکشم و نیز اظهار نمود که «من مرد پیری هستم و بسیار مایلم که جان خود را برای پیشرفت اساس مشروطیت تقدیم نمایم. در صورتی که بتوانم وطن خود را از وجود آن ظالم بیباک ناپاک، پاک کنم به‌فدا نمودن جان خود حاضرم»، ولی نایب‌السلطنه این نقشه را رد نموده و نپسندید.

در آن وقت در تهران یک دسته بختیاری موجود بود که عددشان تقریباً به ششصد نفر بالغ می‌شد و خوانین بختیاری آنها را به طور گارد اعزازی برای خود نگاهداشته ولی حقیقتاً از دولت مواجب می‌گرفتند، ایشان برای مهمات محتملهٔ آینده، بطور نقطهٔ مرکزی واقع شده بودند.

یپرم نقشه و تدبیر خود را برای حمله به شاه مخلوع، به جهت من شرح و توضیح داد...

به واسطه اینکه مجلس مختصر وظیفهٔ ماژور هازه آلمانی را که صاحب‌منصب ماهر توپ بود، قبول و منظور ننموده و مشارالیه در سال قبل در موقعی که تحت فرمان یپرم در جنگ بود، زخم برداشته بود، وجود و خدمات مسیو هازه در آن مهمی که به طرف استرآباد در پیش بود، بسیار لازم [بود] ولی [وی] از آن سلوکی که دربارهٔ مشارالیه شده [بود] خوشدل نبود. مشارالیه چون فقط مستخدمی دولت ایران را به سمت توپخانه داشت شرکتش در جنگ حقیقتاً موکول به قبول و رأی خودش بود، پس از چندی که توانستم وظیفهٔ او را برقرار نمایم متقبل شد که همراه یپرم برود.

(هازه (Haase) که درجه سرگردی داشت تبعه آلمان و در خدمت ایران بود و در کارکردن با توپ‌های شنایدر تخصص داشت. رضاخان هم در آن روزها

ماهرترین افسر در کار با مسلسل ماکزیم بود بطوری که او را رضا ماکزیم می‌نامیدند. این دو افسر اغلب در جنگ‌ها با هم همکاری نزدیک داشتند.)

صبح روز بعد که **بیست‌وسوم ژوئیه** (بیست و ششم رجب ۱۳۲۹) بود، صمصام‌السلطنه و ارباب کیخسرو برای مشورت و اظهار نقشهٔ خیالات خود، به پارک اتابک آمدند... صمصام‌السلطنه اظهار نمود که به اصفهان تلگراف نموده سه هزار نفر بختیاری دیگر به سمت تهران حرکت نمایند.

بیست و پنجم ژوئیه (بیست و هشتم رجب ۱۳۲۹) وکلای مجلس با اکثریت تامه رأی بـه اخـراج و تـبعید سپهدار و محتشم‌السلطنه داده و فوراً هیأتی را نزد نایب‌السلطنه فرستادند که از او استعفای آن دو وزیر را خواهش کند، و قبول شد...

مجدالدوله که دو روز قبل به توسط مأمورین یپرم گرفتار شده بود، به واسطهٔ اینکه برخلاف نظم و امنیت عمومی تفتین و افساد نموده، به موجب حکم نظامی محکوم به دار زدن، و روز بیست و پنجم حکم قتلش صادر شد. قدری به‌وقت معین اجرای حکم مزبور باقی بود که مراسله‌ای از سر جارج بارکلی وزیر مختار[۲] انگلیس به دولت ایران رسید که باید شخص توقیف شده را قبل از مجازات، استنطاق رسمانه نمایند و صراحتاً اظهار داشته (بود) که سفارت انگلیس قتل مشارالیه را نمی‌پسندد. علت آن اقدام این بود که مجدالدوله از طرف دولت انگلیس نشان (K.S.M.J) را دارا، و آن نشان متعلق به طبقهٔ مخصوصی بود، و خود وزیر مختار هم آن نشان را دارا بود.

استعفای سپهدار

سوم مرداد ۱۲۹۰ سپهدار از نخست‌وزیری استعفا داد و نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه به ریاست وزرا انتخاب گردید و هیأت دولت خود را به شرح زیر انتخاب و به مجلس معرفی نمود:

وثوق‌الدوله: وزیر خارجه — قوام‌السلطنه: وزیر داخله
دبیرالملک: وزیر پست و تلگراف — حکیم‌الملک: وزیر مالیه
علاء السلطنه: وزیر علوم و معارف — مشیرالدوله: وزیر عدلیه
صمصام‌السلطنه: وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا.

از گرگان اطلاع رسید که محمدعلی میرزا دو سپاه تشکیل داده؛ یکی به

ریاست ارشدالدوله که از راه شاهرود عازم تهران شده و دیگری به ریاست رشیدالسلطان که به سوی مازندران حرکت کرده و شهرهای بابل و شاهی و بابلسر را گرفته و محمدعلی میرزا به آن ناحیه رفته است.

شوستر اخبار روز بعد را چنین گزارش می‌دهد:

خبر رسید که پیش قراول افواج و اتباع محمدعلی به چند میلی شهر شاهرود که واقع در شمال شرقی پایتخت است، رسیده‌اند. پیشکار مالیه آنجا تلگراف کرد که از طرف شاهزاده شعاع‌السلطنه حکمی به او رسیده که بدون تأمل و تأخیر تمام مالیاتی را که وصول و جمع نموده است به حاکمی که از طرف شاه مخلوع معین شده تسلیم نماید، و تهدید نموده که چنانچه تمرد از آن حکم نماید کشته خواهد شد. آن مشروطه‌خواه وفادار، خودش تلگراف مزبور را نموده و خواهش کرده بود که جوابش را مخابره نکنم، زیرا که وصول جواب آن تلگراف سبب قتلش می‌باشد. روز بعد، تلگراف نمود که چهارصد نفر ترکمان بغتتاً وارد شهر شده و تمام دفاتر دولتی و خانه‌های مردم را غارت نمودند، خود او با خانواده و متعلقینش فرار کرده، و در خانه دوست ارمنیش پناه‌گزین شده است.

چندی قبل از آن، تفنگ‌های [ریفل] و فشنگ‌های روسی که سپهدار با سفارت روس قرارداد کرده بود، به انزلی رسیده [بود] و [مأمورین آنها را] از راه رشت به تهران می‌آوردند. ورود آن قورخانه را به نوعی قرارداده بودند که احتمال قوی می‌رفت که اتباع شاه مخلوع در بین راه آنها را بچاپند. ولی از قراری که معلوم شد عده بسیاری از آن صندوق‌ها که عبارت از هفت هزار قبضه تفنگ و چهار میلیون فشنگ بود، به قزوین رسیده و از دستبرد یاغیان محفوظ ماند. آن قورخانه برای انبار نظامی تهران بسیار به‌موقع و لازم بود، زیرا که در آن وقت دولت مشروطه تقریباً بی‌اسلحه مانده بود.

دولت با تصویب مجلس اعلانی منتشر کرد و برای دستگیری یا کشتن محمدعلی میرزا صدهزار تومان و برای دستگیری شعاع‌السلطنه و سالارالدوله (برادران شاه) هرکدام بیست و پنج هزار تومان جایزه تعیین کرد. این آگهی در تمام ایران منتشر شد.

ابتکار این عمل مربوط بود به شوستر که در مذاکرات خود با نایب‌السلطنه (ناصرالملک) مطرح کرد و او را قانع کرد که به مجلس چنین پیشنهاد کند.

روز ۱۱ مرداد ۱۳۲۹ خبر رسید که سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا شاه مخلوع به شهر کرمانشاه حمله کرده و تجار را از دادن مالیات و حقوق گمرکی به دولت منع کرده و از تجار پنجاه‌هزار تومان وام خواسته بود.

هشتم اوت (۱۲ شعبان) خبر رسید که ارشدالدوله دسته‌ای از افـواج دولتـی را در دامغان که در شمال شرقی تهران واقع است، شکست داده و عده‌ای از افواج دولتی هم در آن موقع از اردوی خود فرار نموده و به اتباع شاه مخلوع ملحق شدند. زمانی که سپهدار وزیر جنگ بود آن دسته از افواج را با دو توپ به آن محل مأمور کرده بود. توپ‌های مزبور هم با قورخانه و لوازم، غنیمت قشون شاه مخلوع شد.

در این موقع هیأت دولت به ریـاست صـمصام‌السـلطنه در فکـر دفـاع از پایتخت بود.

[نیروهای دولتی عبارت بودند از عده‌ای سواران] بختیاری که در اصفهان و در خود پایتخت بودند و هزار و دویست نفر پلیس، پانصد نفر ژاندارم در پایتخت و پـانصد ژاندارم در قزوین، دویست نفر مجاهد ارمنی و عده‌ای قزاق در قزاقخانه در تهران.

صـمصام‌السـلطنه بـا نـیروهای فـوق دو سپاه مجهز بـرای جـنگ بـا محمدعلیشاه ترتیب داد.

سپاهیان محمدعلی میرزا یکی به فرماندهی ارشدالدوله به نزدیکی ورامـین رسیده بود و سپاه دیگر، در مازندران، بابل و ساری را تصرف نموده بود.

رضاخان در جنگ محمدعلی میرزا

سپاه اولی که صمصام‌السلطنه ترتیب داد عبارت بود از: سرداران بـختیاری، یعنی امـیرمجاهد (بـرادر صـمصام‌السـلطنه)، سـردار بـهادر (فـرزند سـردار اسعد)، وسردار محتشم با ۵۰۰ بختیاری، یپرم خان با ۳۵۰ فدایی ارمنی، یک عراده مسلسل ماکزیم با گروهی قزاق به فرماندهی سلطان (سروان) رضاخان، سه عراده توپ شنایدر (Schneider) به فرماندهی ماژور (سرگرد) هازه (Haase) آلمانی، و ۱۸۰ داوطلب ژاندارم، که به سوی ورامین حرکت کرده در مقابل سپاه ارشدالدوله

درآمدند. ارشدالدوله ۲۰۰۰ ترکمن و چهار عراده توپ داشت.

سپاه دومی که صمصام‌السلطنه تهیه کرد و به مازندران فرستاد به فرماندهی معزالسلطان و معین همایون (سردار جوان بختیاری) بود که از راه فیروزکوه به مقابل سپاه محمدعلی میرزا درآمد. میرزا کوچک‌خان جنگلی هم با گروه خود به‌کمک این سپاه دولتی آمد و در جنگ علیه محمدعلی میرزا شرکت کرد. فرماندهٔ سپاه محمدعلی میرزا در مازندران رشیدالسلطان بود. شوستر شرح این جنگ‌ها را چنین می‌نویسد:

اولین غلبه و فتح نمایانی که افواج دولتی کردند در فیروزکوه که در بین سلسله کوه‌های شمال شرقی تهران، واقع است، بود. در تنگه بسیار تنگی آن سردار جوان بختیاری، یعنی معین همایون رشیدالسلطان را شکست داده او را دستگیر نمود و شصت نفر از اتباع رشیدالسلطان در آن جنگ مقتول گردید.

بیست و هشتم (سوم رمضان ۱۳۲۹) ترکمانانی که در تحت حکم ارشدالدوله بودند، هنگامی که به طرف تهران پیش می‌آمدند، در نزدیکی قصبه ایوان کیف، با دسته مختصری از افواج غیرمنظم دولتی مصادف شده و آنها را شکست دادند. قصبه مزبور پنجاه و شش میل از پایتخت فاصله دارد. فوراً کمک مختصر دیگر، در تحت ریاست امیرمجاهد، برادر کوچک صمصام‌السلطنه فرستاده شد.

در دهم رمضان مستر مور خبرنگار روزنامه تایمز لندن و مستر مولونی (**Moloney**) خبرنگار رویتر به جبهه جنگ رفتند تا آخرین اخبار را جمع‌آوری و منتشر نمایند. شوستر هم معاون خود مستر موریل را به جبهه فرستاد تا جریان جنگ را شخصاً مشاهده کند و به وی گزارش دهد.

سه‌شنبه پنجم سپتامبر (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) ساعت یازده صبح (یک ساعت قبل از ظهر) افواج ملی در تحت حکم یپرم به اتباع شاه مخلوع که در تحت فرمان ارشدالدوله بودند، حمله کردند. اتباع ارشدالدوله مشتمل بر دو هزار نفر ترکمان و عده‌ای از اهالی ایران که هزار و چهارصد نفر آنها سواره [بودند] و افواج دولتی مشتمل بر پانصد نفر سوار بختیاری و صد و هشتاد نفر از داوطلبان ارمنی و عده قلیلی ژاندارم، به انضمام سه عراده توپ شنیدر و یک دستگاه مسلسل ماکزیم [بود].

سوارهای بختیاری در تحت حکم صریح سردار بهادر و سردار محتشم بودند و سایر افواج دولتی در تحت فرمان امیرمجاهد [بودند] و در دو میلی امامزاده جعفر با ارشدالدوله مقابل شدند. آنها مرکب از چهارصد نفر بختیاری و عده قلیلی ژاندارم بودند. ساعت یک قبل از ظهر ارشدالدوله از تپه‌ای که به قدر نیم میل مربع فضای آن بود بالا رفته و آنجا را سنگر قرار داد. و با چهار توپ خود از خصم مدافعه می‌نمود. سیصد نفر ترکمان‌ها را به یکی از دهات ورامین فرستاد که اهالی را مضطرب نمایند. وقتی که افواج دولتی در تحت حکم یپرم آن روز صبح به حوالی محل مزبور رسیدند صدای شلیک توپ و تفنگ شنیده می‌شد که بین افواج امیرمجاهد و ترکمان‌ها رد و بدل می‌گردید.

یپرم ماژور هازه و سردار بهادر و سوارهای ابواب جمعی مشارالیه را با توپ ماکزیم، به محل مرتفعی سمت یمین افواج ارشدالدوله فرستاد. ایشان از راه مخفی و پناهگاهی که به نظر نمی‌آمدند، به آن محل مرتفع رفته و فوراً با توپ ماکزیم شروع به آتش‌فشانی به ترکمانان نمودند. مطابق تقریر خود ارشدالدوله، در موقع استنطاق (بعد از آن که دستگیر شد) غرش توپ ماکزیم، ترکمان‌ها را مرعوب ساخته و زهره خود را باختند. سرکردگان آنها هرقدر سعی کردند که آنان را منظم نگاهداشته و از فرارشان مانع شوند، نتوانستند. وقتی که سواره بختیاری در تحت سرکردگی سردار بهادر بر ایشان حمله نموده و آنها را درهم شکستند، ترکمانان با کمال خوف و وحشت فرار را بر قرار اختیار نموده پای ارشدالدوله زخم برداشت و نتوانست فرار نماید و دسته‌ای از بختیاری‌ها مشارالیه را دستگیر نمودند.

فرمانده مسلسل ماکزیم در این جنگ سلطان دوم رضاخان بوده است.

جنگ مزبور ساعت یک بعدازظهر روز سه‌شنبه ختم شد. بختیاری‌ها تعاقبی از خصم ننموده، زیرا که اسب‌های آنها به واسطه مسافرت طولانی شب گذشته و صبح آن روز، خسته بودند.

در نیمه شب بعد، ارشدالدوله را به اردوگاه، در پرده و چادر خود یپرم بردند، سرداران ملی با کمال حسن خلق و خوش سلوکی با او رفتار کرده و زخم مشارالیه را شسته و مرهم نهاده و او را آرام و راحت نموده، خوراک و آشامیدنی و سیگارت نیز برای او حاضر کردند. ارشدالدوله در وسط دایره‌ای که مرکب بود از یپرم و ماژور هازه و سرداران بختیاری و مستر مور و مستر مولونی و مستر موریل، تکیه داده بود.

بدین ترتیب، سردار بزرگ محمدعلی میرزا دستگیر شد. او در محاکمه‌ای که همانجا ترتیب داده شد، شرح کامل مذاکرات محمدعلی میرزا با سفیر روس در وین و تهیه پول و گذرنامه تقلبی برای محمدعلی میرزا و خرید سه عراده توپ از اتریش و اسلحه‌های دیگر و قرار دادن آنها در صندوق‌ها به عنوان آب معدنی و وارد کردن به ایران را شرح داد.

ارشدالدوله محکوم به اعدام شد و روز بعد او را در کنار دیواری تیرباران کردند. ارشدالدوله در آخرین لحظه فریاد زد «زنده باد محمدعلیشاه».

پس از شکست کامل ارشدالدوله چون هنوز قسمتی از سپاهیان محمدعلی میرزا و خود او در مازندران بودند، یپرم‌خان با گروهی از سپاهیان دولتی از راه دریا به مازندران رفت و از پشت به باقیمانده قشون محمدعلی میرزا حمله کرد. محمدعلی میرزا که فرماندهان خود را از دست داده بود و اکنون از دو طرف مورد حمله قرار گرفته بود، بکلی شکست خورد و به روسیه فرار کرد.

یپرم خان در مراجعت به تهران به فرماندهی سپاه ایران در شمال منصوب شد. [۳]

یادداشت‌های فصل یازدهم

۱ـ قرارداد استخدام شوستر در ۲ صفر ۱۳۲۹ مطابق ۲ فوریه ۱۹۱۱ در مجلس شورای ملی تصویب شد

۲ ـ منظور از نایب‌السلطنه، ناصرالملک قره‌گوزلو همدانی است.

۳ ـ از کتاب *اختناق ایران* نوشته مورگان شوستر.

فصل دوازدهم

رضا خان در جنگ‌های سالارالدوله

ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر سوم مظفرالدین شاه و برادر کوچک‌تر محمدعلیشاه در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۰ (۲۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۹) همان موقع که محمدعلی میرزا به ایران بازگشت، در غرب ایران قیام کرد و ادعای سلطنت نمود.[۱] قبلاً ابوالفتح میرزا در سن ۱۶ سالگی حاکم کرمانشاه شده و در آنجا با دختر رئیس ایل کلهر عروسی نموده بود و به همین جهت خود را داماد ایلات آن ناحیه می‌دانست و در موقع قیام از کمک ایلات غرب ـ و مسلماً روس‌ها ـ استفاده می‌کرد.

هنگامی که دولت ایران سرگرم جنگ با محمدعلی میرزا بود سالارالدوله ۴۰۰۰ سوار از کردهای کرمانشاه استخدام و به طرف تهران حرکت کرد و تا ساوه پیش رفت.

دولت صمصام‌السلطنه، پس از فراغت از جنگ با سپاه محمدعلی میرزا، اردویی به ریاست سردار محتشم و سردار بهادر و یپرم‌خان، مشتمل بر سربازان بختیاری و فداییان ارمنی و همچنین گروهی از قزاق‌های داوطلب، با مسلسل ماکزیم به ریاست سلطان دوم رضاخان، به مقابله با سالارالدوله فرستاد.

جنگ شدیدی در «باغشاه نوبان» در نزدیکی ساوه درگرفت. سالارالدوله در این جنگ شکست خورد و در روز ۲۷ شهریور ۱۲۹۰ به پشت کوه در کرمانشاه فرار کرد و در ایل کلهر، که مرکزش در آن ناحیه بود، مستقر گردید.

رضا خان در جنگ شارجه

پس از شکست سالارالدوله، دولت ایران عبدالحسین میرزا فرمانفرما را به والیگری (استانداری) کرمانشاه منصوب کرد. چون سالارالدوله هنوز در ایل کلهر در پشت کوه کرمانشاه مشغول تدارکات برای حمله مجدد به کرمانشاه بود، فرمانفرما با سپاهی به همدان رفت تا از آنجا به کرمانشاه برود. در سپاه فرمانفرما رضاخان سلطان هم با عده‌ای قزاق و مسلسل ماکزیم همراه بود. طبق تقاضای فرمانفرما رضاخان حفاظت شخصی او را به عهده گرفت.

سالارالدوله با کمک ایل کلهر خود را آماده کرد و در آذر ۱۲۹۰ به کرمانشاه حمله کرده، آنجا را گرفت و به طرف همدان حرکت نمود. اردوی فرمانفرما به مقابله با سپاه سالارالدوله رفت، ولی شکست خورد و عقب نشست. فرمانفرما از دولت مرکزی کمک خواست. دولت هم در فروردین ۱۲۹۱ یپرم‌خان را با گروه فداییان ارمنی به اتفاق سردار بهادر و سواران بختیاری به کمک فرمانفرما فرستاد.

جنگ بین سپاه دولتی و سالارالدوله در قریه «بهار» در نزدیکی همدان درگرفت. سالارالدوله عقب نشست و به روستای «شارجه» رفت. مجدداً دو سپاه در شارجه با هم مواجه شدند. جنگ شدیدی درگرفت. در این جنگ، یپرم خان فداکاری زیادی کرد وکشته شد.[۲] ولی بلافاصله معاون او «کری خان» جای او راگرفت و به سالارالدوله حمله شدیدی کرد به طوری که سالارالدوله شکست خورد. بختیاری‌ها و فداییان ارمنی او را تعقیب کردند. در «صحنه» نزدیک کرمانشاه داودخان رئیس ایل کلهر شخصاً به کمک سالارالدوله شتافت. او هم شکست خورد و سالارالدوله مجدداً به پشت کوه فرار کرد.[۳]

فرمانفرما با اردوی خود روز ۷ خرداد ۱۲۹۱ فاتحانه وارد کرمانشاه شد. در طی این چند ماه چند مرتبه جان فرمانفرما به خطر افتاد و سلطان رضاخان او را نجات داد و به همین دلیل در موقع ورود به کرمانشاه به پیشنهاد فرمانفرما سلطان دوم رضاخان یک درجه ترفیع گرفت و شد سلطان اول رضاخان و به پیشنهاد فرمانفرما در کرمانشاه باقی ماند.[۴]

اولتیماتوم روس و اخراج شوستر از ایران

تمام تحریکات روس‌ها در ایران، که اغلب انگلیسی‌ها هم با آنان هماهنگی می‌کردند، به این دلیل بود که مجلس شورای ملی شوستر راکه یک آمریکایی بود به عنوان مشاور مالی وزارت دارایی استخدام کرده و خزانه‌داری ایران را به عهدهٔ او واگذارده بود. روس و انگلیس در دوران شوستر نمی‌توانستند به خزانه ایران دست‌درازی کنند. رجالی هم که مالیات نمی‌دادند حالا مجبور شده بودند مالیات بدهند.

شوستر که در جمع کردن مالیات سختگیری می‌کرد دستور داد ژاندارم‌ها خانه شعاع‌السلطنه (برادر محمدعلیشاه) راکه مالیات دولت را نداده بود، ضبط کنند تا مالیات معوقه را بپردازد. روس‌ها این عمل شوستر را بهانه کرده، گفتند که این خانه درگرو بانک روس است و شوستر حق ندارد آن را توقیف کند. سپس با یک اولتیماتوم تقاضای اخراج شوستر را کردند. مجلس مقاومت کرد و به اعتراض روس‌ها توجه ننمود.

در اول آبان ماه ۱۲۹۰ عده‌ای از سربازان روس در انزلی (بندر پهلوی بعدی) پیاده شدند و عده بیشتری هم در بادکوبه آماده ورود به ایران شدند. در همین موقع دو اسکادران سواران هندی هم به بوشهر آمده به سمت شیراز حرکت کردند؛ بهانه آنها هم محافظت از قنسولگری‌های شیراز و سایر نقاط جنوب بود.[۵]

روز ۲۶ آبان ۱۲۹۰ دولت روس رسماً به دولت ایران اطلاع داد که چون اولتیماتوم روسیه از طرف ایران قبول نشده، روابط سیاسی بین دو دولت قطع است و شهرت دادند که ۴۰۰۰ سپاه روس از قفقاز به طرف ایران حرکت کرده‌اند.

دولت ایران بلافاصله جلسه‌ای تشکیل داد و در آن تصویب کرد که املاک شعاع‌السلطنه آزاد شود و به مأمورین روس تحویل گردد. شوستر هم دستور دولت را اجرا نمود.

روز ۷ آذر دولت روس اولتیماتوم دومی برای دولت ایران ارسال داشت و خواست که ظرف ۴۸ ساعت شوستر را اخراج نماید و الّا سپاهیان روس

تهران را اشغال خواهند کرد.[۶]

مجلس در مقابل اولتیماتوم روس مقاومت کرد و حاضر نشد قرارداد شوستر را لغو کند. دولت و نایب‌السلطنه (ناصرالملک) استقلال ایران را در خطر دیدند. چون دوره کار مجلس به اتمام رسیده بود نایب‌السلطنه تصمیم گرفت مجلس را تعطیل نماید تا دولت بتواند قرارداد شوستر را لغو کند. به همین ترتیب هم عمل شد و در دوم دی ماه ۱۲۹۰ (سوم محرم ۱۳۲۹) مجلس دوم ایران تعطیل شد و دولت هم قرارداد شوستر را لغو نمود.

شوستر در اول بهمن ۱۲۹۰ ایران را ترک کرد و غائله خوابید؛ اما ایران برای مدت سه سال بدون مجلس بود و دولت در نهایت استبداد عمل کرد.

جنایات روس‌ها در تبریز

روس‌ها پس از اولتیماتوم دوم، به شهر تبریز وارد شده و جنایات و کشتار وحشیانه خود را شروع کردند.[۷] خلاصه اخبار آن روز به شرح زیر است:

روز هشتم دی ماه ۱۲۹۰ (۸ محرم ۱۳۳۰) روس‌ها شهر تبریز راگرفتند و در عمارات آن شهر و شهرهای گیلان بیرق روس برافراشتند. روز ۹ دی ماه روس‌ها در تبریز ثقة‌الاسلام، صادق‌السلطنه، شیخ سلیم و هفت تن دیگر را به دار آویختند و... اجساد آنان را قطعه‌قطعه کردند و انجمن شهر را آتش زدند. آنها حاجی صمدخان و حاجی میرزا حسن و حاجی میرزا کریم دست‌نشاندگان خود را با تشریفات به شهر آوردند. در گیلان هم روس‌ها چندین نفر را دستگیر و به بادکوبه تبعید نمودند.

کشتار روس‌ها در مشهد

در همان ایام که تبریز زیر چکمه سربازان روسی می‌لرزید روس‌ها در مشهد نیز مقدمه اشغال نظامی را با کشتاری وحشتناک‌تر فراهم می‌آوردند. پیش از این، سپاهیان روس در مشهد فقط پاسداری کنسولگری را به عهده داشتند و تعداد آنها بیش از ۲۰۰ تن نبود، ولی پس از آنکه اولتیماتوم به دولت ایران

داده شد تعداد سپاهیان روس در مشهد به ۲۰۰۰ نفر افزایش یافت. در این میان، یوسف‌خان هراتی که قبلاً خبرنگار روس‌ها در افغانستان بود به مشهد آمد و تظاهراتی به طرفداری از محمدعلیشاه انجام داد. وی ۳۰۰ تفنگچی استخدام کرد و هر روز در جلو صحن مقدس رضوی تعلیمات نظامی می‌داد و کنسول روس او را یاری می‌کرد.

کار تجری یوسف‌خان به جایی رسید که از رکن‌الدوله استاندار خراسان خواست که آزادیخواهان را تبعید کند و برخی ادارات را تعطیل نماید. استاندار تصمیم گرفت جلو اقدامات یوسف‌خان را بگیرد. سپاهیان روس دخالت کردند.

روز ۵ اسفند ۱۲۹۰ روس‌ها سردار سعید رئیس شهربانی مشهد را برکنار کردند و خارنف روسی را به جای او قرار دادند و افراد پلیس را خلع سلاح نمودند. رکن‌الدوله استاندار خراسان استعفا داد. روس‌ها بلافاصله در اطراف صحن حضرت رضا توپ‌های سنگین خود را مستقر کردند و مردمی راکه به عنوان اعتراض به این عملیات در صحن حضرت رضا (ع) و مسجد گوهرشاد گرد آمده بودند محاصره نمودند. روز نهم اسفند توپ‌های روسی به بمباران صحن و اطراف آن پرداختند. گلوله‌ها به گلدسته، گنبد اصابت نمود. گروهی از مردم و زوّار کشته شدند. سپس سالدات‌ها (سرباز روس) به داخل صحن پیش رفتند.

کنسول انگلیس در مشهد، که رابینو نام داشت، یادداشت‌های خود را در مورد مشهد منتشر نموده و نوشته است:

جمع کثیری از زوار بیگناه و مردم بیطرف تماشاچی و زن‌های بیچاره کشته شدند. بیچاره مردم بیطرف و زوار، همین‌که مشاهده کردند قوای سالدات روس به طرف حرم می‌آیند درهای حرم یعنی صحن نو و صحن کهنه را به روی خود بستند، سالدات‌ها که به درب‌ها رسیدند و آنها را بسته یافتند، به زور توپ و تفنگ درها را شکستند و جمعیتی که پشت درب‌ها بودند، تقریباً هزار نفر بودند که همه روی‌هم ریختند. روس‌ها توپ مسلسل را در میان مردم آتش کردند و شلیک‌کنان جلو رفتند و صحن‌ها را تصرف کردند. مردم به داخل حرم پناه بردند و درهای حرم را به روی خود

بستند. روس‌ها از پنجره طلا شروع به شلیک به درون حرم کردند و درب یکی از رواق‌ها را شکستند؛ داخل حرم شدند و شروع به قصابی کردند. باز مردم پناه به قبر امام بردند. این دفعه سالدات‌ها به طرف ضریح و داخل ضریح شلیک کردند و چندین نفر در همان جا کشته شدند. در دارالحفاظ و قبر امام سالدات‌ها تفنگ با سرنیزه به کار برده و مردم فراری را با سر نیزه کشتند و از روی جسد آنها عبور کردند.

ماجرا تا شب ادامه داشت و آنچه از مردم زنده مانده بودند اسیر کردند و چون باران به شدت می‌بارید زن‌ها را در حجره‌های اطراف صحن و مردها را در ایوان جلو حجره‌ها جا دادند تا ظهر فردا که همه را مرخص کردند. سالدات‌ها و قزاق‌ها اسب‌های خود را در صحن آورده برای آنها آخور بستند.

عمارات حرم تا سه روز در دست روس‌ها بود و در همان نقاط مقدسه استعمال مسکرات می‌نمودند و احدی را اجازه ورود به آن مکان نمی‌دادند.

سه روز بعد حرم و رواق را و دو روز پس از آن صحن نو را تخلیه کرده خارج شدند. ولی تا مدتی در صحن‌ها و مسجدها سوار بر اسب یا پیاده رفت و آمد می‌کردند. طبق آمار صحیحی که منتشر شد، مقتولین از روس‌ها ۱۱ نفر سالدات و یک نفر افسر بوده است و تلفات ایرانیان ۵۶۴ مرد و ۴ زن بوده که روس‌ها همان شب اول ۵۱۷ جنازه را با گاری به خارج حمل کرده و پشت قبرستان ارامنه در گودالی ریخته و روی آنها را آهک ریختند، پس از چند روز بوی عفونت اجساد تمام فضای شهر مشهد را آلوده و مسموم کرده بود. روز بعد، اجساد ۴۷ نفر دیگر را در میان شکاف دیوارها و روی پشت‌بام‌ها پیدا کردند که در قبرستان قتلگاه دفن کردند. روس‌ها عده مقتولان را بیش از این رقم آخری اقرار نکردند.

این تجاوزات روس‌ها در ایران در تمام جهان، بویژه در کشورهای اسلامی و حتی مسیحی، با خشم و نفرت تلقی شد و در تمام ایران تظاهرات مذهبی پرشوری برپا گردید و به این فجایع اعتراض شد. با این فجایع که در مشهد و تبریز روی می‌داد مردم از دولت به کلی مأیوس شده همه در فکر چاره بودند.

یادداشت‌های فصل دوازدهم

۱ ـ ابوالفتح میرزا سالارالدوله در اوایل نوامبر ۱۸۸۱ (۱۲۶۰ خورشیدی) متولد شد. او پسر سوم مظفرالدین شاه و عموی احمدشاه بود.

۲ ـ ***حماسه یپرم‌خان***. یپرم‌خان یکی از سرداران و مجاهدین بزرگ راه مشروطیت ایران است. او از ابتدای قیام آزادیخواهان با یاران خود، که همه ارمنی بودند، به آزادیخواهان پیوست. در تمام جنگ‌ها با شجاعت تمام شرکت کرد و بالاخره خون خود را در راه ایران بر زمین ریخت (یفرم یا یپرم به زبان ارمنی جانشین نام ابراهیم است).

نزدیک‌ترین یار یپرم‌خان کری‌خان (Kery) معاون او بود. کری‌خان کشته شدن یپرم را در کتاب ***حماسه یفرم*** این‌طور شرح می‌دهد: «ما شب خوابیدیم. روز ۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۱ به سوی رشت رفتیم. پدر جان فرمان شلیک داد. (تمام فداییان ارمنی یپرم خان را پدرجان خطاب می‌کردند.) دشمن فرار کرد. ما دشمن را تا شارجه دنبال کردیم. اسب مرابا گلوله زدند. من به پدرجان گفتم لازم نیست شما به درون ده شارجه بیایید. من با ۷۰- ۸۰ نفر به ده رفتم. آنها در ده مقاومت کردند. ما بسیار کشته دادیم. وقتی پدرجان فهمید ما زیاد کشته داده‌ایم، نزد ما آمد. ما داخل ده بودیم. از افراد دشمن ۲۵ تا ۳۰ نفر در بلندی پشت سنگ‌ها بودند. شلیک کردند. دکتر سهراب تیر خورد، افتاد، بعد یک نفر دیگر تیر خورد، پدر جان می‌خواست نعش آنها را کنار بکشد، هوانس فریاد می‌زد کجا می‌روی؟ ولی او رفت نزدیک نعش دکتر سهراب، او را هم زدند، گلوله از پشت گوش رفته از چانه راست بیرون آمده بود. یپرم‌خان سردار دلیر در راه مشروطیت و استقلال ایران در شارجه جان داد.»

۳ ـ ***تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان*** و همچنین ***تاریخ مشروطیت ایران*** از احمد کسروی.

۴ ـ ***شگفتی‌های زندگی رضا شاه***، دکتر الموتی؛ همچنین ***تاریخ احمد شاه*** از حسین مکی.

۵ ـ ***مقدمات کودتا*** از ابراهیم صفایی و همچنین ***حماسه یپرم***.

۶ ـ در اولتیماتوم ثانی روس آمده بود:

چنانچه روز جمعه بیست و چهارم نوامبر (هفتم ذیحجه ۱۳۱۹) افتخار اظهار حاصل نموده بودم، منتظر حکم دولت متبوعه خود بودم که اسبابی که دولت روس را مجبور به اولتیماتوم دیگر نموده اظهار نمایم. احکام مزبوره اکنون به من رسیده و از این جهت از جانب دولت روس افتخار اظهار مطالب ذیل را به جنابعالی حاصل می‌کنم:

انفصال مستر شوستر و مسیو لکفر از خدمت مرجوعه‌شان. تکلیف سایر مأمورین امریکایی که مستر شوستر ایشان را انتخاب نموده ثانیاً معین می‌شود.

اطمینان و وعدهٔ صریح دولت ایران که بدون رضایت سفرای انگلیس و روس مأمورین اجنبیه برای خدمات خود انتخاب نکند.

ادای مصارفی که جبران خسارت دولت روس را در این لشکرکشی و سوق عسکر بنماید. تعیین مقدار و طریقهٔ تأدیهٔ مزبوره بعد از رسیدن جواب دولت ایران معین خواهد شد.

۷ ـ مورگان شوستر، ***اختناق ایران*** ص ۲۴۳.

فصل سیزدهم

تاجگذاری احمدشاه و جنگ جهانی

مطابق تقویم‌های اروپایی، سن احمدشاه از ۱۷ سال تجاوز نمی‌کرد. ناصرالملک (نایب‌السلطنه) به استناد تاریخ قید شده در پشت قرآن، سند تولد را ۱۳۱۴ قمری قلمداد کرده دستور تاجگذاری را برای سال ۱۳۳۲ قمری مطابق ۱۹۱۴ میلادی صادر کرد. ناصرالملک در این هنگام در پاریس بود و طی تلگراف رمزی به دولت نوشت:

«توسط ممتازالسلطان، آقای رئیس‌الوزراء تلگراف تبریک که به حضور همایونی عرض کرده بودم متضمن اشاره مسأله بزرگی بود. از جواب و آنچه روزنامه‌ها منتشر کرده‌اند معلوم می‌شود محل توجه وزرای عظام نشده لهذا خاطر نشان می‌کنم که اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنافداه در سنه ۱۳۱۴ متولد در شهر شعبان‌المعظم هذالسنه بسلامتی تمام به سن ۱۸ بالغ می‌شود و اجرای فصل ۳۶ قانون اساسی لازم است.»[1]

بدین ترتیب، دولت تصمیم گرفت که احمدشاه به سن بلوغ رسیده است و باید تاجگذاری کند. اما وضع خزانه آنقدر اسف‌انگیز بود که پول برای برپا کردن جشن تاجگذاری وجود نداشت. بازپرداخت وام‌های ناصرالدین شاه تمام نشده بود و وام‌های مظفرالدین شاه نیز به آن اضافه شده بود. دولت به روس و انگلیس روی آورد که پولی قرض کند. بالاخره، با التماس، یکصدهزار لیره از بانک شاهنشاهی انگلیس در ۲۸ تیرماه ۱۲۹۳ به عنوان وام

گرفته شد و مقدمات تاجگذاری فراهم آمد.
با این گرفتاری‌ها، در ۳۰ تیرماه ۱۲۹۳ احمدشاه تاجگذاری کرد و ناصرالملک بلافاصله از شاه اجازه گرفت و به طرف فرنگ روانه شد تا از گرفتاری‌های ایران خلاص شود و نفس راحتی در دیار فرنگ بکشد.[۲]
در موقع تاجگذاری، میرزامحمدعلی علاءالسلطنه رئیس‌الوزرا بود. او پس از اتمام جشن‌های تاجگذاری استعفا داد و احمدشاه میرزا حسن مستوفی‌الممالک را مأمور تشکیل کابینه نمود.
مستوفی‌الممالک تصمیم گرفت حکومت بی‌طرفی تشکیل دهد. او وزرای خود را بدین شرح انتخاب کرد: علاءالسلطنه وزیر خارجه، مستوفی وزیر کشور، صاحب اختیار غفاری وزیر جنگ، محتشم‌السلطنه وزیر مالیه، محمدعلی فروغی وزیر دادگستری، مهندس‌الممالک وزیر علوم و معارف، شهاب‌الدوله وزیر پست.
در این موقع چون مدتی بود که کشور بدون مجلس بود، مستوفی مقدمات انتخابات را فراهم کرد. دو ـ سه ماهی مقدمات طول کشید و دوره قانونگذاری روز شنبه ۱۳ آذرماه ۱۲۹۳ (۱۶ محرم ۱۳۳۳= ۵ دسامبر ۱۹۱۴) در حضور احمد شاه افتتاح شد.[۳]
در موقع افتتاح مجلس، مردم برای اولین بار شاه جوان را دیدند. او به قدری چاق شده بود که به اندازه چهار نفر آدم متوسط القامه بود.[۴]

شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴)

هنوز دو ماهی از تاجگذاری احمدشاه نگذاشته بود که جنگ بین‌الملل در اروپا شروع شد. در ۲۸ جون ۱۹۱۴ (۶ تیر ۱۲۹۳= ۴ شعبان ۱۳۳۲) آرشیدوک فرانسوا فردیناند (François Ferdinand) ولیعهد اتریش به‌دست یک دانشجوی صرب کشته شد. اتریش در ۲۸ جولای به صربستان اعلان جنگ داد.
جنگ آلمان و روس در اول اوت شروع شد. در سوم اوت آلمان با فرانسه جنگ را شروع کرد و در ۴ اوت انگلیس به نفع فرانسه و علیه آلمان وارد جنگ شد و مردم دنیا متوجه شدند که این جنگ یک جنگ بزرگ بین‌المللی است.

به واسطه شروع جنگ، در روز افتتاح مجلس سوم نمایندگان دول خارجی و سفرا حاضر نبودند همگی در یک لژ بنشینند. رئیس مجلس مجبور شد دو لژ به خارجی‌ها تخصیص دهد؛ یکی برای آلمانی‌ها و عثمانی‌ها، یکی برای روس و انگلیس و فرانسه. نمایندگان آمریکا هم در لژ روس و انگلیس و فرانسه نشستند. بعد از افتتاح مجلس از طرف دولت یک میهمانی در هوای آزاد برپا شد. در آن میهمانی هم یک پرده وسط باغ کشیدند. نمایندگان طرفین جنگ در دو طرف آن پرده نشستند و هیأت دولت ناچار بود مدتی در این طرف پرده پذیرایی کند و مدتی در آن طرف تا به هیچکدام از طرفین برنخورد.

اعلان بی‌طرفی ایران

پس از توسعه جنگ جهانی در اروپا، اعلامیه بی‌طرفی ایران به نام احمدشاه صادر و به تمام استانداران و فرمانداران کشور ابلاغ گردید. این اعلامیه هنگامی صادر شد که سپاهیان روس هنوز در آذربایجان، قزوین و گیلان مستقر بودند و سربازان انگلیسی و هندی در بوشهر و بندرلنگه اردو داشتند.

پس از صدور این اعلامیه، دولت عثمانی، که به نفع آلمان و علیه روس و انگلیس وارد نبرد شده بود، شرحی به مستوفی‌الممالک نوشت و از وجود سپاهیان روس در آذربایجان و سپاهیان انگلیس در جنوب ایران اظهار نگرانی کرد و از دولت ایران خواست که اگر بی‌طرف است این سپاهیان را از کشور خود اخراج کند. مستوفی هم به «کوروتستوتس» وزیر مختار روس و هم به «والتر تاونلی» وزیر مختار انگلیس نوشت که سپاه خود را از ایران خارج کنند. دولت انگلیس شفاهاً موافقت کرد، ولی دولت روس جواب زیر را برای مستوفی ارسال داشت:

دوستدار با نهایت توقیر و احترام در جواب مراسلهٔ محرمانهٔ جناب مستطاب عالی مورخه ۱۲ شهر حال نمره ۳۱۶۷ زحمت‌افزا شده به موجب دستورالعمل اولیای دولت اعلیحضرت امپراتوری خاطر مودت مظاهر را قرین استحضار می‌دارد که احضار قشون روس از آذربایجان فعلاً غیرممکن است زیرا فقط وجود قشون مزبور می‌تواند موجبات امنیت اتباع روس و خارجه را فراهم آورد، به‌واسطهٔ وجود قوای

دولت علیهٔ ایران این امنیت ممکن‌الحصول نمی‌باشد و البته اولیاء دولت ایران مسبوق و مستحضرند که در این اواخر چند فقره اتفاقات ناگوار از طرف اکراد رخ داده است. در این موقع احترامات فائقه را نسبت به جناب مستطاب اشرف عالی تجدید می‌نماید.[۵]

بهانه دولت روس ضعف ارتش ایران بود که در آن موقع منحصر بود به هفت هزار ژاندارم که پاسداری امنیت داخلی را داشتند و هشت هزار قزاق که در تهران، تبریز، قزوین و همدان متمرکز بودند.

چون دولت ایران قدرت دفاع از خود و حفظ بی‌طرفی را نداشت، سپاهیان روس و انگلیس در نقاط مختلف کشور هرچه دلشان می‌خواست می‌کردند. انگلیسی‌ها در جنوب حاکم مطلق بودند. مثلاً کنسول انگلیس «جیک» یک تاجر آلمانی را با خانمش در بوشهر دستگیر کرد و به هند تبعید نمود. سربازان انگلیسی آبادان را اشغال کردند. روس‌ها کنسول‌های عثمانی و اتریش و آلمان را در تبریز بازداشت کردند و کارخانه قالیبافی را که برای آلمان‌ها کار می‌کرد تصرف نمودند. آسوری‌های رضائیه با تحریک و اسلحه روسی به کشتار و غارت مشغول شدند.

عثمانی‌ها هم که وضع را چنین دیدند کردهای عثمانی را تحریک کرده به مهاباد فرستادند و مردم شیعه و آسوری را می‌کشتند و اموالشان را غارت می‌کردند. چیزی نگذشت که سپاهیان عثمانی به آذربایجان حمله کرده تبریز را تصرف نمودند. جنگ بین روس و عثمانی شروع شد و شهر بی‌دفاع تبریز چندین مرتبه بین سپاهیان روس و عثمانی دست به دست شد.

انگلیسی‌ها به عنوان عدم امنیت ده هزار سرباز به فرماندهی ژنرال رابینسون به اهواز آوردند. مردم از ترس به دهات اطراف فرار کردند. در اواخر آبان ۱۲۹۳ حائری افندی، شیخ‌الاسلام اسلامبول، فتوای جهاد علیه روس و انگلیس و فرانسه صادر کرد. روحانیون کربلا و نجف هم آن فتوا را تأیید کردند. این فتوا موجب شد که عشایر خوزستان و کردستان علیه سپاه روس و انگلیس برانگیخته شوند.

در همین هنگام با اصرار نخست وزیر وقت (مستوفی‌الممالک)

محمدحسن میرزای ولیعهد با سمت فرمانفرمایی به سوی آذربایجان رفت تا مگر با این ترتیب کمی از نفوذ روس‌ها در آن ناحیه کاسته شود. ولیعهد در دوم اسفند ۱۲۹۳ (۷ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳) به سوی آذربایجان حرکت کرد.

دولت‌های متزلزل

پس از افتتاح مجلس سوم مستوفی‌الممالک از نخست‌وزیری استعفا داد و مجدداً توسط مجلس رأی اعتماد گرفت و دولت جدید خود را به شرح زیر در ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ معرفی نمود:

معاون الدوله وزیر خارجه، عین‌الدوله وزیر داخله ، صاحب‌اختیار وزیر جنگ، محتشم‌السلطنه وزیر مالیه ، مخبرالسلطنه وزیر عدلیه، علاءالسلطنه وزیر علوم ، شهاب‌الدوله وزیر پست، مهندس‌الممالک وزیر تجارت.

اما این دولت فقط ۲۲ روز عمر کرد و مشیرالدوله نخست‌وزیر شد و در ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ (۲۴ اسفند ۱۲۹۳) وزرای خود را به شرح زیر به مجلس معرفی کرد:

معاون‌الدوله وزیر خارجه، مستشارالدوله وزیر داخله، مشارالسلطنه وزیر مالیه، فروغی وزیر عدلیه، نصرالملک وزیر فواید عامه و پست ، حکیم الملک وزیر معارف، مشیرالدوله وزیر جنگ ، مهندس‌الممالک وزیر تجارت.

این دولت هم فقط دو ماه دوام آورد و جای خود را به کابینه عین‌الدوله داد. عین‌الدوله وزرای خود را در ۲۰ جمادی آخر (۱۰ اردیبهشت ۱۲۹۴) به‌شرح زیر معرفی کرد:

محتشم‌السلطنه وزیر خارجه، فرمانفرما وزیر داخله، امیرنظام وزیر مالیه، سردار منصور وزیر عدلیه، حکیم‌الملک وزیر علوم، اسماعیل مرزبان (مؤدب‌السلطنه) وزیر پست، سعدالدوله وزیر تجارت، عین‌الدوله وزیر جنگ.

این دولت هم بیش از سه ماه دوام نیاورد. باز به سراغ مستوفی‌الممالک رفتند و او دولت خود را در ۲۴ مرداد ۱۲۹۴ (۵ شوال ۱۳۳۳) بشرح زیر معرفی کرد:

محتشم‌السلطنه وزیر خارجه، سپهدار اعظم وزیر جنگ، وثوق‌الدوله وزیر مالیه، علاءالسلطنه وزیر عدلیه، شهاب‌الدوله وزیر فواید عامه و تجارت، حکیم‌الملک وزیر معارف، مستشارالدوله وزیر پست، مستوفی وزیر داخله.

این دولت‌های متزلزل همیشه گرفتار بی‌پولی بودند و با گرو گذاشتن گمرکات ایران و قرض از بانک روس و انگلیس زندگی می‌کردند. آن دو بانک هم فقط ماهی دویست هزار تومان ــ که به سختی کفاف مخارج جاری دولت را می‌داد ــ به ایران می‌دادند تا اگر دولت از دستورات آنها سرپیچی کند آن را قطع کنند. در زمان حکومت اخیر مستوفی، دولت بی‌پول ناچار شد از تجار بازار و متمولین پول قرض کند.

علاوه بر آن، دولت دویست هزار بلیت اعانه یک تومانی منتشر کرد تا با آن حقوق ژاندارم‌ها را بپردازد. مردم هم تمام بلیت‌ها را به زودی خریدند.[۶]

قرارداد ۱۹۱۵ روس و انگلیس

در مارس ۱۹۱۵ (اسفند ۱۲۹۳؛ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳) روس‌ها در جبهه قفقاز و انگلیسی‌ها در بغاز داردانل پیشرفت کرده بودند و روحیه سپاهیان آنها کمی بهتر شده بود.

در این موقع، سازانف وزیر خارجه روس از طرف نیکلا امپراتور روس به دولت انگلیس پیشنهاد کرد که حالا که زوال دولت عثمانی نزدیک است دولت روس حاضر است در مقابل تصرف اسلامبول و دست‌یابی به بغاز داردانل در نقاط دیگر امتیازاتی به انگلیس بدهد.

سر جرج بوکانان، سفیر انگلیس در دربار روس، در مارس ۱۹۱۵ موافقت دولت خود را به وزیر خارجه روس اعلام داشت و بر این اساس طرفین نشستند و قرارداد ۱۹۱۵ را تهیه و امضا کردند. قسمتی از این قرارداد مربوط به ایران است. قرار شد منطقه نفوذ روس و انگلیس که طبق قرارداد ۱۹۰۷ تعیین شده بود تغییر کند. در این تغییر تمام منطقه بی‌طرف در مرکز ایران جزو منطقه نفوذ انگلیس شد (بجز اصفهان و یزد که به روس داده شد) و در مقابل اسلامبول و بغاز داردانل به روسیه داده شد.[۷]

پس از امضای این قرارداد، روس و انگلیس سپاهیان بیشتری به ایران آوردند و، علاوه بر آن، انگلیسی‌ها یک سپاه از عشایر بلوچ و هزاره در سیستان و مرز خراسان تحت نظر افسران انگلیسی تشکیل دادند.[۸]

با این اقدامات، مردم ایران بیش از پیش از دولت انگلیس و روس منزجر شده آرزوی پیشرفت آلمان را می‌کردند؛ به طوری که سر کلارمونت اسکرین دیپلمات انگلیسی نوشت:

جای تعجب نبود اگر بجز اقلیتی از ایرانیان که از دولت‌های روس و انگلیس سود فراوان می‌بردند، بقیه مردم ایران، آلمان و همرزمانش را از صمیم دل تحسین می‌کردند و آنان را به گونه‌ای نجات دهندهٔ خویش در برابر خطر روس و انگلیس می‌نگریستند و روس و انگلیس را دشمن شماره یک و دو خود و میهنشان می‌دانستند.[۹]

یادداشت‌های فصل سیزدهم

۱ ـ ***ایران در جنگ بزرگ***، مورخ‌الدوله سپهر، ص ۱۸.
۲ ـ **حیات یحیی**، یحیی دولت آبادی، ج ۳، ص ۲۸۴.
۳ ـ ***ایران در جنگ بزرگ***، ص ۱۰۱.
۴ ـ خاطرات کحال‌زاده منشی سفارت آلمان، ص ۲۹۲.
۵ ـ آرشیو اسناد وزارت خارجه ایران.
۶ ـ مصاحبه «ادوال» رئیس ژاندارمری با احمد نراقی، روزنامه ***شهاب***، ۲۱ مهر ۱۲۹۴.
۷ ـ اسناد وزارت خارجه شوروی که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد، زیر عنوان **نقشه *ترکیهٔ آسیایی***.
۸ ـ ***ایران در جنگ بزرگ***، ص ۷۱.
۹ ـ همان، ص ۵۲.

فصل چهاردهم

رضاخان در کرمانشاه و همدان

در تمام دورانی که تهران در انقلاب سیاسی بود رضاخان در غرب ایران مشغول جنگ بود. از همدان به کرمانشاه و از کرمانشاه به کردستان و لرستان حرکت می‌کرد. رضاخان با درجه سلطانی (سروانی) به غرب رفت و در جنگ‌ها درجه گرفت تا سرهنگ شد. او در این منطقه در دستگاه فرمانفرما کار می‌کرد و این آشنایی سال‌ها ادامه یافت. در ابتدا رضاخان برای فرمانفرما کار می‌کرد و در اواخر فرمانفرما برای رضاخان.

در همین مسافرت‌ها و جنگ‌ها بود که رضاخان احمدآقا (سپهبد احمد امیراحمدی بعدی) را ـ که جرأتی چون شیر و دلی چون سنگ داشت ـ ملاقات کرد، او را پسندید و به عنوان دوست و همکار شماره یک خود انتخاب کرد.

احمدی سال‌ها با رضاخان همکاری نزدیک داشت. در کودتای ۱۲۹۹ احمدی نزدیک‌ترین افسر به رضا خان بود و، چند سال بعد، احمدی اولین افسر ایران بود که درجه سپهبدی گرفت.

رضاخان و آخرین کوشش سالارالدوله

چندی پس از اینکه فرمانفرما فاتحانه به کرمانشاه وارد و مستقر شد،

سالارالدوله که شکست خورده و به پشت کوه رفته بود از آنجا به کردستان رفت، آن ناحیه را تصرف نمود و از آنجا به همدان حمله کرد. دولت سردار اشجع بختیاری و سرهنگ یالمارسن سوئدی افسر ژاندارمری را برای مقابله با او فرستاد. سالارالدوله پس از چند جنگ و گریز بالاخره شکست خورد و به رشت رفت. در تنکابن امیراسعد فرزند جوان و رشید سپهسالار در مقابل او درآمد. باز جنگ شدیدی درگرفت و امیر اسعد کشته شد و سالارالدوله باز به کردستان حمله کرد. سالارالدوله در کردستان توانست سواران زیادی استخدام کند و مجدداً به همدان حمله‌ور شود.

این مرتبه، دولت به قزاقخانه مأموریت داد که کار سالارالدوله را یکسره نماید. سپاه قزاق به کردستان فرستاده شد. در این سپاه نایب احمدآقا جزو افسران جنگی بود. از کرمانشاه هم فرمانفرما سلطان رضاخان را با گروهی قزاق به کمک فرستاد.

دو سپاه در نزدیکی سنندج در کنار دهکده‌ای بنام «دیوان دره» خیمه زدند. بین سالارالدوله و زاخارچینکوف فرمانده قوای قزاق پیام‌ها و نامه‌های ترش و شیرینی رد و بدل شد. حتی یک بار هم سالارالدوله، با گرفتن تأمین، به دیدار سرکرده قزاقان رفت اما چون حس کرد که با پای خود به دام آمده است حیله‌ای به خرج داد و گریخت.

عاقبت سالارالدوله

سالارالدوله پس از فرار از دست زاخارچینکوف باز به «پشت‌کر» نزد ایل سنجابی رفت ولی می‌دانست که روزی گرفتار چنگال زاخارچینکوف می‌شود و آن سروان روس این مرتبه مهلت فرار به او نخواهد داد، و چون غرور سربازی‌اش لکه‌دار شده‌است، او را خواهد کشت. بدین جهت نزد کنسول روس در کرمانشاه رفت و از او خواست که وساطت کند تا بتواند به‌سلامت از ایران خارج شود.

کنسول روس همین کار را کرد و چند روز بعد یک اسکادران قزاق ایرانی به ریاست ژیولسکی ـ معاون زاخارچینکوف ـ به اتفاق احمدآقا به ایل

سنجابی رفتند و سالارالدوله را همراه خود به قزوین بـرده، تـحویل کـنسول روس در قزوین دادند.
سالارالدوله در ۱۱ مهرماه ۱۲۹۲ همراه گروهی قزاق به سرحد عـثمانی (ترکیه فعلی) انتقال یافت و در آنجا به مأمورین ترک تحویل شد.

رضاخان یاور شد

پس از اینکه خبر اتمام کار سالارالدوله به فـرمانفرما رسـید و دانست دیگـر تحریکات و مزاحمت‌های او تمام شده است تقاضای یک درجه ترفیع برای رضاخان کرد و رضاخان یاور ۱ (سرگرد) شـد. در همین موقع طبق تقاضای فرمانفرما، احمدآقاخان هم مأمور امنیت راه همدان به کرمانشاه شـد و یـاور رضاخان مأمور شد به اتـفاق افسـران روس یک پـادگان نـظامی (اتـریاد) در همدان تأسیس کند.
قریب شش سال تأمـین عـبور و مـرور قـافله بـین هـمدان و کـرمانشاه و همچنین تحصیل عواید شترچـرانـی و غـیره بـه عـهدهٔ نـایب احـمدآقا بـود. سلیمان بهبودی در خاطرات خود (ص ۱۸۵) در این مورد می‌نویسد:

سپهبد امیراحمدی در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۶ که کار نداشت و اغلب عصرها جزء چند نفر آقایان مثل آقای رفیع و سرلشکر خدایارخان و ادیب‌السلطنه سمیعی و سرلشکر نقدی که شرفیاب می‌شدند و هریک به مناسبتی برای سرگرمی مـطالبی مـی‌گفتند، حکایت می‌کرد که: در کرمانشاه مأموریت داشتم و تـازه نـایب سـوم شـده بـودم و فرمانفرما دفعه دوم حکومتش بود. مرا احضار و دستور داد که عوارض چهارپایان و مـال‌التـجاره را از اسـمعیل‌خان تـحویل بگـیرید و هـمان عـوارض را از فـردا شـما جمع‌آوری کنید و بنده هم این کار را کردم. اسمعیل آقا در آن مـوقع نـایب اول بـود (منظور سرلشکر امیرفضلی بود) پس از تحویل به چاکر نصیحت کرد که فلانی خیلی مراقبت کن چون در سر حد که زنجیر نکشیده‌اند مبادا از پایین یا بالا مقداری مـال قاچاقی عبور دهند و مفتش دولت محرمانه به تهران راپورت بدهد و اسباب زحمت شما شده و درجه‌ات از بین برود. با این حرف من ترسیدم و خیلی نـاراحت شـدم. شب که عوارض را در دارالحکومه به فرمانفرما تحویل دادم، از ایشان استدعا کردم که

بنده از عهده این کار برنمی‌آیم و تمنا کردم به دیگری واگذار شود. به محض شنیدن این حرف، فرمانفرما مفصل و بلند خنده سر داد و گفت حتماً اسمعیل آقا شما را ترسانده تا خودش دو مرتبه مأمور شود، چون این پولی را که شما تحویل دادید، او هر شب نصف آن را تحویل می‌داد، آقا، این پول‌ها سهم من است، دولت کیست؟ اینجا دولت و رئیس و شاه من هستم، این حرف‌ها چیست، برو کارت را انجام بده!

مأموریت یاور رضاخان در تهران

چند ماه گذشت. اواخر سال ۱۲۹۲ خورشیدی یاور رضاخان با عدهٔ خود (پادگان همدان) مأمور خدمت در قصر قجر تهران گردید.

سرهنگ بیگلری در این موقع رضا خان را دیده و در خاطراتش نوشته است:

رضاخان یاور و شغل او فرمانده مسلسل بود. من او را با سرهنگ حسن‌آقا (پدر سرلشکر مطبوعی) و نایب دوم جوادخان صوفی دیدم. انعام زیاد می‌داد. بعداً فوج همدان تشکیل شد و او با درجه سرهنگ دومی فرمانده آنجا شد. آن موقع اتریاد همدان در دیویزیون قزاق شهرت عجیبی داشت و همه جا از شجاعت آنها صحبت می‌شد.

چند ماه گذشت که مجدداً دولت تصمیم گرفت پادگان همدان را به همدان بازگرداند. این نقل و انتقال پادگان همدان جنبه سیاسی داشت. زمان جنگ جهانی اول بود. یک روز سیاست آلمان‌ها در ایران پیشرفت می‌کرد و از دولت می‌خواستند که قزاق‌ها را از غرب ایران به نقاط دیگر منتقل کند. روز دیگر، سیاست روس و انگلیس پیشرفت می‌کرد و دولت ایران تحت فشار قرار می‌گرفت که در همدان و کرمانشاه پادگان قزاق بگذارد.

به هر صورت، رضاخان مأمور شد که افراد پادگان همدان را از تهران به همدان منتقل کند. او خاطرات این مسافرت را برای پسرش (محمدرضا شاه بعدی) تعریف کرده و محمدرضاشاه هم آن را در کتابش شرح زیر نقل نموده است:

یکدفعه با هنگ خود از تهران عازم همدان شد. فقط یک رأس اسب همراه داشتند که آن را هم به جای آمبولانس به کار می‌بردند. وقتی که به همدان رسیده بود از شدت

جراحات وارده بر پاهایش مدتی بستری گردید. شاید در آن هنگام که پاهایش از راه رفتن تاول می‌زد، فهمیده بود که مردم چه می‌کشند و شاید همان وقتی که از فرط درد پای خون‌آلود خواب به چشمش نمی‌آمد با خود قسم یاد کرد که کاری کند تا مردم ایران به آسانی از این شهر به آن شهر بروند و به راحتی بار و محمولات خود را حمل کنند و دیگر به علت کمبود وسایل نقلیه، اطفال چهل روزه آنها در بیابان خشک نشوند.[۱]

تجدید فراش رضاخان در همدان

در سال ۱۲۹۲ رضاخان که در اتریاد جدیدالتأسیس همدان مشغول خدمت بود خانه‌ای تهیه کرد و در همدان مستقر شد. رضاخان در همدان با فضل‌الله خان بصیر دیوان (سپهبد زاهدی بعدی) آشنا شد.

در همدان همکاران رضاخان اغلب مجالس عیش و نوش ترتیب می‌دادند و زن‌های زیبا در مجالس آنها زیاد بود. رضاخان که مدتی بدون همسر بود در این مجالس شرکت می‌کرد و به زودی زنی به نام صفیه را صیغه کرد. عده‌ای می‌گفتند که چون صفیه از رضاخان حامله شد، رضاخان ناچار شد او را صیغه کند. به هر حال، بعد از چند ماه رضاخان به کرمانشاه رفت و از آنجا به تهران منتقل شد و چون این زن بدون تکلیف مانده بود، رضاخان به فضل‌الله خان بصیر دیوان وکالت داد او را طلاق دهد.[۲]

شرکت رضاخان در این مجالس عیش و نوش و خصوصاً این ازدواج بعدها موجب دردسرهایی شد و چندین نفر مدعی شدند که فرزند رضاخان می‌باشند ولی هیچکدام نتوانستند ادعای خود را اثبات نمایند.[۳]

تأسیس آتریاد کرمانشاه

به مجرد اینکه آتریاد همدان مجدداً در محل خود مستقر شد، دولت تصمیم گرفت که اتریاد قزاق کرمانشاه را هم برقرار کند. باز رضاخان به کرمانشاه منتقل شد. اتریاد کرمانشاه دارای سه قسمت بود: سواره نظام، پیاده‌نظام و توپخانه. رضاخان فرمانده قسمت پیاده بود.

رضاخان در این مسافرت، یگانه دختر خود فاطمه (همدم‌السلطنه بعدی) را نیز همراه برد.

تهیه مقدمات برای توسعه قزاقخانه

شاهزاده وادبلسکی در ۱۹۰۹ میلادی (=۱۳۲۸ قمری) به جای لیاخف به ایران آمد. او درجه سرهنگی داشت و مردی بود متین و ملایم. او قزاقخانه را توسعه داد و تعداد قزاق‌ها را به ۴۵۰۰ نفر رسانید.

اولین واحدهایی که اضافه شد در اواخر سال ۱۲۳۰ قمری (= ۱۹۱۲ میلادی) در تبریز و استراباد (گرگان) و اردبیل بود که آنها را اتریاد (Otryad) می‌گفتند. وادبلسکی در ۱۹۱۰ مدرسه قزاقخانه را توسعه داد و شخصی بنام پاکروفسکی را در قفقاز برای ریاست مدرسه استخدام کرد و مدرسه‌ای هم برای اطفال قزاق ایجاد نمود. در سال ۱۹۱۲ میلادی (۱۲۳۱ قمری) ریاست آموزشگاه به سرهنگ دوم چریناوسکی (Cherinovsky) محول شد. مدرسه به دو قسمت شد. قسمت بالا برای اولادان افسران و قسمت پایین برای اولادان قزاق‌ها. در ضمن، کلاس‌های آ و ب برچیده شد و مدرسه ۵ کلاسه تبدیل به ۷ کلاسه شد.

در این موقع، اسکندرخان ارمنی اتاماژور (رئیس ستاد) بود. وادبلسکی هنگامی که در ایران بود، درجه ژنرالی گرفت. دلیل آن این بود که روس‌ها در نظر داشتند به‌تدریج قزاقخانه را که در حقیقت یک تیپ (بریگاد) بود به یک دیویزیون (=لشکر) تبدیل نمایند. توسعه مدرسه قزاقخانه هم به همین دلیل بود تا افسر جهت توسعه قزاقخانه تربیت کنند.

تشکیل بریگاد مرکزی قزاق

در سال ۱۹۱۳ سرهنگ اوشاکف به فرماندهی بریگاد مرکزی منصوب شد و این بریگاد در پایتخت در یک حالت نیمه مستقل از لشکر قزاق به‌صورت گارد مخصوص شاهی عمل می‌کرد. دلیل این کار این بود که ابتدا بریگاد قزاق

تحت فرمان شاه و در حقیقت یک واحد تشریفاتی بود. در زمان سلطنت محمدعلیشاه به‌تدریج قزاقخانه تبدیل به یک واحد نظامی شد و چون روس‌ها با شروع جنگ بین‌الملل می‌خواستند قزاقخانه را تبدیل به یک لشکر کامل نموده، به‌کلی اختیار آن را به دست خود بگیرند، بریگاد مرکزی را تشکیل دادند و آن را در اختیار شاه گذاردند تا شاه با این برنامه مخالفت نکند.

در ۱۴ اوت ۱۹۱۴ جنگ بین‌الملل اول شروع شد و ژنرال وادبلسکی بطور داوطلب از اول سال ۱۹۱۵ میلادی (= محرم ۱۳۳۳) به جبهه جنگ رفت و در غیاب او کفالت امور قزاقخانه به معاون او نایب سرهنگ پروزورکویچ (Prozorkevitch) محول شد. ریاست ستاد هم به سرهنگ محمدحسین خان آیرم واگذار گردید.

یاور رضاخان سرهنگ شد

یاور رضاخان در دورانی که در کرمانشاه خدمت می‌کرد، بارها به جنگ با الوار و کردها فرستاده شد و همیشه مأموریت خود را خوب انجام می‌داد. یگانه اشکالی که در کارش بود، ناسازگاری با سرپرست روسی خود پالکونیک اوشاکف بود. وقتی که رئیس کل قزاقخانه (وادبلسکی) عوض شد و به جای او سرهنگ پروزورکویچ آمد و تشکیلات جدید را ایجاد کرد، اوشاکف عوض شد و به جای او مامونف آمد و رضاخان هم یک درجه گرفت و شد سرهنگ دوم رضاخان.

آشنایی رضاخان با امان‌الله خان جهانبانی

اولین ملاقات و آشنایی رضاخان با سلطان امان‌الله خان جهانبانی (سپهبد بعدی) در پادگان کرمانشاه روی داد. سپهبد جهانبانی شرح این ملاقات را در کتاب خود چنین می‌نویسد:

در آن ایام، فرماندهی بریگاد قزاق را یکی از ژنرال‌های برجستهٔ روسی بنام پرنس وادبلسکی (Vadbolsky) که به امر مستقیم امپراتور روس بدین سمت گماشته شده

بود، عهده‌دار و اغلب صبح‌ها برای سرکشی به واحدهای ابوابجمعی خود در میدان مشق سابق که اکنون بناهای مجلل وزارت امورخارجه و شهربانی کل در آن برپا گردیده، قدم می‌زد و دستورات مربوط به آموزش و پرورش قزاق‌ها را صادر می‌نمود. اینجانب روزی در میدان مزبور حاضر شده خود را به ژنرال معرفی و تقاضای شغلی در توپخانه بریگاد نمودم. پرنس وادبلسکی پس از استماع تاریخچه زندگی و تحصیلات من، با لطف و خوشرویی موافقت خویش را برای دخول به خدمت ابراز و درجه سلطانی (سروانی) مرا تبریک گفت. توضیح آنکه طبق مقررات داخلی بریگاد ایرانیانی که دانشکده‌های اروپایی و مخصوصاً روسیه را با موفقیت به پایان می‌رساندند می‌توانستند با درجه سروانی داخل خدمت شوند. اینجانب با مسرّت فراوان از اینکه به طور غیر منتظره به چنین درجه‌ای نایل شده‌ام، مشغول کار شدم و اما پرنس وادبلسکی به واسطه بروز جنگ جهانی اول بلافاصله برای شرکت در جنگ به روسیه احضار و پست خود را به کلنل پروزورکویچ (Prozorkevitch) تفویض نمود، من از طرف سرهنگ نامبرده مأمور اتریاد کرمانشاه شدم و به فرماندهی توپخانه آن قسمت منصوب گردیدم. (اتریاد لغتی است روسی که به واحدهای مرکب از رسته‌های مختلف پیاده و سواره و توپخانه و غیره گفته می‌شود) چنین واحدهایی توسط بریگاد قزاق مرکزی در شهرهای مهم ایران از قبیل مشهد، تبریز، اصفهان، رشت، کرمانشاه، همدان و غیره تشکیل و در رأس هریک، یک نفر کلنل روسی با اختیارات تام فرماندهی می‌کرد.

اینجانب به اتفاق یساول (سروان) مامونف (Mamonov) فرمانده جدید کرمانشاه با کالسکه عازم سفر شدیم و پس از چندین روز راه‌پیمایی که مصادف با سرما و برف بود به محل مأموریت خود وارد و برای تحویل و تحول به سربازخانه رفتیم. اولین قسمتی که در سربازخانه جلب نظر و توجه کرد، پیاده‌نظام اتریاد بود که صفوف آن از نفرات رشید و سلحشور تشکیل یافته و در رأس آن افسر بلندبالایی با ابهتی که از ناصیه‌اش شهامت و دلاوری و عزم و اراده راسخ هویدا بود عرض اندام می‌کرد. این افسر همان سرهنگ رضاخان بود که همقطاران، وی را با صفات و سجایای فوق می‌شناختند و مورد احترام همگی بود. پس از تبادل نطق‌های فرمانده سابق و جدید که اینجانب عهده‌دار ترجمه آن بودم، مراسم و تشریفات رسمی تحویل و تحول پادگان پایان یافت و افسران به معارفه و صرف چای و شیرینی پرداختند. اینجانب برای اولین بار، افتخار شناسایی سرهنگ ایرانی بنام رضاخان را حاصل نمودم: همان نابغه و شخصیتی که بعدها به اریکهٔ شاهنشاهی ایران تکیه زده و وطن را از قید

اسارت اجانب رهایی بخشید. معظم‌له زبردستی من را در ادای مطالبی که رؤسا به روسی می‌گفتند تعریف و تمجید فرمود و اینجانب نظم و ترتیبی که در واحدهای پیاده‌نظام حکمفرما بود، تحسین نمودم. سرهنگ دعوت کردند که روزی به منزل ایشان بروم تا قدری در اطراف امور اتریاد و اوضاع آشفته جهان بحث و صحبت نماییم.

روز بعد که افتخار ملاقات برایم دست داد از میهمان‌نوازی ایشان مستفیض و از تجلیات افکار بلندشان بهره‌مند گردیدم. ضمناً اشاره به جنگ جهانی و اوضاع آشفته آن زمان نموده و برای ایران کهن و عزیز خود که در آن موقع دچار تشنج و اختلال بود ابراز نگرانی کردند و از اینکه قوای انتظامی ما به دست اجانب هدایت می‌شود، و اتحاد و اتفاقی مابین آنها نیست، سخت ناراحت و ناراضی بودند.

صحبت راجع به بی‌سر و سامانی کشور به درازا کشید و ایشان معتقد بودند در آن موقع تنها کاری که از دست ما برمی‌آید اینست که نیروهای خود را در دست داشته تعلیمات نظامی و جنگی آنها را تکمیل و روح فداکاری و از خودگذشتگی افراد را برانگیزیم که برای مقابله با هرگونه اتفاق غیرمترقبه آماده باشند. و سعی وافی به عمل آوریم که عنداللزوم بتوانیم گلیم خود را از آب بیرون کشیده و همواره مترصد فرصت باشیم تا کشور را از چنگال بیگانگان رهایی بخشیم...

فعالیت‌های شونمان در کرمانشاه

از ابتدای شروع جنگ جهانی اول، یعنی از ماه اوت ۱۹۱۴ مسیحی، آلمانی‌ها که چند سال بود به صورت تاجر و مهندس و باستان‌شناس در ایران کار می‌کردند به عنوان کنسول آلمان مأمور شهرهای مختلف ایران شدند تا زمینه را برای جلب ایرانیان به طرف آلمانی‌ها فراهم نمایند. یکی از مشهورترین مأموران آلمانی شونمان (Max Auto Schönman) نام داشت که مدتها در آذربایجان به عنوان تاجر کار می‌کرد.

شونمان از مأموران بسیار ماهر دستگاه جاسوسی آلمان بود. ابتدا خواست کنسول اراک شود ولی دولت ایران موافقت نکرد. پس از آن به کرمانشاه رفت و در میان عشایر نفوذ نمود و مشغول فعالیت‌های جاسوسی شد؛ به طوری که وزیر خارجه ایران چندین بار درباره اقدامات وی به سفارت

آلمان اعتراض کرد.

در ۲۵ فروردین ۱۹۲۴ (۵ آوریل ۱۹۱۵) چند نفر سوار که شونمان استخدام و مسلح نموده بود با یک قزاق منازعه و او را زخمی کردند. حاکم کرمانشاه از شونمان خواست که سوارانش را خلع سلاح نماید. شونمان موافقت نکرده، گفت حتی اگر از سفارت آلمان در تهران دستور بیاورید، اطاعت نخواهم کرد.

وقتی که پرنس رویس وزیر مختار آلمان از راه بغداد به کرمانشاه رسید، شونمان نمایش قدرت داد. عشایر کرمانشاه را تحریک کرد که قزاقخانه کرمانشاه را خلع سلاح کنند. رئیس قزاقخانه که یک روسی بود و رضاخان، فرمانده فوج پیاده اتریاد، از امیرمفخم بختیاری حاکم کرمانشاه خواستند که یک عدد توپ شنیدر در اختیارشان بگذارد تا بتوانند از قزاق‌ها دفاع نمایند. امیرمفخم از تهران کسب تکلیف کرد ولی دولت به او دستور داد که از این کار احتراز کند. حتی به قزاقخانه کرمانشاه دستور داده شد که حق ندارند علیه یک کنسول خارجی اقدامی بکنند. مورخ‌الدوله سپهر منشی وقت سفارت آلمان می‌نویسد:

روز دوشنبه ۲۲ فروردین ۱۲۹۴ وزیر مختار جدید آلمان «رویس» از بغداد وارد کرمانشاه شد. وزیر مختار را ۲۵۰ نفر ژاندارم دولتی همراهی می‌کردند. در اثر تحریکات شونمان، کنسول روس بنام چرانف با کنسول انگلیس بنام ماکداول و رؤسا و اعضای بانک‌های روس و انگلیس از شهر کرمانشاه فرار کردند. قزاق‌های ایرانی که حفاظت کنسولگری روس را به عهده داشتند، و سواران نیزه‌دار هندی که محافظ کنسولگری انگلیس بودند، از محافظت اربابان خود سرپیچیدند. تمام قزاق‌ها به کنسولگری آلمان و تمام سواران هندی به کنسولگری عثمانی (که متحد آلمان بود) رفتند و وقتی پرنس رویس از کرمانشاه به طرف تهران حرکت کرد سواران هندی با لباس مخصوص خود در جلو و قزاق‌ها در عقب قافله وزیر مختار حرکت کردند. چند روز بعد (در اوایل اردیبهشت ۱۲۹۴) شونمان به امیر مفخم حکمران کرمانشاه پیغام داد که از شهر خارج شود. رؤسای عشایر نیز به تحریک شونمان دوایر را اشغال کردند. سپس شونمان رئیس بلژیکی گمرک را دستگیر و به بغداد تبعید نمود و ۲۵ هزار تومان موجودی گمرک را تصاحب کرد.[۴]

حمله عشایر به قزاقخانه

اکنون در کرمانشاه فقط قزاقخانه باقی مانده بود که ممکن بود در مقابل شونمان مقاومت کند. شونمان امیدوار بود فرماندهان ایرانی قزاقخانه سرهنگ رضاخان و سلطان امان‌الله میرزا و دیگر افسرانی که از فرماندهان روسی خود ناراضی بودند، از وی طرفداری کنند.

شونمان جوانان چریک عشایر را تحریک کرد که به تعداد زیاد با کمک اسلحه‌هایی که در اختیار آنها گذاشته بود، به اتریاد کرمانشاه حمله کرده قزاق‌ها را خلع سلاح کنند. رضاخان محرمانه از برنامه شونمان مطلع شد. برای اینکه قزاقخانه به دست آلمان نیفتد، تصمیم گرفت که قبل از حمله عشایر، قزاقان را از بیراهه به سمت همدان عقب ببرد.

پس از اینکه اتریاد کرمانشاه به سلامت به همدان رسید، رضاخان را برای پست بالاتری به تهران احضار کردند. امان‌الله‌خان جهانبانی هم پس از مدت کوتاهی به تهران اعزام شد و چندی بعد برای تحصیل در دانشگاه جنگ به روسیه رفت.

عزیمت سرهنگ رضاخان به تهران

شغل جدید رضاخان در تهران ریاست واحدهای مسلسل بریگاد (قزاقخانه مرکزی تهران) بود. امان‌الله‌خان جریان عزیمت رضاخان را چنین نوشته است:

> سرهنگ رضاخان برای اشغال مقام مهمتر و بالاتری که ریاست بر واحدهای مسلسل بریگاد بود به تهران احضار و روزی که عازم حرکت بودند افسران و سکنه شهر بدرقه شایانی از ایشان کرده و با فرمانده ارشد و همقطار ارجمند و عزیز خود وداع نموده و از انتقال ایشان به نهایت متأسف گردیدند.

پس از رفتن اتریاد کرمانشاه، شونمان نقشه بزرگ‌تری کشید و آن این بود که با کمک ژاندارم‌های ایرانی که طرفدار آلمان‌ها بودند به همدان حمله کرده آنجا را هم تصرف کند. گرچه رضاخان در سمت جدید خیلی خوب کار کرده

بود ولی دفاع از همدان مهم‌تر بود. از این رو، به‌زودی مأمور شد که به همدان مراجعت کند و از آن شهر در مقابل حمله آلمانی‌ها و ژاندارم‌ها دفاع نماید. (این اوضاع مصادف است با هنگامی که عده‌ای از «رجال ایرانی و نمایندگان» دوره سوم به کرمانشاه رفته با کمک آلمان‌ها دولتی به‌نام کابینه مهاجرت تشکیل داده بودند.)

شکست رضاخان در جنگ مصلا

روز ۲۸ آبان ۱۲۹۴ (۱۲ محرم ۱۳۳۴) ماژور (یاور) محمدتقی‌خان پسیان که همراه با تعدادی از افسران ژاندارم داوطلبانه به ارتش کمیته دفاع ملی وابسته به مهاجرین پیوسته بود، با نیروی کوچکی از ژاندارم‌ها و عده‌ای مجاهد داوطلب به محل استقرار نیروی قزاق دولتی در «تپه مصلا» در همدان حمله کرد.

محمدتقی‌خان پسیان افسری برجسته و تربیت شدهٔ مدرسه ژاندارمری بود. او در ۱۲۹۱ خورشیدی درجه سلطانی گرفت و در همدان مشغول خدمت شد و به همین دلیل به اوضاع شهر همدان کاملا وارد بود و وضع تپه مصلا را که مشرف به شهر و مسلط به اطراف خود بود کاملاً می‌دانست.

نقشه محمدتقی‌خان شبیخون زدن به قزاق‌های مصلا بود. چون در روز به‌خاطر تسلط قزاق‌ها شکست آنها میسر نبود هنگامی که نیمه شب شد و قزاق‌ها خواب بودند محمدتقی‌خان شبیخون زد و قزاقان که سیصد نفر بودند چنان غافلگیر شدند که ناچار از مصلا پایین آمده عده‌ای به ژاندارم‌ها پیوستند و عده‌ای فرار کردند و بدین ترتیب همدان به دست ملیون (حکومت مهاجرین) افتاد که از طرف آلمان‌ها حمایت می‌شدند.

پس از تصرف همدان به دست ملیون، کنسول‌های روس و انگلیس از آنجا هم فرار کرده به قزوین رفتند و بانک انگلیس در همدان به تصرف ملیون درآمد.

در این جنگ رضاخان شکست خورد... او شکست مصلا را از بی‌لیاقتی افسران روس می‌دانست.[۵]

عزیمت سرهنگ رضاخان به قزوین و تهران

سرهنگ رضاخان، پس از شکست مصلا، با کوشش فراوان باقیمانده قزاق‌های تحت فرمان خود را جمع کرد و به سوی قزوین رفت تا از رؤسای خود کسب تکلیف کند.

این واقعه مصادف بود با ورود یک سپاه بزرگ روسی به ایران به فرماندهی ژنرال باراتف. سپاه باراتف از طریق انزلی (بندر پهلوی) به طرف تهران حرکت کرد و هنگامی به قزوین رسید که‌رضاخان هم با باقیمانده قزاق‌های خود به قزوین رسیده بود. از قزاقخانه به رضاخان دستور دادند که خود را به باراتف معرفی کرده، طبق دستورات او عمل کند.

گرچه همدان بر اثر فداکاری محمدتقی‌خان به دست ملیون افتاد ولی نگهداری آن برای ملیون آسان نبود. باراتف به‌محض آن که از جریان مطلع شد چهارهزار نفر از بهترین سپاهیان خود را به همدان فرستاد تا ژاندارم‌ها را شکست داده همدان را مجدداً تصرف نمایند. یک ماه بعد، یعنی در آذر ۱۲۹۴، همدان از تصرف ملیون خارج شد.[۶]

یادداشت‌های فصل چهاردهم

۱ ـ این حکایت را آقای قلیلی نوه حکیم نصیر در بوستن، سال ۱۹۹۰ برای نویسنده نقل کرد:
«در دوران یاوری، رضاخان مأموریتی برای ایجاد امنیت در لرستان پیدا کرد. محل اقامت او در نزدیکی بروجرد بود. در آن ایام یکی از متمولین بروجرد حکیم نصیر بود.
حکیم نصیر در تمام لرستان شهرت داشت. او حکیم حاذقی بود و در جامعه مسلمانان هم احترام زیادی داشت. خصوصاً به‌دلیل اینکه حکیم نصیر پزشک آیت‌الله بروجردی و خانواده ایشان نیز بود.

«یک روز رضاخان به قولنج مبتلا می‌گردد و درد او را بی‌تاب می‌کند. چون در آن منطقه آوازه حکیم نصیر همه جا پیچیده بود، کالسکه‌ای می‌فرستند و حکیم را بر بالین باور رضاخان می‌برند. حکیم چند روز در خانه رضاخان می‌ماند و او را معالجه می‌کند. رضاخان هم حکیم را مورد تفقد قرار می‌دهد و او را با کالسکه به بروجرد برمی‌گرداند.

«چندین سال می‌گذرد؛ رضاخان کودتا می‌کند و سپس بر تخت سلطنت می‌نشیند. در همین موقع، عده‌ای از الوار دست به غارتگری و مزاحمت مردم می‌زنند. در بین این خان‌های لر دو نفر از همه با قدرت‌تر بودند؛ یکی به‌نام شیخه و دیگری به‌نام مروان. محل سکونت مروان در چند فرسنگی بروجرد بود. روزی چند نفر از سوران مروان با تشریفات مفصلی به حکیم نصیر مراجعه می‌کنند و از او دعوت می‌کنند که برای عیادت مروان که بیمار و بستری بوده با آنها به خانه مروان برود. فرستادگان مروان کمال احترام را به حکیم می‌گذارند و هدایایی هم از طرف او بـه حکیم می‌دهند.

«حکیم آماده می‌شود که به‌تنهایی همراه آنها برود ولی آنها اصرار می‌کنند که به علت کبر سن بهتر است یکی از بستگان حکیم نیز او را همراهی کند.
حکیم، موسی پسر خود را همراه می‌برد. بعد از طی چندین ساعت راه و توقف در چند محل برای استراحت بالاخره به محل سکونت مروان می‌رسند. حکیم با مروان مواجه می‌شود و او را کاملاً سالم و شاداب می‌بیند. معلوم می‌شود که مروان بیمار نیست و این یک نقشه است و خواسته‌اند بدین وسیله حکیم را بربایند. به هر صورت آنها حکیم را گروگان می‌گیرند و در حضور پسرش او را شکنجه هم می‌دهند. بعد پسرش موسی را آزاد کرده مـی‌گویند بـرای آزادی حکیم مـبلغ بسیار هنگفتی باید غرامت داده شود و غرامت باید به صورت پول نقره سکه رایج آن زمان باشد. سپس سواران مروان موسی را تا نزدیک شهر بروجرد همراهی کرده او را رها می‌کنند که به خانه برود.
حکیم‌نصیر بسیار متمول بود ولی تمول او زمین و آبادی‌های مزروعی بود. خانواده حکیم ناچار به هر قیمت شده چندین قطعه زمین و آبادی را فروخته پول نقره تهیه و با چند قاطر نزد مروان رفته او را آزاد می‌کنند.

«حکیم پس از آزادی به حاکم بروجرد و مراجع دولتی شکایت می‌کند ولی هیچکدام قدرت مبارزه با مروان را نداشته‌اند. تا اینکه حکیم به یاد رضاخان و معالجه او در زمان یاوری می‌افتد. به تهران می‌رود. به دربار مراجعه می‌کند. تیمورتاش وزیر دربار تقاضای شرفیابی حکیم را به عرض رضاشاه می‌رساند و نشانی بروجرد را می‌دهد. روز و ساعت ملاقات تعیین می‌گردد.

«روز قبل از شرفیابی حکیم به بازار می‌رود و دو عدد چراغ که در آن زمان به نام چراغ کنتراتی معروف بود می‌خرد و در موقع شرفیابی با این دو چراغ که آنها را روشن کرده بود، به دربار می‌رود. و به تیمورتاش اصرار می‌کند که اجازه دهد با این چراغ‌ها شرفیاب شود.

«حکیم با چراغ روشن در هر دو دست شرفیاب می‌شود. رضاشاه به او مهربانی زیاد کرده سؤال می‌کند: حکیم، حالا روز روشن است، چرا چراغ روشن کرده و همراه آورده‌ای؟ حکیم اشک‌ریزان می‌گوید: اعلیحضرتا! برای شما روشن است، برای ما در بروجرد تاریک است. زندگی حتی از شب تار هم تاریک‌تر است و سپس داستان گروگانگیری و شکنجه و پرداخت غرامت را تعریف می‌کند.

رضا شاه می‌گوید: حکیم برو، خیالت راحت باشد. قول می‌دهم تمام آن افراد را مجازات کنم و مال تو را هم به تو برگردانم. حکیم مرخص می‌شود.

«پس از مدت کوتاهی سرلشکر امیراحمدی (سپهبد بعدی) مأمور قلع و قمع اشرار لرستان می‌شود و شیخه و مروان دستگیر و مجازات می‌شوند. قسمتی از نقدینه‌های حکیم را گرفته و به او برمی‌گردانند و ناحیه را چنان امن می‌کنند که در تاریکی شب حتی در کوچه پس کوچه‌های شهرهای مردم آزادانه رفت و آمد می‌کردند، بدون آنکه کسی مزاحم آنها شود.»

(ابراهیم صفایی در کتاب ***رهبران مشروطه*** ص ۴۳۶ می‌نویسد که سپهبد احمدی ۱۸ نفر از سران لر، مانند شیخه و مروان، خله، مهرعلی خان و غیره را با نوشتن و مهرکردن قسمنامه در پشت قرآن به بروجرد دعوت کرد. پس از یک پذیرایی دوستانه دستور داد همه را تیرباران کنند.)

۲ ـ از حکایت‌های سپهبد فضل‌الله زاهدی.

۳ ـ افرادی که ادعای فرزندی رضا شاه را کردند:

ـ در اوایل سلطنت محمدرضا شاه جوانی حدود ۳۵ ساله به دربار مراجعه کرد و خود را فرزند رضاشاه معرفی کرد. شکل و هیکل او به رضاشاه شباهت داشت ولی دلیل دیگری نتوانست ارائه کند. شنیده شد که به او پولی دادند و تعهد گرفتند که در کرج زندگی کند و ماهیانه‌ای بگیرد و دیگر ادعایی نکند.

ـ در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال، خانمی به نخست‌وزیری مراجعه کرده مدعی می‌شود که دختر رضاشاه است و ارث او را نداده‌اند. شکایت او را به دربار می‌فرستند. دکتر اقبال گزارش می‌دهد که یکی دو نفر هستند که چنین ادعایی می‌کنند. ولی این زن چون اختلال حواس داشت نتوانست ادعای خود را ثابت کند.

ـ مهندس امیرپرویز که در زمان نخست‌وزیری هویدا استاندار همدان بود، می‌گوید در آن زمان یک زن همدانی به او مراجعه کرد و ادعا نمود دختر رضاشاه است ولی مدرکی برای ادعای خود

نداشت.

- دکتر الموتی در کتاب ***ایران در عصر پهلوی***، (ج ۸، ص ۳۳۷) می‌نویسد: «دکتر حسین منتظم از سفرای سابق ایران طی نامه‌ای که به نویسنده کتاب نوشته، چنین یادآور شده‌است: قویم‌السلطنه (قویمی مازندرانی) که مدتی رئیس حسابداری آستان قدس رضوی بود و سال‌ها ریاست دایره پرداخت حقوق مستخدمین دربار پهلوی را برعهده داشت، با پدرم دوست بود که چنین می‌گفت: در آخر هر ماه خداداد فرزند ارشد رضا شاه یعنی برادر تنی و ارشد همدم‌السلطنه به حسابداری دربار می‌آمد و حقوق بازنشستگی خود را دریافت می‌کرد و می‌رفت. او نیز مانند پدرش در قزاقخانه خدمت کرده و مانند او تحصیلاتی نداشت ولی برخلاف پدر از لیاقت ذاتی هم بی‌بهره بود. لذا، رضاشاه به محض رسیدن به سلطنت او را بازنشسته کرد و محمدرضا پهلوی را به ولایتعهدی انتخاب نمود. ما که می‌دانستیم او پسر شاه است، احترام لازم را به جا می‌آوردیم.»

- پس از انقلاب اسلامی، زنی به نام صدیقه ادعا کرد که دختر رضاشاه است و نام مادرش زهرای سوادکوهی است. نامه‌ای هم به آیت‌الله خمینی نوشت که در روزنامه ***اطلاعات*** ۷ فروردین ۱۳۵۸ چاپ کردند. او ادعا می‌کرد که سی سال است به پرونده او رسیدگی نکرده‌اند و به او شناسنامه نداده‌اند و تا حال، چهل هزار تومان خرج کرده و تقاضای احقاق حق کرده بود. این زن در زمان نخست‌وزیری رجایی آن‌قدر به نخست‌وزیری مراجعه کرد تا اینکه دولت تصویب کرد یک مقرری ماهانه به او داده شود.

- روزنامه ***پرخاش*** که در اصفهان منتشر می‌شد، پس از انقلاب اسلامی مصاحبه‌ای را با شخصی که خود را غلامرضا پهلوی می‌نامیده انجام داده و ادعا نموده که محمدرضا شاه فرزند ارشد رضا شاه نبوده است.

پسر خوانده‌های رضا شاه:

- در ماه می ۱۹۲۶ (۱۳۰۵ خورشیدی) که تازه رضاخان به سلطنت رسیده بود، روزنامه انگلیسی ***ناشنال ریویو*** (*National Review*) نوشت که شاه کنونی ایران (رضاشاه) دوبار عروسی کرده و ولیعهد او شش سال دارد. شاه علاقه زیادی به فرزند دارد. چند ماه پیش، طفلی را به فرزندی قبول کرده است. مادر این طفل می‌خواست ازگرسنگی خودکشی کند. رضاشاه در خارج شهر تهران او را دید و فرزندش را به فرزندی قبول نمود.

- آقای سلیمان بهبودی در صفحه ۲۱۸ خاطراتش می‌نویسد:

«به خاطر دارم یکی از مستخدمین قدیمی بنام حسین که از قبل از تشکیل خانواده، خدمتگزار و در سفر و حضر در خدمت برد بی‌اندازه مورد عنایت بود و او را حسین سیاه صدا می‌زدند. زمانی که والاحضرت ولایتعهد تازه از تحصیل برگشته و در سعدآباد بودند روزی اعلیحضرت همایونی از حسین احوالپرسی فرموده و مورد عنایت قرار داده، فرمودند بچه‌هایش را بیاورد تا افتخار شرفیابی حاصل کنند.

«روز بعد در موقع عصر که والاحضرت ولایتعهد در باغ حضور اعلیحضرت همایونی بودند

حسین دو فرزندش را برای معرفی به حضور برد. اعلیحضرت همایونی بلافاصله با کمال محبت و عنایت هر دو فرزند را که پسر بودند طرفین خود قرار دادند و دست عنایت به سر و روی آنها کشیدند و به والاحضرت ولایتعهد می‌فرمودند موقعی که در همدان مأموریت داشتم چون حسین تنها نمی‌توانست کارهای مرا انجام دهد، خدمتکاری به نام فاطمه به او کمک می‌کرد و هر دو جزء محارم و به هم انس گرفته بودند، دستور ازدواج آنها را دادم و حتی خودم آنها را دست به دست دادم و این دو طفل از نان من متولد و بزرگ شدند در واقع خانه‌زاد حقیقی هستند و باید از آنها نگهداری کرد به همین مناسبت، اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر آنها را به بنده سپرده بودند و بنده متوجه حال آنها بودم. همان دو اولاد فعلاً یکی در دفتر پیشکاری علیاحضرت شهربانو مشغول است و دومی هم که خوب تحصیل کرد در دانشگاه تهران استادیار است.»

۴ ـ *ایران در جنگ بزرگ*، مورخ‌الدوله.

۵ ـ همان، ص ۱۶۲ و ۱۶۶ و ۳۰۵.

۶ ـ **حیات یحیی**، دولت‌آبادی، ص ۳۰۱.

فصل پانزدهم

افزایش نفوذ آلمان در ایران

در شروع جنگ جهانی اول، دولت آلمان به‌سرعت در تمام جبهه‌ها پیشرفت می‌کرد. مردم ایران که سال‌های دراز از ظلم و ستم روس و انگلیس و دخالت‌های وزرای مختار و کنسول‌های آنها به تنگ آمده بودند همه آرزوی پیشرفت آلمان را داشتند تا بلکه باکمک آلمان خود را از زنجیر استعمار روس و انگلیس آزاد سازند. مورخ‌الدوله سپهر در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

> مژده اعلان جنگ جهانگیر، روح جدیدی در کالبد میهن‌پرستان ایران دمید. جنگی که در دنیا موجب هزاران آفات و بلیات و سیه‌بختی شد، کشور ما را از استعمار رهایی بخشید. اگر آن کارزار در روزگار رخ نمی‌داد، وطن ما در نتیجه اجرای منطقه نفوذ ۱۹۰۷ به دو نیمه منقسم و شاید امروز نام آن از نقشه عالم محو شده بود.[۱]

ملک‌الشعرای بهار نیز پس از توضیح وضع نابسامان ایران می‌نویسد:

> با این مقدمات، در واقع کمتر کسی از عقلا بود که امیدی به بقای کشور داشته باشد. مداخلات دولت روس امید را در قلوب حساس‌ترین فرد ایرانی می‌کشت، و فقط معجزی می‌توانست ایران را از شرّ مداخلات روسیه و از زیر بار یأس و سخنان زهرآگین زعمای بدبخت و مأیوس نجات دهد و این معجزه جنگ بین‌الملل بود.[۲]

آلمانی‌ها از این احساسات مردم حداکثر بهره‌گیری را کردند تا بلکه

بتوانند در ایران جبهه تازه‌ای علیه دشمنان خود باز کنند و راه پیشرفت متفقین را به بین‌النهرین ببندند و به مراکز نفتی جنوب دست بیابند.

بدین دلایل دولت آلمان فعالیت‌های جاسوسی، سیاسی و نظامی خود را در ایران توسعه داد و به سفارت آلمان در تهران دستور داد که سعی شود در شهرهای مختلف ایران کنسولگری احداث گردد. به وزارت خارجه و وزارت جنگ آلمان هم دستور داده شد که مأمورین جاسوسی و نظامی خود را به صورت کنسول به شهرهای ایران اعزام دارند.

شارژ دافر آلمان «کاردرف» یک سازمان مخفی تبلیغاتی در ایران به وجود آورد و با بسیاری از اعضای مهم دربار، دولت، مجلس، روحانیون، بازرگانان و ناسیونالیست‌ها ارتباط پیدا کرد و در برانگیختن خشم و بیزاری مردم نسبت به دو دولت روس و انگلیس و جلب محبت ایرانیان نسبت به آلمان به صورتی شگفت‌انگیز کامیاب گردید.

چندی بعد روزنامه ***لاویکتوار*** در فرانسه در این مورد گزارش زیر را منتشر کرد:

آلمانی‌ها بر عده قنسول‌های خود افزودند و مردان کاری به تهران و همدان و کرمانشاه و غیره فرستادند، لیکن نه از این جنس مردمان کیف زیربغل‌گذار و کاغذ جمع‌کن یا از آن آدم‌های پژمرده و کسل و علیل‌المزاج، بلکه از اشخاصی عملی و فعال و از دیپلمات‌های جنگ‌آزما که قابل سوار شدن اسب و به کار بردن تفنگ و حتی برای مانور دادن میترایوز تربیت یافته‌اند. از این دیپلمات‌های آلمانی دیده شد که ریاست ایرانیان ناراضی از اوضاع را برعهده گرفته و می‌خواستند ضرب شستی در تهران به کار برند و زمام دولت را به تصرف درآورند.

مورخ‌الدوله می‌نویسد:

روز پنجشنبه ۱۸ فوریه ۱۹۱۵ یکی از ارباب منبر موسوم به شمس‌الذاکرین از طرف علماء حامل بیرقی بود که روی آن عقاب آلمان و بالای عقاب تاج امپراتوری و اطراف آن آیات و احادیث بیشمار ترسیم شده بود.

شمس‌الذاکرین اظهار داشت این بیرق فتح است که علمای اعلام فرستاده‌اند تا در موقع خاتمه جنگ و امضای پیمان صلح اسم ایران و اسلام از نظر اعلیحضرت

امپراتور محو نشود؛ فن کاردرف قول داد که هرچه زودتر بیرق را به وزارت امورخارجه آلمان خواهد فرستاد که از آنجا به حضور امپراتور تقدیم شود.

پس از افتتاح مجلس سوم، حزب دموکرات به لیدری سیدمحمدرضا مساوات و سیدجلیل اردبیلی با اعتدالیون به ریاست سیدمحمد صادق طباطبایی اکثریتی درست کردند و می‌خواستند دولت ایران را از حالت بی‌طرفی خارج و به نفع آلمان‌ها وارد جنگ کنند.[۳] به همین جهت وزیر مختار روس و انگلیس در روز جمعه ۲۳ جولای ۱۹۱۵ در صاحبقرانیه با احمدشاه ملاقات کرده تقاضای بستن مجلس را کردند. ولی احمدشاه جواب داد چون به نگهداری قانون اساسی قسم خورده‌ام نمی‌توانم نقض عهد کنم.

رضاخان دوستدار ایرانیان جرمنوفیل

تبلیغات آلمان چنان مؤثر و موفق بود که رجال معتبر ایران را به خود جلب نمود. از همه مشهورتر مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مخبرالسلطنه، محتشم‌السلطنه، مستشارالدوله، سیدمحمد صادق طباطبایی، ممتازالدوله و حکیم‌الملک بودند. حتی احمدشاه هم طرفدار آلمانی‌ها شده بود.

رضاخان گرچه هنوز زندگی سیاسی خود را شروع نکرده بود ولی از هنگامی که در سفارت آلمان به کار مشغول شده بود کشش و علاقه خاصی نسبت به آلمانی‌ها داشت. بدین جهت به تمام رجال ایران که طرفدار آلمانی‌ها بودند احترام می‌گذاشت.

در همین ایام «کنت کانیتز» وابسته نظامی سفارت آلمان فعالیت‌های جاسوسی ـ نظامی را شروع نمود. او سازمانی به نام «میسیون نظامی ایران و آلمان» تشکیل داد و ریاست آن را به کلنل بوپ محول کرد. در اصفهان نیدرمایر مأمور جاسوسی آلمان، با کمک میلر کنسول آلمان و پوگین نایب کنسول و زوگمایر جاسوس برجسته چنان احساسات ضد روس و انگلیس را برانگیختند که مردم به کنسولگری روس حمله کرده «کاور»، کنسول روس را کشتند و گراهام، کنسول انگلیس را زخمی کردند. اتباع روس و انگلیس و

فرانسه به اهواز فرار کردند و آلمانی‌ها موجودی بانک شاهی (انگلیس) را مصادره کردند. سپس همین برنامه در یزد و کرمان پیاده شد.[۴]

در شیراز با تحریکات «وسترو» کنسول آلمان، چریک‌های محلی و ژاندارم‌ها، اکونور، کنسول انگلیس و فرگوسن، رئیس بانک شاهی (انگلیس) و اسمیت، رئیس تلگرافخانه انگلیس را با خانم‌هایشان بازداشت کرده به «اهرم» و «چاه کوتاه» در تنگستان فرستادند. غلامعلی خان نواب، نایب کنسول انگلیس، کشته شد و موجودی بانک انگلیس مصادره گردید.

در تنگستان واسموس جاسوس آلمانی ستاد عملیاتی خود را برقرار کرده بود و ۵۰۰ نفر از تفنگداران تنگستانی به سرپرستی «رئیس علی دلواری» و «شیخ حسین خان چاه کوتاهی» و «زائرخضرخان سالاراسلام» به پادگان انگلیس در بوشهر حمله کرده تلفات سنگین بر آنان وارد کردند. واسموس چنان مرکز قدرت شده بود که اهرم، مرکز تنگستان را محل زندان مردان انگلیسی و چاه کوتاه را محل زندان زنان انگلیسی کرد و از تمام نقاط فارس برای او زندانی می‌فرستادند.[۵]

آلمانی‌ها برای این عملیات احتیاج به پول داشتند. به همین جهت در برلن مقداری زیادی سکه‌های یک قرانی نقره ضرب زدند و به ایران ارسال داشتند.

شهرت مسلمان شدن ویلهلم

آلمانی‌ها از هر فرصت و موقعیتی برای استفاده از احساسات مذهبی ایرانیان استفاده می‌کردند و چنین وانمود می‌ساختند که دولت آلمان و ویلهلم قیصر آلمان پشتیبان اسلام است. این موضع به طوری اشاعه پیدا کرد که حتی عده‌ای باور کردند که قیصر آلمان مسلمان شده و تمام فتوحات آلمان به دلیل روی آوردن ویلهلم به دین اسلام است.

خبری که رویتر به‌طور شوخی و استهزاء منتشر کرد مبنی بر اینکه آلمانی‌ها مسلمان شده و روی بازوی خود نوشته‌اند «لااله الا اللّه - محمد رسول‌الله» به قسمی در عامه تأثیر بخشید که در بازار تجار و کسبه زبان به

دعاوی امپراتور آلمان گشودند و ویلهلم را بزرگ‌ترین پادشاه اسلام خواندند.

مورخ‌الدوله می‌نویسد: «روز ۱۳ ژانویه ۱۹۱۵ (۲۲ دی ماه ۱۲۹۳) به دیدن نظام‌الملک در باغ او واقع در بهارستان به اتفاق کاردرف رفتم. نظام‌الملک از رجال معمر و اشراف معروف ایران است که اخیراً به پیشکاری آذربایجان منصوب شده و مأموریت یافته که در التزام ولیعهد (محمدحسن میرزا) به تبریز عزیمت نماید. پس از تعارفات متبادله از شارژ دافر آلمان پرسید از اعلیحضرت ویلهلم امپراتور چه اطلاعی دارید؟ کاردرف جواب داد با اینکه اعلیحضرت در جبهه جنگ می‌باشند، معهذا در آنجا هم وظایف مذهبی را فراموش نمی‌کنند. نظام‌الملک مانند اغلب رجال قدیمی و اکثر روحانیون یقین حاصل کرده بود که علت فتوحات آلمان‌ها همان تشرف به دین اسلام است.»[۶]

باز مورخ‌الدوله در جای دیگر می‌نویسد:

> تبلیغات حساب شده و دقیق آلمان... کار را به جایی رسانید که مردم ایران تصور می‌کردند ویلهلم قیصر آلمان مسلمان شده و خداوند او را به یاری مسلمانان مأمور کرده است.

جشن و شادی مردم برای ورود وزیر مختار آلمان

در دوران جنگ جهانی اول، ابتدا احمد علی سپهر (مورخ‌الدوله) و سپس ابوالقاسم کحال‌زاده در سفارت آلمان در تهران مشغول کار بودند که هر دو خاطرات روزانه خود را منتشر نموده‌اند.

مورخ‌الدوله می‌نویسد: «در ۲۷ مارس ۱۹۱۵ (۶ فروردین ۱۲۹۴) مستشارالدوله صادق، وزیر داخله، به ماژور ادوال سوئدی رئیس ژاندارمری دستور داد که ۱۵۰ ژاندارم با ۳۰۰ بختیاری از بروجرد به قصر شیرین بروند و پرنس رویس وزیر مختار جدید آلمان را (که از راه بغداد به ایران می‌آمد) پیشواز کرده به تهران بیاورند.»[۷]

روز ۱۹ آوریل (۲۹ فروردین ۱۲۹۴) هیأتی مرکب از تجار و اصناف به

سفارت آلمان آمده، اطلاع دادند که روز ورود وزیر مختار آلمان خیال دارند بازارها را بسته و نمایش مودّت‌آمیزی در خیابان‌ها خصوصاً مقابل سفارت آلمان بدهند و روی سر پرنس رویس وزیر مختار آلمان گل بریزند.» [۸]

کحال‌زاده می‌نویسد:

دیپلمات پیرمرد اتریشی - گراف لکوتتی - که سابقا در قسطنطنیه... در سفارت اتریش مشغول خدمت بود همراه پرنس رویس سفیر جدید آلمان (با سمت وزیر مختار اتریش) به ایران آمد. این شخص قرآن را حفظ کرده و اغلب به زبان عربی صحبت می‌کرد و کلام (العدل اساس الملک) همیشه ورد زبانش بود. [۹]

او ادامه می‌دهد:

آقای رویس ساعت ۷ روز ۲۵ آوریل وارد قم شدند. در قم علما و آقای حکمران و نمایندگان طبقات مختلف از سفرای آلمان و اتریش استقبال کرده و دید و بازدیدهایی به عمل آورده و روز دوشنبه ۲۷ آوریل ساعت ۷/۵ صبح از قم حرکت کرده وارد حضرت عبدالعظیم شدند.

در تمام راه از طرف حکام و مأمورین دولت و قاطبه مردم نسبت به وزیر مختار استقبال و احساسات فوق‌العاده دوستانه ابراز شد. ساعت ۶ بعدازظهر وزیر مختار آلمان به اتفاق کنت لکوتتی وزیر مختار اتریش و هنگری و ویلهلم لیتن **Wilhelm Litten** کنسول آلمان در تبریز از دروازه حضرت عبدالعظیم به تهران وارد شدند.

ورود سفرای دول متحد با تشریفات دولتی و احساسات ملی روبرو شد بدان حد که تا آن تاریخ نظیر و سابقه نداشت و هیچیک از مأمورین و سفیران خارجی از چنین اقدامی برخوردار نشده بودند. از دروازه حضرت عبدالعظیم تا مرکز تهران در دو سوی خیابان چراغ برق (امیرکبیر بعدی) و توپخانه (میدان سپه بعدی) و خیابان علاءالدوله (فردوسی بعدی) قوای نظامی و ژاندارم و پلیس به فاصله‌های نزدیک ایستاده بودند و احترامات لازم را به جای می‌آوردند. مردم تهران از مرد و زن و پیر و جوان در دو سوی این رهگذار با فریادهای زنده‌باد سفرای دولت متحد مرکزی استقبال شایان می‌کردند. دسته‌های متشکل بازاریان و روشنفکران بر سر وزیر مختار آلمان گل ریختند. از میان جمعیت اغلب اوقات بانگ مرده‌باد روس و مرده‌باد انگلیس شنیده می‌شد.

در میان راه یکی از شاگردان مدرسه عالی ایران و آلمان به زبان آلمانی فریاد زد

(خدا مجازات دهد انگلستان را) این شعاری بود که آلمان‌ها از اول جنگ بر لبه کلاه‌خودهای خود و روی نارنجک‌ها نوشته بودند. در خیابان چراغ برق یک سید معمم بر بلندی رفت و نعره کشید: پاینده باد اعلیحضرت ویلهلم امپراتور اسلام پناه. در این موقع مردم از شدت شوق و ذوق به گریه افتادند. این اعمال ایرانیان که از صمیم قلب طالب فتح و فیروزی آلمان بودند بی‌اندازه موجب کدورت خاطر نمایندگان متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) گردید.

در همین تشریفات پیشواز، مردم فریاد می‌زدند «زنده‌باد اعلیحضرت ویلهلم امپراتور اسلام پناه» طلاب و بازاریان یک پرچم حریر سبز مرصع را که شعار «نصرمن‌الله و فتح قریب» با ظرافت روی آن نقش شده بود با تشریفات جالب به سفارت آلمان بردند و خواستند که برای ویلهلم فرستاده شود.[۱۰]

احمدشاه هم باطناً علاقه زیادی به پیشرفت آلمانی‌ها داشت، چون، علاوه بر اینکه روس و انگلیس دردسرهای زیادی برای او درست کرده بودند، آلمانی‌ها به او گفته بودند که روس و انگلیس می‌خواهند شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه را به جای او به سلطنت برسانند. به همین دلیل، احمد شاه با هرگونه اقدام برای کمک به آلمان‌ها موافق شده بود.[۱۱]

سفیر آلمان بالاخره با این تشریفات وارد تهران شد و چند روز بعد (۱۱ اردیبهشت ۱۲۹۴) در کاخ فرح‌آباد حضور احمدشاه شرفیاب و اعتبارنامه خود را تقدیم کرد و سپس بدون فوت وقت مشغول دیدارهای رسمی سیاسی شد. او بدواً با شاهزاده عین‌الدوله که در آن زمان فرمان نخست‌وزیری را دریافت کرده، ولی هنوز دولت را تشکیل نداده بود، ملاقات کرد.

آلمانی‌ها نقشه کودتا را به هم زدند

در این اوقات انگلیسی‌ها نقشه کودتای بی‌سر و صدایی در تهران کشیدند تا بدان وسیله تمام آلمانی‌ها و عثمانی‌ها را (که متحد آلمان بودند) از ایران اخراج کنند و از شرّ این همه جاسوس مزاحم آسوده شوند. ولی سفارت آلمان از آن مطلع شد و نقشه انگلیس را به هم زد.

مورخ‌الدوله سپهر که در آن موقع در سفارت آلمان کار می‌کرده در

خاطرات روز ۲۴ آوریل ۱۹۱۵ می‌نویسد:

عصر امروز یکی از درباریان مقرب سلطان احمدشاه که در جمعیت مخفی آلمانی عضویت دارد، دوان دوان خود را از قصر فرح‌آباد به تهران رسانیده به نگارنده چنین اطلاع داد سه ساعت و نیم بعدازظهر مارلینگ وزیر مختار انگلیس و باخ شارژ دافر روسیه بدون اجازه قبلی متفقاً حضور شاه شرفیاب شدند و درتحت جبر و فشار و تهدید شاه را مصمم داشتند که به عزل مشیرالدوله و نصب سعدالدوله و بستن مجلس و توقیف جرائد و اخراج صاحب منصبان سوئدی و سپردن ژاندارمری به کلنل مریل آمریکایی و طرد دیپلمات‌های آلمانی و عثمانی از ایران مبادرت ورزد ضمناً علاوه کرد که در این ساعت مشیرالدوله رئیس‌الوزراء و مؤتمن الملک رئیس مجلس در فرح‌آباد حضور شاه هستند و اگر جلوگیری نشود فردا سعدالدوله به مقام صدارت با اختیارات تامه جلوس خواهد نمود.

نگارنده پس از شنیدن خبر بدین مهمی چون کاردرف را در سفارت پیدا نکردم به منزل رئیس ژاندارمری واقع در خیابان اسلامبول رفتم و در آنجا اکثر افسران سوئدی اعم از مستشاران ژاندارمری و نظمیه را جمع آورده بـه مـنظور مقاومت در مقابل حوادث به مشاوره پرداختیم. بعضی از صاحبمنصبان سوئدی می‌گفتند با قوه قهریه همین امشب شاه را دزدیده به خارج خواهیم برد. چند نفر دیگر می‌خواستند وزرای مختار روس و انگلیس را توقیف و تبعید کنند. عقیده مرا استعلام نمودند جواب دادم من چنین مسؤولیتی را به عهده نمی‌گیرم، هرطور است شارژ دافر آلمان را پیدا کرده به اینجا خواهیم آورد که با حضور او چنین تصمیم خطیری اتخاذ شود. ساعت ده به اتفاق کاردرف شارژ دافر و عاصم بیک سفیر کبیر عثمانی مجدداً بـه منزل رئیس ژاندارمری آمدیم و بعد از مذاکرات طولانی چنین مقرر شد که همان شب سفیر کبیر و شارژ دافر با یک اسکورت چندصد نفری سوار ژاندارم به قصر فرح‌آباد رفته جبراً حضور شاه شرفیاب شوند و حتی اگر شاه خواب باشد او را بیدار کرده هر نوع شده ناسخ دستخط صدارت سعدالدوله را صادر کنند. بعد از نصف شب هر دو دیپلمات به فرح‌آباد رسیدند. موثق‌الدوله وزیر دربار از صدای هیاهو سراسیمه از خواب پرید با پای بی‌جوراب و زیرشلواری سفیرکبیر عثمانی و شارژ دافر آلمان را پذیرفت و مجبور شد برود شاه را از خواب بیدار کند. خلاصه دو نماینده متحدین اروپای مرکزی که تا سه ساعت و نیم بعد از نصف شب حضور شاه بودند موفق شدند نقشه کودتای متفقین را نقش بر آب نمایند اما راجع به اینکه مجدداً مشیرالدوله رئیس‌الوزراء بشود

شاه زیر بار نرفت یعنی گفت خود او دیگر قبول نخواهد کرد و بالاخره در شخص عین‌الدوله توافق حاصل شد و فردای آن روز با کسب تمایل مجلس شورای ملی دستخط ریاست وزرای شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله از طرف شاه صادر گردید.[۱۲]

جنگ سرد بین آلمان و انگلیس در ایران بالا گرفت و آلمانی‌ها از موقعیت خود استفاده کرده، از علمای اسلام فتوای جهاد علیه روس و انگلیس گرفتند.

یادداشت‌های فصل پانزدهم

۱ ـ *ایران در جنگ بزرگ*، مورخ‌الدوله سپهر، ص ۱۴.
۲ ـ *احزاب سیاسی ایران*، ملک‌الشعرای بهار، ص ۶۱.
۳ ـ *ایران در جنگ بزرگ*.
۴ ـ همان، ص ۷۱.
۵ ـ *دلیران تنگستان*، ص ۱۴۸. (اهرم مرکز تنگستان است.)
۶ ـ *ایران در جنگ بزرگ*، ص ۱۴۰ (باغ نظام‌الملک واقع در بهارستان روبروی مجلس شورای ملی است که بعداً لقانطه شد.)
۷ ـ *ایران در جنگ بزرگ*، ص ۱۵۷.
۸ ـ همان، ص ۱۶۱.
۹ ـ *دیده‌ها و شنیده‌ها*، کحال‌زاده، ص ۱۶۲.
۱۰ ـ همان، صص ۶۸ و ۱۶۴.
۱۱ ـ *حیات یحیی*، دولت‌آبادی، فصل ۳۲.
۱۲ ـ *ایران در جنگ بزرگ*، مورخ‌الدوله، ص ۱۶۳. (مورخ‌الدوله در آن موقع منشی و مترجم سفیر آلمان بوده است.)

فصل شانزدهم

ایران در دست بیگانگان

در سال ۱۲۹۴ خورشیدی (۱۹۱۵ مسیحی) دولت مرکزی چنان قدرت خود را از دست داده و ضعیف شده بود که کوچک‌ترین امور مملکت را دول خارجی اداره می‌کردند. مشیرالدوله دو ماه نخست‌وزیر بود، اما جای خود را به عین‌الدوله داد. او هم سه ماه بیشتر دوام نیاورد و استعفا کرد و مستوفی‌الممالک حکومت را به دست گرفت. در میان این حکومت‌های متزلزل، روس و انگلیس از یک طرف و آلمان و عثمانی از طرف دیگر هر یک قسمتی از ایران را در دست داشتند.

«روس‌ها در قزوین و تبریز از مردم مالیات می‌گرفتند و مانع اعزام نمایندگان آذربایجان به مجلس شورای ملی می‌شدند. انگلیسی‌ها در مقابل وام مختصری گمرکات بوشهر را تصرف نموده بودند و عواید آن را تصاحب می‌کردند. غبار مذلت بر سرتاسر ایران نشسته و قلوب وطن‌پرستان از اندوه و ملال مالامال بود.»[۱]

ضعف دستگاه سلطنت هم به جایی رسید که روزی چند زن روسی به فرح‌آباد رفته بودند و می‌خواستند وارد اندرون سلطنتی شوند و تماشا کنند. مرد روسی مستی که از شهر دنبال زنان را گرفته بود رسیده و او نیز می‌خواست وارد حرمسرای شاه شود. کار به کشمکش کشید... به دستور شاه به فرمانده قشون روس خبر می‌دهند و آن مرد را می‌برند.[۲]

در همین سال بود که ژنرال باراتف روسی با سپاهی بزرگ به خاک ایران تجاوز کرد و تا قزوین پیش رفت. چهار روز بعد احمدشاه این افسر متجاوز را به حضور پذیرفت و به جای اعتراض یک قطعه تمثال خود را با حمایل به او داد.[۳]

وضع مالی ایران هم دست کمی از وضع سیاسی نداشت. در ۲۳ بهمن ۱۲۹۴ ارباب حقوق عریضه‌ای به ریاست وزرا تقدیم داشته، تقاضا نمودند که حق آنها از قرار تومانی ۵ قرآن تأدیه گردد. به آنها جواب داده شد که فعلاً بیش از تومانی ۲ ریال وجهی حاضر نیست.

در ۹ آبان ۱۲۹۴ هفت ماه بود که حقوق پاسبانان و کارمندان شهربانی داده نشده بود. وستداهل، افسر سوئدی رئیس شهربانی، با روزنامه‌نگاران مصاحبه می‌کند و تهدید می‌کند که اگر حقوق‌ها داده نشود روز دیگر به سوئد برمی‌گردد. در همان موقع کلنل ادوال، قائم‌مقام رئیس ژاندارمری، به دلیل اینکه طی چندین ماه حقوق ژاندارمری را نداده بود استعفا داده، اظهار داشت: «چگونه من می‌توانم با الفاظی عاری از معنی حیات ۷۰۰۰ نفر ژاندارم گرسنه را تأمین کنم؟»[۴]

این اوضاع کجدار و مریز تا محرم ۱۳۳۴ (آبان ۱۲۹۴) ادامه داشت. مستوفی‌الممالک، با توجه به قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵، تقسیم ایران را در صورت پیروزی روس و انگلیس قطعی می‌دانست.

از طرف دیگر، با غرق پی‌درپی ناوها و رزمناوهای انگلیس به وسیله اژدرافکن‌های آلمان پیروزی آلمان در جنگ جهانی حتمی به نظر می‌رسید. آلمان از ابتدای جنگ در تمام جبهه‌ها پیروز بود. کسی نمی‌دانست که ممکن است آمریکا به کمک متفقین بیاید. مردم ایران هم همه از روس و انگلیس ناراضی بودند و آرزوی پیوستن به آلمان را داشتند. این بود که مستوفی تصمیم گرفت قرارداد ایران و آلمان را که چند ماه قبل مخفیانه دربارهٔ آن بحث و آماده شده بود امضا کند.

قرارداد محرمانه مستوفی با آلمان

امضای قرارداد مستوفی با آلمان، سال‌ها محرمانه باقی ماند تا سال ۱۹۴۸ مسیحی ــ یعنی سی سال پس از جنگ اول جهانی ــ که اسناد محرمانه منتشر شد و در آن

زمان فاش گردید که در نوامبر ۱۹۱۵ قرارداد محرمانه‌ای بین نخست‌وزیر ایران (حسن مستوفی‌الممالک) و وزیرخارجه ایران (محتشم‌السلطنه اسفندیاری) با دولت آلمان به نمایندگی پرنس رویس به امضا رسیده است. متن این قرارداد نخستین بار در سال ۱۹۴۸ به وسیله «اورلیخ گرگ» مورخ آلمانی در جلد دوم کتاب ***ایران و سیاست خاورمیانه*** چاپ اشتورتگارت منتشر گردید و نخستین ترجمه آن در شماره ۲ سال اول نشریه «انجمن تاریخ» در مرداد ۱۳۶۴ خورشیدی انتشار یافت.

در این قرارداد روابط محرمانه ایران و آلمان روشن شده و وضع ایران پس از اتمام جنگ جهانی (فرض اینکه آلمان برنده جنگ باشد) تعیین گردیده بود. طی این قرارداد مقرر شده بود که آلمان ماهی صدهزار تومان پول و مقادیر کافی اسلحه به ایران بدهد و در مقابل ایران در جنگ با آلمان همکاری کند.

در سفارت آلمان در تهران و در وزارت خارجه ایران نهایت دقت به عمل آمد تا قبل از وصول اسلحه و کمکهای آلمان کسی از این قرارداد مطلع نشود. علاوه بر وزیرخارجه، آنها که محرم اسرار مستوفی و از عقد این قرارداد مطلع بودند عبارت بودند از: میرزا صادق‌خان مستشارالدوله (وزیر پست و تلگراف) میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک (وزیر علوم).

نگرانی انگلیس از نفوذ آلمان در ایران

تایمز لندن در ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۵ (۱۸ شهریور ۱۲۹۴) مقاله‌ای درباره نگرانی مقامات انگلستان درباره نفوذ روزافزون آلمانی ها در ایران نوشت و گزارش داد که سر ادوارد گری در مجلس عوام گفته است: «آلمانی ها می‌خواهند ایران را وارد جنگ کنند.»

گزارش کلنل پات هم که برای بررسی اوضاع ایران به تهران آمده بود در همان روزنامه (***تایمز*** ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۵) چاپ شده بود. کلنل پات هم به پارلمان انگلیس گزارش داده بود: «کشور ایران به‌طوری که ما تصور می‌کنیم بی‌طرف است ولی در حقیقت سراسر کشور در اشغال گروه‌های مسلح آلمانی است که ایرانیان را برای ترور انگلیسی ها آماده کرده‌اند.» اینها بهانه‌ای کافی بود که روس و انگلیس چاره‌اندیشی کنند.

ورود سپاهیان روس به فرماندهی ژنرال باراتف

از مدتی قبل از امضای قرارداد بین مستوفی و آلمان، رفت و آمد و ملاقات‌های پرنس رویس در ایران موجب دو شایعه شد؛ یکی اینکه دولت ایران مشغول عقد قرارداد محرمانه با آلمانی‌ها است. دیگر اینکه آلمانی‌ها در ایران مشغول تهیه مقدمات یک کودتا هستند تا دولتی نظامی طرفدار آلمان روی کار آید و قزاق‌های ایرانی و روسی را خلع سلاح نمایند.

گرچه مستوفی واقعاً مشغول مذاکره برای عقد قرارداد با آلمانی‌ها بود، مع‌ذلک در مصاحبه‌ای که با او شد، این شایعات را «اراجیف» خواند. روس و انگلیس قانع نشدند. در ۲۲ مهرماه ۱۲۹۴ (۱۵ اکتبر ۱۹۱۵؛ ۶ ذیحجه ۱۳۳۳) سازانف وزیر خارجه روسیه، وزیر مختار ایران در پتروگراد را احضار و به او اطلاع داد که سپاهیان روس به فرماندهی ژنرال باراتف به سوی ایران حرکت کرده‌اند تا با تهدید نظامی دولت ایران را از پیوستن به آلمانی‌ها بازدارند و اعلام کرد اگر ایران به آلمان بپیوندد تهران به وسیله نیروی روس اشغال خواهد شد. بدین ترتیب روز ۲۸ اکتبر سپاهیان روس وارد ایران شدند.

با وجود اینکه سپاهیان روس از رشت و انزلی به سوی قزوین حرکت کرده بودند، معذالک سیل تلگراف‌ها به تهران سرازیر بود و علما و اعیان و رؤسای عشایر همه انتظار داشتند دولت هرچه زودتر بی‌طرفی ایران را به طرفداری آلمان تبدیل کند.[۵]

تصمیم به تغییر پایتخت

سپاهیان روس به قزوین رسیدند و از آنجا به طرف تهران حرکت کردند. مردم تهران واقعهٔ عاشورای ۱۳۳۰ قمری (۱۰ دی ۱۲۹۰) در تبریز را فراموش نکرده بودند. فقط سه سال پیش بود که قشون روس در چنین ماهی وارد تبریز شده، مردم را قتل عام کرده، و علمای دین را دار زده بود. همه نگران و در حال اضطراب بودند. آلمانی‌ها هم در موقع عقد قرارداد با مستوفی به او توصیه کرده بودند که تهران محل امنی نیست و به آسانی در دسترس روس‌ها

است و بهتر است بعد از امضای قرارداد، دولت پایتخت را تغییر دهد. آنها کرمانشاه را توصیه می‌کردند ولی مستوفی و شاه اصفهان را برای پایتخت مناسب‌تر می‌دانستند. بالاخره قرار شد شاه و دولت و مجلس به اصفهان بروند.

یحیی دولت‌آبادی که در آن موقع وکیل مجلس بود در خاطرات خود می‌نویسد:

بعدازظهر دیروز اول محرم از طرف رئیس‌الوزرا بطور خصوصی به نگارنده پیغامی رسید که تکلیف خود را بعد از رسیدن آن پیغام چنان دانستم که بی‌درنگ از تهران حرکت نمایم. این بود که بدون هیچگونه تهیه حتی کتاب‌ها و نوشتجات روی میز تحریر خود را جمع نکرده مهیای حرکت شدم و روز دوم محرم بعد از ظهر با اهل و عیال از تهران خارج شده به جانب قم روانه گشتم.[۶]

در این ضمن دولت ایران به دولت روس اعتراض کرد که چرا بی‌طرفی ایران را مراعات نکرده سپاهیان خود را به طرف تهران فرستاده است. روس‌ها جواب دادند که سپاهیان روس تا ینگی امام پیشتر نخواهند آمد. ولی دو روز بعد عده‌ای از سپاهیان روس به فرماندهی زولوتاریف به کرج رسیدند.

غوغای بزرگی درگرفت. یحیی دولت‌آبادی وضع روز هفتم محرم ۱۳۳۴ قمری را چنین توضیح می‌دهد:

روز هفتم محرم یکهزار و سیصد و سی و چهار (۱۳۳۴هـ) یکی از روزهای بزرگ تاریخی ایران شد. روز مزبور روز مبارزه سیاسی دولت جوان ایران با دولتین روس و انگلیس و متفقین آنها شد. اثاثیه سلطنتی برای نقل و تحویل دادن پایتخت جمع‌آوری و از طرف شاه به دربار لندن و پتروگراد تلگراف شد که چون بدون ملاحظه و بدون هیچ جهت قشون روس به طرف پایتخت من می‌آید لازم دانستم پایتخت خود را تغییر بدهم. منبعد هر اتفاقی بیفتد دولت ایران مسؤول نخواهد بود. سفرای دول آلمان و اتریش و عثمانی از تهران خارج شدند. جمع کثیری از رجال دولت و ملت تا آنجا که توانستند و وسایل حمل و نقل فراهم بود تهران را ترک نمودند. انقلاب شدید در شهر هویدا گشت. اداره ژاندارمری به جانب قم روانه شد. ژاندارم و پلیس از دم ارک همایون تا به دروازه حضرت عبدالعظیم صف کشیدند.

کالسکهٔ سواری شاه را حاضر کردند. به‌وسیله تلگراف به بلاد ایران خبر داده شد که شاه پایتخت خود را عوض می‌نماید. انقلاب به تمام مملکت سرایت کرد. خلق در تلگرافخانه‌ها جمع شدند و با نهایت بی‌اختیاری انتظار خبر مرکز را می‌کشیدند.[۷]

شاه هم برای مجلس پیغام فرستاد که من پایتخت را به قصد اصفهان ترک خواهم کرد. نمایندگان هم بهتر است راهی اصفهان شوند.[۸]

در تهران شایع کردند که دولت پس از رفتن به اصفهان به روس و انگلیس اعلان جنگ خواهد داد. سی و چند نفر از نمایندگان مجلس و عده‌ای از علما و حدود ۲۰۰ نفر از شخصیت‌های سرشناس که مخالف سیاست‌های جابرانه روس و انگلیس بودند از تهران خارج شده به قم رفتند. سلیمان میرزا، وحیدالملک، سیدمحمد صادق طباطبایی، ناصرالاسلام، سیدحسن مدرس، مساوات، میرزا طاهر تنکابنی از وکلا و سیدمحمد طباطبایی مجتهد معروف، میرزا سلیمان خان میکده معاون وزارت داخله که سرپرست کل ژاندارمری هم بود، سید حسین کزازی، و مشارالدوله حکمت از نامداران مهاجرین بودند. ماژور لوندبرگ افسر سوئدی نیز رژیمان ژاندارمری را با سازوبرگ به طرف قم حرکت داد.

پرنس رویس میدان را خالی کرد

پرنس رویس، وزیر مختار آلمان، که مدت هفت ماه در ایران بود و نفوذ فوق‌العاده‌ای به هم زده بود، پس از امضای قرارداد محرمانه با مستوفی‌الممالک، در لحظات آخر که روس‌ها نزدیک تهران رسیده بودند ترسید و میدان را خالی کرد. او و وابسته نظامی سفارت و چند نفر از اتباع دولت آلمان چند شب در سفارت آمریکا خوابیدند و در روز ۲۲ آبان با گاری به قم فرار کردند.

وقتی خبر رفتن رویس به قم و تصمیم او مبنی بر رفتن به کرمانشاه به آلمان رسید دولت آلمان از این کار رویس عصبانی شد و او را به آلمان احضار کرد و مسیو راسل را به جانشینی او فرستاد. با رفتن رویس تمام زحمات چندین ماهه مستوفی‌الممالک نیز نقش بر آب شد و قرار داد معوق ماند.

انصراف احمد شاه از تغییر پایتخت

احمد شاه در آخرین لحظات خروج از تهران نامه‌ای به وزرای مختار روس و انگلیس نوشت و در آن اطلاع داد که به دلیل نزدیک شدن سپاهیان روس به تهران در نظر دارد پایتخت را به اصفهان منتقل کند.

وقتی که نامه شاه توسط صمصام‌السلطنه بختیاری و محمدولی‌خان سپهدار (وزیر جنگ) به سفارتخانه‌های روس و انگلیس رسید وزرای مختار خواهش کردند که شاه حرکت نکند تا آنها شرفیاب شوند. ولی احمد شاه حاضر نبود آنها را بپذیرد. بالاخره سپهدار با التماس از شاه خواست که مجلسی تشکیل دهد مرکب از مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، عین‌الدوله، فرمانفرما و سپهدار تا آنها با وزرای مختار روس و انگلیس مذاکره کنند و نتیجه را به شاه اطلاع دهند. شاه موافقت کرد و این کمیسیون مذاکرات خود را شروع نمود.

نتیجه مذاکرات این شد که دولت روس به تهران سپاهی نفرستد و سپاهی که در راه است به ینگی امام عقب بنشیند و سفارت آمریکا تعهدات روس‌ها را در این زمینه ضمانت نماید. شاه موقتاً موافقت کرد که در تهران بماند. بدین ترتیب، پیشخانه شاه که به حضرت عبدالعظیم رسیده بود برگردانده شد.

گفته‌اند وزیر مختار روس به احمد شاه پیغام داد که اگر پایتخت را تغییر دهی تلفن می‌کنم محمدعلیشاه بیاید، و همین پیغام احمدشاه را از تغییر پایتخت منصرف کرد.[۹]

گرچه سیاست همکاری مستوفی با آلمانی‌ها در اینجا شکست خورد ولی مهاجرین تسلیم نشده، از قم به کرمانشاه رفتند و دولت در مهاجرت را تأسیس کردند و به همکاری با آلمانی‌ها ادامه دادند.

تشکیل کمیته دفاع ملی

وکلای مجلس که از تهران مهاجرت کرده بودند در قم مورد استقبال علمای دینی و حاکم قم، که شاهزاده معتمدالدوله نوه عباس میرزا (نایب‌السلطنه)

بود، قرار گرفتند. همه به صحن مطهر رفته، مجلس بزرگی تشکیل داده، نطق‌ها کردند و هیجان زیادی میان مردم ایجاد شد.

سران حزب دموکرات با مقامات آلمانی، مانند پرنس رویس و کنت کانیتز، و نیز با سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش و مجارستان مرتب در تماس بودند. آنـها مـرکز کـار خـود را در ساختمان معروف به «کلاه فرنگی» که از ساختمان‌های اتابک و بسیار زیبا بود قرار دادند و اعلام کردند که کمیته‌ای به نام «کمیتهٔ دفاع ملی» برای دفاع از حقوق ملت ایران تشکیل داده‌اند. سران حزب اعتدالیون (سید محمد صادق طباطبایی و حاج میرزا یحیی دولت آبادی) به کمیته دفاع ملی پیوستند و به زودی کمیته دارای چند صد نفر عضو شد که ۳۳ نفرشان نمایندگان مجلس و ۵۰ نفر از شخصیت‌های روحانی و سیاسی معروف ایران بودند.[۱۰]

در این روزها، شونمان، کنسول آلمان در کرمانشاه، نیز به قم آمد و همکاری خود را با ملیون شروع کرد. کمیته دفاع ملی، نمایندگان خود را به استان‌های مختلف فرستاد تا از مردم کمک مالی دریافت کنند. مردم هم از اصفهان، اراک، همدان، ملایر، کردستان، کرمانشاه، و چند شهر دیگر آمادگی خود را به پیوستن داوطلبانه به کمیته دفاع ملی و ارسال اعانات ملی اعلام داشتند.

کانیتز آلمانی از ژاندارم‌هایی که موافق کمیته دفاع ملی بودند یک گروه ژاندارم برای دفاع از قم تشکیل داد. این اولین سپاهی بود که تحت نظر کمیته مشغول به کار شد.

فعالیت در کرمانشاه از همه جا بیشتر بود. شهر تقریباً در دست کنسولگری آلمان بود. در همدان ماژور محمدتقی خان پسیان، فرمانده یک گروه ژاندارم، به طرفداری کمیته دفاع ملی مشغول تهیه نقشه برای حمله به نیروی دولتی و تصرف شهر همدان بود. نیروی دولتی تحت نظر سرهنگ رضاخان در بلندی‌های مصلی اردو زده بود و مسؤولیت حفاظت شهر را به عهده داشت. همان‌طور که گفته شد، رضاخان در این جنگ نتوانست در مقابل شبیخون ماژور محمدتقی خان مقاومت کند. رضاخان شکست خورد و شهر به دست ژاندارم‌های

طرفدار ملیون افتاد. بدین ترتیب، ملیون با کمک آلمانی‌ها قسمت اعظم غرب ایران را تحت کنترل خود درآورند. این امر موجب نگرانی ژنرال باراتف شد و به همین دلیل باراتف دستور داد سپاهیان روس که در قزوین بودند به طرف همدان رفته آن شهر و کرمانشاه را از دست ملیون و آلمانی‌ها درآوردند.[۱۱]

سرهنگ رضاخان و سپاه باراتف

قول سفارت روس در تهران به احمدشاه دایر بر اینکه سپاه باراتف از ورود به تهران خودداری می‌کند مصادف بود با ورود سرهنگ رضاخان و قزاق‌های شکست خوردهٔ او به قزوین. سرهنگ رضاخان، طبق دستور قزاقخانه، خود را به باراتف معرفی کرد و جریان شکست مصلی را به او گزارش داد.

از طرف دیگر، ملیون پس از تصرف همدان به سوی تهران حرکت کرده و تا ساوه هم پیشروی نموده بودند.[۱۲]

ژنرال باراتف پس از بررسی اوضاع دو سپاه تهیه کرد. یکی را برای مقابله با ملیون به ساوه فرستاد و سپاه دیگر را برای اخراج ملیون از شهر همدان اعزام داشت. سرهنگ رضاخان همراه سپاهی که به همدان فرستاده شده بود، به آن ناحیه رفت.

سپاه اعزامی به ساوه در روزهای ۱۶ و ۱۷ آذرماه ۱۲۹۴ در گردنه ساوجبلاغ به نیروهای کمیته دفاع ملی برخورد کرده، آنها را شکست داد. ملیون، پس از شکست، عقب‌نشینی کرده به کرمانشاه رفتند. سپاه اعزامی به همدان هم به آسانی شهر را از دست ملیون خارج کرد و مجدداً در آنجا مستقر گشت.

در تمام دوران این جنگ‌ها، از ابتدا تا شهریور ۱۲۹۵ که حکومت ملیون برقرار بود، افسران ایرانی و سوئدی ژاندارمری با ملیون همکاری کرده و در جبههٔ آنها و علیه روس‌ها می‌جنگیدند.

استعفای مستوفی‌الممالک و تعطیل مجلس سوم

پس از فتح همدان توسط باراتف گرچه سپاهیان روس به تهران نیامدند ولی به

ساوه و منظریه و رباط‌کریم آمده و سپس به سوی کاشان و اصفهان رفتند. در این موقع مجلس سوم به دلیل خروج سی نفر از نمایندگان تهران تعطیل شد. مستوفی‌الممالک هم که دیگر قادر به ادامه‌کار نبود استعفای خود را به احمد شاه تقدیم کرد. (عمر سومین دوره مجلس شورای ملی ۱۱ ماه و ۱۰ روز شد.)

پس از استعفای مستوفی، احمد شاه عبدالحسین میرزا فرمانفرما را به نخست‌وزیری گمارد. دلیل این انتصاب این بود که در زمانی که فرمانفرما حاکم آذربایجان بود دولت عثمانی به آذربایجان حمله کرد و فرمانفرما به مقابله برخاست، ولی به دلیل کمک نرسیدن از تهران شکست خورد و از آن موقع کینه عثمانی‌ها را در دل داشت و روس‌ها می‌دانستند که اگر او بر سر کار آید هیچگونه توافقی با عثمانی (که متحد آلمان بود) نخواهد کرد. دولت ایران هم امیدوار بود که فرمانفرما بتواند اختلافات با روس‌ها را حل کند.

فرمانفرما حدود سه ماه نخست‌وزیر بود و در آن مدت حکومت ملی در کرمانشاه تشکیل شد و دولت آلمان آن را به رسمیت شناخت و به جای اینکه مشکلات سیاسی ایران حل گردد وضع بسیار بدتر شد.

تشکیل حکومت ملی در کرمانشاه

در این اوقات ملیون که در جبهه‌های دیگر از روس‌ها شکست خورده بودند همگی رو به کرمانشاه آوردند. کرمانشاه مرکز فعالیت آلمانی‌ها شد و ایلات آن ناحیه، خصوصاً ایل سنجابی، در خدمت ملیون بودند. پرنس رویس، وزیر مختار آلمان هم به کرمانشاه رفت و دیگر به تهران برنگشت و عملاً رابطه دولت مرکزی ایران با دولت آلمان قطع شد.

پرنس رویس و شونمان (کنسول آلمان در کرمانشاه) مهاجرین و ملیون را دور هم جمع کردند و از آنها خواستند که یک دولت در حال مهاجرت تشکیل دهند. ملیون هم رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی را که در آن موقع حاکم بروجرد و لرستان بود به ریاست خود انتخاب کردند.

رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه مردی با اراده و دارای احساسات تند ملی بود و هنگام والیگری در فارس با انگلیسی‌ها مبارزه کرده بود. علاوه بر آن، مردی

متمول بود و شخصاً عده‌ای سوار و تفنگدار داشت. او در اواخر دی ماه ۱۲۹۴ (اواسط صفر ۱۳۳۴) به کرمانشاه رفت و مورد تجلیل ملیون قرار گرفت. مصادف با ورود نظام‌السلطنه، پرنس رویس به کشورش احضار شد و دکتر راسل به سمت وزیر مختار به ایران آمد.

راسل تازه به ایران رسیده بود که دولت آلمان تصمیم گرفت حکومت موقت ملیون را بشناسد. دکتر راسل به اتفاق فوزی بیک، نماینده دولت عثمانی، نزد نظام السلطنه رفته اعلام داشتند که حاضرند دولت او را به رسمیت بشناسند و کمک مالی و نظامی برای پیشرفت هدف‌های او بنمایند.

نظام‌السلطنه برنامه کار حکومت ملی را در سه مادّه به شرح زیر اعلام داشت:

۱- تخلیص ساحت مقدس اعلیحضرت شاهنشاه متبوع معظم از محاصره و تهدید قشون روس و دفع دشمنان اجنبی به وسایل ممکنه.

۲- تکمیل روابط دولت عِلیّه با دول متحدهٔ آلمان و عثمانی و اتریش و عقد معاهدات و مقاولات اساسی که متضمن مصالح مملکت بوده و استقلال تام سیاسی و ملکی و اقتصادی ایران را کاملاً در آتیه تأمین نماید.

۳- حفظ انتظامات داخلی مملکت و ترتیب امور مالی به طوری که از هرگونه هرج و مرج جلوگیری شود.

نظام السلطنه در دوم بهمن ۱۲۹۴ (۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۳۴) موجودیت حکومت ملی را به امپراتور آلمان و پادشاه اتریش و سلطان عثمانی اعلام نمود و سپس وزیران خود را انتخاب کرد و روزنامه‌های ***اخبار*** و ***رستاخیز*** به عنوان ارگان حکومت ملی انتشار یافت. ترکیب کابینه مهاجرت به شرح زیر اعلام شد:

نظام‌السلطنه رئیس حکومت ملی، ادیب‌السلطنه (سمیعی) وزیر داخله، میرزا قاسم‌خان صور اسرافیل وزیر پست، میرزا محمدعلی خان کلوپ (فرزین) وزیر دارایی، سیدحسن مدرس وزیر عدلیه و اوقاف، سالار لشکر (فرزند فرمانفرما و داماد نظام‌السلطنه) وزیر جنگ، حاج عزّالممالک اردلان خزانه‌دار و وزیر تجارت.

بعد از چندی میرزا محمدعلی‌خان مافی مسؤول امور خارجه،

عزّالممالک اردلان مسؤول طرق، محمدتقی‌خان نظام مافی (سالار اعظم) رئیس دفتر کشوری و عباس میرزا سالار لشکر رئیس دفتر نظامی شدند.[۱۳]

ایران دارای دو حکومت

با تشکیل حکومت ملی، ایران دارای دو حکومت شد. یکی در تهران و دیگری در کرمانشاه. حکومت تهران تصمیم گرفت قراردادی با روس و انگلیس منعقد کند و تکلیف استقلال ایران را بعد از جنگ روشن نماید. حکومت کرمانشاه هم با آلمان مشغول مذاکره شد تا تکلیف ایران را بعد از اتمام جنگ (به فرض فتح آلمان) معلوم نماید، ولی جالب اینکه هر دو حکومت کارهای خود را به نام احمدشاه سلطان ایران انجام می‌دادند و احمدشاه هم در خفا هر دو را تقویت می‌کرد.

در تهران فرمانفرما نتوانست به کار ادامه دهد. او پس از سه ماه حکومت استعفا داد و محمدولیخان تنکابنی (سپهدار) در ۱۴ اسفند ۱۲۹۴ (۳۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴) با لقب جدید «سپهسالار اعظم» نخست وزیر شد.

در کرمانشاه نظام‌السلطنه مشغول مذاکره با آلمان و تقویت دولت ملی بود و عده‌ای از افسران که در ژاندارمری بودند به حکومت ملی پیوستند که مشهورترین آنها عبارتند از: محمودخان پولادین، محمدتقی‌خان پسیان، احمدخان اخگر، حبیب‌الله‌خان شیبانی، ابوالحسن‌خان پورزند، صادق خان کوپال، عزیزالله خان ضرغامی، مسعودخان کیهان، حیدرقلی‌خان پسیان و نصرالله خان کلهر.

جنگ بین باراتف و علی احسان پاشا

هنوز دو ماه از استقرار حکومت ملی نگذشته بود که باراتف ژنرال روسی سی هزار سرباز برای تصرف کرمانشاه فرستاد. حکومت ملی ناچار به قصر شیرین تغییر مکان داد و سپس به مرز خانقین عقب نشست. کرمانشاه به آسانی به دست روس‌ها افتاد ولی در همین اوقات سپاه عثمانی به فرماندهی

خلیل پاشا حاکم بغداد، «کوت العماره» را که از نقطه نظر نظامی دارای اهمیت خاص بود از دست انگلیسی‌ها خارج کرد و تصرف نمود و تلفات سنگینی به ارتش انگلیس وارد کرد. به همین جهت سپاه روس از کرمانشاه عقب نشست.

سپاه عثمانی به فرماندهی ژنرال علی احسان پاشا با ۱۵ هزار سپاهی وارد ایران شده، روز ششم تیر کرمانشاه را تصرف کرده، به دنبال روس‌ها شتافت و مرتب آنها را شکست داد و حتی همدان را هم از دست روس خارج کرد و ضیاءالملک فرمند را به حکومت همدان گمارد.

در اواخر تیرماه ۱۲۹۵ نظام‌السلطنه و وزرایش دو مرتبه به کرمانشاه برگشتند. در این موقع شهرهای گروس، سنندج، کرند، ملایر، نهاوند، کنگاور، بروجرد در دست حکومت ملی بود، که برای هر کدام یک فرماندار و یک گروه ژاندارم اعزام گردید.

چون دولت ملی پول نداشت دولت آلمان ماهی ۳۵۰ هزار تومان کمک خرج به دولت ملی داد. این پول‌ها تحت نظر محمدعلی خان کلوپ (فرزین) خرج می‌شد و حساب آن را میرزامحمدخان و میرزا حسین‌خان، رؤسای حسابداری و صندوق نگه می‌داشتند.

در مرداد ۱۲۹۵ حکومت تهران در اضطراب بود. سپاهیان علی احسان پاشا مرتب در حال پیشرفت بودند و سپاه باراتف عقب می‌نشست. ممکن بود به‌زودی تهران به دست علی احسان پاشا بیفتد.

ژنرال ساکس انگلیسی در خاطراتش می‌نویسد که سفارت انگلیس در تهران محرمانه به اتباع انگلیسی توصیه کرد که تهران را ترک کنند. اعضای سفارت‌های روس و فرانسه هم زنان و فرزندان خود را به رشت فرستادند.

احمدشاه باز از اوضاع نگران شد. جلسه‌ای از رجال تشکیل داد که در مورد آتیه پایتخت و انتقال آن به نقطه دیگر تصمیم بگیرند. این خبر به سفارت روس و انگلیس رسید. فوری یادداشتی به تاریخ ۱۸ اگوست ۱۹۱۶ (۲۷ مرداد ۱۲۹۵؛ ۱۸ شوال ۱۳۳۴) برای دولت ایران فرستادند و اخطار کردند که: «ما پیش‌بینی می‌کنیم تصمیمی را که می‌خواهید بگیرید اگر بر ضد تمایل دولت ما باشد برای ایران وخیم خواهد بود. کمال احترامات فائقه را تقدیم می‌کنیم.»[۱۴]

پایان حکومت ملیون

ظرف چند روز ورق برگشت. ژنرال «مد» فرمانده سپاه انگلیس موفق شد با یک حمله کوت‌العماره را از عثمانی پس بگیرد و به سرعت به سوی بغداد پیشرفت کند. علی احسان پاشا ناچار شد از ایران عقب بنشیند و به عراق برگردد. با عقب نشستن سپاه عثمانی، سپاهیان روس جای آنها را گرفتند و به طرف غرب ایران حرکت کردند. حکومت ملی متزلزل شد. نظام‌السلطنه با دولت خود به بغداد و سپس به اسلامبول رفت. ژاندارم‌ها و افسران آنها پراکنده گشتند و حکومت ملیون متلاشی شد.

دراین مسافرت دو شاعر ملی، عارف قزوینی و میرزاده عشقی، نیز همراه نظام‌السلطنه بودند.[۱۵]

یادداشت‌های فصل شانزدهم

۱ ـ مورخ الدوله سپهر، ***ایران در جنگ بزرگ***، ص ۹.
۲ ـ احمد شهریور، ***تاریخ قاجار***؛ ملک الشعرای بهار، ***تاریخ احزاب سیاسی ایران.***
۳ ـ ***خاطرات کحال زاده***، ص ۱۹۸.
۴ ـ ***ایران در جنگ بزرگ***، صص ۲۱۸ و ۲۲۹.
۵ ـ همان، ص ۵۱ و ۵۲.
۶ ـ یحیی دولت آبادی ،***حیات یحیی***، ج ۳.
۸ ـ بهار، همان، ص ۱۹.
۹ ـ ***حیات یحیی***، فصل ۳۳.
۱۰ ـ برای آشنایی کامل به وضع کمیته دفاع ملی به کتاب ***رهبران مشروطه***، ج ۲، ص ۱۵۹ و کتاب ***قیام مقدس***، ص ۹۹ مراجعه شود.
۱۱ ـ ***حیات یحیی***، فصل ۳۳.
۱۲ ـ ابراهیم خواجه‌نوری در ***بازیگران عصر طلایی*** می‌نویسد: «یاور احمد آقا (سپهبد احمدی)، از مصلا یکراست به کامیاران رفت. در آنجا به رضاخان که آن وقت سرهنگ بود ملحق شد. اردوی رضاخان مأموریت داشت که جناح قشون روس را حفظ کند ولی در کامکاران عده‌ای شونمان بر سر آنها ریخته و شکست سختی به آنها وارد آوردند و همانطور «عقبکی» آنها را بردند تا خود زنجان...».
۱۳ ـ ***رهبران مشروطه***، ص ۱۸۲، جلد ۲.
۱۴ ـ ***تاریخ ایران***، ص ۶۹۲، ج ۲.
۱۵ ـ شرح کامل اقامت ملیون در اسلامبول را در کتاب ***یادبودهای سفارت استانبول*** ملاحظه فرمایید.

فصل هفدهم

رضاخان به تهران مأمور شده و ازدواج می‌کند

در اوایل سال ۱۹۱۶ سرهنگ پرزورکویچ به روسیه رفت و به جای او بارون مایدل (Baron Maydel)که درجهٔ ژنرالی داشت به فرماندهی قزاقخانه منصوب شد و به ایران آمد. بارون مایدل آخرین فرماندهی است که تزار روسیه انتخاب کرد. چون یک سال بعد در روسیه انقلاب شد و بلشویک‌ها روی کار آمدند و مایدل را از کار برکنار کردند. مایدل اولین فرمانده قزاقخانه است که با درجه ژنرالی به ایران آمد. دلیل آن به شرح زیر است:

در ۱۹۱۶ میلادی که جنگ جهانی اول توسعه یافت دولتین روس و انگلیس همکاری‌های جدیدی را شروع کردند؛ ازجمله در قرارداد سال ۱۹۰۷ که طی آن کشور ایران را به سه قسمت کرده بودند (شمال، تحت نفوذ روس؛ جنوب، تحت نفوذ انگلیس؛ و باریکه مرکزی بی‌طرف اعلان شده بود) تجدید نظر به عمل آوردند و منطقه بی‌طرف را از میان برداشته، آن را هم بین خود تقسیم کردند. از همه مهم‌تر اینکه تصمیم گرفتند دولت ایران را تحت فشارگذارده، اجازه بگیرند که هریک از دو دولت روس و انگلیس یک ارتش ۱۱۰۰۰ نفری برای حفظ مصالح خود در ایران تشکیل دهند. همچنین قرار شد روسیه در منطقه نفوذ خود قزاقخانه را توسعه داده تبدیل به یک لشکر کند و انگلیس هم در جنوب، یعنی بندرعباس، کرمان، شیراز (منطقه نفوذ خود)، یک لشکر به نام پلیس جنوب زیر نظر ژنرال سایکس تشکیل دهد.

در همین موقع کابینه سپهسالار اعظم سرکار آمد و دولتین روس و انگلیس چنان او را در فشار قرار دادند که در اوت ۱۹۱۶= (شوال ۱۳۳۴) با تشکیل دو لشکر ۱۱۰۰۰ نفری توسط روس و انگلیس در شمال و جنوب موافقت کرد. این موافقتنامه را سپهسالار و صارم‌الدوله وزیرخارجه او امضا کردند. سایر وزرا با آن موافق نبودند. سپهسالار در موافقتنامه نوشت که این موافقت در حال فرس ماژور امضا شده و باید به تصویب مجلس ایران برسد. گرچه مجلس و کابینه‌های بعدی از قبول و تأیید این امر خودداری کردند اما این دو لشکر عملاً تأسیس شد.

در توسعه قزاقخانه و تبدیل آن به دیویزیون (=لشکر) هنگ‌های ۷۰۰ نفری به نام آترياد در آذربایجان (تبریز)، گیلان (رشت)، کرمانشاه، خراسان (مشهد)، مازندران (بارفروش)، اردبیل، همدان، ارومیه زیر نظر یک سرهنگ و چند افسر جزء روسی تشکیل شد.[۱]

تشکیلات دیویزیون قزاق

دیویزیون مرکب بود از یک مرکز ارکان حزب و ۹ آترياد. فرماندهی هر آترياد را یک افسر روسی به معاونت یک اتاماژور به عهده داشت. ارکان حزب از دو اداره تشکیل می‌شد: شعبه اجرا و شعبه تشکیلات. افسران اتاماژور (ستاد ارتش) از افسران روسی و ایرانی توأماً ترکیب یافته بود. ۹ آترياد به اسامی زیر نامیده می‌شدند:

آترياد تهران، تبریز، کرمانشاه، مشهد، همدان، گیلان، اردبیل، مازندران، ارومیه.

عده آتريادها به ۲۸ گروهان پیاده، ۱۷ اسکادران، ۲۰ توپ، ۲۸ میترایوز بالغ می‌شد. باطری‌های توپخانه دارای چهارتوپ و رسدهای توپخانه دارای دو توپ و دسته‌های میترایوز دارای دو میترایوز بودند.

استخدام افراد معمولاً به‌طور داوطلب بود. قبلاً افسران روس توسط دولت روسیه عزل و نصب می‌شدند اما در اواخر به فرمانده دیویزیون اختیار داده شد که خود افسران زیردستش را انتخاب کند.

مشق و طرز تشکیلات ادارات قزاقخانه مطابق اصول نظام روسی بود، اما فرمان‌ها به زبان فارسی داده می‌شد و نام آنها «حکم» بود.

در آخر جنگ جهانی اول عده قزاق به ۷۸۶۶ تابین و ۵۶ افسر روس و ۲۰۲ افسر ایرانی و ۶۶ افسر جزء روس بالغ بود که بودجه سالانه آن به حدود ۲۳ میلیون قران می‌رسید. رئیس ستاد لشکر قزاق در این موقع سرهنگ فیلیپ اف و معاون فرمانده کل قزاقخانه سرهنگ استاروسلسکی بود.

توسعه مدرسه قزاقخانه

از ابتدای تأسیس قزاقخانه همیشه یک نوع مدرسه کنار آن وجود داشت. در این مدارس معمولاً دانشجویان نیمساعت پس از طلوع آفتاب در زمستان و در تابستان از ساعت هفت صبح برنامه کار راکه معمولاً ورزش و یکی دو ساعت مشق‌های صف جمع بود انجام می‌دادند و تا ساعت چهار در مدرسه بودند. ناهار آنان عبارت بود از یک لواش و قدری پنیر و یک چای.

فارغ‌التحصیلان این مدارس تا سال ۱۹۱۴ با درجه استواری و از آن پس با درجه ستوان سومی خارج می‌شدند. (مرتضی خان یزدان‌پناه از این مدرسه با درجه نایبی ـ ستوان سومی ـ فارغ‌التحصیل شد.)

مدرسه‌ای که برای فرزندان قزاق‌ها درست شده بود آسان‌تر بود و فارغ‌التحصیلان آن با درجه گروهبانی فارغ التحصیل می‌شدند.

مدرسه‌ای که نام آن «اوچینی کامان» بود به گروهبانان اختصاص داشت. دوره آن ۹ ماه بود و گروهبانان پس از طی این دوره استوار می‌شدند و راه برای افسری آنان باز می‌شد. (سپهبد محمد شاه‌بختی فارغ‌التحصیل این مدرسه است.) لباس آنان کلاه‌پوست سفید، بلوز سرمه‌ای با سردوشی سبز، و شلوار سورمه‌ای گاکیفه با مچ پیچ و کمربند بود.

وقتی قزاقخانه تبدیل به دیویزیون شد و مدرسه آن توسعه پیدا کرد، نام مدرسه را «مدرسه دیویزیون قزاق» گذاشتند. ریاست مدرسه برعهده سروان مالسوف (Malsof) و معاونت آن با سروان کارتاشفسکی (Kartashofsky) بود. بعدها در این مدرسه، علاوه بر استادان روسی، امان‌اللّه‌خان جهانبانی (سپهبد

بعدی) و محمدخان نخجوان (سپهبد بعدی) هم تدریس می‌کردند.

رضاخان ازدواج می‌کند

در اواسط سال ۱۲۹۵ خورشیدی رضاخان با درجه سرهنگ دومی به تهران منتقل شد و در کوچه روغنی‌ها، خیابان جلیل‌آباد، پشت مریضخانه احمدیه مسکن کرد. در این وقت چون یاور احمدآقا (سپهبد احمدی بعدی) دختر سردار اعظم را خواستگاری کرد و عروسی به راه‌انداخت، رضاخان هم به فکر زن گرفتن افتاد.

معمولاً قزاق‌ها با خانواده‌های قزاق ازدواج می‌کردند و خانواده‌های مهاجر، که اغلب قزاق بودند، سعی می‌کردند دختران خود را به مهاجرین بدهند.

به‌طوری که قبلاً گفته شد، رضاخان می‌خواست منورالدوله همسر بیوه سرهنگ علی‌خان دکتر را بگیرد ولی منورالدوله حاضر نشد. رضاخان چون متوجه شد که منورالدوله به هیچ وجه حاضر به ازدواج با او نیست، از وی خواست که یک زن خوب برایش پیدا کند. منورالدوله هم پس از تحقیقاتی گفت اگر نیمتاج دختر میرپنج تیمورخان را می‌خواهی برایت خواستگاری کنم.

میرپنج تیمورخان در همان محل، در نزدیکی کوچه روغنی‌ها، مسکن داشت و رضاخان در رفت و آمدهای محلی دختر او را دیده و پسندیده بود. بدین جهت به منورالدوله گفت که زمینه را آماده و از دختر خواستگاری کند.[۲]

میرپنج تیمورخان که بود؟

در زمان فتحعلیشاه، هنگام تحویل ۱۷ شهر قفقاز از طرف دولت ایران به دولت روس، عده‌ای از ایرانیان مقیم این شهرها حاضر نشدند تابع روسیه شوند. بدین جهت خانه و زندگی خود را فروخته یا رها کرده به ایران مهاجرت کردند و در شهرهای مختلف سکونت گزیدند.

یکی از این خانواده‌ها خانواده تیمورخان بود که بعدها به آیرملو مشهور شد. این خانواده ابتدا در ارومیه (رضائیه) در آذربایجان غربی ساکن شد ولی پس از چند سال در زمان ناصرالدین شاه که قزاقخانه را تأسیس کردند این خانواده از ارومیه به تهران نقل مکان کرد و تیمورخان در قزاقخانه مشغول کار شد و به‌تدریج تا درجه میرپنجی بالا رفت. تیمورخان سه همسر گرفت و ۴ پسر و ۶ دختر داشت. پسرها به نام‌های علی‌اکبر، ابوالحسن، غلامحسین و اصغر، و دخترها به نام‌های عفت، عالمتاج، فخرالملوک، نیمتاج (تاج‌الملوک بعدی)، زرین‌تاج و نزهت‌الملوک. رضاخان با سرگرد علی‌اکبر و سرگرد ابوالحسن پسرهای تیمورخان که در قزاقخانه کار می‌کردند دوست بود.

منورالدوله از طرف رضاخان به خواستگاری نیمتاج خانم رفت ولی تیمورخان جواب رد داد و گفت من این قزاق را می‌شناسم، او قداره‌کش است و زن نگهدار نیست.[۳]

وقتی منورالدوله به رضاخان گفت که تیمورخان دخترش را به تو نمی‌دهد رضاخان پاسخ داد ولی من این دختر را خواهم گرفت. سپس با پسران تیمورخان موضوع را در میان گذاشت و آنها را واسطه قرار داد. باز هم تیمورخان جواب رد داد.

یکی از افسران محترم آن روز سردار رفعت بود که با تیمورخان دوستی داشت. رضاخان موضوع را با او در میان گذاشت. (سردار رفعت بعدها سرلشکر شد و به‌نام سرلشکر نقدی شهرت یافت.)

سردار رفعت قول داد که کار را درست کند. نزد تیمورخان رفت و آنقدر تعریف رضاخان را کرد که تیمورخان نرم شد، ولی شرایط سختی را پیشنهاد کرد. حالا که تیمورخان نرم شده بود رضاخان شرایط را قبول نمی‌کرد.

استاد علیمحمدخان معمارباشی که در همان نزدیکی‌ها منزل داشت با هر دو طرف، یعنی سرهنگ رضاخان و میرپنج آیرملو دوستی داشت. رضاخان در ملاقاتی با معمارباشی از تیمورخان شکایت می‌کند که زیر بار این ازدواج نمی‌رود و شرایط غیرقابل قبولی پیشنهاد می‌کند. پس از این گله‌ها، رضاخان به معمارباشی می‌گوید، من هر طور شده این دختر را خواهم گرفت.

«تاج‌الملوک خود، در صحبت‌های خانوادگی همیشه اظهار می‌داشت که من باطناً به این ازدواج راضی و مایل بودم. چون رضاخان هیکل مردانه‌ای داشت و خوش‌ریخت بود.»[۴]

به هر صورت، فشار و زور از داخل و خارج تیمورخان را مجبور کرد که به این امر خیر رضایت دهد. او هرگز تصور نمی‌کرد این خواستگار قداره‌کش بی‌پول، که جز حقوق سرهنگی چیزی در دنیا نداشت، پنج سال بعد مرد مقتدر ایران می‌شود و ۹ سال بعد به تخت سلطنت می‌نشیند.

وقتی که تیمورخان رضایت داد، رضاخان نزد معمارباشی رفت و از او خواهش کرد که چون کسی را ندارد او بساط عروسی را فراهم کند.

آن روزها در محله سنگلج استاد علیمحمدخان معمار باشی را «بابا» صدا می‌کردند؛ چون رفع و رجوع کلیه کارهای محل فقط با دو نفر بود: شیخ حسن سنگلجی و بابا. رضاخان به همین جهت از بابا خواست که پدری به خرج دهد و عده‌ای از بزرگان آن زمان را به مجلس عروسی دعوت کند. بابا هم مجدالدوله، صاحب اختیار، شاهزاده شهاب‌الدوله و عزیزالسلطان را که از افراد سرشناس و بدون تکبر آن زمان بودند به عروسی دعوت کرد و اعتباری به مجلس عروسی بخشید.

از طرف خانواده عروس هم سردار رفعت، محمدقلی خان میرپنج، سردار همایون، خسروخان سردار اعتماد (رئیس قورخانه) در مجلس حاضر شدند. عروسی به رسم قدیم ولی بسیار خوب و آبرومندانه برگزار شد.

در قدیم رسم نبود که عروس و داماد قبل از مجلس عقد با یکدیگر صحبت یا معاشرت کنند. رضاخان هم این رسم را رعایت کرد. افرادی که در عروسی رضاخان شرکت کردند، در دوران سلطنت او مورد توجه و محبت خاص رضاشاه بودند و رضاشاه آنان را در خلوت، می‌پذیرفت.

تاج‌الملوک هنگام عروسی ۲۴ سال داشت. رضاشاه اغلب به شوخی به او می‌گفت: «تو شانس آوردی که در چنین سنی شوهر پیدا کردی!» تاج‌الملوک هم عصبانی می‌شد و جواب می‌داد: «تو اشتباه می‌کنی، من فقط ۱۸ سال داشتم که ازدواج کردم.»[۵]

پس از اینکه تاج‌الملوک با رضاخان ازدواج کرد خواهران او نیز یکی بعد از دیگری ازدواج کردند. فخرالملوک خانم به یک قزاق به‌نام باقرخان شوهر کرد که عکس او با رضاخان و سایر قزاق‌ها دیده می‌شود. خواهر دیگر همسر دکتر محسن حجازی و عفت‌خانم همسر دکتر حسینعلی اسفندیاری شد که بعدها درجه سرتیپی گرفت. دکتر اسفندیاری فرزند محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس بود. دکتر حجازی و دکتر اسفندیاری بعدها به سناتوری رسیدند.[۶]

عالم خانم که دختر سوم بود به عقد ازدواج سرهنگ مین باشیان فرزند سالار معزز و برادر نصرالسلطان درآمد که در سلطنت پهلوی رئیس موزیک قشون شد. پسران سرهنگ مین‌باشیان، سپهبد عزت‌الله مین‌باشیان، نعمت‌الله مین‌باشیان، (مهرداد پهلبد بعدی، همسر شمس پهلوی) و مهندس قدرت‌الله مین‌باشیان می‌باشند.[۷]

رضا شاه از رفتار و حرکات برادران تاج‌الملوک که احمدخان و محمودخان نام داشتند راضی نبود و آنها را به اصفهان و کرمان فرستاد تا از مرکز دور باشند. خواهرزاده‌های تاج‌الملوک، عزت خانم (محوی) و ایران خانم و شهرزاد خانم (بوذرجمهری) بودند که بدین ترتیب خانواده‌های محوی و بوذرجمهوری با رضاشاه منسوب می‌شدند.

حکومت‌های ناپایدار و اولین فکر کودتا توسط رضاخان

سال ۱۲۹۴ خورشیدی سال حکومت‌های ضعیف و ناپایدار در ایران بود. مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، فرمانفرما و سپهسالار تنکابنی هرکدام چند ماهی نخست‌وزیر شدند و کاری از پیش نبردند. قرارداد با روس و انگلیس اعتراض و نارضایی مردم را برانگیخت و احمدشاه مجبور شد سپهسالار را از کار برکنار کند و چهره جدیدی را روی کار آورد تا بلکه این گره کور باز شود. بدین جهت وثوق‌الدوله به ریاست وزرا منصوب شد و پس از ده روز مطالعه، در اول ذیقعده (۸ شهریور ۱۲۹۵) هیأت دولت خود را به شرح زیر به شاه معرفی نمود:

سردار منصور وزیر داخله، حشمت‌الدوله وزیر جنگ، مشارالملک وزیر مالیه، نصرت‌الدوله وزیر عدلیه، ممتازالملک وزیر علوم و معارف، امین‌الملک وزیر پست، قوام‌الدوله وزیر تجارت. خود وثوق‌الدوله پست وزارت خارجه را به عهده داشت. این دولت که نسبت به دولت‌های قبلی پایدارتر بود نزدیک به ده ماه دوام کرد. مهم‌ترین واقعه این دوره به رسمیت شناختن پلیس جنوب توسط دولت ایران بود که موجب سقوط وثوق‌الدوله شد.

پس از وثوق‌الدوله، علاءالسلطنه در ۲۸ آبان ۱۲۹۶ و سپس عین‌الدوله در اول آذر ۱۲۹۶ دولت‌های زودگذری را تشکیل دادند. به‌طوری که در بخش بعدی خواهیم دید، در زمان عین‌الدوله، رضاخان برای اولین بار به فکر کودتا افتاد.

انقلاب روسیه و تأثیر آن در ایران

جنگ طولانی روس و آلمان ملت روسیه را خسته کرد. در اوایل مارس ۱۹۱۷ (که به تاریخ قدیم روسی فوریه ۱۹۱۷ می‌شود) مردم روسیه انقلاب کردند. ۱۴ مارس از طرف دومای روس (مجلس چهارم روسیه) حکومت موقتی تشکیل یافت. روز ۱۵ مارس تزار استعفا داد و اداره امور کشور به دست سویت‌ها (حزب کارگران و سربازان) افتاد. کرنسکی در ماه می وزیر جنگ و در جون ۱۹۱۷ نخست‌وزیر شد. در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ پیشوایان بلشویک (حزب اکثریت) یعنی لنین و تروتسکی مرحله دوم انقلاب را انجام داده، زمام امور را به دست گرفتند. کرنسکی فرار کرد و تا می ۱۹۱۸ مخفی بود. سال ۱۹۴۰ سر از آمریکا درآورد و تا زمان فوت، یعنی ۱۱ جون ۱۹۷۰ در نیویورک به تدریس تاریخ شوروی مشغول بود.

۲۱ نوامبر دولت جدید روس به آلمان پیشنهاد متارکهٔ جنگ را داد. ویلهلم قبول کرد. نمایندگان طرفین در ۷ دسامبر در «برست لیتوسک» مذاکرات قرارداد متارکه جنگ را شروع کردند و در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷ قرارداد را امضا نمودند.

از تصمیمات مهمی که سویت‌ها در ابتدای شروع به کار گرفتند و بعد در

کار کودتای صغیر رضاخان مؤثر شد این بود که مبانی انضباط در سربازخانه‌ها برداشته شد، احترامات نظامی حذف گردید، فرماندهان را سربازان انتخاب می‌کردند و سلام نظامی از بین رفت.[۸]

خبر انقلاب روسیه در ایران با شادی آزادیخواهان مواجه شد، چون سال‌ها بود که کشور ایران از حکومت تزاری صدمات فراوان کشیده بود. با انقلاب در روسیه روزنه امیدی پیدا شد که شاید حکومت جدید دست از ستمکاری بردارد و سپاهیان روس را که چندین سال بود با بهانه‌های مختلف وارد ایران شده، شمال و شرق و غرب کشور را زیر مهمیز خود گرفته بودند از ایران خارج کند. بدین جهت پس از انتخاب تروتسکی به ریاست حکومت موقت تمام رجال ایران، از وزرا گرفته تا وکلای مجلس و علمای دینی، یک تلگراف تبریک به پتروگراد پایتخت روس ارسال داشته، انقلاب روس و تشکیل حکومت جدید را تبریک گفتند.

رضاخان سرهنگ تمام شد

هنگام انقلاب روسیه شغل رضاخان «ریاست گارد عده پولیموت در آتریاد تهران» بود و مرتضی‌خان یزدان پناه با درجه نایب‌اولی سمت معاونت او را داشت.

محمدعلی پوریا و محمد زکریا (شاه‌بختی) هم که قبلاً با درجه گروهبانی از مدرسه قزاقخانه خارج شده بودند در همین موقع به واحد رضاخان منتقل و برای اولین بار با سرهنگ رضاخان آشنا شدند.

رضاخان در این سمت درجه سرهنگ تمامی گرفت و تا ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۷ (مطابق اول سپتامبر ۱۹۱۷ به تقویم قبل از انقلاب روسی) در این سمت باقی بود. سپس طبق حکم شماره ۸۸ قزاقخانه فقره ششم پست خود را به نایب اول مرتضی‌خان تحویل داد و از آتریاد تهران خارج گردید.

یادداشت‌های فصل هفدهم

۱ـ برای اطلاعات بیشتر در مورد قزاقخانه به کتاب ***گلگون کفنان*** نوشته سرتیپ یکرنگیان مراجعه شود.
۲ ـ مصاحبه با آقای ابوالفتح آتابای، فوریه ۱۹۹۰، نیویورک.
۳ ـ روزنامه **مورنینگ نیوز** چاپ لندن در ۲۵ مارس (۴ فروردین ۱۳۰۵) یعنی شروع سلطنت رضاشاه مطالبی درباره ازدواج رضاشاه چاپ کرد که به‌کلی نادرست بود؛ این روزنامه نوشت:
«چند سال بعد رضا به عنوان گماشتهٔ یک افسر ارشد به نام تیمورخان معین گشت و سال‌ها در خدمت او به سر برد... شخصیت رضا توجه اربابش را به خود جلب و تیمورخان علاقه خاصی به او پیدا کرد و پس از آنکه به درجه افسری رسید، تیمورخان به او پیشنهاد نمود که باید با دخترش ازدواج کند. رضا ابتدا به این کار تن نمی‌داد ولی سرانجام براثر پیغام‌های تیمور به این پیشنهاد رضایت داد و امروزه همان دختر ملکه ایران و مادر ولیعهد و شوهرش صاحب‌تاج و تخت داریوش است.»
۴ ـ خاطرات استاد علی محمد معمارباشی، نقل از فرزند ایشان آقای منوچهر صانعی.
۵ ـ خاطرات اشرف پهلوی.
۶ ـ ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه در خاطراتش می‌نویسد:
«تاج‌الملوک زنی مغرور بود. حتی یک لحظه هم این فکر را از سرش بیرون نمی‌کرد که این مانند رضاخان شوهر او بوده که سلطنت سلسله پهلوی را پایه‌گذاری کرده است. به همین دلیل کسر شأن خود می‌دانست حتی به دیدن ما بیاید، و با وجود اینکه من در مقام ملکه ایران رسماً بر او ارجحیت داشتم، مجبور بودیم برای دیدنش به کاخ اختصاصی او برویم. معهذا من از این موضوع رنجشی نداشتم و همیشه با کمال ادب و احترام با این بانوی پیر روبرو می‌شدم. ولی از نظر روابط انسانی ما هرگز به هم نزدیک نشدیم و تفاوت سنی، و نیز تفاوت ریشه فرهنگی، باعث شد که هیچ‌وقت به هم انس و الفتی احساس نکنیم.
«پدر تاج‌الملوک یکی از فرماندهان دیویزیون قزاق بود. و رضاخان پدر شاه هم در همین دیویزیون دوره نظام را از سربازی تا افسری طی کرده بود. پس از فوت همسر قبلی رضاخان، او موفق شده بود دختر افسر مافوقش را به زنی بگیرد. رضاخان بعداً دو زن دیگر هم گرفت. ولی این موضع برای تاج‌الملوک چندان ناراحت کننده نبود، چون می‌دانست به خاطر به دنیا آوردن پسر بزرگ خانواده مقام خانم بزرگی همیشه برایش محفوظ است.»
۷ ـ غلامرضاخان مین باشیان از شاگردان لومر اتریشی بود که ریاست شعبه موزیک در دارالفنون را به عهده داشت. این شعبه بعداً تبدیل به مدرس موزیک ارتش شد که موزیکچی برای ارتش تربیت می‌کرد. تمام رؤسای موزیک ارتش در این مدرسه تربیت شدند. غلامرضاخان بعد از لومر رئیس مدرسه موزیک شد. یکی از کارهای مشهور غلامرضاخان مین باشیان تهیه آهنگ سرود ملی

«شاهنشاهی زمان رضاشاه» بود. هنگامی که رضاشاه خواست به مسافرت ترکیه برود به او اطلاع دادند که در آنجا برای او سرود ملی خواهند نواخت. چون ایران سرود ملی نداشت رضاشاه دستور داد که به انجمن ادبی ایران ابلاغ کنند که سرود ملی تهیه کنند.

تشکیل انجمن‌های ادبی از اوایل مشروطیت متداول شده بود و در اوایل سلطنت رضاشاه ۱۷ انجمن‌های ادبی مانند انجمن‌های ادبی حکیم نظامی، فرهنگ، دانشوران، آذرآبادگان، کاوه، شیخ‌الرئیس، دانشکده... وجود داشت، اما مهم‌ترین آنها انجمن ادبی ایران بود که وحید دستگردی، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، ادیب‌السلطنه سمیعی، شاهزاد محمد هاشم میرزا افسر، صادق سرمد، محمدحسین شهریار، پارسا تویسرکانی، پروین اعتصامی، پژمان بختیاری تشکیل داده بودند. تهیه سرود ملی به این انجمن محول شد. انجمن هم از غلامرضاخان مین‌باشیان (سالار معزز) دعوت کرد تا در این خصوص همکاری نماید. شعر سرود را انجمن و آهنگ آن را مین‌باشیان تهیه کرد. غلامرضا خان پیانو خوب می‌نواخت و سرودهای زیادی ساخته که یکی از بهترین آنها سرودی است که می‌گوید: «خیز - همتی گمار اکنون - عالمی نما پر خون - بیدریغ ترک جان کن» مین باشیان در سال ۱۳۱۴ خورشیدی فوت کرد.

۸ ـ مورخ الدوله سپهر، ***ایران در جنگ بزرگ***، ص ۴۱۰.

فصل هیجدهم

کوشش نافرجام رضاخان برای کودتا

پس از اینکه در روسیه انقلاب شد و حکومت تزاری سرنگون گردید، توازن قوا در ایران به هم خورد. گرچه عده زیادی از رجال ایران انقلاب روسیه را علامت آزادی ایران از ظلم و جور روسیه تزاری می‌دانستند ولی رضاخان از روز اول فکر می‌کرد که روس‌های انقلابی بیش از روس‌های تزاری درصدد پنجه افکندن بر ایران هستند و می‌خواهند آن را یکی از جماهیر شوروی نمایند.

در آذر ۱۲۹۶ ـ در دوره نخست‌وزیری عین‌الدوله ـ سرهنگ رضاخان مشهور به میرپنجه، از اوضاع کشور ناراضی، از دخالت‌های روس و انگلیس به تنگ آمده، به فکر افتاد که کودتا کند و قدرت را در دست گیرد و تا دیر نشده ایران را از دسیسه‌های حکومت جدید انقلابی مصون دارد. ولی او می‌دانست که این کار دست تنها میسر نیست... از چه کسی کمک بطلبد؟... او هم مانند دیگران شایعات مربوط به تماس‌های مستوفی با آلمانی‌ها را شنیده بود و با چشم خود دیده بود که ملیّون از تهران رفتند و در کرمانشاه با امید به کمک آلمانی‌ها حکومت دیگری تشکیل دادند ولی با شکست عثمانیان (که متحد آلمان بودند) در کوت‌العماره اوضاع برگشت و حکومت ملیون متلاشی شد. ولی اکنون اوضاع برگشته و روس تزاری قدرت نظامی خود را از دست داده و انقلابیون هم فعلاً درگیر مشکلات داخلی بودند.

رضاخان آلمانی‌ها را دوست می‌داشت. از دورانی که در سفارت آلمان کار می‌کرد خاطرات خوبی همراه داشت. خصوصاً رضایت‌نامه وزیر مختار آلمان راکه باعث شده بود یک درجه بگیرد و نایب اول شود هنوز در دست داشت.

از طرف دیگر، خبر فتوحات آلمان در تمام جبهه‌های جنگ، شهرت بی‌سابقه ویلهلم دوم قیصر آلمان، و به زانو درآوردن تزار، روح تازه‌ای در کالبد او دمیده و در نتیجه روزنه امیدی برایش پیدا شده بود. بنابراین، تصمیم گرفت با قیصر آلمان تماس بگیرد و با کمک او کودتا کند و روس و انگلیس را از ایران بیرون بیندازد.

تماس رضاخان با امپراتور آلمان

برای تماس با امپراتور آلمان رضاخان می‌بایستی با وزیر مختار آلمان در تهران ملاقات می‌کرد. بدین دلیل با میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده منشی سفارت آلمان تماس گرفت و از او خواست که ترتیب ملاقات او را با وزیر مختار بدهد.

میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده فرزند دکتر حسن‌خان کحال بود که مدرسه ایران و آلمان را تمام کرده بود و زبان آلمانی می‌دانست. او از عنفوان جوانی به خدمت سفارت آلمان درآمده و مشیر و مشار مسیو «زومر»، شارژ دافر آلمان در ایران شده بود.[1] کحال‌زاده خاطرات خود را روزانه نوشته است. در سال ۱۳۶۳ این کتاب در ایران چاپ و منتشر شد. در یکی از بخش‌های این کتاب، کحال‌زاده ملاقات‌های رضاخان با زومر و پیغام رضاخان به برلن و پاسخ ویلهلم امپراتور آلمان را به تفصیل شرح می‌دهد.

کحال زاده می‌نویسد:

یکی از امراء که معروف به رضاخان میرپنج بود، وسیله «اعتضاد خاقان» و «فرخ الدوله» اظهار تمایل به ملاقات با این جانب کرد. یک روز غروب، وقتی «میرپنج» جنب عمارت گراند هتل ایستاده و هر دو شاهزاده هم ایستاده بودند، من حضورشان معرفی شدم و به اتفاق وارد گراند هتل شده در سالن بزرگ سفارش قهوه دادند. پس از صرف قهوه و صحبت‌های معمولی، جریان جنگ را از من سؤال کردند. من آنچه

می‌دانستم گفتم و طبق معمول از آلمان‌ها تعریف کردم که نسبت به ایرانیان و ایران مملکت ما حسن نظر دارند. از رئیس من که «مسیو زومر» بود سؤالاتی کرد و من از هوش و ذکاوت او خیلی صحبت کرده گفتم چندین زبان می‌داند و روسی هم صحبت می‌کند. شاهزاده‌ها به حرف‌های ما گوش دادند. این جریان تقریباً یک ساعت طول کشید و بعد که «میرپنج» برخاست دست من را گرفته به اتاق پهلوی سالن بزرگ بود و گفت: فردا ساعت هشت بعدازظهر سر چهار راه امیریه منتظر شما هستم. می‌خواستم دو بدو قدری صحبت محرمانه بکنیم، و بلافاصله به اتاق سالن مراجعت کرد. پیدا بود که این جریان را شاهزادگان هم نمی‌باید بفهمند. به اتفاق از گراند هتل خارج شدیم. من به طرف منزل آمدم. دیگر معطل نشدم که ببینم «میرپنج» با شاهزادگان به کدام طرف رفتند. روز بعد جریان را به «مسیوزومر» گفتم که دیشب چنین و چنان شد و امروز ساعت هشت بعدازظهر با آقای «میرپنج» قرار ملاقات داریم. ایشان هم که همیشه مترصد کسب اخبار جدیدی بودند، موافقت خودشان را اعلام داشتند. نزدیک ساعت هشت بعدازظهر به میعادگاه رفتم. چهار راه امیریه درست در تقاطع خیابان سپه فعلی و خیابان پهلوی فعلی بود ولی در آن موقع، ابداً بوی آبادی در این چهار راه نمی‌آمد. سر چهار راه فقط یک درب بزرگ در دست راست بود که باغ مرحوم حاجی ناصرالسلطنه دیبا بود که به قنسولخانه روس اجاره داده بودند. از این به بعد ابداً خانه و باغی نبود مگر دست چپ که دیوار باغ امیریه «کامران میرزا» بود. دست راست عمارات فعلی سلطنتی ابداً وجود نداشت و دیوارهای دست راست امتداد داشت تا خانه حاجی سعیدالسلطنه برادر «حاجی ناصرالسلطنه». این عمارت هم تا اندازه‌ای تماشایی بود زیرا بالای سر درب خانه چند اتاق کوچک بچگانه و درب و پنجره‌های کوچک ساخته بودند که البته قابل سکنی نبود. قد درب‌ها یک ذرع و بلندی پنجره‌ها نیم ذرع بود. بعد از آن خانه دیگر هیچ آبادی نبود. قدری بالاتر دست چپ در بزرگ امیریه و سکوهای بسیار بزرگ و ستون‌های بلند بود و چند درخت چنار بسیار بلند که در شب هیولای غریبی نشان می‌داد و دست چپ تا آخر دیوار امیریه دیگر آبادی نبود تا می‌رسیدیم به باغ شعاع‌السلطنه و از آن به بعد در دو طرف خیابان ابداً خانه و باغی نبود تا به دروازه باغشاه. تمام خیابان‌ها خاکی بود. وقتی چند دقیقه ایستادم، بناگاه سایه مرد بلندبالایی با لباس سیویل پیدا شد و به من نزدیک شد. فوراً شناختم و سلام کردم. این شخص، همان «میرپنج» بود. به اتفاق ایشان، رو به دروازه باغشاه، به راه افتادیم. و روی سکوهای درب بزرگ نشستیم. چنانکه بالا اشاره کرده‌ام، این درب بسیار بزرگ

و خیلی عالی و شاهانه بود ولی متروک مانده بود و هیچ وقت از این درب بزرگ آمد و رفت نمی‌شد. محل بسیار ساکت و آرامی بود. گرچه، آن وقت، تمام خیابان امیریه و خیابانهای اطراف، همه آرام و ساکت بود. خیابان‌ها همه تاریک، و روشنایی نداشت. باری، خواستم توضیح دهم که در این محل که ما نشستیم، ابداً انتظار نمی‌رفت کسی بیاید و مزاحم گفت‌وگو و صحبت ما باشد. شروع صحبت از ناحیه «میر پنج» شد و اظهار داشت بعد از انقلاب روسیه، وضعیت افسران روسی بکلی تغییر کرده و انضباطی سخت در قزاقخانه نیست و بخوبی مشهود است که دیگر مقررات نظامات بسختی سابق نیست. در صورتی‌که می‌توان از این عده نظامی یک قشون منظم که صرفاً تابع دولت ایران باشد تشکیل داد و طناب اسارتی که تا به حال از صرف روس و انگلیس به دست و پای دولت‌های ایران بسته بود و حالیه فقط انگلیس‌ها دو سر آن طناب را به سختی نگاهداشته‌اند، پاره کرد، و از حکومت‌های ملی پشتیبانی کامل کرد که بتوانند اصلاحات اساسی بکنند. تا کی دولت‌ها دست نشانده این دو همسایه باشند و نتوانند با سایر دول بزرگ دنیا رابطه داشته از آنها برای ترقی ملت استفاده کنند. من تمام مدت به حرف‌های ایشان گوش دادم. تا آنکه ایشان گفتند، من مدتهاست از رفتار و کردار شما اطلاعاتی جمع آوری کرده‌ام و قطع و یقین دارم که این حرف‌های من را با غیر از رئیس خودت، به کس دیگری نخواهی گفت. و فوراً رئیس خود را وادار می‌کنی برای گرفتن نتیجه اقدام کند و جریان را، به اطلاع دولت آلمان، مخصوصاً امپراتور آلمان برساند. من یقین دارم برای شما هم که واسطه محرمانه این مذاکرات هستید، عاقبت بسیار خوبی خواهد داشت. و انشاءالله به مقامات عالی خواهید رسید. بعد اظهار داشت من از سابق هم با آلمانی‌ها روابط خوبی داشته‌ام و حتی از یکی از سفرای قدیم آلمان که اسمش کوات بود گواهینامه کتبی دارم. که قطعاً سواد آن در بایگانی سفارت امپراتوری آلمان هست. حالیه، من از شما خواهش می‌کنم به «مسیو زومر» از قول من سلام برسانید و بگویید برای ایجاد یک مملکت بی طرف حقیقی، دولت امپراتوری آلمان مساعدت نماید که من قزاقخانه را قبضه کرده بقیه صاحب منصبان روس را از قزاقخانه خارج کرده و دست انگلیسی‌ها را هم کوتاه کنم تا در صورت امکان بتوان از قوای منظم ایران به نفع آلمانی‌ها و عثمانی‌ها استفاده کرد و حالیه که شمال ایران، از شرّ روس‌ها نجات یافته، جنوب ایران نیز از دسایس انگلیسی‌ها و طرفدارانشان خلاص شود. آرزوی من این است که در اجرای این نقشه با کمک و مساعدت دولت امپراتوری آلمان موفق شوم و دست نشاندگان روس و انگلیس را، که تمام ملت ایران آنان را به خیانت

می‌شناسند از کار برداشته با ملیون واقعی و جوانان تحصیل کرده این مملکت را به شاهراه ترقی هدایت نمایم. بعد دست من را گرفته گفتند این مذاکرات سرّی، باید کاملاً مکتوم بماند و احدی غیر از رئیس شما از آن خبردار نشود. و این دستی که به من می‌دهید، به منزله قسمی است که تا جان دارید در حفظ این اسرار، باید بکوشید. زیرا شما بخوبی می‌دانید که، دست اجانب مخصوصاً انگلیسی‌ها، در مملکت ما، در تمام ادارات، حتی در دربار و وزارتخانه‌ها زیاد است. و همین جاسوسان داخلی، بزرگترین و مهمترین آلت دست خارجیانی هستند که ذلت و خواری ابدی ما را خواهانند. من قول دادم که مطالب امشب، مادام العمر مکتوم خواهد ماند. سؤال کردم، اگر «مسیو زومر» خواست با خود شما صحبت و مذاکره‌ای نمایند چه بگویم؟ اظهار داشتند: غیر از خانه شما، جای دیگری نمی‌توانم بیابم. آن هم باید با کمال دقت و مراقبت عمل شود، که نقشه از روز اول خراب نشود. سپس قرار شد دو شب دیگر، ساعت هشت، در سر چهار راه، ایشان را ملاقات کنم. تا وقتی از هم جدا شدیم، چندین بار سفارش کردند و من همه دفعه، به ایشان اطمینان کامل دادم، که جز «مسیو زومر» احدی به این راز پی نخواهد برد.

روز بعد، اظهارات «میر پنج رضاخان» رابه «مسیو زومر» گفتم. بسیار خوشحال شد و گفت قرار بگذارید که یک شب، خیلی دیر، در خانه شما با ایشان ملاقات به عمل آید و بگویید پس از ملاقات، فوراً وسیلهٔ قاصد مخصوص، این مطلب را به برلن اطلاع خواهم داد، که به مقامات عالیه گزارش بنمایند. حقیقت این است تا شبی که «مسیو زومر» با «میر پنج» روبرو شد و مذاکره کردند، باور نمی‌کرد که چنین نقشه مهمی را بتوانیم انجام دهیم. زیرا قبلاً در زمان توقف «پرنس رویس» و «کلنل کانیتس» آتاشه میلیتر، از این صحبت‌ها زیاد شده بود، ولی تمام حرف بود و پایه و اساسی نداشت.

طبق قرارداد، دو شب بعد، باز ساعت هشت بعدازظهر، به چهارراه امیریه رفتم و بلافاصله «میرپنج» تشریف آوردند. مدتی راه رفتیم و جریان را به اطلاع ایشان رساندم. قرار شد شب بعد ساعت ۹، در خیابان پستخانه، (واگون خانه) نزدیک سه راه بربریها، من منتظر باشم و ایشان را به خانه خود هدایت نمایم. برای راهنمایی تا خیابان پستخانه، (واگون خانه) همینقدر گفتم، خیابان خانه محمدباقرخان امیرتومان (پدر امیر موثق) زیرا آن خانه برای همه افسران قزاق آشنا بود. و چند قدم بالاتر، کوچه خانه من بود. با اطلاع «مسیو زومر» که خانه من را خیلی خوب می‌دانست، شب بعد ساعت ۹، در سر سه راه بربریها منتظر ایستادم. آن شب با لباس نظام سواره آمدند و یک قزاق هم سواره همراه ایشان بودو همان سر سه راه، از اسب پیاده شده،

و قزاق سواره گفتند اسب‌ها را ببر توی کوچه سرتخت بربریها و در انتظار باش، من خودم خواهم آمد. حالا دو نفری من به جلو، ده دوازده قدم جلوتر، به طرف خانه آمدیم. «مسیو زومر» قبلاً آمده بود. و من او را در خانه تنها گذارده برای آوردن «میرپنچ» رفته بودم. دو نفر نوکرهایم را از خانه بیرون فرستاده، گفته بودم امشب به خانهٔ خودشان بروند. احتیاجی به نوکر ندارم. وقتی ما وارد شدیم، در اتاق پذیرایی دو نفر روبروی هم قرار گرفتند.

من اول شروع کردم به فارسی معرفی کردن و بلافاصله «میرپنج» به روسی با «مسیو زومر» خوش و بش کرده شروع به صحبت کردند. من مشغول تهیه چای شدم و بعد شیرینی برای ایشان آوردم. «میرپنج» از این احتیاط من، که نوکرها را از خانه خارج کرده بودم، خیلی اظهار خوشحالی کرد. تا یک ساعت به‌روسی و فارسی مذاکرات مختلف بین «میرپنج»، «مسیو زومر» و من ادامه داشت. شرح مفصلی «میرپنج» از سوابق خانوادگی خود و چگونگی ورود به قزاقخانه و مأموریت‌های مختلف و حتی آشنایی با «کنت کوات» وزیر مختار اسبق آلمان بیان کردند و اظهار داشتند گرچه در قزاقخانه خدمت می‌کنند ولی همیشه از پیشرفت قشون آلمان در فرانسه و روسیه خوشحال می‌شده‌اند و از اطاعت افسران روسی در قزاقخانه رنج می‌برند، و آرزو دارند، قزاقخانه را تبدیل به یک قوه نظامی صددرصد ایرانی بنمایند. و امیدوارند تابه کمک «مسیو زومر» که جریان را به دولت امپراتوری آلمان اطلاع خواهند داد این نقشه بزرگ وطن‌پرستانه اجرا شود. ضمناً از «مسیو زومر» خواهش کرد، اخبار فرونت جنگ را هرچند وقت یک بار به وسیله من برای ایشان بفرستند. «مسیو زومر» قول صریح داد که فوراً قاصد مخصوص برای کرمانشاه بفرستد و مطلب را محرمانه، بدون اطلاع اعضای سفارت در کرمانشاه، به برلن و دربار امپراتور آلمان اطلاع دهد. شب ساعت یازده بود که من «میرپنج» را تا سه راه تخت بربریها مشایعت کردم. در موقع خداحافظی روی من را بوسیده از زحمات من تقدیر کرد و پیوسته سفارش می‌کرد که مطلب را زودتر به مقامات عالیه اطلاع دهند و جواب را زودتر به ایشان بگویند.

بعد از مراجعت به منزل، نوبت بردن «مسیو زومر» بود، زیرا ایشان صلاح ندیده بودند با درشگه بیایند. پیاده ایشان را تا سفارت آلمان برده، آخر شب به منزل خود آمدم و از اینکه این دو بزرگوار را با هم ملاقات داده بودم، خیلی خوشحال بودم.

این ملاقات من با «میرپنج رضاخان» مبتدای زندگی دیگری برای من شد که پس از این جریان، بارها اتفاق ملاقات با «میرپنج» افتاد، و بعد از کردتا هم، هر وقت من

بمناسبتی، برای ملاقات ایشان رفتم، با روی گشاده مرا پذیرفتند و کراراً، واسطه اشخاص مختلف، از قوم و خویش و غریبه شدم که تقاضایم را قبول نمودند. در جای خود تمام این موارد را مفصلاً شرح خواهم داد. اغلب رجال تعجب می‌کردند که چه چیز باعث شده است این جوان، که سابقاً منشی سفارت آلمان بوده، تا این حد به عامل کودتا، نزدیک شده که هر وقت خدمت ایشان می‌رسد، مورد لطف و عنایت ایشان واقع می‌شود و احدی هنوز که هنوز است از سرّ این موضوع اطلاع حاصل نکرده است. و من در جریان جنگ دوم، موضوع را بار دیگر نقل خواهم کرد که «میرپنج رضاخان» حتی در ماه‌های آخر سلطنت هم نام من را فراموش نکرده بود، به جهتی که بعداً مفصلاً شرح خواهم داد یادی از خدمات سابق من کرده و به سرپاس (سرتیپ شهربانی) مختاری گفته بود اگر این گزارشی که می‌دهید مربوط به آن شخص سبزه چهره چهارشانه، که در جوانی ریش می‌گذاشت باشد، او از دوستان قدیمی و موافق ما است.

پیشنهاد میرپنج رضا خان

چند روز بعد به اتفاق «مسیو زومر» نامه رمزی تهیه و مخصوصاً قید شد که این افسر دارای قامت بسیار بلند، صورت با صلابت، چشمان نافذ می‌باشد که از جوانی در خدمت قزاقخانه بوده است و حالیه مقام سرتیپی دارد و طبق تحقیقاتی که شده است، در اغلب جنگ‌هایی که شرکت کرده با قدرت و شجاعت، فتوحاتی کرده است. از اهالی مازندران و پدر در پدر، در خدمت قشون ایران بوده‌اند. ایشان شخصاً، مقدم به مذاکره در این باب شده است و در جلسه دو نفری مذاکره با شارژ دافر سفارت آلمان، صریحاً مطلب را مفصلاً بیان داشته است. امیدوار است که دولت امپراتوری آلمان، به اسرع اوقات موافقت خود را اعلام و نحوه اقدام را اطلاع دهند که به ژنرال رضاخان ابلاغ شود. شارژ دافر آلمان در گزارش خود صریحاً نوشت که پس از سقوط تزار، وضع قزاقخانه و افسران روسی، بسیار بد شده است و همان‌طوری که «میرپنج» اظهار داشته‌اند، بزودی می‌توان این اداره را قبضه کرد. ایرانیان رنج روس‌ها و انگلیسی‌ها به ستوه آمده‌اند و به محض اینکه اطلاع حاصل نمایند که «میرپنج» سیاستی علیه روس‌ها و انگلیسی‌ها دارد و مستقلاً برای ایران اقداماتی کرده، ولو اینکه اسمی از آلمانی‌ها هم نباشد، با ایشان موافقت خواهند کرد و به ایشان خواهند گروید. در خاتمه، مخصوصاً متذکر شدند که جواب این گزارش، باید فقط به سفارت تهران برسد و اعضای سفارت در کرمانشاهان، به هیچ‌وجه اطلاعی حاصل نکنند. این نامه رمز، این بار در دو نسخه تهیه شد، یکی با ماشین

تحریر، روی پارچه سفیدی راه راه ماشین شد که مثل نقش‌های چاپی روی پارچه به نظر آید و در آستر پشت یقه یک پیراهن راه‌راه رنگی مردانه، جا داده شد و با چرخ خیاطی دوخته شد. نسخه دیگر در دست یک شلاق چوبی به طرز بسیار ماهرانه‌ای جا داده شد که بسیار نازک و ظریف خراطی شده بود و بدواً باورکردنی نبود که این دسته چوب دو پوسته باشد. کاغذ بسیار نازک که روی آن با قلم بسیار ریز آهن اعداد رمز نوشته شده بود دور ماسوره چوبی پیچیده شده در درون دسته شلاق جای داده شد و طوری قرص و محکم جای گرفته بود که مثل اینکه با سریشم ماهی این دو چوب را به هم چسبانده‌اند.

چند روزی منتظر شدیم که آقای شیخ عبدالرحمن سیف کارهای خود را تمام کرده حاضر به مسافرت شد. «شیخ عبدالرحمن سیف» همان آقای «سیف‌آزاد» مدیر روزنامه ***ایران باستان*** فعلی است. و فکر نمی‌کنم تا به حال خود ایشان هم در تمام این روزنامه‌ها و مجلاتی که چاپ کرده‌اند چه در برلین و چه در تهران این اسرار را بازگو کرده باشند.[۲]

نامه را به ایشان سپردیم تا به کرمانشاه برده و از آنجا با توصیه و سفارش «مسیو زومر» این امانت را به وزارت خارجه آلمان برساند. البته مخارج «شیخ عبدالرحمن» را پیش دادم که چون این سفر طول می‌کشد بستگانش در تهران بی‌مخارج نباشند. اتفاقاً این سفر از آن سفرهایی شد که برای شیخ گرفتاری‌های بسیار سختی از ناحیه انگلیسی‌ها فراهم شد و مثل سفرهای قبل که از فرونت روس‌ها می‌گذشت آسان نبود. شیخ در نزدیکی‌های ملایر، مورد سوءظن چند نفر ارمنی که برای انگلیسی‌ها کار می‌کردند قرار گرفته تعقیب می‌شود.

ناچار در یکی از دهات به حمام رفته، در خارج شدن از حمام، تمام لباس‌های خود را به جاگذارده با لباس دهاتی دیگری، که پهلوی او در رختکن لباس‌هایش را در آورده بود، عوض کرده با پیراهن و شلاقش فرار می‌کند و طوری خوب این نقشه را عمل می‌کند، که در تمام آن منطقه خبر منتشر می‌شود که یک جاسوس آلمانی در حینی که تحت تعقیب بوده با این نیرنگ فرار کرده است و این خبر قبل از ورود شیخ از بیراهه به کرمانشاهان رسیده، اعضای سفارت آلمان در کرمانشاهان، پیوسته مترصد بوده‌اند که این جاسوس را بشناسند که یک روز «شیخ عبدالرحمن سیف»، خنده‌کنان وارد کرمانشاهان می‌شود و از آنجا طبق توصیه «مسیو زومر» به آلمان اعزام می‌شود و امانت‌های خود را به وزارت خارجه آلمان می‌رساند. در این سفر، «شیخ عبدالرحمن سیف» تمام خدمات خود را به وزارت‌خارجه آلمان شرح می‌دهد و

صورت اسامی افسرانی که وسیله او از شاهرود به تهران اعزام شده بودند می‌برد و به خوبی از او پذیرایی شده وقتی تعیین می‌شود که به حضور اعلیحضرت ویلهلم دوم شرفیاب شود، در این شرفیابی یک قوطی سیگار قیمتی با امضای «ویلهلم دوم» به او هدیه می‌شود که روی آن سنگ‌های قیمتی به‌کار رفته بود و در همین سفر نشان صلیب آهن درجه ۲ نیز به «شیخ عبدالرحمن سیف» داده می‌شود.

شیخ از مضمون نامه محرمانه «زومر» بـه هـیچوجه اطـلاعی نـداشت. ولی در مراجعت به ایران گفت من حس کردم که این نامه شما خیلی اهمیت دارد و خیلی میل داشت خود ما به او بگوییم که چه موضوعی بوده است. ولی نظر به اهمیت موضوع چه من و چه «زومر» به هیچ‌وجه حرفی و سخنی در موضوع نامه نگفتیم و شاید هنوز هم که هنوز است جز من و «مسیو زومر» کسی از موضوع اطلاع نداشته باشد.

پس از دو ماه «شیخ عبدالرحمن» از ترکیه به آذربایجان آمده از راه کردستان بـه همدان و قزوین و از بیراهه وارد تهران شد و طبق معمول، به مـنزل مـن آمـد و از جریانات تهران مطلع شده شب به اتفاق هم به سفارت آلمـان رفـتیم. جـواب نـامه محرمانه «زومر» با نظر کاملاً موافق داده شده بود و مخصوصاً نوشته بودند مراتب به عرض امپراتور آلمان رسیده و از این پیش‌آمد خیلی خوشوقت شدند و دسـتوراتـی صادر کرده‌اند که یک نفر مأمور عالیرتبه تعیین و با وسایل کافی از حیث پول و اسلحه و افسران عالیرتبه به ایران حرکت نماید. وقـتی مأمـور تـعیین شـد نـام او و نـحوه اقداماتش فوراً به شما ابلاغ خواهد شد. بنابراین دولت امپراتوری آلمان امیدوار است بزودی نقشه این افسر عالیرتبه ایرانی اجرا شود و ملت و مملکت ایران از زیر یـوغ انگلیسی‌ها خارج گردد. به آقای «میرپنج رضاخان» ابلاغ شود. در موقع مقتضی نامه رسمی محرمانه هم بنام خود ایشان فرستاده خواهد شد. البته این خبر برای مـن و «مسیوزومر» فوق‌العاده مهم بود و شأن و مقام ما را فوق‌العاده در وزارت‌خارجه آلمان بالا برده بود؛ بخصوص برای من بسیاربسیار ارزنده بود. طبق دستور «مسیو زومـر» مراتب باید به «میرپنج» اطلاع داده شود. طبق قراری که من با «میرپنج» داشتم (باید صبح بسیار زود تاریک روشن. به خیابان امیریه رفته سرچهارراه امـیریه بـایستم تـا وقتی ایشان با یک نفر قزاق سواره صبح زود برای سرکشی به میدان مشق می‌روند ادای احترام نمایم. ایشان فوراً متوجه می‌شوند که مطلبی دارم و هـمان‌طور سـواره ساعت و شب ملاقات را تعیین می‌نمایند) روز بعد قبل از طلوع آفتاب به چهارراه امیریه رفتم. به انتظار بودم که سواره آمدند.

همان‌طوری که قرار بود سلام و تعظیم کردم. فوراً ملتفت شـده بـه طـرف مـن آمدند. گفتم مطلبی داشتم که باید به اطلاعتان برسانم. همان شب ساعت هشت را تعیین کردند. سرساعت معهود رفتم. مثل دو دفعه قبل سرساعت ایشان هم تشریف آورند. باز هم با لباس سیویل بودند، به اتفاق قدم زنان تا درب بزرگ امیریه رفتیم و نشستیم. فوراً شروع به صحبت کردم و گفتم خوشبختانه جواب «مسیو زومر» رسیده و دولت آلمـان کـمال مـوافـقت را بـا پـیشنهاد جـنابعالی کـرده است و مـراتب بـه «اعلیحضرت ویلهلم» امپراتور آلمان گزارش شده دستور فرموده‌انـد، یک دیـپلمات عالیرتبه، با اسلحه و پول و افسران آلمانی، به ایران عزیمت نماید. مخصوصاً متذکر شده‌اند که نامه‌ای هم، از طرف امپراتور آلمـان، بـرای جـنابعالی خـواهـند فـرستاد. اظهارات من، فوق‌العاده موجب سرور خاطر «میرپنج» شده از این که با نبودن وسایل به این زودی جواب رسیده سؤالاتی کردند. من بدون اینکه اسم «شیخ عبدالرحمن سیف» را ببرم جریان را برای ایشان توضیح دادم. از طرز فرار قاصد از مـلایر بسـیار خندید و فوق‌العاده تعجب کرد که قاصد ما، شخصاً تا برلن رفته جـواب را از بـرلن مستقیماً آورده است. باز هم از من، برای چندمین بار تشکر کرد که وسیله ملاقات و مذاکرات محرمانه را فراهم کرده‌ام و آرزوی مـوفقیت بـیشتر، بـرای مـن در زنـدگی سیاسی کردند و گفتند، اگر خبر جدیدی رسید، به همین تـرتیب کـه قـرار داده‌ایـم ملاقات خواهیم کرد.

این جریانات در پاییز سال ۱۲۹۶ مطابق با سال ۱۹۱۷ مـیلادی بـود و آخـرین اطلاعی که پس از ورود «شیخ عبدالرحمن سیف» به تهران مـن بـه «مـیرپنج» دادم مصادف با بهمن‌ماه (دلو) ۱۲۹۶ (ژانویه ۱۹۱۸ میلادی) بود.

اعزام نماینده امپراتور آلمان برای کمک به رضاخان

بازکحال‌زاده در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۱۸ (دوم ذیقعده ۱۳۳۶؛ ۱۸ مرداد ۱۲۹۷) یعنی هفت ماه بعد از آخرین ملاقات رضاخان با «زومر» شارژ دافـر آلمـان می‌نویسد:

بار دیگر شیخ عبدالرحمن سیف را با چندین گزارش مهم از راه تبریز به بـرلن اعـزام داشتیم... این آخرین قاصد ما به برلن بود. در اول سپتامبر ۱۹۱۸ (۶ شهریور ۱۲۹۷) آقا شیخ عبدالرحمن سیف از برلن مراجعت و نوشتجات رمزی که همراه داشت بـه

سفارت آلمان تسلیم کرد... در این نوشته‌ها نام مأمور فوق‌العاده‌ای را که دولت آلمان به ایران اعزام داشته بود اطلاع داده بودند. او لیتن Litten معروف بود. مخصوصاً قید شده بود که:

«... لیتن دبیر سابق سفارت امپراتوری آلمان که اخیراً در جنگ شرکت کرده از جبهه احضار و بدین منظور برای اعزام به ایران حاضر است. او با تعلیمات بسیار محرمانه و تجهیزات مفصل با چندین افسر آلمانی و غیره فوراً به ایران رهسپار خواهد شد. مراتب فوراً به میرپنج رضاخان اطلاع داده شود که پس از ورود لیتن به تهران اقدام عاجل به عمل آورند...»

همچنین اطلاع داده بودند که آقای لیتن حامل نامه مخصوصی از امپراتور آلمان برای میرپنج رضاخان است که پس از ورود به تهران وسایل بسیار محرمانه و خاطرجمع فراهم شود که نامه امپراتور به آقای میرپنج رضاخان داده شود.

به دستور زومر وسیله ملاقات با میرپنج رضاخان فراهم شد. چون چند ماهی گذشته بود، شب هنگام خیلی طولانی صحبت داشتم. بدواً خبر اعزام ویلهلم لیتن را به سمت مأمور فوق‌العاده به ایران به اطلاع ایشان رساندم و اضافه کردم که ایشان حامل نامه مخصوص از طرف امپراتور نیز می‌باشد. و فوق‌العاده سفارش شده است که پس از ورود ایشان به تهران خیلی محرمانه وسیله ملاقات با شما فراهم شود و چنانکه تا به حال با کمال دقت مقدمات این امر فراهم شده است باید تا خاتمه کار و انجام عمل خیلی مراقبت شود اسرار این عمل فاش نشود.

از من سؤال کردند شما مسیو لیتن را می‌شناسید؛ گفتم من شخصاً با ایشان تا به حال تماس نداشته‌ام ولی می‌دانم که سال‌ها در سفارت مشاغل مختلف داشته و فوق‌العاده مورد توجه وزارت خارجه آلمان بوده است. فارسی خوب حرف می‌زند و دوستان بی‌شماری از هر طبقه دارد. مسیو زومر هم به من گفته است حضورتان عرض کنم که آقای لیتن دیپلمات بسیار قابل و شایسته و زرنگی است که مسلماً از هرکس بهتر از عهده کار مهمی که در نظر است برخواهد آمد.

بعد من اضافه کردم که در بدو جنگ مسیو لیتن قنسول آلمان در تبریز بوده و با وجود اینکه روس‌ها پس از تصرف تبریز فوق‌العاده مراقب او بودند از تبریز فرار کرده از سرحد عثمانی گذشته و خود را به بغداد رسانده و با پرنس رویس وزیر مختار آلمان چند ماه قبل از مهاجرت ۱۹۱۵ به تهران آمده است. بعد صحبت از مسیو

«براوین» نماینده دولت انقلابی روسیه شد و اظهار داشتند که وسیله چند نفر خواسته است با من ملاقات کند ولی من گفته‌ام نمی‌خواهم در سیاست دخالت کنم. من گفتم «براوین» با سفارت آلمان مراوده دارد و ملاقات هم می‌کند و اغلب مطالب خودش را با مسیو زومر در میان می‌گذارد.

بعد راجع به پیشروی قوای عثمانی در آذربایجان صحبت شد و اظهار نگرانی زیاد کردند. گفتم مسلماً آلمانی‌ها نخواهند گذاشت عثمانی‌ها عملی بر علیه ایران بکنند، کما اینکه در قرارداد برست لیتوسک هم صریحاً قید کرده‌اند که فرماندهان قشون عثمانی و روس اساس آزادی و استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم خواهند شمرد و قوای خود را از ایران بیرون خواهند برد. با این حال، دیگر جای صحبتی باقی نیست که قوای خارجه کلاً از ایران خارج خواهند شد. سپس قدری هم راجع به عملیات انگلیسی‌ها در جنوب صحبت شد و اطلاعاتی که از عملیات واسموس آلمانی داشتم به اطلاع ایشان رسانیده و گفتم آرزو دارم انشاءالله بزودی وسایل فراهم شود نقشه جنابعالی اجرا شود و دست افسران خارجی، چه روسی و چه انگلیسی از سر قشون ایران کوتاه شود. من هیچ پیش‌بینی نمی‌کردم که این آخرین ملاقاتی است که با میرپنج رضاخان می‌شود و درباره نقشه معهود صحبت می‌شود. پس از مراجعت کلیه جریانات را به مسیو زومر اطلاع دادم.

«فرانتز لیتن» جریان این مأموریت را بعدها ضمن خاطرات خود افشا کرد. به موجب یادداشت‌های لیتن، او مأموریت داشت کاروان بزرگی از پول و اسلحه را که توسط گروهی از مأموران ویژه نظامی و غیرنظامی همراهی می‌شد به ایران انتقال دهد. اما روز چهارم نوامبر ۱۹۱۸ هنگامی که به بخارست رسید تلگراف رمزی از وزارات امور خارجه آلمان دریافت داشت که به وی دستور می‌داد سلاح‌ها و دستگاه‌های بی‌سیم را به نظامیان آلمانی در بخارست تحویل دهد و پول‌ها را به برلن بازگرداند.

آلمان در جنگ شکست خورده و ویلهلم، امپراتور آلمان، از مقام خود استعفا داده بود و بدین ترتیب اقداماتی که برای نخستین کودتای رضاخان با حمایت آلمانی‌ها آغاز شده بود نیمه‌کاره متوقف گشت.

یادداشت‌های فصل هیجدهم

۱ ـ مورخ‌الدوله سپهر در کتاب ***ایران در جنگ بزرگ*** ص ۲۷۷ در مورد زومر می‌نویسد:
«زومر یکی از لایقترین و پرکارترین مأمورین آلمان می‌باشد که در نتیجه استعداد ذاتی ترقی نموده بعلاوه از فراست و فعالیت ابوالقاسم خان کحال‌زاده منشی دوم سفارت همواره استفاده کرده است.»

مسیو رودلف زومر از سال ۱۹۱۲ قبل از جنگ بین‌الملل اول دفتردار و در ۱۹۱۵ (موقع مهاجرت) کفیل سفارت و در سال ۱۹۱۸ شارژ دافر سفارت امپراتوری آلمان بود و به مناسبت خدمت‌های فوق‌العاده مهم که در ایران کرد ترقی شایان کرد و تا ژنرال قنسول پتروگراد ارتقاء مقام یافت.

۲ ـ کحال‌زاده در خاطراتش شرح حال شیخ عبدالرحمن سیف‌آزاد را چنین بیان می‌کند:
«آقای شیخ‌عبدالرحمن سیف، قبل از شروع جنگ بین‌الملل اول، در شاهرود، دکان عطاری و خرده‌فروشی داشتند. وقتی جنگ شروع شد ایشان هم مثل اغلب ایرانیان آن زمان طرفدار آلمان و دائماً در حجره خود به بحث و تفسیر اخبار جنگ به نفع آلمان‌ها مشغول بودند. تا وقتی که اسرای اتریشی و آلمانی، از عشق‌آباد ترکمنستان، رو به ایران سرازیر شده، راه تهران را در پیش گرفتند، «شیخ عبدالرحمن» به اسرای اتریشی و آلمانی، کمک بسیار کرده آنها را دسته دسته به تهران می‌آورد، و ابداً چشمداشت مادی نداشت بلکه صرفاً روی علاقه سیاسی و طرفداری از آلمان‌ها و مخالفت با روس‌ها این کار را می‌کرد، بطوری که بعد از چند ماه سفر، روس‌ها درصدد دستگیری او برآمدند و عده‌ای سالدات روس، بغتتاً به خانه و دکان او ریختند. ولی شیخ چون هوشیار و بیدار بود. از شاهرود فرار کرده به تهران آمد و در خانه یکی از اقوام خود، معروف به حاجی میرزا آقا دوخته فروش پنهان شد. رفیقی داشت معروف به شیخ جعفر که از مدرسه علمیه با من همشاگردی و رفیق بود. سال‌ها بود او را ندیده بودم، وقتی شنید که من مترجم سفارت آلمان شده‌ام به دیدن من آمد و تقاضایی هم از آقای «حکیم‌الملک» وزیر دارایی داشت که راجع به موقوفه محلی که آقای شیخ جعفر طلبی داشت مساعدت و همراهی نماید. من همان کاغذ را به نظر آقای «حکیم‌الملک» رسانیدم و بامداد در حاشیه‌اش دستور مؤافقی داد، همچنین تقاضایی دیگر راجع به «حاجی میرزا آقا دوخته‌فروش» دادم. خیلی از من تشکر کردند و من را به شام به منزل خود دعوت کردند. در آنجا آقای «شیخ عبدالرحمن سیف» را به من معرفی کردند. شیخ شروع کرد از خدمات خود صحبت کردن و از آلمان‌ها طرفداری نمودن، و نشانی اسرای آلمانی را دادن و اسامی آنها را بیان کردن و ارائه اوراقی که افسران آلمانی و اتریشی به او داده از او بنام و نشان اسم برده بودند و حتی بعضی از آنان، قبض رسید وجه داده بودند که «شیخ‌عبدالرحمن» به آنان کمک مالی کرده بود.

به همین جهت من با «شیخ عبدالرحمن» آشنا و دوست شده او را به منزل خود دعوت کردم و اولین بار به او پیشنهاد مسافرت به فرونت کرمانشاهان را کردم. شیخ فوراً قبول کرد و دو سه نوبت کاغذهای سفارت را به فرونت برده، مراجعت کرده بود و هر وقت می‌آمد تعریف‌های غریب و عجیبی از طرز عبور خود از خط فرونت روس‌ها و فرار از گرفتاری‌هایی که برایش پیش آمده بود می‌کرد. تا این تاریخ که رمز محرمانه سفارت را در موضوع ما نحن فیه به ایشان سپردیم...»

فصل نوزدهم

تغییر شغل رضاخان و مأموریت سرنوشت ساز

به‌طوری که گذشت، در سپتامبر ۱۹۱۷ رضاخان پست خود را در آتریاد تهران به نایب اول مرتضی‌خان (یزدان پناه) تحویل داد. دوازده روز بعد، یعنی در ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۷ (۱۳ سپتامبر به موجب تقویم روسی) حکم شماره ۹۰ قزاقخانه فقره ۷ به‌شرح زیر برای او صادر شد:

«معین می‌شود رئیس گارد عده پولیموت سرهنگ رضاخان به فرماندهی باطالیون تیرانداز آتریاد مطابق حکم دیویزیون نمره ۶۶ فقره پنجم. حکم می‌کند صاحب منصب فوق‌الذکر را خارج از صورت‌های آتریاد نمایند»

به‌طوری که از شواهد برمی‌آید این شغل را عبدالله‌خان ماژور سرهنگ به عهده داشت که سال‌ها معلم و فرمانده گردان تیرانداز بود. عبدالله‌خان فوت کرد و رضاخان به دلیل خدمات قبلی و مهارت در کار شصت تیر به این سمت مأمور شد.

چندین عکس و اصل حکم قزاقخانه هنوز باقی است. در این عکس‌ها باز هم مرتضی‌خان همراه رضاخان دیده می‌شود و این نشان می‌دهد که مرتضی‌خان نیز مجدداً خود را نزد رضاخان منتقل کرده بوده است.

عده‌ای نزدیکی مرتضی‌خان و رضاخان را بدین دلیل می‌دانند که مرتضی‌خان نسبت به سایر افسران با سوادتر بود و شب‌ها رضاخان نزد او تمرین نوشتن و خواندن می‌کرده است.

مأموریت رضاخان به گیلان

این مأموریت برای رضاخان مأموریتی سرنوشت‌ساز بود. در این مسافرت رضاخان با شخصی به‌نام «اردشیر جی. ریپورتر» که زرتشتی و تبعه هندوستان بوده و در خدمت اینتلیجنتس سرویس انگلیس کار می‌کرده است ملاقات کرد و پایه‌های ترقی بعدی خود را پی‌ریزی نمود. آشنایی رضاخان با اردشیر جی سال‌ها در پرده اسرار مخفی بود تا بعد از انقلاب اسلامی که «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» در ایران وصیتنامه اردشیر جی را منتشر کرد.[1] این وصیتنامه متضمن قسمتی از خاطرات اردشیر جی (ریپورتر) است که وصیت کرده بود تا سی و پنج سال پس از مرگ وی پنهان بماند.[2]

اردشیر جی کیست؟

فعالیت‌های اردشیر جی در ایران از زمان ناصرالدین شاه شروع شد. او در سال ۱۸۹۳ میلادی، یعنی سه سال قبل از قتل ناصرالدین شاه، به ایران آمد و تا زمان مرگ در ۲۳ فوریه ۱۹۳۳ میلادی (۴اسفند ۱۳۱۱ خورشیدی) مدت ۴۰ سال در ایران بود. او غیر از چند مسافرت به هندوستان و انگلستان، در تمام این مدت در تهران زندگی می‌کرد.

در کتاب ***از ظهور تا سقوط سلطنت پهلوی*** آمده است:

> محققین تاریخ معاصر ایران کلیاتی مبهم پیرامون این سند شنیده‌اند ولی متن آن تاکنون ناشناخته بود و در رژیم پهلوی با بالاترین طبقه‌بندی حفاظتی از دسترس خواص نیز دور نگهداری می‌شد. در کند و کاو میان انبوه اسناد به‌جای مانده از ارگان‌های سری اطلاعاتی و امنیتی و مقامات برجسته پهلوی به سندی منحصر به فرد و تاریخی دست یافتیم که می‌تواند توضیحگر پنهان‌ترین پرده‌های تاریخ معاصر ایران از مشروطه تا دوران رضاخان باشد. این سند عجیب و ارزشمند خاطرات اردشیر جی ریپورتر است.
>
> اردشیر ریپورتر... در نوامبر ۱۹۳۱ (آبان ۱۳۱۰) در سن ۶۶ سالگی - گویی مرگ قریب‌الوقوع خود را احساس می‌کرد. لذا به نگارش وصیتنامه‌ای برای پسر ده‌ساله‌اش

«شاپور جی» پرداخت. او این وصیتنامه را نزد مقامات عالیرتبه بریتانیا - احتمالاً لرد روچیلد - به امانت گذارد و متذکر شد که بخشی از آن که حاوی شرح روابط او با رضاخان است تنها ۳۵ سال پس از مرگش در اختیار پسرش قرار گیرد. با این حساب، خاطرات فوق در سال ۱۳۴۷ خورشیدی (۱۹۸۶ میلادی) در اختیار شاپور جی قرار گرفته است...»

متن اصلی خاطرات سری اردشیر ریپورتر به دو زبان انگلیسی و گجراتی است... این نخستین بار است که این سند منحصر به فرد تاریخی در دسترس عموم قرار می‌گیرد.

ولی نام اردشیر جی برای محققین تاریخ معاصر نامی آشنا است. اولین مرتبه که نام اردشیر جی در تاریخ ایران نوشته شده در ۱۳۱۷ قمری (۱۸۹۹) میلادی است. در این سال مدرسه علوم سیاسی توسط میرزا حسن‌خان مشیرالدوله تأسیس شد و اردشیر جی جزو مدرسین این مدرسه نامش همراه نام ذکاءالملک فروغی، منصورالملک، ادیب‌السلطنه سمیعی، و ابوالقاسم انتظام‌الملک ذکر شده است.

عبدالله مستوفی در کتاب *شرح زندگی من* می‌نویسد:

«معلم تاریخ ما در مدرسه علوم سیاسی اردشیر جی بود که در ضمن درس تاریخ، خیلی مطالب خارجی می‌گفت که واقعاً راه و رسم تاریخ خواندن و تاریخ نوشتن را به ما می‌آموخت.»[۳] اما مهمترین فعالیت اردشیر جی در جریان نهضت مشروطیت است که متأسفانه نام و زحمات او به طور مستقیم ذکر نشده ولی فعالیت‌های او برای مشروطیت کاملاً روشن است.

در جریان نهضت مشروطه عده‌ای از تجار و روشنفکران به حمایت از علما در سفارت انگلیس متحصن شده بودند. ناظم‌الاسلام که خود جزو بست‌نشینان بوده در کتاب *تاریخ بیداری ایران* شرح قضایا را چنین می‌نویسد: «سفارت مأمنی شده بود برای بست‌نشینان تا... آموزش‌های سیاسی لازم فرا گیرند... می‌توان گفت سفارتخانه در حکم یک مدرسه شده است. چه زیر هر چادری و در هر گوشه‌ای جمعی دور هم نشسته‌اند و یک نفر عالم سیاسی از شاگردان مدارس و غیره آنها را تعلیم می‌دهند. یعنی چیزهای تازه به‌گوش مردم

می‌خورد که تاکنون احدی جرأت نداشت بر زبان آورد.»

بیشتر این تعلیمات تحت نظر اردشیر جی در سفارت بوده و معلمینی که در هر چادر و یا در هر گوشه و کنار باغ سفارت به مردم درس مشروطیت می‌داده‌اند شاگردان اردشیر جی بوده‌اند. به همین جهت اردشیر جی در خاطرات خود می‌نویسد: «... امروز پس از سپری شدن سی و هشت سال با وجدانی راحت می‌گویم که در تمام مراحل و منجمله نهضت مشروطیت و دوران استادی در مدرسه سیاسی آنچه در قوه داشتم در تحریک و تقویت روح ایرانی دوستی در ایرانیان کوشیده‌ام.»

دکتر مهدی ملک‌زاده در کتاب *زندگی ملک‌المتکلمین* (صفحه ۱۵۳) نام اردشیر جی را جزء چهل نفر آزادیخواهانی که در روز ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ انجمن آزادیخواهان ایران را تأسیس کردند برای ضبط در تاریخ ذکر کرده است، که از آن جمله‌اند: ملک‌المتکلمین، سید محمدرضا مساوات، سید جمال‌الدین واعظ، ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس قاجار، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزا جهانگیرخان، آقامحمدحسین تاجر معروف به خیاط و عده‌ای دیگر.

در سال ۱۳۲۲ قمری (۱۹۰۴) میرزا محمدحسین فروغی (پدر محمدعلی فروغی) ضمن مقاله‌ای در روزنامه **تربیت** (شماره ۳۴۹) در مورد اردشیر جی نوشت:

اردشیر جی را که از جانب اکابر فارسیان هندوستان مأمور سرپرستی پارسی‌های ایران بوده؛ شاید حالا هم به همان مأموریت باشد؛ سال‌هاست که بنده می‌شناسم و به تفصیل و تحقیق از مجاری امور او باخبرم. اولاً در هندوستان متولد شده نه در ایران ثانیاً تحصیل کرده و فاضل و آگاه است و همه کس این مطلب را می‌داند. و گواهی امین‌تر از این نیست که جناب مستطاب اجل اکرم مشیرالملک وزیر مختار دولت عِلیه ایران در پطرزبورغ در افتتاح مدرسه مبارکه علوم سیاسی اردشیر جی را یکی از معلمین این دارالعلم قرار دادند. مشیرالملک از جمله فضلا و اهل خبره می‌باشد، ناشی نیست که فریب بخورد. گذشته از فضل و دانش اردشیر جی من خود از مشرب و کار و مأموریت و خیال آن مرد کاملاً آگاهم و می‌دانم یک قدم برنداشته مگر به خیال ترقی مملکت ایران.

سید حسن تقی‌زاده در خاطرات خود می‌نویسد:

محمدعلیشاه وقتی که مجلس را به توپ بست به مخبرالسلطنه گفته بود که مرا بگیرند و قسم خورده بود که با دست‌های خود مرا خواهد کشت... در پی چاره‌جویی بودیم که چه کار کنیم... صحبت آمد بلکه خود را به یکی از سفارتخانه‌ها برسانیم. من حتی یک فرنگی نمی‌شناختم... غیرفرنگی هم یکی میرزایانس بود که بعداً وکیل ارامنه شد و یکی هم اردشیر جی... گفتم شاید یکی از این دو در این روز مبادا به درد ما بخورد... ما کاغذی نوشتیم -گویا دهخدا کاغذ را نوشت -کاغذ و قلم پیدا نمی‌شد. از کاغذ کله‌قند زیر نمد بریده نوشتیم که جان ما چند نفر در خطر است می‌خواهیم بدانیم ممکن است به ما پناه بدهید؟ دادیم به میرزا علی محمدخان تربیت که میرزایانس یا اردشیر جی را پیدا کند و به‌وسیله آنها به یکی از سفارتخانه‌ها برساند... بالاخره درشکه گرفته به سفارت انگلیس رفتیم. ۲۴ روز ماندیم. حشمت‌الدوله از دربار آمد... قرار شد تأمین بدهند و شش نفر از ایران بروند. در مورد من قرار شد یک سال و نیم در خارج باشم... با جمعی دیگر از ایران به باکو و بعد به پاریس و لندن رفتیم...[۴]

دکتر محمد مصدق در خاطرات خود در مورد اردشیر جی می‌نویسد:

... بعد از شروع جنگ اول جهانی که دولت ترکیه کاپیتولاسیون را الغا کرد طی رساله‌ای نظریات خود را ــ برای اینکه دولت ایران هم همان رویه را تعقیب کند ــ منتشر کردم که در جامعه حسن اثر نمود. سپس اردشیر جی ادولجی نماینده زردشتیان هند در ایران به دیدنم آمد و ضمن صحبت اظهار کرد رساله شما در سفارت انگلیس مورد بررسی قرار گرفت و گفتند نویسنده تحت تأثیر تبلیغات آلمان قرار گرفته است و من برای رفع هرگونه سوءتفاهم گفتم که نویسنده را سالهاست می‌شناسم و او کسی نیست که تحت تأثیر سیاست بیگانه درآید. چون تحصیلاتی کرده و اکنون به ایران آمده خواسته است در این باب اظهار نظری نماید.[۵]

سر دنیس رایت سفیرکبیر انگلیس در ایران می‌نویسد:

سفارت انگلیس در تهران کوشش‌های فراوانی کرد تا مشکلات زرتشتیان در ایران از بین برداشته شود. این مشکلات یکی مالیات ویژه سرانه زرتشتیان (جزیه) بود که در سال ۱۸۸۲ میلادی (زمان ناصرالدین شاه) برقرار شده بود. از سال ۱۹۰۸ سفیر انگلستان به مقامات ایرانی متذکر شد که دولت متبوع وی به رفاه زرتشتیان علاقه وافری دارد و درخواست مجازات قاتل یکی از چهره‌های مشهور این اقلیت را مطرح

نمود. در آن هنگام نماینده پارسیان هند شخصی بنام اردشیر ریپورتر بود که در سال ۱۸۹۳ وقتی که ۲۸ ساله بود به ایران آمد و در سال ۱۹۳۳ در این کشور فوت شد. او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با سفارتخانه داشت و با خیلی از ایرانی‌های با نفوذ و صاحب قدرت که او را اردشیر جی خطاب می‌کردند روابط دوستانه‌ای داشت.[۶]

دنیس رایت در جای دیگری از کتابش می‌نویسد:

آقای اردشیر ریپورتر رضاخان را در ۱۹۱۷ میلادی (۱۲۹۶ خورشیدی) ملاقات کرده و بسیار تحت تأثیر وطن‌پرستی او قرارگرفته و در خاطرات منتشر نشده خود می‌گوید که اولین کسی بود که رضاخان را به ژنرال آیرن ساید معرفی کرد.

چگونگی ملاقات رضاخان و اردشیر جی

اردشیر جی در خاطراتش (که قسمتی از وصیتنامهٔ اوست) در مورد سابقه خود و همچنین ملاقات و شناسایی رضاخان چنین می‌نویسد:

بیست و هفت سال داشتم که در پایان تحصیلاتم در انگلستان به زادگاه خود بمبئی بازگشتم. رشته تحصیلی من علوم و حقوق سیاسی و تاریخ باستان بود. در فلسفه و السنه و بخصوص فارسی و عربی نیز مطالعاتی داشتم. قرار بود که با سمت صاحب منصب سیاسی در Indian Political Service (سرویس سیاسی هندوستان) و وابسته به دفتر نایب‌السلطنه خدمت نمایم. پس از چندماهی در این مقام به من ابلاغ شد که از طرف نایب‌السلطنه هند و با مقام مستشاری سیاسی عازم تهران شوم و با استوارنامه صادره از حکومت هند به دربار ایران معرفی و در سفارت انگلیس در تهران خدمت نمایم. مأموریت دیگر من این بود که به نمایندگی پارسیان هند به امور همکیشان زرتشتی در ایران رسیدگی کرده و در رفع ظلم و ستم و محرومیت‌های گوناگونی از قبیل پرداخت جزیه و منع خروج از خانه در روزهای بارانی که به آنها تحمیل می‌شد اقدام نمایم. من از این پیشنهاد استقبال کردم زیرا که ما پارسیان هند هنوز پس از قرن‌ها ایران را سرزمین مقدس اجدادی خود و مهد زرتشت می‌دانیم و عشق ایران از فرایض دینی ماست. وظایف دیگر من این بود که نایب‌السلطنه و حکومت هند را از اوضاع ایران مطلع و آگاه نگاهدارم.

در پاییز سال ۱۸۹۳ بود که به سوی ایران حرکت کردم و در آن زمان تصور آن را

نمی‌کردم که به استثنای مدتی را که در مسافرت‌های خارج به سر بردم بقیه عمرم را در ایران خواهم گذراند و در جریانات سیاسی این کشور نه به عنوان یک نفر ناظر بلکه فعالانه شرکت خواهم کرد. امروزه پس از سپری شدن سی و هشت سال با وجدانی راحت می‌گویم که در تمام مراحل و منجمله نهضت مشروطیت و دوران استادی در مدرسه سیاسی تا آنجا که در قوه داشتم در تحریک و تقویت روح ایراندوستی در ایرانیان کوشیدم. در این دوران با ایرانیانی دوست شدم که هریک به نوبه خود خادم ایران بودند مانند اتابک اعظم، ملک‌المتکلمین، صنیع‌الدوله، مؤیدالدوله، سردار اسعد بختیاری، دهخدا، مشیرالدوله، ذکاءالملک، حیکم‌الملک، تقی‌زاده، سیف‌السلطنه و شوکت‌الملک امیر قائنات. ولی آنچه مرا آزار می‌داد بیحالی و سستی و بیعلاقگی محض رژیم قاجاریه در قبال اوضاع دلخراش ایران بود. خانواده سلطنتی و هیأت حاکمه‌گویی خود را بیگانگانی می‌دانستند که بر ایران و ایرانیان حکومت می‌کردند و تنها چیزی که مورد علاقه و نظرشان بود حفظ مقام پوشالی خود به هر قیمتی که شده و همین روحیه ضعیف به دو دولت روس و انگلیس اجازه می‌داد که گاه متفقاً و چند صباحی به طور جداگانه و بیشتر به رقابت یکدیگر حاکمیت ایران را بازیچه قرار داده و به میل و اراده خود در تأمین مصالحشان عمل نمایند.

به جرأت می‌گویم که وضع هندوستان که مستعمره تمام عیار بریتانیا است به مراتب از ایران دوره قاجاریه بهتر بود زیرا که مأمورین انگلیس قبل از عزیمت خود این اصل را تعلیم می‌گرفتند که باید نسبت به مردم هند حس مسؤولیت داشته و در عین حفظ سلطه و سیادت انگلستان کارهای اساسی انجام دهند که خواه ناخواه به سود مردم است و هیچ ناظر مطلع و بیغرضی این مطلب را نمی‌تواند انکار کند. ولی مأمورین انگلیسی در ایران که از جانب دولت بریتانیا و حکومت هند اعزام می‌گردیدند، فقط و فقط درصدد ممانعت از گسترش نفوذ روسیه و سایر کشورهای اروپایی به مرزهای هند بودند. ایران به ظاهر مستقل و آزاد مذلت و خواری مستعمره بودن را متحمل می‌شد بدون اینکه کسی نسبت به امور آن حس دلسوزی و خدمت داشته باشد. بدیهی است که قدرت و نفوذ انگلستان مانع از این بود که سن پترزبورگ قسمت‌های بیشتری از خاک ایران را ببلعد ولی این به خاطر هند بود و نه ایران. دو دولت مقتدر ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده و در منطقه «بی‌طرف» مدام درصدد غلبه بر یکدیگر بودند.

در اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ خورشیدی) نخستین دیدار من و رضاخان در

روستایی بین رشت و طالش صورت گرفت

در اکتبر سال ۱۹۱۷ بود که حوادث روزگار مرا با رضاخان آشنا کرد و نخستین دیدار ما فرسنگ‌ها دور از پایتخت و در آبادی کوچکی در کنار جاده «پیربازار» بین رشت و طالش صورت گرفت. رضاخان در یکی از اسکادریل‌های قزاق خدمت می‌کرد. لشکر قزاق در آن زمان در خراسان و آذربایجان و مازندران و گیلان مستقر بوده و قزوین و رشت و طالش و خوی و قره‌سو تبریز از مراکز اصلی این نیرو بود که تحت فرمان افسران روسی قرار داشت و وظیفه‌اش حفظ آرامش در منطقه نفوذ روس بطور کلی و حفظ سلطنت قاجار بالاخص بود. اوضاع ناشی از جنگ بین‌الملل و گزارشات محرمانه‌ای که از تحولات داخلی روسیه به لندن واصل شده بود بر اهمیت نقل و انتقالات واحدهای قزاق در ایران می‌افزود زیرا این یگانه نیروی متشکلی بود که هرگاه روس‌ها اراده کنند می‌توانست با همکاری افراد و صاحبمنصبان ایرانی کفه ترازوی قدرت را به نفع روسیه تکان دهد. من اطلاع داشتم که هنگ قزاق روسی «آپشرن» که بالغ بر یک‌هزار و دویست تن بود از زبده‌ترین سربازان تشکیل یافته بود و مأموریات احتمالی‌اش به مراتب مهمتر و از حفظ یا اعاده نظم و آرامش بود. از مدت‌ها قبل من جزییات مربوط به کلیه صاحبمنصبان ایرانی واحدهای قزاق را بررسی کرده و تعدادی از آنها را ملاقات نموده بودم.

رضاخان: بیباک - تودار - مصمم

درباره رضاخان چکیده آنچه به من داده شده بود در کلمات «بیباک، تودار، مصمم» خلاصه شده و همچنین اضافه شده بود که افراد و صاحب‌منصبان ایرانی از او حرف‌شنوی دارند. قرار ملاقات گذاشته شده بود و در همان برخورد اول سیمای پرغرور و قامت بلند و قوی و سبیل چخماقی و چشمان نافذش مرا تحت تأثیر قرار داد. در ابتدا او مرا فرنگی تصور می‌کرد زیرا قیافه‌ام بیشتر خارجی بود تا ایرانی و لباس فرنگی هم به تن داشتم. مدتی صحبت کردم تا او هم به حرف آمد و با آنچه گفت برایم روشن شد که سرانجام با مردی طرفم که آتش مهر ایران در دلش شعله‌ور است و می‌تواند روزی ناجی کشورش باشد. رضاخان سواد و تحصیلات آکادمیک نداشت ولی کشورش را می‌شناخت. ملاقات‌های بعدی من با رضاخان در نقاط مختلف و پس از متجاوز از یک سال بیشتر در قزوین و تهران صورت می‌گرفت. پس از مدتی که چندان دراز نبود حس اعتماد و دوستی دو جانبه‌ای بین ما برقرار شد. او ترکی و

روسی را تا حدی تکلم می‌کرد و به هر دو زبان به روانی دشنام می‌داد!

به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایرانی را برایش تشریح می‌کردم. به ویژه مایل بود که سرگذشت مردانی را که با همت خود کسب قدرت کرده بودند برایش نقل کنم. اغلب تا دیرگاهان به صحبت من گوش می‌داد و برای رفع خستگی چای دم می‌کرد که می‌نوشیدیم. حافظه بسیار قوی و استعداد خارق‌العاده‌ای جهت درک رئوس و لب مطالب داشت و آنها را خوب به هم می‌پیوست و نتیجه‌گیری می‌نمود.

سؤالاتش می‌رساند که به افق دورتری می‌نگرد و مایل است که از اصول مملکتداری آگاه شود. هرچه بیشتر او را می‌دیدم و با روحیه و مکنونات قلبی‌اش آشنا می‌شدم برایم روشنتر می‌شد که رضاخان مرد سرنوشت است. حس شدید ایرانی‌پرستی توأم با استعداد خداداد و هیکل و قامتی توانا و سیمایی مردانه قابلیت و قدرتی به او می‌داد که بتواند کشورش را از نیستی و زوال برهاند.

به‌طوری که بعداً به‌طور مفصل ذکر خواهد شد، این ملاقات یک ملاقات سرنوشت‌ساز برای رضاخان بود. اردشیر جی بعدها مأمور شد با آیرن ساید همکاری کند. در این همکاری اردشیر جی رضاخان را به عنوان یک سردار وطن‌پرست که قادر است ایران را در مقابل بلشویک‌ها حفظ کند به آیرن ساید معرفی کرد و پایه ترقی او گذارده شد.

یادداشت‌های فصل نوزدهم

۱ ـ ***ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*** از انتشارات مؤسسه تحقیقات و پژوهش‌های سیاسی ایران، ص ۱۸۸؛ برای اطلاع بیشتر در مورد فعالیت‌های اردشیر جی و شاپور جی به این کتاب مراجعه شود.

۲ ـ اردشیر جی سه پسر داشته و شاپور کوچکترین آنها بوده است. هنگامی که هندوستان استقلال یافت به آنها اطلاع دادند که تبعیت ایرانی، هندی و یا انگلیسی را انتخاب نمایند. شاپور تبعیت انگلیسی انتخاب کرد دیگران ایرانی.

۳ ـ ***تاریخ قاجار یا شرح زندگی من***، عبدالله مستوفی، ص ۷۱.

۴ ـ ***زندگی توفانی***، خاطرات تقی‌زاده.

۵ ـ ***خاطرات دکتر مصدق***، ص ۱۵۴.

۶ ـ ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***، سر دنیس رایت، ص ۹۶.

فصل بیستم

کودتای صغیر رضاخان

حدود دو ماه از اولین ملاقات رضاخان با وزیر مختار آلمان گذشت. عین‌الدوله استعفاداد و مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر شد و در ۲۷ دی ماه ۱۲۹۶ (۳ ربیع‌الثانی - ۱۷ ژانویه ۱۹۱۸) کابینه خود را معرفی کرد. در این کابینه مشیرالدوله وزیر جنگ بود و مؤتمن‌الملک، مخبرالسلطنه، مخبرالملک، مشارالملک، سردار اسعد، میرزا حسین خان علاء وزرای او بودند.

چند روز پس از تغییر کابینه از سفارت آلمان به رضاخان اطلاع دادند که پیام او به امپراتور آلمان رسیده و او قول کمک داده و کمک‌ها به زودی خواهد رسید. رضاخان از این خبر قوت قلبی گرفت و خواست قدرت کودتایی خود را در یک طرح کوچکتر به مرحله آزمایش درآورد.[1]

در این موقع رضاخان فرمانده گردان تیرانداز و پیاده در آتریاد همدان بود. آتریاد همدان، برخلاف اسمش، در آن موقع در نزدیک دروازه قزوین اردو داشت و خود را برای رفتن به جنگ گیلان آماده می‌نمود. فرمانده روسی آتریاد همدان فیلارتف (Filartof) نام داشت.

سرهنگ کلرژه فرمانده جدید قزاقخانه

فرماندهان قزاقخانه همیشه توسط تزار روسیه انتخاب و به ایران اعزام می‌شدند.

وقتی در روسیه انقلاب شد و حکومت کرنسکی بر سرکار آمد در ایران «بارون مایدل» (Baron Maydel) آخرین فرمانده قزاقخانه که تزار انتخاب کرده بود مشغول کار بود. کرنسکی بارون مایدل را احضار کرد و به جای او سرهنگ کلرژه (Clergee) را به ایران فرستاد. سرهنگ کلرژه که نیم روسی و نیم فرانسوی بود با رفتار تکبرآمیز خود نه تنها تمام افسران را به ستوه آورده بود بلکه مشیرالدوله وزیر جنگ را هم از خود رنجانده بود.[۲]

کلرژه در موقع ورود به ایران به دیدار وزیر جنگ نرفت و پیغام داد که باید حضور احمدشاه شرفیاب شود و خود را معرفی کند. این افسر روس نمی‌دانست که مشیرالدوله وزیر جنگ ایران خود فارغ‌التحصیل دانشکده نظامی پتروگراد است و علاوه بر آن از دانشگاه روسیه در رشته حقوق هم فارغ التحصیل شده و در مقام وزیرجنگی باید احترامات او کاملاً رعایت شود.

در همین ایام در سلطان‌آباد (اراک) بین قزاقان باقیمانده از سپاه باراتف و اهالی شهر اختلاف افتاده، کار به زد و خورد و خونریزی کشیده بود. مشیرالدوله به کلرژه دستور داد با عده‌ای به اراک برود و شهر را ساکت کند. کلرژه به بهانه اینکه هنوز به حضور شاه شرفیاب نشده این مأموریت را انجام نداد.

علاوه بر همه اینها در قزاقخانه بین طرفداران رژیم قدیم روس و طرفداران انقلاب هم اختلاف بود. فرمانده جدید به پیروی از دستورات «سویت» تمام مقررات انضباطی قزاقخانه مانند دادن سلام نظامی و احترام به مافوق و رعایت نظافت و غیره را از میان برداشته بود. قزاق‌ها به شرارت در کوچه و بازار مشغول شدند و می‌رفت که رشته به‌کلی از دست فرماندهان خارج شود.

انگلیسی‌ها هم از آمدن کلرژه ناراضی بودند و می‌ترسیدند که سربازان و افسران روس اطراف کلرژه جمع شوند و اقداماتی برای کمونیست شدن ایران انجام دهند. لذا با استاروسلسکی (Starosellesky) معاون فرمانده قزاقخانه که از افسران قدیمی بود مذاکره و او را تشویق کردند که موجبات اخراج کلرژه را

فراهم کند. استاروسلسکی حاضر نبود خود اقدامی بکند لذا سرهنگ فیلارتف را برای این کار معرفی کرد. فیلارتف هم نمی‌خواست خود این کار را انجام دهد لذا با رضاخان صحبت کرد.

رضاخان که خود مدتی بود فکر کودتا در سر داشت آماده اقدام شد. این برنامه به کودتای صغیر رضاخان شهرت یافت.[۳]

سرهنگ قهرمانی، از افسران قدیم قزاقخانه، که خود در غالب وقایع، ازجمله این کودتا و کودتای سوم اسفند شرکت داشته، داستان این کودتا را نوشته و در اختیار ملک‌الشعرای بهار قرار داده که به‌شرح زیر در کتاب ***احزاب سیاسی ایران*** آمده است:

تاریخ واقعه ۴ جمادی‌الاول ۱۳۳۶ (۲۸ بهمن ۱۲۹۶) در آن موقع سربازخانه آتریاد همدان بیرون دروازه قزوین و رضاخان فرمانده گردان و فیلارتف رئیس آتریاد بود. نزدیک ساعت ۸ صبح سرهنگ فیلارتف و رضاخان به عمارت قزاقخانه رفتند... سرهنگ کلرژه هنوز در رختخواب بود... استوار ذبیح‌الله پیشخدمت او خبر می‌دهد که سرهنگ فیلارتف می‌خواهد شما را ببیند. او پاسخ می‌دهد که بگو به قصر قاجار برود من برای ساعت ۹ می‌آیم. سرهنگ فیلارتف روی کاغذ شرحی می‌نویسند و به ذبیح‌الله می‌دهد. در آن نوشته بود که پاسداران از آتریاد همدان هستند و شما باید بروید. (توضیح اینکه در آن روز قرار بود ساعت ۹ در قصر قاجار مانوری باشد. به همین جهت قزاقخانه خالی بود و آتریاد همدان از موقعیت استفاده کرده تمام نقاط حساس و سطح سربازخانه را در اختیار خود گرفته بودند.)

سرهنگ کلرژه از جا برخاسته مذاکرات او با فیلارتف بطول انجامید. تا ساعت ۱۱ که گردان رضاخان که گاهی برای مشق و عملیات به میدان مشق می‌آمدند برحسب معمول به میدان آمده بیدرنگ پهلوی هر قزاق آتریاد تهران یک نگهبان از آتریاد همدان گذاشته و همچنین روبروی پاسدارخانه عده‌ای گذارده و روی پشت‌بام‌ها هم عده‌ای فرستادند. رضاخان دستور صریح داد که هر که دست درآورد فوری او را بزنید.

قزاق‌های آتریاد تهران که از این عمل چیزی نمی‌فهمیدند، مبهوت مانده بودند. رضاخان... به عمارت فرمانده و قزاقخانه رفت... سرهنگ فیلارتف در دفتر کلرژه را باز کرد و رضاخان را به دورن اتاق خواند...

سرهنگ فیلارتف به کلرژه گفت افسران ایرانی از فرماندهی شما ناراضی هستند و می‌گویند دولت ایران با دولت تزاری روس پیمان داشته و اینک دولت تزاری از بین رفته و دولت ایران هم با حکومت موقتی و انقلابی روسیه کاری ندارد و دلیلی ندارد که شما نماینده حکومت موقتی و انقلابی روسیه فرماندهی لشکر قزاق را داشته باشید... من برای حفظ حیثیت افسران روسی در لشکر قزاق به شما توصیه می‌کنم به مرخصی بروید و سرهنگ استاروسلسکی معاون خودتان را به فرماندهی قزاقخانه بگمارید.

سرهنگ فیلارتف گفته بود که آتریاد همدان همه قزاقخانه را گرفته و من به شما دستور می‌دهم برای نجات خود این کار را بکنید... والّا رضاخان مأمور است شما را به انجام این کار وادار نماید... سرهنگ کلرژه استعفای خود را نوشت و به رضاخان داد و افسران دیگر روسی نیز که از این کار آگاه شدند همه تمکین کردند...

رضاخان استعفای کلرژه را شخصاً به وزارت جنگ برده، به مشیرالدوله داد. ابتدا مشیرالدوله از این کار اظهار نگرانی کرد ولی چون دل خوشی از کلرژه نداشت به زودی موضوع را تمام شده گرفت و استاروسلسکی را به ریاست قزاقخانه گمارد.

درهمین موقع ملک‌الشعرای بهار در شماره ۹۷ روزنامه ***نوبهار*** (جمادی‌الاول ۱۳۲۶) مطلبی به شرح زیر نوشت:

چیزی که مایه تعجب است آنکه قبل از این عملیات استاروسلسکی راپورتی به وزارت متبوعه خود نداده بود و آن وزارتخانه از سابقه این مطلب اظهار بی‌اطلاعی کرده است... این قضیه چون در موقع غیربحرانی و بدون سابقه دولت به شکل یک خودسری جابرانه انجام می‌یابد ما از تعجب خودداری نکرده و باقی اطلاعات و نظرات خودمان را برای بعد و تکمیل درک حقیقت قضیه می‌گذاریم.[۴]

ولی دولت بدون هیچ مقاومتی این کودتا را پذیرفت و اطلاعی که دولت به روزنامه ***نوبهار*** داد در شماره ۹۹ آن روزنامه به شرح زیر چاپ شد:

خبر استعفای کلنل کلرژه را توسط پالکونیک استاروسلسکی معاون اداره قزاقخانه در شماره قبل اشاعه دادیم. بطوری که اطلاع رسیده از طرف دولت راجع به موضوع اساس اداره قزاقخانه تصمیم گرفته خواهد شد. قسمت قزاق‌های موسوم به آتریاد همدان را همان روز به شهر نو و محل ارکان حرب آنها اعاده داده فقط از آن عده ۴۶

نفر برای قراولی از انبار ذخایر و مخازن مانده، امور اداری به حال طبیعی است.[۵]

سپهبد امان‌الله جهانبانی هم در خاطرات خود به این موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد:

پس از بسته شدن آکادمی امپراتوری که در نتیجه انقلاب روسیه صورت گرفت و اجباراً به تهران مراجعت کردم هنوز ژنرال مایدل در پست خود باقی و در بلاتکلیفی بسر می‌برد.

هنگامی که حکومت موقت کرنسکی در پتروگراد برقرار گردید کلنلی بنام کلرژه (Klerge) وارد تهران گردید مشاوری هم بنام ریگانا (Rigana) همراه داشت و این دو نفر طبق اسنادی که در دست داشتند خود را فرستاده قشون روس برای فرماندهی لشکر قزاق معرفی نمودند. با اینکه ژنرال مایدل می‌توانست بواسطه تاریک بودن وضع حکومت جدید روس از تحویل لشکر قزاق که فرماندهی آن از طرف مقامات دیگری به وی محول شده بود خودداری نماید معذالک چنین کاری نکرد و لشکر را به کلنل کلرژه تحویل داد.

پس از چندی که حکومت موقت روسیه به دست بلشویک‌ها برانداخته شد وضع کلنل مزبور نیز مختل گردید زیرا افسران روسی که در لشکر قزاق باقی بودند و خود را روس سفید معرفی می‌کردند از انجام دستورات وی سر باز زدند و با توطئه قبلی که عاملین اصلی آن کلنل استاروسلسکی معاون لشکر و کلنل فیلیپ اف (Filipov) رئیس ستاد لشکر بودند آتریاد همدان به فرماندهی سرتیپ رضاخان ناگهان سربازخانه‌های آتریاد تهران را اشغال و کلنل کلرژه را تهدید نمودند که باید بلافاصله استعفا بدهد و الّا جانش در خطر است. کلنل نامبرده استعفای خود را اعلام و کلنل استاروسلسکی به جای وی به فرماندهی لشکر قزاق برقرار گردید.

بعداً هم گفته شد که شاه ایران و مشیرالدوله وزیر جنگ با این تعویض موافقت داشتند و بدین منوال فرمانده جدید لشکر و افسران روسی از پشتیبانی شاه و دولت ایران برخوردار بودند و چون در این موقع میرزاکوچک‌خان در شمال ایران علم یاغیگری برافراشته و کمونیست‌ها وی را پشتیبانی می‌کردند لذا لشکر قزاق مأمور گردید با کمک قشون انگلیس که در آن موقع در شمال ایران مستقر بود به میرزاکوچک‌خان حمله‌ور و او را از پای درآورند.

اینجانب به سمت فرمانده آتشبار سوار شنیدر جزء ستونی که تحت فرماندهی سرتیپ رضاخان عملیات می‌کرد شرکت داشتم.

وقتی که کلرژه از کار برکنار شد وثوق‌الدوله کوشش کرد نصرت‌الدوله به ریاست قزاقخانه منصوب شود، ولی احمد شاه قبول نکرد و استاروسلسکی از ۱۶ فوریه ۱۹۱۸ فرمانده قزاقخانه شد.[۶]

این کودتا پس از ملاقات اردشیر جی با رضاخان صورت گرفت و احتمال دارد اردشیر جی او را برای اجرای برنامه معرفی کرده باشد. به هر صورت، ملک‌الشعرای بهار در کتاب *احزاب سیاسی ایران* می‌نویسد که از آن تاریخ رضاخان در دستگاه انگلیسی‌ها شناخته شد.

استاروسلسکی آخرین فرمانده روسی قزاقخانه است. او برخلاف سایر فرماندهان از طرف روسیه انتخاب نشده بود بلکه در اثر کودتای صغیر رضاخان به این کار گمارده شد.

استاروسلسکی در ابتدا تظاهر به همکاری با انگلیسی‌ها می‌کرد و به همین جهت موافقت کردند که او فرمانده قزاقخانه شود ولی در حقیقت او از مخالفین انگلیس بود و خواهیم دید که شغل خود را به همین دلیل از دست داد.

رضاخان هنگام کودتای صغیر چهل ساله بود. چند روز بعد از کودتای صغیر، یک افسر روس به رضاخان توهین کرد. رضاخان هم شوشکه‌اش را کشید که افسر روس را بکشد ولی اطرافیان مانع او شدند.

رضاخان سرتیپ شد

پس از کودتای کلرژه، رضاخان با سمت ریاست تیراندازان آتریاد درجه سرتیپ سومی گرفت.[۷]

گرچه از همان زمان که رضاخان در کرمانشاه سرهنگ دوم شد او را میرپنجه یا میرپنج می‌نامیدند و به همین جهت کحال‌زاده در خاطراتش هنگامی که حکایت ملاقات او را با وزیرمختار آلمان شرح می‌دهد او را میرپنج رضاخان نام برده است، ولی مدارک تاریخی نشان می‌دهد که در ۱۲۹۷ (بعد از کودتای کلرژه) رضاخان سرتیپ شد.

ملک‌الشعرای بهار در کتاب *احزاب سیاسی* (ص ۷۳) می‌نویسد:

«بعد از کودتای کلرژه... محل فوج تیراندازان همدان در تهران بود و

رضاخان سرتیپ بود.»

حبیب‌الله شاملوئی در ***تاریخ ایران: از ماد تا پهلوی***، می‌نویسد که در سال ۱۳۳۷ قمری (۱۲۹۷ خورشیدی) رضاخان سرتیپ سوم شد. دکتر نصرت‌الله حکیم الهی نیز در کتاب ***عصر پهلوی و تحولات ایران*** می‌نویسد که رضاخان در ۱۲۹۷ سرتیپ شد.

دنیس رایت سفیر کبیر انگلیس در ایران در کتاب ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان*** می‌نویسد: «بعد از واقعه کلرژه رضاخان سرتیپ سوم (Brigadier General) و فرمانده فوج پیاده نظام قزاقخانه (,Commander of the cossack Guard Infantry Regiment) شد.»

او همچنین می‌نویسد که در این موقع رضاخان افسران ایرانی را جمع می‌کرد و در مورد تقویت قوا از طریق اتحاد و قدرت صحبت می‌کرد و استاروسلسکی فرمانده قزاقخانه از این کار رضاخان خوشش نمی‌آمد و با او مخالفت می‌کرد.

ورود سپاهیان انگلیس

همان‌طور که گفته شد با خروج سپاهیان روس از ایران، دولت انگلیس از موقعیت استفاده کرده، سپاهیان خود را جانشین سپاهیان روس در شمال ایران کرد.

انگلیسی‌ها ابتدا ایل سنجابی را که با ملیون و آلمانی‌ها همکاری کرده بودند گوشمالی داده، تلفات زیادی به آنها وارد ساختند. سپس یک هیأت نظامی را زیر نظر ژنرال «دنسترویل» مأمور کردند که از همدان به رشت و سپس به باکو برود و حکومت ضد انقلابی قفقاز را کمک کند. مرکز ستاد این سپاه در گیلان (رشت و بندر پهلوی) بود. در شرق ایران هم سپاه انگلیس به فرماندهی ژنرال «تامسون» ستاد خود را در مشهد قرار داد و تمام خراسان را تحت نظر خود گرفت.

در همین موقع وزیر مختار انگلیس در ایران عوض شد و یک افسر ارتش در لباس کشوری به سمت وزیر مختار به ایران آمد. این افسر «سر پرسی

کاکس» نام داشت. مأموریت سر پرسی کاکس مقارن است با دوره دوم نخست‌وزیری وثوق‌الدوله.»[۸]

سر پرسی کاکس دستور داشت با دولت ایران قراردادی منعقد کند و کلیه امور مالی و ارتشی ایران را در اختیار انگلیسی‌ها بگیرد.

سال بحرانی

سال ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۱۷ مسیحی) در ایران یک سال بحرانی بود. در این سال چهار کابینه علاءالسلطنه، عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و صمصام‌السلطنه بختیاری یکی پس از دیگری روی کار آمدند.

صمصام‌السلطنه کابینه خود را در ۱۱ رجب ۱۳۳۶ (۱۱ اردیبهشت ۱۲۹۷) با شرکت مشاورالممالک، امیر مفخم (و سپس سردار محتشم)، مشارالسلطنه، نصرالملک، حسین علا، حکیم‌الملک و مشارالملک تشکیل داد و دو ماه بعد آن را ترمیم نمود.

در این دوران وقایع مهمی اتفاق افتاد که مهمترین آنها شدت یافتن قحطی در ایران بود. گرچه از ابتدای جنگ وضع کشاورزی و ارزاق در ایران بواسطه آمدن قشون روس و انگلیس و عثمانی و جنگ‌های متعدد در غرب کشور مختل شده بود، ولی در دوران حکومت صمصام‌السلطنه قحطی و احتکار در تمام شهرهای ایران خصوصاً در غرب شدت یافت، به طوری که اجساد گرسنگان در تمام شهرها در کنار خیابان‌ها گذارده می‌شد. اوضاع امنیت داخلی و وضع خزانه دولت هم به‌شدت خراب شد. دزدان و سرکشان و متجاسرین در هر گوشه ایران سربلند کرده بودند. حتی راهزنانی چون نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله‌خان، رجبعلی، جعفرقلی، و رضا جوزانی امنیت شهرها و راه‌های ایران را به خطر انداخته بودند، و دولت‌ها نه تنها از پس این راهزنان برنمی‌آمدند بلکه به آنان رشوه هم می‌دادند.

یادداشت‌های فصل بیستم

۱ ـ برای شرح مفصل کوشش‌های نافرجام رضاخان برای کودتا به مقاله ر.ن. بوستن در شماره ۳۶ مجله **ره‌آورد**، چاپ لس آنجلس مراجعه شود.
۲ ـ **حیات یحیی**، یحیی دولت آبادی، صص ۱۴۰-۱۶۳
۳ ـ سر لشکر ارفع در کتاب خود، ***Undeer Five Shahs*** صفحات ۹۰ و ۹۱ می‌نویسد که کلنل استاروسلسکی از دوستان کلرژه بوده و کلرژه او را با خود به ایران آورد و معاون خود کرد. این نوشته به‌طور قطع نادرست است چون استاروسلسکی مدت‌ها قبل از کلرژه به ایران آمد و در زمان مایدل او رئیس ستاد و سپس معاون قزاقخانه بود.
سپهبد امان اللّه جهانبانی در کتاب خاطرات خود شخصی را که کلرژه همراه خود به ایران آورد «ریگانا ـ ***Rigana***» می‌نامد. زمان کلرژه امیر موثق کارهای ستاد را انجام می‌داد.
۴ و ۵ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***، ص ۷۸ و ۹۹
۶ ـ دکتر نصرت اللّه در کتاب **عصر پهلوی** می‌نویسد که پس از کودتای کلرژه سمت رضاخان رئیس فوج و سرپرست تیراندازان آتریاد همدان بود.
۷ ـ یحیی دولت آبادی در کتاب **حیات یحیی** می‌نویسد که انگلیس‌ها در زمان صمصام السلطنه لباس کشوری به تن یک لشکری کرده او را به عنوان سیاستمدار خود در تهران فرستادند. سر پرسی کاکس سفارت انگلیس را در تمام کارهای ایران دخالت داد.
یکی از اعلامیه‌هایی که به امضای لنین و استالین در پنجم دسامبر ۱۹۱۷ درباره ایران انتشار یافت، چنین است:

«ما رسماً اعلام می‌داریم که عهدنامه‌ها و توافق‌های پیشین روسیه و انگلستان (منظور قراردادهایی است که ایران را میان این دو کشور امپریالیست تقسیم کرده بود) باطل، کان لم یکن، از درجه اعتبار ساقط است.

«ای ایرانیان به شما قول می‌دهیم که به محض پایان عملیات سربازان ما خاک کشورتان را تخلیه کنند و شما مردم ایران، این حق را داشته باشید که آزادانه درباره سرنوشت آتی خود تصمیم بگیرید.

«پرچم‌های سرخ ما مبشر و منادی آزادی برای ملت‌های ستمدیده جهان هستند و در هر کشور که به اهتزاز درآیند آزادی و صلح و صفا را برای ملت‌های محکوم به ارمغان می‌آورند.»
در این زمینه سفارت آلمان هم اعلامیه‌ای صادر کرد که متن آن به شرح زیر در کتاب ***ایران در جنگ بزرگ*** (مورخ الدوله سپهر) آمده است:
دوشنبه نهم شعبان ۱۳۳۶ـ ۳۰ ثور(اردیبهشت) ۱۲۹۷ـ۲۰ مه ۱۹۱۸ـ سفارت آلمان اعلامیه زیر را به جراید تهران ارسال داشت:

«در طی مذاکرات صلح در برستلی توسک، تروتسکی کمیسر امور خارجه روسیه اظهار داشت که مشارالیه مایل است مظالمی که از طرف حکومت سابق روسیه به ایران بیطرف وارد آمده مخصوصاً مورد توجه قرار داده و در جبران آنها اقدام نماید. فن کولمان وزیر امور خارجه آلمان بیانات مشارالیه را به حسن قبول تلقی کرده و اظهار داشت دول اروپای مرکزی همواره با یک صمیمیت مخصوصی خواهان آزادی ملت قدیم التمدن ایران بوده و هیچ آرزویی ندارند جز اینکه ایرانیان در آتیه از فشارهای خارجی رهایی پیدا کرده و تمدن ملی خود را آزادانه تعقیب نمایند. بنابر اخبار واصله از سفارت کبرای آلمان مقیم پطرزبورغ تروتسکی کمیسر امور خارجه به شارژه دافر ایران در آنجا کتباً و شفاهاً اطلاع داده است که حکومت روسیه و انگلیس مورخه ۳۱ اوت ۱۹۰۷ راجع به ایران را ملغی و کان لم یکن می‌داند.

محل مهر سفارت امپراتوری آلمان »

۸ ـ مورخ الدوله سپهر، به شرح بالا.

فصل بیست و یکم

وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹

حکومت دوم وثوق‌الدوله در تاریخ ایران از این جهت مهم است که قرارداد ۱۹۱۹ در آن دوره بین دولت ایران و دولت انگلیس امضا شد. این قرارداد نه تنها مورد نفرت همه ایرانیان قرار گرفت بلکه ممالک خارج، مانند فرانسه و آمریکا هم از امضای این قرارداد اظهار تنفر نمودند ـ خصوصاً وقتی که رشوه‌گیری نخست‌وزیر و وزیرخارجه و وزیر دارایی ایران برای بستن قرارداد علنی شد.

گرچه تا سال‌های اخیر که اسناد وزارت خارجه انگلیس و آمریکا منتشر شد کسی از عمق فساد آن دوره و خصوصاً پول‌دوستی و دریافت مقرری احمدشاه مطلع نبود و مردم خیال می‌کردند که وثوق‌الدوله بدون اطلاع شاه قرارداد را امضا کرده است و احمدشاه با آن مخالف بوده، ولی اکنون که این اسناد انتشار یافته معلوم می‌شود که فساد آن دوره موجب سقوط احمدشاه و روی کار آمدن رضاشاه بوده است.

حکومت دوم وثوق‌الدوله

پس از برکناری صمصام‌السلطنه، میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله برای بار دوم نخست‌وزیر شد. وثوق‌الدوله مردی باهوش، جسور، ادیب و سخنور بود. او در

دوره اول مجلس نایب رئیس مجلس شد و در بین رجال شهرت خوبی داشت.

وثوق‌الدوله در ۱۱ مرداد ۱۲۹۷ مأمور تشکیل دولت شد و در ۱۴ مرداد ۱۲۹۷ (۲۹ شوال ۱۳۳۶) وزرای خود را به شرح زیر به مجلس معرفی کرد:

وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا و وزیر داخله، نصرت‌الدوله فیروز وزیر عدلیه، دبیرالملک وزیر تجارت، مشارالملک وزیر مالیه، نصیرالدوله وزیر معارف، سردار همایون کفیل وزارت جنگ، مشاورالممالک انصاری وزیر خارجه، محاسب‌الممالک کفیل وزارت پست و تلگراف.

این کابینه دو مرتبه ترمیم شد و دو سال روی کار بود. وثوق‌الدوله در این مدت با قدرت کار کرد. در ابتدای حکومت وثوق‌الدوله، ایران دچار یک حکومت ملوک‌الطوایفی کامل بود. نیروهای انگلیس در جنوب و شمال و شرق، امور مملکت را در اختیار داشتند. خان‌های محلی مانند شیخ خزعل در خوزستان، صولت‌الدوله قشقایی در شیراز، اقبال‌السلطنه در ماکو، رؤسای ایلات لر و کرد و بلوچ در مناطق خود یکه‌تاز بودند و برای دولت مرکزی تره خرد نمی‌کردند.

دزدان در راه‌ها به چپاول مردم مشغول بودند. رضا جوزانی و جعفرقلی در اطراف اصفهان، نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله‌خان در اطراف قم و کاشان حکومت مستقل داشتند. میرزاکوچک‌خان و جنگلی‌ها هم در گیلان و شمال ایران یاغی شده بودند و بر این منطقه حکومت می‌کردند.

کمیته مجازات در تهران رجال مملکت را ترور می‌کرد. مردم مالیات نمی‌دادند. دولت بی‌قدرت و بی‌پول بود، به‌طوری که حتی نمی‌توانست حقوق کارمندان خود را پرداخت کند.

اولین کاری که وثوق‌الدوله کرد، دستیگری و مجازات اعضای «کمیته مجازات» بود. این کمیته در سال ۱۲۹۵ خورشیدی از یک عده وطنخواه و عده‌ای ناراضی و چند انقلابی مشکوک در تهران تشکیل شده بود و با تشخیص خود به کشتن عده‌ای که آنان را عوامل خارجی و خائن می‌دانست می‌پرداخت.

متین‌السلطنه مدیر روزنامه **عصر جدید**، میرزا اسماعیل‌خان رئیس انبار غله، میرزا حسن مجتهد، و منتخب‌الدوله از کسانی بودند که طی دو سال ترور شدند.

رئیس کمیته مجازات میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده کارمند اخراجی وزارت دارایی و همکار او اسدالله خان ابوالفتح‌زاده افسر سابق قزاق بود. اعضای فعال آن رشیدالسلطان و حسین‌خان لله، عمادالکتاب، بهارالسلطان، میرزاعلی اکبر خان ارداقی و احسان‌الله‌خان بودند.

رشیدالسلطان و حسین‌خان لله پس از دستگیری و محاکمه به دار آویخته شدند. رشیدالسلطان در پای دار فریاد زد «نیست باد انگلیس و انگلیس خواه»... منشی‌زاده و ابوالفتح‌زاده به ۱۵ سال زندان محکوم شدند و بدین ترتیب کمیته از بین رفت.

اقدام دوم وثوق‌الدوله دستگیری و اعدام دزدان و راهزنان بود که هر کدام به طریق خاصی دستگیر شدند وکاشان و قم و اصفهان از دست آنها خلاص شد.

وثوق‌الدوله سپس به سراغ جنگلی‌ها رفت و سپاهی برای سرکوبی آنها فرستادکه بعداً راجع به آن به تفصیل نوشته خواهد شد. رضاخان فرمانده گروهی از قزاق‌های اعزامی به جنگ میرزا کوچک‌خان بود.

بی‌پولی دولت وثوق‌الدوله

دولت وثوق‌الدوله برای اجرای برنامه‌های خود احتیاج به پول داشت. خزانه خالی بود و وصول مالیات بدون قدرت مرکزی و داشتن ارتش میسر نبود. ارتش و قدرت مرکزی هم بدون پول حاصل نمی‌شد. بدین جهت وثوق‌الدوله به دولت انگلیس روی آورد و تقاضای دو میلیون لیره وام کرد.

در این هنگام لرد کرزن (Lord Curzon) سیاستمدار کهنه‌کار و متخصص امور مستعمرات انگلیس که چندین سال در هندوستان کار کرده و چند سفر هم به ایران آمده بود وزیر خارجه انگلیس شد و تصمیم گرفت که از این موقعیت و همچنین از انقلاب روسیه استفاده کند و در ایران یک پایگاه درازمدت برای انگلستان تأسیس کند تا هندوستان برای همیشه از تجاوز روسیه مصون باشد. او رئوس سیاست خود را چنین تعیین نمود:

الف ـ سعی در ایجاد یک ارتش منظم و مجهز که تحت نظر فرماندهان انگلیسی کار

کند. این مستلزم دستیابی به قزاقخانه و ژاندارمری ایران و احیاناً در صورت مقاومت افسران روس، اخراج کلیه آنها از ایران بود.

ب ـ به دست آوردن کنترل مالیه ایران (خصوصاً گمرکات) جهت تأمین مخارج ایجاد چنین ارتشی.

برای اجرای این برنامه لرد کرزن یکی از افسران ارتش را به نام سر پرسی کاکس به عنوان وزیر مختار به ایران فرستاد تایک قرارداد کلی با ایران امضاء کند و امور ارتشی و دستگاه مالی ایران را در مقابل وام دو میلیون لیره‌ای در اختیار انگلیس بگیرد.

وثوق الدوله، مشاور الممالک انصاری وزیر خارجه خود را مأمور مذاکره کرد ولی او وقتی از شرایط انگلیسی‌ها باخبر شد با عقد قرارداد مخالفت ورزید. وثوق الدوله دولت خود را ترمیم کرد. در کابینه جدید صارم الدوله وزیر مالیه شد. سپهدار رشتی (سردار منصور) وزیر جنگ، منصور السلطنه کفیل عدلیه، و نصرت الدوله وزیر خارجه. مشاور الممالک انصاری را به سفارت پاریس فرستاد تا در تهران نباشد. پس از ترمیم کابینه نصرت الدوله فیروز و صارم الدوله مأمور مذاکره با انگلیس شدند.

امضای قراردادجنجالی ۱۹۱۹

نصرت الدوله فوراً مشغول به کار شد و قرارداد را تهیه کرد و در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹اوت ۱۹۱۹) به امضای رئیس الوزرا و وزیر دارایی رساند. این قرارداد فقط دو صفحه است و سه ماده اصلی دارد:

اول اینکه ارتش ایران، یعنی قزاقخانه‌ای که روس‌ها درست کرده بودند و ژاندارمری که تحت نظر سوئدی‌ها بود، تحت نظر افسران انگلیسی قرار گیرد و توسعه یابد. دوم اینکه مالیه ایران در اختیار چند مستشار انگلیسی قرارگیرد. سوم اینکه دولت انگلیس مبلغ دو میلیون لیره ــ به صورت ماهانه ۲۵۰۰۰۰ تومان ــ برای تأمین مخارج جاری دولت پرداخت کند و برای ضمانت بازپرداخت این وام امور گمرکات و عواید گمرکی ایران در اختیار دولت انگلیس قرار گیرد.

مخالفت مردم با قرارداد ۱۹۱۹

پس از انتشار خبر عقد قرارداد، افکار ضد دولت در تهران قوت گرفت. روحانیون اجتماع کردند و علیه قرارداد صحبت می‌کردند. عده‌ای از افراد مشهور دست به اقدامات ضد دولت زدند. وثوق الدوله حکومت نظامی اعلام نمود و با کمک وستداهل ــ رئیس سوئدی شهربانی ــ رجال مخالف مانند مستشارالدوله صادق که مکرر رئیس مجلس ملی شده بود، میرزا حسن خان محتشم السلطنه که مکرر وزیر بود، میرزا اسماعیل خان ممتاز الدوله که قبلاً رئیس مجلس و وزیر بود، مختار الملک تبریزی که در سابق سفیر و وزیر بود، حاج محمد معین التجار بوشهری، میرزاده عشقی، فرخی یزدی، افراسیاب آزاد، ضیاء الواعظین روزنامه‌نگار و سخنران و بسیاری دیگر را دستگیر و به کاشان تبعید نمود و به این وسیله صدای مخالفین را خفه کرد.

نظر به اینکه امضای این قرارداد پایه از بین رفتن حکومت ۱۵۰ ساله سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضاشاه پهلوی است جزئیات آن را به تفصیل شرح می‌دهیم.

ماجرای رشوه‌گیری

هنگامی که قرارداد ۱۹۱۹ امضاء شد گرچه مردم همه با آن مخالف بودند ولی این مخالفت‌ها به دلیل مذکور در قرارداد بود و مردم ایران هنوز نمی‌دانستند که شاه، رئیس الوزرا، وزیر امور خارجه و وزیر مالیه برای امضای این قرارداد ننگین رشوه گرفته‌اند.[۱]

رشوه‌هایی که شاه و رجال ایران برای امضای این قرارداد گرفته‌اند و شرح مفصل آن ضمن انتشار اسناد وزارت خارجه انگلستان فاش شده است به‌قدری ننگین است که حتی اکنون پس از گذشت ۷۰ سال بازگو کردن آن نیز انسان را ناراحت می‌کند.

پیش از امضای قرارداد، وزیر خارجه انگلیس به وزیر مختار خود در ایران دستور می‌دهد که چانه بزنند تا شاید حق‌العمل عاملان قرارداد را تقلیل دهد.

کاکس وزیر مختار انگلیس در ۱۴ اوت ۱۹۱۹ به وزیر خارجه جواب می‌دهد:

«.. حد اعلای موفقیتی که در این کار نصیب من شد پایین آوردن مبلغ مورد مطالبه به ۴۰۰,۰۰۰ تومان بود. در قضیه مطالبه پول وثوق‌الدوله آن‌قدر پافشاری نداشت که آن دو وزیر دیگر که جانم را به لب آوردند.»[۲]

در مورد مبلغ رشوه پرداختی بعدها نورمن وزیر مختار انگلیس طی تلگراف شماره ۱۷۵۴ در ۱۹ نوامبر ۱۹۲۰ به وزیر خارجه انگلیس چنین گزارش داد:

بانک شاهی ایران جزئیات زیر را در مورد معامله مورد بحث در اختیار من گذاشته است: مبلغ پرداخت شده ۴۰۰,۰۰۰ تومان معادل ۱۳۱,۱۴۷ لیره استرلینگ است نه مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ لیره که قبلا به من گفته شده بود.

در یازدهم ماه اوت ۱۹۱۹ مبلغ ۱۱۰,۰۰۰ تومان و در ۱۳ ماه اوت ۹۰,۰۰۰ تومان دیگر توسط رئیس کل وقت بانک به صورت نقدی به صارم‌الدوله تحویل شده است.

در نوزدهم ماه سپتامبر ۱۹۱۹ مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ تومان به حساب وثوق‌الدوله واریز شده و برگه اعتبار بانکی نیز برای او ارسال شده است.

بانک در مقابل هیچیک از این پرداخت‌ها رسیدی در دست ندارد.

(رونوشت توسط پیک به بغداد ارسال شد.)

علاوه بر این پول‌ها دولت انگلیس سه نامه به وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله (امضاکنندگان قرارداد) به شرح زیر نوشت:

حضرت اشرف، نسبت به قراردادی که امروز بین دولتین ما منعقد گردید من مجاز هستم به اطلاع حضرت اشرف برسانم که اعلیحضرت سلطان احمدشاه و جانشینان ایشان از پشتیبانی دوستانه دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا تا زمانی که مطابق سیاست ما و مشورت با ما رفتار نمایند، بهره‌مند خواهند بود تا حسن معاضدت و تأمین مالی را در صورت احتیاج به اختیار آن حضرت بگذارد به علاوه هرگاه مورد حاجت واقع شود پناهندگی در اراضی امپراتوری بریتانیا بدهد.[۳]

(نامه محرمانه سر پرسی کاکس به وثوق‌الدوله نخست‌وزیر ایران- ۹ اوت ۱۹۱۹)

موجب بسی خوشوقتی است به اطلاع حضرت اشرف برسانم که دولت اعلیحضرت به من اجازه می‌دهد اعلام نمایم به ملاحظه قراردادی که امروز نهم اوت

۱۹۱۹ بین دولت اعلیحضرت و دولت ایران منعقد گردیده دولت پادشاهی بریتانیا آماده است که حسن خدمت خود را در اختیار حضرت اشرف بگذارد و همچنین در صورت لزوم مساعدت مالی و پناهندگی در امپراتوری بریتانیا را برای شما فراهم آورد.[۴]

(نامه محرمانه کاکس به وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله وزیر خارجه و صارم‌الدوله وزیر دارایی ایران - ۹اوت ۱۹۱۹)

(ضمائم ۶ و ۷ باید محرمانه تلقی شود)

رونوشت گزارش حاضر به دولت هندوستان و کفیل کمیسر سیاسی مقیم بغداد ابلاغ گردید.

(تلگراف سر پرسی کاکس وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن - ۹ اوت ۱۹۱۹)

این آقایان علاوه بر این پول‌ها یک مقرری ماهانه هم می‌گرفته‌اند. کاکس وزیر مختار انگلیس درآن‌باره به لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس چنین می‌نویسد:

... نسبت به مقرری وثوق‌الدوله در صورت امکان مایلم این مقرری کماکان به او داده شود تا اینکه خزانه‌دار کل از انگلستان برسد و وظایف خود را تحویل بگیرد. پس از اینکه قرارداد وارد مرحله اجرا شد و مستشار انگلیس شروع به کار کرد آن وقت بهترین فرصت است که نغمه قطع مقرری را آغاز کنیم. نسبت به مقرری خانواده فرمانفرما وزیر خارجه (نصرت‌الدوله) موقعی که در رکاب شاه عازم اروپا بود از من خواهش کرد که این مقرری تا موقعی که وی در ایران نیست قطع نشود. بنابراین فکر می‌کنم عجالتاً مقرری ماهانه را بپردازیم تا اینکه نصرت‌الدوله برگردد یا اینکه پدرش از استانداری فارس استعفا دهد و هر کدام از این دو واقعه که زودتر اتفاق افتاد همان را به عنوان تاریخ قطع مقرری تلقی خواهیم کرد.

سهم احمد شاه از رشوه

اما خود احمدشاه هم در این میانه بی‌نصیب نماند. در روز امضای قرارداد این نامه را به او دادند:

سند شماره ۷۳۴ مورخ ۹ اوت ۱۹۱۹ از سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس به وثوق‌الدوله:

عالیجناب ـ... از جانب حکومت متبوع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت احمد شاه قاجار و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره‌مند خواهند شد.[۵]

علاوه بر این سه روز بعد از امضای قرارداد، احمدشاه به آرزوی دیرین خود رسید. وسایل حرکت او را فراهم کردند و تهران را به قصد اروپا تـرک کرد. نصرت‌الدوله (وزیر خارجه) را هم همراه او کردند.

علاوه بر این نامه، احمدشاه از روزی که وثوق‌الدوله را نخست‌وزیر کرد طبق قرار قبلی ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان مقرری از دولت انگلیس می‌گرفت. وقتی قرارداد امضاء شد تقاضا کرد این مقرری افزایش یابد و مادام‌العمر شود، ولی وزیرخارجه انگلیس در ۱۲ اوت ۱۹۱۹ به وزیر مختار خود در تهران نوشت: «... مخصوصاً دقت کنید که از طرف ما قولی دایر بر افزایش مقرری شاه داده نشود مگر اینکه اوضاع چنین پیش آید که خودتان که در محل حاضر و ناظرید تشخیص بدهید که چنین افزایشی برای جلوگیری از مشکلات بعدی مطلقاً ضرور است.»

بالاخره به شاه فهماندند که:

«تا موقعی که شاه وثوق‌الدوله را بر سر کار نگاه دارد و صمیمانه از او حمایت کند، مقرری او پرداخت خواهد شد.» (مطابق تلگراف ۴۵۸ سرچارلز مالینگ مورخ ۲۶ می ۱۹۱۸ که موقع انتصاب وثوق‌الدوله مخابره شده است.)

احمدشاه از اینکه مقرری او را اضافه و مادام‌العمر نکردند ناراضی شد. چند روز پس از امضای قرارداد شاه به لندن رفت و در آنجا تقاضا کرد که مقرری او را در لندن پرداخت کنند. لرد کرزن در ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۹ به وزیر مختار انگلیس در تهران چنین تلگراف کرد:

«به خواهش وزیر خارجه ایران مقرری ماه سپتامبر شـاه را در لنـدن بـه حساب ایشان پرداختیم.»

احمدشاه در لندن خواستار شد که نشان زانوبند که قبلاً به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه داده شده به او هم بدهند. اما وزیرخارجه انگلیس مخالفت کرده جواب می‌دهد:

...اعلیحضرتین ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه هر دو در تاریخ دریافت

این نشان مردانی مسن و پخته بودند... اما شاه فعلی جوانی است ۲۱ ساله که تاج و تخت را به نیروی لیاقت فطری به‌دست نیاورده... بهتر است طرح این تقاضا را به یکی از سفرهای بعدی... موکول سازد.

در برخی کتب تاریخ نوشته‌اند هنگامی که احمدشاه در لندن بود در یکی از میهمانی های رسمی از او خواستند که در تأیید قرارداد مطلبی بگوید ولی با وجود اینکه مشاوران ایرانی او (نصرت‌الدوله و ناصرالملک) محرمانه بـه او گفتند که اگـر در تأیـید قـرارداد صـحبت نکـنی سـلطنت خـود را بـه خـطر می‌اندازی، معذالک او حاضر نشد در تأیید قرارداد صحبت کند. باز شایع است که بعد از آن شام رسمی ناصرالملک به احمدشاه گفت که کارت را ضایع کردی و شاه هم در جواب گفته که من اگر در سویس کلم فروشی کنم بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم. این حکایت‌ها بسیار مشکوک و غیرواقعی به نظر می‌رسد. سازنده این حکایات توجه نکرده که شاهی که کلم فروشی را به سلطنت در ایران ترجیح دهد و از دولت انگلیس مقرری دریافت کند به هر صورت میهن‌پرست و علاقه‌مند به کشورش نیست. علاوه بر این، در مجموعه اسناد منتشره وزارت خارجه انگلیس که مطالب خیلی بی‌اهمیت‌تر هم در آن دیده می‌شود، کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع نشده است، بلکه مطالبی از رضایت احمدشاه از این مسافرت دیده می‌شود.

درست است که احمدشاه در مهمانی جرج پنجم در مورد قرارداد مطلبی نگفته است ولی دلیل آن مخالفت با قـرارداد نـبوده بـلکه در سـر مـیز شام هنگامی که برای پاسخ به نطق پادشاه انگلیس برخاست به جای اینکه نطقی را که برایش تهیه کرده بودند بخواند تصمیم گرفت بدون یادداشت نطق کند تا تسلط خود را به زبان فرانسه، به انگلیسی‌ها نشان دهد. در نتیجه یا فراموش کرد در مورد قرارداد صحبت کند یا ذکر این مـطالب را در مـهمانی پـادشاه غیرمسؤول انگلیس لازم ندید.

اما دو روز بعد (۳۱ اکتبر ۱۹۱۹) لرد کرزن وزیر خارجه از او دعوت کرد و سر میز شام در جواب نطق لرد کرزن راجع به قرارداد صحبت کرد و گـفت: «... سعادتمندم از اینکه با استفاده از این فرصت می‌توانم به عالیجناب بگویم که

چقدر از بسته شدن قرارداد اخیر ایران و انگلیس احساس مسرت می‌کنم. چون که این قرارداد برای تقویت دوستی سنتی دوکشور که از زمان‌های دیرین وجود داشته منعقد گردیده است.»

زمین خوردن احمدشاه

در مهمانی لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس که به افتخار احمدشاه ترتیب داده شده بود احمدشاه از پله‌های تالار پذیرایی به زمین افتاد. همسر لرد کرزن این واقعه را چنین نوشته است:

... هنوز هم که هنوز است وقتی یاد مجلس شامی می‌افتم که شوهرم به افتخار شاه فقید ایران (احمد شاه قاجار) ترتیب داد از خنده نمی‌توانم خودداری کنم.

شهریار جوان ایران سیمایی موقر داشت و نسبتاً چاق بود. اعلیحضرت جرج پنجم شاه انگلیس فرزند دوم خود دوک اف یورک (پرنس آلبرت) را برای مصاحبت وی در طول اقامتش در انگلستان برگزیده بود. سلطان احمدشاه قاجار یکی دو روز پیش از برگزاری مجلس مهمانی نشان مکلل به الماس برایم فرستاد که پس از کسب اجازه از دربار سلطنتی بریتانیا آن را پذیرفتم. اما بزودی از گوشه و کنار شنیدم که مهمان عالیقدر از اینکه نتوانسته است به دریافت نشان زانوبند (که قبلاً به پدر بزرگش داده شده بود) نایل گردد بی‌نهایت ملول و افسرده است.

در سر میز شام، شاه غذای خود را با وقار و متانت خاصی میل کرد. پس از آنکه صرف شام تمام شد و مهمانان به تالار پذیرایی رفتند شاه جوان بطور کاملاً غیرمنتظره چای خواست. قوری چای را در یک سینی بزرگ نقره برایش آوردند و شاه چند فنجان متوالی چای که نصف آن را از قند پر کرده بود نوشید. این وضع چای نوشیدن و آن را عملاً به شربت تبدیل کردن برای من عجیب و حیرت‌آور بود.

ارکستری که مشغول نواختن آهنگ‌های موسیقی برای مهمانان بود چند لحظه پیش از آنکه شاه مجلس مهمانی را ترک کند به دستور خود من شروع به نواختن سرود ملی ایران کرده بود. اما موقعی که شهریار جوان به اتفاق شوهرم که بدرقه‌اش می‌کرد مشغول پایین آمدن از پله‌های تالار بود ناگهان پایش لغزید و روی زمین غلتید. قبل از اینکه شوهرم به کمکش برسد و او را از زمین بلند کند پرنس آلبرت و من منتهای کوشش خود را به کار بردیم که از خنده جلوگیری کنیم و حتی‌المقدور قیافه متأثر و همدردی (در قبال واقعه‌ای که اتفاق افتاده بود) نشان دهیم. اما جلوگیری از

فشار خنده در یک چنین وضعی کار ساده‌ای نبود به طوری که شوهرم با نگاهی نسبتا تند مملو از ایماء و اشاره به ما فهماند که بهتر است مواظب حرکات خود باشیم. شاه ایران از این واقعه یعنی سقوط از پله تالار پذیرایی آن هم در حالی که سرود ملی کشورش نواخته می‌شد بی‌نهایت آشفته خاطر شد و آن را به فال بد گرفت...

ورود نمایندگان انگلیس برای قرارداد

یک ماه و نیم پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ آرمیتاژ اسمیت عضو خزانه‌داری انگلیس به عنوان رئیس هیأت مالی و ژنرال دیکسن به عنوان رئیس کارشناسان نظامی وارد ایران شدند.

سپهدار رشتی (فتح‌الله خان اکبر) که وزیر جنگ بود در شب ۴ مهر ۱۲۹۸ مهمانی مفصلی به افتخار هیأت انگلیسی ترتیب داد و در آن شب تصمیم گرفته شد که یک کمیسیون مشترک تشکیل شود و برنامه تأسیس نیروی متحدالشکل و تأمین بودجه نظامی را تعیین کند.

اعضای کمیسیون عبارت بودند از:

ژنرال دیکسن، ژنرال هادلستن، کلنل لامنت، کلنل فریزر، کلنل فرتسکو، کلنل استیل، کلنل موینسن، سپهدار رشتی وزیر جنگ ایران، عباس میرزا سالار لشکر معاون جنگ [۶] و کلنل فضل‌الله خان آق اولی که منشی جلسات هم بود.

در این کمیسیون، پس از چند جلسه، طرح انحلال قزاقخانه و پلیس جنوب و ژاندارمری تصویب شد و قرار شد به جای آن یک ارتش ۴۰ هزار نفری با سالی ۱۵ میلیون تومان بودجه تشکیل شود و این ارتش دارای ۳۰ هزار سپاهی و ۱۰ هزار ژاندارم باشد.

سازمان ارتش ایران هنگام عقد قرارداد

سازمان نظامی ایران هنگام قرارداد ۱۹۱۹ (به استثنای ارتش سنتی) به شرح زیر بوده‌است:

۱ـ پلیس جنوب مرکب از ۵۴۰۰ سرباز ایرانی، ۴۷ افسر انگلیسی، ۱۹۰ افسر

ایرانی، ۲۵۶ افسر جزء هندی، با بودجه سالیانه ۵۳ میلیون قران. این افراد به شرح زیر طبقه‌بندی می‌شدند:

بریگاد فارس، از سه باطالیان و سه اسکادران سوار، یک باطری چهار توپ، یک دسته میترایوز، یک گروهان مهندس، یک دسته صحیّه سیار، یک مریضخانه بیطاری، یک شعبه ذخیره، اداره قاطرخانه، اداره‌گاری‌خانه و یک انبار سیورسات تشکیل یافته بود. بریگاد کرمان نیز همین تشکیلات را داشت ولی در عوض سه باطالیان، فقط دو باطالیان داشت و در عوض ۳ اسکادران سوار داشت، و گروهان مهندسی نداشت. باطالیان‌های پیاده، از سه یا چهار گروهان تشکیل می‌شد و هر گروهان مرکب از چهار رسد و هر رسد مرکب از چهار جوقه بود. قورخانه لازم از هندوستان حمل می‌شد و به همین جهت ذخیره مخصوص تشکیل نشده بود. اضافه بر تشکیلات نامبرده بالا یک عده تفنگچی جهت انتظامات راه‌ها توسط اداره قشون جنوب (پلیس) استخدام و متصدی و نفرات آن از محل گرفته شده بود. اسلحه و لوازمات (!) آنها از سیستم انگلیسی بود که از زمان‌های سابق به قشون هندی داده شده بود. لباس کلیه افراد پلیس جنوب مطابق با البسه قشون هندی بود مگر کلاه که ایرانی (از پوست سیاه و قهوه‌ای) و یک نشان مخصوص دو تفنگ چپ و راست روی کلاه دوخته شده بود. ژاندارم‌هایی که به خدمت پلیس جنوب درآمده بودند، همان شیر و خورشید کوچک معمولی را بر روی کلاه می‌دوختند. نفرات، از تاریخ ورود به خدمت، موظف بودند که به هریک از نقاط ایران مأمور می‌شوند خدمت نمایند. ترتیب مشق و اداره امور پلیس جنوب مطابق ترتیبات و تشکیلات انگلیس بود.[۷]

این نیروی نظامی در تحت اوامر یک نفر صاحب‌منصب انگلیسی به عنوان جنرال اینسپکتور (بازرس کل) قرار گرفته و ارکان حرب او در شیراز مرکب بود از هشت نفر صاحبمنصب اتاماژر انگلیسی و سه نفر افسر ایرانی. مرکز فرماندهی هم یکی در شیراز و دیگری در کرمان بود. فرماندهی هر دو بریگاد با افسران انگلیسی و به هریک از دو فرمانده ۴ نفر افسر انگلیسی و دو نفر افسر ایرانی کمک داده شده بود.[۸]

۲ ـ دسته قزاق که عبارت بود از حدود ۸۰۰۰ نفر قزاق ایرانی، ۵۶ افسر

روس، ۶۶ افسر جزء روس، ۲۰۲ افسر ایرانی، با بودجه سالیانه حدود ۲۳ میلیون قران.[۹]

۳ ـ دسته ژاندارم با ۲۲ افسر سوئدی، ۲۰۰ افسر ایرانی، ۸۴۰۰ ژاندارم ایرانی با بودجه سالیانه ۳۵ میلیون قران.

نقشه هیأت مشاوره ایران و انگلیس طبق قرارداد ۱۹۱۹ این بود که تمام دسته‌های قشونی مذکور در فوق را با هم مخلوط ساخته قشون تازه‌ای به ترتیب ذیل تشکیل بدهند:

۱ ـ یک دسته قشون ۴۰۰۰۰ نفری

۲ ـ یک دسته قراسوران (امنیه) به عده ۱۲۰۰۰ نفر

۳- ۸۰۰۰ نفر افراد نظمیه (شهربانی)

مجموعاً این قشون ۶۰۰۰۰ نفر می‌شد و بودجه آن سالیانه ۱۵۰ میلیون قران تعیین شده بود.

مالیه ایران تسلیم انگلیس شد ولی ژاندارمری مقاومت کرد

کار مالیه ایران بدون دردسر تمام شد و در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت. مستشاران انگلیسی مشغول کار شدند. آنها کلیه درآمدهای ایران، خصوصاً درآمد گمرکات را در بانک شاهی انگلیس در تهران نگهداری می‌کردند و یک جیره ماهانه ۲۵۰ هزار تومانی برای مخارج جاری به دولت می‌دادند و نام آن را پرداخت علی‌الحساب از محل وام دولت انگلیس به ایران گذاشته بودند.

پس از اتمام کار مالیه ایران، نمایندگان اعزامی از انگلستان سراغ ژاندارمری رفتند که آنجا را هم تحویل بگیرند. ولی تحویل ژاندارمری با مشکل مواجه شد و این مشکل خودکشی کلنل آق اولی بود. ملک‌الشعرای بهار این ماجرا را در کتاب ***احزاب سیاسی ایران*** به شرح زیر می‌نویسد:

صاحب‌منصبان انگلیسی تصمیم داشتند که صاحبمنصبان قشون ایران از درجه سلطانی به بالا باید انگلیسی باشند و ایرانیان تا رتبه نایب‌اولی بالاتر نباید ترفیع یابند، نتیجه مطالعات مذکور در ورقه‌ای نوشته شد که تقدیم رئیس‌الوزرا شود بدون اینکه

ذکری از وزیر جنگ به میان آید و توسط او راپورت تقدیم دولت شود.
این مقدمات باعث شد که دو تن از صاحبمنصبان ژاندارم ایرانی عضو کمیسیون مختلط اعتراض کردند و راپورت کمیسیون را امضا نکردند و خارج شدند که یکی از آنها کلنل فضل‌الله خان از صاحبمنصبان تحصیل‌کرده و مجرب بود و در انگلستان تحصیل کرده و از ابتدای تأسیس اداره ژاندارم داخل آن اداره گردیده و به درجه کلنلی (سرهنگی) ارتقا یافته بود. این جوان به سبب امضا نکردن ورقه راپورت کمیسیون مورد اعتراض وزیر جنگ قرار گرفت و از این رو، روز اول حمل (۲۹ جمادی‌الاخر) بعدازظهر در خانه‌اش خودکشی کرد!
تاریخ خودکشی این افسر میهن‌پرست روز اول فروردین ۱۲۹۹ معادل ۲۱ مارس ۱۹۲۰ است. آق اولی افسری بود که در فرانسه و انگلیس تحصیل کرده و در مراجعت معاون ژنرال دیکسن شده بود.

احمدشاه نگذاشت قزاقخانه تعطیل شود

وقتی کمیسیون مشترک ایران و انگلیس نتوانست ژاندارمری را در اختیار خود بگیرد به سراغ قزاقخانه رفت.

در قزاقخانه افسران روسی خصوصاً استاروسلسکی مقاومت کردند و گفتند ما در خدمت شاه ایران هستیم و تا ایشان اجازه ندهند با شما همکاری نخواهیم کرد. احمدشاه هم در فرنگ بود. بدین ترتیب کار قزاقخانه متوقف شد ولی انگلیسی‌ها یک خط و نشان بزرگ برای افسران روسی کشیدند تا به‌زودی تکلیف آنها را برای همیشه روشن کنند.

وثوق‌الدوله هم از استاروسلسکی ناراضی بود ولی چون شخصاً اختیار برکناری او را نداشت به وسیله نصرت‌الدوله و همچنین مستقیماً ضمن یک پیشنهاد محرمانه تلگرافی از احمدشاه خواست که فرمان برکناری استاروسلسکی را صادر نماید. احمد شاه این پیشنهاد را نپذیرفت و در تلگراف ۵ اردیبهشت ۱۲۹۹ به رئیس‌الوزرا چنین پاسخ داد:

«مسأله لشکر قزاق تا مراجعت من به تهران مسکوت بماند.»[۱۰]

وقتی که وثوق‌الدوله نتوانست احمدشاه را راضی به اخراج

استاروسلسکی کند دست به دامان سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس زد و او را واداشت که از وزیرخارجه انگلیس در این زمینه کمک بخواهد. او هم تلگراف زیر را به وزارت خارجه انگلیس مخابره نمود.

پیروتلگراف شماره ۱۸ مورخ ۱۱ مارس درباره استاروسلسکی:

نخست وزیر (وثوق‌الدوله) تقاضا دارد که دولت بریتانیا به سازانف [۱۱] اطلاع دهد که بیش از این نمی‌تواند مخارج قزاق را در ایران تأمین کند لذا باید به استاروسلسکی دستور داده شود که اگر نمی‌تواند با تصمیمات متخذه دو دولت (ایران و انگلستان) موافقت کند و طبق آن رفتار نماید لازم است استعفا کند و از ایران خارج شود. نظر نخست‌وزیر آن است که اگر به استاروسلسکی از مقامات رسمی (روسیه سفید) دستور صادر شود و او زیر بار نرود دولت ایران خواهد توانست با مجوز کافی علیه او اقدام نماید.

(تلگراف کاکس به کرزن - ۱۲ مارس ۱۹۲۰)

لردکرزن نیز ضمن تلگراف ۲۸ آوریل به لرد دربی سفیر انگلیس در پاریس چنین دستور داد:

هر نوع اظهار لطفی که شاه نسبت به استاروسلسکی به عمل آورد عواقب بد در بر خواهد داشت. تقاضا می‌شود که آن جناب با اعلیحضرت ملاقات نمایید و خواهش کنید که تلگرافی برطبق پیشنهاد کاکس به استاروسلسکی مخابره کند، اگر نتوانستید به ملاقات شاه نایل شوید، به وسیله وزیر امور خارجه ایران می‌توانید اقدام و نظر موافق اعلیحضرت را جلب نمایید.

در انجام دستور کرزن، لرد دربی شخصاً در پاریس با شاه دیدار کرد ولی احمدشاه که پیشنهاد کاکس را با بدگمانی می‌نگریست خواهش لرد دربی و کرزن را درباره انحلال قزاقخانه نپذیرفت و تصمیم در این باره را به مراجعت خود موکول نمود.[۱۲]

مراجعت احمد شاه از فرنگ

احمد شاه در ۹ شعبان (۷ اردیبهشت ۱۲۹۹ - ۲۸ آوریل ۱۹۲۰) باکشتی از بندر

مارسی در فرانسه حرکت کرد تا از راه بصره و بغداد به ایران بیاید. شاه روز دوم رمضان ۱۳۳۸ وارد بصره شد و قبل از بصره در محمره (خرمشهر بعدی) از طرف شیخ خزعل پذیرایی شایانی از وی به عمل آمد. احمد شاه روز ۵ رمضان در کربلا و روز ۶ رمضان در نجف زیارت کرد و روز ۱۵ رمضان به تهران حرکت کرد.

از نکات با اهمیت در مراجعت احمدشاه این است که در کربلا میرزا محمدتقی شیرازی که یکی از شاگردان حاج میرزا حسن شیرازی مشهور بود و در آن زمان ریاست اول مذهب شیعه را داشت حاضر نشد به ملاقات احمد شاه برود و در نجف هم ملا فتح‌الله شریعت اصفهانی، نفر دوم مذهب شیعه، احمدشاه را در حرم امیرالمؤمنین ملاقات کرد و به او توصیه نمود قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کند.

به هر صورت، احمدشاه وارد ایران شد و ورود او مصادف بود با قیام میرزا کوچک‌خان در گیلان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان.

شروع مخالفت احمدشاه با وثوق‌الدوله

گرچه مخالفت‌های عموم مردم و دولت‌های فرانسه و آمریکا و توصیه رؤسای مذهب شیعه در نجف احمدشاه را ترسانده بود و اکنون با قرارداد مخالفت می‌کرد ولی دلیل اصلی مخالفت احمدشاه با وثوق‌الدوله در حقیقت ریشه مالی داشت و از پول‌دوستی احمدشاه ریشه می‌گرفت.

به‌طوری که ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد:

> احمد شاه چندی بود در امور مملکتی خاصه در عزل و نصب حکام ایالات مداخله می‌کرد و فوائدی منظور می‌نمود تا اینکه شاه دستور داد قوام‌السلطنه از حکومت خراسان بیاید... وثوق‌الدوله مقاومت می‌کرد و شاه کینه او را به دل گرفت... در این موقع شایع شد که شاه افراد ناراضی را به قصرِ خود طلبیده آنها را به مخالفت دولت ترغیب می‌کند. و نیز گفته شد که برای امضای قرارداد حق‌الزحمه می‌خواهد و صریح می‌گوید که شما پول گرفته‌اید و امضا کردید من که پول نگرفته‌ام چرا امضا کنم.

اسناد منتشره دولت انگلستان هم نشان می‌دهد که مخالفت احمدشاه با وثوق‌الدوله پس از مراجعت از انگلستان به دلایل مالی بوده است.

کاکس، وزیر مختار انگلیس در ایران در تلگراف ۸ ژوئن ۱۹۲۰ به وزارت خارجه چنین می‌نویسد:

... شاه بسختی رئیس‌الوزرا را برای اینکه وجوه درخواستی او را به پاریس نفرستاده است مورد شماتت قرار داد... و از رئیس‌الوزرا خواسته است برای ثبوت حسن نیت و خلوص خود اولاً مبلغ یک میلیون فرانک که شاه از جیب خود خرج کرده است و ثانیاً مبلغ ۸۰۰۰ لیره که شاه قبل از عزیمت از وزیر امور خارجه ایران قرض کرده است و ثالثاً مبلغ ۵۰,۰۰۰ تومان که به مؤسسه طومانیانس (به‌نزول) سپرده است و آن مؤسسه اکنون نمی‌تواند تأدیه کند فوراً به شاه بپردازد.[۱۳]

تغییر وزیر مختار انگلیس

در ژوئن ۱۹۲۰ کاکس وزیر مختار انگلیس به لندن فرا خوانده شد و به جای او هرمان نورمن همان موقع که احمدشاه از اروپا به ایران مراجعت کرد همراه شاه به ایران آمده، مشغول کار شد.

نورمن در ۱۳ ژوئن ۱۹۲۰ به وزیر خارجه انگلیس چنین تلگراف می‌زد.

یکی از علل ناخشنودی شاه از رئیس‌الوزرا آن است که شاه اصرار دارد هزینه سفر اروپای او را بپردازد. شاه که بسیار پول‌دوست است مدام مسأله تأدیه هزینه سفر را عنوان می‌کند و حتی حاضر نیست که این مبلغ به تدریج پرداخت شود. تحت این شرایط رئیس‌الوزرا معتقد است که بیش از این نمی‌تواند در رأس دولت بماند.

چند روز بعد نورمن از نگهداری وثوق‌الدوله مأیوس شد و به لندن گزارش داد که رئیس‌الوزرا به قدری نزد مردم منفور شده است که دیگر وجود او برای اعلیحضرت پادشاه انگلیس فایده‌ای نخواهد داشت.

در اینجا نورمن سعی می‌کند نصرت‌الدوله فیروز ــ وزیر خارجه ــ یا پدر او عبدالحسین میرزا فرمانفرما را نخست‌وزیر کند.[۱۴]

خیلی فوری

رئیس‌الوزراء امروز درباره وضع دولت با من مذاکره کرد. جناب اشرف قرار است امروز بعدازظهر با شاه ملاقات کند و وضع را برای او روشن سازد. از او تقاضا کردم قبل از اینکه نظر دولت اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) به من ابلاغ نشده است، از هر نوع اقدام قطعی خودداری کند.

او قول داد نتیجه شرفیابی را به من اطلاع دهد. فکر می‌کنم که اعلیحضرت کوشش خواهد کرد بدون آنکه تضمینات مورد تقاضای رئیس‌الوزراء را به او بدهد دولت را سر کار نگاه دارد.

من تا آنجا که برایم میسر باشد خواهم کوشید از استعفای دولت ممانعت کنم ولی نظر شخصی من آن است که رئیس‌الوزراء اکنون نزد مردم به قدری منفور است که دیگر وجود او برای اعلیحضرت پادشاه انگلستان فایده‌ای در بر نخواهد داشت و صلاح در این است که کابینه دیگری سر کار آید. به عقیده من، ما به رئیس‌الوزرایی احتیاج داریم که بتواند نظر بعضی از مخالفان قرارداد ایران و انگلیس را جلب کند. منظورم کسانی است که به علت نفهمیدن هدف‌های این قرارداد با آن مخالفت می‌کنند. این گونه افراد اگر به حکومت گماشته شوند مسلماً خواهند خواست که در ازای همکاری آنان تغییراتی در متن قرارداد داده شود. منجمله اضافه کردن ماده‌ای که مدت قرارداد را محدود کند. من شخصاً جای مخالفتی با این ماده نمی‌بینم. مسلماً ممکن است گفت که در پایان ۲۰ سال طرفین قرارداد می‌توانند درباره تجدید آن نظر بدهند.

کابینه جدید که لااقل در ابتدای شروع به کار مورد اعتماد مردم باشد خواهد توانست مجلس را تشکیل دهد. در صورتی که دولت کنونی از تشکیل پارلمان واهمه دارد و در هر حال بار دیگر باید تذکر داد که اگر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان کمک مالی لازم را فوراً فراهم نیاورد یافتن سیاستمدارانی که بخواهند کابینه جدید را تشکیل دهند کاری بس دشوار و حتی غیرممکن خواهد بود.

رئیس‌الوزراء معتقد است که وزیر امور خارجه فعلی شاید بتواند کابینه جدید را تشکیل دهد ولی اگر تصور می‌رود که او برای تشکیل کابینه خیلی جوان است ممکن است پدرش (فرمانفرما) که مسلماً مورد حمایت فرزندش قرار خواهد گرفت این کار را بکند.

رئیس‌الوزراء می‌گوید که نه مشیرالدوله و نه برادرش مؤتمن‌الملک هیچکدام حاضر به تشکیل کابینه نیستند.

(تلگراف نورمن به کرزن - ۱۵ ژوئن ۱۹۲۰)

چند روز بعد نورمن نزد احمدشاه رفته از خرابی اوضاع مالی دولت و عدم پرداخت حقوق کارمندان دولت به احمد شاه شکایت می‌کند. اما احمدشاه می‌گوید که من از امور مالی اطلاعی ندارم. باز احمد شاه تقاضای هزینه سفر خود را می‌کند.

خیلی فوری

در شرفیابی بعدازظهر امروز مسأله مالی را مطرح کردم و وخامت اوضاع را برای شاه تشریح کردم و گفتم حقوق کارمندان دولت یک ماه عقب افتاده است...

شاه که به سخنانم توجهی نداشت اظهار داشت که از امور مالی کشورش اطلاعی ندارد ولی تا آنجا که مقدور باشد تقاضای مرا اجابت خواهد کرد ولی هزینه سفر او به اروپا که رئیس‌الوزراء قول داده است به اقساط به او بپردازد باید از محل کمک بودجه تأمین شود. از من سؤال کرد آیا رئیس‌الوزراء با شما در این‌باره صحبت کرده است. اجباراً پاسخ دادم که رئیس‌الوزراء از این بابت چیزی به من نگفته است. شاه بعد چنین گفت که دولت ایران قبل از مسافرت قول داده بود هزینه سفر را تمام و کمال بپردازد در غیر این صورت من تعداد همراهان را کاهش داده و مدت اقامتم را در اروپا کوتاه می‌کردم و در نتیجه مشکلات فعلی پیش نمی‌آمد.

استدعا کردم که نظر به وخامت اوضاع برای نجات مملکت فداکاری کند یا حداقل چند ماهی به رئیس‌الوزراء مهلت دهد تا وضع مالی کشور بهبودی یابد. اضافه کردم که اگر دولت انگلستان کمک بودجه ماه جاری را بپردازد و بعد اطلاع یابد که قسمتی از آن برای تأمین هزینه مسافرت شاه پرداخت شده است (اگرچه پرداخت هزینه در اوضاع و احوال عادی کاملاً مشروع و به جا می‌بود) مسلماً حاضر نخواهد شد کمک بودجه ماه‌های آینده را بپردازد و اگر چنین وضعی پیش آید من مسؤول عواقب کار نخواهم بود.

مدت یک ساعت با شاه گفت و گو کردم، استدلال نمودم ولی کوچکترین اثری در او نداشت. شاه گفت اگر می‌خواهید کمک بودجه به مصارف اداری برسد دولت انگلستان باید مبلغی به آن اضافه کند تا طلبم را وصول کنم. این مبلغ برای من بسیار اهمیت دارد ولی تصور نمی‌کنم برای دولت انگلستان پرداخت آن طاقت‌فرسا باشد.

(تلگراف نورمن به کرزن - ۱۰ ژوئن ۱۹۲۰)

خیلی فوری

امروز صبح به کفیل وزارت خارجه ایران جریان مذاکرات خود را با شاه و تقاضای اعلیحضرت نسبت به پرداخت هزینه سفر شرح دادم.

او اظهار داشت که دولت ایران هرگز به اعلیحضرت وعده نداده است که تمام خرج سفر را بپردازد.

اظهارات اعلیحضرت درباره فقر و مشکلات مالی خودش کاملاً بی‌اساس است زیرا میلیون‌ها تومان پول به بانک‌های اروپا سپرده است.

کفیل وزارت خارجه ایران موافقت کرد که من اظهارات شفاهی خود را کتباً نیز به عرض شاه برسانم ولی تذکر داد که اگر با تقاضای شاه نسبت به پرداخت پول مخالفت کنم خشم او را نسبت به ما تحریک خواهم کرد و در نتیجه شاه بر ضد ما شروع به فعالیت خواهد کرد...

(تلگراف نورمن به کرزن ـ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۰)

اختلاف سلیقه و دودستگی در سفارت انگلیس

در سفارت انگلیس از زمان سرپرسی کاکس اختلاف و دودستگی وجود داشت. این دودستگی تا دوران وزیر مختاری نورمن هم ادامه داشت. ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد:

سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس مردی کاردان و با حسن نیت بود ولی مستر هاوارد کنسول تهران که فارسی خوب بلد بود کارها را در دست گرفته بود. هاوارد با نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله بد بود چون آنها مستقیماً با سر پرسی کاکس کار می‌کردند... این اختلافات تا آمدن وزیر مختار جدید ـ نورمن ـ ادامه داشت.

کحال زاده در مورد نورمن و هاوارد چنین می‌نویسد:

«مستر نورمن» صورتاً خیلی خوشرو و اخلاقاً بسیار ملایم و هیچ شبیه اخلاق و رفتار انگلیسی نداشت. و در جریانات آخر سال ۱۲۹۹ هم شخصاً دخالت زیادی نداشت و بیشتر مستر هاوارد کارگردان سیاست انگلیس بود که بعداً به تفصیل خواهد آمد. مستر نورمن بیشتر یک قیافه فرانسوی داشت و در زمستان دائم پای بخاری نفتی کوچکش نشسته دست‌هایش را روی بخاری می‌گرفت. علاوه بر اینکه یک بار خود من در اتاق سفارت، ایشان را برای کارهای اداری سفارت آلمان ملاقات کردم، در تمام محافل کور دیپلماتیک معروف بود که، مستر نورمن عاشق بخاری نفتی خود می‌باشد. پس از ورود شاه و آمدن مستر نورمن سفیر جدید انگلیس، محرز و مسلم شد که سیاست وثوق‌الدوله شکست خورده و مقدمه فسخ قرارداد ۱۹۱۹ دارد تهیه می‌شود. تهران یکپارچه آتش بر

ضد وثوق‌الدوله و قرارداد بود. حتی در حین عبور شاه از خیابان‌ها، مردم مرده‌باد وثوق‌الدوله فریاد می‌زدند و مطالبهٔ فسخ قرارداد ۱۹۱۹ را می‌نمودند.

این اختلافات نیز موجب تسریع در شکست قرارداد ۱۹۱۹ شد.

پایه‌های سلطنت احمدشاه متزلزل شد

اصرار احمد شاه به دریافت پول و عدم علاقه او به کار مملکت بالاخره حوصله دولت انگلیس را سرآورد و لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس دستور داد که با اظهارات شدیداللحن به شاه اخطار شود که اگر به این رفتار ادامه دهد، مقرری او از دولت انگلیس قطع خواهد شد:[۱۵]

بسیار فوری

مسائل و مشکلات مالی که به آن اشاره کرده‌اید در مد نظر انگلستان قرار دارد و ما اشتیاق داریم تا آنجا که مقدور باشد کمک کنیم. این مطلب را می‌توانید به رئیس‌الوزرای ایران اطلاع دهید.

درباره آنچه که در تلگرام شماره ۳۸۷ اشعار داشته و گفته‌اید که رئیس‌الوزرای ایران دیگر کاری از دستش ساخته نیست باید بگویم که ایشان بهتر و مؤثرتر از هر شخص دیگری می‌توانند از قرارداد دفاع کنند.

ما شخص دیگری را نمی‌شناسیم که بتواند جانشین او شود ولی حاضریم نظر و پیشنهادهای شما را در این زمینه مورد مطالعه قرار دهیم. من فکر نمی‌کنم مشیرالدوله بتواند کاری انجام دهد. او از لحاظ شخصیت ضعیف است و نمی‌تواند اعتماد مردم را جلب کند.

بطور کلی چنین به نظر می‌رسد صلاح در این باشد که حتی‌المقدور از وثوق‌الدوله تا آن زمان که معلوم شود حتی پشتیبانی ما هم فایده ندارد و نمی‌تواند او را سر کار نگاهدارد حمایت کنیم.

(محرمانه)

من نسبت به صمیمیت شاه شک دارم. اگر سرسختی نشان دهد معتقدم با اظهارات شدیداللحنی به او اخطار شود که مقرری فعلی برای آن پرداخت می‌شود که از وثوق‌الدوله پشتیبانی کامل به عمل می‌آورد و در غیر این صورت قطع خواهد شد.
(تلگراف کرزن به نورمن– ۲۱ ژوئن ۱۹۲۰)

یادداشت‌های فصل بیست و یکم

۱- ***تاریخ معاصر ایران*** جلد ۴ و همچنین ***حیات یحیی***، ص ۱۳۴.
۲ـ ابراهیم صفایی، ***طراح کودتا***، ص ۳۱.
۳ـ سند شماره ۷۲۰ از مجموعهٔ اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلیس، مورخ ۱۴ اوت ۱۹۱۹.
۴ـ اسناد بالا، شماره ۵۳۲، قسمت ۵، ۲۱ اکتبر ۱۹۱۹.
۵ـ سندهای بالا، شماره ۷۳۴، ۹ آگوست ۱۹۱۹.
۶ـ سالار لشکر فرزند دوم فرمانفرما، در فرانسه تحصیلات نظامی کرده بود.
۷ـ خاطرات کحال‌زاده، ص ۴۱۷.
۸ـ مورخ‌الدوله سپهر، ***ایران در جنگ بزرگ***.
۹ـ سر دنیس رایت سفیر کبیر انگلیس در ایران در کتاب ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***، ص ۳۵۸.
۱۰ـ شرح واقعه در مجله ***خواندنی‌ها*** شماره ۸۵، سال ۲۸ آمده است.
۱۱ـ سازانف عضو دولت آزاد روسیه بود که آن زمان، در پاریس تشکیل شده بود.
۱۲ـ مجله ***خواندنی‌ها***، شماره ۸۵، سال ۲۸.
۱۳ـ ***تاریخ سیاسی ایران***، ملک‌الشعرای بهار.
۱۴ـ ابراهیم صفایی، ***طراح کودتا***، ص ۸۴.
۱۵ـ کلیه اسناد تا آخر این قسمت از مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس آمده است.
متن بالا از کتاب ***سیمای احمدشاه*** نوشته آقای دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی اقتباس شده‌است.

فصل بیست و دوم

دوران اول جنگ‌های میرزا کوچک‌خان

میرزا کوچک‌خان ابتدا مردی بود وطن‌پرست و سلحشور که به مبانی اسلام احترام زیاد می‌گذاشت و فعالیت‌های او به مقاومت در برابر دولت‌های بیگانه، حفظ استقلال ایران و تحکیم اصول مشروطیت محدود می‌شد. هنگامی که محمدولیخان تنکابنی (سپهدار) از رشت با قوای خود به سوی تهران حرکت کرد تا محمدعلیشاه را به خاطر مخالفتش با مشروطه از تخت سلطنت به زیر کشد، میرزاکوچک‌خان هم با یاران خود به او پیوست و در جنگ‌های بین راه شرکت کرد. باز هنگامی که محمدعلیشاه مخلوع از گرگان وارد ایران شد و خواست تاج و تخت از دست رفته را به زور توپ و تفنگ با پشتیبانی روس بازپس گیرد، میرزا کوچک‌خان با یاران خود داوطلبانه به سپاه دولتی پیوست و در مازندران و گرگان با سپاه محمدعلیشاه جنگید.

میرزا کوچک‌خان به اتفاق احسان‌اللّه‌خان در سال ۱۳۳۵ قمری (۱۲۹۶ خورشیدی) نهضت جنگل را پایه‌گذاری کرد. ابتدا او مشاوری آلمانی داشت به نام فن پاخن (Von-Pachen) و کمک‌هایی از آلمان به او می‌رسید.

پس از انقلاب روسیه، سپاهیان روس از قصر شیرین و سایر نقاط به طرف قزوین روی آوردند تا از آنجا آماده مراجعت به روسیه شوند. این سپاهیان هنگامی که به طرف روسیه می‌رفتند دهات بین راه را چپاول و به مردم تجاوز می‌کردند. حضور قوای جنگل در رشت و خلخال و طارم و ماسوله مانع آنها

شد و میرزا جلو آنها ایستادگی کرد و نگذاشت به این تجاوزات ادامه دهند.

توافق میرزا با روس‌ها و انگلیسی‌ها

میرزا برای جلوگیری از چپاول سالدات‌ها با صاحب‌منصبانشان قرار گذاشت که اسلحه خود را در منجیل به جنگلی‌ها تسلیم کنند و در بندر پهلوی تحویل بگیرند؛ بدین تریب اکثریت آنها از ایران بیرون رفتند و عده قلیلی باقی ماندند، از جمله سرهنگ پیچراخوف در خدمت انگلیسی‌ها بر ضد قوای کمونیستی وارد میدان مبارزه شد.

در فروردین ۱۲۹۷ مدیر بانک شاهنشاهی و قنسول انگلیس مقیم رشت با دو نفر دیگر و بعد یک سروان انگلیسی به نام «نوئل» که از تفلیس می‌آمد و نوشته‌هایی همراه داشت از طرف جنگلی‌ها توقیف شدند. در ۲۸ خرداد ۱۲۹۷ پیچراکوف سرهنگ ارتش تزاری که بعد از عزیمت باراتف به وسیله انگلیسی‌ها اجیر شده بود با عده‌ای سالدات قزوین را تصرف کرده، خیال عبور به انزلی و باکو را داشتند تا با قوای ضدکمونیستی دنی کن و کل چاک و یدنیچ همکاری کنند و ضمناً از چاه‌های نفت بادکوبه محافظت نمایند.

پیچراخوف با کمک ژنرال دنسترویل انگلیسی در پل‌منجیل که سنگر جنگلی‌ها محسوب می‌شد با میرزا جنگ سختی کرد و پس از تلفات زیاد موفق به عبور از رشت گردید. میرزا به واسطه نداشتن توپ و طیاره نتوانست آنها را خلع سلاح نماید ولی، پس از عبور از رشت، در طول راه همه روزه مصادماتی رخ می‌داد، چنانکه در ۳ تیرماه ۱۲۹۷ یک سروان انگلیسی و چند سرباز هندی کشته شدند و نیز نبرد مهمتری در حوالی امامزاده هاشم به عمل آمد. این زد و خوردها دائماً ادامه داشت به طوری که هر روز ۲ هواپیما از قزوین بلند شده، تمام نقاطی را که حدس می‌زدند جنگلی‌ها آنجا باشند بمباردمان می‌کردند. در ۲۷ تیر جنگلی‌ها با ۲۵۰۰ نفر به رشت حمله کردند و شهر را تصرف و قنسولخانه انگلیس را آتش زدند و ده روز شهر را در تصرف نگهداشتند. پس از آن زره‌پوش‌های انگلیسی شهر را بازپس گرفتند اما عاقبت، بر اثر مزاحمت‌های شبانه‌روزی نیروی جنگل، انگلیسی‌ها مجبور

شدند با میرزا قراردادی ببندند و اسرا را مسترد دارند.[۱]

در اوایل حکومت دوم وثوق‌الدوله قراردادی بین میرزاکوچک‌خان و نمایندگان دولت انگلیس امضا شد. در ماده پنجم قرارداد قید شده بود:

«نمایندگان قشون قول میدهند که به هیچ وجه در مقاصد کمیتهٔ اتحاد اسلام مادامی که مربوط به پیش بردن منافع دشمنان انگلیس نیست ضدیت ننمایند.»

دولت ایران پس از اطلاع از ایران قرارداد به دولت انگلیس اعتراض کرد و دولت انگلیس ناچار شد مواد ۵ و ۶ قرارداد را فسخ کند. این امر مورد اعتراض میرزا کوچک‌خان واقع شد و شروع کرد به ایجاد مزاحمت برای ارتش انگلیس. ارتش انگلیس هم اعلامیه‌ای به شرح زیر از طریق هواپیما در تمام نقاط تحت کنترل میرزا کوچک‌خان پخش کرد:

«به عموم کارکنان و لیدرهای هیأت اتحاد اسلام اخطار و ابلاغ می‌شود چون زمامداران دولت انگلیس همیشه طالب استقرار امنیت و استحکام قوانین مملکت ایران و مایل به ترقی و تعالی آن می‌باشند لهذا تصمیم نموده‌اند که در تصفیه امور گیلان با دولت معزی الیها کمک و همراهی نمایند. اینک به وسیله این اعلامیه به عموم لیدرها و زمامداران هیأت اتحاد اسلام پیشنهاد می‌شود که باید قبل از غروب ۵شنبه ۶ رجب مطابق ۱۳ برج حمل قنسولگری دولت انگلیس را از تسلیم خود به دولت ایران و اعلیحضرت شاهنشاه مطلع سازند؛ قوای دولت انگلیس و دولت ایران در حمایت و صیانت رفتار خواهند نمود. به خاطر داشته باشید اگر لیدرهای شما از روی جهالت و نادانی از تسلیم خود به اعلیحضرت همایونی و دولت علیه ایران امتناع ورزند به همین ترتیب که این کلمات اخطاریه بر سرشما ریخته شد، نواحی شما بمباران خواهد شد.»[۲]

حکومت گیلان ابتدا با سیدمحمد تدین بود و چون او نتوانست گیلان را آرام کند، وثوق‌الدوله در فرویدن ۱۲۹۹ عبدالحسین خان سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) را به حکومت گیلان فرستاد.

دولت، که قبلاً عده‌ای قزاق به جنگ میرزاکوچک‌خان فرستاده و نتوانسته بود میرزا را شکست بدهد، مجدداً عده بیشتری قزاق روانه گیلان کرد. اینان

توانستند میرزا را شکست داده چند نفر از یارانش را دستگیر و اعدام نمایند، ولی این امر موجب آرامش نشد بلکه طغیان میرزا بیشتر و شدیدتر شد.

سرتیپ سوم رضاخان مأمور گیلان

به‌تدریج میرزا کوچک‌خان در ناحیه گیلان موقعیت مستحکم‌تری پیدا کرد، به‌طوری که سر از اطاعت دولت مرکزی پیچید و مستقلاً با دول روس و انگلیس مراوده می‌کرد و معاهده می‌نوشت.

دولت وثوق‌الدوله وقتی که وضع را چنین دید به دیویزیون قزاق دستور داد عده‌ای را برای تأمین امنیت گیلان اعزام دارد. این مأموریت به عهده سرتیپ رضاخان محول شد.

سرلشکر امیرموثق نخجوان (سپهبد بعدی) در خاطرات خود می‌نویسد که سرتیپ رضاخان در خرداد ۱۲۹۸ عازم رشت شد. رضاخان پس از ورود به گیلان اوضاع و احوال آن ناحیه و قوای جنگلی را مورد بررسی قرار داد و به تهران نوشت که نفوذ و تعداد جنگلیان به‌قدری زیاد است که با عده کم و تجهیزات ناقص ریشه‌کن کردن این جمعیت میسر نیست و باید سپاه قوی‌تری به گیلان اعزام شود.

اولین جنگ با میرزاکوچک‌خان

توسعه اغتشاشات گیلان اولیای امور تهران و حکومت وثوق‌الدوله را بسیار نگران ساخت و عده جدیدی به ریاست سرهنگ تکاچنکو به‌گیلان اعزام شد تا با همکاری رضاخان ریشهٔ جنگلیان را از میان بردارند.[۳]

این سپاه به گیلان رسید و در ۲۵ شهریور ۱۲۹۸ فرمانده روسی قزاق‌ها اولتیماتومی برای میرزاکوچک‌خان فرستاد و اخطار کرد:

> از آنجایی که دولت علیه ایران شخص مرا.... جهت قلع و قمع ریشه فساد جنگل تعیین فرموده و این مسأله قطعی است و کسانی هم که با شما همراهی می‌کنند اطلاع کامل داریم به جزای خود خواهند رسید به جنابعالی که سردسته این جماعت هستید

اعلان می‌شود بعون‌اللّه تعالی ریشه و مبدأ فساد را از صفحه گیلان کنده و مضمحل خواهم نمود، لیکن محض اینکه شخص شما وطن‌دوست و ایران‌خواه و عاقل و نیک‌نفس معرفی شده‌اید... لذا با کمال اطمینان و قول و شرف نظامی و خدای یکتا هم‌قسم است چنانچه به اردوی قزاق ایران و به من پناهنده شوی و حرف مرا بپذیری قول می‌دهم که وسایلی فراهم دارم که بقیه عمر خود را با کمال احترام و با مشاغل عالی با آسودگی زندگی نمایی...

میرزا کوچک‌خان هم که به تازگی شنیده بود وثوق‌الدوله قراردادی با انگلیسی‌ها بسته و اختیار مالیه و قشون ایران را به آنها داده است در جواب اولتیماتوم فرمانده قزاق چنین جواب داد:

از صدر تا ذیل مرقومه ۳۱ شهر جاری را با دیده دقت دیدم. بنده به کلمات عقل فریبانه اعضاء و اتباع این دولت که منفور ملت‌اند فریفته نخواهم شد. از این پیشتر نمایندگان دولت انگلیس با وعده‌ای که به سایرین دادند و به یکبارگی قیافه مالکیت ایران را گرفته تکلیفم کردند تسلیم نشدم. مرا تهدید و تطمیع، از وصول به معشوق یا مقصودم بازنخواهد داشت. وجدانم به من امر می‌کند در استخلاص مولد و وطنم که گرفتار چنگال قهاریت اجنبی است کوشش کنم. شما می‌فرمایید نظام نظر به حق یا باطل ندارد. مدعیان دولت را هر که و هرچه هست باید قلع و قمع نموده تا دارای منصب و مقام بشویم. بنده عرض می‌کنم تاریخ عالم به ما اجازه می‌دهد هر دولتی که نتواند مملکت خود را از سلطه و اقتدار دشمنان خارجی نجات دهد وظیفه ملت است برای خلاصی وطنش قیام کند...

وقتی جواب میرزا رسید، سرتیپ سوم رضاخان (میرپنج) دیگر مهلت نداد و بدون اطلاع فرمانده روسی قزاق‌ها، با عدهٔ تحت نظر خود شبیخون زده شهر رشت را از دست طرفداران میرزاکوچک‌خان بیرن آورد.

میرزا کوچک‌خان که وضع را نامساعد دید فرار کرد و به جنگل رفت و در دهکده پسیخان ــ زادگاه خود ــ مخفی شد.

رضاخان میرپنج در حکومت نظامی گیلان

پس از شکست میرزاکوچک‌خان، به رضاخان دستور داده شد که در گیلان بماند

و با سمت فرماندار نظامی نگذارد نهضت جنگل مجدداً سربلند کند.

سرتیپ محمدعلی صفاری که در این موقع برای اولین بار رضاخان را ملاقات می‌کند در خاطراتش می‌نویسد:

زمانی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر با درجه میرپنجی با سمت فرماندهی قسمت‌هایی از آتریاد تهران و همدان برای سرکوبی جنگلیان مسلح به گیلان آمدند، پس از متواری کردن حضرات محل اقامت نیروی زیر نظر ایشان در لاهیجان قرار گرفت و معظم له با سمت فرماندهی نظامی آن ناحیه در لاهیجان اقامت داشتند اغلب افتخار درک محضر ایشان را داشتم. شبی که صحبت از مداخله خارجیان خاصه در نیروی نظامی آن وقت در میان بود پس از اظهار تکدر بسیار فرمودند بزرگترین آرزویم این است که خداوند به من این توفیق را عنایت کند که روزی بتوانم قشون را از لوث وجود این اربابان خارجی پاک کنم و آنگاه با خشم و تنفر فرمودند:

با این چکمه خود آنها را به دریای خزر بریزم و نیروی نظامی ایران را با دست افسران ایرانی اداره کنم.

این آرزوی آن روز به فاصله چند سال بعد به همت والای معظم‌له صورت تحقق به خود گرفت و همه خارجیان که نیروهای نظامی آن روز را در ایران اداره می‌کردند به یاری خدای توانا از ایران طرد شدند و پایه‌های قوی ارتش آن روز ایران بنیان‌گذاری شد.[۴]

رضاخان نشان و حمایل سرتیپی می‌گیرد

رضاخان حمله به رشت و تصرف آنجا را با اطلاع و موافقت سرهنگ روسی انجام نداد بلکه وقتی موقعیت را مناسب دید به ابتکار خود اقدام به حمله کرد و پیروز شد.

گرچه حمله رضاخان چنان شدید بود که میرزا شکست خورد و به جنگل پناه برد ولی در همین وقت چند تن از همفکران وی در گنبد اغتشاش کردند. رضاخان ناچار با عده خود به گنبد حرکت کرد و اغتشاش‌کنندگان را تار و مار نمود. اما متوجه شد که نخواهد توانست با این عده و تجهیزات از گنبد تا گیلان را آرام نگهدارد. لذا یکی از افسران زیردست خود را به تهران اعزام داشت تا گزارش شکست میرزا و اغتشاش‌کنندگان گنبد را به دولت بدهد و

نیز پیغام داد که برای او اسلحه و پول بفرستند تا سراسر مازندران را شخصاً از متجاسرین پاک کند؛ ولی گوش تهران بدهکار نبود. دولت بقدری گرفتار بود که نتوانست برای رضاخان پول یا اسلحه بفرستد. فقط برای قدردانی از خدمات او یک نشان با حمایل سرتیپی برایش فرستاده شد... مأمور اعزامی در ضمن از خانواده رضاخان هم دیدن کرد و متوجه شد که رضاخان دارای دو فرزند توأم، یک پسر و یک دختر، شده است.

از آن طرف، رضاخان که جوابی دریافت نکرده بود ناچار شخصاً به طرف تهران به راه افتاد. در بین راه مأمور اعزامی که در حال مراجعت بود به رضاخان برخورد و خبر داد که هم خداوند به او یک پسر و یک دختر داده و هم دولت به نام قدردانی از زحماتش برای او نشان و حمایل سرتیپی فرستاده است. رضاخان این تقارن را به فال نیک گرفت.[۵]

یادداشت‌های فصل بیست و دوم

۱ـ ***تاریخ معاصر ایران*** - پیتر اوری (Peter Avery)، استاد دانشگاه کمبریج.
۲ـ کتاب بالا.
۳ـ ***رضاشاه در آیینه خاطرات***، ابراهیم صفایی؛ خاطرات سپهبد نخجوان (امیرموثق).
۴ـ ***رضاشاه در آیینه خاطرات***، خاطره سرتیپ صفاری.
۵ـ در سه منبع: یکی ***تاریخ احزاب سیاسی ایران*** (ملک‌الشعرای بهار)، دوم، کتاب ***خاطرات فرانسیس لیث*** (مباشر انگلیسی امیراکرم)، سوم کتاب ***ایران در عصر پهلوی*** (الموتی) آمده است که رضاخان در ۱۲۹۸ یاور بوده و از جنگ گیلان برمی‌گشت که در راه به او خبر دادند همسرش دوقلو زاییده است...

این اختلاف قول راجع به درجه رضاخان در یادداشت‌های آیرن ساید و حتی گزارش وزیرمختار انگلیس در تهران نیز که در آن شرح کودتای سوم اسفند را داده است، ملاحظه می‌شود. در پرونده نظامی رضاخان، سوابق خدمت و درجات وی از سال ۱۲۹۷ شمسی بدین شرح ضبط شده است:

پرونده نظامی رضاخان

قشون دولت علیه ایران، ارکان حرب لشکر مرکز

حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون دامت عظمته

رضاخان سرهنگ دیویزیون سابق (فرمانده باطالیون)

به فرماندهی فوج تیرانداز همدان برقرار می‌شوند. از تاریخ هفتم اُپرل (آوریل) ۱۹۱۸، مدرک(:) حکم دیویزیونی ۱۵/۵ سال ۱۹۱۸.

به درجه سرتیپ سومی نایل شده‌اند، مورخه ۲۵ مای [مه] ۱۹۱۸، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۳۴/۱ سال ۱۹۱۸.

به ریاست فوج گارد تیرانداز برقرار شده‌اند از تاریخ دوم اکتابر [اکتبر] ۱۹۱۸، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۹۱/۲ سال ۱۹۱۸.

به سمت آجودانی اعلیحضرت همایونی منصوب گردیده‌اند، مورخه ۴ دکابر [دسامبر] ۱۹۱۸، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱۱۲/۳، سال ۱۹۱۸.

به درجه و نشان و حمایل سرتیپ دومی نایل شده‌اند از اول ایون (ژوئن) ۱۹۱۹، مدرک (:) حکم دیویزیونی ۱/۲ مورخه ۲۱ ایوان ۱۹۱۹.

از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت همایونی به درجه امیرپنجی مفتخر شده‌اند، در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰، مدرک [:] حکم قوای دفاعیه ۳/۱۲، سال ۱۹۲۰.

به ریاست دیویزیون قزاق منصوب و برقرار گردیده‌اند در تاریخ ۳ حوت ۱۲۹۹، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱۸/۱، سال ۱۲۹۹.

از طرف قرین الشرف اعلیحضرت همایونی به منصب سرداری و لقب سردارسپه نایل شده‌اند در حوت ۸ [= اسفند]۱۲۹۹، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱/۱۹، سال ۱۲۹۹.
در تاریخ ۱۷ میزان [= مهر] ۱۳۰۰ برای سرکشی اردوی قزوین و فرونت (= جبهه) گیلان حرکت فرموده‌اند (برای سرکوب میرزا کوچک خان)، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱/۸۸ سال ۱۳۰۰.
مورخهٔ ۱۷ عقرب [= آبان] ۱۳۰۰ از فرونت گیلان مراجعت فرموده‌اند، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱/۸۷ سال ۱۳۰۰.
مورخه ۵ دلو [= بهمن] ۱۳۰۰ با مرکب همایونی تا سر حد غرب عزیمت فرموده‌اند، مدرک [:] حکم دیویزیونی ۱/۵۵ سال ۱۳۰۰.
در ساعت ۱۰ صبح یکشنبه ۱۱ عقرب ۱۳۰۱ تا سر حد غرب عزیمت و در ساعت ۳/۵ عصر یکشنبه ۱۸ به مرکز مراجعت فرموده‌اند. مدرک [:] حکم لشکری ۴۲/۱ سال ۱۳۰۱.
مورخه ۲۰ سنبله [= شهریور] ۱۳۰۲ برای سرکشی به طرف اصفهان تشریف فرما و در ۲۸ همان برج به مرکز مراجعت فرموده‌اند، مدرک [:] حکم لشکری ۱/۳۳ سال ۱۳۰۲.
[مهر] ادارهٔ ارکان حرب

فصل بیست و سوم

تعبیر یک خواب و تولد یک پادشاه

رضاخان هنگام ازدواج با تاج الملوک یک دختر داشت به‌نام فاطمه که بعداً به همدم السلطنه مشهور شد. یک سال پس از ازدواج، دومین دختر رضاخان را تاج الملوک به دنیا آورد و نام او را شمس گذاشت. تاریخ تولد شمس ۱۱ محرم ۱۳۳۶ مطابق ۶ آبان ۱۲۹۶ و ۲۸ اکتبر ۱۹۱۷ اعلام شده است.[1] دو سال بعد از تولد شمس، رضاخان مجدداً صاحب اولاد شد؛ منتهی این مرتبه دوقلو ــ یک پسر و یک دختر. می‌گویند نزدیک غروب بود که محمد رضا توسط قابله پیری در خانه به دنیا آمد ولی پس از تولد پسر، درد زائو تمام نشد تا کمی بعد از نیمه شب که دومین بچه که دختر بود به دنیا آمد.

محل تولد محمدرضا

به طوری که گفتیم فرمانده آتریاد همدان قبل از اعزام به جنگ‌های گیلان در بیرون دروازه قزوین در ناحیه‌ای که تازه خانه‌های نوی در آن ساخته بودند خانه‌ای کرایه کرده و در آن ساکن شده بود. در این خانه محمدرضا و اشرف به دنیا آمدند.

آقای عباس ملایری داستان تولد را چنین می‌نویسد:

رضاخان در خیابان قزوین منزلی از عبدالحسین خان خادم اجاره کرده بودند و محل

زندگی ایشان در آن منزل بود و در آنجا خداوند محمدرضا و اشرف را به او داد. وضع حمل نیز در همان منزل در اتاق پنج دری بوده است.

چون بنا به رسم آن وقت‌ها و شاید هم امروز، بعد از تولد در روزهای اول می‌بایستی در گوش نوزاد شهادت بگویند بنا به دعوت رضاخان قرار براین بود که پدربزرگم شیخ عبدالحسین شهادت را در گوش نوزادان دوقلو بگویند. منتهی در شب و ساعت موعود بیمار شدند و نمی‌توانستند این مراسم را انجام دهند. لذا فرزندشان (یعنی پدرم آقای ابوالقاسم ملایری) که به شیخ ابوالقاسم معروف بود (جوانی ۱۹ ساله یا ۲۰ ساله و معمم) به جای پدربزرگم برای ادای شهادت در گوش نوزادان می‌روند.

در حالی که رضاخان دو نوزاد را در دو بغل خود گرفته بودند پدرم در گوش آنها دعای شهادت خواندند. آن وقت اشرف را زمین گذاشتند و محمدرضا را در بغل خود نگهداشتند و در حالی که پدرم شاهد بودند رو به آسمان کردند و گفتند: «خدایا این پسر را به تو می‌سپارم او را همیشه در پناه خود داشته باش.»

جلو منزل عبدالحسین خان دو سکوی سنگی بود که رضاخان و پدر بزرگم روی آن می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند. این منزل در خیابان دروازه قزوین در محله نوسازی که آن را شهر نو نام نهاده بودند واقع بود. درآن روزها برخی اشخاص مهم آن زمان از قبیل مشهورترین پزشک آن وقت که نامش ناظم الاطبا بود در آن ناحیه نوساز منزل داشتند. پدربزرگ من حجت الاسلام شیخ ابوالحسن نجفی ملایری مجتهد محل قلمستان در دروازه قزوین و شهر جدید بود... این خانه سال‌ها وجود داشت تا سال ۱۳۵۴. در آن سال به اتفاق پدرم (که در سنین ۸۰ بودند) و همچنین آقای دانشور با اطلاع قبلی آقای نیک پی ـ شهردار تهران ـ برای بازدید منزل کذا رفتیم. با کمال تعجب ملاحظه کردیم که گرچه سردر و سکوهای معروف و کاشی آبی بالای سردر و آجرهای تراشیده آن هنوز وجود داشت، در پشت دیوارهای مشرف به خیابان تعداد زیادی عمله مشغول خراب کردن تمام ساختمان بودند که باعث تعجب فراوان شد. روی کاشی آبی با سفید نوشته شده بود: «هو الباقی ـ انّا فتحنا لک فتحاً مبینا»[۲]

فرانسیس لیث مباشر سردار اکرم همدانی که قبلاً افسر ارتش انگلیس بوده و پس از استعفا به استخدام سردار اکرم درآمده، رضاخان را هنگام رفتن به جنگ گیلان و همچنین هنگام مراجعت ملاقات کرده و در کتاب خاطراتش ص ۱۹ می‌نویسد:

در اوایل سال ۱۹۱۹ واحد ما در قزوین مستقر بود. یک روز دو تن قزاق بریگاد قزوین به ملاقاتم آمدند. یکی کلنل اسلیوتسکی (Slivestski)از دوستان من بود و همراهش را به نام یاور رضاخان به من معرفی کرد که به نظرم رسید می‌توان او را یکی از افراد خوش اندام ایرانی به حساب آورد ولی وضع ظاهر او اینطور گواهی می‌داد که آدمی اهل مجالست نیست. من باورم نمی‌شد که او ۵ سال بعد روی تخت قاجار بنشیند...

چندی بعد وقتی قزاق‌ها از جنگ بلشویک‌ها شکست خورده به قزوین آمدند در میان افسران ارشد آنها سرهنگ رضاخان بود. او تازه سرهنگ شده بود. ترقی او منحصراً دراثر نبوغ نظامی و لیاقت شخصی بود. اواخر پاییز ۱۹۲۱ دسته‌های ارتش انگلیس در ایران «N.P.F» دارای فرماندهی بودند بنام (Bateman Champain) که مریض شد و استعفا داد. به جای او آیرن ساید در ۴ اکتبر ۱۹۲۰ (۱۲مهر ۱۲۹۹) به ریاست «N.P.F» منصوب شد.[۳]

اولین قطعه زمینی که رضاخان خرید

رضاخان از ابتدای عمرش در خانهٔ کرایه‌ای زندگی می‌کرد، ابتدا در کوچه روغنی‌ها، خیابان جلیل آباد سابق، پشت بیمارستان احمدیه. در این خانه شمس به دنیا آمد و چون خانه کوچک بود ناچار در خیابان حسن آباد (سپه بعدی) خانهٔ دیگری اجاره کرد که کمی وسیع‌تر بود. چندی بعد از اینکه آتریاد همدان پشت دروازه قزوین مستقر شد، رضاخان هم خانه نسبتاً بزرگی در آنجا اجاره کرد که محمدرضا و اشرف در آنجا به دنیا آمدند.

حقوق رضاخان در این موقع ۱۰۰ تومان بود که حقوق خوبی محسوب می‌شد. تاج‌الملوک صرفه‌جویی کرده بود و ۳۰۰ تومان پس‌انداز داشت. رضاخان هم در جنگ ۳۰۰ تومان پاداش گرفته بود. با این ۶۰۰ تومان رضاخان زمینی را که در قدیم کاروانسرا بود خریداری کرد تا در آن خانه‌ای برای خود بسازد. رضاخان جریان خرید این زمین را چنین بیان کرده است:

من چون در کارها علاوه برآنکه فعالیت و استعداد داشتم با پیش‌آمدهایی مواجه بودم که افکار مرا تغییر می‌داد، از بس اعمال زشت و کارهای خلاف می‌دیدم همیشه به فکر

انتقام از بدعمل‌ها و یا اصلاح آنها بودم. من خود را از دیگران کمتر و بی‌استعدادتر نمی‌دیدم. بعلاوه معتقد بودم که یک ملت از هم پاشیده و بیچاره‌ای مثل ایران را فقط اشخاصی که در میان مردم بزرگ شده و به روحیات اجتماع و مردم آشنا مـی‌باشند می‌توانند از فلاکت و بدبختی نجات دهند.

در ممالک خراب مثل ایران اشخاصی که در دربارها زندگی کرده‌اند و ابداً از حال مردم و عیوب اجتماعی بیخبرند نمی‌توانند دست به اصلاحات بزنند. برای تأیید این مطلب مجبورم پیش‌آمدهایی که برای خودم (رضاخان) روی داده شرح دهم:

«من پس از ۲۸ سال زحمت کشیدن، بیابان گشتن، لرستان رفتن، کردستان رفتن و جنگیدن و مصیبت کشیدن مقداری پول تهیه کرده بودم و خواستم خانه بخرم و خود را از کرایه‌نشینی خلاص کنم. بالاخره این پولی که با این همه خون دل جمع‌آوری کـرده بودم، دادم زمین خریدم و این زمین مقداری از همان زمینی بود که قصر سلطنتی کردم.

خلاصه زمین را از دو نفر یهودی خریدم، ولی دختر سعدالملک از من عرضحال داد که رضاخان ملک مرا غصب کرده است. بعد که رسیدگی کردم معلوم شد یک نفر از روحانی‌ها که آن وقت محضر داشته و اسناد شرعیه می‌نوشتند در این روز همان ملک را هم به دختر سعدالملک انتقال داده بود و هم به یهودی‌ها و قباله برای این دو معامله با یک خط و با یک مهر و در یک روز تاریخ تهیه شده بـود. و مـن یـهودی بیچاره را در قزاقخانه حبس کرده بودم، و به مابقی جریان کار نداریم که آخوند خائن را وادار کردیم که یکی از قباله‌ها را پاره کند.

ولی منظورم این است که یک نفری مثل من، پول تهیه نمایم که اقلاً خود را از کرایه‌نشینی خلاص کنم، باید به این مخمصه و کثافتکاری و به این طـور بـا مـردم بی‌شرم و آبرو روبرو شوم.

کسی که دم از خداپرستی و تقوا می‌زند، کسی که مردم را باید به احکام خدا و پیغمبر راهنمایی کند، کسی که در مسجد نماز می‌خواند و انتظار دارد مردم به او اقتدا نمایند، این‌طور خیانت و بی‌دینی برای چند تومان بنام قباله‌نویسی در معامله انجام می‌دهد، و با شخص رنج کشیده‌ای مثل من این‌طور رفتار نماید دیگر چه احترامـی خواهد داشت.

آن‌وقت من سرتیپ بودم و به خاطر دارم که گفتم: اگر خدا روزی به من قدرت داد می‌دانم با این اشخاص چگونه رفتار کنم و چه نـحو مـردم بـیچاره را از دست ایـن آخوندها خلاص نمایم.»[۴]

یادداشت‌های فصل بیست و سوم

۱ ـ در کتاب ***۴۶۶ پادشاه ایران***، نوشته: Donald N, Wilber تاریخ تولد شمس پهلوی ۱۹۱۷ ذکر شده است. در مأخذ دیگر اردیبهشت ۱۲۹۷ (مطابق رجب ۱۳۳۶ و آوریل ۱۹۱۸) نوشته شده است.

۲ ـ نامه آقای عباس ملایری به نویسنده - در جولای ۱۹۹۰، بوستن - آمریکا

۳ ـ در کتاب ***تاریخ تقویم***، آقای محمدجواد بهروزی، ص ۶۳۹ می‌نویسد: رضاخان در سال ۱۲۹۸ درجه و حمایل و نشان سرتیپ دومی گرفت.

سرتیپ نصراللّه‌خان زاهدی در کتاب ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، ص ۳۷۸ می‌نویسد: «در جنگ گیلان استاروسلسکی - رضاخان و احمدی در کنار هم بودند که قزاقان شکست خوردند. جنگ‌های رضاخان در گیلان روی‌هم یک سال و نیم طول کشید ولی جنگ آخر استاروسلسکی ۶ ماه طول کشید.»

۴ ـ *خاطرات رضاشاه*.

فصل بیست و چهارم

سال ۱۲۹۹ یا سال سرنوشت

اواسط فروردین ۱۲۹۹ دنیکن (Denikin) دریاسالار روسیه تزاری که در جنگ با بلشویک‌ها شکست خورده و فرار کرده بود با ناوگان جنگی خود به ساحل ایران نزدیک بندر انزلی (پهلوی) آمد. افراد او اجازه خواستند که به خاک ایران وارد شوند. دولت ایران قبول درخواست را موکول به تسلیم اسلحه آنها نمود. سرانجام کشتی های دنیکن در ۲۴ فروردین در ساحل انزلی پناه جسته افراد وی به خاک ایران پیاده شدند.

در آن موقع ژنرال چامپین (Brigadier Champain) رئیس و فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران (NOR-PER-FORCE) بود. او کشتی‌ها و افراد دنیکن را تحت نظر گرفت.

در *تاریخ احزاب سیاسی ایران* آمده است:

از ابتدای انقلاب روسیه مکرر از طرف لنین توسط تروتسکی کمیسر خارجه تلگرافاتی و مواد عهدنامه‌ای به تهران ارسال شد که بین دو دولت امضا شود. ولی دولت ایران نمایندگان روسیه را درست نپذیرفت و به پیشنهادات وقعی نگذاشت... تا آنکه اخبار واصله نشان داد که کار دول قفقاز سست شده و استقلال‌طلبان تسلیم بلشویک‌ها شده‌اند... در این موقع دولت وثوق‌الدوله تلگرافی به مسکو مخابره کرده اعلام داشت که حاضر است قراردادی امضا کند...

اما کمی دیر شده بود چون در همین موقع تلگرافی از روسیه رسید که صورت

یادداشت داشت و در آن از دولت ایران خواسته شده بود که قوای انگلیس را از خاک ایران خارج کنند والّا قوای سویت ناچار به ایران حمله خواهد کرد. این خبر در ۱۹ اردیبهشت ۱۲۹۹ در روزنامه ایران منتشر شد و در همین موقع حکومت باکو سقوط کرد و قوای سرخ قفقاز را تصرف کرده به سروقت دولت ایروان شتافت.

از این تاریخ تعرضات قوای سرخ به سواحل و سرحدات ایران آغاز شد و در این بین سایر کشتی‌ها و مهمات و فراریان روس‌های سفید از سرحدات و بنادر بحر خزر دسته دسته به ایران پناهنده شدند و قوای انگلیس و بریگاد قزاق ایران در رشت، انزلی و غازیان متمرکز گشته منتظر وقایع آینده بودند.[۱]

تعداد فراریان قفقاز به ایران به چندین هزار نفر می‌رسید که دلیل ظاهری آنها بلشویک شدن روسیه بود. آنها می‌گفتند که ایرانی هستند و می‌خواهند به کشورشان برگردند. در این عده عوامل بلشویک‌ها نیز زیاد بودند که در آذربایجان و گیلان پراکنده شدند و اغتشاشاتی را شروع کردند.

اولین تجاوز دولت جدید شوروی به ایران

متعاقب تهدیدهای تلگرافی و شفاهی بالاخره دولت جدید سویت تصمیم به حمله به ایران گرفت. روز ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ صبح زود دوازده کشتی جنگی دولت سویت بندر غازیان را که محل توقف و استحکامات قوای انگلیس بود بمباران کردند و مقداری خسارات به ابنیه آنجا وارد ساختند. پس از دو ساعت مأمورین بندری ایران با بیرق سفید در قایق‌ها نشسته به سوی ناوگان مهاجم شتافتند و علت بمباران را جویا شدند.

گازانوف، دریاسالار روسی، جواب داد که ما به طلب کشتی‌ها و مهمات دنیکین و اتباع او آمده‌ایم و نیز میل داریم نیروی انگلیس خاک ایران را تخلیه کند.[۲] مأمورین تقاضای عدم تعرض کردند و مهلت خواستند تا با مرکز در این باب گفت‌وگو کنند. دریاسالار مهلت داد، ولی چیزی نگذشت که یک عده قوای سرخ در دو فرسنگی مشرق غازیان پیاده شدند و راه غازیان را در پیش گرفتند.

نیروی انگلیس، که به سرکردگی ژنرال دنسترویل تا باکو پیشرفت کرده و اکنون به رشت عقب نشسته بود و از حیث مهمات و نفرات نیز خود را

ضعیف‌تر از حریف می‌دید، از غازیان واپس نشست و به شهر رشت بازگشت و آنچه روس سفید در آنجا بود با هر قدر مهمات که توانست با خود به رشت برد. قوای سرخ به دنبال وی پیش آمد و اختیار انزلی و غازیان را به دست گرفت. عاقبت نیروی انگلیس و قزاق‌های ایرانی گیلان را تخلیه کرده به منجیل و قزوین واپس آمدند.[۳]

تغییر روش میرزاکوچک‌خان و توافق با روس

درپاییز ۱۲۹۸ خورشیدی(= ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا کوچک خان که از مخفی ماندن در داخل جنگل خسته شده بود محرمانه از آنجا خارج شد و از راه دریا به آذربایجان شوروی رفت و در شهر لارکانا (Larkana) با مقامات آنجا برای اقدامات بعدی مذاکراتی صورت داد و تقاضای کمک کرد.

یکی از خصوصیات میرزا کوچک‌خان اعتقادات شدید مذهبی او بود که مانع همکاری‌اش با بلشویک‌ها می‌شد. روس‌ها اظهار داشتند که اگر میرزا در این مورد پافشاری نکند از حمایت روس‌های انقلابی برخورد خواهد شد. میرزا کوچک خان که همه کارهای خود را با دعا و نماز و استخاره انجام می‌داد یک روز را صرف نماز و دعا کرد و در آخر تصمیم به همکاری با بلشویک‌ها رفت و روس‌ها به میرزا قول دادند که یک نیروی ۶۰۰۰ نفری به کمک او بفرستند.[۴]

ابتدا که میرزا از قفقاز برگشت به حکومت جمهوری گیلان راضی بود. ولی وقتی که گازانوف به بندر انزلی وارد شد و کشتی‌ها و اسلحه‌ها و غنائم را تحویل گرفت، سراغ میرزا رفت و پس از چند جلسه مذاکره در مورد برنامه کار نهضت جنگل توافق کردند و پایه‌های تشکیل حکومت جمهوری انقلابی را بنا نهادند و قرار شد میرزا به تهران حمله کند و دولت جمهوری ایران را تشکیل دهد.

توافق نامه میرزا با گازانوف به شرح زیر است:

۱ ـ خودداری از مصادره اموال و لغو مالکیت و تبلیغات بلشویکی.

۲ ـ تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت.

۳ـ واگذاری سرنوشت نهایی حکومت به رأی مجلس مبعوثان. (که پس از فتح تهران می‌باید تأسیس می‌شد.)
۴ ـ سپردن مقدرات کشور به دست حکومت منتخب مبعوثان و عدم مداخله روسیه در امور ایران.
۵ ـ منع ورود قوای روسیه بدون تصویب حکومت انقلابی.
۶ ـ مخارج نیروی موجود روس به عهده جمهوری گیلان است.
۷ ـ هر مقدار جنگ‌افزار را دولت روس در برابر دریافت بها به جمهوری گیلان تسلیم می‌نماید.
۸ ـ کالاهای بازرگانی ایران که در بادکوبه ضبط شده به حکومت انقلابی گیلان تسلیم می‌شود.
۹ ـ واگذاری تمام مؤسسات تجارتی روسیه در ایران به حکومت جمهوری.

پس از امضای این موافقت‌نامه میرزا در ۳۱ خرداد ۱۲۹۹ تأسیس حکومت جمهوری ایران را رسماً اعلام کرد و هیأت دولت خود را به سبک روسیه شوروی به صورت کمیسرها به شرح زیر انتخاب کرد:

میرزا کوچک‌خان ـ سرکمیسر و کمیسر جنگ
سید جعفر جوادزاده «پیشه‌وری» ـ کمیسر خارجه
محمدعلی پیربازاری ـ کمیسر مالیه
محمودآقا ـ کمیسر قضایی
آقا نصرالله ـ کمیسر پست و تلگراف و تلفن
محمدعلی خمامی ـ کمیسر فواید عامه
حاجی محمد جعفر ـ کمیسر معارف و اوقاف
ابوالقاسم فخرایی ـ کمیسر تجارت.

میرزا نام ارتش خود را قشون سرخ گذاشت ولی آرم آن شیر و خورشید ایران بود.

نامه منحصر به فردی در دست است که رسید دریافت ۲۵ قران مخارج چند نفر از افراد این قشون را نشان می‌دهد. در بالای این نامه «حکومت جمهوری شوروی ایران» نوشته شده است.

جمهوری نوبنیاد سوسیالیستی ابتدا از طرف افرادی مانند اهرامکین (Ahramkin) و ابراهیم‌اف طرح‌ریزی شد. بعد دو نفر از ایرانیان تعلیم دیده در شوروی به نام جعفر پیشه‌وری و حیدرخان عمواغلی به آنان ملحق شدند و اهرامکین به روسیه برگشت.

سقوط رشت به دست طرفداران جمهوری شوروی ایران

میرزا وقتی که گازانوف وارد انزلی شد با حزبی که از بلشویک‌های ایرانی و قفقازی و روسی تشکیل یافته بود اتحاد کرد.

روز ۱۱ خرداد ۱۲۹۹ میتینگی از طرف احسان‌الله خان، یکی از همکاران میرزاکوچک‌خان، در رشت برپا گردید و او نطق مفصلی در مورد نهضت جنگل برای مردم ایراد کرد. در پایان میتینگ یک افسر قزاق به سلامتی سلطان احمد شاه هوراکشید. این عمل به مذاق کمونیست‌ها خوش‌آیند نبود، لذا صاحب منصب قزاق را توقیف کردند و چند ساعت بعد با یک حمله شبانه عده‌ای از قزاق‌ها را خلع سلاح نمودند.

روز ۱۴ خرداد تمام شهر رشت به دست قوای میرزاکوچک‌خان سقوط کرد و ۸۰۰ نفر قوای قزاق با تحمل تلفاتی تسلیم شدند و ادارات دولتی نیز به تصرف آنها درآمد.

پس از این قضیه، قوای جمهوری نیرویی به مازندران و بابلسر گسیل داشت و به زودی تمام مازندران و گیلان تا منجیل به زیر سلطهٔ میرزا درآمد.

میرزا پس از تسلط بر گیلان و مازندران خود را آماده حمله به تهران می‌کرد.[۵] در تهران خبر پیشرفت‌های جنگلیان موجب شد که دولت وثوق‌الدوله استعفا دهد.

کوشش دیگر رضاخان برای کودتا

در خرداد ۱۲۹۹ ایران در حال تجزیه شدن بود. دولت وثوق‌الدوله به نهایت ضعف رسیده و افکار کمونیستی در حال توسعه بود. مردم همه وحشت کرده

بودند و عده‌ای به فکر کودتا افتادند.

ملک‌الشعرای بهار که خود شاهد اوضاع بوده، می‌نویسد:

در این گیرودار و بی‌تکلیفی، مرحوم سید حسن مدرس به خیال کودتا افتاد. سالارجنگ یکی از پسران بانوی عظمی در ورامین مقداری تفنگ راه انداخته و عده‌ای تفنگچی دور خود جمع کرد و قرار بود از اصفهان نیز عده‌ای از الوار مسلح آمده به مشارالیه ملحق شوند و بقراری که می‌گفتند قصد کودتا و گرفتن تهران را داشتند.

مرحوم مدرس به خود من بعدها می‌گفت: در آن اوقات رضاخان نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق‌الدوله هم صحبت کردم و او به من توجهی نکرد، حاضرم با شما کار کنم و همدست شویم و به این اوضاع خراب خاتمه دهیم. چه، می‌ترسم ایران بلشویک شود.

سرهنگ قهرمانی می‌نویسد:

«من در سال ۱۲۹۸ (۱۳۳۸) افسر شدم و پس از چندی مأمور گیلان بودم که جنگلی‌ها از بلشویک‌ها کمک خواستند تا انگلیسی‌ها را اخراج کنند. انگلیسی‌ها گیلان را ترک کردند و به قزوین عقب نشستند... رضاخان نزد وثوق‌الدوله رفت که با کمک او کودتا کند. او گوش نداد... چندی بعد هم وثوق‌الدوله استعفا داد و مشیرالدوله نخست‌وزیر شد.»

استعفای وثوق‌الدوله

بالاخره محکومیت قرارداد ۱۹۱۹ نزد افکار عمومی و خرابی اوضاع و مخصوصاً پیشرفت بلشویک‌ها در گیلان و مازندران چنان حیثیت سیاسی وثوق‌الدوله را تنزل داد که روز ۲۵ مردادماه نزد احمدشاه رفت و استعفای خود را تقدیم کرد. احمدشاه از او خواست چند روز صبر کند تا نخست‌وزیر جدید تعیین گردد.

نورمن وزیر مختار انگلیس مراتب را به شرح زیر به وزیر خارجه گزارش داد:

بسیار فوری

پیرو تلگرام شماره ۴۱۵ شاه به من گفت که می‌خواهد درباره جانشین رئیس‌الوزراء با

من مذاکره کند. تذکر داد که رئیس‌الوزرای جدید باید مردی باشد که بتواند قرارداد ایران و انگلیس را با کمال وفاداری به موقع اجرا بگذارد زیرا این قرارداد پایه و اساس سیاست شاه را قرار می‌دهد...

رئیس‌الوزرای جدید باید بتواند با ملیون همکاری کند و اعتماد مردم را نسبت به دولت جلب نماید. علاوه بر این باید فوراً مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به تصویب برساند. به نظر من مشیرالدوله برای این کار مناسب است ولی نمی‌دانم که آیا حاضر به تشکیل کابینه خواهد بود یا نه. در هر حال با او در این زمینه صحبت نکرده‌ام زیرا می‌ترسیدم که بگویند می‌خواهم بر ضد دولت تحریک کنم...

پیشنهاد کردم که در دولت جدید وزیر امور خارجه فعلی در پست خود باقی بماند و شاه با این پیشنهاد موافقت کرد.

اعلیحضرت گفت مشیرالدوله را احضار خواهد کرد و به او دستور تشکیل دولت جدید را خواهد داد و سفارش خواهد کرد که فوراً مرا ببیند.

مجدداً می‌خواهم به اطلاع آن جناب برسانم که رئیس‌الوزرای جدید هرکسی که باشد حاضر نخواهد شد کابینه تشکیل دهد مگر آنکه من بتوانم از جانب اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) وعده کمک مالی و حمایت معنوی به او بدهم.

(تلگراف نورمن به کرزن- ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰)

روز ۴ تیر ماه ۱۲۹۹ (= ۲۵ ماه جون ۱۹۲۰) نورمن تلگراف دیگری به شرح زیر به لندن فرستاد:

خیلی فوری

دیروز شاه استعفای وثوق‌الدوله را پذیرفت و امروز صبح مشیرالدوله را احضار کرد.

(تلگراف نورمن به کرزن- ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰)

نورمن عصر همان روز با مشیرالدوله ملاقات کرد و نتیجه مذاکراتش را به شرح زیر به وزیر خارجه انگلیس اطلاع داد:

بسیار فوری

دیشب طبق تقاضای مشیرالدوله نزد او رفتم. او گفت شاه به او اجازه داده است قبل از اتخاذ تصمیم نهایی برای تشکیل کابینه مدتی فکر کند و با من مذاکره نماید. این ملاقات دو ساعت و نیم طول کشید و درباره مطالب زیر گفت وگو به عمل آمد:

۱- برنامه دولت:

قرار شد به شاه توصیه شود سران قوم را به حضور بپذیرد و رسماً اعلام دارد که بزودی پارلمان تشکیل خواهد شد. مشیرالدوله گفت که قبل از تشکیل پارلمان باید انتخابات مجدد به عمل آید و من موافقت کردم و گفتم دولت در اعلامیه خود باید تذکر دهد که قرارداد ایران و انگلیس پایه و اساس سیاست دولت جدید را قرار می‌دهد. مشیرالدوله مخالفت کرد و گفت برعکس باید تذکر داد که تا تشکیل پارلمان و تصویب قرارداد، اجرای آن به تعویق خواهد افتاد...

۲- به مشیرالدوله گفتم طبق اختیاری که به من داده شده است می‌توانم اجازه بدهم قسمتی از وام انگلستان را به مصرف امور دفاعی کشور برساند ولی این نکته را باید تذکر بدهم که برای تأمین دفاع ایران احتیاج به بودجه زیادی خواهیم داشت و حتی دو میلیون لیره‌ای که برای این کار در نظر گرفته شده است کفاف اصلاحات مورد نیاز را نخواهد داد.

در هر حال به مشیرالدوله گفتم که اجازه دارم مبلغ ۲۶۶ هزار تومان برای ماه جاری به عنوان کمک بودجه بپردازم ولی برای ماه‌های بعد پرداخت پول موکول به گزارش و توصیه مستشار مالی خواهد بود.

۳- اعضای کابینه:

مشیرالدوله گفت که برادرش مؤتمن‌الملک یکی از اعضای کابینه خواهد بود و یک نفر هم از سران بختیاری باید به عضویت کابینه تعیین شود و برای این کار صمصام‌السلطنه را در نظر دارد ولی من این پیشنهاد را رد کردم. بعد امیر مفخم را پیشنهاد کرد و اگرچه از دست امیرمفخم کاری ساخته نیست پیشنهادش را پذیرفتم زیرا از این ناحیه ضرری متوجه ما نخواهد شد.

از او خواستم که نصرت‌الدوله را سر کار نگاه دارد و وزیر مالیه کنونی را نیز با همان شغل دعوت کند. مشیرالدوله ضمناً گفت در نظر دارد دو نفر از ملیّون را به وزارت منصوب کند. یکی مستوفی‌الممالک که مرد بانفوذی است و مردم به او اعتماد دارند و دیگری مخبرالسلطنه چون در آذربایجان قدرت و محبوبیت دارد.

مشیرالدوله گفت به وفاداری این دو نفر اطمینان کامل دارد. جواب دادم نظر به پروندهٔ سیاه این دو نفر و فعالیت‌های آنها در زمان جنگ، دولت انگلستان نسبت به هر دو آنها بسیار بدبین است و من تا زمانی که از دولت خود کسب تکلیف نکرده‌ام نمی‌توانم آنها را بپذیریم (تصادفاً این دو نفر همان کسانی هستند که به وجودشان احتیاج داریم زیرا اینها بیش از هرکس دیگری می‌توانند برای سیاست ما در ایران

محبوبیت کسب کنند و من اطمینان دارم که هر دو اشتیاق دارند که روش دوستانه‌ای نسبت به ما اتخاذ کنند.).

(تلگراف نورمن به کرزن - ۲۶ ژوئن ۱۹۲۰)

نگرانی احمد شاه از قطع مقرری

پس از اینکه وثوق‌الدوله استعفا داد و مشیرالدوله نخست‌وزیر شد احمدشاه به جای اینکه نگران مملکت باشد نگران مقرری خود شد. نورمن در ملاقات خود از احمدشاه می‌پرسد: مگر شما مقرری را برای حمایت از وثوق‌الدوله نمی‌گرفتید؟ شاه جواب می‌دهد: نه، من مقرری را می‌گرفتم که دولت‌هایی به سر کار بیاورم که موافق انگلیس باشند.

نورمن خلاصه مذاکرات خود را به شرح زیر به لندن تلگراف می‌کند:

در پایان مذاکرات دیروز با شاه، نامبرده اظهار امیدواری کرد که پس از تشکیل کابینه جدید مقرری ماهانه ۱۵۰ هزار تومان که اکنون از دولت انگلستان دریافت می‌دارد ادامه یابد. خاطرنشان ساخت که هیچ دولتی راکه مورد اعتماد انگلستان نباشد نخواهد پذیرفت.

از اعلیحضرت سؤال کردم که طبق موافقت قبلی آیا مقرری فقط برای حمایت از کابینه وثوق‌الدوله پرداخت می‌شده و یا آنکه قرار است برای پشتیبانی از هر دولت دیگری که مورد تأیید دولت انگلستان باشد نیز پرداخت شود.

شاه جواب داد که شق دوم صحیح است ولی اکنون اطلاع یافتم که چنین نیست.

در هر حال، پیشنهاد می‌کنم که مقرری تا زمانی که رفتار شاه رضایتبخش باشد ادامه یابد. او اکنون کاملاً نسبت به ما حسن نیت دارد و مصمم است با ما به روش عجیب و غریب خاص خودش همکاری کند و تنها راه جلب همکاری او آن است که مرتباً به او پول داد زیرا پول چیزی است که بیش از هر چیز دیگر در جهان دوست دارد.

تا زمانی که او روی تخت سلطنت قرار دارد صلاح ما در این است که از لحاظ پول او را از خود نرنجانیم. در غیر آن صورت بشدت با ما مخالفت خواهد کرد و اگرچه می‌داند قدرت آن را ندارد که با ما دربیفتد معهذا با کارشکنی خواهد توانست مشکلات زیادی برای ما فراهم آورد.

(تلگراف نورمن به کرزن - ۲۴ ژوئن ۱۹۲۰)

وزیر خارجه انگلیس در جواب نورمن تلگراف می‌کند که مقرری شاه قطع شد و دیگر پرداخت نخواهد شد.

شروع کار دولت مشیرالدوله

بالاخره مشیرالدوله هیأت دولت خود را انتخاب و به شرح زیر معرفی نمود:

مشارالسلطنه، وزیر امور خارجه
وثوق‌السلطنه دادور، وزیر جنگ
مصدق‌السلطنه، وزیر عدلیه
حکیم‌الملک، وزیر علوم
حشمت‌الدوله، وزیر داخله
مخبرالسلطنه هدایت، وزیر مالیه
اعتلاءالسلطنه، وزیر فوائد عامه
نیرالملک (احمدپیرنیا)، وزیر پست و تلگراف.

مشیرالدوله برای استحکام کابینه خود مستوفی‌الممالک و مؤتمن‌الملک را وزرای مشاور کرد.

مشیرالدوله می‌دانست که دولت انگلیس با وزارت مخبرالسلطنه هدایت موافق نیست و او را طرفدار آلمان می‌داند، ولی در شروع کار، برای جلب نظر ملیون، بودن نام او را در لیست وزرا لازم دانست.

او به نورمن قول داد که پس از مدتی کوتاه مخبرالسلطنه را به استانداری آذربایجان بفرستد. نورمن هم مراتب را به وزیر خارجه گزارش کرد:

(تلگراف نورمن به کرزن - اول ژوئیه ۱۹۲۰)

مشیرالدوله بخوبی می‌داند که چرا دولت انگلستان از انتخاب بعضی از اعضای کابینه جدید، من جمله مخبرالسلطنه نگران است.

تقاضا دارد که من توضیح بدهم که علت انتخاب مخبرالسلطنه آنست که وجود او در کابینه برای جلب نظر موافق ملیون ضرورت دارد. علاوه بر این، مخبرالسلطنه خودش هم راضی نیست در تهران اقامت کند و موافقت کرده است پس از اشغال پست وزارت مالیه برای مدت کوتاهی که از دو هفته تجاوز نکند (و در این مدت

کوتاه قول داده است با مستشار مالی صمیمانه همکاری کند) به عنوان حاکم کل ایالتی به آذربایجان اعزام خواهد شد زیرا در آن ایالت نفوذ و قدرت زیادی دارد.

مشیرالدوله اطمینان دارد که مخبرالسلطنه و سایر عناصر مشکوک صادقانه و با کمال وفاداری در کابینه خدمت خواهند کرد زیرا می‌دانند تنها امید برای نجات ایران همکاری با دولت است. علاوه بر آن، مشیرالدوله قول داده است که اجازه ندهد همکارانش کوچکترین عدم وفاداری نسبت به بریتانیای کبیر از خود ابراز دارند.

از لحاظ لیاقت، دولت جدید بی‌نهایت بر کابینه قبلی برتری خواهد داشت. کابینه سابق بجز وزیر امورخارجه تماماً از اشخاص نالایق و بی‌عرضه و فاسد تشکیل یافته بود و همه آنها در واقع دست نشاندگان رئیس‌الوزرا بودند.

چند هفته بعد، یعنی در ۳۰ مرداد ۱۲۹۹ (۲۱ آگوست ۱۹۲۰) مخبر السلطنه استاندار آذربایجان شد.

دولت انگلیس مقرری احمد شاه را قطع می‌کند

نورمن وزیر مختار انگلیس به احمدشاه نگفته بود که وزیرخارجه انگلیس با ادامه پرداخت مقرری شاه مخالفت کرده است. بدین جهت در ملاقاتی که نورمن با احمدشاه کرد باز احمدشاه موضوع مقرری را مطرح و تقاضا کرد دولت هم هزینه سفر اروپای او را پرداخت کند.

نورمن پس از این ملاقات، تلگراف زیر را به وزیر خارجه انگلیس مخابره کرد:

(تلگراف نورمن به کرزن- ۳ ژوئیه ۱۹۲۰)

بعدازظهر امروز با مشیرالدوله صحبت کردم ولی او درباره مقرری ماهانه‌ای که به شاه پرداخت می‌شد اطلاع نداشت فقط گفت که اگر این مقرری قطع شود اعلیحضرت بسیار ناراحت خواهند شد.

درباره مطالبه هزینه سفر شاه به اروپا مشیرالدوله اظهار داشت تا زمانی که در رأس دولت قرار دارد اجازه نخواهد داد حتی یک شاهی از خزانه دولت به این گونه مصارف برسد.

من از تصمیم مربوط به مقرری متأسفم زیرا با قطع مقرری تصور نمی‌رود که شاه با دولت صمیمانه همکاری کند. اگر مشیرالدوله کابینه تشکیل دهد پشتیبانی و

حمایت شاه باعث خواهد شد که خدمات بزرگتر و مؤثرتری هم به ما و هم به ایران انجام دهد - خدماتی که حتی وثوق‌الدوله نیز با تمام حسن نیتش نمی‌توانست انجام دهد. لذا به نفع ما خواهد بود که نظر مساعد اعلیحضرت را جلب کنیم.

مضافاً با قطع مقرری روابط دوستانه‌ای که بین من و شاه، برقرار شده است به سردی و کدورت خواهد گرایید و کار من دشوارتر خواهد شد...

اما وزیر خارجه انگلیس، به دلیل عدم وفاداری احمدشاه، با ادامه پرداخت مقرری شدیداً مخالفت کرد و جواب نورمن را به شرح زیر داد:

(تلگراف کرزن به نورمن - ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۰)

فوری

متأسفانه نمی‌توانم از دولت بخواهم با ادامه پرداخت مقرری شاه ایران موافقت کند.

علاوه بر اینکه مقرری به این منظور پرداخت می‌شد که شاه کاملاً از وثوق‌الدوله حمایت کند و او را سر کار نگاهدارد (و این شرایط را شاه اجرا نکرده است) پرداخت مقرری به پادشاه یک کشور مستقل که با ما روابط نزدیک دارد فقط برای آنکه نسبت به منافع ما و مواد قراردادی که بین دولتین منعقد شده است وفادار باشد اساساً سیاست غلطی است. شاه‌آنقدرها فقیر و بی‌چیز نیست که احتیاج به دریافت مقرری از ما داشته باشد.

متأسفم از اینکه با قطع مقرری نظر اعلیحضرت شاه ایران نسبت به ما تغییر خواهد یافت.

در همین ایام، یعنی در ۱۳ تیرماه ۱۲۹۹ (۱۷ شوال ۱۳۳۸؛ ۴ جولای ۱۹۲۰) مشیرالدوله رسماً اعلام کرد که قرارداد ۱۹۱۹ تا وقتی که به تصویب مجلس نرسیده موقوف‌الاجرا خواهد بود. این امر موجب خشم وزیر خارجه انگلیس شد.

وزیر خارجه انگلیس که خود را کارشناس امور آسیا، خصوصاً ایران و هندوستان می‌دانست، وقتی که سیاست خود را شکست خورده دید سعی کرد کاسه و کوزه را بر سر نورمن بشکند و او را در این شکست مقصر اعلام نماید. بدین جهت، تلگراف زیر را به نورمن مخابره کرد.

محرمانه - شخصی
خیلی فوری (تلگراف کرزن به نورمن - ۱۱ اوت ۱۹۲۰)

مخابره تلگرام‌های مفصل و متعدد از جانب شما در کابینه انگلستان عکس‌العمل نامساعد و نامطلوبی از خود باقی گذاشته است. تغییراتی که هر روز درباره وضع تهران گزارش می‌دهید و اخبار ضد و نقیضی که می‌فرستید باعث می‌شود که دولت انگلستان نتواند درباره اوضاع ایران قضاوت صحیح کند و وضع خود را روشن سازد. علاوه بر این، وخامت اوضاع و مسائل بیشمار که در سراسر جهان نظر دولت انگلستان را به خود معطوف ساخته به ما اجازه نمی‌دهد که وقت زیادی را صرف رسیدگی به اوضاع ایران نماییم.

لذا اگر مطالب را خلاصه‌تر به ما اطلاع دهید و از تعداد تلگرام‌ها بکاهید کار ما را سبک‌تر و آسانتر خواهید کرد زیرا گزارش‌های شما از لحاظ تعداد و طول متن از گزارش‌هایی که از سایر مناطق بحرانی و حساس جهان به ما می‌رسد به مراتب بیشتر است.

و نورمن هم در دفاع از خود جواب زیر را به وزیر خارجه تلگراف کرد.

(تلگراف نورمن به کرزن - ۱۵ اوت ۱۹۲۰)

متأسفم از اینکه سیاستی را که مجبور شدم در اینجا تعقیب کنم مورد پسند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان واقع نشده است.

هنگامی که وارد ایران شدم دولتی سر کار یافتم که به شدت مورد نفرت عموم مردم بوده است. اعضای دولت همه غلام و زرخرید رئیس‌الوزرایی بودند که در نتیجه بیماری نیرویی برایش باقی نمانده بود و فقط می‌توانست جیب خود را از پول مردم و دولت پر کند. در نتیجهٔ سیاست او نزدیک بود که آذربایجان از ایران جدا شود و گیلان و مازندران تجزیه گردد. پایتخت دستخوش تبلیغات و دسایس بلشویک‌ها قرار گرفته بود و عوامل ذینفوذ مدام از بلشویک‌ها دعوت می‌کردند که پایتخت را اشغال کنند. اگر بلشویک‌ها فوراً اقدام می‌کردند احتمال می‌رفت که عده‌ای از مردم در تهران قیام کنند و راه را برای ورود آنها باز نمایند. قرارداد ایران و انگلیس اسماً به موقع اجرا درآمده بود ولی عملاً کاغذ پاره‌ای بیش نبود و دولت نه قصد داشت و نه جرأت، که مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به تصویب برساند. مردم نسبت به

سیاست و مقاصد دولت انگلستان بدبین بودند و مخالفت شدید خود را با قرارداد ابراز می‌داشتند ـ نه به خاطر موادی که در قرارداد گنجانیده شده است بلکه به خاطر شخصی که آن را از جانب ایران امضاء کرده، شخصی که منفور ملت ایران است.

اگر حتی می‌توانستم چنین دولتی را سر کار نگاه دارم، و به عللی که در آن زمان ارائه دادم این کار غیرمقدور بود، مطمئناً انقلاب بلشویکی در تهران آغاز می‌شد و آذربایجان به صورت یک جمهوری شوروی در می‌آمد و بلشویسم سراسر شمال ایران را فرا می‌گرفت و به این ترتیب دولت شوروی بر تمام استان‌های شمالی و مرکزی ایران به جز خراسان که نیروهای انگلستان هنوز در آن ایالت قرار داشتند مسلط می‌شد.

از طرف دیگر، اگر دولت مشابهی را سر کار می‌آوردم همان وقایع منتهی کمی دیرتر به وقوع می‌پیوست. لذا چاره‌ای نداشتم جز اینکه دولتی سر کار آورم که اعضای آن عموماً از ملیون میانه‌رو باشند. اگرچه چنین دولتی زیاد مورد اعتماد و دلخواه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نبود.

من باز معتقدم که هیچ دولت دیگری نمی‌توانست تا این حد اطمینان مردم ایران را به خود جلب کند و امیدوارم دولت بتواند قرارداد را به تصویب مجلس برساند لذا در نظر دارم نهایت کوشش را به عمل آورم تا این دولت بتواند در رأس امور باقی بماند و به کار خود ادامه دهد و فرصت داشته باشد قول و تعهد خود را به انجام برساند.

اعضای کابینه فعلی به جز یک نفر، از افراد صادق و درستکار تشکیل یافته است.

این دولت مقدمات اصلاحات دامنه‌دار را فراهم آورده آذربایجان و مازندران را نجات داده است و انتظار می‌رود بتواند با قدرت نظامی ناچیزی که در اختیار دارد گیلان را از چنگ بلشویک‌ها درآورد. دولت ضمناً توانسته است به دسایس و تبلیغات سوء بلشویک‌ها در پایتخت خاتمه دهد و در ضمن اقداماتی برای تشکیل مجلس به عمل آورده است.

اگر این سیاست که مورد انتقاد آنجناب قرار گرفته است عوض شود مطمئنم پیشرفت‌هایی که ظرف سه ماه گذشته حاصل شده بی نتیجه خواهد ماند.

من از ۸ اوت تاکنون شاه را ندیده‌ام ولی برای هفته آینده که مراسم محرم به پایان خواهد رسید تقاضای شرفیابی کرده‌ام و در این ملاقات از افکار و نظرات او اطلاع حاصل خواهم کرد و وخامت اوضاع را برایش شرح خواهم داد. تا آنجا که می‌دانم شاه از دولت فعلی راضی است و اخیراً عالیترین نشان سلطنتی را که تاکنون به هیچ کدام از افراد مملکت داده نشده به رئیس الوزرا اعطا نموده است.

وزیر خارجه انگلیس مجدداً سعی کرد تقصیر تعویض دولت وثوق الدوله را به گردن نورمن بیندازد.

خیلی فوری (تلگراف کرزن به نورمن ـ ۲۰ اوت ۱۹۲۰)

درباره آنکه گفته‌اید چون از من دستور صریح نداشته‌اید اجباراً دولت کنونی را سر کار آورده‌اید من وقت ندارم تاریخچه گذشته را در طی تلگرام برای شما شرح دهم. ولی یادآور می‌شوم که در تلگرام شماره ۳۸۷ مورخ ۱۵ ژوئن به من اطلاع دادید که منتهای کوشش را به عمل خواهید آورد که دولت سابق سر کار باقی بماند.

در تاریخ ۲۳ ژوئن طی تلگرام شماره ۳۴۲ به شما دستور دادم از وثـوق الدوله پشتیبانی بکنید. در همان روز ۹ فقره تلگرام از شما دریافت شد که در آن راجـع بـه بحران کابینه گزارش داده بودید ضمناً معلوم شد که جناب اشرف استعفا کرده و شما با انتصاب مشیر الدوله موافقت نمرده‌اید. در تاریخ ۲۴ ژوئن به شما اجازه دادم که اقدام درباره تلگرام ۳۴۲ را مسکوت نگاه دارید و روز بعد نظر به اینکه وثوق الدوله استعفای قطعی خود را تقدیم کرده بود من اجباراً موافقت کردم که اقدامات لازم را در مورد وضع جدیدی که پیش آمده بود به عمل آورید.

وزیر خارجه انگلیس هرگز مشیر الدوله را به خاطر مـخالفت بـا قـرارداد ۱۹۱۹ نبخشید و حتی سه ماه بعد یعنی در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ در نطق خود در مجلس نمایندگان انگلیس چنین گفت:

«وثوق الدوله که مؤسس قرارداد بود از کار افتاده، کابینه جدید به ریاست شخصی که مشهور به مشیر الدوله و معرف آن چیزی است که من می‌توانم فرض کنم آن یک چیز منفی یا مخالفی محسوب می‌شود شاید بالاتر، معرف و نماینده دسته ملیون بتواند باشد... او روی کار آمده و سیاست او تا درجه‌ای با سیاست خلف خود مخالفت دارد. مشیر الدوله می‌گوید که تصویب قرارداد تا مجلس جدید به تعویق افتد. من تصور مـی‌کنم ایـن یک سیاست پـوچ و ابلهانه‌ای است که دولت ایران اتخاذ نموده است.»[۶]

دولت انگلیس به دلیل این گناه نابخشودنی به ایران اطلاع داد که مساعده ماهیانه ۳۵۰۰۰۰ تومانی که به دولت ایران می‌داد از این تاریخ متوقف خواهد

شد. این اولین بار نبود که دولت انگلیس از این سلاح استفاده می‌کرد حتی در زمان وثوق الدوله هم هر کاری تعویق می‌شد، پرداخت مساعده ماهانه دولت هم متوقف می‌شد. در صورتی که این پول که در ابتدا ۲۵۰۰۰۰ هزار تومان در ماه بود و بعداً ۳۵۰۰۰۰ هزار تومان شد، پول خود ایران بود که دولت انگلیس از گمرکات جنوب ایران جمع می‌کرد.[۷]

توسعه فعالیتهای جمهوری شوروی ایران
جعفر پیشه‌وری رابط کمیته بلشویک باکو

در همین ایام در تبریز هم زمزمه جمهوری شروع شد و کم کم طرفداران آن افرایش یافتند. شیخ محمد خیابانی آذربایجان را «آزادیستان» نامید. این اخبار موجب افزایش وحشت در تهران شد.

از طرف دیگر، برای تقویت جمهوری شوروی ایران عده‌ای از بادکوبه به انزلی و رشت وارد شدند و تشکیلاتی ایجاد کردند. این تشکیلات از افرادی درست شده بود که همه عضو حزب عدالت بادکوبه بودند و در افتادن قفقاز به دست نیروهای بلشویک نقش مهمی ایفاء کرده بودند.

جعفر پیشه‌وری رابط بین میرزا کوچک خان و کمیته بلشویک باکو شد و یک کشتی پستی دائماً بین بادکوبه و انزلی ارتباط آنها را حفظ می‌کرد.[۸]

دولت جمهوری ایران تمبر هم چاپ کرد که ابتدا به‌نام دولت انقلابی ایران بود و بعد تمبرها به نام پست دولت جمهوری ایران چاپ می‌شد.

کوشش مشیر الدوله برای توافق با میرزا کوچک خان

مشیر الدوله که تازه رئیس الوزرا شده بود سردار فاخر حکمت را که شهرت آزادیخواهی داشت برای اصلاح امر نزد میرزا کوچک خان فرستاد. میرزا ابتدا راضی شد و اظهار اعتماد و وفاداری به کابینه مشیر الدوله نمود و حتی از ورود ۷۰۰ نفر دیگر از بادکوبه‌ای‌ها که با کشتی به انزلی آمده بودند، جلوگیری کرد. ولی

همکار او احسان اللّه خان حاضر به موافقت با مشیرالدوله نشد و کمیته‌ای به نام «جوانان کمونیست ایران» تشکیل داد و مردم رشت را تشویق کرد که روی سینه خود علامت داس و چکش بکشند. طرفداران احسان اللّه خان عبارت بودند از: آقایف (کامران آقازاده) و جعفر پیشه‌وری.[۹] به هر صورت، گروه میرزا کوچک خان و جوانان کمونیست ایران اسلحه به دست گرفته در منجیل، که قشون انگلیس در آنجا متمرکز بود حمله کردند و انگلیسی ها ناچار به عقب نشسته مرکز ستاد خود را به قزوین بردند. این عقب‌نشینی موجب نگرانی شدید دولت و ملت ایران شد و همه تصور می‌کردند که جنگلی‌ها بزودی به تهران حمله خواهند نمود.

پس از عقب‌نشینی انگلیسی‌ها از منجیل، در تهران شایع شد که دولت انگلیس محرمانه با میرزا کوچک خان توافق کرده است. برای تکذیب این شایعه سفارت انگلیس اعلامیه زیر را در تهران منتشر کرد:

> چون از قرار ظاهر عده‌ای از مفسدین مشغول انتشار شهرت‌هایی هستند که اسباب اضطراب مردم شده لازم است اعلان نماید که انتشار این شهرت که قشون انگلیس می‌خواهد در این وقت قزوین را تخلیه نماید بکلی بی اساس است وتمام مردم می‌توانند مطمئن باشند.
>
> در مدت چهار روز جنگی که در حوالی منجیل اتفاق افتاده هیچکس از قشون دولت انگلیس کشته نشده فقط هفت نفر زخم برداشته‌اند ولی از آن طرف اجساد پانزده نفر از متجاسرین و متفقین خارجه به دست آمده و از قرار راپورت واصله عده زیادی توسط توپ و بمب که از طیارات ما انداخته شده مقتول شده‌اند. در خصوص بعضی تغییراتی که در وضع قشون فیمابین منجیل و قزوین اتفاق افتاده این یک مسأله لشکری است که توضیح آن برای کشوری‌ها لزومی ندارد و هر کس در امور نظامی مجرب باشد ملتفت آن خواهد شد. تمام مردم می‌توانند مطمئن باشند که مقصود اصلی از این تغییرات برای ازدیاد امنیت می‌باشد که به قشون مزبور اطمینان دارند.
>
> اینکه مفسدین انتشار می‌دهند که تخلیه منجیل نتیجه قرارداد فیمابین دولت انگلیس و روسیه سویت است بکلی بی مأخذ می‌باشد و اشخاص با فکر اهمیتی به این انتشارات نخواهند داد. ۱۲ سرطان (تیر ماه) نورمن وزیر مختار انگلیس.[۱۰]

اولین برنامه دولت مشیرالدوله

با اعلان «جمهوری شوروی ایران» درگیلان، مشیرالدوله تصمیم گرفت که اولین برنامه دولت خود را به رفع غائله میرزا کوچک خان که در گیلان (و همفکران او که در آذربایجان) جمهوری تشکیل داده بودند اختصاص دهد.

مشیرالدوله می‌دانست که این گروه‌ها به امید پشتیبانی روسیه شوروی دست به این کارها زده‌اند و اگر دولت او با دولت روسیه شوروی طرح دوستی نریزد نه تنها نخواهد توانست این غائله را بخواباند بلکه روس‌ها آنقدر از این گروه‌ها حمایت خواهند کرد تا جمهوری‌های محلی دیگری هم در ایران تشکیل شد و ایران بدین وسیله قطعه قطعه شود و بعد این قطعات یکی پس از دیگری به اتحاد جماهیر شوروی بپیوندند. لذا مشیرالدوله تصمیم گرفت با دولت شوروی طرح دوستی بریزد و مشکلات را از راه سیاسی حل کند. بدین جهت علیقلی خان انصاری (مشاورالممالک) را به سمت سفیر به روسیه فرستاد تا یک قرارداد دوستی با شوروی منعقد کند و آنها را از کمک به میرزا کوچک خان منصرف نماید.

مشیرالدوله درعین حال نمی‌خواست از مقام ضعف با دولت شوروی مذاکره کند، بدین دلیل از نشان دادن قدرت هم کوتاهی نکرد. فوراً در تمام تهران و مازندران حکومت نظامی اعلام کرد و استاروسلسکی فرمانده قزاقخانه را حاکم نظامی نمود و به او دستور داد با عده و تجهیزات کافی به مازندران و گیلان و گرگان برود و «متجاسرین» را سرکوب کند.

فرمان جنگ با متجاسرین

روز ۲۳ تیرماه مشیرالدوله اعلامیه‌ای منتشر کرد و طی آن به اطلاع مردم رساند که دولت شوروی از حمایت بلشویک‌های شمال خودداری خواهد کرد و دولت تصمیم دارد نیروی نظامی به شمال اعزام دارد. همان روز فرمانی هم به امضای احمدشاه صادر شد که طی آن «سردار استاروسلسکی» رئیس کل قزاقخانه را به فرماندهی عملیات مازندران و گیلان منصوب و مأمور کرد.

رضاخان در جنگ‌های مازندران

اواسط تیرماه ۱۲۹۹ بود که استاروسلسکی خود را آماده کرد و با تمام قوای قزاقی که در اختیار داشت به سوی مازندران حرکت نمود. در این اردوکشی کلنل فیلیپ اف سمت معاونت او را داشت و رضاخان هم با درجه سرتیپی فرمانده پیاده‌نظام آتریاد تهران بود.

روز حرکت اردو یکی از افسران روس ایرادی از آتریاد تهران گرفت. رضاخان که اصولاً از افسران روس متنفر بود به سختی خشمگین شد و همانجا سردوشی خود را کند و دستور داد وسایل سفر او را پیاده کنند. بلافاصله تمام افسران ایرانی از او تبعیت کردند و دستور دادند اثاثیه آنها را نیز از گاری‌ها پایین آورند. قزاقان با مشاهده این منظره آشفته و غضبناک شده از چشمان شررबارشان چنین برمی‌آمد که آماده‌اند به امر فرمانده ایرانی خود به هر اقدام شدید و جسورانه‌ای مبادرت ورزند. افسران روس نگران شدند و افسری که بی‌ادبی کرده بود وادار شد که از رضاخان پوزش بطلبد.

این چندمین بار بود که رضاخان با افسران روسی برخورد می‌کرد. اتفاقاً تمام این برخوردها بین رضاخان و افسران روس در آغاز جنگ‌ها صورت گرفته است. به هر صورت، کار با این پوزش‌خواهی به اصلاح مبدل شد و اردو حرکت کرد.

در همین هنگام که اردوی دولتی در راه مازندران پیش می‌رفت، کشتی‌های حامل بلشویک‌های روسی و ایرانی از طرف کمیته انقلابی گیلان به سرپرستی خالوقربان و احسان‌الله‌خان رهسپار سواحل مازندران شدند. ۳۰۰ نفر در بارفروش (بابل)، ۱۵۰ نفر در مشهدسر (بابلسر)، ۱۵۰ نفر در محمودآباد، و ۳۰۰ نفر در بندر جز (بندر شاه) پیاده شدند و در گمرک‌خانه و ساختمان‌های دولتی منزل کردند.

در آن نواحی نیروهای دولتی عبارت بودند از چند ژاندارم و چند قزاق که پس از اندک مقاومت به شهر ساری عقب نشستند.

پس از ورود نیروهای اعزامی از تهران، جنگجویان ملی و افواج سوادکوهی به فرماندهی فرزندان امیر مؤید به یاری نیروی دولتی آمدند. مدت یک هفته جنگ در سرتاسر مازندران ادامه داشت تا روز ۲۸ تیرماه

۱۲۹۹ که مازندران از قوای بلشویک و طرفداران آنها پاک شد. گروهی از «متجاسرین» کشته شدند و بقیه سوار کشتی شده، گریختند.

رضاخان در جنگ گیلان

پس از اتمام جنگ مازندران استاروسلسکی معاون خود فیلیپ اف را در مازندران گذاشت و خودش به تهران رفت. در تهران استاروسلسکی با رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ ملاقات کرده خدمت شاه رفت و یک قبضه شمشیر الماس نشان از طرف شاه به او داده شد.

روز ۱۶ مرداد ۱۲۹۹ دولت ریاست کلیه قشون قزوین، خمسه، تنکابن، و گیلان را هم به استاروسلسکی داد و با اختیاراتی همانند اختیاراتی که در مازندران داشت به او مأموریت داده شد که گیلان را هم از عناصر بلشویک تصفیه کند.

استاروسلسکی این مرتبه یک قشون ۶۰۰۰ نفری قزاق تشکیل داد که از آتریادهای تبریز، همدان و قزوین تشکیل می‌شدند. علاوه بر آن، ۳۰۰۰ ژاندارم هم به فرماندهی سرهنگ حبیب‌اللّه‌خان شیبانی همراه او شدند. این سپاه با جلال و جبروت عازم گیلان شد تا متجاسرین را سرکوب کند.

در این اردوکشی رضاخان فرمانده آتریاد تبریز بود. او این سمت را تا روز مراجعت از گیلان و ملاقات با ژنرال «آیرن ساید» در قزوین به عهده داشت.

حرکت سپاه اعزامی به گیلان

استاروسلسکی قوای دولتی را از تهران به طرف رشت حرکت داد. وقتی که سپاه استاروسلسکی به شریف‌آباد رسید، بلشویک‌ها از آنجا عقب نشستند و استاروسلسکی مراتب را به تهران گزارش داد.

روز ۲۹ تیرماه منجیل توسط سپاه اعزامی تصرف شد. اردو از منجیل به طرف رشت رفت و پس از چند روز جنگ و گریز در روز ۳۱ مرداد رشت به دست نیروهای دولتی افتاد و بلشویک‌ها شهر را آتش زده فرار کردند. در این فرار

احسان‌الله‌خان و خالو قربان فرماندهان نیروی بلشویک هم از گیلان خارج شدند. پس از تصرف رشت، استاروسلسکی تلگراف زیر را برای احمدشاه فرستاد.

خاکپای اعلیحضرت اقدس شهریاری - امروز ۲۳ اوت ۱۹۲۰ (۳۱ مرداد ۱۲۹۹) در ساعت هشت‌وسی دقیقه صبح شهر رشت به واسطه قزاق‌های آن اعلیحضرت فتح شد. در این دو روز اخیر متجاوز از پانصد اسیر و متجاوز از پنجاه توپ و مقدار زیادی قورخانه و اسلحه گرفته شد. وقت تعیین عدد و مقدار آن را نداشتیم، ساکنین رشت به واسطه مشقت فوق‌العاده که از رژیم انقلابی دیده بودند ما را با وجد و شعف تلقی نموده و فریاد «زنده باد اعلیحضرت سلطان احمدشاه» را بلند نمودند، بهترین قسمت بازار رشت سوخته و آنچه را توانسته‌اند یغما کرده‌اند.

انقلابیون تمام اسب‌ها و قاطرها را برده‌اند. زندگی برای ساکنین از حیّز امکان خارج شده بود. ساکنین از اناث و ذکور قزاق‌ها را در آغوش کشیده و گل نثار آنها می‌کردند، اقدامات لازم برای تأمین شهر و آسایش اهالی به عمل آمده «میرپنج غلامرضا خان» را به حکومت نظامی گیلان معین کردم، ساکنین شهر از من تمنا کرده‌اند که احساسات شاه‌پرستی و وفاداری آنها را به خاکپای مبارک عرضه دارم. افتخار می‌کنم به عرض خاکپای مبارک برسانم که تمام صاحب‌منصب‌های آن اعلیحضرت تاجدار امتحان شجاعت و رشادت تصورناپذیری دادند و بعضی موارد قزاق‌ها با سرنیزه به توپ‌های مسلسل حمله برده و دشمن را در وحشت و اضطراب غوطه‌ور می‌ساختند.

اطمینان دارم که هیچ قشونی چنین مسافت طولانی و راه پر زحمتی را جنگ‌کنان نپیموده و در صورتی که در مدت حرکت نه وقت از برای راحت داشته و نه صرف غذا نموده دشمن به طرف انزلی عقب کشیده و قزاق‌ها به دنبال او می‌رود.

رشت ۲۳ اوت ـ نمره ۱۲۸ [۱۱]

روز ۳۱ مرداد که رشت به تصرف قزاق‌ها افتاد سردار استاروسلسکی به درجه امیرتومانی و اخذ نشان و حمایل آبی مفتخر شد. رضاخان نیز در این جنگ یک درجه گرفت و شد سرتیپ دوم. اما این درجه به موقع به دست او نرسید تا این که سپاه اعزامی به انزلی حمله کردند و شکست خورده به قزوین عقب نشستند. به طوری که بعداً خواهیم دید در آنجا هنگامی که قزاق‌ها در اردوگاه تحت نظر ژنرال آیرن ساید بودند درجه سرتیپ دومی رضاخان به او داده شد.

خاطره رضاخان از جنگ گیلان

رضاشاه دو سفرنامه نوشته (در حقیقت مطالب را به رئیس دفتر خود دبیر اعظم بهرامی تقریر کرده و او کتاب را نوشته و به تصویب رسانده است). این دو کتاب یکی *سفرنامه مازندران* و دیگری *سفرنامه خوزستان* است.

مطلب زیر نقل از *سفرنامه مازندران* در سال ۱۳۰۵، صفحه ۹۳، و مربوط به هنگامی است که رضاشاه در بهشهر (اشرف قدیم) عماراتِ ساختِ صفویه را بازدید می‌کرده:

من به پیاده‌روی برای همان جنبه نظامی و سپاهیگری بسیار معتادم. هر روز مقدار خیلی زیاد پیاده راه می‌روم. و تعجب می‌کنم از این که همراهان که غالباً جوان و قوی البنیه هستند برای طی کردن فواصل بین عمارات صفویه که تماماً در یک محل هستند تا این درجه فرتوت و خسته و عاجز شده‌اند.

خاطرم می‌آید اوقاتی که صاحب‌منصب نظام بودم و جزو صف فرماندهی قسمتی را داشتم در جنگ‌های گیلان یکی از سرکرده‌های دشمن به کوه «دلفک» پناهنده شده بود.

دلفک بلندترین کوه‌های اطراف منجیل و گیلان است و قله آن به واسطه کثرت ارتفاع همیشه از برف و ابر پوشیده شده است.

من مجبور از تعاقب این سرکرده شدم. لهذا توپ مسلسل را به دوش گرفته و تمام این کوه را تا قله بالا رفتم و به تعقیب دشمن پرداختم. شرح این جنگ بسیار مفصل است و تحمل من در فرو رفتن به باتلاق‌ها و تحمل انواع مذلت‌ها و بدبختی‌ها، توقف در زیر باران‌های گلوله و توپ، مقاومت در مقابل آن همه شداید و سختی و مشقت و بدتر از آن مشاهده انواع ناملایست‌های خارجی، زبون شدن دربار تهران در زیر دست آنها، عیش و نوش شاه و وزراء خارج از توصیف است.

این شداید و مصائب از یک طرف و ملاحظه حالت رقت‌بار افراد زیر دست... از جان خودم سیرم کرد و اقدام به کودتای تهران را باعث شد. منت خدای را که توانستم بالاخره مملکت را از دست بیگانه‌پرستان وطن فروش خلاص کنم...

یادداشت‌های فصل بیست و چهارم

۱ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.

۲ ـ در برخی منابع نام افسر روسی را «پاراسکولین کف» نوشته‌اند ولی به هر صورت شخصی که با آقای اشتری نماینده دولت مذاکره کرده «گازانوف» نام داشته است.

۳ ـ ملک الشعرای می‌نویسد: روس‌ها در ورود به انزلی غنایم زیر را به دست آوردند:

۵۰ توپ ـ ۲۰۰۰۰ گلوله توپ ـ ۲۰ دستگاه تلگراف بی‌سیم دریایی ـ ۳ دستگاه تلگراف صحرایی ـ ۶ دستگاه هواپیمای دریای ـ ۴ هواپیمای مسلح ـ ۸۰۰۰ خروار پنبه ـ ۱۱۵۰ قطعه ریل راه آهن ـ ۴۰ واگن ـ ۳۵۰ خروار عسل.

(فقط یک هفته قبل از این واقعه احمدشاه با «نورمن» وزیر مختار جدید انگلیس وارد ایران شده بود).

۴ ـ پیتر اوری، ***تاریخ معاصر ایران***.

۵ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.

۶ ـ ***تاریخ معاصر ایران***.

۷ ـ ***احزاب سیاسی ایران***.

۸ ـ عبدالله مستوفی، ***تاریخ قاجار***.

۹ و ۱۰ ـ ***تاریخ معاصر ایران***.

۱۱ ـ آرشیو وزارت کشور ایران.

فصل بیست و پنجم

ژنرال ادموند آیرن ساید در ایران

لرد کرزن، وزیر خارجهٔ کهنه‌کار انگلیس و کارشناس امور هند و ایران، از روزی که با تمهیدات و دادن رشوه قرارداد ۱۹۱۹ را با ایران امضا کرد بیشتر وقت خود را صرف کارهای مربوط به ایران و دادن دستور به وزیر مختار خود در تهران می‌کرد تا بلکه بتواند این قرارداد را رسمیت دهد. ولی او در حساب خود یک اشتباه کرده بود و آن بی‌اهمیت شمردن و به حساب نیاوردن مردم کوچه و بازار در ایران بود. او نمی‌دانست که هر کس در ایران مخالفت عامهٔ مردم را برانگیزد شکست خواهد خورد و هر کس پشتیبانی مردم کوچه و بازار را به دست آورد حرف خود را به کرسی خواهد نشاند.

لرد کرزن فراموش کرده بود که چند سال قبل مردم با شاه مقتدر خود ناصرالدین شاه مخالفت کرده بودند که چرا امتیاز تنباکو را به یک مؤسسه خارجی داده و همین مردم کوچه و بازار حرفشان را پیش بردند و شاه مقتدر امتیاز را پس گرفت. او همچنین فراموش کرده بود که چندی قبل محمد علیشاه با نمایندگان منتخب مردم مخالفت کرد. مردم جمع شدند و او را از تخت سلطنت فرود آوردند... حالا هم مردم با قرارداد ۱۹۱۹ مخالف بودند و لرد کرزن و ایادی او در ایران هر چه کردند که مجلسی تشکیل شود و این قرارداد را تصویب کند نشد که نشد.

در هیچ زمانی، از قدیم تا به امروز، وزیر خارجه انگلیس این مقدار نامه و

تلگراف به وزیر مختار خود در تهران مخابره نکرده است. اسناد وزارت خارجه انگلستان، در آنچه مربوط به مکاتبات بین سفارت انگلیس در تهران و وزیر خارجه انگلیس در لندن از روز امضای قرارداد تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی است، از هر زمان دیگر متراکم‌تر است.

بالاخره اوایل اوت ۱۹۲۰، یعنی درست یک سال پس از امضای قرارداد، هنگامی که وثوق‌الدوله از تشکیل مجلس و به تصویب رساندن قرارداد مأیوس شده و استعفا داده بود و مشیرالدوله نیز علناً تمایلی به افتتاح مجلس نداشت، لرد کرزن فهمید که سیاست او ممکن است با شکست مواجه شود. بدین جهت به کاکس و ژرژ چرچیل، که هر دو سال‌ها در ایران خدمت کرده بودند و ایران و ایرانیان را خوب می‌شناختند و در آن موقع هر دو متصدی امور ایران (Desk of Iran) در وزارت خارجه انگلیس بودند، دستور داد که ارزیابی مجددی از اوضاع بنمایند و راه حل‌های دیگری برای رفع این مشکل ارائه دهند.[۱] لرد کرزن ضمناً با وزارت دفاع انگلیس تماس گرفت تا آنها نیز به کمک او بیایند بلکه نظامیان بتوانند کاری را که سیاستمداران نتوانسته بودند انجام دهند به ثمر برسانند.

نتیجهٔ این مطالعات و مذاکرات این شد که سرتیپ سوم ادموند آیرن ساید افسر برجسته انگلیسی، با سمت فرمانده قشون انگلیس در شمال ایران (North Persian Forces N.P.F) به ایران اعزام شود و تحت نظر ژنرال هالدین (Haldane) رئیس کل ارتش انگلیس در خاورمیانه، که مرکز فرماندهی او در بغداد بود، کار کند.[۲]

آیرن ساید که بود؟

ادموند آیرن ساید افسری بود جهان‌دیده و کارکشته که در مدرسهٔ السنهٔ خارجی چند زبان یاد گرفته بود و کمی هم فارسی می‌دانست. او سال‌ها برای اینتلیجنس سرویس کار کرده و مأموریت‌های خطرناکی را با موفقیت انجام داده بود. کارش را خوب می‌دانست. هر کجا رفته بود موفق شده بود و به پاس این موفقیت‌ها یک درجه گرفته بود، به طوری که همردیف‌های او تازه سرگرد شده بودند ولی او

سرتیپ سوم (Brigadier) بود.

آیرن ساید در سال ۱۸۸۰ مسیحی متولد شده بود و هنگام مأموریت به ایران فقط ۴۰ سال داشت. او آلمانی را چنان به خوبی و بدون لهجه حرف می‌زد که در دوران جنگ جهانی مأموریت‌های جاسوسی زیادی در آلمان و سایر نقاطی که آلمانی‌ها حضور داشتند انجام داده بود. حتی مدتی در آفریقای جنوب غربی (که بعدها به نام نامیبیا خوانده شد) با نام آلمانی و جزو نظامیان آلمانی کار می‌کرد. آیرن ساید یک بولداگ بزرگ داشت که به عنوان محافظ همیشه همراه او بود. یک روز یکی از افسران آلمانی گردن‌بند سگ را می‌خواند و ملاحظه می‌کند که روی آن نوشته شده «ادموند آیرن ساید». از آیرن ساید می‌پرسد، چرا روی گردن‌بند سگ تو نام یک انگلیسی نوشته شده است؟ آیرن ساید که متوجه بی‌احتیاطی خود شده بود، می‌گوید، این سگ متعلق به یک انگلیسی بود و من آن را دزدیدم. ولی چون درمی‌یابد که افسر آلمانی حرف او را باور نکرده، همان شب فرار می‌کند و خود را از مهلکه نجات می‌دهد.

آیرن ساید پس از خاتمه جنگ جهانی جوانترین سرتیپ ارتش بریتانیا به شمار می‌آمد. او مانند بقیه افسران انگلیسی پس از اتمام جنگ بیکار شد ولی به دلیل لیاقت و استعداد و قوه تصمیم‌گیری فوق‌العاده‌ای که داشت به او چند مأموریت دادند. یکی از این مأموریت‌ها مأموریت ایران بود که از چهارم اکتبر ۱۹۲۰ (روز ورود او به ایران) شروع شد و پس از چهار ماه در ۱۷ فوریه ۱۹۲۱ (روزی که او از ایران رفت و رضاخان برای کودتا از قزوین به تهران حرکت کرد) به پایان رسید.

آیرن ساید پس از اتمام مأموریت در ایران به بغداد رفت و از آنجا مأمور شد که به جای ژنرال هالدین به قاهره برود و در کنفرانس آنجا که وینستون چرچیل وزیر دریاداری هم حضور داشت شرکت نماید. او بعداً به لندن رفت و به فرماندهی دانشکده ستاد انگلیس منصوب شد. آخرین پست آیرن ساید بازرس کل ستاد ارتش بریتانیا بود.

دربارهٔ مأموریت آیرن ساید در ایران، تاریخ‌نگاران و دیگر نویسندگان برداشت‌های گوناگون داشته‌اند و هر یک حضور وی را در ایران به شیوه‌ای

توضیح داده‌اند. نکته‌ای که کمتر به آن توجه شده تضادی است که میان سیاست رسمی دولت انگلیس دربارهٔ ایران و اقدامات آیرن ساید دیده می‌شود. چگونه است که یک افسر انگلیسی تصمیم‌هایی اتخاذ می‌کند و به اجرا می‌گذارد که آشکارا با سیاست‌های اعلام شدهٔ دولت متبوع وی همخوانی ندارند؟ جالب‌تر آن که وی سپس به کشور خویش بازمی‌گردد و در مقام‌های عالی نظامی قرار می‌گیرد! با توجه به سابقهٔ آیرن ساید در آلمان، هندوستان و آفریقای جنوبی، که در کتاب خاطرات وی به تفصیل آمده، این احتمال وجود دارد که در ایران نیز، مانند کشورهای نامبرده، آیرن ساید با اینتلیجنس سرویس انگلیس تماس داشته و تصمیم‌های وی مورد تأیید دستگاه اطلاعاتی انگلیس بوده است. تأیید این مطلب، البته، مستلزم بررسی دقیقی است که باید در انگلستان براساس مطالعه همه‌جانبهٔ آرشیوهای بازشدهٔ سازمان‌های دولتی مربوط انجام گیرد.

به هر حال، اقامت چهار و نیم ماهه آیرن ساید در ایران بر زندگی پنجاه ساله بعدی ایرانیان تأثیری فوق‌العاده گذاشت. معلوم نیست اگر او به ایران نمی‌آمد و وزارت خارجه انگلیس در سیاست‌های قبلی خود پافشاری می‌کرد وضع ایران چگونه می‌شد ــ به احتمال قوی قسمت‌های شمالی ایران جزو جمهوری‌های شوروی می‌شد؛ چون تمام مقدمات آن آماده شده بود و کمیته بلشویک قفقاز تصمیم گرفته بود که تمام قفقاز، شمال ایران و کشورهای آسیای مرکزی، همه جزو جمهوری‌های شوروی شوند و حتی «هیأت دولت جمهوری شوروی ایران» هم انتخاب شده و مشغول به کار بود.

لرد آیرن ساید فرزند ژنرال آیرن ساید در خاطرات خود می‌نویسد:

وقتی پدرم اطلاع یافت که مجدداً باید تحت نظر ژنرال هالدین کار کند خوشحال شد. ژنرال هالدین قبلاً فرمانده لشکر سوم انگلستان بود و هنگامی که این لشکر در فرانسه مأموریت داشت پدرم هم جزو آن بود و از کار کردن با ژنرال هالدین لذت می‌برد.

آیرن ساید روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰ به بغداد رسید و ژنرال هالدین از او به گرمی پذیرایی کرد. آیرن ساید ۳۸ روز در راه بود تا توانست خود را از قسطنطنیه به بغداد برساند. ولی هالدین به او گفت که اوضاع ایران و نیروهای انگلیسی در آنجا بقدری

خراب است که او با وجود خستگی راه باید فوراً به طرف ایران حرکت کند. به همین جهت بلافاصله پرونده ایران مورد مطالعه آیرن ساید قرار گرفت. هالدین هم دستورات خود را به او داد و روز اول اکتبر آیرن ساید روانه ایران شد.

دستورات ژنرال هالدین به آیرن ساید

در بغداد ژنرال هالدین ضمن دستورات و تعلیمات لازمی که به آیرن ساید داد به او گفت، گرچه نیروهای شمال ایران زیرنظر اوست ولی سیاست نظامی آن در لندن تعیین می‌گردد.

آیرن ساید می‌دانست که در لندن همیشه بین مصلحت سیاسی و مصلحت نظامی اختلاف است، و از آن مهمتر این که وزیر خارجه انگلیس، لرد کرزن، در تمام مدت سی سال خدمتش، با سیاست ایران ارتباط داشته است و خود را در امور ایران کارشناس می‌داند و با اکثر اشراف و سیاستمداران ایران شخصاً آشناست. ولی نورمن، وزیر مختار انگلستان در تهران، تازه وارد و تازه کار است و وزیرخارجه زیاد به او اعتماد ندارد.

آیرن ساید همچنین می‌دانست که دولت و گروه زیادی از افراد بانفوذ در ایران ــ حتی احمد شاه ــ نورمن را نماینده و سخنگوی دولت انگلیس می‌دانند و خیال می‌کنند آنچه او می‌گوید نظر رسمی دولت انگلیس است.

روز اول اکتبر ۱۹۲۰ آیرن ساید با یک قطار نظامی به سوی مرز ایران حرکت کرد. از سرحد ایران تا قزوین، که مرکز فرماندهی نیروهای انگلیس در ایران بود، از طریق جاده شوسه ۵۰۰ کیلومتر راه بود که از سه گردنهٔ مهم می‌گذشت. او ابتدا با یک واکسهال سواری از کرمانشاه حرکت کرد ولی اتومبیل او خراب شد و بقیهٔ راه را با یک ماشین فورد تا قزوین رفت. روز چهارم اکتبر ۱۹۲۰ (۱۲ مهر ۱۲۹۹) به قزوین رسید و فرماندهی نیروهای انگلیس در شمال ایران را از سرتیپ چمپین تحویل گرفت. آیرن ساید در دفتر خاطراتش نوشت:

سرتیپی را که جانشینش می‌شدم، ندیدم. قرار بود او به بغداد برود و از آنجا رهسپار بریتانیا شود. اما در آن موقع در تهران به سر می‌برد تا ضمن تحویل دادن فرماندهی‌اش، به وزیر مختار بریتانیا ادای احترام کند. در هر حال، دو افسر ستاد

نیرو، سرگرد مک کلورتی (از واحد دوم سربازان نپالی ارتش بریتانیا) و سرگرد مک اینتایر (از واحد یازدهم سواره نظام سبُک اسلحه) قادر بودند تصویر روشنی از وضعیت به من ارائه دهند.[۳]

اوضاع نظامی در شمال ایران

آیرن ساید پس از بررسی اوضاع ارتشی که در اختیارش گذارده بودند به ارزیابی اوضاع شمال ایران پرداخت و خلاصه نظریات خود را به شرح زیر در یادداشت‌های روزانهٔ خود نوشت، که چون از لحاظ نظامی اهمیت دارد عیناً نقل می‌گردد.

به دنبال عقب‌نشینی شتاب‌زدهٔ ما از حوزهٔ دریای خزر، حکومت ایران تنها قوای متشکلی را که داشت ــ بریگاد قزاق‌های ایران ــ به رشت فرستاد و به آن دستور داد که به بلوای کوچک خان خاتمه دهد و بلشویک‌ها را از ایران بیرون کند. این بریگاد قزاق که یادگار دوران نفوذ امپراتوری روس در ایران بود، از ۳۰۰۰ تن نفرات داوطلب تشکیل شده بود. این افراد با نظر افسر ارشد روس درجه می‌گرفتند و از حمایت و همکاری تعدادی از افسران جزو روسی نیز برخوردار بودند. این روس‌ها از سوی ارتش قدیم تزاری به ایران آمده بودند و اگر چه بعضی از نفرات اصلی آن جابجا شده بودند، اما این عده در مجموع، موقعیت خود را در طی بحران‌های مختلف و حتی طی انقلاب ۱۹۱۷ و عقب‌نشینی ارتش باراتوف از ایران، حفظ کرده بودند. حتی به عنوان روس‌های سفیدی که به ایران پناهنده شده بودند نیز حکومت ایران نسبت به آنها نظر نامساعدی نداشت، زیرا ظاهراً آنها در مبارزهٔ روس و انگلیس بر سر قدرت از هیچیک از این دو قدرت جانبداری نمی‌کردند. شاه، قزاق‌ها را محافظین شخصی خود قلمداد می‌کرد و می‌پنداشت که آنها چه در برابر حملاتی که از جانب دولت خودش به او می‌شود و چه در برابر فشارهای خارجی از او حمایت خواهند کرد. فرمانده بریگاد قزاق مردی به نام استاروسلسکی بود که درجهٔ سرهنگی داشت و مشهور بود که طرف توجه شاه است.

به خاطر نارضایی‌های ناشی از عقب‌نشینی قوای ما از رشت، امکان نداشت که افسرانِ رابطِ خود را در کنار استاروسلسکی باقی بگذاریم. در نتیجه ما از اقدامات قزاق‌ها اطلاع کمی داشتیم، یا به کلی از آن بی‌اطلاع می‌ماندیم. تصور می‌شد که آنها هنوز رشت را در اختیار داشته باشند و همچنان به زد و خورد با بلشویک‌هایی که در

انزلی پیاده شده بودند ادامه دهند. در مدت سه ماهی که آنها در دشت‌های ساحل خزر مانده بودند، به جنگ و گریزهایی دست زده بودند. لکن بنا به گزارش‌های رسیده نفرات آنها به سختی از بیماری مالاریا رنج می‌کشیدند.

بخش عمده‌ای از نیروهای ما مواضعی را در گردنهٔ منجیل اشغال کرده بودند. جادهٔ قدیمی روسی، که تهران را به دریای خزر متصل می‌کرد، از این گردنه می‌گذشت. در جناح چپ این مواضع، گردان هندی اعزامی به زنجان استقرار یافته بود. زنجان صد مایل آن سوتر بر سر راه جاده اصلی قزوین به تبریز قرار داشت. باقیمانده قوای ما یا در قزوین مستقر شده بودند و یا پاسگاه‌های محور قزوین ـ منجیل را در اختیار داشتند. بنا به گزارش‌ها، همه چیز آرام بود.

اما ناگهان دو مسأله ناراحت کننده برای من پیش آمد. موارد شیوع بیماری مالاریا در نیرو بسیار زیاد بود. تنها بیش از ۲۰۰ تن در بیمارستان اصلی قزوین بستری شده بودند. دیگر این که من دریافتم هیچ تدارکی برای اسکان سربازان در زمستان صورت نگرفته است. به من گفتند که بغداد، ظاهراً به خاطر هزینه‌هایی که این کار در برداشت، با ایجاد سرپناه زمستانی برای سربازان مخالف است.

وضع ارتباطات خوب بود و من توانستم با سرگرد «وان استرابنزی» (Von Straubenzee) فرماندهٔ «چستنات»، که فرماندهی عملیات گردنه منجیل را به عهده داشت، تماس بگیرم. او گفت که با قزاق‌ها تماس ندارد، اما از این که می‌توانست به موقع از شکست احتمالی آنها و پیشروی بلشویک‌ها به سوی رشت باخبر شود راضی بود. او در موضع مستحکمی قرار داشت و کاملاً به قسمت پایین گردنه مسلط بود. من به او گفتم که فعلاً با دیدن وزیرمختار به تهران می‌روم، اما، به محض این که بتوانم، به دیدار او نیز خواهم رفت. به او دستور دادم بدون دستور شخص من موضع فعلی‌اش را ترک نکند. در ضمن او می‌توانست، در صورت نیاز، از قزوین تقاضای پشتیبانی کند. دستور دادم افسر مطمئنی را هم به عنوان افسر رابط ما با استاروسلسکی به رشت اعزام کند. او باید به استاروسلسکی خبر دهد که فرماندهی شمال ایران را من در اختیار دارم.[۴]

نگرانی آیرن ساید از موفقیت قزاقان در گیلان

در ضمن بررسی اوضاع نظامی ارتش ایران و انگلیس در شمال ایران، به آیرن ساید گزارش دادند که استاروسلسکی، فرمانده روسی قزاقخانه، با یک قشون شش هزار نفری و اختیارات وسیع به مازندران رفته و متجاسرین را شکست داده

و سپس به گیلان رفته، رشت را تصرف نموده، از شاه ایران درجه و نشان و حمایل گرفته و موقعیت خود را بسیار محکم کرده است.

آیرن ساید در عین حال که از شکست نیروهای متجاسر و بلشویک خوشحال شد از این که فرمانده روسی قزاقخانه این‌همه افتخار و شهرت به دست آورده ناراحت گردید. او که مأموریت داشت افسران روسی را از ایران اخراج کند حالا ملاحظه می‌کرد که آنها قهرمان هم شده و مورد توجه خاص قرار گرفته‌اند.

ولی آیرن ساید درس خود را بلد بود. او تصمیم گرفت با نیرنگْ افسران روسی، خصوصاً رئیس آنان استاروسلسکی را، که مورد پشتیبانی شخص احمد شاه بود، بی‌آبرو کند و تمام افتخارات آنها را از میان ببرد.

بخت با آیرن ساید یاری کرد. استاروسلسکی پس از تصرف رشت فوراً به انزلی (بندر پهلوی) حمله نکرد بلکه در رشت اردو زد و به تقویت قوا پرداخت. آیرن ساید هم از موقعیت استفاده کرد.

اولین نیرنگ آیرن ساید

آیرن ساید با کار چندین ساله در زمینه‌های جاسوسی و اطلاعاتی به خوبی می‌دانست که ارزش جمع‌آوری اطلاعات و همچنین فعالیت‌های جاسوسی در هر مبارزه‌ای نه تنها بیشتر از ارزش تعداد سپاهی و ابزارهای جنگی آنهاست بلکه اصولاً یک برنامهٔ جنگی بدون داشتن و به‌کار بردن روش‌های اطلاعاتی طرحی ناقص است و احتمال شکست آن ــ هر قدر هم جنگنده قوی باشد ــ زیاد است. به همین جهت اولین کاری که در شروع کارش در ایران کرد این بود که گروه بی‌سیم خود را مأمور استراق سمع مخابرات استاروسلسکی فرمانده قزاق‌های اعزامی در جبهه گیلان کرد.

واحدی که مأمور استراق سمع شد به وسایل کامل مجهز بود و رئیس آن ستوانی بود که روسی می‌دانست و در کار رمزهای روسی و تغییر پیام تخصص داشت.

آیرن ساید چنین می‌نویسد:

در توپخانهٔ ما واحد جالبی مرکب از عده‌ای متخصصین زیر نظر یک ستوان خدمت می‌کردند. این واحد به جلو اعزام شده بود تا پیام‌های بی‌سیم دشمن را استراق سمع کند. برای حصول اطمینان از کسب اطلاعاتی در مورد قزاق‌ها نیز به این واحد دستور دادم در دفتر مخصوصی در قزوین کلیه بی‌سیم‌های میان تهران و رشت را کنترل کنند. پس از آن که برای تدارک سرپناه زمستانی نیز دستوراتی دادم، با اتومبیل فورد به سوی تهران به راه افتادم.[۵]

اولین مسافرت آیرن ساید به تهران

وقتی دستگاه جاسوسی آیرن ساید به کار افتاد و خیالش از این لحاظ راحت شد، روز ۱۵ مهر ۱۲۹۹ برای دیدن وزیرمختار انگلیس به تهران حرکت کرد. او خاطرهٔ این مسافرت را این طور یادداشت کرد:

صد مایل راه تا پایتخت حدود سه ساعت و نیم طول کشید. جادهٔ صافی بود. ولی، چون از دامنه‌های البرز می‌گذشت، هر چند مایل یک بار وجود پلی باعث می‌شد تا از سرعت خود به میزان زیادی بکاهیم. سطح این پل‌ها آسفالت بود و عرض آن اغلب به ۲۰ یارد می‌رسید. این پل‌ها طوری ساخته شده بودند که جریان‌های آب کوهستان بدون ایجاد خسارت به جاده، از زیر آن بگذرند.

آقای نورمن هنوز در اقامتگاه تابستانی‌اش در قلهک، واقع در چند مایلی شمال تهران، به سر می‌برد. در مکانی دلپذیر در شیار بین دامنهٔ دو تپه و در یک باغ ایرانی که تنها در خواب می‌توان مثل آن را دید، او را در حالی یافتم که داشت صبحانه‌اش را روی میز کوچکی که کنار حوض گذاشته بود صرف می‌کرد. در مقایسه با برهوت ملال‌انگیز پشت دیوارهای باغ، این صحنه آنقدر دلپذیر و آرامش‌بخش بود که نمی‌شد آن را باور کرد. در حوض، ماهی‌های کوچکی بودند که آرام بالا می‌آمدند، در سطح آب پشتکی می‌زدند و آنگاه در حالی که به خزه‌های زیر آب دم می‌ساییدند، دور می‌شدند. باریکه‌هایی از آب توسط باغبان‌های مختلف از باغچه‌ای به باغچه دیگر هدایت می‌شد. با خود فکر کردم که شرقیان چقدر دوست دارند با آب، این گرانبهاترین و همیشگی‌ترین چیزها، بازی کنند. لحظه‌ای بعد در کنار وزیرمختار نشسته بودم، قهوه فرانسه‌اش را می‌خوردم و کمی از میوه‌هایش را مزه می‌کردم.

وزیرمختار به من گفت که پس از عقب‌نشینی قوای ما از انزلی وارد ایران شده و

اصولاً در شرق تازه وارد است. او نتوانسته بود موجبات تصویب معاهده‌ای را که مورد توافق شاه و سر پرسی کاکس قرار گرفته بود، فراهم کند. تمام پولی که به عنوان نشانه حسن نیت در این رابطه به ایران پرداخت شده بود، بی هیچ نتیجه‌ای تلف شده بود. او فکر می‌کرد که مبلغ عظیمی از این پول به جیب شاه و فرمانده قزاق‌های ایرانی سرازیر شده است. برخلاف توافق‌های قبلی، هیچ تلاشی در جهت تشکیل یک ارتش ملی صورت نگرفته بود و از هیأت بزرگ افسران بریتانیایی که برای تعلیم این ارتش به ایران آمده بودند، جز چند تن کسی در این کشور نمانده بود. بقیه با ناراحتی به انگلستان برگشته بودند. خزانه سلطنتی خالی بود. ظاهراً حکومت فقط با پولی که بابت واگذاری شغل والیگری از اشخاص دریافت می‌کرد امور خود را می‌گذراند. والی‌ها نیز همیشه عجله داشتند تا پولی را که برای دریافت این مقام پرداخته بودند، جبران کنند. مالیات‌هایی که از روستاییان ورشکسته دریافت می‌شد هرگز به پایتخت نمی‌رسید. ژاندارمری، که زیر نظر افسران سوئدی اداره می‌شد، دیگر عملاً وجود نداشت. راهزنان در جاده‌هایی که از سوی انگلیسی‌ها کنترل نمی‌شد تاخت و تاز می‌کردند. او با ناراحتی از من پرسید: «آدم چطور می‌تواند با چنین کشوری سروکله بزند؟»... هنوز دستوری مبنی بر چگونگی خط مشی نظامی لازم از وزارت خارجه به او نرسیده بود. او می‌دانست که وزارت جنگ اصرار دارد که باید نیروهای بریتانیایی و هندی از شمال ایران تخلیه شوند. لرد کرزن به شدت با این سیاست مخالف بود. البته این امر مسلم بود که نیروی شمال ایران فصل زمستان را در این منطقه خواهد ماند. من دستوراتی را که از ژنرال هالدین گرفته بودم برای او تشریح کردم و به او اطمینان دادم که هیچ نیروی روسی نمی‌تواند با حضور ما از گردنه منجیل عبور کند. من پیشنهاد کردم که بلافاصله برگردم، مواضع را بازرسی کنم و مجدداً به او گزارش بدهم.[۶]

دستور آیرن ساید برای بمباران نیروی قزاق

آیرن ساید روز ۱۷ مهر به قزوین بازگشت. روز ۲۲ مهر ۱۲۹۹ (= ۱۴ اکتبر ۱۹۲۰) دستگاه جاسوسی وی اطلاع داد که به‌زودی قزاق‌ها ـ که پس از فتوحات پی در پی اکنون در رشت مشغول تجدید قوا بودند ـ از رشت به طرف غازیان حرکت خواهند کرد تا در آنجا «متجاسرین» را با یک حمله به دریا بریزند و در این حمله

استاروسلسکی تمام نیروهای خود را به کار خواهد انداخت.

آیرن ساید که نمی‌خواست استاروسلسکی در این جنگ پیروز شود به خلبانان هواپیماهایی که دراختیار داشت دستور داد که وقتی استاروسلسکی به نزدیکی غازیان می‌رسد بر فراز آن منطقه پرواز کرده، قزاق‌ها را بمباران کنند، به طوری که استاروسلسکی نتواند در این حمله فاتح شود.

آیرن ساید در موقع بررسی اشتباهات سپاه انگلیس در عقب‌نشینی از غازیان و سپس رشت فهمیده بود که باریکه غازیان بهترین تله برای سپاه استاروسلسکی است و اگر آنها از سمت راست بمباران شوند راه فرار ندارند و استاروسلسکی شکست خواهد خورد.

استاروسلسکی ـ فاتح جنگ‌های مازندران و رشت ـ پس از یک ماه و نیم توقف در رشت و تجدید قوای قزاق، آخرین حملهٔ خود را شروع کرد تا انزلی و غازیان را تصرف کند. او تصمیم گرفت که از طرف رشت به غازیان حمله کند، و این بزرگترین اشتباه نظامی او بود؛ همان اشتباهی که قبلاً موجب شکست انگلیسی‌ها شده بود. در اثر این اشتباه استاروسلسکی شکست خورد، آبروی نظامی او بر باد رفت و پس از مدت کوتاهی با تمام افسران روس از ایران اخراج شد.

موقعیت باریکه غازیان و مرداب انزلی

تیمسار سرلشکر حسن اخوی در نامه‌ای به نویسنده (مورخ ۲۴ آذر ۱۳۶۸، ۱۵ دسامبر ۱۹۸۹) چنین نوشته است:

> منطقهٔ شرقی غازیان قطعه زمین باریکی است که شمال آن دریای مازندران و جنوب آن مرداب انزلی است و جاده رشت به غازیان از وسط این باریکه می‌گذرد. در نیمه اول شهریور ۱۳۲۳ در منطقه گیلان یک مانور کادر (مانوری که فقط فرماندهان واحد از گردان به بالا و رؤسای ستاد در آن شرکت می‌کنند) اجرا شد که در مرحله آخر آن دفاع از غازیان و بندر پهلوی بود. من (سرلشکر اخوی) به نام فرمانده یک گردان در آن مانور شرکت داشتم. از افسران قزاقخانهٔ قدیم، سرهنگ روح الله میرزا کیکاوسی (که در آن موقع جهانبانی نامیده می‌شد) و سرهنگ عطاپور (هر دو سرلشکر شدند)

را به خاطر دارم که در آن مانور شرکت داشتند. ریاست هیأت اداره کننده مانور را مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی برعهده داشت.

در آنجا گفته شد که این باریکهٔ خشکی دو بار صحنهٔ فاجعه بوده است. بار اول موقعی که انگلیسی‌ها بعد از عقب‌نشینی از بادکوبه در بندر پهلوی و غازیان مستقر بودند. ناوگان بلشویک به بهانهٔ تعقیب ناوگان روسی پناهنده به ایران قصد پیاده شدن در غازیان و بندر پهلوی را داشتند و انگلیسی‌ها جلوگیری می‌کردند. بلشویک‌ها از دریا، پشت سر آنها، در همین باریکه نیرویی پیاده کردند و راه ارتباط نیروی انگلیسی با رشت را قطع نمودند. انگلیسی‌ها قبول کردند که بدون جنگ و با سرشکستگی و خفت از میان سربازان بلشویک به طرف رشت عقب‌نشینی کنند.

مرتبه دوم موقعی است که ژنرال استاروسلسکی (که تازه درجه گرفته و سرتیپ شده بود) متجاسرین را از رشت بیرون کرده بود و می‌خواست به غازیان حمله نماید. در همین موقع متجاسرین (در حقیقت بلشویک‌ها) نیروی او را از سه طرف زیر آتش گرفتند. از روبرو (غازیان) ـ از طرف راست او (کشتی‌های مسلح آنها در دریا) ـ از طرف چپ او (متجاسرین سوار بر قایق‌های ماهیگیری که داخل مرداب انزلی شده و در جناح چپ او قرار گرفته بودند) در نتیجه به قزاقان تلفات سنگین وارد آمد.

ایراد مهمی که به استاروسلسکی می‌گرفتند آن بود که چرا از بلایی که در همین محل سر انگلیسی‌ها آمده عبارت نگرفت و هنگام پیشروی به طرف غازیان متوجه جناحین خود نبوده است.

به هر صورت، پس از این که استاروسلسکی دستور حمله را صادر کرد و متجاسرین از جلو، توپ‌های روس و شصت تیرها از طرف دریا و طرفداران میرزا کوچک خان در قایق‌های کوچک از طرف مرداب انزلی او را دوره کردند، دو اتفاق دیگر هم افتاد که مقاومت قوای قزاق را به کلی از بین برد. اول آن که هواپیماهای انگلیسی طبق دستور قبلی آیرن ساید مواضع قزاق‌ها را شدیداً بمباران کردند. دوم این که عده‌ای از «متجاسرین» بیرق روس را علم کردند و اعلام نمودند که آنها ارتش روسیه شوروی هستند و استاروسلسکی دارد با دولت روسیه شوروی جنگ می‌کند.

استاروسلسکی که از زمین و دریا و هوا مورد حمله بود وقتی بیرق روس را دید دستور توقف جنگ را داد و گفت، ما اجازهٔ جنگ با دولت روس را

نداریم؛ وظیفهٔ ما قلع و قمع متجاسرین است.

در این جنگ که به شکست استاروسلسکی منجر شد، دو هزار قزاق ایرانی یا کشته شدند، یا در باتلاق‌های انزلی فرو رفتند، یا فرار کردند. استاروسلسکی شکست خورده به رشت عقب نشست و به‌کلی بی‌آبرو شد.

دولت ایران برای این لشکرکشی یک میلیون و یکصد هزار تومان در اختیار استاروسلسکی گذاشته بود.

رضاخان عصبانی از شکست و در فکر کودتا

رضا خان که خود در جنگ غازیان شرکت داشت از این شکست بسیار عصبانی بود. سرتیپ نصرالله زاهدی در خاطراتش می‌نویسد:

در جنگ‌های گیلان استاروسلسکی و رضاخان و احمدآقا (سپهبد احمدی) در کنار هم بودند که قزاقان شکست خوردند. رضاخان همیشه این شکست را توطئه استاروسلسکی می‌دانست. جنگ‌های رضاخان در جنگل روی هم ۱/۵ سال طول کشید ولی جنگ‌های استاروسلسکی ۶ ماه طول کشید.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد:

سردار سپه [عنوان رضاخان میرپنجه بعد از رسیدن به قدرت] به من [ملک‌الشعرا] می‌گفت که فرماندهان روسی در آخرین جنگ سستی کردند و من عدهٔ خود را از بیراهه در حالی که گاهی تا گلو در لجن و مرداب فرو می‌رفتیم و گاه خارهای جنگل از کف پای قزاق زده کفش او را دریده به پشت پا می‌رسید، از کوه‌های سخت عبور دادم و لخت و گرسنه به قزوین آوردم و طوری مأیوس که قصد کردم تهران آمده دست زن و بچه خود را گرفته به کوه‌های دور دست بروم و سر به صحرا گذارم.

سرهنگ قهرمانی که در سال ۱۲۹۸ افسر شده بود و در جنگ گیلان شرکت داشته است، در خاطراتش می‌نویسد:

در جنگ‌های گیلان رضاخان سرتیپ بود و رئیس پیاده نظام آتریاد... عقب‌نشینی و شکست استاروسلسکی رضاخان را بسیار عصبانی کرد...

این عصبانیت رضاخان بدین دلیل بود که هنگام حمله به غازیان، استاروسلسکی نقشهٔ جنگی مطالعه شده‌ای نداشت و رضاخان به او تذکر داد که این حمله بدون مطالعهٔ کافی است و موجب شکست خواهد شد و او جواب داده بود که حساب همه چیز را کرده است و بالاخره دستور حمله را صادر کرد و هزاران ایرانی را به کشتن داد و خود او هم تمام افتخاراتی راکه به دست آورده بود از دست داد. مخالفت و درشت‌گویی رضاخان علنی بود و افسران تصور کردند رضاخان ممکن است استاروسلسکی را بکشد.

تقریباً همهٔ معاصرینِ جنگ‌های گیلان متفق القولند که پس از شکست قزاق‌ها در غازیان و عقب‌نشینی آنها، رضاخان تصمیم قطعی گرفت که به هر صورت کودتا کند و ایران را از این وضع نجات دهد.

سرهنگ قهرمانی می‌نویسد: «میرپنج رضاخان در طی یک سال و نیم که در مناطق شمال با افراد خود به جنگ مشغول بود مهماتش تمام می‌شود. یکی از افسران خود را به تهران می‌فرستد و تقاضای ارسال کمک می‌کند. افسر مزبور پس از مدتی مراجعت می‌کند و می‌گوید که گوش تهران به این حرف‌ها بدهکار نیست. کسی حاضر نشد وسایل و مهمات و پول برای ادامه جنگ در اختیار آنها بگذارد... افراد واحد رضاخان که از گرسنگی توان راه رفتن نداشتند با لباس پاره و پوتین مندرس از گیلان عقب‌نشینی کردند.» این دومین بار بود که رضاخان از تهران کمک می‌خواست ولی کسی به حرف او توجه نمی‌کرد.

این اوضاع دیگر قابل تحمل نبود. رضاخان در اجرای یک برنامهٔ کودتا از همیشه مصمم‌تر شد و تصمیم گرفت به هر ترتیب ممکن این برنامه را اجرا کند.

اوضاع جنگ از دید سیاستمداران روز

یحیی دولت آبادی، نمایندهٔ مجلس و سیاستمداری که در متن جریانات روز بوده، در کتاب خاطراتش (**حیات یحیی**) می‌نویسد:

بدیهی است تا یک سیاست عمیقی در کار نباشد انگلیسیان که خود اردویی در گیلان

دارند و به جلوگیری از بلشویک روس اگر از ما علاقمندتر نباشند بی‌اعتناتر نمی‌باشند، هرگز راضی نخواهند شد که یک چنین قدرت و اختیاری به یک صاحب منصب بیگانه خارج از حوزه اقتدار آنها و غیرمحکوم به حکم ایشان (یعنی استاروسلسکی فرمانده قزاقخانه) از طرف دولت ایران داده شود. آن هم دولتی که مانند سلفش فرمانبرداری از آنان نداشته باشد (منظور مشیرالدوله است در مقابل وثوق‌الدوله)... ولی ملاحظه می‌شود که هیچ اظهار نارضایتی نمی‌کنند بلکه به ظاهر همراهی می‌نماید. چرا؟ برای این‌که... تمام نقطه‌نظر آنها از میان بردن قوه قزاقی است که اکنون تنها قوه قابل ایستادگی کردن در برابر قوه‌ای است که آنها در ایران دارند... البته فراموش نکرده‌اند که در ماه پیش خواستند قزاقخانه را در تحت نفوذ خود درآورند و همین سردار استاروسلسکی مانع شد. با این همه، به ظاهر آرام نشسته تماشا می‌کنند و بازهم تماشا.

در تهران به نیروی انگلیس اعتراض شد که چرا سربازان ایرانی را بمباران کردند. جواب دادند که خلبان اشتباه کرده است.

یحیی دولت آبادی می‌نویسد:

بالجمله انگلیسیان در جواب تعرض دولت که چرا طیاره‌های جنگی آنها قشون دولت را زیر آتش بمب اندازی خود گرفته است متعذر می‌شوند که روابط اردوی ما با قشون ایرانی منظم نبوده است و این حادثه را آن بی ترتیبی سبب شده، در این صورت لازم است ما یکی از صاحب‌منصبان خود را واسطه میان این دو اردو قرار بدهیم تا نظایر آنچه واقع شده است دیگر واقع نگردد و در تعقیب این گفت‌وگو یک نفر صاحب منصب که از هندوستان شاید برای همین گونه کارها آورده شده است، رابط قرار داده می‌شود.

همان طور که گفته شد، آیرن ساید در بدو ورود به ایران یک گروه بی‌سیم در ارتش خود را مأمور استراق سمع مخابرات استاروسلسکی نمود. واحدی که مأمور استراق سمع شد به وسایل کامل مجهز بود و رئیس آن ستوانی بود که روسی می‌دانست و در کار رمزهای روسی و تغییر پیام‌ها تخصص داشت. نام این افسر هیستز بود. علاوه بر آن، آیرن ساید به سرگرد فن استرابنزی (Von Straubenzee) فرمانده نیروی انگلیس در منجیل، دستور داد که اطراف

گردنه منجیل و جاده تهران ـ زنجان را تحت نظر بگیرد و پل آهنیِ رویِ رودخانه منجیل را اشغال نماید.

نقشه آیرن ساید: جلوگیری از رفتن افسران روس به تهران

دستگاه جاسوسی و استراق سمع آیرن ساید چنان خوب کار می‌کرد که او از جزئیات اقدامات و تصمیمات استاروسلسکی باخبر می‌شد.

آیرن ساید معتقد بود که اگر سپاهیان استاروسلسکی با افسران روس، صحیح و سالم خود را به تهران برسانند دیگر کسی قادر نخواهد بود آنها را از جای خود تکان دهد. لذا تصمیم گرفت وقتی افسران روس به قزوین می‌رسند آنها را توقیف کند. اما این کار مقدمه‌چینی و تهیهٔ زمینهٔ سیاسی لازم داشت تا مورد اعتراض دولت ایران واقع نشود. او برای این کار دو نقشه کشید: اول این که با دستکاری در تلگرافات استاروسلسکی به افسران روس دستور دهد که در قزوین بمانند و به تهران نروند. دوم این که فوراً خود آیرن ساید به تهران برود و به اتفاق نورمن ـ وزیرمختار انگلیس ـ زمینهٔ اخراج افسران روس و فرمانده آنها را فراهم کند.

آیرن ساید مسافرت خود به تهران را چنین یادداشت کرده است:

من باید بر سر این که قزاق‌ها تا چه موقع در رشت خواهند ماند، دست به یک قمار می‌زدم. اما حس می‌کردم با استراق سمعی که در قزوین می‌کنم نبض وقایع را در دست دارم.

از این رو، روز دوازدهم، در حالی که اطلاعات پنهانی بسیاری گردآوری کرده بودم، به سوی تهران حرکت کردم. وزیر مختار را بسیار نگران یافتم. او دو بار شاه را دیده بود و به او خاطرنشان کرده بود که اگر قزاق‌ها عقب‌نشینی کنند، در واقع کشور را بلادفاع می‌گذارند. نیروهای بریتانیا نیز اگر چه گردنه منجیل را در دست خواهند داشت اما برای جایگزینی آنها به رشت نخواهند رفت. او به شاه گفته بود که قزاق‌ها در قزوین بهتر از توران می‌توانند تجدید قوا کنند، وقتی هم که این کار انجام شد، لازم نیست تا خود منطقهٔ رشت پیش بروند. او همچنین به شاه گفته بود که حضور افسران روس سفید در یک واحد نظامی ایران یکی از عوامل ناآرامی است و حکومت شوروی

شکایت کرده است که این امر نشان دهندهٔ آن است که در ایران توطئه‌ای علیه روسیه شوروی با نظارت وزیر مختار بریتانیا در شرف انجام است. پس از یک بحث طولانی، آنها به این نتیجه رسیدند که اگر لازم شود که قزاق‌ها از رشت عقب‌نشینی کنند، باید در قزوین و زیر نظر من به تجدید قوا و تجدید سازمان آنها اقدام شود.

بدین ترتیب احمدشاه راضی شد که قزاق‌ها در قزوین بمانند و تحت نظر افسران انگلیسی تجدید قوا کنند.

این اولین مرتبه (و همچنین آخرین مرتبه) بود که انگلیسی‌ها از شاه اجازه گرفتند که در کار قزاقخانه دخالت کنند. این اجازه، اجازهٔ خصوصی شاه بود و رسمیت نداشت.

آیرن ساید در مسافرت دو روزه خود به تهران موفقیت کامل حاصل کرد. حالا بایست مشورتی هم با رئیس خود ژنرال هالدین می‌کرد و برنامهٔ خود را به تصویب او می‌رساند. او با یک هواپیمای کوچک نظامی به بغداد رفت و پس از دیدار و گفت‌وگو با هالدین، روز ۱۸ اکتبر با همان هواپیما به قزوین بازگشت.

شکست و عقب‌نشینی قزاق‌ها به طرف قزوین

روز ۲۱ اکتبر به آیرن ساید خبر دادند که استاروسلسکی تلگراف ناامیدانه و التماس‌آمیزی به شاه زده و اطلاع داده که مشغول آمادگی برای عقب‌نشینی است. روز ۲۲ اکتبر عقب‌نشینی قزاق‌ها شروع شد. گزارش‌ها نشان می‌داد که عقب‌نشینی قزاق‌ها آنقدر بی‌نظم و برنامه است که اگر قوای کوچکی از متجاسرین آنها را تعقیب کند قدرت دفاع از خود نخواهند داشت.

آیرن ساید سرهنگ فرانسیس (Francis) را که افسری فوق‌العاده بود مأمور کرد که استاروسلسکی را روی پل منجیل ملاقات کند و عبور ارتش شکست خورده را از روی پل منجیل به عهده بگیرد و دستور دهد که همه افسران روس تحت فرمان افسران انگلیسی از پل و گردنه منجیل خارج شوند.

وجود خودروهای نظامی و غیر نظامی و فرار مردم عادی گیلان که خانه و

زندگی را رها کرده با کمی اثاث پیاده و سواره از رشت خارج شده و عازم تهران بودند، عبور آرام و بی‌خطر از روی پل آهنی منجیل را بسیار مشکل کرده بود. ولی این برنامه تحت نظر افسران انگلیسی بدون اشکال انجام گرفت و افسران روس دستورات افسران انگلیسی را اطاعت کردند. پس از تخلیهٔ رشت، بخش کوچکی از افراد میرزاکوچک خان که چند روس از آنها حمایت می‌کردند قزاق‌ها را تعقیب کردند، ولی پیاده نظام نپالی انگلیسی‌ها، بدون استفاده از تفنگ، حدود سی نفر از آنها، از جمله هشت روس را با دشنه و سرنیزه به هلاکت رساندند و بقیه فرار کردند.

سه ساعت بعد از نصف شب روز ۲۴ نوامبر، آخرین قزاق از پل گذشت و این قسمت از برنامه هم با موفقیت پایان یافت و اعتبار قشون انگلیس نزد قزاقان ایرانی بالا رفت. حال آیرن ساید بایست افسران روس را از قزاق‌ها جدا می‌کرد. شانس آیرن ساید بلند بود، چون وقتی آخرین قزاق از پل گذشت استاروسلسکی سوار اتومبیلش شد و به سرعت عازم تهران گردید.

این دومین اشتباه استاروسلسکی بود که سپاه خود را گذاشت و خود با اتومبیل به تهران حرکت کرد، غافل از این که آیرن ساید نخواهد گذاشت سپاه او به دنبالش به تهران برود.

آیرن ساید می‌نویسد:

> خوشبختانه حرکتی از استاروسلسکی سر زد که به نفع ما تمام شد. به محض این که او دید نفراتش از دومین تنگهٔ ما به سلامت گذشته‌اند، سوار اتومبیلی شد و از طریق قزوین به تهران رفت. او در اداره پست قزوین مدتی دراز توقف کرد تا تلگرافی به شاه اطلاع دهد که بزودی نزد او خواهد رفت. همچنین طی تلگرام بلندبالای دیگری به بریگاد قزاق دستور داد که در شمال قزوین اردو بزنند. مأمورین استراق سمع ما، تلگرام او خطاب به شاه را توقیف کردند و در تلگرام دوم نیز طوری دستکاری کردند که نشان می‌داد به بریگاد قزاق دستور داده شده در آقابابا اردو بزنند.[۷]

بیچاره استاروسلسکی نمی‌دانست که مأمورین استراق سمع آیرن ساید تلگراف او را خطاب به شاه توقیف کرده‌اند و همچنین تلگراف دوم را هم عوض کرده‌اند و به جای آن از قول او به قزاق‌ها دستور داده‌اند که در آقابابا

(یعنی اردوگاه انگلیسی‌ها) اردو بزنند.

در تهران استاروسلسکی به حضور شاه رفت. گرچه شاه او را پذیرفت ولی در دربار به او گفتند بهتر است استعفا دهد. استاروسلسکی به مجرد شنیدن این حرف تصمیم گرفت به قزوین برگردد.

آیرن ساید در دفتر خاطراتش نوشت:

پیشنهاد استعفای استاروسلسکی می‌بایستی ضربهٔ تکان دهنده‌ای برایش باشد ولی ظاهراً او امیدش را از دست نداده بود. زیرا خود را با اتومبیل به اولین شعبه تلگراف خارج از تهران رساند و به بریگاد قزاق تلگرافی دستور داد که در دهکده‌ای به نام «آنجله» که بین راه تهران به قزوین در قسمت شمال جاده اصلی واقع شده، مستقر شود. قرار بود او شخصاً در آن محل دستورات بعدی را به بریگاد بدهد. بر حسب معمول، افراد قسمت استراق سمع ما، در این تلگراف نیز دستکاری‌هایی کردند. در تلگرام ساختگی به بریگاد قزاق دستور داده شده بود که در اردوگاه آقابابا بماند، اما به افسران روسی و همچنین افسران جزء گفته شده بود که خود را به ساختمان حکومتی در قزوین برسانند و در آنجا با استاروسلسکی ملاقات کنند. وقتی سر و کله استاروسلسکی در آنجله پیدا شد، یک خودروی زره‌پوش ما او را به قزوین برد تا به دیگر افسران روسی که اینک در آن شهر در بازداشت به سر می‌بردند، ملحق شود.

ما شانس آوردیم و حقه‌ای که به روس‌ها زدیم، بدون هیچ اشکالی به نتیجه مطلوب رسید. این عمل می‌توانست به چند صحنه ناخوشایند از قبیل تیراندازی منجر شود، اما روس‌ها آنقدر از موقعیت خود مطمئن بودند که حتی در خواب هم نمی‌دیدند که در چنین تله‌ای بیفتند. آنها سال‌ها پول بریتانیا را حیف و میل می‌کردند و با این حال آشکارا از تنفرشان نسبت به ما داد سخن می‌دادند. آنها منشأ تمامی تحریکاتی بودند که در تهران صورت می‌گرفت. این امری مسلم بود که ــ سیاست بریتانیا در ایران هرچه باشد ــ بعد از رفتن روس‌ها، کارهای دولت ما با راحتی و آرامش بسیار بیشتر انجام خواهد شد.[8]

آیرن ساید راست می‌گفت. اخراج کلیه افسران روس از قزاقخانه کار ساده‌ای نبود ولی او آن را به روش انگلیسی بدون سرو صدا، فقط با تعویض چند تلگراف، بدون جنگ و زد و خورد و خونریزی انجام داد.

پاداش آیرن ساید درجه ژنرالی بود که بلافاصله دریافت کرد و شد

Major General Ironside. در آن تاریخ او جوان‌ترین ژنرال ارتش بریتانیا به شمار می‌آمد.

اولین برخورد رضاخان میرپنج با آیرن ساید

قوای دولتی با بیم و پریشانی به سوی قزوین عقب نشست و بسیاری از افراد آن پراکنده شدند.

بازگشت بلشویک‌ها و تجاوزات بیرحمانهٔ آنها چنان ترسی در دل‌های مردم معمولی رشت و گیلان افکند که دسته دسته دست زن و بچهٔ خود را گرفته، سواره و پیاده به سوی قزوین و تهران می‌گریختند.[۹]

گروهی از افسران و درجه‌داران قزاق به دست سپاهیان بلشویک اسیر شدند و با کوشش‌های دولت و دخالت میرزا کوچک خان آزاد گردیدند. بقیه قزاق‌های شکست‌خورده، در ۳ آبان ۱۲۹۹ (۲۵ اکتبر ۱۹۲۰) به اردوگاه ارتش انگلیس در دهکده آقابابا وارد شدند.[۱۰]

آیرن ساید فوراً به دیدن مهمانان تازه وارد رفت و برای آنها نطقی در مورد همکاری ارتش انگلیس و ایران جهت بیرون کردن بلشویک‌ها از ایران ایراد نمود. سلطان کاظم خان سیاح گفته‌های آیرن ساید را به فارسی ترجمه می‌کرد. پس از اتمام نطق، آیرن ساید از میرپنج محمد قلی خان، که ارشدِ قزاق‌های ایرانی بود، خواست که دستور دهد فرماندهان ایرانی موقتاً اسلحه‌های افراد خود را جمع کرده، به انبار تحویل دهند تا مربیان انگلیسی بیایند و کار تعلیم ایرانیان را شروع نمایند.[۱۱]

آقای دکتر جواد شیخ الاسلامی این صحنه را به زیبایی توصیف کرده است:

> هنگامی که بیانات مترجم به پایان رسید، سکوتی محض بر مستمعان چیره شد و کسی نخواست یا جرأت نکرد حرفی بزند. اما غفلتاً افسری بلند قد و سیاه چرده که جای زخمی محسوس در ناحیه فوقانی دماغ (زیر ابرو) داشت از صف افسران جدا شد و قدم به پیش نهاد. مشارالیه به روایت شخصی که خود ناظر این صحنه بوده است، چوبدستی از «ازگیل» که غالب نفرات قزاق هنگام عقب‌نشینی از جنگل‌های گیلان با

خود حمل می‌کردند در دست گرفته بود و هنگامی که شروع به صحبت کرد به همین چوبدستی تکیه داشت. وی اول رو به کاظم خان کرد و از او پرسید: شما که هستید و این افسری که با خود همراه آورده‌اید کیست؟ کاظم خان خود را معرفی کرد و گفت که از افسران ژاندارمری دولت شاهنشاهی است و افسری که همراه وی برای بازدید اردو آمده ژنرال آیرن ساید فرمانده کل قوای انگلیس در ایران است.

ـ بسیار خوب، پس خواهش می‌کنم حرف‌های ما را هم برای ایشان ترجمه کنید: افسران لشکر قزاق عموماً مطیع احکام اعلیحضرت شاهنشاه ایران هستند و اصولاً دیویزیون قزاق گارد مخصوص پادشاه ایران است و همه افسران و فرماندهان آن از اوامر حکومت مرکزی که به نام شاهنشاه ایران صادر می‌شود تبعیت می‌کنند. بنابراین، از قول ما به حضرت ژنرال عرض کنید که اگر ایشان درخواست یا فرمایشی دارند باید آن را قبلاً در تهران با هیأت دولت مطرح کنند و اگر تصویب شد دستور اجرای آن را خود دولت باید به ما ابلاغ کند و نه یک فرمانده خارجی.

اما در مورد تحویل اسلحه: ما اگر در قبال توقیف افسران روسی و گرفته شدن اسلحه آنان سکوت اختیار کردیم برای این بود که اطلاع داشتیم که این افسران به امر پادشاه و فرمانده متبوع ما از خدمت منفصل شده‌اند و به علاوه همه آنها را خائن می‌دانستیم و آرزوی قلبی‌مان همین بود که روزی از قید تحکم و قدرت آنها خلاص شویم. و به این دلیل موقعی که شما افسران روسی را خلع سلاح کردید حتی سرانگشتی برای کمک کردن به آنها بلند نکردیم. اما در مورد افسران ایرانی وضع چنین نیست و ما اسلحه خود را به کسی تحویل نخواهیم داد.

سپس در حالی که متغیر شده بود عصای ازگیل خود را به زمین کوبید و گفت: «کسی که بخواهد اسلحه‌مان را از دستمان بگیرد باید قبلاً از روی نعشمان بگذرد.»

هیچ عکس‌العملی به اندازه ابراز تهور و نشان دادن روح میهن‌پرستی و عزت نفس در لحظه خطر انگلیسی‌ها را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. از خصال قابل تقدیس آنگلوساکسن‌ها یکی همین است که برای حریفان دلیل و میهن‌پرست (ولو این که آنها را کشته، اسیر کرده یا از مسند قدرت به زیر انداخته باشند) باطناً احترام و ارزشی خاص قایلند.

جواب‌های افسر ایرانی را سلطان کاظم خان عیناً برای فرمانده انگلیسی ترجمه کرد و آیرن ساید که بعداً معلوم شد تا حدودی نیز به زبان فارسی آشنا بوده است آناً مطلب خود را برگرداند و با چهره‌ای متبسم، که معلوم بود خیال دلجویی از افسران ایرانی را دارد، از همه آنها معذرت خواست و گفت که کاظم خان نتوانسته است

منظور او را درست برای شنوندگانش تشریح کند:
ـ ببخشید، گفته‌هایم بد ترجمه شد. نظرم توهین به شما نبود و ابداً چنین خیالی نداشتم که نفرات این اردو را خلع سلاح کنم. منظورم فقط این بود که هر کدام از شماها که به قزوین می‌آیید یا اسلحه با خود نیاورید یا این که اگر آوردید آن را تا موقعی که در شهر هستید موقتاً به دژبان انگلیسی مقیم قزوین تسلیم کنید.
رفقا، ما باید همکاری کنیم زیرا دشمنان مشترک، کمونیست‌های گیلان، هنوز سرکوب نشده‌اند و هرگونه سوءتفاهمی میان ما به ضرر هر دومان تمام خواهد شد.
پس از گفتن این کلمات، به صف افسران ایرانی که برای شنیدن بیاناتش جمع شده بودند نزدیک شد، با یکایک آنها دست داد، و خواهش کرد که هر کدام اسم خود را بگویند. و به این ترتیب هویت افسری را که با آن لحن شجاع و میهن‌پرستانه با او صحبت کرده بود کشف کرد و فهمید که نامش «رضاخان» است.[۱۲]

بدین ترتیب آیرن ساید اولین بار نام رضاخان را شنید و شکل و قیافه او را دید. آیرن ساید افسری بسیار باهوش و در کار خود وارد بود. گرچه اسلحه‌ها را در دست قزاق‌ها باقی گذاشت ولی دستور داد که سربازان انگلیسی قزاق‌ها را از بلندی‌ها کاملاً زیر نظر داشته باشند تا هرگاه کوچک‌ترین حرکت مشکوک کردند آنها را به مسلسل ببندند. قزاقان هم متوجه شدند که محترمانه در اسارت هستند و دور آنها محاصره است و کاری نمی‌توانند بکنند، و بدین جهت رام شدند.

وزیرمختار زمینهٔ اخراج استاروسلسکی را فراهم می‌کند

نورمن وزیرمختار انگلیس، روز چهارم آبان ۱۲۹۹، یعنی ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰، خلاصهٔ مذاکرات و اقدامات سیاسی خود را برای اخراج استاروسلسکی به شرح زیر به وزیر خارجه انگلیس تلگراف کرد:

خیلی فوری (تلگراف نورمن به کرزن ـ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰)
امروز صبح جریان واقعه عقب‌نشینی لشکر قزاق را از رشت به اطلاع شاه رساندم و بی‌عرضگی، فساد و احساسات و تبلیغات ضد انگلیسی افسران روسی را برای او شرح دادم...

اعلیحضرت گفت که رئیس الوزراء به او اطلاع داده است که من تقاضا کرده‌ام فرمانده لشکر قزاق از کار برکنار شود و به من اطلاع داد که قصد دارد طبق وعده‌ای که به من داده است رفتار کند ولی اگر این کار را فوراً انجام دهد مردم خواهند گفت که بریتانیا می‌خواهد قرارداد ایران و انگلیس را قبل از آن که به تصویب مجلس ایران برسد به موقع اجرا در آورد و بر ایران حکومت کند؛ در نتیجه مردم از بلشویک‌ها طرفداری خواهند کرد و دولت و شخص شاه مثل وثوق‌الدوله مورد تنفر مردم قرار خواهند گرفت و افراد قزاق نیز به بلشویک‌ها خواهند پیوست و به تهران حمله خواهند کرد.

من به شاه اطمینان دادم که خطری تهران را تهدید نمی‌کند و او را تشویق کردم که عمویش نصرت السلطنه را به فرماندهی لشکر بگمارد تا افسران انگلیسی تحت فرماندهی او لشکر قزاق را اداره کنند.

اگرچه شاه تحت تأثیر حرف‌هایم قرار نگرفت، تذکر داد که میل دارد برای تأمین منافع ایران صمیمانه با بریتانیای کبیر همکاری نماید و آماده است پیشنهاد مرا بپذیرد، ولی یک روز مهلت خواست که در این مورد فکر کند...

وزیر مختار انگلیس در آخر تلگراف خود می‌نویسد:

... شاه ضمناً گفت که تحت این شرایط دولت فعلی استعفا خواهد کرد و از من خواست درباره انتخاب رئیس الوزرای جدید او را راهنمایی کنم.

من سپهدار اعظم را پیشنهاد کردم و او با این پیشنهاد موافقت کرد. باید اضافه کنم که قبلاً تحقیق کرده و به من اطمینان داده شده بود که سپهدار آماده است سیاست پیشنهادی ما را به موقع اجرا درآورد. قرار است فردا مجدداً شاه را ببینم.[۱۳]

از طرف دیگر، استاروسلسکی هم اعلامیه‌ای صادر کرد و طی آن اظهار داشت که عقب‌نشینی او طبق نقشه بوده و او شکست نخورده است. ولی دیگر دیر شده بود و همه، تقصیر را به گردن استاروسلسکی می‌انداختند.

احمدشاه در مقابل اخراج استاروسلسکی رشوه می‌خواهد

یک روز مهلتی که احمدشاه خواسته بود تا در مورد اخراج استاروسلسکی موافقت کند تمام شد. شاه، وزیرمختار انگلیس را احضار کرد و به او گفت که

قصد دارد به نخست وزیر جدید (سپهدار رشتی) دستور دهد که فرمان برکناری استاروسلسکی را به او ابلاغ کند ولی در مقابلِ اخراج استاروسلسکی دو چیز می خواهد: یکی این که مقرری ماهیانه ۱۵ هزار تومانی او ادامه یابد. دوم این که به او اجازه داده شود شش ماه به اروپا برود. نورمن هم فوراً مراتب را به شرح زیر به وزارت خارجه انگلیس تلگراف کرد.

بسیار فوری (تلگراف نورمن به کرزن ـ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰)

شاه امروز صبح به من گفت که پس از ملاقات دیروز، رئیس الوزرا را احضار کرده و تصمیم برکنار کردن افسر فرمانده لشکر قزاق را ابلاغ کرده است.

رئیس الوزرا با این تصمیم مخالفت کرده و استعفای خود را تقدیم داشته است.

اعلیحضرت در نظر دارد استعفای او را بپذیرد و تشکیل کابینهٔ جدید را به سپهدار اعظم واگذار کند.

او قصد دارد به رئیس الوزرای جدید دستور دهد که فرمان برکناری سرهنگ استاروسلسکی را به نام اعلیحضرت به او ابلاغ کند. من با این پیشنهاد موافقت کردم ولی گفتم بهتر است قبل از اقدام نهایی با ژنرال فرمانده نیروهای انگلستان در شمال ایران مشورت کنم. نظرم این بود که به سرهنگ استاروسلسکی اجازه داده نشود به تهران بازگردد تا به تحریک بپردازد. من معتقدم که باید او و سایر افسران روس مستقیماً از قزوین به بین‌النهرین اعزام شوند...

شاه با تقاضای من به این علت موافقت کرده است که صمیمیت خود را نسبت به اجرای سیاست انگلیس به منصهٔ ظهور برساند.

اعلیحضرت گفت در ازای این اقدام تقاضا دارد دولت انگلیس با دو خواهش وی موافقت کند... اول آن که مقرری ماهانه ۱۵ هزار تومان که قبلاً پرداخت می‌شد، تا تشکیل مجلس ادامه یابد... دوم آن که به او اجازه داده شود یک بار دیگر برای مدت شش ماه به اروپا سفر کند زیرا می‌گوید از لحاظ روحی خسته شده و اطبا تجویز کرده‌اند برای تغییر آب و هوا به اروپا برود.

حقیقت این است که پس از مسافرت به پایتخت‌های اروپایی اکنون از زندگی یکنواخت در تهران خسته شده است. [14]

نورمن در آخر تلگراف خود پرده از دزدی‌های استاروسلسکی رئیس قزاقخانه و رشوه‌هایی که به احمدشاه می‌داد برداشته، می‌نویسد:

شاه ضمناً گفت که میل دارد به افسران روسی که از کار برکنار شده‌اند ماهانه مبلغی به عنوان تقاعد پرداخت شود زیرا عده‌ای از آنها فرصت نداشته‌اند مانند فرمانده‌شان برای خود پول پس‌انداز کنند.

جواب دادم که این کار عاقلانه نیست بلکه برعکس باید از آنها خواست پول‌هایی را که دزدیده‌اند به خزانه دولت بازگردانند.

حقیقت امر این است که شاه در دزدی‌های سرهنگ استاروسلسکی سهیم بوده و همین اواخر از او یک گردنبند مروارید به قیمت ۳۵ هزار تومان پیشکشی دریافت کرده است.

تزلزل کابینه مشیرالدوله

وقتی که قوای دولتی شکست خورد و پراکنده شد، کابینهٔ مشیرالدوله هم متزلزل گردید.

سیاست دولت انگلیس در تزلزل دولت مشیرالدوله نقش اساسی داشت؛ به دو دلیل: اول این که وقتی مشیرالدوله نخست وزیر شد از سفارت انگلیس به او توصیه کردند که مفاد قرارداد ۱۹۱۹ را اجرا کند، ولی مشیرالدوله نه تنها به این توصیه توجه نکرد بلکه رسماً اعلام کرد که تا مجلس افتتاح نشده و قرارداد ۱۹۱۹ به تصویب آن نرسیده این قرارداد موقوف الاجراست. دوم این که مشیرالدوله به روسیه نزدیک شده بود و می‌خواست قرارداد دوستی و همکاری منعقد کند. این دو گناه کبیره کافی بود که دولت انگلیس به خود حق بدهد و نظارت بر کار قزاقخانه را به عهدهٔ افسران انگلیسی واگذار کند ــ همان نظارتی که در قرارداد ۱۹۱۹ پیش بینی شده بود ــ و برای این که مشیرالدوله را در فشار بگذارند تا پیشنهاد آنها را قبول کند، پرداخت مساعدهٔ ماهانه را موکول به قبول این پیشنهاد کردند. ولی مشیرالدوله قبول نکرد.[۱۵]

سپس اخراج استاروسلسکی را پیش آوردند، که مشیرالدوله قبول نکرد. بعد آیرن ساید با بمباران قوای قزاق و فراهم آوردن موجبات شکست استاروسلسکی و سپاه ایران، استعفای مشیرالدوله را تسریع کرد.

یادداشت‌های فصل بیست و پنجم

۱ ـ این چرچیل که نام کامل او جرج. پ. چرچیل است از زمان ناصرالدین شاه در سفارت انگلیس در تهران کار می‌کرده، فارسی خوب حرف می‌زده، با دختر تولوزان پزشک ناصرالدین شاه ازدواج کرده، تمام رجال ایران را به خوبی می‌شناخته و با آنها رفت و آمد داشته است.

۲ ـ آیرن ساید در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ فرمانده ارتش متفقین در شمال روسیه؛ در ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ فرمانده نور ـ پر ـ فورس (نیروی انگلیس در شمال ایران)؛ در ۱۹۳۸ تا ۱۹۳۹ فرماندار جبل‌الطارق بود، و بعد رئیس مدرسه نظام انگلستان شد. قبل از ۱۹۱۸ هم در هندوستان و در آفریقای جنوبی خدمات اطلاعاتی می‌کرده است. آخرین درجه او فیلد مارشال آیرن ساید، بارون اول آیرن ساید، و آرخانگل بود. آیرن ساید در ۱۸۸۰ متولد شد و در ۱۹۵۹ فوت کرد. پسر آیرن ساید که خاطرات او را منتشر کرده است، لقب لرد گرفته بود. ***خاطرات و سفرنامه آیرن ساید*** ترجمهٔ بهروز قزوینی، ص ۲۷.

۳ ـ سر دنیس رایت در کتاب ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان*** ص ۱۸۰ می‌نویسد، سرتیپ چمپین پسر اولین مدیر تلگرافخانه هند و اروپا در تهران بوده است.

۴ و ۵ ـ ***کتاب خاطرات آیرن ساید*** (در این قسمت آیرن ساید تعداد نفرات اعزامی به جنگ گیلان را ۳۰۰۰ نفر نوشته، در صورتی که آنها ۶۰۰۰ نفر بودند که ۲۰۰۰ نفر کشته و ۱۰۰۰ نفر فراری شدند و ۳۰۰۰ نفر باقیمانده به قزوین عقب نشستند.)

۶ ـ همان.

۷ و ۸ ـ همان.

۹ و ۱۰ ـ ***رهبران مشروطه***، ج ۱.

۱۱ ـ ***ایران در عصر پهلوی***، دکتر مصطفی الموتی.

۱۲ ـ ***سیمای احمد شاه قاجار***، دکتر شیخ الاسلامی.

۱۳ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه دولت انگلستان.

۱۴ ـ همان منبع.

۱۵ ـ ***زمینه‌های اجتماعی کودتا***، ابراهیم صفایی.

فصل بیست و ششم

استعفای مشیرالدوله ـ روی کارآمدن سپهدار

در ششم آبان ۱۲۹۹ خورشیدی (۲۸ اکتبر ۱۹۲۰ مسیحی = ۱۴ صفر ۱۳۳۹ قمری) سپهدار اعظم گیلانی نخست وزیر شد.[۱]

سپهدار بلافاصله پس از آن که مأمور تشکیل دولت شد نزد نورمن وزیر مختار انگلیس رفت و شرایط قبولی خود را اعلام داشت و نورمن هم مراتب را به شرح زیر به لندن تلگراف کرد:

(تلگراف نورمن به کرزن ـ ۲۸ اکتبر ۱۹۲۰)

بسیار، بسیار فوری ـ سپهدار دیروز نزد من آمد و شرایط کابینه را برایم شرح داد:

کابینه جدید با یک میلیون و پانصد هزار تومان کسر بودجه مواجه خواهد بود که یک میلیون تومان آن را بدهی شرکت نفت که به بانک شاهی انگلیس سپرده شده است تأمین خواهد کرد. سپهدار می‌گوید لازم است که قسمت اعظم حقوق عقب‌ماندهٔ کارمندان دولت و دربار پرداخت شود. پس از تأمین این مخارج مبلغ نیم میلیون تومان برای تأمین هزینه‌های جاری دولت تا پایان نوامبر باید در اختیار او گذارده شود.

سپهدار همچنین می‌گوید که کمک بودجه ماهانه به مبلغ سیصد و پنجاه هزار تومان باید حداقل یک یا دو ماه دیگر پرداخت شود و مقرری لشکر قزاق نیز کما فی‌السابق در اختیار دولت گذارده شود.

بیانیهٔ سپهدار در مورد استاروسلسکی

دو روز از حکومت سپهدار گذشته بود که رئیس الوزرا انفصال استاروسلسکی را

به امر اعلیحضرت احمدشاه به اطلاع مردم رساند. اعلامیه به شرح زیر است:

«... فقط برای خاتمه دادن به عواقب وخیمهٔ اردوی دولتی که در جبهه جنگ مشغول مدافعهٔ وطن است برحسب اراده ذات اقدس ملوکانه... اجرائیاتی به عمل آمده که فقط عبارت از انفصال فرمانده روسی و تحویل و انتقال قزاق به رئیس و فرمانده ایرانی است...»

سپهدار به علت این تغییر و تبدیل در بیانیه خود اضطراراً اشتباهاتی کرده، می‌گوید:

«... در اوقاتی که اردوی مأمور گیلان در نتیجهٔ قصور در خدمت و نظریات نفع‌طلبانهٔ بعضی از صاحب‌منصبان روسی با تفرقه و گم کردن حالت روحیه و شکستن دیسیپلین عمومی عقب‌نشینی اختیار نموده بودند...»

دقت در اعلامیه فوق کاملاً نشان می‌دهد که متن اعلامیه را سفارت انگلیس تهیه کرده و سپهدار آن را ترجمه و منتشر نموده است. خصوصاً ذکر موضوع «منفعت‌طلبانه» مربوط است به رسیدگی‌های کلنل اسمایس (Smythe) که ضمن آن متوجه شد که ۵۰۰ نفر قزاق در صورت‌ها حقوق می‌گیرند ولی وجود خارجی ندارند و حقوق آنها را رؤسای قزاقخانه برای خود برداشت می‌کنند.

بدین ترتیب چون لشکر قزاق هنوز رئیس نداشت امور اداری آن به عهده سرهنگ اسمایس (Smythe) انگلیسی قرار گرفت. سرهنگ اسمایس متخصص امور اداری و پرسنلی بود و در سمت معاون ژنرال آیرن ساید کار می‌کرد. [۲]

وضع بقیه افسران روس

گرچه تمام افسران روس که در سپاه استاروسلسکی کار می‌کردند توسط آیرن ساید در قزوین نگه داشته شدند و او داشت ترتیب اخراج آنها را از ایران می‌داد، ولی هنوز عده‌ای افسر روس در تهران در بریگاد مرکزی خدمت می‌کردند. لذا سپهدار در روز شنبه ۱۹ صفر (= ۱۱ آبان ۱۲۹۹ = ۲ نوامبر ۱۹۲۰) تمام افسران ارشد قزاقخانه را به حضور طلبید (که افسران روس هم جزو آنها بودند). در این جلسه سپهدار گفت: «... در نظر است در وضع خدمتی و سوابق افسران روس

قزاقخانه تجدید نظر بشود و آنها که دارای سوابق خوبند مجدداً استخدام شوند. اما لازم است افسران روس در امور قزاقخانه دخالت نکنند تا تکلیف آنها معلوم شود...» فردای آن روز قزاقخانه تحویل گرفته شد و سردار همایون به ریاست آن منصوب شد.

آیرن ساید با زحمت زیاد توانست موافقت احمدشاه را برای اخراج افسران روس بگیرد. او روس‌ها را در گروه‌های بیست نفری به تهران فرستاد تا زن و بچه و اثاث خود را جمع کنند و سپس همه آنها را با محافظان انگلیسی به بغداد فرستاد تا تحت نظر ژنرال هالدین به هر کجا می‌خواهند بروند.

ابراهیم خواجه نوری در ***بازیگران عصر طلایی*** می‌نویسد:

خبر خوشی رسید... و آن این بود که گفتند عذر استاروسلسکی را با هر چه صاحب‌منصب روس در دیویزیون قزاق بود خواسته‌اند و قریباً آنها برای خداحافظی به قزوین خواهند آمد... روز موعود رسید و عده‌ای از افسران روس به قزوین آمدند و در حضور جمع افسران ایرانی به سخنرانی پرداختند. نطق‌های پرحرارتی از طرفین ایراد شد و خونگرمی و عاطفه طبیعی مخصوص روس‌ها احساسات مهماندوستی و عاطفه‌پرستی را شدیداً در ایرانی‌ها تهییج می‌کرد و اشک‌های صمیمی از چشم‌ها جاری می‌گردید... و در تمام این مدت غرش لرزاننده چند هواپیمای انگلیسی هم که احتیاطاً دور می‌زدند ابهت و اثر مخصوصی به آن تشریفات می‌داد... خلاصه افسران ایرانی با محبت صادقانه‌ای معلمین سابق خود را بوسیده و دست آنها را، مثل خود روس‌ها، سی چهل دفعه بشدت تکان دادند و از هم جدا شدند... در آن روز آن عده افسر دور از سیاست ندانسته رل سیاسی مهمی بازی کردند و آخرین ورق فصلی از نمایشنامه تاریخ ایران را برگردانده و دیباچه فصل جدید را که مقدمه کودتای ۱۲۹۹ به شمار می‌رود، آغاز کردند....

در اینجا این ورق از دفتر تاریخ ایران هم بسته شد و قزاقخانه به صورت یک ارتش صددرصد ایرانی درآمد. سردار همایون اولین رئیس ایرانی قزاقخانه است.

دنیس رایت، سفیر کبیر انگلیس در ایران، می‌نویسد:

آیرن ساید یک نظامی حرفه‌ای قدبلند با سیمایی جذاب بود که همگان او را مردی دارای سرعت عمل و مصمم می‌شناختند. او به درستی متوجه شده بود که روحیه

افسران روسی بریگاد قزاق از میان رفته و به‌زودی شکار تبلیغات بلشویکی گردیده و به عواملی ضد انگلیسی تبدیل خواهند گردید. در اینجا آیرن ساید بدون کسب اجازه و حتی اظهار نظری از لندن، به ابتکار شخصی خود و با همکاری هرمان نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران، شاه را برای اخراج آنها تحت فشار گذاشت و شاه علی رغم میل شخصی خود دستور اخراج ایشان را صادر نمود.[۳]

لرد کرزن در طی نطق خود که یک ماه بعد در مجلس اعیان انگلیس ایراد کرد، موضوع تغییر استاروسلسکی و اخراج افسران روس را چنین بیان نمود:

«.. ناگهان مسموع افتاد که این صاحب‌منصب و رفقای او در عملیات نظامی خود در مقابل بلشویک‌ها که عدهٔ آنها خیلی کمتر بود بدون این که مقاومت سختی نشان دهند حکم عقب‌نشینی قشون را داده است. شخص ایشان که فرمانده کل بوده داخل یک سلسله تبلیغات علیه انگلیس گردیده و به علاوه مورد سوءظن واقع شده که مبالغ زیادی از وجوهات دولت ایران را اندوخته و استفاده کرده است.»

اعلامیه سپهدار در مورد اوضاع مملکت

۲۰ روز از حکومت سپهدار گذشته بود که سپهدار اعلامیه‌ای منتشر کرد و اوضاع مملکت را در آن تشریح کرد. افکار عامه چنان با قرارداد ۱۹۱۹ مخالف بود که حتی سپهدار در مورد سیاست خارجی اعلام داشت که قرارداد ۱۹۱۹ قبل از تشکیل مجلس و تصویب آن به مورد اجرا گذاشته نخواهند شد. در این اعلامیه که بهترین نمودار اوضاع ایران در آن زمان است، رئیس دولت سیاست داخلی و خارجی را به این شرح اعلام می‌کند:

در سیاست داخله. هیأت دولت کنونی موقع را مناسب این نمی‌دانند که راجع به اصلاحات عمومی تعهدات قطعی را در پیشگاه ملت برعهده گیرد. بدیهی است آنچه لازمهٔ جد و جهد است به عمل خواهد آورد تا به قدر امکان آسایش و رفاهیت عامه را تأمین و جریان امور دوایر دولتی به نحو مطلوب‌تری باشد، زیرا تمام سعی خود را مصروف افتتاح مجلس خواهد نمود که به اسرع اوقات مملکت را تسلیم نمایندگان

ملت بنماید.

در سیاست خارجه. به مناسبت افتتاح مجلس شورای ملی در آتیهٔ نزدیک، هیأت دولت کنونی کوشش خواهد نمود که مناسبات ودادیه را با تمام دول مجاور محکم‌تر نموده و امیدوار است زمینه‌های امیدبخش‌تری را نیز تدارک نماید. راجع به قرارداد ایران و انگلیس معلوم است قبل از افتتاح مجلس شورای ملی چنانچه در کابینه سابق تصمیم اتخاذ شده بود مسکوت خواهد ماند و مبادرت به اجرای آن نخواهد شد.

هموطنان؛ روزگار ایران بسی تیره و احوال عمومی مملکت گرفتار اندیشه است، لیکن شعاع بهبودی از روزنه امید هنوز هویدا می‌باشد، فقط نجات مملکت و ملت ما و شما از ورطه‌های بدبختی بسته به اتحاد و احساس درجه مسئولیت فردی و بالاخره اعتماد به خود و کوشش در رسیدن به ساحل سعادت است تا به یاری خدا ایران قدیم بتواند در دنیای آشفته برای زندگی آتیه، خود را آراسته نماید. فتح الله سپهدار اعظم رئیس الوزراء.[۴]

رسوایی رشوه علنی می‌شود

موضوع رشوه گرفتن نخست وزیر، وزیر امورخارجه، و وزیر دارایی در حکومت وثوق‌الدوله برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ گرچه از همان ماه‌های اول دهان به دهان می‌گذشت ولی هیچ‌گاه علنی و مسلّم نشده بود. عده‌ای آن را باور کرده بودند و عده‌ای هم می‌گفتند که هر کس بخواهد با همکاری انگلیس در ایران خدمتی انجام دهد مارک دزدی به او می چسبانند. این وضع از ماه اوت ۱۹۱۹ تا نوامبر ۱۹۲۰، یعنی ۱۵ ماه، بر همین منوال بود. در نوامبر ۱۹۲۰ در تلگرافی که نورمن به لندن مخابره کرد فراموش کرد که نام افراد را سانسور کند. او علناً موضوع رشوه و مبلغ آن را در تلگراف خود ذکر کرد.

موضوع در لندن به روزنامه‌ها درز کرد و در پارلمان از دولت انگلیس سؤال شد. در ایران هم زعمای قوم رسماً فهمیدند که موضوع رشوه صحت دارد.

در تهران افشای رشوه‌گیری موجب نگرانی و ناراحتی سپهدار شد و بلافاصله به وثوق‌الدوله که آن موقع در لندن بود تلگراف کرد که فوراً رشوه‌های دریافتی را به خزانه دولت ایران پس بدهد.[۵]

سپهدار با نگرانی نزد احمد شاه می‌رود

سپهدار به تصور این که احمدشاه از موضوع رشوه گیری بی خبر است، با حالی مشوش و نگران نزد احمد شاه رفته، علنی شدن رشوه گیری را به عرض شاه می رساند.

شاهزداه اسدالله میرزا شمس ملک آرا (شهاب الدوله) رئیس تشریفات دربار احمدشاه تفصیل این ملاقات سپهدار را به شرح زیر می نویسد:

چند روز پس از تعیین ریاست وزرای سپهدار نخست وزیر جدید به دربار آمد و با قیافهٔ حیرت‌زده با حضور من به احمد شاه اظهار داشت:

«انگلیسی‌ها در هنگام ملاقات با من علاوه بر مطالبات و دعاوی که بابت دیون و هزینه ژاندارمری و پلیس جنوب و غیره از دولت ایران مطالبه می‌نمایند، در حدود صد و سی هزار لیره که به عنوان تقدیمی یا رشوه به دولت وثوق الدوله بابت قرارداد داده‌اند می‌خواهند آن را به حساب دیون دولت بگذارند» سپهدار آن‌گاه گفت: «من با کمال تعجب پذیرفتن چنین دینی را امتناع و تحاشی کرده و گفتم که دولت و ملت ایران از چنین معامله مطلقاً بی‌خبر و ابداً زیر بار نخواهد رفت و از سفارت انگلیس سابقه موضوع و مدارک را خواستم. متأسفانه رسیدی به امضای صارم الدوله وزیر مالیه وقت که وصول یکصد و سی هزار لیره را تصدیق کرده بود به رخ اینجانب کشیدند.» عنوان این تقدیمی برای تصویب قرارداد بود. اینک که انگلیسی‌ها مطالبه این وجه را می‌کردند خود اقوی دلیل می‌بود بر آن که دیگر امیدی به تصویب قرارداد ندارند.»[۶]

احمدشاه هم، گویی اصلاً در این کار دخالت نداشته است، از موضوع اظهار تعجب می‌کند. شهاب الدوله می نویسد:

موضوع باعث نهایت تعجب و اضطراب شاه جوان گردید که چگونه حقوق حیاتی مملکت به ثمن بخس فروخته شده و این داد و ستد تا کنون با زبردستی پوشیده و مکتوم مانده بود و امروز سربار جدیدی به دوشِ ملتِ ستمکشِ باربر گذارده می‌شود. ولی ابزار احساسات و اظهار تعجب در برابر رسید رسمی که به امضای وزیر مالیه وقت رسیده بود تأثیری نداشت. (بالاخره آن وجوه به حساب دولت بریتانیا پرداخته شد و رضاشاه از وثوق الدوله و صارم الدوله و نصرت الدوله فیروز که از آن خوان

یغما نصیب برده بودند خسارت را مأخوذ داشت.)
با کشف این وضع و به حقیقت پیوستن تقسیم وجه بین وزرای راشدین کابینه دیگر پای چوبین استدلالیان که جسته و گریخته از حسن نیت عاقدین قرارداد دفاع می‌کردند برای همیشه شکسته شد.

گرچه احتمال تصویب قرارداد در مجلسی که قرار بود افتتاح شود بسیار بعید بود ولی علنی شدن رشوه‌گیری آخرین امید به تصویب قرارداد را هم از بین برد.

انگلیس بر سر سه راهی

وقتی که با علنی شدن رشوه‌گیری کار دولت انگلیس در به تصویب رساندن قرارداد ۱۹۱۹ سخت‌تر شد، کارشناسان وزارت خارجه انگلیس برای حل مشکل سه راه حل پیشنهاد کردند:

اول: با پرداخت رشوهٔ بیشتر کلیه نمایندگان آتی مجلس شورای ملی ایران را بخرند و قرارداد را به تصویب برسانند.

دوم: از تصویب قرارداد ۱۹۱۹ صرف نظر شود و به جای آن یک قرارداد یک‌ساله با ایران منعقد کنند و طی آن به طور موقت تجهیز و تعلیم و تقویت ارتش ایران را در اختیار افسران انگلیسی بگیرند و در انتظار موقعیت مناسب‌تری در آتیه باشند.

سوم: به کلی راه حل‌ها و سیاست‌های قدیم را تعویض و سیاستی نو پی‌ریزی کنند که دیگر احتیاج به قراردادهایی نظیر قرارداد ۱۹۱۹ نباشد.

راه حل سوم برای وزارت خارجه از همه راه حل‌ها مشکل‌تر بود چون طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ شخص لرد کرزن وزیر امورخارجه انگلیس بود. اگر سیاست دیگری به کار گرفته می‌شد حیثیت سیاسی لرد کرزن از بین می‌رفت و تازه معلوم هم نبود سیاست جدید موفق باشد. بدین دلیل قرار شد فعلاً در جهت راه حل اول و دوم بررسی‌هایی انجام شود.

راه حل اول را رئیس الوزراء توصیه می‌کرد. نورمن در دوم دسامبر ۱۹۲۰ ضمن تلگرافی به لرد کرزن می‌نویسد:

آن گاه نخست وزیر گفت که طی مذاکرات بی‌شماری که در چند روز اخیر با روحانیون و نمایندگان مجلس داشته به این نتیجه رسیده است که هیچ‌یک از آنها کوچکترین اهمیتی به رفاه کشورشان نمی‌دهند و در واقع جز به پول به چیز دیگری نمی‌اندیشند. از این رو، او به این نتیجه رسیده است که تنها راه از بین بردن مخالفت‌های موجود با معاهده ایران و انگلیس «خریدن» حمایت برای آن است. علایق بریتانیا در ایران آنچنان مهم هستند که حکومت اعلیحضرت نمی‌تواند آنها را فدای مبلغی پول کند. او فعلاً نمی‌توانست دقیقاً تعیین کند که برای این کار به چه مقدار پول نیاز دارد. ممکن است این مبلغ به ۱/۰۰۰/۰۰۰ پاوند بالغ شود ولی ممکن هم هست که بسیار کمتر از این باشد. او بعداً اسامی اشخاصی را که لازم است به آنها رشوه داده شود برای من خواهد فرستاد، و گفت که این پول‌ها که نه به عنوان قرض، بلکه به عنوان هدیه پرداخت خواهد شد، تصویب معاهده را تضمین خواهد کرد. او نمی‌خواست شخصاً دخالتی در امر توزیع رشوه‌ها داشته باشد.

در آخر تلگراف، نورمن یادآور می‌شود: رئیس کل بانک شاهی (انگلیس) هم در این مورد با نخست وزیر موافق است و فکر می‌کند که حتی برای بانک ارزش دارد که با صرف دویست و پنجاه هزار پوند منافع خود را در ایران حفظ کند.

همزمان، در مورد راه حل دوم هم اقدام شد. نورمن برای سپهدار یادداشتی فرستاد که به جای قراردادِ بدون مدت ۱۹۱۹ یک قرارداد یکساله با انگلیس منعقد شود تا آنها بتوانند به ارتش ایران سر و صورتی بدهند و ارتش را برای مقابله با بلشویک‌ها آماده کنند. پس ازچند روز از طریق دوستانش سیدضیاءالدین و سردار معظم (عبدالحسین تیمورتاش) به سپهدار پیغام داد که پاسخ یادداشت او را زودتر بدهد. نتیجه این اقدامات را نورمن به رئیس خود گزارش داد و نوشت:

سیدضیاءالدین طباطبایی و سردار معظم روز چهارم دسامبر از نخست وزیر پرسیده‌اند که حکومت درنظر دارد چه جوابی به یادداشت من بدهد.

او پیش‌نویس جواب پیشنهادی‌اش را به آنها نشان داد که حاکی از آن بود که مؤدبانه از پذیرفتن توصیه من خودداری شده است.

آنها به او گفتند این جبن ایران را ویران خواهد کرد و بالاخره پس از بحث‌های طولانی او را وادار کردند که تصمیمش را عوض کند و طی یادداشتی به من بنویسد

که حکومت ایران توصیه مرا مبنی بر تشکیل یک نیروی ایرانی زیر نظر افسران انگلیسی برمبنای یک قرارداد یکساله مستقل از معاهده ایران و انگلیس می‌پذیرد. اما از آنجا که از نظر آنها ۷۰۰۰ نفر برای دفاع از کشور عده بسیار کمی است آنها مایلند که این نیرو از ۱۵۰۰۰ نفر تشکیل گردد. این نیروها تحت امر وزارت جنگ خواهند بود اما کنترل آن وزارتخانه بر این نیروها صرفاً جنبه صوری خواهد داشت...

سید ضیاءالدین دیروز به نیابت از نخست وزیر این طرح را برای من بازگو کرد و اشاره نمود از آنجا که حکومت اعلیحضرت قبلاً پذیرفته بود که مخارج تشکیل نیروی کوچکتری را بپردازد، لهذا نباید از تأمین این مبلغ برای نیرویی که اینک تصمیم به توسعه آن گرفته شده سر باز زند.

این اولین مرتبه بود که نام سیدضیاءالدین در تلگراف‌های نورمن به وزیر خارجه انگلیس دیده می‌شد.

از این تاریخ، سردار معظم فعالیت خود را در بین وکلای انتخاب شده مجلس ــ که خود نیز یکی از آنها بود ــ افزایش می‌دهد و مرتباً نظریات خود را به نورمن اطلاع می‌دهد.

سیدضیاء از طریق روزنامهٔ رعد و کمیته زرگنده و سردار معظم از طریق ارتباط با نمایندگان انتخاب شدهٔ مجلس روی این راه حل کار می‌کردند.

سیدضیاءالدین و سردار معظم هر دو در انتظار بودند که برخی از وزرای سپهدار با این راه‌حل مخالفت کنند و استعفا دهند و آن دو به جایشان وارد کابینه شوند.

هنگامی که در تهران و وزارت خارجه انگلیس راه‌حل‌های اول و دوم در حال آزمایش بود، «کشتیبان را سیاستی دگر آمد».

یادداشت‌های فصل بیست و ششم

۱ ـ لقب «سپهدار» ابتدا متعلق به محمدولیخان تنکابنی بود. طی جنگ بین الملل اول او لقب «سپهسالار اعظم» گرفت و لقب سپهدار به فتح الله خان اکبر (سردار منصور رشتی) داده شد.

۲ ـ سرهنگ اسمایس (Smyth) که در اواخر با آیرن ساید کار می‌کرد کسی است غیر از سرهنگ اسمیت (Smith) که جزو افسران انگلیسی بود و مدت کمی در ایران ماند. اسمایس در ابتدای قرارداد ۱۹۱۹ به اتفاق ژنرال دیکسون (Dixon) برای مستشاری ژاندارمری به ایران آمد. او در ژاندارمری دو همکار خوب برای خود پیدا کرد؛ یکی کلنل کاظم خان سیاح بود و دیگری ماژور مسعودخان کیهان (که بعدها استاد دانشگاه تهران شد). او تا روز کودتا با این دو نفر همکاری داشت. این دو نفر هر دو با سیدضیاءالدین دوست بودند و آنها بودند که سیدضیاء را به کلنل اسمایس معرفی کردند. اسمایس افسر رزمی نبود بلکه تخصص او در امور مالی و کارهای ستاد بود.

۳ ـ ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***، نوشته سر دنیس رایت، سفیر انگلیس در ایران.

۴ ـ ***نخست وزیران ایران***، ج ۱، ص ۳۸.

۵ ـ موضوع رشوه‌گیری خود احمدشاه سی سال بعد، هنگامی که اسناد وزارت امورخارجه انگلستان منتشر شد، از پرده بیرون افتاد.

۶ ـ خاطرات شهاب الدوله. ***سالنامه دنیا***، سال ۱۳، سنه ۱۳۳۶ و همچنین کتاب ***خاطرات سپهبد جهانبانی***.

فصل بیست و هفتم

مقدمات کودتا آماده می‌شود

آیرن ساید برای اجرای طرحی که هدف آن ایجاد وضع جدیدی در ایران بود، شروع به مطالعه کرد. اولین مشکلی که داشت این بود که کارکنان مؤثر سفارت انگلیس در تهران، هیچ یک از صرف‌نظر کردن از قرارداد ۱۹۱۹ و پیدا کردن راه حل دیگری برای رفع مشکلات ایران پشتیبانی نمی‌کردند. در لندن هم وزیر خارجه هنوز به قرارداد ۱۹۱۹، که خود مبتکر آن بود، دل بسته بود و نمی‌خواست قبول کند که این قرارداد با شکست کامل مواجه شده است.

مشکل دیگر آیرن ساید انتخاب آن مرد قوی، وطن‌پرست و لایق بود که بتواند زمام امور را به دست بگیرد و این برنامه را به مرحله اجرا درآورد.

آیا یک نظامی این کار را بکند یا یک دولتمرد سیاستمدار؟ یک نظامی و یک سیاستمدار با هم قدرت را در دست گیرند؟ آیا به دست آوردن قدرت از طریق سیاسی صورت گیرد یا از طریق کودتا؟

مسلم این است که آیرن ساید زیاد به اعضای سفارت انگلیس در تهران اعتماد نداشت. او بر آن بود که برنامه خود را بریزد و زمینهٔ کار را فراهم کند و بقیه را به خدا بسپارد.

آیرن ساید در این کار تمام شهرت و اعتبار خود را به قمار می‌گذاشت. او «کودتا» را انتخاب کرد. لرد آیرن ساید فرزند ژنرال آیرن ساید در مقدمه کتاب

خاطرات پدرش می‌نویسد:

پدرم نوشته است، گمان کنم همه فکر می‌کنند که من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید تصور می‌کنم من این کار را کردم.

بدین ترتیب آیرن ساید تصمیم گرفت ابتدا رهبر نظامی کودتا را پیدا کند. سپس نظامیان را آماده کند تا خودشان کودتا کنند. پس از آماده کردن نظامیان مطلب را به سفارت انگلیس در تهران و مقامات لندن اطلاع دهد... شانس هم با آیرن ساید بود و در این قمار برنده شد.

اوضاع در تهران

ملک الشعرای بهار که ناظر اوضاع روز بوده وضع تهران را چنین بیان می‌کند:

در تهران احمدشاه سعی می‌کرد از لحاظ سیاسی از افکار عمومی پیروی کند. افکار عمومی هم از طرف روسیه شوروی خطری فرض نمی‌کرد زیرا روس‌ها به تازگی پیش‌نویس قراردادی [را] که در ظاهر بسیار مفید می‌نمود برای سپهدار (نخست وزیر) فرستاده بودند و در آن خود را با اقامت انگلیس در ایران مخالف معرفی می‌کردند و این یک نوع همدردی بود با مردم ایران. اما در حقیقت شاه از بلشویک می‌ترسید و از آشوب‌های کوچک تهران که اساس حزبی و بنا و بنیاد درستی نداشت و همه مصنوعی بود خوف داشت... تنها اعتماد و پشتگرمی او به قوهٔ قزاق بود. قزاق‌ها هم در حدود قزوین لخت و بیچاره و بی فرمانده (چون افسران روس را اخراج کرده بودند) و بی حقوق و بی تکلیف، درمانده بودند. چه، مدتی بود که بودجه قزاقخانه را انگلیسی‌ها به حساب دولت ایران می‌پرداختند و در این موقع در پرداخت بودجه مذکور مدتی بود تأخیر افتاده بود و به آنها دیناری نرسیده بود.[۱]

نظر ژنرال دیکسون و کلنل اسمایس در مورد کودتای قزاق‌ها

ژنرال دیکسون افسر ارشد هیأتی بود که در زمان وثوق‌الدوله به ایران آمد تا طبق قرارداد ۱۹۱۹ ارتش ایران را تحت کنترل انگلیس درآورد. دیکسون همراه خود عده دیگری افسر انگلیسی هم آورده بود؛ از جمله کلنل اسمایس که ابتدا در

ژاندارمری آذربایجان مأمور بود، بعد مأمور خدمت در قزاقخانه شد و به قزوین رفت و همه کارهٔ ژنرال آیرن ساید شد.[۲]

نفر دیگری که در هیأت اعزامی همراه دیکسون به ایران آمد، کلنل هیستز بود که از هندوستان آمده بود و چون از قبل با کلنل استاروسلسکی خصوصیت داشت آیرن ساید او را به دستگاه جاسوسی خود آورد و او را رابط قشون قزاق و ساخلو انگلیسی‌ها در قزوین کرد. همین شخص بود که در شکست استاروسلسکی نقش مهمی بازی کرد و پس از اتمام کار به هندوستان برگشت.[۳]

کلنل اسمایس با ضیاءالدین دست اتحاد داشت. سیدضیاءالدین همه کارهٔ کمیته آهن (فولاد) بود و با سفارت انگلیس از یک طرف و بانک شاهی انگلیس از طرف دیگر رابطه خوبی داشت و علاوه بر آن مورد اعتماد نخست وزیر (سپهدار رشتی) هم بود.

اسمایس برای انتخاب ریاست قزاق‌ها به آیرن ساید کمک می‌کرد و سیدضیاءالدین هم افرادی را به او معرفی می‌نمود. ـ ازجمله عبدالله خان امیر طهماسبی را معرفی کرد، ولی او ریاست قزاقخانه را نپذیرفت.

ژنرال دیکسون که ارشدِ افسران انگلیسی بود با دخالت دادن قزاقخانه در کارهای سیاسی و تقویت آنها و احیاناً اجرای نقشه کودتا به دست آنها مخالف بود.

ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد: «ژنرال دیکسون بعد از کودتا با بدبینی شدید از ایران خارج شد و این عمل را خیانتی فرض می‌کرد و بدان معتقد نبود.»

ملک‌الشعرای بهار که با کارکنان سفارت انگلیس رفت و آمد داشته است، اوضاع سفارت انگلیس را این گونه بیان می‌کند:

مرد موثقی اظهار داشت: در کابینهٔ سپهدار اعظم نزدیک ایام کودتا شخصی از مردم انگلستان موسوم به «دکتر کریستوفر» که در نظام بریتانیا دارای پایهٔ سرهنگی نیز بود وارد تهران شده بود. آن اوقات در بین رجال سیاسی و نظامی انگلیس که در سفارت بودند صحبت از خرابی اوضاع تهران و مخاطرات احتمالی هجوم قوای بلشویک به سواحل بحر خزر و فتنهٔ جنگلی‌ها و هرج و مرج مرکز و ضعف دولت رد و بدل می‌شد و همه بر این عقیده بودند که باید دولت قوی و مقتدر به روی کار آید و از طرف دولت انگلیس با آن دولت مساعدت شود. لکن در چگونگی آن دولت حرف

بود. برخی معتقد بودند که باید کودتا به وسیله یکی از شاهزادگان صورت بگیرد، بعضی هوادار دموکرات‌ها و آزادیخواهان و صلحا بودند. گروهی طرفدار این بودند که باید با ژاندارمری کار کرد. جمعی معتقد بودند که قزاق‌ها برای این کار بهتر از هر کس هستند...

دکتر کریستوفر نیز با این نظر یعنی این که کار توسط قزاقخانه صورت پذیرد، موافق بوده است. شبی در تهران مجلس ضیافتی از آقای دکتر و جمعی صاحب‌منصب و افراد ایرانی تشکیل گردید و کلنل اسمایس نیز حاضر بود. در آن مجلس رضاخانِ سرتیپ هم حضور داشت.

صحبت از فساد مرکز و خرابی اوضاع مکرر شد و مخاطرات روس‌ها و جنگلی‌ها را طرح کرده بودند درصدد چاره‌جویی برآمده پس از مذاکرات طولانی، دکتر کریستوفر پیشنهاد می‌کند که باید کودتایی به دست قوای قزاق صورت بندد و حکومتی قوی تشکیل گردد و به هرج و مرج خاتمه داده شود. در این باب از سرتیپ رضاخان که حاضر مجلس بوده است عقیده می‌خواهند. مشارالیه می‌گوید من اهل سیاست نیستم شماها هر تصمیمی بگیرید، من حاضرم آن را اجرا کنم![۴]

در سفارت انگلیس در تهران مدتی بود مستر جرج چرچیل جای خود را به مستر هاوارد داده بود. سیدضیاءالدین با هاوارد دمخور بود و روابط بسیار نزدیکی داشت. در همین اوقات دیپلمات دیگری هم به تهران فرستاده شد به نام مستر اسمارت. اسمارت در ایران سابقهٔ زیادی داشت. او در آغاز مشروطه با دموکرات‌های ایران دوستی داشت و در ایران و لندن به مشروطه‌خواهان بسیار کمک می‌کرد. این سیاستمدار هم با ملک الشعرای بهار خصوصیت داشته است و بهار در مورد او می‌نویسد:

مستر اسمارت معتقد بود که باید مأمورین انگلیس با احرار و آزادیخواهان و افرادی که وجههٔ ملی دارند همکاری کنند، ولی مستر هاوارد، به خلاف، میل داشت دوستان تازه و فعال خود را بلند کند و جلو بیندازد. بالاخره فکر کودتا در یک هفته به وجود آمد.[۵]

وضع قزاقان در قزوین

قزاقانی که در قزوین اردو زده بودند وضع اسفناکی داشتند و دولت مرکزی به کلی آنها را فراموش کرده بود. سیدضیاءالدین طباطبایی بعدها در مجلس شورای ملی

(دوره چهاردهم) اوضاع قزاق‌ها را چنین توصیف کرد:

رضاخان با چهار هزار قزاق در قزوین افتاده بود و پس ماندهٔ نان و گوشت قشون هندی را چهار ماه به او می‌دادند. کلنل اسمایس مأمور نگهداری قزاق‌ها بود، چون قزاق‌های قزوین لخت و عریان بودند و در زمستان کفش و لباس نداشتند، کلنل اسمایس کفش‌های کهنهٔ سربازهای انگلیسی و لباس‌های ماندهٔ سربازان هندی را از این طرف و آن طرف جمع می‌کرد و می‌آورد به این قزاق‌ها که جنگ کرده و رشادت کرده بودند می‌داد. در این موقع یک شورایی تشکیل شد از طرف وزارت جنگ. اینها عبارت بودند از سه نفر: یکی زمان خان بهنام، یکی ماژور مسعود خان و یکی هم کلنل کاظم خان و رئیس اداره قزاقخانه قزوین امیر موثق که فکری به حال این چهار هزار نفر قزاق که در قزوین گرسنه و وامانده بودند بکنند. هیچ‌کس در فکر آنها نبود، خزانه خالی بود و ماهی دویست هزار تومان سفارت انگلیس به اسم «موراتوریوم» را یک ماه می‌داد دو ماه نمی‌داد. سفارت می‌گفت تکلیف قرارداد را معین بکنید. سفارت می‌خواست مجلس را باز بکنند.[۶]

فرمانده جدید قزاق

پس از عزل استاروسلسکی، سردار همایون که از منسوبین دربار بود، توسط مجلس ایران به ریاست دیویزیون قزاق منصوب شد. ولی او نه قدرتی داشت نه تمایلی به این کار. قدرت به دست آیرن ساید بود. سردار همایون حتی از آیرن ساید تقاضا کرد که او را به قزاق‌های ایرانی معرفی کند.

آیرن ساید در این مورد در یادداشت‌های خود چنین نوشته است:

مجلس ایران در اسرع وقت فرمانده جدیدی برای بریگاد قزاق تعیین کرد، وقتی او به دیدار من آمد، من هنوز با مسئله اعزام روس‌های سفید به بغداد دست به گریبان بودم. او، سردار همایون بود که با خانواده سلطنتی نسبتی داشت و قبلاً به عنوان دیپلمات در اروپا خدمت می‌کرد. مثل بسیاری از ایرانیان، او هم آنقدر پابند نزاکت بود که مدت‌ها طول کشید تا موضوع اصلی را به من بگوید. پس از مدت‌ها صحبت‌های بی سرو ته و کشیدن سیگارهای بی‌شمار، بالاخره گفت که از من چه می‌خواهد: من می‌بایستی شخصاً او را به بریگاد قزاق معرفی کنم. او رک و راست به من اعتراف کرد که در واقع

یک سرباز نیست و به این علت به فرماندهی بریگارد منصوب شده که وفاداری آن نسبت به شاه تضمین گردد. او اطمینان داشت که من از این امر که فرمانده قزاق‌ها عملاً باید کنترل پایتخت را در اختیار داشته باشد، آگاهم. من قول دادم او را به سرهنگ اسمایس افسر بریتانیایی که امور اداری بریگاد را در هنگام بازسازی آن به عهده داشت، معرفی کنم.[۷]

رضاخان راه را برای سیاست خود باز می‌کند

آیرن ساید در ادامه یادداشت خود می‌نویسد:

وقتی با سردار همایون و سرهنگ اسمایس، گشتی به دور اردوگاه قزاق‌ها زدیم، همه چیز را در شرایط رقت‌باری دیدیم. نه افسران لباس زمستانی داشتند و نه افراد. عملاً همه از شدت سرما و تب می‌لرزیدند. بسیاری از مردان پوتین به پا نداشتند و وقتی پیش ما آمدند، پاهایشان را در شال‌هایی پیچیده بودند. اسمایس توضیح داد که تا یک هفته دیگر به همه آنها البسه پشمی داده خواهد شد. برنامه او برای ماه آینده این بود که به آنها غذای خوب برساند و ورزش‌های ساده‌ای نیز به آنها بدهد. بعد از آن، تازه اول کار بود. سردار همایون از شدت یأس خودش را باخته بود. با هیچ یک از افسران ایرانی دست نداد و کلمه‌ای هم خطاب به آنها بر زبان نیاورد. آنها همه از روی احترام به او تعظیم کردند اما او حرفی نداشت که به آنها بزند. او نه به خاطر اقدامات آنها در رشت از آنان تشکر کرد و نه این‌که به آنها گفت اینک که آنها کاملاً زیر نظر افسران ایرانی خواهند بود، آینده بهتری در انتظارشان است. او تمایلی به زندگی در اردوگاه یا نزدیکی آن نداشت و آشکار بود که از عهده فرماندهی و اداره آنها نیز برنخواهد آمد. از این رو به یکباره، من و سرهنگ اسمایس دریافتیم که باید معاونی برای او پیدا کنیم.[۸]

اسمایس موضوع را با سردار همایون در میان گذارد. سردار همایون هم امیرتومان امیر موثق نخجوان را انتخاب کرد که گرچه مردی بسیار تحصیل‌کرده بود ولی باز عملاً کارها در دست آیرن ساید و کلنل اسمایس ماند.

نارضایتی رضاخان از انتصاب سردار همایون

رضاخان از شنیدن خبر انتصاب سردار همایون[۹] بسیار ناراضی و عصبانی شد

چون در قزاقخانه، سردارانی با سابقه وجود داشتند و به جای این که فرمانده قزاقخانه از بین آنها انتخاب شود، سردار همایون که سرداری خارج از قزاقخانه و بدون تجربه و بی‌نام و نشان در امور جنگی بود رئیس شده بود.

رضاخان در همین موقع با احمدآقا (سپهبد امیر احمدی بعد) ملاقات کرده، نارضایتی خود را بیان می‌کند. سپهبد امیراحمدی درباره این ملاقات چنین می‌نویسد:

دفعتاً فرمودند: از همه بدتر، از قراری که شنیدم با بودن اینهمه افسران لایق در قزاقخانه سردار همایون که از افسران سرباز است و سابقه‌ای در قزاقخانه ندارد به ریاست قزاقخانه برقرار شده در صورتی که خود قزاقخانه چندین سردار دارد، تحمل این مطلب بسیار مشکل خواهد بود... من به ایشان عرض کردم: آیا اشکالی خواهد داشت که در این راه خود شما قدم بردارید؟... فرمودند: با بودن عده زیادی از سردارها که ارشدیت دارند چه قِسم ممکن است موفقیت دست دهد؟... عرض کردم: اگر آنها قادر و مایل بودند البته میدان را برای سردار همایون باز نمی‌گذاشتند. دفعتاً میرپنج رضاخان خندیدند و به من جواب دادند: این مطلب بسیار صحیح است. از کجا معلوم است که ما موفق نشویم؟[۱۰]

اردشیر جی مأمور همکاری با آیرن ساید می‌شود

به طوری که در بخش نوزدهم گفتیم، اردشیر جی، یکی از پارسیان هند بود که تحصیلات عالیهٔ خود را در لندن تمام کرده و به خدمت اینتلیجنس سرویس درآمده و در سال ۱۸۹۳ میلادی، یعنی اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، به ایران آمد و در سفارت انگلیس مشغول کار شد.

اردشیر جی تمام مدت عمرش در ایران بود. در زمان نهضت مشروطیت با مشروطه‌خواهان همکاری می‌کرد. در مدرسهٔ سیاسی تهران تدریس می‌نمود و با کلیه رجال آن روز ایران دوستی صمیمانه داشت و همه به او احترام می‌گذاشتند.

اردشیر جی در سن ۶۶ سالگی (آبان ۱۳۱۰) مرگ قریب‌الوقوع خود را احساس کرد و به نگارش وصیتنامهٔ خود پرداخت. قسمتی از وصیتنامهٔ

اردشیر جی محرمانه بود و وصیت کرده بود که ۳۵ سال پس از مرگش در اختیار فرزندش شاپور جی قرار گیرد. در این قسمت از وصیتنامه اردشیر جی اظهار می‌دارد که در سال ۱۲۹۶ شمسی برای اولین بار رضاخان را در جنگ‌های گیلان ملاقات می‌کند و از آن تاریخ تا هنگام نوشتن وصیتنامه (دو سال قبل از فوت اردشیر جی) با رضاخان بسیار دوست و نزدیک بوده است.

در سال ۱۲۹۹ شمسی که آیرن ساید در قزوین مشغول مطالعه جهت انتخاب رهبر نظامی کودتا بود، از لندن (اینتلیجنس سرویس) به اردشیر جی دستور داده می‌شود که با آیرن ساید همکاری کند. اردشیر جی پس از دیدار و گفت‌وگو با آیرن ساید مطلع می‌شود که آیرن ساید برنامهٔ جدید برای کودتا دارد. بدین جهت رضاخان را به آیرن ساید معرفی می‌کند.

وصیتنامه اردشیر جی یکی از مهم‌ترین اسناد تاریخ پهلوی است. این وصیتنامه قسمت‌های تاریکی از مطالب مربوط به کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی را روشن می‌کند و خصوصاً نشان می‌دهد که چگونه وزارت خارجه انگلیس، خصوصاً وزیر خارجهٔ آن، از مقدماتی که برای کودتا در ایران توسط مأموران اینتلیجنس سرویس فراهم می‌شد کاملاً بی‌خبر بوده است. این وصیتنامه همچنین کلیدی است برای حل این معما که چرا وزارت خارجه انگلیس این‌قدر به حکومت کودتا (سیدضیاءالدین) بی‌اعتنایی و با آن مخالفت می‌کرده است.

اردشیر جی می‌نویسد:

رضاخان توطئه کودتای افسران روس را فاش کرد

در ملاقاتی در منزل ارباب جمشید در تهران، رضاخان به من توضیح داد که افسران روسی قزاق در حال جلب همکاری عده‌ای از قزاق‌های ایرانی هستند که به موقع مناسب و به بهانه حفظ و حمایت از جان شاه پایتخت را در تسلط کامل خود درآورند و آن را اشغال کنند. احمدشاه به هیچ‌وجه حاضر نبود که برعلیه فرمانده روس قزاق عملی انجام دهد و شاید یکی از دلایل اصلی این بود که کلنل استاروسلسکی مبالغ قابل ملاحظه‌ای از بودجه قزاق را برداشته و به شاه رشوه می‌داد و این جریان بر سفارت انگلیس پوشیده نبود.

به دستور لندن و نایب‌السلطنه هند همکاری نزدیک ژنرال آیرن ساید و من شروع شد
در این مرحله به دستور وزارت جنگ در لندن و نایب السلطنه هند همکاری نزدیک ژنرال آیرن ساید و من آغاز گردید. من برای نظرات رضاخان درباره نیروی قزاق اعتبار فراوانی قائل بودم و سرانجام او را به آیرن ساید معرفی کردم. آیرن ساید همان خصالی را در رضاخان می‌دید که من دیده بودم و هر دو برای این مرد احترام زیادی قائل بودیم. با تدابیر زیاد کلنل فرمانده و افسران روس لشکر قزاق را ترک گفتند و امور لشکر به دست فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال ایران اداره می‌شد.

در پایان سال ۱۹۲۰ حکومت شوروی به تهران پیشنهاد قراردادی را نمود که ظاهری بس فریبنده داشت و خط بطلان بر مزایای حکومت تزاری در ایران می‌کشید ولی با لحنی معصومانه و حق به جانب به روسیه این حق را می‌داد که در صورت احساس خطر و تهدید از خاک ایران بتواند قوای نظامی به ایران اعزام دارد. این قرارداد عامل و عنصر جدیدی را به صحنه سیاست ایران وارد نمود و مسلم بود که بهتر است قوای انگلیس هر چه زودتر ایران را تخلیه کند که دستاویزی به روس‌ها داده نشود و کمال مطلوب این بود که حکومتی در تهران به روی کار آید که بتواند بر اوضاع مسلط گردد. رژیم قاجار سال‌ها آزمایش خود را داده بود و جز ضعف و زبونی هنری نداشت.

بدین ترتیب اردشیر جی نیز رضاخان را، که مورد توجه آیرن ساید قرار گرفته بود، تأیید کرد و آیرن ساید تصمیم خود را در انتخاب رضاخان گرفت.

مردی که قرار بود بر سرنوشت کشورش تأثیر عظیم بگذارد
آیرن ساید اولین مرتبه که رضاخان توجه او را به خود جلب کرد در خاطراتش چنین نوشت:

رفته رفته من و سرهنگ اسمایس دریافتیم که توجه ما به کارهای واحد (آتریاد) تبریز جلب شده است. جایی که ساده‌ترین آموزش‌های نظامی، پیشرفته‌ترین آنها به حساب می‌آمد. نفرات این واحد بشاش و راضی بودند و کارهای ساده‌ای را که به آنها محول می‌شد، با اشتیاق انجام می‌دادند. اشتیاقی که در دیگر واحدها، نشانی از آن به چشم نمی‌خورد. فرمانده آنها مردی بود با قامتی به بلندیِ بیش از شش پا، با شانه‌هایی فراخ و چهره‌ای بسیار مشخص و متمایز. بینی عقابی و چشمان درخشانش به او

سیمایی چنان زنده می‌بخشید که در آن مکان دور از انتظار بود. او مرا به یاد راجه‌های مسلمانی می‌انداخت که در هند مرکزی دیده بودم. نام او، رضاخان بود. به این ترتیب مردی که قرار بود بر سرنوشت کشورش تأثیری عظیم به جای بگذارد، رفته رفته در معرض توجه قرار گرفت. به خاطر دارم نخستین باری که او را دیدم، پیکرش از یک حمله جدی مالاریا دستخوش تب و لرز شده بود. اما من متوجه شدم که او هرگز از پا در نمی‌آید. تصمیم گرفتیم که فوراً او را به طور موقت به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کنیم.[۱۱]

آیرن ساید در این موقع دستور می‌دهد که کلنل اسمایس از رضاخان به عنوان معاون خود استفاده کند. از این تاریخ به بعد، گرچه سردار همایون رسماً فرمانده قزاقخانه و امیرموثق رئیس واحدهای مقیم قزوین بود، ولی عملاً رضاخان کلیه کارهای نظامیِ عدهٔ قزوین را در اختیار داشت.

دیدار با احمدشاه

دراواسط آبان‌ماه ۱۲۹۹ (اوایل اکتبر ۱۹۲۰) دستگاه جاسوسی آیرن ساید خبر داد که بلشویک‌های گیلان مشغول تدارک یک حمله به قزوین می‌باشند. آیرن ساید که با آمادگی کامل در انتظار حمله بود، آن را در هم شکست. او در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

وزیر مختار خبر نبرد کوچک ما را به شاه رسانده و اعلیحضرت اظهار علاقه کرده بود که چنانچه من بتوانم به تهران بروم، با من ملاقات کند. برای من یک دعوتنامه رسمی فرستاده شد، مبنی بر این که به محض امکان، به حضور برسم. من به جایی که تصور می‌کردم دفتر شخصی اوست راهنمایی شدم: یک اتاق ساده با دیوارهای پوشیده از قالی که میز بزرگی در وسط آن قرار داشت. روی میز پر از کاغذ بود. وقتی فرّاش خلوت مرا معرفی کرد، شاه در کنار یکی از مقامات جزء سرگرم امضای کاغذها بود. او مرا به سوی یک صندلی در طرف دیگر میز هدایت کرد. پیش از هر چیز، او گرم‌ترین تشکرات خود را به مناسبت این که من به نحوی هشداردهنده روس‌ها را شکست داده بودم به من ابلاغ کرد. آنگاه او به من گفت که جدایی از افسران روس تا چه حد برایش غم‌انگیز بوده است. آنها سال‌ها به او خدمت کرده بودند. او امیدوار

بود که با آنها، همان طور که شایسته آن بودند، به مهربانی رفتار شود. من به او اطمینان دادم که آنها به هزینه حکومت بریتانیا به ولادی ووستک اعزام شده‌اند. اینک او می‌خواست من اطمینان بدهم که با رفتن آنها، بریتانیا افسران بریتانیایی را در بریگاد قزاق جانشین آنان نخواهد کرد. به نظر او این عمل، شانس تصویب معاهده پیشنهادی سر پرسی کاکس را از بین می‌برد و مجلس هرگز با چنین چیزی موافقت نمی‌کرد. من به او گفتم که در آینده قزاق‌ها فقط زیر نظر افسران ایرانی انجام وظیفه خواهند کرد و در حال حاضر سرگرم آزمون افسران موجود برای مناصب مختلف هستیم. همچنین متذکر شدم که اعلیحضرت باید درک کند وجود اختلاس‌هایی از قبیل آنچه به هنگام حضور افسران روس اتفاق می‌افتاد، دیگر هرگز قابل قبول نخواهد بود. وقتی به مرد چاقی که لباس فراک خاکستری به تن داشت و به هنگام شنیدن حرف‌های من به طرزی عصبی می‌لرزید، نگاه می‌کردم، با خود می‌اندیشیدم که دیدن نمونه‌ای از یک انسان درهم شکسته در مقامی به این اهمیت تا چه حد دردناک است.[۱۲]

یادداشت‌های فصل بیست و هفتم

۱ ـ ***احزاب سیاسی ایران***، ملک الشعرای بهار، ص ۶۸.

۲ و ۳ ـ ***حیات یحیی***، یحیی دولت آبادی، ص ۳۳۳.

۴ و ۵ ـ ***احزاب سیاسی***، ملک الشعرای بهار.

۶ ـ مذاکرات دوره ۱۴ مجلس شورای ملی.

۷ و ۸ ـ ***یادداشت‌های آیرن ساید***، ص ۴۸.

۹ ـ سردار همایون نوه قاسم خان والی است. عبدالله مستوفی در ***تاریخ قاجار*** تاریخ انتصاب سردار همایون را ۸ آبان (۳۰ اکتبر ۱۹۲۰) می‌داند.

۱۰ ـ خاطرات سپهبد احمدی، ***سالنامه دنیا***، سال ۱۳، ص ۶۳.

۱۱ ـ ***خاطرات آیرن ساید***، ص ۴۸ (لغت آتریاد ـ Otryad ـ روسی و به معنی فوج یا هنگ است).

۱۲ ـ همان، منظور از مرد چاق، احمدشاه است که در آن موقع بسیار چاق شده بود.

فصل بیست و هشتم

احمدشاه: نگران و آمادهٔ استعفا

از زمانی که سرهنگ استاروسلسکی اخراج شده بود، احمد شاه امنیت خود را در خطر می‌دید. او مدتی به این امید بود که آیرن ساید و سپاهیان انگلیس او را در مقابل هجوم بلشویک‌ها حفظ کنند. وقتی که آیرن ساید به تهران آمد و شاه مطلع شد که ارتش انگلیس بزودی ایران را تخلیه خواهد کرد به کلی وحشت کرد. شاه می‌ترسید بلشویک‌ها او و خانواده‌اش را مانند تزار قتل عام کنند.

وحشت احمد شاه از اوضاع به‌قدری بود که تصمیم گرفت به هر ترتیب شده پول‌های خود را از ایران خارج کند و خودش هم به اروپا برود. احمدشاه حتی حاضر بود در مقابل رفتن به اروپا دست از سلطنت بردارد و استعفا دهد. ولی انگلیسی‌ها با خروج احمدشاه مخالف بودند. مشکل اول خروج پول‌ها بود که به صورت سکه‌های نقره جمع شده بود و چند کامیون می‌شد. احمدشاه برای خروج پول‌ها دست به دامان آیرن ساید زد.

این موضوع را آیرن ساید در یادداشت‌های خود چنین ذکر می‌کند:

شاه به طور نسبتاً ناگهانی موضوع صحبت را عوض کرد. او گفت که فقدان ژاندارمری در کشور، امور مملکت را به وضع ناامید کننده‌ای دچار کرده است...

در ابتدا من نفهمیدم که او چه می‌خواهد بگوید، اما رفته رفته موضوع را درک کردم. او مقداری تومان ایرانی داشت، آن هم به صورت سکه‌های بزرگ نقره‌ای که به اندازه سکه پنج فرانکی فرانسه بود. ارزش این مقدار زیاد نقره، در حدود نیم میلیون

لیره استرلینگ بود. البته این فقط حدس من بود، زیرا وزن دقیق این مقدار سکـه را نمی‌دانستم. اما می‌دانستم که برای حمل چنین محمولهٔ باارزشی به بغداد، چـندین کامیون و چندین مأمور محافظ لازم است. آن گاه من سنگینی جنایتی را که او انجام آن را به من پیشنهاد می‌کرد، بر وجود خود حس کردم. ما در سرتاسر مشرق زمین برای «تومان»، که حقوق افراد خود را با آن می‌دادیم، تبلیغات وسیعی کرده بودیم و آوازهٔ این سکه‌ها بدون شک به هند هم رسیده بود. شاه به جای این که این نقره‌ها را به ما و بانک شاهی ایران بفروشد می‌خواست آنها را به جایی بفرستد که در ازای آن قیمت بهتری دریافت کند. من از او پرسیدم چرا پولی را که در بانک شاهی ایـران دارد بـه بمبئی حواله نمی‌کند، اما او طوری از کنار این سؤال گذشت که گویی چنین سؤالی احتیاج به جواب ندارد. [1]

آیرن ساید نمی‌نویسد که بالاخره پول‌های احمدشاه را از ایران خارج کردند یا نه، ولی به هر صورت از این ملاقات عصبانی شد.

ایران به مرد قدرتمندی نیازمند است

آیرن ساید در ادامهٔ بیان خاطرهٔ ملاقاتش با احمد شاه نظر خود را راجع به آینده ایران چنین می‌نویسد:

ایران با چنین فرمانروایی چه می‌توانست بکند؟ آیا عجیب بود که این کشور تا این حد در منجلاب فرو رفته بود؟ این کشور به مرد قدرتمندی نیازمند بود که آن را نجات دهد. اما مطمئنا چنین مردی را نیافته بود. همیشه این امر برای من رازی بود که این کشور چگونه استقلالش را حفظ کرده است. یک بار، هنگامی که قلمرو این کشـور میان بریتانیا و روسیه تزاری تقسیم شد، چنین به نظر می‌رسید که ایران استقلالش را از دست داده است. راستی آیا چنین مبارزه‌ای یک بار دیگر با روسیه شوروی نیز آغاز خواهد شد؟ از دیدگاه یک انسان غربی، این کشور کاملاً آمـاده است تـا بـه دامـان کمونیسم بیفتد. طبقه بالای جامعه این کشور کاملاً فاسد و بی‌مصرف است و اقشار پایین آن به‌شدت تنگدستند. توده مردم چیزی از کمونیسم یا دموکراسی نمی‌دانـند. کوچک خان و انقلابش هیچ پیشرفت محسوسی نکرده‌اند. هر کسی را که می‌دیدم، از من سؤال می‌کرد که پس از خارج شدن نیروهای شمال از ایران، چه بر سر این کشور

خواهد آمد. نمی‌دانم که آیا معتقدات اسلامی مردم ایران به عنوان سلاحی در برابر کمونیسم روسی عمل خواهد کرد یا نه. در حال حاضر، من این را در دفتر یادداشتم نوشته‌ام که ظاهراً ایرانیان نسبت به آنچه بر سرشان می‌آید بی‌تفاوت هستند. هیچ نیروی نظامی وجود ندارد که بتواند در مقابل هجومی، هر چند ضعیف، به آزادی آنها، از آنان دفاع کند. اما در عین حال، این نکته را هم در نظر داشتم که روس‌ها در کشور خود آنقدر گرفتاری دارند که نمی‌توانند به فکر شروع کردن یک جنگ خارجی بیفتند.

احمدشاه تصمیم به خروج از ایران دارد

احمد شاه در مورد مسافرت خود تصمیم قطعی گرفت و از سپهدار خواست که وسایل سفرش را تهیه کند. سپهدار هم دست به دامان نورمن وزیرمختار انگلیس زد که شاه را از رفتن به اروپا منصرف کند. نورمن جریان را در سوم اکتبر ۱۹۲۱ به وزیر خارجه انگلیس گزارش داد:

نخست وزیر به من هشدار داده که شاه به‌زودی نظر مرا در مورد حرکت فوری خود به سوی اروپا خواستار خواهد شد. نخست وزیر فکر می‌کرد که حتی اگر من با این فکر مخالفت کنم، شاه ممکن است به امید حل و فصل قضایا با حکومت اعلیحضرت، باز هم بلافاصله قصد سفر کند. از این رو، نخست وزیر پیشنهاد کرد که من به شاه بگویم نظر او را با شما در میان خواهم گذاشت و شما نیز باید با نقشهٔ او مخالفت کنید.

نورمن در آخر تلگراف در مورد ملاقات خود با احمدشاه می‌نویسد: «شاه از من پرسید آیا ممکن است، پس از تشکیل مجلس، او ولیعهد را با اختیار کامل به عنوان نایب السلطنه منصوب کند و خودش به مدت دو ماه برای دیدن دکتر اعصاب به اروپا برود؟ من قول دادم پیشنهاد او را به جنابعالی تقدیم کنم...»

نورمن تلگراف خود را چنین ادامه می‌دهد:

شاه بدون شک عصبی است، اما من اعتقاد دارم که ناراحتی او تنها ناشی از ترس است. احتمالاً انگیزه واقعی او برای ترک کشور این است که در زمان آشوب در جای امنی باشد. او امیدوار است که اگر حکومت اعلیحضرت در کنار ایران بمانند و خطر

برطرف شود، بار دیگر به ایران برگردد. اما اگر انگلیس اجازه دهد که بلشویک‌ها در این کشور ترکتازی کنند، او در اروپا خواهد ماند.

تا آنجا که من می‌دانم، شاه در بازگشت از آخرین سفرش با استقبال خوبی مواجه شد و اگر به جای تلاش برای کسب درآمد و پس‌انداز در اروپا، علاقه بیشتری به امور مملکتی نشان می‌داد محبوب می‌شد. اما بی‌تفاوتی او نسبت به همه چیز، همه طبقات را از او منزجر کرده است و اگر او کشور را ترک کند، فکر نمی‌کنم بتواند بار دیگر به میهن بازگردد.

البته اگر می‌شد جانشین قابل قبولی برای شاه پیدا کرد، وقوع چنین امری به هیچ وجه چیز بدی نبود. اما در شرایط کنونی، خلع او به بی‌ثباتی موجود در کشور خواهد افزود و انقلاب را جلو خواهد انداخت؛ انقلابی که اگر حمایت بریتانیا از ایران ادامه نیابد، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

در ششم ژانویه، لرد کرزن به نورمن پاسخ داد:

باید به اعلیحضرت احمدشاه اطلاع دهید که ترک کشور در این موقعیت بحرانی، حتی ظاهراً برای دو ماه، بی‌تردید حمل بر ترس او خواهد شد. هرگاه او تصمیم به فرار داشته باشد، در تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند انتظار کوچک‌ترین حمایتی از جانب ما داشته باشد.

من هم با شما موافقم که چند تن دیگری که برای جایگزینی او در نظر داریم، از او هم بدترند. در هر حال، اگر قرار است حکومتی در ایران باقی بماند، بهتر است از فرار سلطان در صورت امکان جلوگیری شود.

در تلگراف دیگری به تاریخ هشتم ژانویه ۱۹۲۱ نورمن روحیهٔ احمدشاه را چنین توصیف می‌کند:

استدلال در شاه، که از ترس دیوانه شده و از خجالت رو به مرگ است، اثر نمی‌کند. او از نظر مالی به ما اتکا ندارد و از باختن تاج و تختش نیز ابا نمی‌کند و چون ما بزودی حمایت خود را از او سلب خواهیم کرد، او دیگر نه ترسی از ما دارد و نه امیدی به ما بسته است. او حتی دیگر انگیزه‌ای برای پیروی از توصیه‌های ما ندارد. البته به دلایل مشابه، مدتی بعد، هیچ‌یک از ایرانیان چنین انگیزه‌ای نخواهند داشت.

در اینجا، این امر بدیهی بود که تحت چنین شرایطی شاه به خارج فرار خواهد

کرد و دیر یا زود دیگر ایرانیانی هم که دارای شرایط مشابه هستند همین کار را می‌کنند، یا دست‌کم به جنوب می‌گریزند.

وزیر خارجه انگلیس مجدداً نورمن به فشار می‌آورَد که نگذارد شاه از ایران خارج شود، بلکه باز سعی کند او را به اصفهان یا شیراز بفرستد. او دستور می‌دهد با یک دیپلماسی ماهرانه ترتیبی داده شود که بختیاری‌ها و قشقایی‌ها متفق شوند و از احمدشاه در اصفهان یا شیراز حمایت نمایند. در ضمن دستور می‌دهد که اگر شاه از ایران خارج شد ورود مجدد او به ایران ممنوع و تمام دارای او ضبط شود.

احمد شاه تصمیم به استعفا می‌گیرد

احمدشاه که ملاحظه می‌کند اجازه ترک ایران به او داده نمی‌شود تصمیم به استعفا می‌گیرد. تلگرام محرمانه نورمن در ۱۲ ژانویه ۱۹۲۱ حاکی است:

شاه دیروز به من گفت که چون بیشتر کسانی که او با آنها مشورت کرده است مخالف انتقال فوری حکومت به شیراز هستند، او نیز از این تصمیم منصرف شده است. و اما در مورد شخص خودش، چون حکومت اعلیحضرت نمی‌گذارد که او به خاطر سلامتی‌اش به اروپا برود و ولیعهد را نایب السلطنه قرار دهد، و از آنجا که نمی‌تواند با وجود تهدید همیشگی حمله بلشویک‌ها ماندن در تهران را تحمل کند، تصمیم گرفته که خود را از سلطنت کنار بکشد و به صورت یک شخص عادی از این کشور برود. او ابتدا تصمیم خود را برای گروه کوچکی از شورای برگزیدگان فاش می‌کند و کمی بعد، این تصمیم را برای اطلاع عموم منتشر خواهد کرد.

شاه سعی کرده ولیعهد را به تخت سلطنت بنشاند اما او زیر بار نرفته است. او باز هم در این مورد سعی خواهد کرد، اما اگر هم موفق نشود، باز هم تصمیمش عوض نخواهد شد. یا او کوچکترین برادرش را شاه می‌کند یا مملکت دارای نظام جمهوری خواهد شد. تمام استدلال‌ها، سرزنش‌ها، تهدیدها و ترغیب‌هایی را که در ملاقات‌های قبلی کرده بودم تکرار نمودم. اما همان طور که انتظار داشتم شاه تحت تأثیر قرار نگرفت. نفوذ من روی او به خاطر اطلاع او از تخلیه قوای بریتانیا از ایران روز به روز در حال کاهش است زیرا من دیگر نمی‌توانم هیچ‌گونه حمایتی یا حفاظتی از او به عمل بیاورم.

او از من خواهش کرد که سعی کنم موافقت شما را با خروج او از کشور به علت

بیماری جلب کنم. اما من جواب دادم مطمئنم که شما تصمیم‌تان را عوض نخواهید کرد و من حتی چنین درخواستی از شما نخواهم کرد. در هر حال، من گفته‌های او را گزارش می‌دهم. او گفت که چهار روز برای دریافت جواب شما صبر می‌کنم.

نخست وزیر امور شاه را دیده است و من به محض این که از نتیجه این مذاکرات مطلع شوم، بار دیگر به شما گزارش خواهم داد.

اگر همان‌طور که من می‌ترسم، نتوان شاه را از تصمیمش منصرف کرد، الزاماً باید یکی از اعضای خانوادهٔ او را به جایش نشاند، زیرا اعلام جمهوری نتایج فاجعه‌آمیزی خواهد داشت.

وقتی تصمیم احمدشاه دائر به ترک پایتخت قطعیت یافت، به اشارهٔ انگلیس کسانی از علما و اعیان با او دیدار کردند و به هر زبانی بود رأیش را تغییر دادند، به نحوی که در ۱۶ ژانویه (۲۵ دی ماه ۱۲۹۹) نورمن به لندن تلگراف کرد:

شاه امروز به من گفت که به محض این که تصمیم او مبنی بر ترک کشور اعلام شد، نمایندگان تمام طبقات جامعه به خدمت او آمدند، به شخص او اظهار سرسپردگی کردند و به او التماس کردند که از کشور نرود. او از این تظاهرات بسیار تشویق شده بود، زیرا این امر نشانه آن بود که تمکین شاه نسبت به سیاست انگلیس، او را آنقدر که او بیمناک بود در انظار منفور نکرده بود. و دیگر این که خود مردم درک کرده بودند که کمک انگلستان به ایران لازم بود و حالا او عزمش را جزم کرده است که در کشور بماند.

تصمیم به تغییر احمدشاه

انصراف احمدشاه از ترک پایتخت و سفر به خارج موقتاً آرامشی پدید آورد. ولی در این زمان دولت انگلیس راجع به «ایران بعد از احمدشاه» مطالعه می‌کرد.

روز سوم فوریه، یعنی ۱۸ روز قبل از کودتای رضاخان، نورمن وزیر مختار انگلیس نظر خود را به وزیر خارجه انگلیس چنین می‌نویسد:

ممکن است با ترک ایران از سوی قوای بریتانیا تغییر شاه لازم شود ... اما من به امکان تغییر سلسله معتقد نیستم... تنها چیز دیگری که می‌تواند جایگزین دربار فعلی شود یک جمهوری است که البته من از آن بیمناکم که خیلی زود شکل جمهوری شوروی به خود خواهد گرفت.

رفتن و بازگشتن سپهدار

کابینه سپهدار رشتی در زیر فشار مشکلات داخلی و خارجی طاقت نیاورد و سقوط کرد. ابراهیم صفایی می‌نویسد:

سپهدار جلسه‌ای چند از اعیان و نمایندگان مجلس تشکیل داد و سرانجام، بی آن‌که کاری از پیش ببرد و راه حلی پیدا کند، به درماندگی خود در برابر مشکلات اعتراف کرد و در ۲۴ دی استعفای خود را به شاه تقدیم داشت. احمد شاه از بیم سقوط پایتخت و نگرانی از قوای بلشویکِ گیلان از سفارت انگلیس خواست نیروی خود را فعلاً از قزوین بیرون نبردند والّا ناچار از ترک پایتخت خواهد شد. سپس بار دیگر مشیرالدوله را به زمامداری دعوت کرد، ولی مشیرالدوله در برابر مشکلات توانفرسایی که استقلال ایران را تهدید می‌کرد در خود توانایی هیچ خدمتی نمی‌دید.[۲]

احمد شاه ناچار شد مستوفی الممالک را به کار دعوت کند. مستوفی چند روز کوشش کرد که زمینهٔ سیاسی را برای تشکیل دولت جدید آماده کند، ولی چون حاضر نبود قرارداد ۱۹۱۹ را به مجلس بدهد و به شاه اطلاع داد که در صورت قبول مسئولیت تشکیل مجلس را به تعویق خواهد انداخت، آبش با شاه و سفارت انگلیس به یک جوی نرفت و کناره گرفت.[۳]

اصرار مستوفی به عدم افتتاح مجلس به این دلیل بود که هرگاه مجلس افتتاح می‌شد امکان داشت با رشوه و فشار سفارت انگلیس قرارداد ۱۹۱۹ به تصویب مجلس برسد، مستوفی نمی‌خواست تاریخ این نقطه ضعف را به نام او ثبت کند.

آخرین دولت قبل از کودتا

احمدشاه وقتی عدم آمادگی مشیرالدوله و مستوفی الممالک را برای قبول مسئولیت نخست‌وزیری دید، ناچار شد مجدداً از سپهدار بخواهد که دولت جدیدی تشکیل دهد. سپهدار در انتخاب وزیران درمانده بود. بجز همکاران سابقش، که افراد نامتجانس و ضعیفی بودند، کسی حاضر به قبول مسئولیت نمی‌شد. کشور در حالتی بحرانی به سر می‌برد. همهٔ متفکران و وطن‌خواهان حیرت‌زده بودند و نمی‌دانستند چه خواهد شد و سرنوشت ایران در آن بی‌سامانی

به کجا خواهد انجامید.

روزنامه نیمه رسمی *ایران* در سر مقالهٔ ۲۰ دی ماه ۱۲۹۹ اوضاع ایران را چنین تعریف می‌کند:

اکنون ۲۵ روز است مملکت گرفتار بحران و اختناق است، ۲۵ روز است هیأت دولت دچار بحران استعفا شده داوطلبان ریاست جلو آمده و عقب رفتند و بالاخره به خود آقای سپهدار اعظم محول گردید و با وجود این تا به حال هیأت وزرا در حضور همایونی معرفی نشده‌اند.

شهاب الدوله، رئیس تشریفات دربار احمدشاه، این موضوع را در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

بالجمله کابینهٔ سپهدار از هر طرف مصادف با اشکالات شد. بعضی از اعضای کابینه استعفا نمودند. فقدان سرمایه و اعتبار و تحریکات داخلی بر ضد کابینه سبب شد که سپهدار استعفای خود را تقدیم احمدشاه نماید. احمدشاه به رجال مهم دیگر تکلیف تشکیل کابینه کرد ولی نظر به اشکالاتِ موقع هیچ‌یک زیر بار مسئولیت زمامداری نرفتند. بالاخره احمدشاه راه چاره در این یافت که وکلای حاضر را که عده آنها قریب به هفتاد نفر بالغ می‌شد، دعوت و نظر آنها را نسبت به رئیس الوزرای وقت استفسار نماید. در تاریخ دلو ۱۲۹۹ نمایندگان حاضر به بهارستان دعوت شدند. اینجانب از طرف احمدشاه به بهارستان رفته فرمایشات ملوکانه را ابلاغ کردم و اشکالات وضع و مضرّات و بی‌تکلیفی مملکت و فقدان دولت مسئول را گوشزد نمایندگان نمودم. آقایان پس از مذاکرات و تعاطی افکار تقریباً به اتفاق آراء اعتماد خود را نسبت به سپهدار اعلام داشتند. لذا احمدشاه سپهدار را احضار و متقاعد نمودند که در برابر این اعتماد سرشار نمایندگان و امر ملوکانه قبول زمامداری نماید و کابینه جدید تشکیل دهد.

اوضاع به نحوی درهم و برهم و مبهم بود که سپهدار چند هفته نتوانست برای تشکیل کابینه و معرفی همکاران خود تصمیمی اتخاذ نماید. بالاخره در تاریخ ۲۸ دلو (بهمن) ۱۲۹۹ کابینهٔ خود را معرفی کرد و مشغول رسیدگی به امور جاریه گردید. از جمله به منظور تکمیل و تصویب پیمان ایران و روس تعلیمات و تأکیدات به مشاورالممالک صادر کرد تا آن‌که در تاریخ فوریه ۱۹۲۱ (اسفند ۱۲۹۹) پیمان به امضای مقامات صلاحیت‌دار دولت شوروی رسید و برای امضای دولت ایران فرستاده شد.[۴]

یادداشت‌های فصل بیست و هشتم

۱ ـ *خاطرات آیرن ساید.*

۲ ـ ***نخست وزیر ایران.*** ابراهیم صفایی، ج ۱، ص ۲۸.

۳ ـ پیتر اوری در کتاب ***تاریخ معاصر ایران*** ص ۴۳۸ می‌نویسد:

مستوفی الممالک برای مدت کوتاهی در ماه فوریه به مقام ریاست وزرا رسید [از ۲۶ تا ۲۹ دلو ۱۲۹۹]. وی پیش از ترک صدارت خود به دو اقدام دست زد تا طلسم قرارداد ۱۹۱۹ را که بر سر حکومت ایران افتاده بود. بشکند. به همین جهت به مقامات انگلیسی گفت که برخلاف وثوق الدوله و سپهدار، نمی‌تواند قول دهد که قرارداد ۱۹۱۹ را به تصویب مجلس برساند؛ اقدام دیگر وی این بود که به نمایندگی‌های سیاسی ایران در خارج از کشور دستور داد تا به استخدام مستشاران خارجی غیر انگلیسی بپردازند. مستوفی‌الممالک در ۲۰ فوریه [۲۹ بهمن ۱۲۹۹] دریافت که از عهدهٔ اداره کشور برنمی‌آید و سپهدار اعظم فتح الله اکبر از نو به ریاست وزرا تعیین شد.

۴ ـ ***خاطرات سپهبد جهانبانی،*** نقل از شهاب‌الدوله.

فصل بیست و نهم

در جست‌وجوی رهبر سیاسی کودتا

همه به فکر یافتن یک رهبر سیاسی برای کودتا بودند؛ چه در وزارت خارجه انگلیس در لندن و چه در سفارت انگلیس در تهران. حتی در خود ایران هم، به طوری که ملک الشعرای بهار نوشته است (و قبلاً نقل شد) سیاستمداران ایرانی در فکر کودتا بودند. عبدالله مستوفی در *تاریخ قاجار* در این باره می‌نویسد:

تمام اقدامات انگلیسی‌ها در این سه چهار ماهه متوجه دو موضوع بوده است: یکی جلوگیری از تجدید روابط بین دولتین ایران و شوروی و دیگری بر پا داشتن کودتا. در قسمت اول با همهٔ مساعی که به کار بردند کاری پیش نرفت و تیرشان به سنگ خورد، پس تمام همّ خود را صرف پیش بردن قسمت دوم کردند و برای روی غلطک انداختن کودتا بهترین وسیله بی‌صاحب گذاشتن وزارتخانه‌ها بوده است و برای این کار هیچ به از آن نبوده که گیلک مرد (سپهدار ـ نخست وزیر) استعفا بدهد. خوب، این آقا استعفا داد؟ جانشین او ممکن است اینکاره نباشد [.] به! این چه فکری است؟ چه مشکلی دارد که به وسایلی که در دست داریم مجدداً او را رئیس الوزرا کنیم. منتها این بار گیلک مرد به قدری تشکیل کابینهٔ خود را به تأخیر خواهد انداخت که ما کارهای کودتا را رو به راه کرده باشیم. بنابراین آقای سپهدار در ۲۵ جدی (دی) استعفا کرد و روز دوم دلو (بهمن) مجدداً از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شد و تا ۲۸ دلو چهار روز قبل از کودتا مشغول مطالعه در اطراف همکاران آیندهٔ خود بود و در این تاریخ چون کارهای مقدماتی کودتا را کرده بودند به او هم اجازه دادند کابینهٔ خود را که

اعضای آن جز دو نفر همان افراد کابینه قبلی و فقط کیف وزارت عوض کرده بودند معرفی کند.[۱]

مورخین می‌نویسند که برای رهبری سیاسی کودتا، سپهسالار تنکابنی، سردار اسعد بختیاری، نصرت‌الدوله فیروز، و احتمالاً سالار لشکر برادر نصرت‌الدوله را در نظر گرفته بودند، ولی در آخرین لحظه قرعهٔ فال به نام سیدضیاءالدین طباطبایی افتاد.

کاندیدای اول ـ سپهسالار تنکابنی

محمد ولیخان تنکابنی ـ سپهسالار اعظم ـ در آن روزگار از معتبرترین رجال سیاسی ایران به شمار می‌رفت. سال‌ها در جنگ‌های مختلف فرماندهٔ قوا بود. با لشکریان خود از رشت به تهران آمده و با همکاری سردار اسعد تهران را فتح کرده، محمدعلیشاه را از تخت فروکشیده، و بدون این‌که وسوسهٔ سلطنت در سر داشته باشد، احمد شاه ـ کودکی ۱۲ ساله ـ را بر تخت سلطنت نشانده، خود نخست وزیر مقتدر ایران شده بود. او در آن زمان متمول‌ترین و سرشناس‌ترین مرد ایران به شمار می‌آمد.

آنهاکه در سفارت انگلیس درکارهای ایران دخالت می‌کردند ابتدا فکرکردند که سپهسالار نخست وزیر شود و رهبری سیاست جدید به او محول شود، مشروط بر این‌که سر به اطاعت سیاست انگلیس بدهد. ولی سابقه سپهسالار نشان می‌داد که او مردی است یک‌دنده و زیاد اهل اطاعت از خارجیان نیست. در گذشته او بیشتر طرفدار دولت روس بود و همیشه آن سفارتخانه از او پشتیبانی می‌کرد. ولی هیچ‌گونه رابطه خصوصی و دوستی با انگلیسی‌ها نداشت. به همین جهت قرار شد یک نفرکه مورد اعتماد سفارت انگلیس باشد وزیرکشور او شود تا بتواند یک مجلس طرفدار انگلیس انتخاب کند و کارها بدون اشکال حل و فصل گردد. اگر این کار صورت گرفته بود ممکن بود هرگز کودتای رضاخان صورت نگیرد.

سیدضیاءالدین طباطبایی با سفارت انگلیس در تهران رابطهٔ بسیار

صمیمانه‌ای داشت و یکایک کارگردانان آنجا را می‌شناخت. علاوه بر آن، او یکی از اعضای بسیار فعال «کمیته فولاد» بود که ابتدا به نام «کمیته آهن» شهرت داشت و از یک عده جوان فعال که همگی به سیاست انگلیس اعتقاد داشتند تشکیل شده بود.

عبدالله مستوفی در کتاب *تاریخ قاجار* شرح ماوقع را از قول یکی از منسوبین خود (حسنعلی خان مستشار که در ۳۰ بهمن ۱۳۲۴ فوت کرد) چنین نقل می‌کند:

در این دوره، من با سپهسالار خصوصیت داشتم. منزل من هم محل رفت و آمد سیاست‌چی‌ها بود و چون به هیچ حزبی بستگی نداشتم همه‌گونه اشخاص بدون هیچ قید و شرط به منزل من می‌آمدند. من هم از راه خصوصیت بدم نمی‌آمد که خدمتی به سپهسالار بکنم. او هم مرا در اسرار خود وارد می‌کرد. واسطهٔ بین ما هم میرزا عبدالحسین‌خان مهذب الملک، منشی او بود.

در ایام ریاست وزرایی سپهسالار یک روز مهذب الملک نزد من آمده اظهار داشت که سپهسالار کاندیدای ریاست وزراست و سیدضیاءالدین هم واسطه بین او و سفارت انگلیس شده است. سپهسالار می‌گوید لازم است در مجالس شما هم چیزهایی که مناسب با مقصود باشد گفته شود. من سیدضیاءالدین را هم از محرمیت شما در این امر خبردار کرده‌ام با همدیگر همکاری کنید. یکی دو روز گذشت و من به وسیله مهذب الملک با سید مربوط شده اقدامات مشترکی می‌کردیم و قرار کار از هر حیث داده شده و مقرر بود چند روز دیگر مطلب آفتابی شود.

یک روز مهذب الملک نزد من آمده گفت سید ضیاءالدین می‌گوید انگلیسی‌ها به این شرط برای این کار حاضر می‌شوند که من (سید) وزیر داخله کابینه جدید باشم و از شما خواهش دارد که با سپهسالار وارد مذاکره شده و قول این کار را بگیرید. به مهذب الملک گفتم سپهسالار را می‌شناسیم، او هرگز به این امر رضا نخواهد داد، نه من و نه تو هیچ‌یک صلاح نیست در این موضوع وارد شویم، به سید بگویید خود شما مذاکره کنید شاید شرم حضور و خدمتی که در این امر به او کرده‌اید به این مقصود سر و صورتی بدهد.

بعد از یکی دو روز مهذب الملک با حال خراب از راه رسید و گفت تمام کارها خراب شد و همه قرار و مدارها بر هم خورد. چگونگی را این طور شرح داد که من جواب شما را به سید دادم، سید هم نظر شما را پسندید، من برای او از سپهسالار وقت گرفتم و او را به اتاق سپهسالار هدایت و در را رخنه کرده برای استراق سمع پشت در ایستادم.

بعد از ورود و طی تعارفات معمول، سید اظهار داشت که اینها می‌خواهند کابینه

حضرت اشرف دولت مقتدر بادوامی باشد که مدتی بر سر کار بماند و به کارها سر و صورتی بدهد. می‌گویند باید جمعی از فضول‌ها و پرچانه‌ها را هم توقیف و تبعید کرد. سپهسالار به این جمله از بیانات سید جواب‌هایی می‌داد که تماماً بخصوص در قسمت اخیر مثبت بود، سید گفت ولی راجع به وزارت داخله نظر دارند که کسی متصدی آن بشود که منویات حضرت اشرف و آنها را بخوبی بتواند اجرا کند و به طرفین محرم بوده و بلاواسطه هر دو طرف را ملاقات و دستورات را اجرا نماید. سپهسالار هر قدر خواست در جریان صحبت این قسمت را نشنیده و کم اهمیت گرفته سر مطلب را هم بیاورد نشد و سید پافشاری کرد. من از پشت در متوجه شدم که تشنجات عصبانی سپهسالار دارد شروع می‌شود. زیرا یکی دو باری دستش به سمت کلاه رفت و حرکت‌های کوچکی به کلاه داد. بالاخره به سید گفت اگر من باید این کار را عهده‌دار شوم باید لابشرط باشد.

سید گفت البته آنها در لابشرطی کابینه حضرت اشرف حرفی ندارند منتها می‌خواهند از طرف وزیر داخله‌ای که خود حضرت اشرف انتخاب خواهید فرمود خاطرشان آسوده باشد. سپهسالار گفت اگر شخص معینی را در نظر گرفته و توصیه‌ای نسبت به او کرده‌اند اسم ببرید شاید با نظر من هم موافق باشد در صورتی که خیلی نامربوط نباشد البته من هم رعایت نظر ایشان را می‌کنم، سید گفت نظر آنها به بنده است، به مجرد ادای این جمله دست سپهسالار به سمت کلاه رفت و یک دور پای کلاه را به دور سر چرخاند و مثل این‌که می‌خواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را بر سر محکم کرده گفت به تو؛ به تو؛ هرگز! به هیچ‌وجه! من از ریاست وزرایی که تو سید جیمبو وزیر داخله‌اش باشی، عار دارم.

عجب روزگاری شده است؟! این سید دوقازی هم می‌خواهد وزیر داخله بشود آن هم در کابینه‌ای که من رئیس الوزرایش باشم! پاشو برو پی کارت! برخیز معطل نشو! اینها همه تقصیر این مهذب الملک... است که مرا به این کثافت‌کاری‌ها وامیدارد. و برای من از این دوست‌ها و کارچاق‌کن‌های نکره می‌تراشد. البته سید از همان «پاشو برو پی کارت» اولی برخاسته بود و این جمله‌های آخری که مربوط به من بود و ضمناً به سید هم برمی‌خورد بدرقه راه او می‌شد، من دیدم ماندن من و مواجهه با سید خیلی بی‌مناسبت خواهد شد خود را از پشت در کنار کشیدم. سید رفت ولی سپهسالار همچنان در خشم خود باقی است و دم به دم می‌گوید این مهذب الملک... کجاست؟ به طوری که ناچار شدم عمارت و باغ را ترک گویم. حالا آمده‌ام از شما خواهش کنم که نزد حضرت اشرف بروید و چیزی بگویید که از سر خشم پایین بیاید. ما که از آتش

ریاست وزرای ایشان گرم نشده‌ایم از دود خاموش شدنش کور نشویم. من همان روز به منزل سپهسالار رفتم و آنچه لازم بود گفتم و میان آنها را به هم بستم.[۲]

عبدالله مستوفی مجدداً در کتاب خود شرح زیر را به نقل از آقای علی اکبر دهخدا آورده است:

در اوقاتی که سپهدار دوباره رئیس الوزرا شد و به قول خودش مشغول مطالعه برای تعیین وزرای خود بود روزی برای دیدار دوستانه به منزل امین الملک (آقای دکتر اسماعیل مرزبان) رفتم. پیشخدمت آمدن مرا به آقای دکتر اعلام کرد. وی بر خلاف معمولِ همیشه برگشت و گفت قدری تأمل کنید و مرا به اتاق دیگر راهنمایی کرد. پنج شش دقیقه معطل شدم از صاحبخانه خبری نشد. مناعت گریبان گیرم شد که برخیزم و بروم. همین که از اتاق بیرون آمدم دو نفر را که قبل از من از اتاق دیگری خارج شده بودند دیدم که در راهرو به عجله دنبال هم تقریباً می‌دویدند. عقبی دنبال عبای جلویی را در دست دارد و می‌خواهد از رفتن او مانع شود. بالاخره جلویی نزدیک در توانست عبای خود را خلاص کرده از در عمارت خارج شود. همین که عقبی مأیوس شده برگشت، دیدم امین الملک صاحبخانه است؛ با عذرخواهی از معطلی مرا به اتاق خود برده و گفت گرفتار سیدضیاءالدین بودم، این آقا می‌خواهد در کابینه جدید وزیر داخله شود، آنچه سعی کردم به او حالی کنم این کار بی‌سابقه است و تا زمینه‌هایی برای آن تدارک نشود، میسر نیست به خرجش نرفت و بالاخره چنان که دیدید با قهر از من جدا شد که خط و نشان‌های خود را دربارهٔ ما عملی کند...[۳]

کاندیدای دوم: سردار اسعد بختیاری

بعد از سپهسالار، سردار اسعد بزرگ‌ترین سردار جنگی آن روز بود که همراه سپهسالار به تهران حمله کرده و محمدعلیشاه را از تخت پایین کشیده بود.

سابقهٔ تاریخی نشان می‌داد که بختیاری‌ها اکثر مواقع موافق سیاست انگلیس بوده‌اند و همیشه کنسولگری انگلیس در اصفهان از آنها پشتیبانی می‌کرده است.

در مورد این‌که رهبری سیاست جدید انگلیس به دست سردار اسعد یا یکی دیگر از خان‌های بختیاری داده شود، مکاتباتی بین سفارت انگلیس در تهران و وزارت خارجه انگلیس رد و بدل شد. در این مکاتبات همچنین موضوعِ احتمال

آمدنِ بلشویک‌ها و تصرف شمال ایران و تشکیل یک حکومت در جنوب با کمک قوام الملک شیرازی جهت حفظ منافع نفتی انگلیس مطرح شد.

نورمن (وزیرمختار انگلیس) به شدت با دادن قدرت به دست خان‌های بختیاری مخالفت کرد و عقیده داشت که خان‌های بختیاری بسیار خشن رفتار می‌کنند و مردم از آنها نفرت دارند. با وجود این، نورمن پیشنهاد کرد که این طرح فقط هنگامی قابل اجراست که واقعاً تمام راه‌های دیگر به بن‌بست برسد و بلشویک‌ها بتوانند نیمهٔ شمالی ایران را تصرف کنند. به همین جهت، موضوع سردار اسعد هم منتفی شد.

تلگراف زیر یکی از تلگراف‌هایی است که نورمن به لندن فرستاده است:

خان‌ها به ژنرال کنسول اعلیحضرت در اصفهان و همچنین به خود من پیشنهادات موقتی در مورد همکاری به هنگامِ سقوط حکومت ایران در برابر هجوم بلشویک‌ها تسلیم کرده‌اند.

این پیشنهادها شامل این است که هر مقدار زمین که می‌توان از چنگ بلشویک‌ها نجات داد در اختیار بختیاری‌ها قرار بگیرد و یک شاهزادهٔ قاجار نقش یک شاه آلت دست را در آن سرزمین‌ها بازی کند.

خان‌ها هنوز تصمیم نگرفته‌اند که آیا می‌توانند مسئولیت نگهداری تهران را هم بپذیرند یا نه، اما گفته‌اند که اگر به کمک قوام الملک با قشقایی‌ها همداستان شوند و در ضمن از کمک مالی ما برخوردار گردند، می‌توانند اصفهان و جنوب را برای ما نگه دارند. اگر حکومت تهران راه را برای یک دولت نوع شوروی باز کند ــ که ما با آن رابطه‌ای نداریم ــ شاید ما بتوانیم با منتقل کردن حق امتیاز نفت که در حال حاضر به حکومت ایران پرداخت می‌شود به بختیاری‌ها، آنها را از نظر مالی ارضاء کنیم. همچنین لازم خواهد بود که پول لازم جهت حفظ نظم در فارس در اختیار قوام‌الملک قرار گیرد.

این نقشه مستلزم این است که اگر نه تمام کشور، بلکه دست کم بخش بزرگی از ایران در اختیار درنده‌خوترین حکومتی که تاکنون تجربه شده است، قرار گیرد. در حال حاضر هر جا که حکام بختیاری فرمانروایی می‌کنند، به مناسبت شیوه‌های سرکوبگرانهٔ خود منفورند. اما اگر بخش بزرگی از کشور در اختیار چنین حکامی قرار بگیرد و همان حداقل نظارتی که مثلاً حکومت فعلی ایران بر کار آنها می‌کند

وجود نداشته باشد، باید از تمایل مردم برای خوشامدگویی به بلشویک‌ها ترسید. در چنین صورتی، همان‌طور که حکومت هند در تلگرام خود به وزارت خارجه خاطرنشان کرده است، ما در جنوب نیز با همان مسائلی رویارو خواهیم شد که در شمال از حل آن عاجز مانده بودیم.

ایجاد یک حکومت بختیاری نیز به معنای خاتمهٔ تمام تلاش‌ها برای بازسازی دولت ایران خواهد بود... هرگونه موافقتی از این دست یک اقدام ناامیدکننده خواهد بود و به عقیده من، ما تنها هنگامی باید به آن تن در دهیم که واقعاً از تهران بیرون رانده شده باشیم.[۴]

کاندیدای سوم: نصرت الدوله فیروز

از نظر سیاستمداران لندن، خصوصاً لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس، نصرت‌الدوله فیروز، فرزند ارشد فرمانفرما و یکی از امضاکنندگان قرارداد ۱۹۱۹، مناسب‌ترین کاندیدا بود.

نصرت الدوله در آن موقع در لندن اقامت داشت. به همین جهت لرد کرزن به او گفت که زودتر به تهران حرکت کند و برای به دست گرفتن سیاست جدید آماده باشد. نصرت الدوله هم یک اتومبیل رولز رویس روباز خرید و از طریق پاریس به اتفاق ذکاءالملک فروغی و انتظام الدوله به طرف ایران حرکت کرد.

شانس با نصرت الدوله فیروز همراه نبود. وقتی که از راه بغداد وارد ایران شد درگردنه آوج نزدیک همدان برف سنگینی بارید و تمام راه‌ها بسته شد و اتومبیل نصرت‌الدوله نتوانست از آنجا بگذرد. ناچار اسبی کرایه کرد و باکمک روستاییان از گردنه گذشت و خود را به زحمت به اردوگاه نظامیان انگلیس در قزوین رساند و نزد فرمانده رفت تا بلکه اتومبیلی از او قرض کند و خود را زودتر به تهران برساند. او را نزد ژنرال آیرن ساید بردند.

نصرت‌الدوله خیال می‌کرد کار او تمام است و به‌زودی رئیس دولت ایران خواهد شد. او نمی‌دانست که کلید قدرت آتیه در ایران در دست این ژنرال درشت هیکل انگلیسی است نه لرد کرزن وزیر خارجه. او به هیچ‌وجه نمی‌توانست باور کند که این ژنرال در قزوین تصمیمش را گرفته و به‌زودی

برخلاف میل لرد کرزن کودتایی در تهران راه خواهد انداخت که نه تنها نصرت‌الدوله در آن کاره‌ای نخواهد بود بلکه او و پدر و برادرش هم به زندان خواهند افتاد.

آیرن ساید ملاقات با نصرت‌الدوله را چنین یادداشت کرده است:

آخر شبِ روز ششم ماه، مرد کوتاه قامتی خود را به دفتر من معرفی کرد. او شاهزاده فیروز بود که به هنگام عقد پیمان سر پرسی کاکس وزیر امورخارجه ایران بود. او که تازه از اروپا رسیده بود، به من گفت که اتومبیلش را در گردنه آوج رها کرده و خود را با اسب به من رسانده است. او یک کت اسپرت، شلوار گلف هلندی و جوراب‌های رنگی جلف پوشیده بود. یک کلاه آستراخان ایرانی نیز بر سر داشت. او از مسئله عقب‌نشینی ما بسیار نگران بود و به من گفت که چند روز پس از عزیمت ما از ایران، انقلابی در این کشور به وقوع خواهد پیوست. او از من خواست اتومبیلی به او بدهم که با آن به تهران و به دیدار شاه برود. تمام مکالمات این مرد به زبان فرانسه بود و بارها اصطلاحاتی از قبیل Vie et mort (مرگ و زندگی)، résistance a outrance (مقاومت شدید) و attaquer a fond (ریشه کن کردن) و امثال آنها طی آن تکرار شد. من او را به سراغ وزیر مختار فرستادم، ولی امید نداشتم که او هم بیش از سردار همایون به درد او بخورد.[۵]

از یادداشت‌های بالا معلوم می‌شود که آیرن ساید نصرت‌الدوله را نپسندیده است و برای این‌که او را دنبال نخودسیاه بفرستد سفارش کرده که در تهران به نورمن، وزیرمختار انگلیس مراجعه کند.

نصرت‌الدوله روز ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ از لندن حرکت کرد و روز ۸ فوریه (۱۹ بهمن ۱۲۹۹ یعنی ۱۴ روز قبل ازکودتا) به تهران رسید و طبق قرار و مداری که با لرد کرزن گذارده بود مشغول تهیه مقدمات دولت خود شد و برای همین منظور مرتباً با نورمن در تماس بود تا موجبات سقوط حکومت سپهدار را فراهم کند. در ضمن با سید ضیاءالدین هم تماس داشت تا او را راضی کند که با برنامهٔ او مخالفت نکند.

سید ضیاءالدین می‌نویسد:

چند روز قبل نصرت‌الدوله وارد تهران شده بود. همه به دیدنش رفته بودند غیر از من

که متوسل به هاوارد قنسول انگلیس شدم و قرار شد و در منزل هاوارد ملاقات کنیم. فیروز میرزا از تشکیل یک دولت قوی صحبت کرد. گفتم چرا وقتی برای مصلحت مملکت عهدنامه را با انگلیسی‌ها امضا کردید، کثافتکاری شد و یکصدهزار لیره از انگلیسی‌ها گرفتید. صحبت شد که خوبست فرمانفرما رئیس الوزرا بشود ولی من در روزنامه هیاهو راه انداختم به عنوان (توفان ارتجاع) که جریان به هم خورد ولی نصرت‌الدوله از من قول گرفت که اگر دولتی تشکیل داد من ضدیت نکنم. من هم قول دادم.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد: «هرگاه روابط فیروز میرزا نصرت‌الدوله با مستر هاوارد خوب بود یا سر پرسی کاکس در تهران می‌بود، شکی نیست که کودتا به دست او انجام می‌شد.»

رهبر سیاسی کودتا: سیدضیاءالدین طباطبایی

یکی از نکات مهم کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ این است که چرا سیدضیاءالدین رهبر سیاسی کودتا و نخست وزیر شد. برای روشن شدن مطلب، سابقهٔ فعالیت‌های سیاسی سیدضیاءالدین را از ابتدا بررسی می‌کنیم:

وقتی محمد علیشاه مجلس را به توپ بست، سیدضیاء، که دارای قریحهٔ سیاسی و فکری آزاد بود، ۲۲ سال داشت. برای این‌که پدرش (سیدعلی آقایزدی) را که هوادار محمدعلیشاه بود وادار کند که با آزادیخواهان همراه باشد، او را به‌شدت در فشار گذاشت تا سرانجام بر بالای منبر بر ضد مستبدین به صحبت پرداخت. وقتی مجاهدین تهران را فتح کردند سیدضیاء روزنامهٔ **شرق** را منتشر ساخت. قبل از آن هم روزنامه هفتگی کوچکی را در شیراز اداره می‌کرد. سیدضیاء به‌شدت به دولت و وکلای مجلس حمله می‌کرد. سرانجام وکلا از سیدضیاء به دادگستری شکایت کردند و کار به محاکمه کشید، ولی به جایی نرسید و سید برای مدتی به پاریس رفت و روزنامهٔ **شرق** هم تعطیل گردید. او قصد تحصیل در اروپا را داشت و می‌خواست زبان‌های خارجی را فراگیرد، ولی پس از یک سال با اندک مطالعاتی به تهران بازگشت و بار دیگر به انتشار روزنامهٔ **شرق** پرداخت. چون آن روزنامه توقیف شد، انتشار روزنامهٔ **رعد** را شروع کرد.

به‌تدریج مطبعه‌ای به نام «روشنایی» تأسیس نمود. چون با نیش قلم خود خیلی‌ها را می‌آزرد، همواره چند تن مرد مسلح همراه داشت. وقتی وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضا کرد سید به طرفداری از قرارداد پرداخت و وثوق الدوله هم به عنوان پاداش به او مأموریت داد که برای عقد قرارداد به قفقاز برود. در آنجا قراردادی امضا کرد و ضمناً با بعضی از مقامات دولت شوروی نیز به بند و بست سیاسی پرداخت. پس از مراجعت به تهران، انتظار داشت که به عنوان وزیر وارد کابینه بشود، ولی با سقوط دولت وثوق‌الدوله نقشه‌های او به هم خورد و دولت‌های بعدی هم هیچ‌گونه اعتمادی به او نشان ندادند.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد: «به عکس کابینهٔ مشیرالدوله که سیدضیاء را راه نمی‌داد، درکابینه سپهدار سید مشیر و مشار شد. وحیدالملک وزیر معارف کابینه می‌گفت در حالی که رئیس الوزرا باید با ما مشاوره کند شب‌ها پنهانی و مخفیانه با سیدضیاء و سید محمد صادق طباطبایی و امین الملک مشاوره می‌کرد. مقاومت سپهدار در بعضی کارها موجب تحیر ما می‌شد تا بعدها بر ما موضوع کشف گردید لیکن اجتماع آنها خیلی طول نکشید. سید به علت اختلاف نظر خود راکنار کشید و به فکر رئیس الوزرایی افتاد و مناسبات او و هم با انگلیسی‌ها در کمال استحکام بود.»

قرارداد ۱۹۱۹ و شهرت سیدضیاء الدین

موقعی که وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با دولت انگلیس امضا کرد، گروه زیادی از سیاستمداران ایرانی در داخل و خارج، و همچنین دولت‌های فرانسه و آمریکا، مخالفت خود را با این قرارداد شروع نمودند. موافقین قرارداد معدود بودند و مهم‌ترینِ آنها سیدضیاءالدین طباطبایی بود.

یحیی دولت آبادی که خود در جریان سیاست آن روز بوده و با همه سیاستمداران روز سر و کار داشته می‌نویسد:

> در مقابل این هیاهوها روزنامه **رعد** که مدیرش سیدضیاءالدین طباطبایی که خود از کارکنان عقد قرارداد و یا از محارم قرارداد گذارندگان است مقاله‌های مسلسلی مبنی

بر لزوم عقد قرارداد و فواید آن منتشر می‌سازد و روزنامه *ایران* طرفداری خود را از قرارداد ظاهر می‌کند و چون مدیر آن ملک الشعرای بهار خود را از ملیّون می‌داند می‌نویسد ستون‌های روزنامهٔ ما برای درج مقاله‌های موافق و مخالف هر دو باز است.[۶]

حسین مکی در کتاب *مقدمات کودتای ۱۲۹۹* می‌نویسد:

سیدضیاءالدین در زمان حکومت وثوق الدوله به واسطه عواید و منافعی که از خارج به او می‌رسید زیاده از حد در روزنامهٔ خود (**رعد**) راجع به قرارداد دولت ایران و انگلیس که آقای وثوق الدوله در ۱۹۱۹ منعقد کرده بود جانفشانی‌ها می‌نمود.

علی دشتی در روزنامهٔ **شفق** مورخ حمل (فروردین) ۱۳۰۲ می‌نویسد:

در موقع تشکیل پلیس جنوب روزنامهٔ **رعد** از آن حمایت کرد. در موقع قرارداد ۱۹۱۹ نیز سیدضیاءالدین با کمال رشادت از قرارداد حمایت نمود. سیدضیاءالدین ۹ مقالهٔ پرحرارت در مدیحه‌سرایی نسبت به وثوق‌الدوله در **رعد** منتشر ساخت و پس از قرارداد سیدضیاء نوشت «وثوق الدوله خدایت خیر دهاد.»

علی دشتی مجدداً می‌نویسد:

به عقیده من ابداً شبهه و تردیدی در این مسئله نیست که سیدضیاءالدین قبل از کودتا منفور افکار عمومی و احرار و صلحا و منورالفکرهای پاکدامن بوده است... همچنان شبهه ندارد که یکی از آنگلوفیل‌های فعال و از عوامل متعصب انگلیسی بوده است.

خود سیدضیاءالدین نیز کتابی نوشته به نام ***دوره جدید در حیات ایران*** که در آن می‌نویسد: «دوره تجدد ایران از روز عقد قرارداد ۱۹۱۹ شروع شد.»

«کمیته فولاد» و سفارت انگلیس

پس از شکست سیاست وثوق الدوله، سیدضیاءالدین طباطبایی که می‌خواست فعالیت‌های سیاسی خود را متشکل کند، «کمیته فولاد» را تشکیل داد تا از طریق آن در امور سیاسی دخالت و فعالیت کند. یحیی دولت آبادی می‌نویسد:

پس از برهم خوردن نقشهٔ وثوق الدوله، انگلیسیان حوزه‌ای را که طرفدار قرارداد شناخته شده‌اند و بعضی از آنها استفاده مادی هم نموده‌اند زیر بال خود نگه می‌دارد. واسطه و رابط این حوزه با سفارت انگلیس، سید ضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامهٔ **رعد** است. سیدضیاءالدین عده‌ای از انگلیس‌دوستان را جمع کرده می‌کوشند حوزهٔ خود را نگهداری نماید... جلسات را مدیر روزنامهٔ **رعد** (سیدضیاء) در خانه ییلاقی خود که نزدیک سفارت انگلیس است... در زرگنده تشکیل می‌دهد. بعضی از اعضای آن عبارتند از: میرزا محمودخان مدیرالملک رئیس انبار ارزاق ــ دکتر منوچهر خان طبیب ژاندارمری ــ میرزا موسی خان رئیس خالصجات ــ مسعود خان (کیهان) سرهنگ ژاندارمری... جمعی می‌آیند و می‌روند مانند ملک الشعرای بهار خراسانی ــ میرزا کریم خان گیلانی ــ دکتر مؤدب الدوله کرمانی ــ سید محمد تدین بیرجندی ــ اپیکیان ارمنی و غیره...

این کمیته را کمیته فولاد می‌نامند ولی در بین مردم به نام کمیته زرگنده شهرت داشته و بتدریج کلیه طرفداران وثوق الدوله با این کمیته ارتباط پیدا کرده و نام کمیته زرگنده معادل (مرکز سیاست انگلیس) شده است.

دولت آبادی سپس می‌نویسد:

«کمیته زرگنده، سپهدار اعظم، فتح‌الله خان گیلانی را با همراهی انگلیسی‌ها رئیس دولت می‌کند.»[۷]

سیدضیاءالدین: واسطهٔ بانک انگلیس و رجال ایران

مهم‌ترین فعالیت سید ضیاءالدین که موجب ازدیاد نفوذ او در میان رجال ایران، از یک طرف، و انگلیسی‌ها از طرف دیگر شد، این بود که سیدضیاءالدین رابط و واسطه بین بانک شاهنشاهی انگلیس در تهران و رجال ایران گردید.

پیتر اوری استاد تاریخ دانشگاه کمبریج می‌نویسد:

هنگامی که بانک شاهنشاهی پافشاری می‌کرد که برات‌های دولتی پیش از پرداخت شدن بایستی به رؤیت سفارت انگلیس [مستشاران مالی بریتانیا مستقر در سفارت] برسد، سیدضیاء پذیرفت که واسطه بین مشتریان سرشناس بانک و سفارت انگلستان شود. و خود را در موقعیتی قرار داد تا از طریق وی این تشریفات زائد به آسانی انجام

گیرد. وظیفه سیدضیاء به خودی خود اهمیت خاصی نداشت، اما در ایران هر کس که بتواند یک معامله را راه بیندازد، بزودی از حیثیت و نفوذ بسیار برخوردار می‌شود.

سیدضیاء به صورت شخصیتی درآمد که غالب افراد سرشناس به او متکی بودند. وی، خود به خود، به اسرار بسیاری از آنان پی برد. طرفین معاملات به سیدضیاء خوش‌آمد می‌گفتند و با نزاکت فراوان با او رفتار می‌کردند.

چون سیدضیاء به صاحبان قدرت دسترسی زیادی داشت و کلید بسیاری از امتیازات [بانک] در دست او بود. محدویت‌هایی که بانک شاهنشاهی اتخاذ کرده بود به سیدضیاء فرصتی استثنایی داد تا از این وضع به سود خود بهره‌برداری کند. سیدضیاء موقتاً در قالب شخصیت بزرگی در آمد که شاه و بزرگان کشور، برای مطمئن شدن از پرداخت برات‌هایشان، ناگزیر به مراجعه به او بودند.

سیدضیاءالدین طباطبایی یک روشنفکر ملی به شمار می‌رفت که دارای اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی فراوان و درعین حال ناسازگار بود. وی، به لحاظ شخصیتش، جاه‌طلب و مرد عمل بود. فزون بر این، در صمیمیت او نمی‌توان تردید کرد.

سیدضیاء می‌دانست که ایران به کمک خارج نیازمند است، و نیز آگاه بود که هر حکومتی که چنین دست نشاندهٔ بریتانیا یا سایر دولت‌ها باشد، نمی‌تواند در کار خود کامیاب شود. هدف سیدضیاءالدین این بود که بدون حمایت بریتانیا به قدرت برسد.

بریتانیا از پاکدلی او خوشش می‌آمد و مفتون بینش سیاسی وی شده بود که ترکیبی از بینش اروپایی و ایرانی بود. او مصاحب خوبی برای پژوهشگران خارجی در باب ایران و فرهنگ ایران بود، و به آنان در درک نکات ظریف به زبان فارسی کمک می‌کرد. سیدضیاء انباشته از طنزهای جالب بود، او مانند یک خبره از مسائل مذهبی و خلقیات ایرانیان و امکانات اقتصادی کشور و درختان و گیاهان آن سخن می‌گفت. لذا، مایه حیرت نیست که می‌خوانیم وی درست شب قبل از کودتای ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ [سوم حوت ۱۲۹۹] را با دوستان انگلیسی‌اش به خواندن و تشریح شعر نو برای آنان، گذراند.[۸]

در بین عوامل مختلفی که موجب سرشناسی و ترقی سیدضیاءالدین شده مسلماً این شغل او از همه مهم‌تر بوده است، به طوری که می‌توان گفت همین شغل بود که یک روزنامه نگار ۳۲ ساله را نخست وزیر کودتا کرد. در عین حال، همین شغل بود که سبب شد سیدضیاء حواله‌های پول را از سفارت بگیرد و به بانک بدهد و از آنجا پول (حقوق ماهیانه و سایر هزینه‌ها) را دریافت کند و به قزوین

برده آن را به کلنل اسمایس رئیس امور اداری و مالی ارتش انگلیس در قزوین تحویل دهد. در همین رفت و آمدها بود که سیدضیاء با سران قزاق ارتباط پیدا کرد.

سیدضیاءالدین برای قزاق‌ها پول می‌برد

سیدضیاء اوایل سال ۱۹۲۱ (دی ماه ۱۲۹۹ یا یک ماه و نیم قبل از کودتا) به قزوین رفت و حقوق قزاق‌ها را همراه خود برد و در آنجا با سران قزاق‌ها آشنا شد. دلیل این‌که پول قزاق‌ها توسط سیدضیاء به قزوین برده شد این بود که سفارت انگلیس ماهانه ۲۵۰/۰۰۰ تا ۳۵۰/۰۰۰ هزار تومان علی الحساب برای مخارج جاری دولت پرداخت می‌کرد، ولی دولت به قدری قرض و گرفتاری داشت که پولی برای حقوق قزاق‌ها نمی‌پرداخت. چون سیدضیاء هم با سفارت و هم با بانک انگلیس ارتباط داشت، با فشار سفارت انگلیس قرار شد که پول ماهانهٔ دولت به سیدضیاء تحویل گردد که سهمی هم به قزاق‌ها داده شود.

سیدضیاءالدین در مجلس ۱۴ در این باره چنین گفت:

آمدند به بنده گفتند که وضعیات قزاق این طور است. اگر این طور نشود این طور می‌شود ــ چه می‌شود ــ چها می‌شود. آمدیم رفتیم پیش آقای سپهدار مذاکره کردیم. گفت انگلیسی‌ها به ما پول نمی‌دهند؛ چه کنم؟ گفتم ما می‌رویم مذاکره می‌کنیم بلکه به شما پول بدهند. رفتم پیش «نرمان». از ایشان خواهش کردم و گفتم وضعیت این طور است، وضعیت خراب است، شما یک ماه دیگر ـ دو ماه دیگر هم به ما پول بدهید. ایشان گفتند می‌دهم به شرط این‌که به دوایر دولتی داده شود. گفتم چطور؟ مگر به کی می‌دهند؟ گفت این مهاجرینی که آمده‌اند به تهران، پول‌ها به آنها داده می‌شود و ما حاضر نیستیم دیگر پول بدهیم... بالاخره مرحوم سپهدار را راضی کردم که اگر دولت انگلیس پولی بدهد یک قسمت آن را به قزاقخانه بدهیم. سردار همایون را راضی کردم که از پول سفارت انگلیس دو ثلث به تهران بدهند و یک ثلث به قزوین. خلاصه سی هزار تومان به قزوین رسید. قزاق‌ها فهمیدند که این کار را کی کرده است؛ فهمیدند؛ تشخیص دادند. این تشخیص آنها سبب شد که در مراجعتشان در آتیه به بنده مراجعه بکنند. این وضعیت همین طور ادامه پیدا کرد. ماه آینده بیشتر شد و ماه سوم که ماه کودتا بود بنده گفتم که باید صدهزار تومان داده شود. اگر این مبلغ را به قزاقخانه ندهند من قبول نمی‌کنم. بالاخره قبول کردند. به سردار همایون گفتم که از

این صدهزار تومان بهرهٔ پسری به قزوین و بهرهٔ دختری بـه تـهران بـاید داده شـود. شصت هزار تومان به قزوین دادند.

کتاب سیاه سیدضیاءالدین

سیدضیاءالدین پس از خروج از ایران در ژنو اقامت کـرد و مشـغول نـوشتن خاطراتش شد. او نام خاطرات خود را **کتاب سیاه** گذاشت. سیدضیاء هیچ‌گاه این کتاب را تمام نکرد و چاپ نشد. او کتاب نیمه کاره خود را نزد جمال‌زاده گذاشت. جمال‌زاده قسمتی از تقریرات سیدضیاء را چنین نقل می‌کند:

در سال ۱۹۲۰ که از طرف وثوق الدوله مأمور بستن عهدنامه جدید با دولت شوروی شدم کلنل کاظم خان سیاح منشی من بود. وقتی با کاظم خان صحبت می‌کردیم من می‌گفتم تو پانصد نفر آدم مسلح را در اختیار من بگذار تا اوضاع را عوض کنم. پس از مراجعت به ایران کاظم خان و مسعود خان و زمان خان مأمور قزوین شـدند تـا بـا همکاری اسمارت انگلیسی امور قزاق‌های آنجا را اداره کنند. یکی از سران قـزاق‌هـا رضاخان میرپنج بود که در جنگ‌های با بلشویک‌ها در گیلان دو برادر زنش کشته شده بودند و خودش و سایر قزاق‌ها ۶ ماه در آنجا مانده و اجازه نداشتند که به تهران بیایند. از صدهزار تومانی که انگلیسی‌ها به سپهدار رشـتی رئـیس الوزراء مـی‌دادنـد بـرای قزاق‌ها چیزی فرستاده نمی‌شد. پس از مذاکراتی با انگلیسی‌ها و رئـیس الوزرا قـرار شد سی هزار تومان به قزاق‌ها بدهند. وقتی پـول بـه دست سـردار هـمایون رئـیس دیویزیون قزاق که در تهران بود رسید ۲۵ هزار تومان را برداشت و فـقط پـنج هـزار تومان به قزوین فرستاد. در مراجعت از قزوین، کاظم خان و مسعود به من می‌گفتند یادتان هست که می‌گفتید اگر ۵۰۰ نفر مسلح داشتید اوضاع را به هم می‌زدید؟ حالا چهار هزار نفر در قزوین هستند که از دو هزار نفر آنها به‌خوبی می‌شود استفاده نمود. در آن اوقات میرزاکوچک خان آدم بین قزاق‌ها فرستاده بود. فرمانفرما می‌خواست با کودتا امور را به دست بگیرد. انگلیسی‌ها می‌خواستند از شمال ایران بروند. احمدشاه هم می‌خواست پایتخت را به اصفهان ببرد. برای بردن شاه محتاج قوا بودند. قرار شد با پانصد تن از قوای قزاق قزوین به تهران بیایند. در قزوین هم اسماً امیر موثق رئیس قوا بود. با او صحبت کردم که مجری خیال ما بشود. او گفت من دل این کار را ندارم، دور مرا قلم بگیرید. از کاظم و مسعود پرسیدم در بین افسران قزاقخانه کـی قـابلیت

دارد که قزاق‌ها را به تهران بیاورد؟ گفتند رضاخان.[۹]

دکتر شیخ الاسلامی استاد تاریخ دانشگاه تهران در مورد سیدضیاءالدین چنین می‌نویسد:

روابط بسیار نزدیک سیدضیاءالدین با انگلیسی‌ها از زمانی که مذاکرات مربوط به عقد قرارداد ۱۹۱۹ آغاز شد، مشهورتر از آن است که به توضیح و تشریح مجدد نیازمند باشد. اما نخست وزیر شدن وی را با توجه به سن بسیار کم (۳۲ سال) و عدم شهرت نسبی‌اش در محافل حاکمه آن زمان، نوعی حادثه استثنایی باید شمرد که تحقق یافتنش فقط در اوضاع و شرایط استثنایی وقت ممکن بوده است. این مرد به حقیقت آتش بیار و دلال سیاسی سفارت انگلیس بود که در بدو مذاکرات مربوط به قرارداد، میان دفتر نخست وزیر (وثوق‌الدوله) و سفارت انگلیس به عنوان رابط رفت و آمد داشت و حد اعلای توقع سیاسی‌اش در آن ایام این بود که اگر بتواند و «بختِ کارساز» کمک کند در رأس یکی از وزارتخانه‌های ایران قرار گیرد و قلم روزنامه‌نگاری را با قبای وزارت عوض کند. یکی از ناظران دقیق خارجی که در این تاریخ در تهران بوده و ازکم و کیف قضایای پشت پرده آگهی موثق داشته، همین مطلب را به زبانی دیگر تأیید می‌کند و می‌نویسد:

... قلمفرسایی درباره اصل و منشأ نهضتی که این مرد در رأسش قرار گرفت مشکل است ولی روی هم رفته می‌توان گفت که توطئه‌ای که یک روزنامه‌نگار شاعر مسلک را برای مدت سه ماه همه کارهٔ ایران کرد، مانند بسیاری از حوادث مشابهش، معلول تصادف محض بود تا فکر و نقشه قبلی...[۱۰]

ناظر فوق الذکر جی. ام. بالفور است که کتابی به نام ***وقایع سال‌های اخیر ایران*** نوشت. این شخص به عنوان معاون، با آرمیتاژ اسمیت به استناد قرارداد ۱۹۱۹ به ایران آمد تا امور مالی ایران را در دست بگیرد.

وضع سیدضیاءالدین در لندن

سیدضیاءالدین به همان اندازه که برای کارکنان سفارت و بانک شاهی انگلیس در تهران مردی شناخته شده بود، برای وزارت خارجه و سیاستمداران لندن مردی ناشناخته بود. نورمن، وزیرمختار انگلیس در ایران، برای اولین مرتبه در تاریخ ۷

دسامبر ۱۹۲۰ (۱۶ آذر ۱۲۹۹) طی تلگراف خود به وزیرخارجه نام سیدضیاءالدین را برده و به وزیر خارجه گزارش داده است که آقای جرج چرچیل که چندین سال در ایران بوده است سیدضیاءالدین را خوب می شناسد. ولی کسی در لندن توجه زیادی به این اسم نکرد و همان طور که گفتیم لرد کرزن کاندیدای منتخب خود نصرت الدوله فیروز را به تهران روانه کرد تا رهبری یک دولت قوی را بر عهده بگیرد.

یادداشت‌های فصل بیست و نهم

۱ و ۲ و ۳ ـ عبدالله مستوفی، ***تاریخ قاجار***.
۴ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس.
۵ ـ یادداشت‌های آیرن ساید.
۶ ـ یحیی دولت آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴.
۷ ـ همان.
۸ ـ پتیر اوری، ***تاریخ معاصر ایران***، ترجمه محمد رفیعی، ص ۴۲۳.
۹ ـ ***ایران در عصر پهلوی***، الموتی، ج ۱، ص ۱۱۳.
۱۰ ـ دکتر جواد شیخ الاسلامی، مقاله «سیمای احمدشاه» مجله ***یغما***، تهران.

فصل سی‌ام

پشتیبانی از رهبر کودتا

وقتی قزاق‌ها از جنگ گیلان عقب‌نشینی کردند و به قزوین رسیدند، به دستور انگلیسی‌ها واحدهای مختلف قزاق در نقاط مختلف پخش شدند. برای این کار دلیل آوردند که عده زیاد است و تهیهٔ غذا برای آنها مشکل؛ اگر واحدهای قزاق بین دهات مختلف پخش شوند راحت‌تر غذای خود را از دهات مجاور به دست می‌آورند.

سپهبد امیر احمدی در خاطراتش می‌نویسد، واحد من که فوجِ سوار بود در دهکده «پیرصوفیان» مستقر شد ولی مرتباً به دیدار رضاخان می‌رفتم. ما با یکدیگر هم‌قسم شده بودیم که در اولین موقعیت حکومت‌های نالایق تهران را ساقط کنیم و به اصلاح کارها بپردازیم.

یک روز رضاخان نامه‌ای برای احمد آقا می‌نویسد و از او می‌خواهد با هم دیدار کنند. در این ملاقات رضاخان می‌گوید نقشه‌ای کشیده و قصد دارد به تهران رفته در مورد آن مطالعه کند و از احمدآقا می‌خواهد دقیقاً مواظب اوضاع باشد. سپهبد احمدی می‌نویسد:

رضاخان به تهران رفت و پس از چند روز برگشت و دوباره با هم ملاقات کردیم. ایشان گفتند که در تهران در اطراف آن مطلب مذاکرات لازم را کردم. شرط موفقیت ما این است که سرداران قزاقخانه اعتراضی نداشته باشند و علیه این نظر اقدام نکنند.

حالا لازم است شما فوراً اقدام کنید... خودتان به تهران بروید و حضوراً با سردار اعظم مذاکره کنید. خود من هم نامه‌ای به ایشان می‌نویسم... نامه حاضر شد و من عازم تهران شدم. میرپنج رضاخان به سردار اعظم در این نامه چنین نوشته بود:

«... سرتیپ احمد آقا خان که برای زیارت حضرتعالی به تهران می‌آیند حامل پیغامی هستند که آن را شفاهاً خواهند گفت و تقاضایی از شما خواهند داشت که عین نظرات و مکنونات اینجانب است. تمنا دارم در اجرای مطلبی که ایشان به عرضتان می‌رسانند اقدام سریع مبذول فرمایید. ایام عزت به کام باد. رضا.»

در انقلابات آذربایجان که سردار اعظم فرمانده قوای آنجا بوده و اعلیحضرت فقید با درجه سروانی زیردست ایشان خدمت می‌کرده، شبی بین سروان رضا خان و عده‌ای از افسران روسی نزاعی رخ می‌دهد و روس‌ها که از این برخورد ناراحت شده بوده‌اند درصدد برمی‌آیند که از رضاخان انتقال بکشند و علیه او اقداماتی صورت دهند. ولی سردار اعظم پافشاری می‌کند و مانع از اقدامات روس‌ها می‌شود. این پافشاری سردار اعظم در آن تاریخ منجر به دوستی و صمیمیتی فوق‌العاده میان این دو نفر می‌شود و براساس همین دوستی بوده است که رضاخان در این موقع حساس سردار اعظم را به عنوان محرم راز برمی‌گزینند.

احمدی چنین به خاطراتش ادامه می‌دهد:

... هنگامی که به تهران رسیدم با سردار اعظم که مسن‌ترین سرداران و امرای آن زمان بود ملاقات کردم و موضوع را با وی در میان گذاشتم. سردار با اصل مطلب موافقت کرد منتها گفت که باید از سایر سرداران و امرای قشون نیز دعوت کند و نظر آنها را در یک جلسه سری بخواهد که اگر میرپنج رضاخان به فرماندهی کل قزاقخانه برقرار شد آیا رضایت خاطر همه سرداران فراهم می‌شود یا نه؟ اگر موافقت کردند که چه بهتر، وگرنه در همان مجلس از همه‌شان رأی بگیرد که یکی دیگر از سرداران قزاقخانه را برای تصدی پست فرماندهی کل (به جای سردار همایون) پیشنهاد کنند.

چند روز پس از این قول و قرار، دوباره سردار اعظم را ملاقات کردم و از نتیجه اقداماتش جویا شدم. جواب داد هفت تن از سرداران ارشد قزاقخانه را دعوت کرده است و تا آن روز سردار موفق، سردار مخصوص، و سردار رفعت (سرلشکر نقدی) جواب داده‌اند و هر وقت جواب‌های دیگران رسید و جلسه تشکیل شد نتیجه را فوراً به من اطلاع خواهد داد.

جلسه مورد نظر، بالاخره تشکیل شد و من آن شب در منزل پدر زنم بودم که ببینم

تصمیم نهایی سرداران قزاقخانه چه می‌شود.

پس از ختم جلسه، سردار اعظم مرا به داخل اتاق مشاوره احضار کرد و در حضور شرکت‌کنندگان گفت تمام سرداران حاضر در این جلسه، موافقت خود را با انتصاب میرپنج رضاخان به فرماندهی کل دیویزیون قزاق اعلام کرده‌اند. من به سردار اعظم گرفتم بهتر است صورتجلسه این مذاکرات نیز به نامه‌ای که در پاسخ نامهٔ میرپنج نوشته می‌شود، ضمیمه شود.

چند دقیقه بعد، صورت جلسه نوشته شد و همگی آن را امضا کردند و من جواب نامه را از سردار اعظم گرفته پس از یک هفته تلاش و دوندگی در تهران. به قزوین بازگشتم و عین صورتجلسه و نامهٔ سردار اعظم را به میرپنج رضاخان دادم و پس از مذاکره مفصلی که با ایشان درباره همین موضوعات کردم دوباره به پیرصوفیان بازگشتم...[۱]

وقتی این مشکل حل شد، آیرن ساید دستور داد سردار همایون را مرخص کنند و رضاخان عملاً جای او را گرفت.

کوتاه کردن دست سردار همایون از کارهای قزوین

همان روزکه دولت انگلیس یادداشت شدید خود را به دولت سپهدار داد (یعنی ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱) آیرن ساید در قزوین از قزاق‌های ایرانی بازدید کرد و در یادداشت‌های خود نوشت:

به دیدار قزاق‌های ایرانی رفتم و اوضاع آنها را مورد دقت قرار دادم. اسمیت اوضاع آنها را به واقع مرتب کرده است. حقوق خود را سر موعد دریافت می‌کنند و افراد دارای لباس و چادر سرپناه هستند. فرمانده قزاق‌ها موجود بی‌ارزش و حقیری است. روح و قلب این جمع سرهنگ رضاخان است، مردی که از مدتها بیش در جستجوی او بوده‌ام. اسمیت می‌گوید رضاخان مرد خوبی است و من به او گفته‌ام که همایون را آزاد بگذارد تا به سرزمین و آب خود برگردد...

... عقیده شخصی من این است که نباید این سربازان و افسران آنها را عاطل و باطل در اینجا نگاهداشت بلکه باید راهشان را به سوی تهران، پیش از آنکه من از صحنه خارج شوم. باز گذاشت... به حقیقت یک دیکتاتوری نظامی در ایران تمام

اشکالات کنونی ما را حل خواهد کرد و به قوای انگلیسی مجال خواهد داد که بی‌هیچ زحمت و خطر خاک این کشور را ترک کنند...

آیرن ساید در مورد زمان کودتا تصمیم می‌گیرد

دنیس رایت در کتاب ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان*** می‌نویسد:

آیرن ساید به این نتیجه رسید که مطمئن‌ترین کار آن است که در زمانی که هنوز نیروهای انگلیسی کنترل اوضاع را در دست دارند، قزاقان را رها کند. تصمیم او بدون شک تحت تأثیر اعتماد او به رضاخان بود، و پیشرفت سریعی که کارآیی قزاقان تحت رهبری او کرده بود. به این جهت در ۱۸ ژانویه ۱۹۲۱ (۲۸ دی ۱۲۹۹) در یادداشت روزانه خود نوشت: «شخصاً عقیده دارم پیش از آن که از اینجا بروم، باید این افراد را رها کنم. در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک گوییم.» کلمهٔ «شخصاً» نشان می‌دهد که دیگران در این تصمیم او دخالت ندارند و جملهٔ «این افراد را رها کنم» حکایت از آن دارد که موانعی در راه آزادی عمل قزاقان به وجود آورده بود.[۲]

دنیس رایت سپس می‌نویسد:

آیرن ساید مجدداً در سی و یکم ماه ژانویه همراه هنری اسمیت با رضاخان ملاقات نمود. او در مورد این ملاقات و مذاکرات انجام شده چیزی یادداشت نکرد و فقط در عبارت کوتاهی نوشت: «رضاخان آرزو می‌کند مصدر کاری شود و از این که در حال حاضر کاره‌ای نیست سخت اظهار دلتنگی می‌کند».[۳]

در حقیقت آزردگی رضاخان این بود که چرا او را رها نمی‌کنند تا برود و برنامه خود را اجرا کند.

رضاخان هر شب با آیرن ساید ملاقات می‌کند

گرچه دیگر تا ۱۲ فوریه آیرن ساید مطلبی در مورد رضاخان یادداشت نکرده است، ولی ملک الشعرای بهار از قول تلگرافچی اردوی مقیم قزوین می‌نویسد:

«بنا به روایت تلگرافچی اردوی قزاق مقیم منجیل سردار استاروسلسکی روسی به مشارالیه در ضمن شکوه از دسایس انگلیسی‌ها بر ضد خودش گفته است که: هر شب این صاحب منصب بعد از صرف شام که اردو استراحت می‌کنند سوار شده به اردوی انگلیسی‌ها می‌رود و تا سحر تا پاسی از شب آنجا می‌ماند...»[۴]

در فاصلهٔ بین ۳۱ ژانویه تا ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ نقشهٔ کامل کودتا تهیه و به توافق طرفین می‌رسد.

سر دنیس رایت می‌نویسد:

بعد از دست به سر کردن سردار همایون، آیرن ساید رضاخان را در منصب مساعد و فرماندهی گماشت. با ذوب شدن برف‌های سنگین، موقع خروج نیروهای نور پر فورس فرا رسیده بود. آیرن ساید با در نظر گرفتن اوضاع درهم و برهم ایران به آینده قوای قزاق فکر می‌کرد که احتمال داشت در مقابل افسران خود طغیان کرده و به تهران هجوم برده، در آنجا انقلابی برپا کنند. بنابراین انتصاب رضاخان به فرماندهی قزاق‌ها، در حالی که هنوز قوای انگلیسی مصدر کارها بودند اقدامی مناسب از نظر آیرن ساید بود.[۵]

آخرین ملاقات آیرن ساید و رضاخان

آخرین ملاقات میان این دو فرمانده در ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ (ده روز پیش از کودتای سوم اسفند) در گراند هتل قزوین صورت گرفت. آیرن ساید جریان مذاکرات خود را یادداشت کرده است:

به طور منظم از بریگاد قزوین در آقابابا بازدید می‌کردم. مسئولیت تعیین تاریخی که آنها می‌بایست از حیطه کنترل ما خارج شوند به عهده من واگذار شده بود و من در نظر داشتم که این کار را حدود یک‌ماه پیش از شروع عقب‌نشینی به سوی بغداد انجام دهم. از این رو، من دو مسئله را با رضاخان در میان گذاشتم. به او گفتم که چه موقعی او را از حیطه کنترل خود خارج خواهم کرد و همچنین از او خواستم قول بدهد که در طی عقب‌نشینی ما، به هیچ اقدام خصمانه‌ای علیه ما دست نزند. به او اخطار کردم که اگر دست به چنین عملی بزند، من کار عقب‌نشینی را متوقف می‌کنم و بیرحمانه به سوی او یورش می‌برم و در چنین صورتی وضع کشور او از همیشه بدتر خواهد شد. البته من نمی‌خواستم این کار را بکنم. از این رو، از او خواستم به خاطر داشته باشد که ما

بریگاد قزاق را به این منظور احیاء نکردیم که به هنگام عـزیمت خـود آن را از بـین ببریم. همچنین از او خواستم که نه خود دست به اقدام خشنی برای سرنگون کردن شاه بزند و نه اجازه چنین اقدامی را به دیگران بدهد. در هر دو مورد او قاطعانه به من قول داد که طبق خواسته من رفتار کند. او بسیار رک و راست با من حرف زد و گفت که از سیاستمدارانی که به خاطر نفع شخصی خود کنترل مجلس را در دست گرفته‌اند، بیزار است. او یک سرباز بود و در خانواده یک سرباز پرورش یافته بود. از این‌رو از سخنان بی‌پایان و بی‌نتیجه سیاستمداران تنفر داشت. از نظر من، او مردی قوی بود که سر نترسی داشت و قلباً خیرخواه کشور خود بود. ایران برای روزگار سختی که پیش رو داشت، به یک رهبر نیازمند بود و او بی‌تردید مردی بود که فوق‌العاده با ارزش به شمار می‌آمد.

نورمن وحشت کرد

آیرن ساید روز ۱۵ فوریه به تهران رفت تا وزیرمختار انگـلیس را در جـریان مذاکرات خود با رضاخان بگذارد و سفارش‌های لازم را بکند. نورمن از شنیدن خبر انتخاب رضاخان به فرماندهی نظامی کودتا وحشت کـرد. آیـرن سـاید می‌نویسد:

... در وضع کنونی ایران، کودتا از هر درمان دیگری بهتر است. آزادی عـمل نـورمن بیچاره را از او گرفته‌ام. وقتی که تفصیل قول و قرار خود را با رضاخان بـرایش نـقل کردم، بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت که این مرد با ورود به تهران شاه را حتماً از تخت سلطنت پایین خواهد کشید. گفتم این طور نیست و من به حرف رضا اعتقاد دارم. بالاخره دیر یا زود می‌بایست تکلیف قزاق‌ها را معلوم کنیم. برای هـمیشه کـه نمی‌شد آنها را در قزوین نگاه داشت.[۶]

در این ملاقات آیرن ساید وقتی که استدلالات نورمن را شنید قبول کرد که رضاخان تنها رهبر این کار نباشد بلکه یک رهبر سیاسی هم به عنوان نخست وزیری در این کار همراه او باشد. وگفت چون او باید فوراً به بغداد برود و دیگر مراجعت نخواهد کرد انتخاب رهبر سیاسی را نورمن به عهده بگیرد.

رضاخان رهبر قطعی نظامی کودتا

در مورد انتخاب فرمانده کل قوای قزاق که به نظر آیرن ساید باید به تهران حمله کند و شهر را تصرف نماید چندین نفر مورد مطالعه قرار گرفته بودند؛ از جمله غلامرضاخان میرپنج و امیر موثق (سپهبد نخجوان بعدی).

آیرن ساید بزودی فهمید که رضاخان در میان آن افراد از همه وطن‌پرست‌تر و جنگجوتر و مصمم‌تر است. مشکل رضاخان فقط کم‌سوادی او بود که ممکن بود برای اداره امور دولت و کارهای سیاسی ـ خصوصاً در ابتدای کار ـ دست و پاگیر باشد. منظور از کم‌سوادی، نداشتن تحصیلات رسمی و عدم آشنایی به زبان خارجی و آداب معاشرت‌های سیاسی و غیره است، والا رضاخان می‌توانست بنویسد و بخواند. اگر چه در نوشتن اغلاط املایی داشت ولی خط او پخته بود و معلوم بود که در خط نویسی بسیار زحمت کشیده و تمرین زیاد کرده است.

آیرن ساید بر اساس تجربهٔ سالیان درازی که در کارهای اینتلیجنس سرویس داشت همیشه یک برنامه پشتیبانی هم تهیه می‌کرد که اگر در موقع اجرای طرح اتفاقی برای مجری طرح افتاد نفر دومی باشد که برنامه را اجرا کند. بدین جهت، ماژور (= یاور) بصیر دیوان (سپهبد فضل الله زاهدی) را که به عنوان حاکم نظامی، یا به قول آن روزی‌ها: کوماندان آن ویل، انتخاب کرده به قزوین آورد.

ماژور بصیر دیوان هم خود را برای کودتا آماده می‌کرد و حتی یک کابینه ۹ نفری را تدارک دید که شب‌ها در منزل میرزاعلی اکبرخان ستوده در قزوین جلساتی داشتند و جزییات برنامه کودتا را بررسی می‌نمودند تا موقعی که زمان اجرای برنامه فرا رسید در رأس عده‌ای از قزاق‌ها به تهران حمله کنند.

یکی از ۹ نفر اعضای کابینه بصیردیوان، کلنل کاظم خان سیاح بود که برادر همسر میرزاعلی اکبرخان ستوده بود. کاظم خان در حقیقت رابط بین این عده و آیرن ساید و قزاق‌ها بود و مرتب اخبار را برای طرفین می‌برد.

این جریان ادامه داشت تا روزی که دستور رسید آیرن ساید باید فوراً پست خود را ترک کرده و به بغداد برگردد. در این موقع آیرن ساید رضاخان را رها کرد تا به طرف تهران برود و چون خودش هم عازم بغداد شد دیگر صلاح نبود در غیاب او ماژور بصیردیوان هم جداگانه فعالیت داشته باشد؛ چه بسا فعالیت این

دو، یکدیگر را خنثی می نمود. لذا به کلنل کاظم خان دستور داد که فعالیت آن گروه را متوقف کند. کلنل کاظم خان نیز شب به خانه میرزا علی اکبر خان رفت و در جلسه اظهار داشت که دولت از فعالیت آنها مطلع شده و دستور داده همهٔ آنها را دستگیر کنند و بهتر است همین امشب هر کدام به یک طرف فرار کنند تا دستگیر نشوند. تمام ۹ نفر همان شب قزوین را ترک کرده، به طرفی فرار کرده، مخفی شدند و رضاخانْ بی‌رقیب برای رهبری کودتا آمادهٔ حرکت به تهران شد. [۷]

احمدشاه نشان شیر و خورشید به آیرن ساید می‌دهد

آیرن ساید قبل از عزیمت از ایران به تهران رفت تا از نورمن و احمدشاه خداحافظی کند. این ملاقات را آیرن ساید چنین توصیف می‌کند:

وزیرمختار ترتیب یک جلسه شرفیابی به حضور شاه را داد و از من نیز خواست که همراه او باشم.

در ساعت مقرر به دروازه‌های آهنی قصر رسیدیم. اتومبیل را همان جا گذاشتیم و بی آن‌که کسی حضور ما را دریابد به محوطه عظیم داخل قصر وارد شدیم. به یاد روزهایی افتادم که وزیر مختار با کالسکه به داخل قصر می‌رفت و دو سوار او را همراهی می‌کردند و اسکورتی از سواران سرخ‌پوش بنگالی نیز در التزام رکاب او اسب می‌تاختند. در محوطه قصر دو خواجه که لباس اروپایی به تن داشتند و در دست‌هایشان عصای عاج نقره‌نشان دیده می‌شد به استقبال ما آمدند. آنها در حالی که تعظیم کنان عقب عقب می‌رفتند ما را به ساختمان کرچک‌تری در گوشه قصر اصلی هدایت کردند. اینجا اندرون یا قسمت زنانه قصر بود و شاه تصمیم گرفته بود که ما را در این محل به حضور بپذیرد. در درگاه این عمارت یک سیاه غول پیکر، ما را به تالاری راهنمایی کرد و دری را گشود تا ما به اتاق خصوصی شاه وارد شویم. هنگامی که از این تالار عبور می‌کردیم نگاهم به دسته‌ای از زنان و کودکان افتاد که از یک درگاه کوچک ما را تماشا می‌کردند. آنها می‌خندیدند و با یکدیگر شوخی می‌کردند؛ اما به زودی خواجه‌های دیگری که در آن قسمت بودند، آنها را ساکت کردند.

تالاری که ما به آن وارد شدیم حدوداً صد پا طول و پنجاه پا عرض داشت. پنجره‌ها را پرده‌های غبار گرفته‌ای پوشانده بودند که ظاهراً هرگز تمیز نشده بودند. اما تزیین اصلی تالار توسط قالی بزرگی صورت گرفته بود که تقریباً تمام کف آن را

پوشانده بود.

در این قالی، درخت معرفت با رنگ‌های سرخ و آبی و سبز و زرد مجسم شده بود که در شاخه‌های بالایی آن پرندگان بی‌شماری دیده می‌شدند که به رنگ سربی روشن بافته شده بودند. در قسمت بالای سمت چپ قالی در میان شاخه‌های درخت معرفت یک صندلی کاملاً عادی گذاشته شده بود. شاه در حالی که لباس فراک مشکی پوشیده بود و هیچ مدالی به سینه نداشت روی این صندلی نشسته بود. او روی صندلی قوز کرده بود و سرش عمیقاً در شانه‌هایش فرو رفته بود. پشت سرش سیاه غول پیکری ایستاده بود که لباسش به لباس پادشاهان عثمانی شباهت داشت. تقریباً در پایین ساقه درخت معرفت، دو صندلی برای من و وزیر مختار گذاشته شده بود و وقتی ما وارد شدیم، شاه ما را به سوی این صندلی‌ها راهنمایی کرد. میزهای کوچکی را هم به درون آوردند و کنار صندلی‌های ما قرار دادند. آن‌گاه در فنجان‌های بسیار قیمتی به ما قهوه تعارف کردند. همان طور که قهوه را مزه مزه می‌کردیم، متوجه شدم که سیاهی که پشت سر شاه بود پیش از آن‌که هر فنجان را به دست شاه بدهد، ابتدا کمی از آن را می‌چشد. هم او و هم شاه، دستکش‌های سیاهی به دست داشتند. بعدها به من گفتند آنها این دستکش‌ها را به این علت می‌پوشند که مبادا از راه دست، سمی به بدن شاه وارد شود.

شاه به وزیرمختار خوشامد گفت و از او به خاطر این‌که به دیدارش آمده است تشکر کرد. ما نیز هر دو از او تشکر کردیم که لطف کرده و ما را به حضور پذیرفته است. آن گاه وزیر مختار به شاه گفت که حکومت بریتانیا از تأخیر در تصویب معاهده‌ای که او نیز آن را امضا کرده خسته شده است. او رک و راست به شاه گفت که بدون تصویب معاهده، برای حکومت بریتانیا غیرممکن است که به پرداخت پول به حکومت ایران ادامه دهد. شاه در پاسخ دادن به این گفته‌ها بسیار کند بود. البته نه به خاطر ضعف زبان فرانسه‌اش، بلکه به واسطه بیقراری مفرطی که او را در خود گرفته بود. او به من گفت که خود را در وضعی حس می‌کند که گویی به عصای شکسته‌ای تکیه کرده است. و گفت که اگر یک دیکتاتور بود، می‌توانست مدت‌ها پیش معاهده را از تصویب بگذراند. او مایل بود که معاهده تصویب شود زیرا آن را تنها راه نجات کشورش می‌دانست، اما معتقد بود که مجلس در نپذیرفتن این معاهده از خود سرسختی نشان می‌دهد. حتی خود او به خاطر این‌که در وهلهٔ اول با این معاهده موافقت کرده، متهم به خیانت شده است. مجلس هرگز با تشکیل قوای ایران زیر نظر افسران بریتانیایی موافقت نخواهد کرد و بحث‌های او نیز در آنها بی‌اثر است. آن گاه

او به ترسیم موقعیت تیره کشور پس از تخلیه قوای بریتانیا از ایران پرداخت. به نظر او، در این صورت، کشورش مورد تاخت و تاز قوای روسیه شوروی قرار می‌گرفت. به گمان او چنین حادثه‌ای متضمن خطراتی ناگفتنی برای بین النهرین و هند نیز بود. او از وزیرمختار درخواست کرد که اگر نه به خاطر ایران، لااقل به خاطر منافع امپراتوری بریتانیا و هند، از تخلیه قوای بریتانیا جلوگیری کند. او در آخرین تلاش خود برای راحت شدن از شر عصای شکسته‌اش، گفت که استفاده از افسران یک کشور بی‌طرف برای بازسازی ارتش ایران، با مخالفت کسی مواجه نخواهد شد. او مطمئن بود که مجلس با چنین پیشنهادی موافقت خواهد کرد. وزیر مختار نسبت به او کاملاً بیرحم بود و اشاره کرد که ژاندارمری ایران زیر نظر افسران سوئدی تا چه حد بی‌خاصیت بار آمده است. او همچنین به شاه یادآوری کرد که چگونه پولی که به هنگام عقد معاهده به ایران داده شده بدون هیچ نتیجه‌ای حیف و میل شده است. بدون شک بخش عظیمی از این مبلغ به جیب افسران روسی بریگاد قزاق سرازیر شده بود. به این ترتیب چگونه می‌توان از حکومت بریتانیا انتظار داشت به ایران پول بدهد تا افسران تبعه کشورهای دیگر آن را اختلاس کنند؟

در این هنگام ظاهراً شاه از بهانه‌تراشی‌هایی که برای تبرئه خود کرده بود خسته شد. و در صندلی‌اش پایین‌تر و پایین‌تر خزید و تصویر ناراحت کننده‌ای از شکست را در معرض دید ما قرار داد. معلوم بود که از ادامهٔ این بحث نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. من نمی‌دانستم که شرفیابی ما چگونه قرار است خاتمه یابد. سکوتی سهمگین برقرار شد و آن گاه شاه رو به من کرد و گفت که مایل است به خاطر کارهایی که برای ایران کرده‌ام، به عنوان پاداش، به من نشان شیر و خورشید بدهد. فراش خلوت با بالشتکی که نشان شیر و خورشید روی یک روبان به آن الصاق شده بود پیش آمد و من طی مراسم معمول، نشان گرفتم. موقعیت ناراحت کننده‌ای بود، زیرا من قبلاً از این‌که قرار است مدال بگیرم بی‌خبر بودم و از این رو اجازه دریافت آن را نیز نداشتم.

چند فنجانْ قهوهٔ دیگر هم آوردند و شرفیابی به پایان رسید.[۸]

در این ملاقات البته آیرن ساید درباره قول و قرارهایی که با رضاخان گذارده بود مطلبی نگفت، ولی ضمن گفت‌وگوها اشاره کرد که حیف است اعلیحضرت از افسری لایق مانند رضاخان که در قزوین خدمت می‌کند استفاده نکنند. در حقیقت آیرن ساید از احمدشاه خواست که به رضاخان اعتماد کند و حکم فرماندهی کل قزاقخانه را به او بدهد.[۹]

مراجعت آیرن ساید به قزوین

روز ۱۶ فوریه (۲۷ بهمن ۱۲۹۹) آیرن ساید به قزوین برگشت و شب همان روز باند فرودگاه را بازرسی کرد و دستور داد ۵۰۰ شتر مدت ۸ ساعت روی باند راه بروند تا باند پرواز مسطح و محکم شود. آن شب هوا ابری و کمی یخبندان شد. فردا از کرمانشاه خبر دادند که هوا بسیار بد است و پرواز ممکن نیست، لذا حرکت آیرن ساید ۲۴ ساعت به تأخیر افتاد.

وابستهٔ نظامی فرانسه در ایران در گزارش ماهانه خود به وزیر جنگ فرانسه می‌نویسد:

> در شانزدهم فوریه ۱۹۲۱ ژنرال آیرن ساید وارد تهران شد و با احمدشاه مذاکره‌ای بس طولانی انجام داد و روز هفدهم عازم بغداد گردید و در آنجا با سر پرسی کاکس ملاقات کرد و آنها به اتفاق به سوی سوئز رفتند تا وینستون چرچیل وزیر مستعمرات را ببینند. مسئله بین‌النهرین (بغداد) و ایران در این کنفرانس مطرح شد. روز نوزدهم فوریه در تهران مسافرانی که از راه می‌رسیدند می‌گفتند قزاقان از قزوین به سوی پایتخت در حال حرکت هستند.

آیرن ساید از این که فوری به بغداد احضار شده بود و این امکان وجود داشت که جانشین او ــ سرلشکر کاری ــ که از برنامه کودتا اطلاع نداشت، جلو حرکت رضاخان را بگیرد، نگران بود. بدین جهت، به رضاخان گفت روز ۱۷ فوریه (۲۷ بهمن) بلافاصله بعد از پرواز او به طرف تهران حرکت کند.

ابراهیم صفایی در کتاب ***زمینه‌های اجتماعی کودتا*** می‌نویسد:

> در آن هنگام کارهای مملکت به کلی از هم گسیخته و کشور ما شبیه نیمه مستعمره بود. قدرت سیاسی و نظامی انگلیس بر ایران چیرگی داشت. آذربایجان دستخوش تجاوزات سیمیتقو بود. قسمت عمدهٔ گیلان را بلشویک‌ها به نام حکومت مستقل در اختیار داشتند. عبور از قزوین به رشت بدون اجازهٔ بیگانگان ممکن نمی‌شد. آوارگان گیلانی در تهران و قزوین با حال رقت‌بار سرگردان بودند. در مازندران جمعیت «اتحاد ملی طبرستان» دم از خودمختاری می‌زد. راه‌های کشور ناامن بود. حقوق کارمندان دولت ماه‌ها عقب افتاده، دولت قادر به پرداخت نبود. سیاست خارجی ایران

با قرارداد ۱۹۱۹ پیوسته بود و هیچ زمامداری جرأت و توان آن را نداشت که این زنجیر استعماری را پاره کند و با همسایه بزرگ شمالی که با رژیم جدید و قدرت نو قد برافراشته بود، قرارداد دوستانه‌ای امضا نماید و تشنجات مملکت را بکاهد و نیروی بیگانه را از ایران بیرون کند.

مالیات‌ها وصول نمی‌شد. خان‌ها و زورمندان محلی هر کدام به نوبه خود حکومتی نیمه مستقل داشتند و فقر و گرسنگی و قحطی که از آغاز جنگ اول جهانی به صورت وحشتناکی گسترش جسته بود هنوز در سراسر کشور هیولای شوم خود را نشان می‌داد. هیچ‌کس امیدی نداشت که ایران بتواند روی پای خود بایستد و از پرتگاه زوال و انقراض، خود را نجات دهد. حکومت مرکزی چنان ضعیف و ناتوان بود که اگر نیروی انگلیس در حوالی قزوین پایگاه نداشت بلشویک‌های گیلان می‌توانستند به آسانی به تهران حمله کنند و دولت حتی توانایی دفاع از پایتخت را هم نداشت.

مرکزیت مملکت در هم شکسته و قدرت رهبری و اداره مملکت از دست زمامداران کشور بیرون رفته بود. هرگاه مختصر کمک و مساعدهٔ مالی بیگانگان نبود پرداخت حقوق وزیران و دربار نیز به دشواری میسر می‌شد. وطنخواهان و روشنفکران خطر اضمحلال ایران را آشکارا می‌دیدند و از هر سو راه نجات و چاره‌ای می‌جستند. ابن الوقت‌ها با سر سپردن در سفارت‌خانه‌های بیگانه به منافع کوچک و پست خود می‌اندیشیدند و در فکرِ پاسِ مقام و تحصیلِ پول بودند.

فئودال‌ها با اصول قرون وسطایی و جور و ستم بر کشاورزان گرسنه بر وسعت املاک خود می‌افزودند. محتکران به قیمت جان مردم آذوقهٔ عمومی را احتکار می‌کردند. تودهٔ مردم ملجاء و پناهگاهی نداشتند و از دولت جز اسمی بی‌رسم چیزی بر جای نمانده بود و حتی در پایتخت فرمانش نفوذ نداشت.

معرفی کابینهٔ جدید ـ آخرین کابینهٔ قبل از کودتا

همان روز که قزاق‌ها برای کودتا از قزوین راه افتادند، سپهدار پس از ۲۵ روز بلاتکلیفی، کابینهٔ دوم خود را به احمدشاه معرفی کرد. کابینه جدید که روز ۲۷ بهمن ۱۲۹۹ معرفی شد با تغییر دو مقام، همان کابینهٔ قدیم بود، به شرح زیر:

سپهدار اعظم، نخست وزیر و وزیر داخله

حاج محتشم السلطنه، وزیرخارجه

امین الملک، وزیر معارف و اوقاف
امیر نظام، وزیر جنگ
سالار لشکر، وزیر عدلیه
سردار معتمد، وزیر پست
نصرالملک، وزیر تجارت و فواید عامه

میرزا عیسی خان، کفیل وزارت مالیه کابینهٔ جدید، غافل از این‌که قزاقان برای کودتا از قزوین به راه افتاده‌اند، با وزیرمختار انگلیس تماس گرفت تا راه حلی برای قرارداد مردهٔ ۱۹۱۹ پیدا کند.

نورمن جریان را به شرح زیر به لندن تلگراف کرد:

از نورمن به وزیر خارجه انگلیس ـ شماره ۱۱۳ تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۲۱
سپهدار بالاخره موفق شده است حکومتی تشکیل دهد. او دیروز همکارانش را به شاه معرفی کرد...

نورمن پس از تشریح خصوصیات اعضای دولت، چنین می‌نویسد:

با در نظر داشتن مخالفتی که اخیراً از طرف اکثریت نمایندگان جناح‌های مختلف با معاهدهٔ ایران و انگلیس به عمل آمد و شانس موفقیت آن را در مجلس از میان برد، سپهدار دو روش مختلف برای حل و فصل این مسئله پیشنهاد می‌کند: یکی از راه حل‌های او این است که تشکیل مجلس اعلام گردد و او در مجلس بگوید که اجرای معاهده به شکل فعلی آن غیر ممکن است. آن گاه حکومت ایران و حکومت اعلیحضرت می‌توانند معاهده‌ای که متضمن منافع بیشتری برای ایران باشد منعقد نمایند. راه حل دیگر این است که کمیسیونی تشکیل گردد و مسئله را بررسی کند و گشایش مجلس تا اعلام نظر کمیسیون به تعویق افتد.

او از من پرسید که کدامیک از این دو راه حل را می‌پسندم. و من جواب دادم که بدون نظرخواهی از حکومت اعلیحضرت من نمی‌توانم هیچیک از این دو روش را بپذیرم.

نصرت الدوله پیشنهاد می‌کند که پاسخ به سؤال نخست وزیر مدتی از سوی حکومت اعلیحضرت به تعویق افتد. او فکر می‌کند با این کار، کابینهٔ حاضر قادر به بقا نیست و وقتی دولت سقوط کند او می‌تواند شخصاً بر کارها مسلط شود. به این طریق

می‌توان از خطری که در تلگرام شماره ۱۰۷ من به آن اشاره شده، یعنی از خطر رد شدن معاهده توسط یک حکومت ضعیف اجتناب شود.

تنها مردی که توانایی رهبری ایران را داشت

آیرن ساید آخرین قسمت یادداشت‌های خود را چنین خاتمه می‌دهد:

خدمت من در ایران زیاد طول نکشید و من نمی‌توانم ادعا کنم که درباره این کشور اطلاعات عمیقی به دست آورده‌ام. در تمام طول این مدت نیز تعجبم از این بود که این کشور چگونه توانسته است تا به حال استقلالش را حفظ کند و نگرانیم این بود که آیا ایران پس از ترک قوای ما، باز هم خواهد توانست استقلالش را حفظ کند؟

آنچه ایران به آن احتیاج داشت، یک رهبر بود. شاه جوان، تنبل و بزدل بود و همیشه ترس جان خود را داشت. برخورد کوتاه من با او، مرا واداشت که فکر کنم او همیشه در آستانه اتخاذ این تصمیم است که به اروپا بگریزد و ملتش را به حال خود رها کند. در آن سرزمین من تنها یک مرد را دیدم که توانایی رهبری آن ملت را داشت. او رضاخان بود. مردی که عنان اختیار تنها نیروی مؤثر نظامی کشور را در دست داشت. آیا شاه آنقدر عاقل بود که به این مرد اعتماد کند؟

روز ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ (۱۷ فوریه ۱۹۲۱) ساعت ۷ صبح آیرن ساید از همکاران خود خداحافظی کرد، سوار هواپیما شد و به طرف بغداد رفت. نزدیک ظهر همان روز رضاخان با عدهٔ آمادهٔ خود به طرف تهران حرکت کرد. رضاخان فاصلهٔ دهکدهٔ آقابابا تا تهران راکه حدود ۱۷۰ کیلومتر است، شش روزه پیمود (روزی ۲۸ کیلومتر؛ در صورتی که سرعت معمولیِ پیاده‌نظام روزی ۲۴ کیلومتر است) و غروب روز دوم اسفند به مهرآباد رسید و اولین ساعات روز سوم اسفند ۱۲۹۹ تهران را فتح کرد.

آیرن ساید که به بغداد رسید خبر موفقیت کودتا را شنید و در یادداشت خود نوشت:

کودتایی در تهران به دست رضاخان روی داده است... رضاخان به پیروی از قول و قراری که با من داشته است نسبت به شاه اعلام وفاداری نموده... بایستی همه بدانند که طراح واقعی کودتا من بوده‌ام و نباید تصور کنند که من فقط حرف آن را زده‌ام...

طراح کودتا که بود؟

سردنیس رایت در کتاب ***انگلیسی‌ها در میان ایرانیان*** می‌نویسد: نمی‌توان یقین داشت که کارکنان سفارت توسط اسمایس و آیرن ساید در جریان ماجرا قرار داده شده بودند، چراکه عدم اعتماد نظامیان به سیاستمداران یک سنت دیرپا محسوب می‌شود. احتمال دارد که سیدضیاءالدین تا حدودی به میرزاهای ایرانی سفارت اشارتی کرده باشد. در خصوص مطلع بودن وزارت امور خارجه در لندن از طراحی و انجام کودتا، به جز این که این حرکت یک اقدام داخلی بوده، مدرکی در دست نیست.

اگر دولت انگلستان از پشت پرده وقایع راکنترل می‌کرد وگرداننده صحنه بود پس چرا نورمن تا به این اندازه با رخوت و سستی به حمایت از سیدضیاء و دولت جدید برخاست.

دکتر شیخ الاسلامی استاد تاریخ دانشگاه تهران در این مورد چنین اظهار می‌کند:

نکته مهم دیگری که به کودتای سوم اسفند مربوط می‌شود این است که چه کسانی از مقدمات و نقشه‌های نهایی آن خبر داشتند. وزیر مختار بریتانیا، چنانکه دیدیم، فقط در ۱۵ فوریه ۱۹۲۱ (درست یک هفته پیش از ورود قوای کودتا به تهران) از نقشه مشترک فرماندهان ایران و انگلیس آگاه شد. از جانب انگلیسی‌ها آیرن ساید و اسمایس (و احتمالاً پوکاک) در این قضیه و طرح نقشه‌های لازم دست داشتند. مجری ایرانی این طرح (سرتیپ رضاخان) از روز اول در جریان آن بود ولی غیر از وی، چهار ایرانی دیگر نیز به طور حتم از نقشه کودتا خبر داشتند. این چهار نفر عبارت بودند از:

سیدضیاءالدین طباطبایی، ماژور مسعود خان کیهان، ماژور حبیب الله خان شیبانی و سروان کاظم خان سیاح.

روابط سیدضیاءالدین با بعضی از اعضای سفارت انگلیس، مخصوصاً با اسمارت (دبیر شرقی سفارت) خیلی نزدیک و صمیمانه بود و هر نوع اطلاع پیش از وقت که به این اعضاء داده شده باشد به احتمال قوی از ناحیه سیدضیاءالدین بوده است. ولی قدر مسلم این است که وزارت امور خارجه انگلستان هیچ‌گونه اطلاع قبلی از نقشه‌ای که قرار بود در بیست و یکم فوریه ۱۹۲۱ (سوم اسفند ۱۲۹۹) در تهران اجرا شود

نداشت و می‌شود گفت که لرد کرزن از این حیث در مقابل عملی انجام شده قرار گرفت. قراردادی که او می‌خواست (و این‌همه در راهِ بستنش زحمت کشیده بود) در عمل به کودتای سوم اسفند تبدیل شد و مقدمه نجات ایران از نفوذ استعماری بریتانیا گردید.

گزارش مفصل و محرمانه نورمن که در تاریخ اول مارس ۱۹۲۱ (در روز بعد از کودتا) به لندن فرستاده شد کمی گمراه کننده است زیرا این عقیده را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که او (وزیر مختار) از تمام این جریانات آگاه بوده و نقشهٔ کودتا را شخصاً طرح و ابتکار کرده بوده است. در حالی که چنین نیست. منتها سنن دیپلماسی انگلیس اقتضا می‌کند که وزیر مختار (یا سفیر کبیر) در مرحله آخر مسئولیت اعمالی را که به مباشرت مستقیم یا غیرمستقیم انگلیسی‌ها در حوزه مأموریتش انجام گرفته قبول کند و به پای اعمال دیگران (به شرطی که خود نیز روی هم رفته با آن اعمال موافق باشد) صحه بگذارد.

با توجه به مطالب بالا، ظاهراً می‌توان گفت که آیرن ساید به طور مستقل و شخصاً طرح کودتا را ریخته بوده؛ ولی این امر به نظر عاقلانه نمی‌آید. آیرن ساید ژنرالی باتجربه و پرسابقه بوده و برای کوچک‌ترین کار، با وجود اشکالات فراوان، مرتباً به بغداد می‌رفته و با رؤسای خود مشورت می‌کرده؛ لذا غیر ممکن بود که بدون اجازه، چنین کار مهمی را ــ که تأثیر فراوانی بر آتیهٔ روابط ایران و انگلیس داشت ــ انجام دهد.

اگر فرض کنیم که آیرن ساید با اجازه یا دستور وزارت جنگ انگلیس برنامه کودتا را ریخته باشد، چرا در روز ۱۴ فوریه (هشت روز قبل از کودتا، هنگامی که هنوز برنامه کودتا کاملاً آماده نبود) او را به بغداد احضار نمودند و ژنرال سر جورج کاری را جانشین او کردند؟ به طوری که خود آیرن ساید در خاطراتش می‌نویسد، او از تغییر ناگهانی شغل خود تعجب کرده است و ناچار شده به سرعت به تهران رفته و انتخاب رهبر سیاسی کودتا را به عهده نورمن، وزیر مختار انگلیس، بگذارد؛ در نتیجه کودتاچیان با عجله به طرف تهران حرکت کردند و روز دوم اسفند (یعنی روز قبل از ورود قزاقان به تهران) هنگامی که قزاقان از قزوین حرکت کرده و به نزدیکی تهران رسیده بودند، به آنها لباس و کفش داده شد و تازه آن روز سید ضیاءالدین به عنوان رئیس الوزرای کودتا به

رضاخان معرفی گردید.

چرا وزارت خارجه انگلیس آنقدر از پشتیبانی نورمن (وزیرمختار انگلیس) از سیدضیاء عصبانی بود که در تمام مدت حکومت سیدضیاء نه تنها حاضر نشد به او کمک کند یا حتی جواب پیغام‌ها و درخواست‌های او را بدهد، بلکه در کار سیدضیاء تا توانست کارشکنی کرد و بلافاصله پس از سقوط سیدضیاء نورمن را به لندن احضار و بیکار کرد؟

این سؤال‌ها موجب شده است که عده‌ای ـ ازجمله سر دنیس رایت و سر ریدر بولارد سفرای کبار بعدی انگلیس در ایران ـ که با دقت جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را بررسی کرده‌اند، اظهار کنند که دولت انگلیس از این کودتا بی‌خبر بوده و آیرن ساید اگر کاری کرده به ابتکار خود و بدون اجازهٔ دولت انگلیس کرده است.

سر دنیس رایت، سفیر کبیر انگلستان در ایران، در کتاب ***انگلیسی‌ها در میان ایرانیان*** می‌نویسد: «نقش انگلستان یا آیرن ساید، در فراهم آوردن اوضاع و احوالی که موجب تشویق رضاخان به واردِ عمل شدن می‌گردید خلاصه می‌شد.»

رضاخان به هر صورت کودتا می‌کرد

اوضاع آن روز ایران طوری بود که چه انگلیسی‌ها می‌خواستند و چه نمی‌خواستند رضاخان کودتا می‌کرد. منتها ممکن بود کودتا پس از خروج نیروهای انگلیس از ایران صورت بگیرد.

کحال‌زاده، منشی سفارت آلمان، که وقایع آن دوران را روز به روز ثبت کرده است، می‌نویسد:

... نقش رجال سیاسی هر مملکت از سرنوشت آن کشور جدا نیست و مطلبی نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت یا آن را از نظر دور داشت. خاصه این که همیشه این عامل در ایران اثرات شدیدتری نسبت به کشورهای دیگر داشته است. بنابر آنچه از نوشته‌ها و بررسی‌های تاریخی ایران به دست می‌آید و تقریباً بیشتر تحلیلگران به آن اذعان دارند، یکی از خصوصیات مردم این سرزمین یکه‌پرستی و دنباله‌روی از افرادی است که عَلَم قیام یا جنبش یا مخالفت را به دوش کشیده‌اند و قبل از دیگران

قدم به پیش برداشته‌اند. در همه جای تاریخ از این پدیده نشانه‌های بارز و روشنی را می‌توان دید. بارها پیش آمده است که ساکنان یک روستا یا شهری، همگان از ظلم و خیره‌سری کدخدا یا حاکم خود به ستوه آمده‌اند و جانشان به لب رسیده، ولی با همهٔ سختی و تنگنایی که در پیش رویشان قرار داشته جرأت و یا همت آن که گامی در راه مخالفت آشکار و مقابله رویاروی بردارند، نداشته‌اند. خونِ دل خورده‌اند و به شکایت‌های زیرگوشی و کنایه‌های اعتراض‌آمیز دل خوش داشته‌اند و در انتظار آن که یکی جرأت و جسارت به خرج دهد و درفش کاویانی را بر دوش بکشد چشم به راه مانده‌اند.

در همین دوران، ملک الشعرای بهار نیز نوشت:

... چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن... این مسئله نیز طبیعی به نظر می‌رسد که منجی و رهانندهٔ خود را در میان چهره‌های شناخته شده جستجو می‌کنند و هرگاه عاملی توانست نظر آنان را جلب کند ولو به مقدار مختصر، بی چون و چرا چشم و گوش خود را به دهان او دوخته‌اند و با یک اشارهٔ او به هر طرف، چپ یا راست، متمایل شده‌اند. لذا در حرکت‌های اجتماعی ایران همواره پیشگامان نقش مؤثری را ایفا کرده‌اند و پیروان را به هر کجا میلشان بوده کشیده‌اند... خوشبختانه همیشه در اتفاقات و پیش‌آمدهای سخت که کار ایران به بن‌بست رسیده مردان لایقی بوده‌اند که کمر همت بسته‌اند و با اندیشه‌ای دانا و نیرویی توانا آن را از خطر رهانیده‌اند...

و یحیی دولت آبادی، رجل آزادیخواه، بعد از شرح گرفتاری‌های دولت و مردم ایران در آن زمان نوشته است:

... و همه بر می‌گردد به نبودن یک مرد توانای داناکه قد علم نموده، نه معلم طبابت بلکه معلم جراحی برای دیدن و دوختن و بیرون کردن خون فاسد از بدن مریض محتضر.

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند
باید نخست کاوهٔ خود جست و جو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به دستور او کنند

بالاخره آن مرد توانا و آن معلم جراحی که دولت آبادی آرزو می‌کرد پیدا شد.

او نه از رجال آن دوره و وابسته به خانواده فلان السلطنه یا فلان الملک بود و نه در مدرسه پترزبورگ یا کمبریج درس خوانده بود. او سربازی بود که کودکی خود را در کوچه‌های خاکی سنگلج به آموختن درس زندگی گذرانده بود و از چهارده سالگی برای تأمین هزینه زندگی فقیرانه خود در قزاقخانه مشغول کار شده بود. او سرداری بود که تمام درجات نظامی خود را در جنگ برای کشورش به دست آورده بود. او میهن‌پرستی بود که از بی‌لیاقتی رجال آن روز چنان به تنگ آمده بود که از سال‌ها قبل دنبال وسیله‌ای بود تا کودتایی راه بیندازد و مملکت را از این ورطه نجات دهد. او، سه سال قبل از کودتا از ویلهلم امپراتور آلمان کمک خواسته بود تا کودتا کند ولی کمک‌های ارسال ویلهلم به دلیل شکست ناگهانی آلمان در جنگ بین‌الملل تا نزدیکی های ترکیه آمد ولی به ایران نرسید. یک سال بعد، او به وثوق الدوله، قوی‌ترین نمایندهٔ اشراف آن دوره، مراجعه کرد تا با کمک هم کودتا کنند؛ ولی وثوق‌الدوله به او اعتنا نکرد. باز سال دیگر به مدرس، آن نمایندهٔ تودهٔ مردم که خود درصدد کودتا بود، پیشنهاد همکاری کرد، ولی او هم نپذیرفت. اکنون در جنگ بلشویک‌ها در گیلان، به دلیل بی‌لیاقتی افسران روسی، شکست خورده، ناراضی و عصبانی از اوضاع ایران در حال عقب‌نشینی به قزوین، به اردوگاه سربازان انگلیس در قزوین می‌رسد که به او و سربازانش لباس و غذا و محل سکنی می‌دهند. او در تصمیمش به کودتا از همیشه مصمم‌تر بود و از هر وسیله‌ای برای اجرای منظور خود استقبال می‌کرد. این مرتبه، بختش بلند بود. آیرن ساید فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران، که محل کارش در همان اردوگاه بود، تازه از ملاقات با احمدشاه مراجعت کرده و از اوضاع ایران کاملاً مأیوس شده بود. در قزوین اردشیر جی توجه آیرن ساید را به این افسرِ آمادهٔ کودتا جلب کرد.

آیرن ساید رضاخان را در همان اردوگاه دید و پسندید. رضاخان هم گم‌گشتهٔ خود را در وجود آیرن ساید یافت. قرار و مدارها را گذاشتند و همان روز آیرن ساید در دفتر خاطراتش نوشت:

«از نظر من او مردی قوی بود که سر نترسی داشت و قلباً خیرخواه کشور خود بود. ایران برای روز سختی که در پیش داشت به یک رهبر نیازمند بود و او

بی‌تردید مردی بود که فوق‌العاده با ارزش به شمار می‌آمد.»

دکتر جواد شیخ الاسلامی می‌نویسد:

> حقیقت این است که فرماندهی جسور و دلسوز از مدت‌ها پیشتر پی راه حلی می‌گشت که به اوضاع آشفتهٔ کشورش خاتمه دهد و حکومت نظام را جانشین دستگاه هرج و مرج سازد. این راه حل سرانجام پیدا شد اما عملی کردنش (در اوضاع و احوال آن روزی ایران) جز با حمایت مقامات نظامی انگلیس میسر نبود. شانس ایران و سعادت خود وی در آنجا یاری کرد که یک فرمانده واقع‌بین انگلیسی با او همفکر شد و امکانات لازم را برای اجرای موفقانه کودتای سوم اسفند در اختیارش گذاشت. سرتیپ رضاخان دین خود را به ایران با همین فرصتی که به دست آورد ادا کرد و اگر در نتیجه غفلت یا تردید اجازه می‌داد که این موقعیت بی‌نظیر از چنگش برود، در انجام وظیفه سربازیش نسبت به وطن اهمال و قصور کرده بود.

بدین ترتیب رضاخان باکمک یا با تشویق انگلیسی‌ها به پایتخت آمد و کودتا کرد. ولی هنوز عرق راه از تنش خشک نشده بود که در راه شست و شوی ننگ‌های موجود قدم برداشت. تمام مسببین آن اوضاع اسفناک را زندانی کرد و وقتی که نورمن وزیرمختار انگلیس طبق عادت قبلی از رضاخان خواست که چون نصرت الدوله نشان مخصوص از اعلیحضرت پادشاه انگلیس دارد او را آزاد کند، رضاخان نگاهی خشم‌آلود به او کرد و گفت: «بروید نشان خودتان را از او پس بگیرید.»

فردای آن روز عده‌ای از ترس زندانی شدن طبق روال شرم‌آور آن زمان در سفارت انگلیس بست نشستند، که بلافاصله دستور داد سربازان سفارت را محاصره کنند. التماس‌های وزیر مختار و توصیه‌های رجال به خرجش نرفت. آنقدر سخت گرفت که متحصنین از سفارت خارج شدند و دیگر تا به امروز این عادت شرم‌آور تکرار نشد. تمام وزرای مختار دول خارجی ماست‌ها را کیسه کردند و فهمیدند که این بید از این بادها نمی‌لرزد.

یادداشت‌های فصل سی‌ام

۱ - «سیمای احمد شاه»، دکتر شیخ‌الاسلامی، مقاله در مجله ***یغما***.

۲ و ۳- ***انگلیسی‌ها در میان ایرانیان***، سر دنیس رایت.

۴ - ***احزاب سیاسی ایران***، ملک الشعرای بهار.

۵ - ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***، سر دنیس رایت، ص ۳۶۳.

۶ - «سیمای احمدشاه»، دکتر جواد شیخ الاسلامی. مقاله مجله ***یغما***.

۷ - این مطلب را مرحوم میرزا علی اکبر خان ستوده در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در تهران برای نویسنده نقل کرد.

۸ - ***خاطرات آیرن ساید***، صص ۶۶ و ۶۸.

۹ - همان مأخذ، ص ۶۹.

فصل سی و یکم

حرکت قزاقان به طرف تهران

تدارک مقدمات کودتا از اول آذر تا سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۲ نوامبر ۱۹۲۰ تا ۲۱ فوریه ۱۹۲۱) یعنی چهار ماه طول کشید. در این مدت رهبر نظامی کودتا تعیین و وسایل ترقی او فراهم شد. قزاقان زیر دست او حقوق عقب‌افتادهٔ خود را دریافت کردند و خوراک منظم، لباس و تجهیزات خوب به دست آوردند. در همین مدت رهبر سیاسی کودتا نیز تعیین شد. روش به دست آوردن قدرت ــ که ابتدا قرار بود از طریق نفوذ در دولت‌های بر سر کار انجام گیرد ــ تبدیل به احراز قدرت از طریق کودتا شد.

ژنرال آیرن ساید ساعت هفت صبح روز ۱۷ فوریه (۲۸ بهمن ۱۲۹۹) از ایران عازم بغداد شد و رضاخان ظهر همان روز از قزوین به طرف تهران حرکت کرد. روز دوم اسفند نیروهای کودتا از کرج گذشته بودند که سیدضیاءالدین خود را به آنها رساند و اطلاع داد که رهبری سیاسی کودتا به او محول شده است و نخست وزیر آتی اوست. اینک جزییات این داستان...

رضاخان برای کودتا فرماندهی آتریاد همدان را می‌گیرد

آتریاد همدان از آتریادهای مشهور قزاقخانه بود و رضاخان نه تنها خودش یکی از مؤسسین این آتریاد محسوب می‌شد، بلکه بارها فرماندهی آن را برعهده

داشت. افراد آن را خودش تربیت کرده بود. آنها را خوب می‌شناخت و به آنها اطمینان کامل داشت.

این آتریاد مدتی در تهران ــ بیرون دروازه قزوین ــ اردو داشت. وقتی که جنگ‌های گیلان شروع شد این آتریاد هم به جنگ رفته و پس از شکست، با بقیهٔ آتریادها به قزوین آمده بود.

رضاخان سردار محتاطی بود. او نمی‌خواست برنامه مهم کودتا را با فرماندهی آتریاد تبریز یا تهران انجام دهد. بدین جهت اقدام لازم را از طرقی که می‌دانست انجام داد تا حکم فرماندهی آتریاد همدان برایش صادر و فرستاده شد.

هنگامی که میرپنج حسن آقا مطبوعی (پدر سرلشکر ایرج مطبوعی) در پست فرماندهی آتریاد همدان مشغول کار بود غفلتاً خبر رسید که میرپنج رضاخان فرمانده آتریاد همدان شده و برای تحویل و تحول به آنجا خواهد آمد. برای رضاخان مشکل بود که به دفتر حسن آقا مطبوعی برود و برای مطبوعی هم مشکل بود که به استقبال رضاخان برود؛ در نتیجه قرار شد این کار به وسیله امیرخسروی آجودان آتریاد انجام گیرد.[1]

امیر خسروی: محرم اسرار

رضاخان اولین مرتبه رضاقلی خان امیر خسروی را در اردوگاه قزوین ملاقات کرد. رضاقلی خان مردی بود بسیار زیرک، اروپا دیده و زبان‌دان؛ در امور مالی و حسابداری وارد، و مدتی در بانک‌های خارجی در فن حسابداری کارآموزی کرده بود. به همین دلیل مدت‌ها حساب و کتاب قزاق‌های اردوگاه قزوین به او واگذار شده بود.

میرپنج حسن آقا مطبوعی زمانی که رئیس آتریاد همدان شد رضاقلی خان را به واحد خود برد و همه کارهای آتریاد را به او سپرد. رضاخان وقتی حکم فرماندهی آتریاد همدان به دستش رسید رضاقلی خان را احضار کرد و به او اختیار تام داد که تحویل و تحول را انجام دهد. میرپنج حسن آقا هم از خدا چنین می‌خواست. او نیز به رضاقلی خان اختیار کامل داد. رضاقلی خان طبق مقررات

آن روز تمام کارها را مرتب کرد و سپس هر دو فرمانده را به دفتر خود دعوت نمود که: «با هم چای میل کنند و یک صورتجلسه امضا کنند...» به این ترتیب مشکل دو میرپنج یک‌دنده حل شد.

از آن روز رضاقلی خان فهمید که اسبِ برنده زیر پای رضاخان است و لذا او را رها نکرد. چنان خوش‌خدمتی کرد که همه کارهٔ رضاخان شد. در حالی که کلیه امور مالی آتریاد به عهده او بود رضاخان او را به سمت آجودان مخصوص خودش برگزید.

بعدها رضاقلی خان خزانه‌دار کل ارتش، سپس رئیس بانک ملی ایران و بعد وزیر دارایی رضاشاه شد. در عین حال رضاقلی خان محرم امور مالی و رئیس حسابداری شخصی رضاخان هم بود.

تلگرافی که به دست رضاخان رسید

مرتضی خان یزدان‌پناه می‌گوید: «در شش فرسخی قزوین که ملک احمد شاه بود... رضاخان تلگرافی نوشت و داد به یک نفر سرجوخه و گفت برو قزوین تلگراف را مخابره کن و باش تا من بیایم. وقتی به طرف قزوین می‌آمدیم سرجوخه که تلگراف را برده بود رسید و جواب تلگراف را داد. رضاخان خواند و شروع کرد به رقصیدن و دور خود چرخیدن و گفت: «کارها درست شد!» معلوم شد تلگراف کرده و تذکر داده که من حاضرم و موقع کار فرا رسیده است.»[۲]

دستور احمدشاه در مورد آمدن ۵۰۰ قزاق به تهران

از وقتی افسران روس رفتند و دولت انگلیس هم اطلاع داد که به زودی نیروهای خود را از ایران بیرون خواهد برد احمدشاه به وحشت افتاد. او فکر می‌کرد که بلافاصله پس از رفتن سپاهیان انگلیس بلشویک‌ها که استان‌های شمالی را در اختیار داشتند به تهران آمده، حکومت را در دست خواهند گرفت. بدین دلیل بارها کوشش کرد که از ایران خارج شود، که نشد؛ تا روز ۲۵ بهمن که خبر دادند ژنرال آیرن ساید روز ۲۶ بهمن برای خداحافظی نزد او خواهد آمد. در آن روز

احمد شاه وحشتش صد برابر شد و تصمیم گرفت هر چه زودتر از تهران خارج شود و به جنوب ایران برود.

زمانی که احمدشاه خیال حرکت از تهران را داشت و مذاکره برای تخلیه تهران در جریان بود، به ژاندارم‌ها اطمینان نبود، زیرا هشت ماه بود که حقوق نگرفته بودند. در این موقع یک کسی که موازنهٔ ملکات عقلیه نداشت به احمدشاه پیشنهاد کرد که از این قزاق‌های متلاشی که در قزوین هستند پانصد نفر را بیاورند به تهران. شاه این پیشنهاد را پسندید و راضی شد و دستور هم داد از آن پولی که روزهای آخر انگلیس‌ها دادند هشتاد هزار تومان به قزوین فرستادند که خرج تدارکات ضروری حرکت قزاق‌ها شد و بیست هزار تومان هم در صندوق ماند.[۳]

سیدضیاءالدین در قزوین

«اجرای کودتا تا حدودی کورکورانه به دست سپهدار (نخست وزیر وقت) عملی شد. به این معنی که سپهدار (طبق دستور احمدشاه) برای قزاق‌های قزوین می‌خواست یکصد هزار تومان بفرستد. آقای سیدضیاءالدین به سپهدار اصرار می‌کند که این پول‌ها را توسط ماژور مسعودخان بفرستید که در ضمن نظارت آن را هم عهده‌دار باشد. و به اصرار کاغذی از سپهدار به عنوان ریاست قزاق‌های قزوین می‌گیرد که اوامر شفاهی ماژور مسعود را اطاعت کنید... در حقیقت کابینه سپهدار به تمام معنی خواب و به کلی بی‌اطلاع از فعالیت‌های سیاسی و رفت و آمدهای نظامی بین تهران و قزوین و ملاقات‌های وقت و بی وقت بود».[۴]

«روز ۲۵ بهمن ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین مخفیانه و بدون این که حتی اعضای روزنامه رعد متوجه شوند، برای دومین بار (به اتفاق ماژور مسعودخان و پول‌ها) از تهران به طرف قزوین حرکت کرد.»[۵] سیدضیاء در قزوین پول را به دست کلنل اسمایس رساند و حقوق عقب‌افتاده قزاق‌ها پرداخت شد. علاوه بر آن، به عده‌ای از قزاق‌ها از موجودی انبار سربازان انگلیسی لباس و کفش نو داده شد.

«قزاق که در قزوین لباس در بر نداشت با لباس نو و کفش و ساز و برگ حسابی حرکت کرد.»[۶]

رضاخان نه غلامرضاخان

وقتی که دستور شاه درباره اعزام پانصد قزاق به قزوین تلگراف شد:

در قزوین پیچید که پایتخت شلوغ شده یا قریباً شلوغ می‌شود... چه باید کرد؟ (سیمرغ ستاد) یعنی کلنل اسمایس نصیحت داد به این که باید غلامرضاخان میرپنج با یک واحد پیاده و یک واحد سواره به تهران برود. رئیس واحدِ سوار البته احمد آقا خان خواهد بود.

احمد آقا وقتی این مطلب را شنید به عجله همان روز خود را به میرپنج رضاخان رسانید.

ـ آقای میرپنج عقیده شما چیست؟... من گمان می‌کنم موضوع خیلی مهم باشد... وقتی نظم پایتخت را از قزاق بخواهند بخصوص وقتی که سیمرغ این راهنمایی را بکند گمان نمی‌کنم مطلب به این سادگی باشد.

رضاخان مدتی در فکر فرو رفت و با دوراندیشی مخصوصی که از خصایص او بود تمام احتمالات این نقشه را در نظر آورد. و لابد دید که درست سر بزنگاه تحول تاریخ ایران همین الان است. اگر این فرصت از دست برود ممکن است سال‌ها بگذرد و دیگر به دست نیاید.

ـ سرتیپ، درست می‌گویی ۴ مطلب به این سادگی نیست... ولی غلامرضاخان را مرد این کار نمی‌دانم... خوب، حالا که باید نظم کشور به دست قوای قزاق برقرار شود چرا غلامرضاخان باشد، چرا ما نباشیم؟

همان فردا ورق برگشت و معلوم شد میرپنجی که به تهران می‌رود رضاخان است نه غلامرضاخان.

درست ۴۸ ساعت بعد، ۲۰۰۰ قزاقی که به کمک کلنل اسمایس تجهیزاتشان قدری ترمیم شده بود ــ به جای ۵۰۰ قزاقی که احمدشاه خواسته بود ــ به فرماندهی رضاخان آماده عزیمت به پایتخت شدند.[۷]

تهیهٔ پرچم برای کودتاچیان

رضاخان قبل از حرکت تصمیم گرفت یک پرچم مخصوص برای خود تهیه کند. او این کار را به عهدهٔ احمد آقا گذاشت. افسری که مأمور این کار شد می‌نویسد:

روز ۲۶ بهمن سرتیپ احمدآقاخان که فرمانده هنگ سوار قزاق شده بود مرا خواند و

دستور داد که تا فردا باید پرچمی تهیه کنم به رنگ سبز و با شیر و خورشید که زیر آن نوشته باشد «فرمانده قوای اعزامی تهران». پرچم تهیه شد.[۸]

دولت دوم سپهدار

روز ۲۷ بهمن ۱۲۹۹، فارغ از اتفاقاتی که در قزوین در جریان بود، در تهران سپهدار دولت دوم خود را به شرح زیر تشکیل داد:

سپهدار اعظم، رئیس الوزرا و وزیر داخله؛ حاج محتشم السلطنه، وزیر خارجه؛ سالار لشکر، وزیر عدلیه؛ سردار معتمد، وزیر پست و تلگراف؛ امین الملک، وزیر معارف و اوقاف؛ نصرالملک، وزیر تجارت و فوائد عامه؛ امیرنظام، وزیر جنگ؛ میرزا عیسی خان، کفیل وزارت مالیه.

سپهدار اجازه ملاقات به رضاخان نمی‌دهد

عصر روز ۲۷ بهمن ۱۲۹۹ رضاخان از قزوین به تهران آمد و به دفتر سپهدار (نخست وزیر) رفت. پروفسور وارسته، که در همان موقع در دفتر سپهدار بوده، در خاطراتش می‌نویسد:

در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۲۹۹... در دفتر سپهدار اعظم نخست وزیر وقت بودم. در ساعت ده شب ضیاء همایون منشی صدراعظم پیغام آورد که رضاخان میرپنج از قزوین آمده می‌خواهد مطالب حضوری را به اطلاع حضرت اشرف برساند. رئیس الوزرا با تلفن از وزیر جنگ پرسید آیا شما از آمدن رضاخان میرپنج به تهران خبر دارید؟ او اظهار بی‌اطلاعی کرد. سپهدار اعظم به منشی خود گفت به رضاخان بگو وزیر جنگ از آمدن شما به تهران بی‌خبر است، چنانچه مطالب خصوصی دارید نزد وزیر جنگ بروید و به ایشان بگویید و ایشان در صورت لزوم مطالب را به اطلاع من خواهد رساند.

رضاخان از این پاسخ بشدت ناراحت شد و فوراً سوار اسب شده برگشت... و هیچ‌کس از آن پیغام خصوصی مطلع نشد.[۹]

رضاخان با اسب خود به خانه‌اش رفت. چند ساعتی همسر و فرزندانش را دید و همان شب با اتومبیل به قزوین برگشت.

حرکت به طرف تهران

رضاخان بعد از نیمه شب از تهران حرکت کرد. در اتومبیل چرتی زد و قبل از طلوع آفتاب روز پنجشنبه ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ (۱۷ فوریه ۱۹۲۱) به قزوین رسید. یکی از افسران قزاق خاطره آن روز را چنین می‌نویسد:

۲۸ بهمن ۱۲۹۹ (نزدیک ظهر) همهٔ آتریادها از قزوین حرکت کرده بیرون جادهٔ تهران کنار راه صف کشیدند. رضاخان امیر پنجه... آمد و عده را بازدید کرد و به کناری رفت. در این هنگام امیرتومان امیرموثق با کلنل اسمایس فرمانده عده انگلیسی در قزوین، سوار اسب آمدند. سرتیپ احمد آقا فرمان خبردار داد و جلو رفت و گزارش داد. آنها عده را بازدید کردند و دستور حرکت داده شد.

سرتیپ احمدآقا خان مرا فراخواند و دستور داد از سروان رضاقلی خان (امیر خسروی) شانزده هزار تومان پول بگیرم و پس از آن که محاسب هنگ به تهران آمد حسابش را به او بدهم.

بدین ترتیب، سپاهی شامل حدود دوهزار نفر قزاق با هشت توپ صحرایی و هیجده مسلسل به طرف تهران حرکت کرد. سرتیپ احمدآقا فرماندهٔ سوار در میان این نفرات بود. شاه‌بختی با درجه سرهنگ دومی، معاون، و مرتضی خان (یزدان‌پناه) با درجه سرهنگ تمام، رئیس پیاده بودند.

عده شب به قشلاق رسید و همه گمان می‌کردند آتریاد... مأمور شده اشرار سیاه‌کوه راکه در سمت سمنان خیلی شرارت می‌کردند سرکوبی نماید. بامداد ۲۹ بهمن عده از قشلاق به سوی ینگی امام روانه شد.[۱۰]

احمدآقا چون فرمانده سوار بود و می‌توانست تندتر برود، و هم از جهت این که بیباک‌تر و مصمم‌تر و صمیمی‌تر از دیگران بود... میرپنج رضاخان او را جلوتر از سایرین فرستاد.

قشون قزاق همه جا آمد تا ۲۵ کیلومتری تهران در محلی موسوم به شاه‌آباد کرج. قرار بر این بود که همه در آنجا متمرکز گردند و منتظر غروب آفتاب و آمدن شب شوند.[۱۱]

تلگراف دولت به قزاق‌ها

شاه به مجرد شنیدن خبر حرکت دو هزار قزاق به تهران، به دولت دستور داد که تلگرافی به اردو ابلاغ گردد که قزاق‌ها فوراً به قزوین مراجعت نمایند. این تلگراف موقعی به دست سران کودتا رسید که تازه وارد شاه آباد شده بودند و ساعت سه بعدازظهر بود. در این تلگراف دولت به فرمانده قوای قزاق امر کرده بود که به تهران نیاید.

چون اطلاع از این تلگراف روحیه قزاق‌ها را تضعیف می‌کرد، سران کودتا متن تلگراف دولت را پنهان کردند و نگذاشتند افسران و قزاق‌ها از آن اطلاع حاصل کنند.[۱۲]

دستورات شاه مضطرب

شهاب الدوله، رئیس تشریفات دربار، وضع احمدشاه را در آن روزها چنین توصیف می‌کند:

> احمدشاه در قصر فرح آباد می‌زیست. کارکنان درباری بعضی در کنار شاه و برخی در شهر بودند. مقیمین شهر از جمله نگارنده هر روز صبح به فرح آباد رفته تا شب انجام وظیفه می‌کردیم. هیأت وزرا جلسات خود را در کاخ گلستان ادامه می‌دادند و هفته‌ای یک مرتبه جلسه در فرح آباد انعقاد می‌پذیرفت. گاه‌گاه وزیر مختار انگلیس (مستر نرمان) با اسمارت مستشار سفارت به دیدار شاه می‌آمدند و مذاکراتی با حضور اینجانب می‌کردند ولی جای بسی تعجب است که شاه و وزیرانش ظاهراً هیچ اطلاعی از قضایای پس پردهٔ قزوین که می‌گویند Iron Side اداره می‌کرد نداشتند. بر نگارنده که پیوسته در خدمت شاه و تا حدی وارد جریان کارها بودم هیچ قرینه و امارتی مشهود نبود که دلالت بر وقوع آن واقعه و پیدایش چنین نمایشی بنماید... با چنین کیفیت و وضعیتی قوای قزوین در روز و ساعت معین حرکت خود را به طرف پایتخت آغاز نمود.
>
> به محض رسیدن خبر حرکت قوا، احمد شاه مضطرب به اینجانب امر فرمودند که به وسیله تلفن با افسران قوا تماس گرفته و ابلاغ نمایم که حسب الامر به مرکز

نیایند و در آنجا متوقف باشند تا تعلیمات برسد. بعضی افسران به وسیله تلفن در پاسخ من جواب‌های غیرمقتضی دادند و گفتند به فرمانده ابلاغ خواهیم کرد و به اعلیحضرت اطمینان دهید تشویشی به خاطر راه ندهند.[۱۳]

اعزام سردار همایون برای جلوگیری از آمدن قزاق‌ها

احمدشاه نگران، وقتی که رئیس تشریفاتش نتوانست با قزاق‌ها تماس تلفنی بگیرد، اتومبیل شخصی خود را در اختیار سردار همایون فرمانده اسمی دیویزیون قزاق گذارد و دستور داد که خود را به سرعت به قزاق‌ها رسانده، به هر ترتیب ممکن از آمدن آنها به تهران جلوگیری نماید. سردار همایون فوراً حرکت کرد.

پیش از ظهر به شاه آباد رسیدیم. اسواران تبریز به قهوه‌خانهٔ قلعه سلیمان رفت و هنگ گاردِ سوار در ده وردآورد منزل گرفت. یک دستهٔ مسلسل سبک در شاه آباد ماند و مسلسل را پیاده کرده کنار راه رو به تهران گذاشتند. عصری سردار همایون با اتومبیل آمد. پاسداران او را نگهداشتند. سرتیپ احمد آقا خان بـه ملاقات او رفت. سردار همایون پرسید رضاخان میرپنج کجا هستند؟ سرتیپ پاسخ داد خدمت رئیس دیویزیون (لشکر قزاق را دیویزیون می‌گفتند) و در کلاک تشریف دارند. سردار همایون پیش خود فکر کرد که اگر من رئیس دیویزیون هستم پس آن کس که در کلاک می‌باشد کیست. و اگر او رئیس دیویزیون قزاق است من چکاره هستم. در هر صورت پرسید که می‌شود خدمت ایشان رفت؟ سرتیپ پاسخ داد مانعی ندارد به کلاک تشریف ببرید.[۱۴]

سردار همایون به کلاک رفت. در آنجا به رضاخان پیغام داد که طبق دستورِ شاه می‌خواهد با او ملاقات کند. رضاخان به افسری که پیغام آورد گفت، همراه سردار همایون به پاسگاه کرج بروید؛ آنجا به سردار همایون بگویید که چون دیروقت است شب اینجا تشریف داشته باشید، فردا میرپنج برای ملاقات شما خواهد آمد. سردار همایون فهمید که محترمانه او را زندانی کرده‌اند، و در پاسگاه ماند.

تلفن احمدشاه به رضاخان

احمد شاه، مأیوس و نگران از ورود قزاق‌ها به تهران، که به تصور او همه بلشویک شده بودند و می‌خواستند او و خانوادهٔ او را مانند خانوادهٔ تزار به زیر زمین برده، همه را تیرباران کنند، چنان وحشتی در وجودش حاصل شده بود که یک لحظه نمی‌توانست آرام بگیرد. نیامدن سردار همایون هم بیشتر او را نگران کرد. فکر کرد او را زندانی کرده‌اند. تصمیم گرفت شخصاً با تلفن با رضاخان تماس بگیرد...

وقتی که تلفنچی گفت که شاه می‌خواهد اوامری با تلفن به او ابلاغ کند، رضاخان با حس ششمی که داشت فهمید که نباید اوامر شاهانه به نفع او باشد. به همین جهت امیرخسروی را پای تلفن فرستاد.

رضا قلی خان که همیشه در پی فرصت بود که برگی تازه بازی کند و مورد اعتماد بیشتر رضاخان قرار گیرد، فوراً پای تلفن رفت.

شاه پرسید: رضاخان میرپنج کجاست؟

ـ قربان در راه است.

ـ بگویید با من حرف بزند.

ـ میرپنج از این محل دور است و دسترسی به ایشان نیست.

ـ از قول من به او بگویید که آوردن این عده باتوپ و تفنگ به تهران ضروری نیست. فقط دویست نفر بیاورید و بقیه را برگردانید.

ـ سعی می‌کنم امر اعلیحضرت را ابلاغ کنم. ولی تصور نمی‌کنم رضاخان میرپنج را پیدا کنم چون ایشان با اتومبیل در راه تهران است و ما با اسب نمی‌توانیم به ایشان برسیم.

شاه مأیوس شده گوشی را گذاشت... وقتی که رضاقلی‌خان گزارش کار را به رضاخان داد، رضاخان به لیاقت او احسنت گفت و دستور داد که بر سرعت حرکت بیفزایند که زودتر به تهران برسند.[۱۵]

رضاخان در ضمن دستور داد سردار همایون را آزاد بگذارند تا اگر خواست، به تهران مراجعت کند. سردار همایون هم وقتی فهمید که آزاد است، به تهران برگشت و به دلیل شکست در این مأموریت و توهینی که به او شده بود حضور شاه شرفیاب شد و تقاضا کرد او را از این شغل بی‌مسمی معاف دارد.

ملاقات سیدضیاءالدین با رضاخان

نزدیک ظهر گرد و خاکی از جانب جاده تهران بلند شد و اتومبیلی نمایان گردید. احمد آقا دستور داد فوراً مسافرین را دستگیر و توقیف کنند.

چند لحظه بعد اتومبیل رسید و نزدیک فرمانده (احمدآقا) ایستاد. در باز شد و سه مرد مصمم و مطمئن پیاده شدند و با اطمینان خاطر به طرف فرمانده خشمگین و عبوس آمدند.

ـ شما کی هستید؟

یکی از آنها که کلاه پوستی پهنی به فرم کلاه مصطفی کمال بر سر داشت با ادب و خونگرمی گفت: «بنده کاظم سیاح... کلنل کاظم. ایشان هم ماژور مسعود خان هستند... و این آقای دیگر حضرت آقای سیدضیاءالدین طباطبایی...»

ـ نمی‌شناسم.

ـ آقای سید ضیاءالدین مدیر محترم روزنامه رعد هستند که برای ملاقات میرپنج رضاخان تشریف آورده‌اند و کار خیلی مهم و محرمانه‌ای با ایشان دارند... خود آقای میرپنج مسبوقند.

چون رضاخان هنوز در ینگه امام بود آقایان با هم رفتند در دفتر و با گرمی و بشاشت مشغول صحبت شدند تا رضاخان بیاید.[۱۶]

پس از یک استراحت کوتاه سیدضیاء تصمیم می‌گیرد به ینگه امام برود و زودتر رضاخان را ببیند. او در ینگه امام به قزاق‌ها رسید و نزد افسر نگهبان رفته، گفت: اسم من سیدضیاءالدین است و می‌خواهم با فرمانده ملاقات نمایم.

قریب یک ساعت از ظهر گذشته بود. «اردو تازه در ینگه امام قائم شده بود. آقای میرپنج فرمانده در اتاق یک قهوه‌خانه و افسران ارشد در اتاق مجاور بودند. افسر نگهبان وارد می‌شود و می‌گوید جوانی به نام سیدضیاءالدین با اتومبیل از تهران آمده پشت خط زنجیر مستحفظین است و می‌گوید با فرمانده کل کار دارم. افسران سیدضیاءالدین را نمی‌شناختند. یکی نزد جناب میرپنج فرمانده کل رفت و نام و نشان سید را همان‌طور که افسر نگهبان گفته بود به فرمانده عرض کرد. رضاخان میرپنج بعد از اندکی تأمل گفت: بیاید. بسپرید

احترامش کنند. شاید بخواهند این جلّت را رئیس ما کنند.»[۱۷]

برای اولین بار در این قهوه‌خانه، سیدضیاء به عنوان رهبر سیاسی کودتا با رضاخان روبرو شد. آنان با حضور مسعودخان و کاظم خان و احمدآقا خان بنای مذاکرات را گذاشتند.

ارسال پول برای کودتاچیان

سیدضیاءالدین دست خالی نزد رضاخان نرفت. او حامل پول برای کودتاچیان بود. پول‌ها در اتومبیل سفارت به طرف کرج می‌رفت.

آرنولد فرماندز پرتغالی که رئیس اتومبیل‌های سفارت انگلیس بوده، می‌گوید: «دو روز قبل از کودتا قنسول انگلیس مرا احضار کرد و گفت خودت و یک راننده مورد اعتماد به بانک شاهی (انگلیس) بروید. مقداری پول در ماشین شما می‌گذارند. پول‌ها را در سفارت داشته باشید تا دستور بدهم. ما هم در دو ماشین کارتن‌های اسکناس و کیسه‌های پول را نگاه داشتیم تا این که قنسول به ما دستور داد که همراه او به جاده قزوین برویم. جلوی چادر بزرگ سربازها ایستادیم. کنسول وارد چادر شد. پس از مذاکره با رضاخان پول‌ها را در اختیار ایشان گذاشت.»[۱۸] این اتومبیل بعد از سیدضیاء از تهران عازم کرج شد.

توقف سه اتومبیل

در این موقع سه اتومبیل از دور نمایان شدند. دو اتومبیل از طرف همدان می‌آمدند و یک اتومبیل از تهران. دستور توقف هر سه اتومبیل داده شد. وقتی که مسافرین آن پیاده شدند معلوم شد مسافرین اتومبیلی که از تهران می‌آمد فرنگی هستند. فرنگی‌ها را به چادری که آقایان تازه‌وارد و رضاخان بودند بردند. گفته شد افراد سفارت می‌باشند. صندوق‌ها و کارتن‌های پول را تحویل دادند. به این اتومبیل اجازه داده شد که به تهران مراجعت کند.

در دو اتومبیلی که از همدان می‌آمد، چند نفر ایرانی بودند: امان الله میرزا

جهانبانی و چند نفر از گماشتگان نصرت الدوله که از اروپا برمی‌گشتند. همه آنها را محترمانه توقیف کردند.

سرهنگ امان‌الله خان (سپهبد جهانبانی بعدی) مدتی در کرمانشاه با رضاخان کارکرده بود. علاوه بر آن، رضاخان به پدر او (امیر تومان ضیاءالدوله) که در تبریز خودکشی کرده بود ارادت خاص داشت. سیدضیاء هم با امان الله خان دوست بود. بدین جهت او را نزد رضاخان بردند.

رضاخان که امان الله خان را دید پرسید:

ـ از کجا می‌آیید؟

ـ من چون آتاشه نظامی ایران در لندن و پاریس بودم برای شرکت در کنفرانس صلح ورسای رفته بودم، حالا مراجعت می‌کنم.

ـ من هم عازم تهران هستم که کشور را از هرج و مرج نجات دهم. شما شب را با ما باشید، فردا به اتفاق عازم خواهیم شد.

امان الله خان شب ماند و فردا با کودتاچیان وارد تهران شد و روز بعد رضاخان فرماندهی توپخانهٔ لشکر قزاق را به او محول کرد. [۱۹]

سیدضیاء یکی از دو اتومبیلی راکه حامل مسافران همدانی بود برای خودش برداشت و دیگری را به رضاخان داد.

پنج نفر هم‌قسم شدند

مذاکرات آقایانی که از تهران آمده بودند به‌خوبی پیش رفت. قرار و مدارها بسته شد. قرار شد قسم بخورند که در راه قانون اساسی و مملکت و شاه کار کنند. رضاخان (در قسم) فقط اسم شاه را آورد. بعد رضاخان نطق مهیجی برای قزاق‌ها کرد و سیدضیاء پیشانی او را بوسید و گفت، شما... رئیس دیویزیون قزاق هستید.

آنهاکه هم‌قسم شدند و پشت قرآن را امضاکردند که به ایران خدمت کنند پنج نفر بودند: رضاخان، سید ضیاءالدین، ماژور مسعود خان (کیهان)، احمد آقا (سپهبد امیراحمدی)، کلنل کاظم خان (سیاح). [۲۰]

تقسیم پول بین قزاقان

قبل از این که شیپور بکشند و همه به طرف مهرآباد حرکت کنند کاظم خان سیاح به اشاره سیدضیاء بیست هزار تومان بین قوای قزاق قسمت کرد. همه تعجب کردند. سیدضیاءالدین می‌گوید، من بیست هزار تومان پول نقد بین قزاقان تقسیم کردم و دو هزار تومان هم به خود (رضاخان) دادم. سپس از شاه‌آباد به طرف تهران حرکت کردیم.

امیل لو سور، حقوقدان فرانسوی و استاد حقوق در ایران، می‌نویسد: «یکی از مأمورین انگلیسی مبلغ پنج تومان به هر یک از قزاق‌هایی که از قزوین به تهران آمده بودند پرداخت نمود.»[۲۱]

یکی از افسران قزاق که در هنگ سوار کار می‌کرده نوشته است:

نزدیک نیمه شب سرتیپ احمد آقا خان مرا خواست و دستور داد چهار هزار تومان پول برداشته در اتومبیل ایشان بگذارم و خود نیز همراه باشم.

دستور را انجام دادم و همراه ایشان و سروان کاظم خان به قهوه‌خانه قلعه سلیمان خان رفتیم. در آنجا سرتیپ برای افسران و قزاقان اسواران تبریز نطقی کرد که مضمون آن چنین بود:

«ما کسانی هستیم که برای دفاع از آب و خاک و خانه خود فداکاری‌هایی کرده، در جنگل‌های رشت و مازندران گرسنه و برهنه در زیر سیل باران‌های دریای خزر سینه‌های خود را سپر گلوله ساختیم، و منافع مشتی خائنان مرکز را حفظ کردیم. در عوض، این گروه بی‌عاطفه وقتی ما را در پنجهٔ خیانت افسران روسی در قزوین دیدند حاضر نشدند با ما همراهی کنند. اینها نمی‌خواهند ما آسایش داشته باشیم. وقتی تقاضای مرخصی می‌کردیم که برای دیدن زن و بچه خود به تهران برویم از قبول آن خودداری می‌کردند. این خائنین کسانی هستند که تاکنون خون ملت را مکیده و به کشور خود و ماها هم خیانت کرده‌اند. اینک ما می‌رویم تا انتقام خود را از آنها بازستانیم و برای این که هنگام ورود به تهران پیش زن و بچه خود دست خالی و شرمنده نباشیم، همین امشب به استواران سی تومان و قزاقان بیست تومان انعام داده می‌شود.»

سپس به من دستور داد روی کاغذ سفیدی که همراه برده بودم، مهر آنها را گرفته، بزنم و وجه را پرداخت کنم، و بعد نام آنها را بنویسم و تا این کار را به پایان برسانم اتومبیل او برای برگرداندن من خواهد آمد.»[۲۲]

سیدضیاء قسم خورد که از نخست وزیری خود بی‌اطلاع بوده است

بدین ترتیب سیدضیاءالدین یک روز قبل از کودتا از این که او نخست وزیر کودتا است مطلع شد. وی قبل از آن نه از نخست وزیری خود اطلاع داشت و نه انتظار آن را داشت.

ملک الشعرای بهار هم قبول دارد که سید از نخست وزیر شدن خود بی اطلاع بوده است. او می نویسد: «من قبل از کودتا به سیدضیاءالدین اطمینان دادم که اگر شما نقشه منطقی داشته باشید با شما همکاری خواهم کرد. در آن روز (روز اول کودتا) به من گفت همهٔ روزنامه‌ها حتی روزنامه رعد را هم توقیف خواهم کرد و فقط روزنامهٔ ایران منتشر خواهد شد و از من خواستار همکاری شد. من از ایشان گله کردم زیرا قرار بود درباره نقشه کار با من صحبت کند و گفتم با این طرز نمی توانم کورکورانه با شما همکاری کنم. به امور شخصی و کارهای ادبی خواهم پرداخت. سیدضیاء در آن روز برایم قسم خورد که تا ساعتی که به قزوین حرکت کردم از این نقشه خبر نداشتم. معلوم شد افراد سفارت با سید درباره خرابی اوضاع صحبت کرده بودند، اما نقشه را با او در میان نگذاشته بودند.» [۲۳]

(سیدضیاءالدین پس از این ملاقات، به طوری که شرحش خواهد آمد، دستور توقیف ملک‌الشعرا را می دهد. بهار تا پایان دوران حکومت صد روزه سید ضیاء در دزاشیب تهران تبعید بود.)

مرتضی خان یزدان پناه هم وارد می‌شود

مرتضی خان در خاطراتش اولین ملاقات خود را با سیدضیاءالدین چنین می نویسد:

> رسیدیم به شاه‌آباد... دو نفر نزد رضاخان بودند که من نمی‌شناختم... رضاخان معرفی کرد مسعودخان ماژور و کلنل کاظم خان. من را هم معرفی کرد که مرتضی خان است و مثل پسر من است. من از او چیزی پنهان ندارم...
>
> خلاصه من در شاه آباد به شاه بختی که آن وقت زیردست من بود رسیدم، گفتم جلو

فوج من باش. من خود نزد رضاخان رفتم. سیدضیاء که کلاه بر سر گذاشته بود آنجا بود. معرفی کرد: جناب آقای سیدضیاء نخست وزیر ایران. سید ضیاء پرسید کم و کسر چی دارید؟ رضاخان گفت اول لباس، بعد حقوق سه ماه افراد. سید ضیاء گفت بزودی می‌رسد.

لباس‌ها رسید. کفش‌ها انگلیسی بود. پول هم رسید. حقوق‌ها را دادند... رضاخان گفت فوج مراجعت کند که ناهار بخورند. شام هم زود بخورند.[۲۴]

بدین ترتیب تمام سپاه لباس و تجهیزات خود را تا روز دوم اسفند ۱۲۹۹ تکمیل کردند و همه حقوق‌های عقب‌افتاده به یکایک واحدها پرداخت شد و اردو به طرف تهران حرکت کرد و قرار شد در مهرآباد همه مجدداً جمع شده شام بخورند و استراحت کنند تا دستور حمله به تهران داده شود.

عصر روز دوم اسفند نیروها همگی به مهرآباد رسیدند.

توسل احمدشاه به سفارت انگلیس

احمد شاه به عنوان آخرین حربه تصمیم گرفت دست به دامان سفارت انگلیس بشود.

شاه به معین الملک رئیس دفتر مخصوص خود دستور داد به سفارت انگلیس تلفن کند که وزیر مختار هرچه زودتر به ملاقات شاه بیاید. اما نورمن که نمی‌خواست قبل از اتمام کودتا با شاه یا نخست وزیر ملاقات کند به تلفنچی سفارت سپرده بود که اگر او را خواستند بگوید نیست.

در همین موقع سپهدار هم به سفارت تلفن می‌کند و چون به او می‌گویند نورمن نیست، مستر اسمارت را احضار می‌کند. اسمارت نزد سپهدار می‌رود. شاه که از پیداکردن نورمن مأیوس شده بود به سپهدار تلفن می‌کند. سپهدار به عرض می‌رساند که اسمارت در نخست وزیری است. شاه از او می‌خواهد که اسمارت را هرچه زودتر به دربار بفرستد.

نورمن شرح مذاکرات اسمارت را با سپهدار و شاه این طور به لندن گزارش می‌دهد:

... اما چون تصادفاً در آن موقع که پیغام ملوکانه به سفارت ابلاغ شد من در منزل نبودم، موفق به امتثال امر معظم‌له و شرفیابی به حضورشان نشدم...

... در همین موقع که اعلیحضرت پیغام فرستاده بودند که می‌خواهند مرا ببینند، نخست وزیر (فتح الله اکبر) نیز پیغامی برای دبیر شرقی سفارت (مستر اسمارت) فرستاده و از وی درخواست کرده بود که او را ملاقات کند. اسمارت به قراری که بعداً برایم نقل کرد سپهدار را در وضعی به تمام معنی مرعوب و آشفته یافته بود. مشاراله اول پیشنهاد می‌کند که بهتر است به سرهنگ گلروپ (رئیس سوئدی ژاندارمری ایران) دستور داده شود که به‌نفرات تحت فرمان خود به مقابله قزاقان قزوین بروند و مانع از ورود آنها به پایتخت گردند. اما اسمارت خطرات این راه حل را به نخست وزیر گوشزد و ذهنش را متوجه این نکته می‌کند که اگر قزاقان به حرف فرمانده سوئدی گوش ندادند (کما این که مسلم بود که گوش نخواهند داد) و کار به جنگ و جدال کشید یکی از این دو نتیجه عاید حکومت خواهد شد: یا ژاندارم‌ها شکست خواهند خورد (چون که نیروی قزاق قویتر و مجهزتر است) یا این که همه‌شان به احتمال قوی به صفوف قزاقان خواهند پیوست و دوش به دوش آنها وارد تهران خواهند شد. نخست وزیر پس از توجه به این جنبه خطرناک قضیه که تا آن لحظه از نظری دور مانده بود از تصمیم خود دایر به اعزام ژاندارم‌ها منصرف می‌شود و به جای آن طرحی دیگر پیشنهاد می‌کند...

... به قراری که اسمارت بعداً به من گزارش داد اعلیحضرت را در وضعی بسیار مرعوب و وحشت‌زده یافته بود که از ترک فوری تهران و تسلیم پایتخت به قزاق‌ها صحبت می‌کرده است. ولی دبیر شرقی من توانسته بود تشویش خاطر معظم‌له را به حد کافی ـ یعنی تا آنجا که از اندیشه فرار منصرف شود ـ برطرف سازد و موافقتشان را نسبت به اجرای نقشه‌ای که در منزل سپهدار طرح و تصویب شده بود، جلب کند.

مستر اسمارت از پیش اعلیحضرت که برگشت یکسره به دیدنم آمد و جریان منزل سپهدار و قضایای مربوط به آن را جملگی برایم شرح داد. من موافقت خود را با نقشه‌ای که پیشنهاد شده بود اعلام و همان جا دو تن از افسران انگلیسی را برای عضویت هیأتی که قرار بود با فرماندهان نیروی قزاق مذاکره کنند تعیین کردم زیرا می‌دیدم که طرف دیگر قضیه عمدتاً نظامیان ایرانی هستند و زبان سرباز را علی الاصول سرباز بهتر می‌فهمد. نمایندگان منتخب من عبارت بودند از سرهنگ هگل کفیل رایزنی سفارت بریتانیا در تهران که فوق‌العاده به زبان فارسی مسلط است و سرهنگ هادلستن (Lieut - Col Huddleston) وابسته نظامی سفارت...[۲۵]

طرحی که سپهدار در این جلسه پیشنهاد کرد عبارت از این بود که معین الملک به

اتفاق نماینده‌ای از طرف سفارت انگلیس به دیدار فرماندهان قزاق بروند و سعی کنند که آنها را با زبان و نصیحت وادار به بازگشت به قزوین سازند. اسمارت این طرح را پذیرفت ولی متقابلاً نظر داد که خود دولت نیز بهتر است نمّاینده‌ای در این هیأت داشته باشد. سپهدار با این نظر موافقت کرد و معاون خود ادیب السلطنه گیلانی را فی‌المجلس برای عضویت هیأت اعزامی برگزید.[۲۶]

شایعات تهران و روحیه احمد شاه

شهاب الدوله می‌گوید: «در حین حرکت اردوی مهاجم اخبار به تواتر می‌رسید که مأمورین بانک انگلیس کامیون‌های پر از نقره و اسکناس برای تأمین احتیاجات آنها حمل به قزوین و نقاط بین راه می‌کردند. دیگر آن که تلگرافاتی به نام شاه خطاب به افسران و افراد انتشار می‌یافت و به اطلاع عموم رسانده می‌شد که شاه سربازان و نگهبانان تاج و تخت را دعوت به مرکز فرموده تا کشور را از لوث وجود عناصر فاسد، خیانتکار و آشوب‌طلب پاک و مصفا نمایند. با این قراین، ممکن است از عالم بالا قبلاً الهامی به احمد شاه رسیده باشد که نهضت بر ضد سلطنت نیست و مقام و شخصیت شاه مصون از هر تعرض و گزند خواهد بود.»

البته الهامی که شهاب الدوله می‌گوید که از عالم بالا به احمد شاه رسید همان مذاکرات آقای اسمارت است که در ملاقات خود به احمدشاه اطمینان داد که قزاقان می‌آیند و کارهایی دارند ولی با او و سلطنت او کاری ندارند.

آیا سپهدار از کودتا خبر داشت؟

از آنچه افراد مختلف که در جریان امور بوده و مطلبی دربارهٔ کودتا نوشته‌اند برمی‌آید، به احتمال قوی سپهدار از کودتا به کلی بی‌اطلاع نبوده است.

ناصر ندامانی (ناصرالاسلام) اوضاع شب سوم اسفند را در خانه سپهدار این طور بیان می‌کند:

من هر شب به منزل سپهدار می‌رفتم و در مجلس خصوصی با هم انس داشتیم. در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ برخلاف هر شب سپهدار با لباس مشکی و پیراهن یقه آهاری

و مثل این بود که منتظر است از جایی او را خبر کنند که به آنجا برود. یا کسی را که در خور این سر و لباس باشد بپذیرد. تا بعد از نصف شب به انتظار گذراند. از سر و صدای شلیک که در شهر بلند بود هیچ اضطرابی نشان نمی‌داد. فردا صبح هم کالسکه او را بسته و حاضر کرده بودند که هر وقت دنبالش بیایند مهیا باشد. بعد از مدتی که خبری نشد میرزا عیسی خان سروش را فرستاد سر و گوش آب داده خبری بیاورد. بعد از مراجعت آقای سروش بود که مأیوس شده و دانست از این قدک قبایی و از این نمد کلاهی ندارد و کورکورانه به دیگری (سیدضیاءالدین) خدمت کرده است...[۲۷]

شخصی از رجال که در زمان سپهدار مدیر کل و رئیس ذخیره وزارت جنگ بوده روزی به ملاقات ژنرال دیکسون می‌رود. ژنرال از او می‌پرسد که شنیده‌ام قزاق‌ها از قزوین به سوی مرکز حرکت کرده‌اند علتش چیست؟... چرا دو مرتبه سید ضیاءالدین در این اواخر به قزوین رفته است؟ مگر آنجا علاقه ملکی دارد؟... رئیس ذخیره همان شب به منزل رئیس‌الوزرا می‌رود و داستان مذاکره خود با ژنرال و صحبت ژنرال را می‌گوید. سپهدار می‌گوید خدا عاقبتش را به خیر بگذراند. ولی معلوم بوده است که به قضایا کاملاً واقف است.[۲۸]

ورود قزاق‌ها به مهرآباد

قزاق‌هایی که روز ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ به فرماندهی رضاخان میرپنج از قزوین حرکت کرده بودند حدود اول غروب روز یکشنبه دوم اسفند به قریه مهرآباد واقع در حومه تهران رسیدند ــ همان محلی که اکنون فرودگاه است. فرمانده به آنها استراحت داد تا قوای خود را بازیابند و نیمه شب با استفاده از تاریکی به تهران حمله کنند.

آن شب رؤسای واحدها دور رضاخان جمع شدند و وظیفه هر یک هنگام حمله و تصرف تهران دقیقاً تعیین شد. افسران ارشد آن شب عبارت بودند از: سرتیپ سوم احمد آقا (سپهبد احمدی بعدی)؛ سرهنگ تمام مرتضی خان (سپهبد یزدان‌پناه بعدی)؛ سرهنگ دوم محمدخان زکریا (سپهبد شاه‌بختی بعدی)؛ سلطان رضاقلی خان (سرتیپ امیرخسروی بعدی)؛ و باقرخان بمبی (سرهنگ نیک اندیش بعدی).

رضاخان گفت خداوند مرا برانگیخته

اول غروب آن شب رضاخان چهارپایه‌ای گذاشت و بالا رفت و صحبت کرد. گفت: «همکاران عزیز، اوضاع را دیده‌اید. در گیلان تاگردن در لجن بودیم. لباس نمی‌دادند. به حرف ما نمی‌رسیدند... ما باید به این کار خاتمه بدهیم. خداوند مرا برانگیخته که کارها را درست کنم...» سربازها دست زدند...

وقتی که رضاخان به خلوت رفت، سید ضیاء در آنجا بود. رضاخان از این که گفته بود خداوند مرا برانگیزانده پشیمان شده بود. به سید ضیاء گفت به خدا قسم همچون فکری نداشتم؛ بی‌اختیار این جمله بر زبانم آمد که خدا مرا مأمور کرده است. سید ضیاء گفت به فال نیک می‌گیریم، خداکند برانگیزانده شده باشیم برای اصلاح مملکت...[۲۹]

استعفای سردار همایون

همان طور که گذشت، سردار همایون پس از مراجعت از کرج به حضور احمدشاه رفت و تقاضا کرد از خدمت در قزاقخانه معاف گردد. این استدعا مورد قبول شاه واقع شد و سردار همایون را مراتب به شرح زیر به اطلاع افسران قزاقخانه رساند.

حکم شماره ۲۷ ـ دوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹

به تاریخ عصر دوم حوت (اسفند) از طرف ذات اقدس ملوکانه ارواحنا فداه اینجانب به قصر فرح آباد احضار و پس از تشرف به خاکپای مبارک و اصغای مراحم ملوکانه و اظهار رضایت از خدمات مرجوعه چنان امر فرمودند: نظر به اوضاع حاضره خود را از خدمت دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی معاف بداند.

لذا بر حسب امر مذکور و حکم ۷۹۶۴ وزارت جلیله جنگ انفصال خود را به عموم صاحب‌منصبان محترم و صدیق خدمتگزار دیویزیون قزاق اعلام داشته و عظمت و شوکت و اقتدار ایشان را در حفظ مملکت و خدمت به پادشاه محبوب از خداوند متعال مسألت می‌نمایم.

سردار همایون ـ قاسم

ملاقات نمایندگان شاه با رضاخان

ساعت هشت و نیم بعدازظهر در اردو خبر پیچید که هیأتی از تهران برای مذاکره با فرمانده وارد مهرآباد شده است. این عده عبارت بودند از:

ـ معین الملک رئیس دفتر مخصوص شاه؛

ـ ادیب السلطنه سمیعی معاون نخست وزیر؛

ـ سرهنگ هیگ (Haig) کفیل رایزنی سفارت انگلیس که فارسی خوب می‌دانست؛

ـ نایب سرهنگ هادلستن (Huddleston) وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس.

افسر نگهبان از تازه واردان می‌پرسد چه کار دارند. آنها جواب می‌دهند که می‌خواهند فرمانده را ملاقات کنند. افسر نگهبان می‌گوید فرمانده در محل خود در وسط ده است... آن وقت جلو می‌افتد و نمایندگان دولت را به وسط ده در محل فرمانده راهنمایی می‌کند:

«حضرات وارد شدند. اتاقی بود نیمه‌تاریک و خالی. نه صندلی در آنجا به چشم می‌خورد نه میز. فقط رختخوابی روی قالیچه انداخته بودند که حاکی از روحیه سربازی ساکن کلبه بود.

افسر قزاق گفت:

ـ حضرت اجل مشغول بازرسی نفرات هستند. الان تشریف می‌آورند. از لحن مؤدبانه ولقب حضرت اجل، افراد هیأت حساب کار خود راکردند. از بیرون کلبه صداهایی به گوش رسید. ناگهان نور چراغ نفتی به چهره افسری بلند قامت افتادکه به آستانه در رسیده بود. کلاه پوستی که به سر و چکمه‌هایی که به پا داشت او را رشیدتر می‌کرد. یک شوشکه دسته نقره‌ای به کمر داشت. یک نشان شیر و خورشید هم وسط کلاهش می‌درخشید. گفت:

ـ آقایان فرمایشی داشتند؟ ولی قبل از این که هیأت به خود جرأتی داده و عرایضی نماید رضاخان میرپنج رشته سخن را به دست گرفت و گفت که علت حرکت قزاقان به سوی پایتخت، نبودن مهمات و خیانت افسران و بی‌لیاقتی دولت است. به ما گرسنگی و بدبختی داده‌اند. دیگر کاسه صبرمان لبریز شده است.

یکی از اعضای هیأت با لکنت زبان پرسید: ولی جنابعالی می دانید که تنها شاه می تواند وزرای خود را تعیین کند.

رضاخان گفت:

ـ بله، من علیه زمامداران نالایق که کشور را به روز سیاه نشانده‌اند و وطن را به بیگانگان فروخته‌اند قیام کرده‌ام.[۳۰]

اعضای هیأت اعزامی ضمن مذاکراتی که قریب یک ساعت طول کشید منتهای سعی و کوشش خود را کردند که رضاخان را از فکر ورود به تهران منصرف کنند ولی مساعی آنها به جایی نرسید.

رضاخان جواب داد که نیروی قزاق ایران که تجربهٔ دست اول از خطرات بلشویک‌ها دارد ـ زیرا با آنها روبرو شده و جنگیده است ـ می‌داند که اگر متجاسران گیلان تهران را بگیرند چه مصیبتی دامنگیر مردم ایران خواهد شد... از دست این همه حکومت‌های نالایق مرکزی به ستوه آمده است زیرا عده‌ای بی‌کفایت پشت سر هم در تهران روی کار می آیند و هیچ کدام یک قدم صحیح و اساسی برای اصلاح وضع نیرویی که در مرحله آخر باید جلو متجاوزان شمال را بگیرد بر نمی‌دارند. تکلیف قوای نظامی ایران پیش از خروج نیروهای انگلیس از این کشور باید کاملاً روشن شود و این کار از دست زمامداران نالایق کنونی ساخته نیست... در قبال این وضع تأسف‌آور، نیروی قزاق ایران سرانجام تصمیم گرفته که مستقیماً به تهران بیاید و حکومتی مقتدر برای ملت ایران تعیین کند که کفایت مقابله با وضع حساس کنونی را داشته باشد و بتواند نابسامانی های کشور و ارتش را اصلاح کند. قزاقانِ عازم تهران هیچگونه نظر یا احساسات خصمانه نسبت به مقام سلطنت ندارند که سهل است خود را خدمتگزاران مخلص و فداکار اعلیحضرت می شمارند. ولی فرماندهانی که همراه نفرات خود به تهران می آیند جداً تصمیم دارند که آن عده از رایزنان فاسد و رجال بد نیت را که به دور مقام سلطنت حلقه زده‌اند از کار برکنار سازند زیرا اینان در عرض سالیان متمادی که در رأس کار بوده‌اند دارایی و هست و نیست ملت ایران را چاپیده و خود مملکت را به وضع فلاکت‌بار کنونی انداخته‌اند. رهبران نهضت نظامی که عازم تهران هستند ابداً چنین قصدی ندارند که تقاضای کمک مالی از دولت‌های

خارجی بکنند. زیرا جیب‌ها و صندوق‌های هیأت حاکمه پر از نفوذ و ثروت‌های ملت است و زمامداران ارتش خوب می‌دانند که این ثروت‌ها را از کجا و از کدام دفینه‌ها بیرون بکشند.»[۳۱]

در تمام این مدت سیدضیاءالدین در پشت در اتاق مشغول استراق سمع بود.

پس از نطق مفصل رضاخان ادیب السلطنه سمیعی که مردی فاضل و محترم و علاوه بر مشاغل مهم دولتی استاد مدرسه علوم سیاسی بود رشته سخن را به دست گرفت و مطالبی در تأیید سخنان رضاخان بیان داشت و نتیجه گرفت که شاه و دولت حاضرند تمام نظریات آقایان را قبول و اجرا نمایند و دیگر ورود این عده به شهر لزومی ندارد و بهتر است فقط نمایندگان آقایان به تهران وارد شوند... رضاخان مؤدبانه به سخنان سنجیده ادیب السلطنه گوش می‌داد. سیدضیاءالدین از پشت در فکر کرد اگر رضاخان حاضر شود که برنامه بدون کودتا و با مسالمت اجرا شود او و همکارانش را به زندان خواهند انداخت. بدین جهت به رضاقلی خان گفت برو به رئیس خود بگو که «اتاماژور» می‌گوید یک دقیقه تشریف بیاورید بیرون... رضاقلی خان رفت و پیغام را داد اما رضاخان با عصبانیت گفت «اتاماژور چه خریست؟»...

سیدضیاء تأخیر را جایز ندانست. فوراً خود را داخل اتاق انداخت و شروع کرد به نطق کردن و این که قزاق‌ها خیلی غیرتمند هستند و به آنها خیلی ظلم شده و حاضر نیستند بیش از این تحمل کنند. و با این طرز رضاخان را از اتاق خارج کرده درگوش او دعا خواند و گفت، دستور بده شیپور حرکت را بزنند. جلسه هم به هم خورد و نمایندگان حدود ساعت ۱۱ شب به تهران مراجعت کردند.[۳۲]

پایتخت و دفاع از شهر

هنگامی که قزاقان به سوی پایتخت در حرکت بودند در تهران دو واحد نظامی وجود داشت:

اول ـ بریگاد مرکزی قزاق، شامل پانصد قزاق به ریاست سرهنگ شهاب؛

دوم ـ سازمان ژاندارمری، شامل رژیمان (= هنگ) اول ژاندارمری به فرماندهی سرهنگ دوم عزیزالله ضرغامی در یوسف آباد، و رژیمان دوم

ژاندارمری به فرماندهی سرگرد حبیب الله خان شیبانی در باغشاه؛
سوم ـ هنگ ششم ژاندارمری که مرکز آن در اصفهان بود ولی عده‌ای از آنها موقتاً به تهران آمده بودند. ریاست کل ژاندارمری با کلنل کلروپ سوئدی بود.
تا چند روز قبل از کودتا، فرماندهٔ رژیمان دوم ژاندارمری سرهنگ عبدالعلیخان اعتمادمقدم (سرتیپ بعدی) بود، ولی با اقداماتی که سیدضیاءالدین به عمل آورد او را عوض کردند و سرگرد حبیب الله شیبانی فرمانده رژیمان دوم شد. شیبانی با سیدضیاء ارتباط داشت و به حرف او گوش می‌کرد.
(لازم به یادآوری است که سرهنگ اسمایس انگلیسی، ماژور مسعود خان کیهان و کلنل کاظم خان سیاح همگی افسران ژاندارمری بودند.)

کمیسیون در وزارت جنگ

شب سوم اسفند ۱۲۹۹ کمیسیونی در وزارت جنگ تشکیل شد. این کمیسیون بی‌سابقه بود. امیر نظام همدانی (وزیر جنگ) و سالار لشکر (وزیر عدلیه) در آن کمیسیون حضور پیدا کردند.
کلنل کلروپ اظهار دارد که قوای خود را در باغشاه مجهز کنید و آماده باشید. قزاق‌ها که می‌آیند هرگاه به شما تیراندازی نکردند شما هم به آنها تیر نیندازید و دوستانه رفتار کنید...
از آنجا به اتفاق وزیر جنگ به قزاقخانه رفتند. وزیر جنگ محمدخان امیرتومان را خواست و گفت الساعه می‌روی به مهرآباد و به قوای قزاق می‌گویی که امشب وارد شهر نشوند و فردا وارد شوند. [۳۳]

به بریگاد مرکزی امر شد از پادگان خارج شده شهر را دور بزنند

«بریگاد مرکزی در سمت مشرق شهر و درست در نقطه مقابل مرکز امنیه (ژاندارمری) در سربازخانه نایب السلطنه با ۵۰۰ نفر عده خود حاضر و اسلحه و لوازم جنگی این بریگاد هم مسلماً چاق و چله‌تر از اسلحه فرسوده قزاق‌ها بود و

ممکن بود که این عده را به کمک امنیه (ژاندارمری) بفرستند.

«به این بریگاد بعدازظهر امر می‌رسد که با تمام لوازم جنگی از سربازخانه خود بیرون آمده و از دروازه دولاب که نزدیک سربازخانه است خارج شده و نیم دایره‌ای به دور شهر زده و از دروازه باغشاه وارد شهر گشته سرتاسر شهر را پیموده به سربازخانه خود برگردند.

معلوم نشد امردهندگان به این مانور چه دلیل معقولی برای این کار خود داشتند جز این‌که خواسته باشند چشم افراد و افسران جزء امنیه (ژاندارمری) و اهالی شهر عده‌ای مسلح ببینند و واردین شبانه (کودتاچیان) را هم نظیر آنها تصور کنند و... مسلماً دستور این عمل از طرف مؤسسین اصلی کودتا داده شده بود.»[۳۴]

هنگ دوم ژاندارمری به ظاهر مأمور جلوگیری از قزاق‌ها شد

سرلشکر حسن ارفع، که در آن تاریخ به نام ارفع السلطان با درجه سروانی در هنگ دوم ژاندارمری خدمت می‌کرد، شرح انجام این مأموریت را چنین می‌نویسد:

صبح دوم اسفند سرگرد شیبانی فرمانده هنگ مرا احضار کرد و گفت در حدود هزار قزاق که چند ماه حقوق نگرفته‌اند از حوالی قزوین شورش کرده و رو به تهران می‌آیند و ممکن است امشب به شهر برسند. شما باید فرماندهی هنگ را به عهده بگیرید و در منطقه بین دروازه قزوین و دروازه باغشاه از ورود آنها به تهران جلوگیری کنید، و بلشویک‌های زندانی (چند صد نفر در محلی پشت باغشاه) را هم تحت مراقبت بگیرید که فرار نکنند. من ضمن احساس سرفرازی از واگذاری چنین مأموریتی و تعجب از این که در چنین موقعیتی چرا خود او فرماندهی جبهه را به عهده نمی‌گیرد، سؤال کردم با بودن چهار سروان ارشدتر از من چگونه می‌توانم این مأموریت را انجام دهم؟

شیبانی گفت قبلاً فکر این کار را کرده‌ام و به آن چهار نفر دو روز مرخصی داده‌ام. سؤال کردم اگر قزاقان به دستور توقف اعتنا نکرده و بخواهند از خط دفاعی من بگذارند، آیا حق دارم به رویشان آتش بگشایم. جواب داد فقط در صورتی که آنها

آتش گشودند شما هم آتش بگشایید. من عده‌ای را مأمور مراقبت از زندانیان بلشویک نمودم و هنگ را در منطقه مذکور به آرایش دفاعی و پاسگاه مقدم هنگ را در شهر نو قرار دادم و خودم در پست فرماندهی مستقر شدم. جناح چپ را از دروازه قزوین تا دروازه گمرک بریگاد مرکزی اشغال کرده بود، اما جناح راست من از دروازه باغشاه به بعد باز بود. ساعت ۸ بعدازظهر تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم و گفتم «من کاپیتن ارفع السلطان در پست فرماندهی هنگ دوم ژاندارمری» طرف مقابل گفت: «من شاه، وضعیت چگونه است؟» من وضع استقرار هنگ را شرح دادم. شاه گفت مراقبت کنید ارتباط با محل من (قصر فرح آباد شرق تهران) قطع نشود و هر واقعه‌ای را فوری گزارش دهید. من یک گروه سوار برای حفظ خط تلفنی که از خارج شهر به فرح آباد کشیده شده بود مأمور نمودم. حدود ساعت ۹ بعدازظهر که خودم در پاسگاه مقدم بودم اولین برخورد ما با قزاقان روی داد. یک سرهنگ دوم قزاق با چند سوار قزاق به شهر نو رسیدند و چون ممانعت ما را مشاهده کردند با دادن چند فحش مراجعت نمودند. من جریان را به شاه و سرگرد شیبانی گزارش دادم و دیگر برخوردی نداشتیم. در حدود نیمه شب صدای تیراندازی از داخل شهر شنیده شد. من مجدداً جریان را گزارش دادم. این بار شیبانی گفت «قزاق‌ها در حدود ۱۵۰۰ نفر هستند و از دروازه گمرک وارد شهر شدند. در میدان توپخانه (میدان سپه بعدی) پلیس‌های مرکز پلیس حاضر به تسلیم نشدند و در اثر تیراندازی سه پلیس مقتول گردید. موضوع خاتمه یافت. هنگ را جمع کنید و به باغشاه مراجعت نمایید.» به این ترتیب قزاقان مقاومت نیروی مسلح تهران را از بین بردند و در شهر (کلانتری‌ها و در نقاط حساس) مستقر شدند.[۳۵]

یادداشت‌های فصل سی و یکم

۱ ـ ابراهیم خواجه‌نوری، ***بازیگران عصر طلایی***.
۲ ـ ***خاطرات دکتر غنی***، نقل از سپهبد یزادن پناه، ص ۳۰۰ ـ ۳۶۰.
۳ ـ سیدضیاءالدین، ***مذاکرات مجلس***، اسفند ۱۳۲۲.
۴ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.
۵ ـ حسین مکی، ***کودتا***.
۶ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.
۷ ـ ا. خواجه‌نوری، ***بازیگران عصر طلایی***.
۸ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***، ص ۸۲.
۹ ـ دکتر الموتی، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، ج ۱، ص ۵۵.
۱۰ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***، ص ۸۲.
۱۱ ـ ابراهیم خواجه نوری، ***بازیگران عصر طلایی***.
۱۲ ـ بهار، ***احزاب سیاسی***، ص ۶۷.
۱۳ ـ خاطرات شهاب الدوله، سالنامهٔ ***دنیا***، سال ۱۳.
۱۴ ـ بهار، ***احزاب سیاسی ایران***، ج ۱، ص ۸۴.
۱۵ ـ دکتر الموتی، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***. ج ۱، ص ۳۲.
۱۶ ـ خواجه نوری، ***بازیگران عصر طلایی***، سپهبد احمدی.
۱۷ ـ عبدالله مستوفی، ***شرح زندگی من***. ص ۲۷۷.
۱۸ ـ الموتی، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، ج ۱، ص ۴۰، نقل از عباس رأفت.
۱۹ ـ ***خاطرات سپهبد جهانبانی***، ص ۱۱۲.
۲۰ ـ سید ضیاءالدین طباطبایی، مذاکرات مجلس ۱۴.
۲۱ ـ امیل لوسور، ***انگلیسی‌ها در ایران*** (به زبان فرانسه).
۲۲ و ۲۳ ـ بهار، ***احزاب سیاسی***.
۲۴ ـ سپهبد یزدان پناه، ***ایران در عصر پهلوی***، ص ۱۱۵.
۲۵ ـ گزارش مفصل نورمن به وزیر خارجه انگلیس در مورد کودتای سوم اسفند.
۲۶ ـ حسین مکی، ***کودتا***.
۲۷ ـ عبدالله مستوفی، ***شرح زندگی من***، ص ۳۷۸.
۲۸ ـ بهار، ***احزاب سیاسی***، ص ۳۴.
۲۹ ـ ***خاطرات دکتر قاسم غنی***، نقل از سپهبد یزدان پناه.
۳۰ ـ ***طرح کودتا***، علی شعبانی، ص ۱۴۴

۳۱ ـ دکتر جواد شیخ الاسلامی، **سیمای احمد شاه**، همچنین سردنیس رایت، ص ۳۵۶.
۳۲ ـ نقل قول سیدضیاءالدین، ***ایران در عصر پهلوی***، الموتی، ص ۱۱۵.
۳۳ ـ بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.
۳۴ ـ عبدالله مستوفی، **شرح زندگی من**، ص ۲۷۹.
۳۵ ـ سرلشکر ارفع، **در خدمت ۵ شاه**، (انگلیسی).

فصل سی و دوم

کودتا و فتح تهران

نیمه شب بود که میرپنج رضاخان فرمان حمله را صادر کرد. در اولین دقایق بامداد روز دوشنبه سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) قزاق‌ها وارد تهران شدند و طبق برنامه منظمی که برای آنها تعیین شده بود هر کدام به تصرف یک کلانتری (کمیسیاریا) یا دژبانی (قلعه بیگی) یا وزارتخانه اقدام نمودند. صدای شلیک تفنگ و مسلسل مردم را از خواب بیدار کرد.

«نزدیک سحر یک تیر توپ از میدان مشق قدیم به اداره نظمیه (= شهربانی) شلیک شد که به یکی از اتاق‌های تأمینات (= آگاهی) اصابت کرد. قزاق‌ها به اتفاق جمعی از بریگاد مرکزی که با آنان همداستان شده بودند به نظمیه ریختند و شلیک در اداره .....نظمیه و کلانتری‌ها آغاز شد و مدتی ادامه داشت... ذخیره نظمیه و امانات غارت شد. یک محبوس فراری و یک پاسبان در مرکز شهربانی کشته شدند، دو پاسبان در کلانتری‌ها به قتل رسیدند و هفت تن مجروح شدند که آنها هم بتدریج مردند.» [۱]

در کلانتری‌ها مقاومت زیادی نشد. فقط در کلانتری عودلاجان پاسبان محافظ آن به سوی قزاقان تیراندازی کرد و قزاقان هم متقابلاً شلیک کردند و دو پلیس کشته شد.

پس از تسلیم شهربانی، هنگ‌های ژاندارمری (امنیه) نیز تسلیم شدند. بریگاد مرکزی از ابتدا نه تنها مقاومتی نکرد بلکه با قزاق‌های مهاجم مخلوط

شده و به آنها کمک می‌کرد.

پس از تسلیم کلیه نیروهای نظامی، اقدام به تصرف وزارتخانه‌ها شد. پس از وزارتخانه‌ها سراغ سفارتخانه‌ها رفتند. تمام ژاندارم‌هایی که محافظ سفارتخانه بودند مرخص شدند و به جای آنها قزاق گمارده شد و دستور داده شد که از ورود ایرانیان به سفارتخانه‌ها جلوگیری شود تا رجال وقت نتوانند خود را داخل سفارتخانه کرده متحصن شوند.

فرار زندانیان

در شهر نو زندانی بود که عده‌ای کمونیست که در گیلان دستگیر شده بودند در آنجا زندانی بودند. وقتی که قزاق‌ها وارد تهران شدند و صدای شلیک مسلسل بلند شد زندانبان‌ها و قراولان فرار کردند و زندانیان بیرون ریختند. دو نفر از زندانیان به تصور این که بلشویک‌ها آمده تهران را فتح کرده‌اند، به محض خروج از زندان فریاد زدند «زنده باد بلشویک!» قزاقان به آنها تیراندازی کردند و هر دو در جا کشته شدند.[۲]

«حکم می‌کنم!»

مردم تهران عصر روز سوم اسفند اعلانی بر در و دیوار شهر دیدند. این آگاهی به امضای «رضا» بود و در بالای آن نوشته شده بود: «حکم می‌کنم» مضمون اعلان حدوداً به شرح زیر بود:

> مشتی مردمان خائن زمام کشور را به دست گرفته و آن را تاکنون به لب پرتگاه نیستی کشانیده‌اند و ما قزاقان نمی‌توانیم بگوییم جسارت کرده در پایتخت کشور خود که شاهنشاه معظم محبوب ما در آنجا مقر دارند شمشیر خود را بلند کرده آنجا را تصرف کرده‌ایم، خیر، ماها فداکاران حقیقی کشور هستیم و برای پایان دادن به این اوضاع ناگوار کمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خور شئون و عظمت کشور شاهنشاهی باشیم، لذا حکم می‌کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را در نظر گرفته خود را برای خدمتگزاری

آماده کنند. کاظم خان را به حکومت نظامی تهران معین می‌کنم، متخلفین سخت مجازات می‌شوند...[۳]

عبدالله مستوفی می‌نویسد:

عصری یکی از نوکرها از راه رسید و اعلانی که همان ساعت به در و دیوار شهر چسبانده بودند آورد. هنوز رطوبت چسبی که برای الصاق به آن زده بودند باقی بود. این همان حکم می‌کنم رضاخان رئیس قزاق‌های مهاجم است که بعضی از رنود جلو «حکم می‌کنم» با مداد نوشته بودند... می‌خوری. که فردا از آژان‌های نظمیه هرجا این جمله اضافی را جلو حکم می‌کنم دیدند اصل اعلان را از دیوار کندند. به طوری که بعد از ۲۴ ساعت دیگر اثری از این اعلان‌ها در در و دیوار شهر باقی نماند.

روز بعد، اعلان دیگری که باز ابتدای آن نوشته بود «حکم می‌کنم» به دیوارها الصاق شد، ولی دیگر مقدمه نداشت بلکه فقط ۹ ماده داشت که طی آن کلنل کاظم خان به سمت حاکم نظامی تهران معرفی و مقررات حکومت نظامی یادآوری شده بود.

جالب این که نه در اعلان اول و نه در اعلان دوم اسمی از سیدضیاءالدین نخست وزیر برده نشده بود.[۴]

انعام و چلوخورش برای قزاق‌ها

وقتی که کودتا به نتیجه رسید یکصدهزار تومان از خزانه گرفته بین قزاق‌های مهاجم به عنوان پاداش تقسیم کردند و قرار شد یک هفته هر شب به قزاق‌ها پلو و خورش بدهند.[۵]

رضاخان، افسری ناشناس برای تهرانیان

رضاخان به هنگام کودتا آنقدر برای مردم ناشناس بود که حتی دست‌اندرکاران سیاست نام او را نشنیده بودند. مستوفی می‌نویسد:

آخر شب مؤیدالاسلام از در اندرون به خانه خود رفت و فردا صبح علی‌المعمول از

همان راه آمد. نشستیم و آسیای صحبت را راه انداختیم.

در ظرف دیروز و دیشب رفقای مؤیدالاسلام چند نامه برایش نوشته و اطلاعات آن روز او از واقعات زیاد است و می‌گوید این اوضاع را انگلیس‌ها برپا داشته و سیدضیاءالدین هم‌دست آنهاست و حتماً رئیس‌الوزرا می‌شود. معلوم نیست چه حقه‌ای سوار کرده‌اند که این قزاق‌ها را محرمانه از قزوین آورده و به زورِ آنها این حرکات را می‌کنند. از دیروز صبح تمام ادارات را بسته‌اند، پست و تلگراف و تلفن هم تعطیل است، هنوز عده‌ای را که باید به حبس بفرستند تمام نکرده‌اند. پریشب هم که به شهر وارد شده به کمیسری‌ها حمله برده‌اند چند نفری آژان مجروح و کشته شده است. درِ محبس نظمیه را باز کرده محبوسین را نجات داده‌اند، روزنامه‌ها را هم عموماً بسته‌اند، رئیس قزاق‌های مهاجم هم رضاخان میرپنج معروف به ماکسیم است.

باری، آن روزها تا آخر شب صحبت‌ها همه در اطراف محبوسین بود. هر یک از ما سه نفر در بی‌تناسبی آنها چیزهایی می‌گفتیم و استدلال‌هایی راجع به سبب حبس آنها می‌کردیم ولی سر هم رفته مطلب خیلی گیج بود. زیرا اگر عامل اصلی انگلیس‌ها باشند چگونه است که بعضی از طرفداران واضح و روشن آنها مانند فرمانفرما و پسرهایش، بخصوص نصرت الدوله هم به حبس رفته‌اند. آقای مؤیدالاسلام می‌گفت چون می‌خواهند رنگ و روی ملی به این اقدام بدهند ناچارند بعضی از طرفداران علنی خود را هم به گیر بدهند که مردم این اقدامات را از طرف آنها ندانند و عمل رنگ روی قزاقی داشته باشد. قدری هم در اطراف سیدضیاءالدین و فرمانده قزاق‌های مهاجم صحبت شد. راجع به سید چون او را همه می‌شناختیم که چکاره است چندان تعجبی نداشت که به وسیله این اقدام بخواهد خود را به مقامی رسانده سری توی سرها بیاورد و ضمناً ضرب شستی به اشخاصی که با آنها حساب خرده‌ای دارد نشان بدهد. ولی راجع به رضاخان چون هیچ‌یک حتی اسم او را هم نشنیده بودیم، کمیتمان لنگ می‌ماند که این شخص کیست و چکاره است و انگلیس‌ها او را از کجا پیدا کرده‌اند؟[۶]

اقدامات کودتاچیان در اولین روز بعد از کودتا

روز سه‌شنبه چهارم اسفند ۱۲۹۹، یعنی یک روز بعد از کودتا، رئیس شهربانی وقت وستداهل نزد احمدشاه رفته گزارش مقاومت پاسبانان را به شاه داد. او افتخار می‌کرد که یگانه نیرویی که در مقابل مهاجمین ایستادگی کرده و کشته داده

نیروی شهربانی بوده است.
احمدشاه او را تشویق کرد ولی دستور داد که پاسبان‌ها و ژاندارم‌ها با قزاق‌ها همکاری کنند و به دستور آنها گوش بدهند.
«پس از دستور شاه در دروازه‌ها قزاق گذشتند و از خروج و ورود مردم جلوگیری نمودند. ادارات دولتی و پستخانه را هم تعطیل کردند و قزاق‌ها از ورود اعضای وزارتخانه‌ها به سر کارشان جلوگیری می‌کردند. کلیه جراید را هم تعطیل کردند.
«تلفن‌ها را بستند و مذاکره تلفنی با شهرستان‌ها ممنوع شد. در تمام خیابان‌ها قزاقان به پاسداری مشغول بودند و جلو عمارت قزاقخانه یک توپ شنیدر صحرایی گذاشته بودند و مسلسل‌ها هم در برج‌های پیرامون میدان مشق دیده می‌شدند.
«اجتماع از سه نفر بیشتر ممنوع گردید. تآتر و سینما و عرق فروشی‌ها و قمارخانه‌ها را تعطیل کردند.
«غروب سه‌شنبه دولت ملتفت شد که تلفن خط قم ـ ساوه و عراق (اراک) باز است و اخبار به طورگوناگون در ولایات شهرت یافته و منجمله به قم خبر داده شده بود که قزاق‌ها بلشویک شده‌اند و تهران را گرفته و غارت کرده‌اند. مردم قم وحشت کرده، اجناس مغازه‌ها و دکاکین را به خانه‌ها برده پنهان کردند و خود در صحن حضرت معصومه اجتماع نموده بودند».

وضع شاه و ولیعهد و نخست وزیر در ساعات اول کودتا

عبدالله خان امیر طهماسبی می‌گوید، من رئیس گارد مخصوص احمدشاه بودم و با آن‌که که شاه تقریباً از جریان کودتا مسبوق بود، بعد از شنیدن وضع شبانهٔ شهر خواست از فرح‌آباد فرار کند، من او را مانع شدم.
شهاب الدوله رئیس تشریفات دربار احمدشاه می‌نویسد:
«محمدحسن میرزا که در شهر متوقف بود قبل از طلیعه صبح از خندق‌های شرقی شهر به فرح‌آباد گریخته در کنار برادر تاجدار در امن و امان زیستند.»

و اما سپهدار نخست وزیر پس از اطلاع از ورود قزاق‌ها به شهر در ساعت شش‌ونیم صبح از تاریکی هوا استفاده کرد و قبل از این که قزاق‌ها خود را به سفارت انگلیس برسانند و مانع ورود اشخاص به آن سفارت شوند وارد سفارت انگلیس شد و در آنجا بست نشست.

نورمن در گزارش محرمانه خود در مورد کودتا به وزیر خارجه می‌نویسد: «نظر به این که بست نشستن این شخص در سفارتخانهٔ ما ممکن بود روابط ما را با کودتاچیان تیره سازد، پس از مذاکرات و مباحثات زیاد بالاخره توانستیم ایشان را وادار کنیم که نزدیک ظهر از سفارت خارج و به خانه خود برود. نخست وزیر سابق موقعی به خروج از سفارت رضایت داد که من رسماً تعهد سپردم که نگذارم آسیبی به ایشان برسد و امان‌نامه هم به همین طریق از سیدضیاءالدین برای او گرفتم.»

احمدشاه باز می‌خواست با وزیرمختار صحبت کند

در حدود نیمه شب (مقارن با همان لحظاتی که قزاق‌ها وارد تهران می‌شدند) احمد شاه برای بار دوم کوشید که با وزیر مختار انگلیس تماس بگیرد. به گزارش وزیر مختار: «... خدمتکاری که شب‌ها معمولاً در کریدورهای سفارت می‌خوابد و به تلفن‌های شبانه جواب می‌دهد قادر به یافتن من نشده بود و به این ترتیب من آن شب را بی آن که کسی مخل خواب و آسایشم گردد سحر کردم...»[۷]

ادعای وزیر مختار، که خدمتکار سفارتخانه قادر به یافتنش نشده، البته پوششی است بر روی حقیقت مطلب. حقیقت مطلب این است که او تمام شب را تا موقعی که کودتاگران وارد تهران شدند بیدار بود، منتها نمی‌خواست در ظرف این دقایق حساس با احمدشاه روبرو شود، بلکه منتظر بود که نقشه کودتا قبلاً انجام گیرد تا او بتواند از موضع کامل قدرت با اعلیحضرت گفت‌وگو کند.[۸]

نورمن ناچار بود صبح روز بعد، یعنی دوشنبه سوم اسفند، با احمدشاه ملاقات کند و از این که روز قبل چند مرتبه شاه او را احضار کرده ولی او در دسترس نبوده است، معذرت بخواهد.

دنیس رایت در این مورد می‌نویسد:

وزیر مختار انگلستان صبح روز بعد با شاه دیدار و گفت‌وگو نمود: او در ضمن این ملاقات به شاه توصیه کرد تا با رهبران کودتا رابطه برقرار کرده و تقاضاهای آنها را بپذیرد. چرا که این تنها راه باقیمانده است. وزیر مختار طوری وانمود می‌کرد که گویا اظهارات او بدون کسب دستور از لندن، ادا می‌شوند. چهار روز پس از آن شاه با صدور اعلامیه‌ای موافقت کامل خود را با خواسته‌های ارتش اعلام نمود. در همین اعلامیه انتصاب سیدضیاءالدین طباطبایی به ریاست‌الوزرایی پیش‌بینی شده بود. به رضاخان نیز در این اعلامیه سردار سپه اطلاق گردیده بود...[۹]

(قبلاً گفتیم که نورمن واقعاً بدون کسب دستوری از وزارت خارجه انگلیس از سیدضیاءالدین پشتیبانی می‌کرد. او در این قمار سیاسی آبروی خود را گرو گذاشت و با شکست سیاست سیدضیاء او هم از کار برکنار شد.)

گزارش وزیر مختار انگلیس به لندن

پیش از ظهر روز سوم اسفند بود که نورمن به ملاقات احمدشاه رفت. نزدیک ظهر از این ملاقات مراجعت نمود. او بعدازظهر، جریان کودتا و همچنین شرح ملاقات خود با احمدشاه را نوشت و ساعت پنج و نیم بعدازظهر گزارش خود را به لرد کرزن تلگراف کرد.

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۲۲ فوریه ساعت ۱۱/۳۰ صبح)
شماره ۱۲۱ تلگرافی [۲۳۷۹/۲/۳۴ «ای»]
تهران ۲۱ فوریه، ساعت ۵/۳۰ بعدازظهر
واحدهای مأمور در قزوین و همدان بریگاد قزاق که حدوداً از ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر تشکیل شده، با ۸ توپ صحرایی و ۱۸ مسلسل، تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین به تهران آمدند و اندکی پس از نیمه شب ۲۱ فوریه وارد شهر شدند.

هنگامی که آنها هنوز خارج شهر اردو زده بودند، نمایندگان شاه و کابینه و دو تن از همکاران من برای اطمینان یافتن از مقاصد آنها و ممانعت از ورودشان به شهر، به سوی آنها رفتند. اما این هیأت در برآوردن این مقصود اخیر توفیق نیافتند.

رضاخان گفت قزاق‌ها که تجربه برخورد با بلشویک‌ها را دارند و می‌دانند که آنها

چه کسانی هستند، از دیدن این که دولت‌های بی‌کفایت یکی پس از دیگری در تهران بر سر کار می‌آیند و هیچ‌کس در فکر اقدامی برای مقابله با هجوم بلشویک‌ها پس از تخلیه قوای انگلیس نیست، خسته شده‌اند. از این‌رو، آنها به تهران آمدند تا حکومتی قوی را بر سر کار آورند که بتواند این مساله را حل کند. آنها نسبت به شاه اظهار وفاداری و سرسپردگی کرده‌اند اما مصمم هستند که مشاوران دیوسیرتی را که به دور شاه حلقه زده‌اند، کنار بگذارند. آنها همچنین نسبت به ما ابراز حسن نیت کردند و گفتند که خارجی‌ها نباید از چیزی بترسند.

در شهر نیرویی نبود که از ورود آنها ممانعت کند و آنها عملاً با هیچ مقاومتی روبرو نشدند اما به خاطر یک حادثه یا یک سوءتفاهم، از یک پاسگاه پلیس به سوی آنها تیراندازی شد و قزاق‌ها با آتش متقابل هفت تن را کشتند.

آنها اینک در شهر مستقر شده‌اند و کنترل همه تأسیسات دولتی را در دست گرفته‌اند.

دیگر حکومتی در شهر وجود ندارد و سپهدار در نخستین ساعات بامداد امروز در ساختمان هیأت نمایندگی سیاسی بریتانیا متحصن شد اما به او راهنمایی شد که این محل را ترک کند و من اطمینان یافتم که به او آزاری نخواهد رسید.

احتمالاً انقلابیون سیدضیاءالدین را به سمت نخست وزیری منصوب خواهند کرد.

آنها می‌گویند علی‌رغم خالی بودن خزانه می‌توانند بدون کمک مالی خارجی قوایی کارآمد تشکیل دهند. به گفته آنها پول بسیار زیادی در این کشور هست و آنها می‌دانند کجا باید دنبال آن بگردند. در ادامه این سیاست، آنها چند تن از ثروتمندان شهر را بازداشت کرده‌اند و متأسفم که بگویم فرمانفرما و پسرش شاهزاده فیروز که من به‌کمک او به‌خوبی امورم را اداره می‌کنم در میان آنها هستند. دیگر دستگیرشدگان که به عوامل تحریک‌کننده و توطئه‌گر ــ غالباً ضد انگلیسی ــ مربوط می‌شود بیشتر از آن که باعث تأسف باشد، موجب رضایت ما است.

من امروز صبح شاه را دیدم و به او توصیه کردم که با رهبران نهضت رابطه ایجاد کند و به درخواست‌های آنها پاسخ مثبت دهد، زیرا این تنها کاری است که می‌توان کرد. من در مورد سلامت شخص خودش به او اطمینان دادم و اگرچه او ترسیده بود اما حرفی از فرار به میان نیاورد.

(رونوشت به بغداد برای فرمانده قوای شماره ۵۰. قزوین توسط پست و هند).

زندانی کردن و تبعید رجال سرشناس و روشنفکران

بلافاصله پس از آن که قزاق‌ها قوای ژاندارم و شهربانی و بریگاد مرکزی را شکست داده، وادار به تسلیم کردند و بر اوضاع مسلط شدند، دستگیری و زندانی کردن رجال شروع شد. تمام وزرای کابینهٔ سپهدار، به غیر از خود او، توقیف شدند. بقیهٔ توقیف‌شدگان که تعداد آنها بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر تخمین زده می‌شود، شاهزادگان، رجال، نخست وزیران سابق و وزرای اسبق بودند که نام برخی از آنان به شرح زیر است:

شاهزاده فرمانفرما، شاهزاده عین الدوله، میرزاجوادخان سعدالدوله، محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی، شاهزاده نصرت الدوله، سهام الدوله، حشمت الدوله، قوام الدوله، حاج مجد الدوله، ممتازالدوله، حاج محتشم السلطنه، حاج نصیر السلطنه (پسر حاج محتشم السلطنه)، مشاور السلطنه، وثوق السلطنه، ممتازالملک، لسان الملک، یمین الملک، مدیرالملک (محمود جم)، سردار رشید، سردار معتضد، سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان تیمورتاش)، امیرنظام همدانی، سالار لشکر (شاهزاده عباس میرزا پسر فرمانفرما)، سید حسن مدرس اصفهانی، سید محمد تدین، شیخ محمد حسین استرآبادی، سید محمد اسلامبولچی، میرزا یانس وکیل ارامنه، محمد قلی سهراب‌زاده و جمعی دیگر.

اغلب توقیف‌شدگان را در عمارت قزاقخانه (مشرف به میدان قدیم مشق) حبس کردند. تعداد زندانیان به قدری زیاد و جا به قدری کم بود که هر چهار یا پنج نفر از این رجال را که یک عمر در ناز و نعمت زندگی کرده بودند در یک اتاق جای دادند. چون جا پر شد، عده‌ای از رجال را هم به عشرت آباد برده در آنجا زندانی کردند.

در روزهای بعد، به‌تدریج عده‌ای در حدود ۸۰ نفر از روزنامه‌نگاران و نویسندگان که علیه سیدضیاء مطالبی نوشته یا منتشر کرده بودند به جمع بازداشت شدگان اضافه شد. از آن جمله بودند: مؤدب همایون، لسان‌السلطنه، فرخی مدیر روزنامه *توفان*، علی دشتی، زین العابدین رهنما، عباس رأفت، دکتر مشعوف، میرزا قوام وکیل دادگستری، میرزا هاشم آشتیانی، و

عده زیادی از شاگردان مدرسه علوم سیاسی. عده‌ای هم تبعید شدند؛ از جمله: ملک الشعرای بهار که به دزاشیب شمیران تبعید شد و تا آخر حکومت سیدضیاء آنجا بود، تیمورتاش به کاشان، و شیخ حسن یزدی و سید حسن مدرس به قزوین تبعید شدند.

از همه جالب‌تر، ریحان مدیر روزنامهٔ *گل زرد* بود که گفتند دیوانه است و او را به دارالمجانین فرستادند.

ملک الشعرای بهار دوست صمیمی سیدضیاءالدین می‌نویسد:

پس از کودتا از دفتر رئیس الوزرا مرا احضار کردند. رئیس الوزرا با کلاه پوست ترکی مانند و سرداری در اتاقی مرا پذیرفت و گفت اگر من کودتا نکرده بودم مطمئن باشید که مدرس کودتا کرده و همه ما را به دار می‌آویخت. سپس بیانیه طولانی را خواند و گفت مأمورین خارجه گفته‌اند هرچه پول بخواهید می‌دهیم... منزل من مرکز رفت و آمد مردم بود. به همین علت مرا هم توقیف کردند و تا رفتن سید حبس بودم. تصدیق دارم که سید نسبت به من بد نمی‌خواست ولی پیش‌آمد چنین شد.[۱۰]

دستور توقیف استانداران

سیدضیاءالدین همچنین دستور بازداشت قوام السلطنه والی (= استاندار) خراسان، صارم الدوله والی غرب و مصدق السلطنه والی فارس را صادر کرد. داستان آنها به شرح زیر است:

در مورد قوام السلطنه، فرخ خراسانی می‌نویسد:

بعد از ده روز که از کودتا گذشته بود، سیدضیاء از قوام والی خراسان خواست که اعلامیه کودتا را منتشر کند ولی قوام السلطنه در جواب او چنین تلگراف کرده بود: (جناب آقای سیدضیاءالدین مدیر جریده رعد... مادام که از طرف اعلیحضرت همایونی فرمانی صادر نشود نمی‌توانم در خراسان اعلامیه را منتشر کنم). به همین جهت دستور بازداشت او داده شد.

در مورد صارم الدوله، شهاب الدوله می‌نویسد:

آقای سیدضیاءالدین برای بسط اقتدار خود حکام و مأمورین سلف را تغییر و

اشخاصی را با اختیارات تامه جایگزین آنها کرد، ازجمله ماژور محمودخان ژاندارم را با دستور محرمانه فرستادند که صارم الدوله حاکم کرمانشاه را بـه هـر نـحو است دستگیر و اعزام به مرکز نمایند، چون صـارم الدوله استنباط مـخالفت و استشمام سوءقصد را می‌کرد تا حدی مجهز و پیوسته با اسکورت عشایر حرکت می‌نمود بدین لحاظ تصادف خونین واقع شد و پس از وارد شدن تلفات صارم الدوله را تحت الحفظ به تهران آوردند.

مصدق السلطنه در آن مـوقع استاندار فـارس بـود. او وقـتی کـه فـرمان احمدشاه دائر بر نخست‌وزیری سیدضیاءالدین به او ابلاغ شد به شاه چنین تلگراف کرد:

ششم حوت ۱۲۹۹ از شیراز به تـهران ـ دسـتخط جـهانمطاع تـلگرافی بـه وسـیله تلگرافخانهٔ مرکزی زیارت شد. در مقام دولتخواهی آنچه می‌داند به عرض خاکپای مبارک می‌رساند که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد بـاعث بسـی اغـتشاش و انقلاب خواهد شد و اصلاح آن مشکل خواهد بود. چاکر نخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب شود و تاکنون آن را مکتوم داشته. هرگاه تلگراف مزبور برحسب امر ملوکانه انتشارش لازم است امر جهانمطاع مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد. والی فارس دکتر مصدق السلطنه.[۱۱]

احمد شاه تلگراف را به سیدضیاءالدین داد و سیدضیاء هم تلگرافی بـه شرح زیر به مصدق مخابره کرد:

آگاهی یافته‌ام اکل از قفا تلگراف تصدی مرا به شغل ریـاست وزرا انـتشار نـداده و گفته‌اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده‌اید. این خبر به اینجانب مسلم داشت که حضرتعالی از وضعیات بی‌اطلاع و افق تهران را همان‌طور تصور کرده‌ایـد کـه قـبلاً دیده‌اید و عیناً مشاهده کرده‌اید. این حکومت جدیدالتشکیل که با اسلحه و آتش یک سرکرده و نماینده اقتدار قشونی است، به کسانی که در معبر او ایجاد اشکالات نمایند جز مشت چیزی نشان نمی‌دهد و در لحظه واحد جان، مال، عائله، علاقهٔ اِشکـال کنندگان به عنوان رهینه صداقت آنها در معرض تهدید گذارده می‌شود و این زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز و مشروع می‌سازد.

بنابراین تصور این که قرائت دستخط اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی ارواحنا فدا محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند بالمره فکری نارسا بوده است. با کمال اقتدار و با نهایت نیرومندی لازم است وظیفه خود را ایفا نمایند.

تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچ‌کس جز خیانت‌کار نمی‌تواند تردید کند، آن هم فوراً تنبیه می‌شود.

من در اینجا تمام رجال پوسیده و دروغین را توقیف کردم و ندای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که در تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم. حضرتعالی اگر می‌خواهید نماینده چنین دولتی باشید با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطهٔ مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی‌نهایت اینجانب استفاده نمایید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بی‌غرض را مجالی شایسته به دست آمده است. راست و بی‌پرده همان طور که عادت من است به حضرتعالی سابقه می‌دهم که نسبت به شخص شما خوشبین و خیلی مایلم که از چون حضرتعالی شخص شایسته‌ای در اصلاحات فارس استفاده کنم و به طور متقابل لازم است از صداقت و صمیمیت حضرتعالی آگاه گردم. بنابراین منتظرم که خودتان برای خودتان تعیین تکلیف نمایید و در عین حال خود را از ذکر این نکته که باز یک شمه‌ای از صمیمیت و صداقت من است ناچار می‌بینم و آن این است که این انتخاب طریقی جز صداقت و راست‌گفتاری برای اشخاصی که مرجع این سؤالات من می‌شوند مصلحت نیست و موجب زیان خودشان می‌شود. امیدوارم به نام وطن و به نام اصلاحات حضرتعالی از آن فاصله بعید آغوش گشوده مرا برادرانه در بغل گرفته کمک و مظاهرت خودتان را به احترام منافع ملی به من اهدا نمایید. روش و منشور خودم را در بیانیه‌ای که امر داده‌ام به ولایات مخابره کنند لامحاله ملاحظه و از عقاید اینجانب آگاهی یافته‌اید.

ریاست وزراء ـ سیدضیاءالدین طباطبایی[۱۲]

دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ضمن مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین بقیه جریان را به شرح زیر حکایت کرد:

وقتی این آقا نخست وزیر شد من والی فارس بودم و به هیچ‌یک از تلگرافات آقا جواب ندادم.

در نتیجه مذاکرات با کلنل فریزر فرمانده کل قشون این تلگراف را به شاه مخابره نمودم:

(از شیراز به تهران ـ بعد از عنوان ـ نظر به آثار پیش‌آمدهای محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بغتتاً عارض شده چاکر را از تحمل زحمت فوق‌العاده و مقاومت ممنوع می‌نماید و تا ورود آقای قوام الملک از محال ابوابجمعی خودشان به هر زحمت باشد حوزه ایالتی را مراقبت می‌نماید و بعد از ورود ایشان امر امر مبارک خواهد بود ـ ۱۶ حوت ۱۲۹۹).

چند روز بعد تلگراف زیر از شاه رسید (استعفای شما از ایالت فارس به تصویب جناب رئیس الوزرا قبول شد. لازم است کفالت امور ایالتی را به قوام الملک تفویض نموده فوراً حرکت نمایید. شاه).

از شیراز عازم تهران شدم. در ۸ فرسنگی اصفهان ژاندارمی مرا از دستور دولت برای دستگیری‌ام مطلع ساخت. نامه‌ای به سردار جنگ بختیاری نوشتم. جواب آمد که در جریان جنگ جهانی از حاج آقا نورالله و اسموس قنسول آلمان پذیرایی کردیم و اکنون نیز تا لچک سر زن‌های بختیاری است از شما پذیرایی خواهیم نمود. قرار شد هر ۱۵ روز میهمان یکی از خوانین بختیاری باشم. با امیر مفخم رئیس ایل بختیاری به دهکرد رفتم و آنجا با معظم السلطان پدر معظمی‌ها آشنا شدم. چند روز بعد سیدضیاء رفت و قوام السلطنه آمد و مرا به عنوان وزیر مالیه معرفی کرد.[۱۳]

داستان دستگیری فرمانفرما و فرزندانش

رضاخان به فرمانفرما احترام می‌گذاشت. این احترام متقابل مربوط است به دوران جنگ با سالارالدوله. سال ۱۲۹۰ خورشیدی (= ۱۲۲۹ قمری) فرمانفرما مأمور جنگ با سالارالدوله برادر محمدعلیشاه شد که کرمانشاه را در تصرف خود گرفته بود. رضاخان در آن موقع با درجه سلطان دومی همراه سپاهیان فرمانفرما بود و چند بار که جان فرمانفرما به خطر می‌افتد به کمک او شتافته فرمانفرما را نجات می‌دهد.

پس از شکست سالارالدوله فرمانفرما والی کرمانشاه شد و به رضاخان یک درجه ترفیع داد. بدین ترتیب رضاخان سلطان اول شد و در کرمانشاه ماند. باز در قیام مجدد سالارالدوله رضاخان رشادت کرد و به پیشنهاد فرمانفرما درجه یاوری گرفت.

با این سابقه، رضاخان میل نداشت فرمانفرما را توقیف کند. اما بخت با فرمانفرما یاری نکرد و خودش با پای خود به لانه زنبور رفت و گرفتار شد.

سیدضیاءالدین جریان بازداشت فرمانفرما را چنین تعریف می‌کند:

بعد از نصف شب سوم اسفند با رضاخان در قزاقخانه نشسته بودیم که ناگهان سربازی وارد شد و به ایشان گفت شاهزاده فرمانفرما می‌خواهند شما را ملاقات کنند.

رضاخان پرسید: شاهزاده فرمانفرما؟ و فوراً از جا برخاست. دیدم با این احترامی که این مرد می‌خواهد به فرمانفرما بگذارد باز نزدیک است که کار خراب شود. او را سرجایش نشاندم و به قزاق گفتم بگو چند دقیقه آنجا تشریف داشته باشند. رضاخان با تردید نشست. پس از تحقیق معلوم شد که فرمانفرما بعد از ورود قزاق‌ها به شهر، به قصد پناهنده شدن به سفارت انگلیس از خانه‌اش حرکت کرده ولی قزاق‌ها جلویش را گرفته و توقیفش کرده‌اند.

او از مأمور پرسیده که صاحب‌منصب این عده کیست و آنها گفته‌اند رضاخان میرپنج. دیدم که با این شخص از قدیم آشنایی دارد و به قصد ملاقاتش به قزاقخانه آمده.

آن شب اگر می‌گذاشتم ملاقاتی میان این دو آشنا (سرتیپ رضاخان و فرمانفرما) صورت گیرد کار به طور قطع خراب می‌شد زیرا می‌دیدم که رضاخان بیش از اندازه برای فرمانفرما اهمیت قایل است و اتصالاً از جایش بلند می‌شود که او را احضار کند.

به هر صورت، آن شب رضاخان با اکراه دستور بازداشت فرمانفرما را صادر کرد و او را به قصر قاجار بردند.

سیدضیاءالدین باز می‌گوید:

وقتی اشخاص توقیف شدند اشتباه این بود که آنها را به قزاقخانه تحویل می‌دادند و آنها را به قصر قاجار بردند و در همانجا بود که فرمانفرما هر روز می‌توانست با رضاخان صحبت کرده اسباب نفاق را فراهم سازد.

رضاخان نگذاشت در زندان به شاهزاده بد بگذرد. دستور داد وسایل استراحت او را از هر جهت فراهم کردند و در اولین فرصت او را آزاد کرد تا به سر املاک خود در فرمانیه برود و استراحت کند.

شاهزاده نیز هیچ‌گاه این محبت‌های رضاخان را فراموش نکرد، تا جایی که چند ماه بعد، در «روزهایی که وزیر جنگ (سردار سپه) بنّایی داشت، شاهزادهٔ پیر مانند یک معمار دلسوز ساعت‌ها روی پاره‌سنگ و آجر

می‌نشست و به کارگران تعلیمات می‌داد.»[۱۴]

علاوه بر خود فرمانفرما، دو فرزند او، نصرت‌الدوله و سالار لشکر هم به زندان افتادند. شهاب الدوله رئیس تشریفات احمدشاه می‌نویسد:

نصرت‌الدوله تا آن اوان در اروپا مانده و در لندن با اولیای امور انگلیس گفت‌وگوها و زد و بندها کرده و باکمال اطمینان موانع طبیعی، راه‌ها و کوه‌های مسدود از برف را به هیچ شمرده و به عجله و شتاب خود را به صحنه نمایش رسانده بود. گفته می‌شود در لندن وعدهٔ زمامداری و پشتیبانی کامل از عملیاتش به نصرت‌الدوله داده شده بود ولی متعجبانه به محض ورود به مرکز وجودش مخلّ اقتدار دولت وقت و مانع پیشرفت کار شناخته شد و به قید و بند گرفتار گردید و اتومبیل (رولز رویس) که برای خود آورده بود مصادره و مورد استفادهٔ قوا قرار گرفت.

اگر به گزارش‌های مأمورین انگلیس در حین جنگ جهانی گذشته مراجعه شود این عبارت را مکرر خواهید یافت که با عبارت برجسته تصریح شده (فرمانفرما در مقابل مخاطرات پرچمدار جدی منافع انگلیس در ایران است). به علاوه نشان‌های عالی ممتاز دولت بریتانیا از قبیل ستاره هند و غیره به آن شاهزاده اعطا شده بود. نصرت‌الدوله بنا بر اظهار لرد کرزن وزیر خارجه بریتانیا در مجلس لردهای انگلیس بین سیاستمداران ایران بهترین دوست دولت انگلیس محسوب می‌شد و نشان (سنت میشل ـ سنت ژرژ) بدو اعطا شده بود.[۱۵]

گزارش مفصل سفارت انگلیس در تهران به وزارت خارجه انگلیس

نورمن، وزیر مختار انگلیس، سه روز بعد از کودتا گزارش مفصلی به شماره ۶۴۰۳ ـ ۳۷۱ از وقایع بعد از کودتا به وزیر خارجه انگلیس داد. در این گزارش مطالب قابل توجه سه چیز است.:

۱ ـ ایرانیان می‌گویند که این کودتا را انگلیسی‌ها راه انداخته‌اند.

۲ ـ عده‌ای از دوستان انگلیس به زندان افتاده‌اند.

۳ ـ از حاج محتشم السلطنه و ممتازالملک به نام دسیسه‌ساز و آشوبگر و از سید حسن مدرس به نام فتنه‌انگیزترین ملا نام برده شده است.

اینک قسمت‌های مهم این گزارش:

... وضع کنونی کشور و تحولاتی که در نتیجه کودتا ایجاد شده، دو سیمای برجسته دارد که هر دو برای ما ناراحت کننده است. اول یک عقیده کلی است که به ذهن تمام ایرانیان و بیشتر خارجیان مقیم این کشور فرو رفته که این کودتا را ما راه انداخته‌ایم و مقامات نظامی بریتانیا در قزوین صرفاً عامل و مجری نقشه سفارت انگلیس بوده‌اند. تمام کوشش‌ها و توضیحات من برای ستردن این سوءظن تاکنون کمترین اثری نبخشیده است و هر قدر خواسته‌ام این اتهام بی‌اساس را تکذیب و ثابت کنم که ما طراح این کودتا نبوده‌ایم، به خرج کسی نرفته در حالی که مشروح حوادث هفته‌های پیش از کودتا (که ضمیمه این گزارش است) خود گواهی محکم بر بی‌تقصیری ماست.

بدبختانه خود قزاق‌ها سوءظن کنونی را که حاکم بر ذهن اکثریت مردم ایران است با تفاخر بی جهت و انتشار این شایعه که عمل آنها از حمایت انگلیسی‌ها برخوردار است، تقویت کرده‌اند و این بی‌مبالاتی و فخرفروشی بی‌موقع را فقط بدین نحو می‌توان تحلیل کرد که فرماندهان کودتا عمداً خواسته‌اند این فکر را (که انگلیسی‌ها پشت سر کودتا هستند) به ذهن سربازان خود فرو برند تا آنها قوت قلب یابند و مطمئن شوند که در انجام مأموریتی که به عهده‌شان سپرده شده است اولیای نظامی و سیاسی انگلستان محکم پشت‌سرشان ایستاده‌اند و در صورت لزوم به کمکشان خواهند شتافت.

جنبه دیگر قضیه که آن هم ناراحت کننده است به زندان افتادن جمعی از رجال مشهور کشور است که برخی از آنها به دوستی با انگلستان معروفند. در رأس این عده البته از شاهزاده فرمانفرما و دو پسرش نصرت‌الدوله و سالار لشکر باید نام برد. به محض شنیدن خبر توقیف آنها فرصت را از دست ندادم و برای آزاد کردنشان پیش سیدضیاء وساطت کردم و در توجیه این وساطت دلیل آوردم که فرمانفرما و سالار لشکر هر دو دارای نشان و حمایت معتبر از دولت انگلستان هستند در حالی که در مورد نصرت الدوله، به اتکای تلگراف مورخ یازدهم ژوئیه ۱۹۱۹ جنابعالی به سر پرسی کاکس، سفارت انگلیس تضمین‌نامهٔ رسمی به مشارالیه داده و ما را رسماً متعهد ساخته است که در صورت لزوم از او پشتیبانی کنیم.

در این باره جای کمترین تردید باقی نیست که هر سه این شاهزاده‌ها (فرمانفرما و پسرانش نصرت الدوله و سالار لشکر) مبالغ هنگفتی تحت عناوین مختلف به دولت

بدهکارند و من واقعاً راه حلی نمی‌بینم که یک دولت خارجی (به فرض این که تضمیناتی هم به این مؤدیان عالی‌رتبه داده باشد) چگونه خواهد توانست آنها را که علی ایّ حال ایرانی و جزء اتباع سرشناس کشور هستند از پرداخت دیون قانونی‌شان معاف سازد و حتم دارم که خود عالیجناب هم هرگز مایل نخواهید بود که من در چنین وضعی به نفع این گونه اشخاص مداخل کنم...

توقیف‌های دیگری هم در عرض این چند روز صورت گرفته که نسبت به آنها هیچ گونه شکایت یا اعتراض موجه نمی‌توان پیش کشید. در جزء این دسته از توقیف شدگان عده کثیری از اعضای فاسد هیأت حاکمه پیشین هستند که فسادشان زبانزد خاص و عام است و همه می‌دانند که با چپاول مال مردم و سوء استفاده از مقام (در عرض مدتی که بر سر کار بوده‌اند) ثروت‌های هنگفت اندوخته‌اند در حالی که اغلبشان در سال‌های اخیر، و بعضی از آنها برای سالیان متمادی، دیناری بابت مالیات به خزانه دولت نپرداخته‌اند. در جزء این قبیل رجال مدیون از شاهزاده عین الدوله (عبدالمجید میرزا قاجار)، سپهدار اعظم (فتح الله خان اکبر)، سعدالدوله (میرزا جوادخان)، و قوام الدوله (شکر الله خان صدری) می‌توان نام برد.

عده‌ای از دسیسه‌بازان و آشوبگران سیاسی نیز به زندان افتاده‌اند که در میانشان نام دوتن قابل ذکر است: حاج محتشم السلطنه (میرزا حسن خان) که در آخرین کابینه سپهدار برای چند روزی سمت وزارت خارجه را به عهده داشت و ممتازالملک. دو تن دیگر از تبعیدیان کاشان ــ مستشار الدوله و ممتاز الدوله ــ هر دو ناپدید شده‌اند و تصور می‌رود که به اتفاق معین التجار بوشهری و برخی دیگر از کسانی که دولت خیال توقیفشان را داشته در حضرت عبدالعظیم بست نشسته باشند و اگر ثابت بشود که این عده حقیقتاً در حضرت عبدالعظیم هستند، حکومت خیال دارد بدون اعتنا به مصونیت حرم همه‌شان را دستگیر و محبوس سازد.

برخی از فتنه‌انگیزترین ملاها، من جمله سیدحسن مدرس، و نیز گروهی از عمال بلشویک به زندان افتاده‌اند و بعید نیست که بعضی از زندانیان دسته اخیر محکوم به مرگ گردند...[۱۶]

خبر کودتا در روزنامه *تایمز* لندن

روزنامه ***تایمز*** لندن در روز ۲۴ فوریه ۱۹۲۱ (= ۴۶ اسفند ۱۲۹۹) یعنی سه روز بعد از کودتا، خبر کودتا در ایران را به شرح زیر منتشر ساخت:

تلگرافی که در تاریخ ۲۱ فوریه [سوم اسفند] از یک منبع انگلیسی از تهران به لندن رسیده اشعار می‌دارد که سه هزار نفر از قزاق‌های شجاع ایران از پادگان‌های قزوین و همدان به فرماندهی رضاخان در همان روز [۲۱ فوریه = سوم اسفند] به طرف تهران حرکت کرده‌اند. دولت برای پی بردن به مقاصد آنها نمایندگانی نزدشان فرستاد ولی قزاق‌ها برای ورود به شهر اصرار ورزیدند. رضاخان اظهار داشته قزاق‌ها مصممند در برابر بلشویک‌ها پایداری کنند و از این جهت وی اجازه نمی‌دهد که دولت بیکاره و بی‌کفایت فعلی بر سر کار باقی بماند. قوای قزاق می‌خواهند یک سازمان اداری مجهز و آبرومندی تشکیل دهند و نسبت به شاه کاملاً وفادار خواهند بود. شکایت آنها فقط از سپهدار اعظم بوده و هیچ گونه سوءنظری نسبت به بیگانگان ندارند. قزاق‌ها با نظم و آرامش وارد شهر شدند و تمام ادارات و بنگاه‌های دولتی را اشغال کردند. سپهدار نخست وزیر به سفارت انگلیس پناهنده شده و پس از گرفتن تأمین جانی از سفارت بیرون رفت. احتمال می‌رود سیدضیاءالدین جانشین وی گردد.[۱۷]

جواب دندان‌شکن رضاخان به نورمن

آقای دکتر شیخ الاسلامی جریان ملاقات نورمن با رضاخان را چنین تشریح می‌کند:

در دومین روز کودتا (سه‌شنبه چهارم اسفند ۱۲۹۹) قرار بود نمایندگان سیاسی خارجه از تأسیسات قزاقخانه بازدید کنند و در آنجا با فرماندهان کودتا آشنا گردند. نورمن این فرصت را برای انجام منظور، یعنی خلاص کردن فرمانفرما و پسرانش از حبس، غنیمت شمرد و پس از معرفی شدن به سردار سپه (به وسیله ماژور مسعود خان کیهان) سر صحبت را بی‌درنگ باز کرد. لازم است قبلاً به این موضوع اشاره شود که سردار سپه نسبت به شخص فرمانفرما (شاهزاده عبدالحسین میرزا) حسن نظر داشت ولی از پسرش فیروزمیرزا نصرت‌الدوله به علت ارتباط نزدیک و نوکرمنشانه این شخص با سفارت انگلیس و پول گرفتنش از انگلیسی‌ها در قضیه قرارداد، قلباً متنفر بود و او را خائن بالقوه می‌شمرد. پس از این که مراسم معرفی انجام گرفت نورمن بی‌درنگ سر مطلب را باز و از ماژور مسعودخان کیهان خواهش کرد که حرف‌های او را برای سردار ترجمه کند. اولین سؤال وزیرمختار این بود: جناب نصرت الدوله کی آزاد می‌شوند؟ رضاخان شانه‌ها را بالا انداخت و چشمان خود را به

چکمه‌هایش دوخت. مستر نورمن بار دیگر خطاب به ماژور مسعود خان کیهان گفت: از قول من به ایشان بگویید که آقای نصرت الدوله باید هر چه زودتر آزاد شوند. ماژور مسعود خان گفتهٔ وزیر مختار را برای سردار ترجمه کرد ولی این بار آثار عصبانیت و بدخلقی در قیافه رضاخان نمودار شد و با بی‌حوصلگی پرسید:

ـ چرا؟ چه دلیل هست که نصرت الدوله باید زودتر از دیگران آزاد شود؟

نورمن جواب داد: برای این که شاهزاده دارای نشانی از دولت انگلستان است و ما موظفیم که به هر حال از ایشان حمایت کنیم.

سردار سپه در حالی که نوک چکمه‌اش را به زمین می‌کوبید با لحنی تند و عصبانی جواب داد:

ـ خوب، این که دلیل نشد. بروید و نشانتان را از او پس بگیرید.

مستر نورمن که هوا را پس دید طرز برخورد خود را آناً تغییر داد و با لحنی آهسته‌تر و مؤدبانه‌تر پرسید:

ـ بالاخره نفرمودید که حضرت والا کی آزاد خواهد شد؟

رضاخان بار دیگر شانه‌ها را بالا انداخت و با لحنی قاطع و مصمم جواب داد:

ـ هر وقت که دیگر نتواند اتومبیل هشت سلیندر سوار شود.

آن روز وزیر مختار انگلیس در حالی که محوطه سربازخانه را بی اخذ نتیجه ترک می‌کرد، برای اولین بار متوجه این موضوع شد که تحمیل اراده سفارت به این نظامی یک‌دنده کار مشکلی است و رضاخان سردارسپه با آن گروه از سیاستمداران آشنا به چشم سفیر، که اوامر «دولت فخیمه» را همیشه مثل وحی منزل تلقی می‌کردند، زمین تا آسمان فرق دارد. [۱۸]

رجالی که بازداشت نشدند

فقط چهار نفر از رجال ملی که مورد توجه خاص مردم بودند به سرنوشت دیگران دچار نشدند وکسی مخل آسایش و آزادی آنها نشد. این چهار تن عبارتند بودند از:

ـ میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی الممالک)

ـ میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله)

ـ میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک)

ـ نجفقلی خان بختیاری (صمصام السلطنه)

البته عده‌ای از رجال که در خارج کشور بودند و عده‌ای از خوانین (مانند خوانین بختیاری) که موقع کودتا در میان ایل و قبیله خود به‌سر می‌بردند، از بازداشت مصون ماندند.

رفتار رضاخان با بست‌نشینان سفارت انگلیس

در روز کودتا پیش از این که قزاق‌ها مأمور نگهبانی سفارتخانه‌ها بشوند عده‌ای خود را به سفارت انگلیس رسانده در آنجا بست نشستند.

رضاخان به سفارت انگلیس پیغام داد که آنها را بیرون کنند. سیدضیاء می‌نویسد: «رضاخان درصدد محاصره سفارت انگلیس برآمد، هرچه خواستیم او را از خر شیطان پایین بیاوریم موفق نشدیم. محاصره سفارت انگلیس چند روز طول کشید. سرانجام مستر اسمارت به دفتر رضاخان رفت. رضاخان گفت باید بست‌نشینان را تحویل دهید. آنها چون دیدند در مقابل اراده رضاخان توانایی مقاومت ندارند آن کار را انجام دادند.»

چندی بعد نماینده انگلیس در بحرین تلگرافی رضاخان را تهدید کرد. رضاخان تلگراف را در سبد انداخت و گفت من انگلیسی نمی‌دانم. اسمارت نوشت: مثل این که نادر دیگری ظهور کرده است. [۱۹]

اولین تماس کودتا کنندگان با احمدشاه

عصر روز دوم کودتا، یعنی سه‌شنبه چهارم اسفند، کودتاچیان کاملاً بر اوضاع پایتخت مسلط شده بودند و خیالشان راحت شد که دیگر هیچ نیرویی نمی‌تواند در مقابل آنها قد عَلَم کند. حال موقع آن بود که با شاه تماس بگیرند و به‌تدریج موقعیت قانونی خود را روشن کنند.

نه رضاخان و نه سیدضیاءالدین، هیچ‌کدام نمی‌خواستند در اولین تماسْ خودشان دخالت داشته باشند، بدین جهت این مأموریت را به سرهنگ

باقرخان نیک اندیش، که افسری تحصیل‌کرده و آداب‌دان بود و در عین حال منتسب به دربار نبود، محول کردند.

مذاکرات احمدشاه با نمایندگان کودتاچیان

سرهنگ باقرخان پس از تعلیماتی که دریافت کرد به کاخ فرح آباد رفت و تقاضای شرفیابی نمود. احمدشاه وقتی فهمید که این شخص از طرف کودتاچیان آمده است او را به حضور پذیرفت.

سلطان احمدشاه: غرضتان از آمدن به تهران چیست و چه می‌خواهید؟

نیک اندیش: غرضمان، قربان، تقویت حکومت مرکزی و امتثال اوامر همایونی است.

شاه: این رضاخان میرپنج کیست و چه جور آدمی است؟

نیک اندیش: قربان، مردی است کاملاً شاه دوست و وطن‌پرست.

شاه: پس این که می‌گویند شماها بلشویک (کمونیست) شده‌اید صحیح نیست؟

نیک اندیش: خیر قربان، خلاف عرض کرده‌اند. ما همه شاه دوست و وطن‌پرست هستیم و برای اجرای اوامر همایونی و حفظ استقلال وطن حاضریم جان خود را فدا کنیم.

شاه: پس چرا بدون اجازه من قزوین را ترک کردید و به تهران آمدید؟

نیک اندیش: قربان، دلیل داشتیم. همه‌مان مدت‌ها در سنگرها و بیابان‌ها و جنگل‌ها تا آنجا که توانستیم در مقابل متجاسران گیلان مقاومت کردیم و کشته دادیم ولی روزنامه‌های هوچی مرکز نه تنها جانفشانی‌های ما را قدر و ارزش نگذاشتند بلکه تهمت‌های ناروا هم به ما بستند و نوشتند که از مقابل دشمن فرار کرده‌ایم! اینک به تهران آمده‌ایم تا در درجه اول درد دل‌های خود را مستقیماً به عرض خاکپای مبارک برسانیم و نشان دهیم که صبر و حوصله سربازان شاه‌دوست ایرانی به سر آمده است و دیگر طاقت شنیدن این‌همه توهین و تهمت ناروا را ندارند. مقصود دیگرمان از آمدن به پایتخت این است که حکومت مرکزی را تقویت کنیم تا این که اوامر شاهنشاه از این به بعد، بی

هیچ‌گونه تردید یا وقفه‌ای، در سراسر کشور اجرا شود... (در این لحظه ولیعهد محمد حسن میرزا وارد اتاق شد و تعظیم کرد. شاه با دستش اشاره کرد و ولیعهد به سمت شرقی تالار رفت و در آنجا ایستاد...) بالاخره آخرین مقصود ما سرکوبی یاغیان و دشمنان مملکت است و برای انجام این منظور آماده‌ایم که قشونی منظم در ایران تشکیل دهیم.

شاه: اگر واقعاً چنین نیتی دارید و می‌خواهید یاغیان و غارتگران کشور را تنبیه کنید، چرا خودتان شب پیش بازار را غارت کردید؟

نیک اندیش: خیر قربان، ما مرتکب چنین کاری نشده‌ایم و خود این شایعه هم یکی از آن تهمت‌های نارواست که مغرضان به ما بسته و مطلب را کاملاً خلاف به عرضتان رسانده‌اند. (صدیق السلطنه که همراه سرهنگ باقرخان در تالار باریابی حضور داشت صحت عرایض نیک اندیش را در این مورد تصدیق کرد.)

شاه: اگر واقع مطلب همین است که شما می‌گویید البته باعث خوشوقتی ماست. بسیار خوب، مرخصید و می‌توانید بروید.

سرهنگ باقرخان عرض کرد که استدعایی از مقام سلطنت دارد که اگر اجازه بفرمایید به عرض مبارکشان می‌رسد.

شاه: بگو.

نیک اندیش: برای این که خاطر مبارک کاملاً از امور مملکتی آسوده گردد لازم است که هر چه زودتر دولتی تشکیل و جبران غفلت‌های گذشته بشود.

شاه: (پس از اندکی تفکر و قدم زدن در تالار) بسیار خوب، چه کسی را در نظر دارید؟

نیک اندیش: به عقیده جان‌نثاران، سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد برای این کار بد نیست.

شاه: (در حالی که لب خود را می‌گزید با سیمایی گرفته شروع به قدم زدن کرد و سپس برگشت به سوی رئیس دفتر مخصوصش معین الملک و گفت) دستور بدهید حکم ریاست وزرایی (نخست وزیری) او را بنویسند.

نیک اندیش: قربان، استدعای دیگری دارم.

شاه: چیست؟ بگو.

نیک اندیش: قربان، اگر اجازه بفرمایید میرپنج رضاخان هم به لقب سردارسپهی مفتخر گردد.

شاه: سردار سپه؟ این لقب تازه‌ای است. بسیار خوب، بگویید حکم آن را هم بنویسند.

نیک اندیش: قربان، یک استدعای آخری هم دارم. برای این که مردم گمان بد درباره آمدن ما به تهران نکنند و خدا نکرده این‌طور تصور نشود که قزاق‌ها خودسرانه به مرکز آمده‌اند، استدعای فرماندهان قشون از اعلیحضرت این است که یک روزی به نفس نفیس تشریف‌فرمای سربازخانه شوند و از سربازان فداکارشان رژه بگیرند.

شاه: بسیار خوب، روز فلان... (شاه در اینجا روزی را معین کرد) به شهر می‌آیم و از سربازخانه دیدن می‌کنم.[۲۰]

لقب سردار سپه به رضاخان داده شد

احمدشاه پس از مذاکره با سرهنگ باقرخان و بعد از این که به او خبر دادند که رضاخان اعلامیه‌ای صادر کرده و در آن از «وظایف مقدسه فداکاری نسبت به شاه» سخن گفته است، فرمانده کودتا را احضار کرد تا از نزدیک با وی آشنا شود.

در این ملاقات رضاخان صراحتاً وفاداری خود را به مقام سلطنت اظهار کرد و احمدشاه نیز او را به دریافت یک قبضه‌شمشیر جواهرنشان مفتخر ساخت و موافقت کرد منصب سرداری و لقب سردار سپه به او اعطاء گردد.

رضاخان چند روز بعد مراتب را به شرح زیر به اطلاع مردم رساند:

حکم

دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایون شاهنشاهی.

نمره ۱۹ مورخه ۸ برج حوت ۱۲۹۹.

ماده ۱:

اینجانب از طرف قرین الشرف اعلیحضرت شاهنشاهی به منصب سرداری و لقب سردار سپه مفتخر و سرافراز گردیده، تشکرات غلامانه خود را به خاکپای مهر اعتلای ملوکانه

تقدیم و از درگاه حضرت احدیت توفیق و استمداد می‌جویم که با تمام قوا از عهده هرگونه خدمتگزاری و جانفشانی برآمده پاس حقشناسی را به جای آورم. رضا

رضاخان از احمدشاه تقاضا می‌کند که سیدضیاء را نخست وزیر کند

شاهزاده شهاب الدوله اولین نامه‌ای راکه رضاخان برای احمد شاه نوشت چنین حکایت می‌کند:

پس از آن که اضطراب عمومی تسکین یافت و توفان برطرف گردید و بگیر و ببندها خاتمه یافت یک روز در ساعات صبح که اینجانب در فرح‌آباد مشغول انجام وظیفه بودم دو افسر از طرف فرمانده قوا به آنجا آمده و حامل عریضه‌ای بس مهم خطاب به احمدشاه بودند. افسرهای مذکور اقتدار السلطنه فرزند نایب السلطنه کامران میرزا و دیگری سرهنگ باقر خان معروف به (بمبی) بودند و اما نامه از طرف فرمانده قوا امضا شده بود مفاد و مضمون این‌که (رجال پوسیده سلف و زمامداران بی‌ایمان سابق جز خرابی و خیانت به کشور شاهنشاهی خدمتی انجام نداده تا سرزمین سیروس و شاهپور را به چنین حال اسف‌اشتمالی انداخته‌اند. امروز زمامداری لازم است جوان، جدی و با افکاری نوین و عزمی متین که بتواند کشتی شکسته مملکت را به ساحل نجات سوق داده پریشانی‌ها را سامان بخشد. لذا آقا سیدضیاءالدین را که جامع صفات لازمه است برای زمامداری پیشنهاد مقام سلطنت می‌نماییم و صدور دستخط صدارت ایشان را خواستاریم. امضا ـ رضا).

نامه به عرض شاه رسید. با قیافهٔ گرفته مدتی به دریای فکر فرو رفته چنین می‌نمود که به تصدی زمامداری سیدضیاءالدین ابداً رغبتی ندارند. حاملین نامه مرخص شدند. چند ساعتی نگذشت که مستر اسمارت مستشار سفارت انگلیس به ملاقات احمدشاه آمد، مدتی به مذاکره پرداختند. چنین تصور می‌کنم نامبرده صلاح اندیشی کرده و اندرز آمیخته به تهدید داده که زمامداری سید را بپذیرند.[۲۱]

رضاخان سیدضیاءالدین را نزد احمد شاه می‌فرستد

احمدشاه پس از خواندن نامه رضاخان (سردار سپه) و شنیدن سفارش‌های آقای

اسمارت مستشار سفارت انگلیس، تقاضای رضاخان را قبول می‌کند. مراتب فوراً به اطلاع سردار سپه می‌رسد و او هم به سیدضیاء خبر می‌دهد که به کاخ فرح‌آباد برود و حکم نخست وزیری خود را دریافت دارد.

سیدضیاءالدین خاطرات آن روز را چنین نقل می‌کند:

شب خوابیده بودم که صاحب‌منصبی از طرف رضاخان آمد و گفت باید به حضور شاه بروم. با همان وضع نخراشیده به فرح‌آباد رفتم. شاه و ولیعهد و عده‌ای بودند. روی قالی نشستم و به او حالی کردم که چطور خائنین درباری دارند تاج و تخت را به خطر می‌اندازند. گفتم فروش گندم و انبارداری سزاوار شاه نیست. گفت باید رئیس الوزرا بشوی. گفتم من اختیارات تام می‌خواهم. شاه هم از من قول گرفت بعد از یک ماه بگذارم به فرنگستان برود. این قول دادن هم خبطی دیگر بود از طرف من.[۲۲]

سیدضیاءالدین در جای دیگر می‌گوید:

... قرار بر این شد که اعلیحضرت مقام ریاست وزرا را به من واگذار کنند. گفتم به شرطی قبول می‌کنم که در فرمان ریاست وزرایی، «حضرت اشرف» ننویسند و نیز اختیارات تام به من داده شود...

اما وزیر مختار انگلیس شرح این ملاقات را به لرد کرزن به نحو دیگری گزارش می‌دهد. او می‌نویسد:

... سید در اول کار به اعلیحضرت پیشنهاد کرد که عنوان رسمی او را در فرمانی که از طرف مقام سلطنت صادر می‌شود به جای نخست وزیر، دیکتاتور ایران بنویسند ولی اعلیحضرت با این پیشنهاد مخالفت کردند و فرمودند که اعطای چنین عنوانی به نخست‌وزیر وقت، باعث تحقیر تاج و تخت خواهد شد و به حیثیت مقام سلطنت لطمه خواهد زد. و سید که مردی واقع‌بین است و قدرت عملی را بر الفاظ و القاب پرطنطنه ترجیح می‌دهد، نظر اعلیحضرت را در این مورد پذیرفت و حاضر شد که همان عنوان سنتی رئیس الوزراء (نخست وزیر) را درباره‌اش به کار برند...[۲۳]

فرمان نخست وزیری سیدضیاءالدین

سیدضیاء پس از چانه‌زدن‌ها به سر کار برگشت و در انتظار ابلاغ فرمان نشست.

روز بعد فرمان زیر برای او ارسال شد:

نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سیدضیاءالدین داریم، معزی الیه را به مقام ریاست وزرا برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تام برای انجام وظایف ریاست وزرایی به معزی الیه مرحمت فرمودیم. شاه

سیدضیاءالدین از متن فرمان ناراضی است

وقتی که فرمان نوشته و امضا شد و آن را برای سیدضیاء فرستادند او ناراضی شد. چون سید اصرار داشت که در متن فرمان اشاره به عدم لیاقت زمامداران قبلی شده باشد. بدین جهت مجدداً به قصر فرح آباد رفت. این مرتبه برخلاف مرتبه قبل که سید در حضور شاه بر روی زمین نشسته بود، مدتی ایستاده دست به کمر داشت و مدتی هم روی سکوی پنجره اتاق نشست.

احمدشاه بسیار ناراحت بود. می‌گفت فرمان صادر شده است و نمی‌شود آن را برگرداند. کار به بحث و مجادله رسید. بالاخره قرار شد دستخطی به حکام ایالات و ولایات (= استانداران و فرمانداران) در این زمینه صادر شود. رفتند و نوشتند و آوردند ولی متن آن باز مورد موافقت سید قرار نگرفت و خودش به خط خود ابلاغی مفصل نوشت و به شاه داد که امضا کند و به تمام حکام کشور ابلاغ نماید. تاریخ این دستخط را پنجم اسفند نوشتند در صورتی که در حقیقت روز هفتم اسفند امضا شد. متن این دستخط به شرح زیر است:

حکام ایالات و ولایات

در نتیجه غفلت‌کاری و لاقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی‌تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده و شخص ما و تمام اهالی ایران را از فقدان هیأت دولت ثابتی متأثر ساخته بود، مصمم شدیم که با تعیین شخصی دقیق و خدمتگزار که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به بحران‌های متوالی خاتمه دهیم.

بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزاسیدضیاءالدین سراغ داشتیم ایشان را به مقام ریاست وزرا انتخاب و اختیارات تامه برای انجام خدمات ریاست وزرایی به معزی الیه مرحمت فرمودیم. شاه

شاهزاده شهاب‌الدوله جریان ملاقات سیدضیاءالدین با احمدشاه را چنین می‌نویسد:

همان روز عصر سیدضیاءالدین احضار به دربار فرح‌آباد گردید. ساعتی با شاه در گفت‌وگو بودند. احمدشاه می‌خواست ابلاغ معمولی ریاست وزرا مطابق فرمول دیرین به افتخار آقا صادر شود. ضیاءالدین نپذیرفت. خود به خط خود ابلاغی مفصل که حاکی از سعایت زمامداران پیشین که در نتیجه دست‌های نالایقشان کشور به خرابی و فلاکت سوق داده شده و بالنتیجه تصمیم ایشان که از کفایت و دانش آراسته است به سمت ریاست وزرا با اختیارات مخصوص معرفی می‌شود نوشت. احمدشاه از امضای چنین ابلاغی به ولایات که برخلاف نظرش بود فوق‌العاده اکراه داشت، چه از صدور آن احتمال بروز اغتشاشات در اطراف می‌داد ولی کار از مذاکره و مسالمت به خشونت کشید. بالاخره خواهی نخواهی ابلاغ زمامداری مطابق دلخواه آقا سیدضیاءالدین امضا و در تمام اکناف و اطراف کشور مخابره و منتشر گردید.

گله‌مند شدن رجال خدمتگزار

پس از انتشار دستخط احمدشاه به فرمانداران ایالات و ولایات، همه رجال معتبر آن روز مانند مستوفی الممالک، مشیرالدوله، صمصام السلطنه، سپهسالار تنکابنی، سردار اسعد بختیاری از شاه شدیداً گله‌مند شدند که چرا شاه همگی آنها را که سال‌ها به او خدمت کرده‌اند «غفلت‌کار و لاقید» خوانده است. این رجال در تمام دوران نخست‌وزیری سیدضیاءالدین به دربار نرفتند تا سیدضیاء از طرف شاه معزول شد و شاه مشیرالدوله را به دربار خواست و از او دعوت کرد که دولت جدید را تشکیل دهد. مشیرالدوله نیز موقع را مناسب دید و عرض کرد ما خدمتگزاران که سه ماه قبل غفلت‌کار و نالایق بودیم چگونه می‌توانیم دولت تشکیل بدهیم؟

احمدشاه متوجه گله مشیرالدوله شده گفت: «من هرگز مایل به صدور چنین دستخطی نبودم. سید ضیاء آمد اینجا دستش را زد به کمرش و با تشر این دستخط را از من گرفت.»

یادداشت‌های فصل سی و دوم

۱ ـ ملک الشعرای بهار، ***تاریخ انقراض قاجار***، ص ۶۸.
۲ ـ دکتر جواد شیخ الاسلامی، ***سیمای احمدشاه***.
۳ و ۴ ـ عبدالله مستوفی، ***شرح زندگی من***.
۵ ـ سیدضیاءالدین طباطبایی، مذاکرات مجلس، اسفند۱۳۲۲.
۶ ـ مستوفی، همان.
۷ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس.
۸ ـ شیخ الاسلامی، همان.
۹ ـ سر دنیس رایت، ***انگلیسی‌ها در ایران*** (به زبان انگلیسی).
۱۰ ـ ملک الشعرای بهار، ***احزاب سیاسی ایران***.
۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ـ دکتر الموتی، «ایران در عصر پهلوی»، ج ۱، ص ۷۷ ـ ۱۰۷.
۱۴ ـ خاطرات سلیمان بهبودی.
۱۵ ـ خاطرات شهاب الدوله، سالنامهٔ ***دنیا***، سال ۱۳.
۱۶ ـ شیخ الاسلامی، همان.
۱۷ ـ دکتر مصطفی الموتی، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، ص ۸۱.
۱۸ ـ خاطرات شهاب الدوله، سالنامه ***دنیا***، سال ۱۳.
۱۹ ـ خاطرات شهاب الدوله، همانجا.
۲۰ ـ ***کتاب سیاه*** ضیاءالدین، نقل از ***ایران در عصر پهلوی***، ص ۱۱۶.
۲۱ ـ شیخ الاسلامی، همان.
۲۲ ـ الموتی، همان، ج ۱، ص ۶۸.
۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ـ خاطرات شهاب الدوله، همانجا.

فصل سی و سوم

حکومت صد روزهٔ سیدضیاءالدین

سیدضیاءالدین برای این که حمایت سفارت انگلیس را به دست آورد، قبل از دریافت فرمان نخست وزیری و تعیین وزراء، نزد نورمن وزیر مختار انگلیس رفت و برنامه خود را با او در میان گذاشت و نظر خواست. نورمن هم برای این که نشان دهد سیدضیاءالدین، یعنی نخست وزیر مورد حمایت او، با نخست وزیران قبلی فرق دارد، برنامه او را با آب و تاب مفصل به اطلاع لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس رساند.

در این گزارش نورمن سعی می‌کند به لرد کرزن بقبولاند که باید از خیر قرارداد نیم‌بند ۱۹۱۹ گذشت و به جای آن به سیدضیاءالدین فرصت داد که تمام مفاد قرارداد را بدون داشتن قرارداد انجام دهد. تلگراف نورمن را می‌توان به پنج قسمت متمایز تقسیم کرد:

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۲۵ فوریه ساعت ۱۵: ۱۱ شب)
شماره ۱۲۵ تلگرافی [۲۶۰۵/۲/۳۴ «ای»]

خیلی فوری — تهران ۲۵ فوریه ۱۹۲۱، ساعت ۱۱/۳۰ صبح

درباره تلگرام شماره ۱۲۱ من — (۷ اسفند ۱۲۹۹)

(کاملاً محرمانه)

۱ ـ سید به طور محرمانه سیاست خود را به این شرح با من در میان گذشت:

او تصمیم دارد تا آنجا که ممکن است تعداد کمتری وزیر به کار گمارده و بیشتر

وزارتخانه‌ها را زیر نظر معاونین اداره کند. معاهده ایران و انگلیس باید ملغی اعلام شود. بدون انجام این عمل حکومت جدید نمی‌تواند کارش را شروع کند. ملغی شدن معاهده با بیانیه‌ای همراه است مبنی بر این که این امر متضمن هیچ خصومتی نسبت به بریتانیای کبیر نیست و حکومت جدید فوراً شروع به جلب حسن نیت انگلستان خواهد کرد زیرا این امر برای حیات ایران جنبه اساسی دارد.

۲ ـ سیدضیاءالدین می‌خواهد که مستشاران انگلیسی را استخدام کند

اقداماتی برای به کار گرفتن مستشاران نظامی و مالی انگلیسی بر مبنای قراردادهای شخصی آغاز خواهد شد، به طوری که به هیچ وجه انجام این امر به وجود قراردادی میان دو کشور ایران و بریتانیا دلالت نکند، زیرا باید تا سرحد امکان توجه کمتری نسبت به فعالیت‌های این مستشاران جلب شود.

در اعلامیه عمومی این مطلب به این صورت بیان خواهد شد که حکومت ایران مستشارانی از کشورهای مختلف اروپایی را به کار خواهد گرفت.

از فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها و حتی بعدها از روس‌ها دعوت خواهد شد تا در وزارتخانه‌های کم اهمیت‌تر مناصبی را اشغال کنند. هدف این است که تا آنجا که ممکن است نظر قدرت‌های دیگر جلب شود و روس‌ها آنچنان که باید به این که دو سازمان عمده در دست انگلیسی‌هاست پی نبرند.

یک ارتش ۵۰۰۰ نفره در قزوین تشکیل خواهد شد و از سرهنگ هادلستن خواسته خواهد شد که فرماندهی این قوا را به عهده بگیرد. این قوا جای نیروهای ما را در جبهه‌های بلشویک‌ها خواهد گرفت. به رئیس سوئدی پلیس دستور داده شده که حقوق افرادش را افزایش دهد و ۵۰۰ تن دیگر را نیز به بهانه حفاظت از سفارتخانه‌ها، اما در عمل برای کنترل فعالیت‌های نمایندگان سیاسی روس و به طور کلی برای زیر نظر گرفتن فعالیت‌های بلشویکی، استخدام نماید.

به افسر سوئدی فرمانده ژاندارمری نیز دستور داده شده که افسران نالایق و نادرست را اخراج کند و اشخاص مناسبی را به جای آنها بگمارد و به طور کلی به نیروی زیر نظرش نظمی بدهد.

۳ ـ سیدضیاءالدین می‌خواهد تفنگداران جنوب را نگاهدارد

حکومت جدید می‌خواهد نیروی تفنگداران جنوب ایران را در همان شکل فعلی‌اش زیر امر خود درآورد. اما در نظر دارد از هزینه‌های آن بکاهد و تعداد افسران انگلیسی آن را مثلاً به ده نفر کاهش دهد.

سید اصرار زیادی دارد که نیروهای انگلیسی باید تا زمانی که به کمک افسران

انگلیسی نیروی جدیدی به سرعت فراهم گردد و جای آنها را بگیرد، در قزوین بمانند. او اشاره می‌کند که سرنوشت ایران و همچنین سرنوشت آینده انگلیس در ایران به این بستگی دارد که تا چند ماه به حکومت جدید فرصت داده شود تا اقدامات دفاعی لازم را به انجام برساند ـ کاری که اسلاف این حکومت به نحو جنایتکارانه‌ای از انجام آن سر باز زده‌اند. اما به رفتار دوستانه نسبت به ایران در این لحظه سرنوشت‌ساز که این کشور سرگرم یک خانه تکانی است تأکید می‌ورزد.

۴ ـ سیدضیاء می‌خواهد از زندانیان پول زیادی بگیرد

حکومت جدید امیدوار است از زندانیان ثروتمند پول زیادی به دست بیاورد. بخشی از این پول‌ها مالیات‌های معوقه گذشته است. حکومت به این طریق بودجه لازم برای امور نظامی و اداری را فراهم می‌آورد. آنها امیدوارند که هنگامی که حکومت اعلیحضرت موفقیت این تلاش‌ها را ببیند به حکومت ایران کمک مالی خواهد کرد.

او گفت که به منظور جلوگیری از تحریک و برانگیختن خصومت روسیه شوروی، بر حضور عناصر طرفدار حکومت بریتانیا در دولت جدید در حال حاضر سرپوش گذاشته است.

۵ ـ سیدضیاء مطمئن است که انگلیس به همه امتیازاتی که می‌خواست می‌رسد

او در خاتمه گفت اگر حکومت بریتانیا می‌خواهد موقعیت خود را در اینجا نجات دهد، باید سایه را فدای وجود کند و از پشت پرده بدون هیچگونه تظاهر به نحو مؤثری به ایران کمک کند.

او مطمئن بود که با در پیش گرفتن این سیاست، حکومت بریتانیا می‌تواند به همه امتیازاتی که انتظار داشت از طریق یک معاهده غیر عملی به آنها برسد، دست یابد.

(رونوشت به بغداد شماره ۵۸ برای افسر فرمانده و هند).[۱]

فردای آن روز نورمن به وزیرخارجه انگلیس گزارش می‌دهد که سیدضیاءالدین اولین قدم را در جهت خواسته‌های دولت انگلیس برداشت.

۸ اسفند

حکومت جدید بار دیگر آقای بالفور را در وزارت مالیه به کار گمارده است. او در آنجا در کمیته‌ای با همکاری معاون وزیر و رئیس گمرکات سرگرم کاستن از تعداد کارمندان است.[۲]

برنامه دولت سیدضیاءالدین

سیدضیاءالدین پس از مشورت با نورمن وزیر مختار انگلیس و بلافاصله پس از دریافت فرمان نخست وزیری ــروز جمعه ۷اسفند ۱۲۹۹ (= ۱۶ جمادی الثانی) ــاعلامیه تند و تیزی صادر کرد و در آن، ضمن تملق شاه، برنامه دولت خود را اعلام نمود که نکات مهم آن عبارت بود از توسعهٔ اقتصاد کشاورزی، تقسیم اراضی دولتی و خالصجات، تقویت ارتش، الغای کاپیتولاسیون، الغای قرارداد ۱۹۱۹، و تصویب قرارداد با روسیه:

پس از ۱۵ سال مشروطیتی که به قیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران خریداری شد، وطن ما به روزی انداخته شد که هیچ‌یک از سیاستمداران وقت نخواستند بار گران مسئولیت را به عهده بگیرند و حتی مبعوثین و وکلای ملت هم جرأت ننمودند که به وظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند.

مسئول کیست؟ کسانی که ملت را به وعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده و در سایه آن رویه هرج و مرج، اساس انتفاع شخصی و لجام گسیختگی و اصول حکومت ملوک الطوایفی خود را مستقر ساخته‌اند.

چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مملکت را به ارث در دست گرفته و مانند زالو خونْ ملت را مکیده و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را به درجه‌ای فاسد و تباه نمودند که همه امید خود را از دست داده کشور ما را در میان خاک و خاکستر سرنگون می‌دیدند. موقع فرا رسید که عمر حکومت این طبقه سپری گردد. مسببین فلاکت و پریشانی ایران برای رسیدگی به حساب دعوت شوند. بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرارسید. در این روز تاریخی و هولناک که اراده اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای می‌دهد، اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که سرنوشت ملت خود را در این موقع بحرانی و خطرناک به دست گرفته وی را از پرتگاهی که حکومت‌های بی‌اراده و نالایق پرتاب کرده بودند نجات بخشم.

من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول می‌کنم، نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعتماد می‌کنم، بلکه اعتماد اول به خدای متعال است که خدمتگزاران و پاک‌نیتان را راهنمایی می‌نماید و دوم به شاهنشاه ایران که پرتو علاقه وی بر سعادت وطن مانند خورشید درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکت خونین است. سوم، بر قشون شجاع وفادار است که آینده را

منصفانه قضاوت و حکمیت خواهند نمود.

هموطنان؛ لازم است عمارت متزلزل و لرزانی که مفتخواران در آن آشیانه نهاده‌اند سرنگون گردد. لازم است ادارات زاید که برای اسراف مال ملت است، که حتی به قیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده، از میان برود. موقع آن فرا رسیده که شرافت و استقلال وطن به شکل پول در جیب این مفتخواران فرو نرود. باید مملکت با عواید خود اداره گردد. محتاج قرض از اجانب نباشد. محو و انهدام مفتخوری و مبانی امنیت و رفاه و استفاده کارگران از مشقت خویش اولین وظیفه من است. لازم است عدالتخانه حقیقی بر عدل و نصفت بنا گردد. لازم است به بدبختی و مشقت کارگران و دهقانان خاتمه داده شود.

برای حصول این مقصود باید اراضی دولتی و خالصجات تقسیم گردد و معاملات ارباب و دهقان تعدیل شود. بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصه طبقات متمول و اولاد وارثان ظالمانی بی‌لیاقت باشد بلکه باید تمام طبقات از تعلیم و تربیت بهره‌مند شوند. لازم است امنیت در پرتو قشون و قوای تأمینیه فراهم گردد. قبل از هر چیز و والاتر از هر چیز قشون و باز هم قشون... سیاست خارجی ما بر مناسبات شرافتمندانه با ممالک خارجه خواهد بود. کاپیتولاسیون را ملغی خواهیم نمود. بعضی امتیازات که درگذشته به خارجی‌ها داده شده باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند گردد نباید آزادی ما را محدود کند. ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم ماند. به همین جهت من الغای قرارداد ۱۹۱۹ را اعلام می‌دارم. در صد سال اخیر انگلستان به دفعات دست دوستانه خود را برای مساعدت به ایران دراز کرد و ایران نیز به دفعات به انگلستان صداقت و وفاداری خود را نشان داد. تخلیه ایران از قشون اجانب مهمترین موضوعی است که اساس مناسبات دوستی ما را با دول همجوار مستحکم‌تر خواهد نمود. همچنین انتظار داریم که پس از تصویب قراردادهایی که با مسکو منعقد می‌نماییم، روابط دوستانه با حکومت شوروی نیز تحکیم شود.

هیچ چیز و هیچ ملاحظه مرا از مهمی که برعهده گرفته‌ام بازنخواهد داشت زیرا پس از تفضلات سبحانی و تأییدات اولیای اسلام به توجهات قاهرانه شهریار ارجمند مستظهر و به نیات پاک متکی هستم. حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد به او رحم نخواهم کرد.

هموطنان؛ شما را به انتظام و کار دعوت می‌نمایم.[۳]

انتخاب و معرفی هیأت دولت

روزدهم اسفند ۱۲۹۹ (۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ قمری) سیدضیاءالدین طباطبایی اولین هیأت دولت خود را به شرح زیر در کاخ فرح‌آباد به حضور احمد شاه معرفی کرد:

- سیدضیاءالدین طباطبایی: نخست وزیر و وزیر کشور
- میرزا حسن خان دادگر، عدل الملک: کفیل وزارت کشور
- میرزا محمودخان جم، مدیرالملک: وزیر امور خارجه
- سید مصطفی خان عدل، منصور السلطنه: کفیل وزارت دادگستری
- نیرالملک هدایت: وزیر فرهنگ و اوقاف و آموزش و پرورش
- میرزا عیسی خان فیض: وزیر دارایی
- ماژور مسعود خان کیهان: وزیر جنگ
- موقرالدوله: وزیر کشاورزی و بازرگانی و پیشه و هنر
- مؤدب الدوله نفیسی: وزیر بهداری و رفاه اجتماعی
- مشیر معظم خواجوی: وزیر پست و تلگراف

در این کابینه برای اولین بار وزیر کشاورزی در ایران تعیین و معرفی شد.

رضاخان در این دولت جز ریاست دیویزیون قزاق سمت رسمی دیگری نداشت. معلوم نیست آیا خود او نخواست وزیر شود یا سیدضیاء صلاح دید که رضاخان به کارهای نظامی خود مشغول باشد و به کارهای سیاسی کاری نداشته باشد.

در همین موقع میرزا حسن خان مشارالملک از طرف احمدشاه به سمت وزیر دربار تعیین شد و شهاب الدوله (شمس ملک‌آرا) با حفظ سمت ریاست تشریفات، معاونت وزارت دربار را به عهده گرفت.

سیدضیاء یکی از اتاق‌های محقر در عمارت بادگیر کاخ گلستان را اقامتگاه شبانه‌روزی خود قرار داد و فعالانه مشغول رتق و فتق امور شد. جلسات هیأت دولت در کاخ ابیض گلستان تشکیل می‌شد.

رابطه بسیار سرد وزارت‌خارجه انگلیس با سیدضیاءالدین

گرچه نورمن وزیر مختار و اسمارت مستشار سفارت انگلیس دارای روابط بسیار نزدیک با سیدضیاء بودند، ولی دولت انگلیس نه تنها پانزده روز از شناسایی دولت سیدضیاءالدین که زاییده کودتا بود خودداری کرد، بلکه لحن تمام مکاتبات بین وزارت خارجه انگلیس و سفارت انگلیس در تهران ـ از ابتدا تا آخر حکومت صد روزه سیدضیاءالدین ـ نشان دهندهٔ این حقیقت است که لرد کرزن به هیچ وجه از این دولت راضی نبود. این نارضایتی بدین دلیل بود که نقشه کودتا بدون اطلاع لرد کرزن طراحی شده و اکنون او در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود.

سیدضیاءالدین در تمام مدت حکومت کوشید که نظر لرد کرزن را عوض کند. او همه روزه با وزیر مختار انگلیس ملاقات می‌کرد و همه کارهایش را با نظر او انجام می‌داد. وی تا آنجا که در قدرت داشت سعی کرد که مفاد قرارداد ۱۹۱۹ را (که در ظاهر لغو کرده بود) عملاً اجرا کند، افسران انگلیسی را استخدام و مالیه ایران را به دست انگلیسی‌ها بسپارد، اسلحه‌های کهنه سپاهیان انگلیس را که می‌خواستند حراج کنند به قیمت خوب بخرد. با این همه، این اقدامات در دلِ سنگِ لرد کرزن اثر نکرد، بلکه لحن مکاتبات او هر روز سردتر و سردتر شد.

تلگراف وزیر مختار انگلیس به وزیر خارجه انگلیس

یکی از تلگراف‌های مفصل نورمن به وزارت خارجه انگلیس، تلگراف روز سوم مارس ۱۹۲۱ است که نشانگر اوضاع و احوال آن روز ایران و نظریات سیدضیاءالدین می‌باشد. در ابتدای تلگراف، نورمن می‌گوید که موفقیت حکومت سیدضیاء به دو چیز بسته است: اول، حمایت دولت انگلیس؛ دوم، لغو قرارداد ۱۹۱۹.

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۴ مارس ساعت ۱۲:۳۰ بعدازظهر)
شماره ۱۳۵ تلگرافی [۲۸۸۳/۲/۳۴ «ای»]

تهران ۳ مارس ۱۹۲۱
درباره تلگرام شماره ۹۴ شما.

البته هنوز خیلی زود است که بخواهیم ثبات حکومت جدید را تضمین کنیم. اما می‌توان تأکید کرد که موفقیت آنها تا حدود زیادی به کمک و تشویق حکومت اعلیحضرت بستگی دارد.

شرط دیگر موفقیت آنها الغای معاهده ایران و انگلیس است. زیرا دیگر حتی نصرت‌الدوله که از سرسخت‌ترین مدافعان معاهده است، و همچنین دیگران، دریافته‌اند که تا معاهده حتی به صورت ظاهراً الغا نشود، نه هیچ حکومتی می‌تواند در تهران کار کند و نه روابط میان ایران و انگلیس می‌تواند به حال عادی بازگردد. (نگاه کنید به تلگرام شماره ۱۰۷ من).

بعد، نورمن دلخوشی می‌دهد که قرارداد ظاهراً لغو خواهد شد ولی سیدضیاء قول داده که کارشناسان مالی و نظامی را از انگلستان استخدام کند:

از سوی دیگر، اگرچه معاهده ظاهراً از بین رفته است، اما اصلاحاتی که توسط حکومت حاضر در دست انجام است و بعضی از آنها بزودی اجرا خواهد شد، بی آن که خرجی به گردن بریتانیای کبیر بگذارد، مهم‌ترین امتیازهایی را که ممکن بود انگلستان بخواهد از ایران بگیرد، به آن کشور اعطا می‌کند.

قول داده شده که به مستشار مالی اختیار تام داده شود. یک مأمور انگلیسی هم‌اکنون در وزارت مالیه و مأمور دیگری در وزارت منافع عامه کار می‌کنند و به‌زودی عده بیشتری به هر دو این ادارات راه خواهند یافت.

نخست وزیر مصمم است که برای ارتش، افسران انگلیسی استخدام کند. در آغاز، این کار با همان چند تن افسری که فعلاً در ایرانند انجام خواهد شد. با انجام شدن این کارها، شکی نیست که ما به‌زودی جای پای خود را در ادارات دیگر نیز باز خواهیم کرد. آن ادارات هم گرچه چندان مهم نیستند اما در اختیار داشتن مقامی در آنجا، امر مطلوبی است.

و در آخر تلگراف، نورمن دست خود را باز می‌کند و صراحتاً تمام زندانی کردن‌ها و تبعیدات سیدضیاءالدین را تأیید کرده، می‌گوید به‌جز این طریق از

راه دیگر نمی‌شد از ادامه کارهای شیطانی این عده جلوگیری کرد:

نخست وزیر جدید، نخستین کسی است که به طور جدی به خاطر کمک به ایران، دست به اصلاحات زده است و من اطمینان دارم حکومت اعلیحضرت از این که با روشی جدی به قدرت رسیده است، نسبت به او احساس پیشداوری ندارد.

از مردانی فاسد، نالایق یا فاسدان نالایقی که تاکنون قدرت را در این مملکت قبضه کرده بودند و کشور را به سوی ویرانی می‌کشیدند، به‌جز این طریق، به طریق دیگری نمی‌شد سلب قدرت کرد. و زندان و تبعید تنها روشی است که می‌تواند آنها را از دستیابی مجدد به قدرت و ادامه کارهای شیطانی‌شان بازدارد.

حتی بعضی از افراد همان طبقه حاکمه فاسد گذشته از کودتا و نتایج آن به عنوان آخرین امید برای نجات از چنگال بلشویک‌ها استقبال کردند.

انگلیسیان مقیم تهران، از موقعیت جدید بسیار رضایت دارند و آن را بهترین پیشامد در جهت منافع بریتانیا می‌دانند. من از آن جناب می‌خواهم در راه الغای معاهده، علم مخالفت برندارید. چرا که منافع فوق الذکر و همچنین ملاحظات سیاست داخلی ایجاب می‌کند که حکومت اعلیحضرت، از تنها کمکی که می‌تواند در شرایط فعلی به حکومت جدید بکند، دریغ نورزد.

بزرگ‌ترین خواستهٔ آنها، در اختیار داشتن افسران انگلیسی است. عدم رسیدگی به این خواسته، منجر به شکست تمام تلاش‌های آنها خواهد شد. آنها می‌خواهند که بیست افسر که در حال حاضر نیز در ایران هستند و تجربه محلی دارند فوراً در اختیار آنها قرار داده شوند. من به شدت از آن جناب می‌خواهم که موافقت حکومت اعلیحضرت را نسبت به این امر جلب نمایند.[۴]

اما لرد کرزن که لغو قرارداد را معادل شکست سیاست خارجی خود و از دست دادن اعتبار سیاسی‌اش می‌دانست، بلافاصله همان روز جواب نورمن را به شرح زیر ارسال کرد:

بسیار فوری

من قبلاً نظرم را درباره الغای قرارداد ۱۹۱۹ بیان کرده‌ام. اگر دولت جدید ایران در این مورد اصرار ورزد باید به دولت مزبور تذکر داد که قرارداد وام نیز به خودی خود لغو خواهد شد و در این صورت دولت ایران باید اولین قسط وام را که به دولت‌های سابق پس از امضای قرارداد پرداخت شده به اضافه ربح آن تأدیه نماید. دولت ایران همچنین موظف خواهد بود قیمت سلاح‌هایی را که بنا به تقاضای دولت ایران تحویل

شده است، بپردازد.

اگر دولت کنونی ایران به طور یک‌جانبه قرارداد سال ۱۹۱۹ را لغو کند دولت انگلستان نیز مجبور خواهد شد تعرفه‌های جدید گمرکی را لغو و قرارداد سال ۱۹۰۳ را عملی سازد.

(تلگراف کرزن به نورمن، ۳ مارس ۱۹۲۱، ۱۳ اسفند ۱۲۹۹)

سیدضیاءالدین مسافرت احمدشاه را موکول به اجازه دولت انگلیس می‌کند

به شرحی که گذشت، احمدشاه وقتی فرمان نخست وزیری سیدضیاء را می‌نوشت، با وی شرط کرد که وسایل مسافرتش را به فرنگ فراهم کند و سیدضیاء نیز قول موافق داد.

روز ۱۴ اسفند، یعنی ۱۱ روز بعد از کودتا، احمدشاه به سیدضیاء گفت: «الوعدُ وفا». اما سیدضیاءالدین مسافرت احمدشاه را موکول به اجازه دولت انگلیس کرد و از نورمن تقاضا کرد تلگراف زیر را به لندن مخابره نماید:

بسیار فوری

روز قبل رئیس‌الوزرای ایران به من اطلاع داد که شاه از او تقاضا کرده است با مسافرتش به اروپا به منظور ادامه معالجات موافقت کند. سیدضیاء در جواب گفته است که مسافرت شاه به خارج در صورتی که دولت انگلستان اجازه بدهد مانعی نخواهد داشت.

وزیر خارجه انگلیس که از وقایعی که در ایران می‌گذشت ناراضی بود در جواب تلگراف نورمن درباره مسافرت احمدشاه به خارج می‌گوید، شاه به دلیل خودخواهی و ترس می‌خواهد ایران را ترک کند و دیگر مراجعت نخواهد کرد:

مسئله عزیمت شاه از ایران موضوعی است که درباره آن خود او و مشاورانش باید تصمیم بگیرند. دولت انگلستان حاضر نیست وسایل مسافرت او را از ایران به اروپا فراهم آورد. ثانیاً، نظر به این که تاریخ حرکت نیروهای انگلیسی از ایران (اول آوریل)

به طور قطع تعیین شده است ترتیب مسافرت اعلیحضرت نباید مانع از نقل و انتقال نیروهای نظامی باشد. به طور کلی به نظر ما مانعی ندارد که شاه از کشور خارج شود مشروط بر آن که دولت بتواند در غیاب او امور مملکت را اداره کند. البته ما میل نداریم که شاه به انگلستان بیاید زیرا می‌دانیم که او به علت خودخواهی و ترس می‌خواهد ایران را ترک کند. شخصاً تصور نمی‌کنم که اعلیحضرت پس از عزیمت از ایران مجدداً بخواهد به کشور خود بازگردد.[۵]

مشکل بازگشت سپاهیان انگلیس از ایران

از ابتدای انقلاب بلشویکی در روسیه، سپاهی از سربازان انگلیسی در گیلان و قزوین مستقر بودند. گرچه وجود این سپاهیان موجب دخالت‌های بی‌رویه انگلیسی‌ها در ایران شده بود ولی باید قبول کرد که اگر آنها نبودند حکومت انقلابی شوروی گیلان به تهران ـ پایتخت بدون دفاع ـ حمله می‌کرد و ایران به‌راحتی یکی از جمهوری‌های وابسته به اتحاد جماهیر شوروی می‌شد. اکنون که این نیرو تصمیم به مراجعت داشت، احمدشاه با نگرانی تلگراف زیر را به پادشاه انگلیس مخابره کرد:

از اعلیحضرت شاه ایران (تهران) به اعلیحضرت پادشاه (وارده به تاریخ ۸ مارس)
تلگراف بدون شماره [۳۰۹۱/۲/۳۴ «ای»]
رونوشت تهران ۶ مارس ۱۹۲۱

با توجه به موقعیت حاضر که اعلیحضرت پادشاه به‌خوبی از آن آگاهند و نظر به تفاهم میان دو کشور شاهنشاهی، استدعا دارم اوامر عالی را در مورد به تعویق انداختن حرکت قوای دلاور بریتانیا از قزوین، تا ماه سپتامبر صادر فرمایند تا قوایی که حکومت جدید من سرگرم انجام امر خطیر تشکیل آن است، آمادگی آن را پیدا کنند که بتواند وظایفی را که سابقاً قوای دلاور بریتانیا عهده‌دار بود، ایفا نماید. فرصت را مغتنم شمرده صمیمانه‌ترین آرزوهایم را برای نیکبختی آن اعلیحضرت و کامیابی ملت شما تقدیم می‌دارم. سلطان احمد قاجار

پادشاه انگلیس هم در مارس ۱۹۲۱ (= ۲۰ اسفند ۱۲۹۹) پاسخ مأیوس کننده زیرا را برای احمدشاه فرستاد:

به آن اعلیحضرت اطمینان می‌دهم که وزرای من با دقت و علاقه بسیار مسئلهٔ مربوط به قوای مرا که از دیرباز در برابر هجوم بیگانه به ایران کمک کرده است مورد بررسی قرار داده‌اند. از آن اعلیحضرت به خاطر اعتمادی که به این قوا دارند تشکر می‌کنم و متأسفم که مقتضیات امپراتوری من ابقای آنها را در کشور شما پس از پایان این ماه ایجاب نمی‌نماید. از لطف آن اعلیحضرت کمال تشکر را دارم.

سیدضیاءالدین هم همان روز که احمدشاه تصمیم به ارسال تلگراف به پادشاه انگلیس گرفت نزد نورمن رفت و از او خواست که فقط چند ماه عزیمت سپاهیان انگلیس به تعویق افتد تا دولت او بتواند ارتش ایران را برای مقابله با حکومت بلشویکی گیلان آماده کند. نورمن مراتب را به لندن گزارش کرد ولی وزیر خارجه جواب داد که وزارت جنگ با این پیشنهاد موافق نیست:

وزارت جنگ انگلستان نمی‌تواند افسرانی را مأمور کند که به خدمت دولت ایران گماشته شوند زیرا در این صورت مجبور خواهد شد در صورت حمله دشمن نیرویی برای نجات آنان به ایران بفرستد و این کار غیرممکن است.

در نتیجه وزارت جنگ انگلستان حاضر شده است به افسران خود اجازه دهد داوطلبانه به ایران بیایند و به دولت ایران خدمت کنند. شرایط استخدام آنها از این قرار است:

۱ ـ باید شخصاً داوطلب خدمت شوند.

۲ ـ اگر خطری جان آنها را تهدید کند، دولت انگلستان مسئولیتی نخواهد داشت و نیروی نظامی برای نجات آنها نخواهد فرستاد.

۳ ـ تمام مخارج و حقوق و فوق‌العاده و حقوق بازنشستگی در طول مدتی که در استخدام دولت ایران می‌باشند باید از طرف آن دولت پرداخت شود.

وقتی سیدضیاء از به تعویق انداختن عزیمت سپاهیان مأیوس شد تقاضا کرد که بیست نفر افسر انگلیسی برای ایران استخدام کند. نورمن نیز تلگراف زیر را به وزیر خارجه مخابره کرد:

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۱۱ مارس ساعت ۱۲:۲۵)
شماره ۱۵۰ تلگرافی [۳۱۴۶/۲/۳۴ «ای»]

تهران، ۱۰ مارس ۱۹۲۱، ساعت ۱۰: ۷ بعدازظهر

درباره تلگرام شماره ۱۲۵ من.

حکومت ایران مایل است در صورت امکان بیست افسر انگلیسی را برای کمک به سازماندهی ارتش و ده دستیار دیگر برای کمک به مستشار مالی، از انگلستان استخدام نماید. آنها مایلند تا آنجا که ممکن است توجه کمتری نسبت به پیشنهادهای فوق جلب شود، زیرا نمی‌خواهند به بلشویک‌ها بهانه‌ای برای هجوم بدهند.

آنها برای ژاندارمری شمال نیز تقاضای ۱۵ افسر سوئدی خواهند کرد. آنها کاملاً درک می‌کنند که سوئدی‌هایی که اینک در ایران سرگرم کارند، مورد رضایت نیستند و مایلند به جای آنها افسران انگلیسی را استخدام کنند، اما در هر حال فکر می‌کنند که انجام چنین کاری در حال حاضر در شمال کشور دور از احتیاط است. آنها مایل نیستند که از اتباع قدرت‌های بزرگ دیگر از قبیل آمریکایی‌ها در این زمینه استفاده کنند، زیرا گذشته از اعتراض احتمالی از جانب ما، اموری از قبیل اخراج یک افسر نالایق، باعث ایجاد پاره‌ای مشکلات دیپلماتیک خواهد شد. اما در مورد سوئدی‌ها چنین اتفاقی نخواهد افتاد. زیرا آنها از قبل نیز این سازمان را در دست داشته‌اند.

آنها پیشنهاد می‌کنند که وزارت دادگستری یک مستشار و چهار معاون از فرانسه استخدام کنند و از ایالات متحده نیز بخواهند که یک مستشار امور کشاورزی و ده کارمند به ایران قرض بدهند.[۶]

سیدضیاءالدین که از جواب‌های سرد وزیر خارجه انگلیس نگران شده بود، از طریق نورمن تقاضا می‌کند که در فروش اسلحه و مهمات نیروی انگلیس در ایران تجدید نظر شود و اظهار می‌داد که اگر به او کمی مهلت داده شود از زندانیان مبالغ هنگفتی برای تشکیل نظامی پول دریافت خواهد کرد.

بسیار فوری ۱۲ مارس ۱۹۲۱

شرایط استخدام افسران انگلیسی را فوراً به اطلاع رئیس الوزرا خواهم رساند. ضمناً تقاضا دارم درباره تصمیم خود نسبت به فروش اسلحه، مهمات و تدارکات جنگی (نیروهای انگلیسی مقیم ایران) به ایران تجدید نظر به عمل آورید.

دولت جدید امیدوار است مبالغ هنگفتی از زندانیان ثروتمند از محل مالیات‌های معوقه دریافت کند و با این پول هزینه تشکیلات جدید نظامی و کشوری را تأمین سازد. دولت ایران امیدوار است پس از مدتی دولت انگلستان وقتی که مشاهده کرد رهبران جدید ایران با کمال صمیمیت و حس نیت مملکت را اداره می‌کنند کمک مالی به ایران پیشنهاد کند.

و باز در همان روز سیدضیاء از نورمن می‌خواهد، سؤال کند که آیا مورد پشتیبانی دولت انگلیس هست یا نه. زیرا بدون حمایت معنوی انگلستان نمی‌تواند برنامه‌های خود را به اجرا در آورد.

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۱۲ مارس ساعت ۱۱:۳۰ شب)
شماره ۱۵۶ تلگرافی [۳۱۸۸/۲/۳۴ «ای»]

خیلی فوری — تهران ۱۲ مارس ۱۹۲۱، ساعت ۳۰: ۵ بعدازظهر

درباره تلگرام شماره ۱۵۰ من.

نخست وزیر همچنین اشاره می‌کند که برای اجرای قاطعانه و موفقیت‌آمیز امر بازسازی اداری و نظامی، لازم است که او با نظرات حکومت اعلیحضرت در مورد سیاست کلی حکومت جدید ایران آشنا باشد. زیرا بدون حمایت معنوی بریتانیای کبیر برنامه‌های آن نمی‌تواند به اجرا درآید.

(رونوشت به هند، بغداد و قزوین)[۷]

سیدضیاءالدین و کوشش برای جلب حمایت لرد کرزن

یک هفته می‌گذرد و جواب موافقی از لندن نمی‌رسد. سیدضیاءالدین نزد نورمن رفته، می‌گوید که او برای این که خصومت ملی‌گرایان را برنیانگیزد، برخلاف ظاهر، سرگرم اجرای قرارداد ۱۹۱۹ است و اصرار می‌کند که وابستگی کامل حکومت ایران را به حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلیس به اطلاع لرد کرزن برساند. این موضوع طی تلگراف ۱۷ مارس از طرف نورمن به لندن منعکس شد.

یک روز بعد مجدداً سیدضیاءالدین از نورمن می‌خواهند که به دنبال تلگراف قبلی تلگراف زیر را به لندن مخابره نماید:

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۱۸ مارس ساعت ۸:۴۵ صبح)
شماره ۱۷۰ تلگرافی [۳۴۳۸/۲/۳۴ «ای»]

خیلی فوری — تهران ۱۸ مارس ۱۹۲۱، ساعت ۵ بعدازظهر

درباره تلگرام شماره ۱۶۴ من.

نخست وزیر امروز مجدداً مسئله الغای معاهده ایران و انگلیس را مطرح کرد. او گفت امیدوار است من اجازه داشته باشم جوابی برای یادداشت رسمی وزیر امور خارجه

بفرستم و طی آن بیان کنم که حکومت اعلیحضرت به این علت معاهده ایران و انگلیس را با ایران منعقد ساخت که فکر می‌کرد از طریق آن، منافع ایران به بهترین نحو تأمین خواهد شد. لکن از آنجا که دریافته است این معاهده مورد رضایت ملت ایران نیست، دیگر اصراری به پذیرش معاهده از سوی ایران ندارد. از این رو، حکومت اعلیحضرت مایل نیست این مسئله خللی در روابط دوستانه سیصد ساله میان دو کشور ایجاد کند.

نخست‌وزیر گفت که اگر چنین اعلامیه‌ای صادر شود، این امر تأثیر زیادی بر افزایش محبوبیت و اعتبار ما در اینجا خواهد داشت و باعث می‌شود که او بتواند افسران انگلیسی بیشتری را استخدام کند و امتیازاتی بیش از آنچه در حال حاضر امکان دارد، به بریتانیا تفویض نماید. در حال حاضر، هر نظر لطفی که او نسبت به بریتانیای کبیر نشان دهد، او را در مظان این اتهام قرار می‌دهد که عملاً و زیرکانه سرگرم اجرای مفاد معاهده است.

من با حرف او موافقم و اضافه می‌کنم که نخست وزیر به خاطر سوءشهرتی که به انگلوفیل بودن دارد، بیش از هر کس دیگری در ایران در مظان این اتهام است. [8]

جواب بسیار سرد لرد کرزن به تقاضای سید ضیاءالدین

دو روز بعد لرد کرزن تلگراف زیر را در جواب تلگراف‌های مکرر نورمن به تهران فرستاد:

بسیاری فوری

دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان هرگز اصرار نداشته است که قرارداد ایران و انگلیس را دولت ایران یا پارلمان ایران یا مردم ایران بپذیرند(!)

دولت انگلستان نسبت به ایران بی‌علاقه نشده و همواره سعی کرده است در حدود توانایی خود به ایران کمک کند. رئیس‌الوزرا باید بداند که ما حسن نیت خود را مکرر به ثبوت رسانیده‌ایم و اکنون نوبت اوست که حسن نیت خود را به منصه ظهور برساند. در مورد پرداخت ۱۳۱۰۰۰ لیره و قیمت مهمات تصمیم ما قطعی است و اگر دولت ایران این پول را نپردازد همان طور که سابقاً گفتم مجبور خواهیم شد نسبت به تعرفه‌های گمرکی اقدام مقتضی به عمل آوریم.

در وضع کنونی دولت انگلستان نمی‌تواند به ایران وام بدهد...

(تلگراف کرزن به نورمن ـ ۲۰ مارس ۱۹۲۱)

این تلگراف نشان می‌دهد که کوشش‌های سیدضیاءالدین به هیچ وجه لرد کرزن را تحت تأثیر قرار نداده و می‌گوید اگر قرارداد به طور قطع لغو گردد دولت ایران باید ۱۳۱۰۰۰ لیره رشوه‌ای را که برای تصویب آن پرداخته است به انگلستان پس دهد.

گزارش مفصل نورمن به لندن

نورمن هم از جواب‌های سربالای رئیس خنود ناراحت شد و در روز ۲۱ مارس ۱۹۲۱ (۱ فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی) گزارش مفصل دیگری به لندن فرستاد. در این گزارش نورمن به طور ضمنی از اقدامات سیدضیاءالدین طرفداری کرده و به طور غیر مستقیم به لرد کرزن می‌فهماند که تهدیدهای او توخالی است.

از آقای نورمن (تهران) به لرد کرزن (وارده به تاریخ ۳ آوریل ساعت ۶:۱۵ بعدازظهر)
شماره ۱۹۲ تلگرافی [۳۹۵۵/۲/۳۴ «ای»]

تهران ۳۱ مارس ۱۹۲۱، ساعت ۱۱:۴۰ صبح

درباره تلگرام شماره ۱۲۵ شما.

حکومت ایران از مقاصد دوستانه حکومت اعلیحضرت تشکر می‌کند.

آنها پیشنهاد می‌کنند که مبلغ ۱۳۱۰۰۰ لیره را از کسانی که این پول را بین خود تقسیم کرده‌اند، پس بگیرند و [به حکومت بریتانیا] مسترد دارند.

آنها لیست سلاح‌هایی را که به ایران داده می‌شود می‌خواهند تا بتوانند به حساب‌ها رسیدگی کنند، اما از آنجا که مسائل کمی پیچیده شده است من برای دادن پاسخ فوری به این خواسته دچار مشکل شده‌ام.

اگرچه من دقیقاً نمی‌دانم وفا نکردن به چه تعهداتی مستوجب لغو تعرفه‌های تازه گمرکی خواهد شد، اما حسب‌الامر شما در این مورد به آنها اخطار کردم. من هنوز هم فکر می‌کنم به خاطر دلایلی که در تلگرام شماره ۱۳۵ خود شرح داده‌ام، این اقدام اگرچه برای ضربه زدن به ایرانی‌ها انجام می‌شود، اما در عمل به خود ما ضربه بزرگ‌تری وارد می‌کند.

آنها همچنین در مورد به کارگیری یک مستشار مالی و ده کارمند زیردست او از حکومت اعلیحضرت کمک خواسته‌اند. من به آنها جواب دادم که حکومت اعلیحضرت از نظر اصولی نسبت به این تقاضای شما نظر مساعد دارد و به آنها پاسخ خواهد داد.

و بالاخره، حکومت ایران به طور رسمی انحلال واحد «تفنگداران جنوب ایران» و اخراج افسران انگلیسی آن را اعلام کرد. این نیرو در ژاندارمری ادغام خواهد شد. در عین حال، آنها از حکومت اعلیحضرت خواستارند این امکان را فراهم آورد که یک سرهنگ دوم، یک حسابدار غیر نظامی، چهارده افسر اکتیو، سه پزشک نظامی و سه دامپزشک جراح در اختیار ژاندارمری گذاشته شود. اعداد مذکور برمبنای طرحی که به درخواست حکومت ایران از سوی بازرس کل تفنگداران جنوب ایران تدوین شده به دست آمده است. البته بخشی از این عمل صرفاً جنبه فرمالیته دارد. چون نُه تن از این افسران از هم اکنون در محل مورد نظر مستقر هستند. من جواب داده‌ام که حکومت اعلیحضرت به این پیشنهاد پاسخ مساعده خواهد داد. هدف تغییر شکل صوری تفنگداران جنوب ایران از یک نیروی نظامی به ژاندارمری این است که این بهانه را از چنگ حکومت روسیه شوروی به درآورد که حکومت ایران تحت نظارت افسران انگلیسی سرگرم سازماندهی یک ارتش است.

من هنوز از جانب افسران انگلیسی تقاضایی برای خدمت در دیویزیون قزاق دریافت نکرده‌ام. اما ژنرال فرمانده نیروهای ما در شمال ایران به درخواست حکومت ایران در این زمینه اقداماتی را در دست انجام دارد.

(رونوشت با پست به بغداد، قزوین و هندوستان). [۹]

اختلاف نظر سیاسی بین سیدضیاءالدین و سردار سپه

در تمام مدتی که سیدضیاءالدین با ارسال تلگراف‌های ملتمسانه از طریق نورمن به انگلیس درصدد به دست آوردن حمایت لردکرزن و استخدام افسران انگلیسی بود رضاخان سردارسپه در فکر اصلاح ارتش ایران توسط افسران قزاقی بود که آنها را می‌شناخت.

رضاخان به جای تحصیل در مدارس نظام سن پترزبورگ روسیه یا سن سیر فرانسه، در صحنه‌های جنگ، در بیابان‌ها و کوهستان‌ها و جنگل‌های شمال، درس فرماندهی و سازماندهی خوانده بود. او خوب می‌دانست که آتیه او و کشورش به قدرت ارتشی ایرانی بسته است نه به نظریات سیاسیون در سفارت انگلیس در تهران یا وزارت خارجه انگلیس در لندن. از این نظر او کاملاً مخالف سیدضیاءالدین فکر می‌کرد.

شهاب الدوله که ناظر جریانات بوده است، می‌نویسد:

... چندی نگذشت که بین رئیس دولت و فرمانده قوا کم و بیش اختلاف نظرهایی بروز کرد و در نظر ارباب بصیرت تا حدی آشکار گردید که این دو قهرمان صحنه در امتداد دو خط موازی سیر می‌نمایند که هر چه پیش روند از نظر موافقت سیاسی به یکدیگر تلاقی نخواهند کرد. هدف‌های آن دو کاملاً متضاد و افکارشان متقاطع می‌نمود. توضیح آن که سیدضیاءالدین بنا بر تمایلات سیاسی دیرین و بر طبق تعهداتی که برعهده داشت نفوذ و دخالت بیگانگان، خاصه انگلیس را برای پیشرفت کارها و اصلاح اداره کشور لازم می‌شمرد و در این خط سیر می‌کرد، در صورتی که سردار سپه بنا به عادت دیرین نفرتی بسزا نسبت به اجانب داشت و از ساعت اول ورود نقش مهمی برای کوتاه کردن دست خارجی‌ها از کارهای کشور بازی کرد.

رئیس الوزرا در شب میهمانی وزارت خارجه نظریات و نقشه آینده دولت را مطابق دلخواه آنها اعلام نمود.

اما سردارسپه از ساعتی که قدم به صحنه گذارد و نیرو را تحت فرمان خود صف‌آرایی کرد عزم جزم نمود که افسران انگلیسی را به سرپرستی نظام نپذیرد و برای اجرای این نیت به افسران زیردست تلقین و تزریق می‌کرد که زیر بار سلطه اجانب، خاصه انگلیسی‌ها، به هیچ عنوان نروید و از ننگ تبعیت بیگانگان برهید. [۱۰]

رضاخان در فکر تقویت قزاقخانه و سیدضیاء در فکر توسعه ژاندارمری

هنگامی که سردار سپه مشغول تقویت و توسعه قزاقخانه بود سید ضیاء کوشید که در مقابل رضاخان ژاندارمری را که تحت نظر افسران سوئدی اداره می‌شد تقویت کند. شهاب الدوله می‌نویسد:

سردار سپه بریگاد مرکزی را بدون فوت وقت ضمیمه قوای قزاق نمود. اردوی نیرومندی در تحت فرمان احمدآقا خان (امیراحمدی) در قصر قاجار محل ییلاقی دیویزیون تشکیل داده در حضور شاه سان‌ها و مانورهای برجسته داده شد. ضمناً، با شتاب تمام به گرفتن افراد جدید و به افزودن شماره سرباز و آموختن فنون نظامی به آنها پرداختند. از اوضاع معلوم گردید که فرمانده قوا سر تمکین و اطاعت در مقابل

وزیر جنگ یا امر رئیس دولت ندارد. بنا بر این خودرأیی و استقلال که از سردار سپه مشاهده می‌شد، بویژه آن که پیوسته از حیث ازدیاد نیرو خودآرایی می‌کرد، سیدضیاءالدین و هواخواهانش به تقویت ژاندارمری که تحت فرمان وزارت کشور و کلنل (کلروب) بود اهتمام کردند، شاید در این فکر و اندیشه بودند که مرکز نیرومند دیگری برابر قوای سردارسپه به وجود آورند. حتی شنیده شد که قصد کودتای دیگری بر ضد سردار سپه و اشغال مراکز نظامی او در فکر مخالفین بالقوه ایجاد شده بود.[۱۱]

علاوه بر ژاندارمری نیروی دیگری هم در تهران وجود داشت که تحت نظر افسران سوئدی اداره می‌شد و آن شهربانی بود. رضاخان از روز اول کودتا سعی کرد این دو نیرو را با قزاقخانه توأم کند و تحت فرمان خود درآورد ولی سیدضیاء و احمدشاه که در تمام موارد باهم مخالف بودند در این مورد با هم توافق داشتند که ژاندارمری و شهربانی نباید ضمیمه ارتش شود و بدین جهت شدیداً مانع انجام این کار شدند.

رضاخان هم از هیچ موقعیتی برای خفیف کردن افسران سوئدی ژاندارمری و شهربانی کوتاهی نکرد، که یک نمونه آن واقعه زیر است. این خاطره را سرلشکر ارفع در کتابش نقل می‌کند:

روز عید نوروز سال ۱۳۰۰ (۲۶ روز بعد از کودتا) واحدهای مسلح پایتخت برای سلام احمدشاه در حیاط تخت مرمر ایستاده بودند تا سلام شروع شود و به باغ قصر گلستان برای رژه از مقابل احمد شاه بروند. من با واحد ژاندارم خود نزدیک واحدهایی از پلیس ایستاده بودم که ژنرال سوئدی وستداهل رئیس پلیس ایران در رأس آنها قرار داشت. سردارسپه با لباس چرکسی سیاه (اونیفورم سلام قزاقان در آن زمان) و حمایل و شمشیر مرصع وارد شد. هنگام عبور از مقابل واحد پلیس، ژنرال وستداهل تنومند و سرخ و سفید، برای ادای احترام دست خود را بالا برد، اما به جای آن که طبق مقررات نظامی تا مجاورت کلاه خود ببرد، پایین‌تر نگهداشته بود. سردار سپه وقتی به او رسید گفت: «شما ژنرال هستید ولی نمی‌دانید چگونه سلام دهید» و دست او را با خشونت بالا برد به طوری که کلاه پوست او به زمین افتاد. ژنرال سوئدی بزودی دچار یک حمله قلبی شد.[۱۲]

مخالفت رضاخان با سیدضیاءالدین

رضاخان از این که می دید سیدضیاءالدین هر روز با وزیر مختار انگلیس ملاقات دارد و سعی می‌کند ارتش مملکت را به افسران انگلیسی واگذار کند به‌شدت عصبانی بود و لذا مخالفت و کارشکنی را درکار سیدضیاء آغاز می‌کرد. دو نمونهٔ زیر، مشتی از خروار است.

روز ۱۲ فروردین ۱۳۰۰ از طرف دولت به حسینقلی خان امیرتومان مأموریت داده می‌شود که برای سربازگیری به سمنان و دامغان برود. وزیر جنگ (ماژور مسعودخان کیهان) نامه‌ای به سردار سپه می نویسد که حسب‌الامر رئیس الوزرا صد نفر قزاق به وی داده شود. حکم نامبرده را به قزاقخانه می‌برند تا سردار سپه اجرا نماید. سردار سپه اجرا نمی‌کند و می‌گوید من نمی‌توانم بیش از سی نفر قزاق بدهم. بالاخره پس از مذاکرات بسیار ۵۰ نفر قزاق پیاده می‌دهد.

همچنین روز ۲۶ فروردین دستور دیگری از وزارت جنگ به سردارسپه داده می‌شود که فوراً آن را اجرا نماید. سردارسپه حکم را پاره می‌کند و محمد حسین میرزا را با چهل نفر قزاق مأمور می‌کند که بروند وزیر جنگ را دست بسته به قزاقخانه بیاورند. ولی جمعی از افسران واسطه می‌شوند و نمی‌گذارند این امر صورت اجرا به خود بگیرد. پس از یکی دو روز که از این مقدمه می‌گذرد سردار سپه در حضور رئیس الوزرا با وزیر جنگ نزاع می‌کند و به وی حرف‌های درشت و اهانت‌آمیز می‌زند.[۱۳]

سردار سپه وزیر جنگ را اخراج می‌کند

سیدضیاءالدین که توهین‌ها و قلدری‌های سردار سپه او را به تنگ آورده بود، با کمک دوستانش در ژاندارمری نقشه‌ای می‌کشند که غفلتاً سردار سپه را دستگیر و از کار برکنار کنند. این خبر را بعضی از دوستان سیدضیاء به سردار سپه می‌رسانند. او نیز دو نفر قزاق را مأمور در ورودی وزارت جنگ می‌کند. هنگامی که مسعودخان کیهان (وزیر جنگ) می‌خواهد وارد وزارت جنگ شود قزاق‌های مأمور جلو ورود او را گرفته، می‌گویند سردارسپه شما را احضار نموده است.

ماژور مسعودخان کیهان به قزاقخانه می‌رود و همان جا به دستور سردار سپه توقیف می‌گردد و مجبور می‌شود که استعفانامهٔ خود را بنویسد. بدین ترتیب وزیر جنگ از شغلش برداشته می‌شود.

به همین نحو، سردار سپه کلنل کاظم خان سیاح را احضار نموده، دستور می‌دهد از سمت فرماندهی نظامی تهران استعفا دهد. او هم اطاعت می‌کند و سردار سپه محمودخان انصاری (سرلشکر بعدی) را که یکی از افسران ارشد قزاقخانه و طرف اعتمادش بود به ریاست حکومت نظامی تهران منصوب می‌کند.[۱۴]

آیا سیدضیاءالدین می‌خواست سردارسپه را ترور کند؟

شایع است که وقتی سیدضیاء از توقیف وزیر جنگ و فرماندار نظامی تهران باخبر می‌شود نقشهٔ ترور سردارسپه را می‌کشد. در این مورد مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد:

«ظاهراً در کابینهٔ سیدضیاءالدین این نقشه در نظر بوده است. احمدشاه اجازه نمی‌دهد و این را من از یکی از وزرای آن کابینه شنیدم.»[۱۵]

نارضایی احمدشاه از سیدضیاءالدین

یکی از اشتباهات بزرگ سیدضیاءالدین این بود که احمدشاه را هم به‌شدت از خود رنجاند.

سیدضیاء که از ابتدا با فشار سفارت انگلیس به احمدشاه تحمیل شده بود حداقل می‌بایست در مواقع شرفیابی احترامات شاه را ملحوظ بدارد. ولی برعکس، هر مرتبه به حضور شاه می‌رفت عمداً بی‌احترامی می‌کرد. «به طوری که سیگار به لب خدمت شاه می‌رسید، که سهل است، بدون اجازه می‌نشست. گاهی اگر عمداً صندلی در اتاق نمی‌گذاشتند روی آستانهٔ مرتفع پنجره می‌نشست.»

خود سیدضیاء می‌نویسد که احمدشاه به من گفت چرا ارکان دولت من را توقیف کرده‌اید؟ گفتم اگر دولت شما ارکان داشت من سید روزنامه‌نویس با چند قزاق در تهران چکار می‌کنم؟

احمدشاه و ملیون از سردار سپه طرفداری می‌کنند

ملیون تهران که از اقدامات حاد و بی رویه سیدضیاءالدین ناراضی بودند علیه کابینه او مشغول فعالیت شدند. احمدشاه نیز به مشارالملک (وزیر دربار) محرمانه دستور داد به کمک ملیون شتافته و علیه سیدضیاء اقدام کند. بدین ترتیب سیدضیاء ملاحظه کرد که شاه و ملیون به پشتیبانی سردارسپه برخاسته علیه او مشغول فعالیت‌اند.

در ترمیم کابینه، رضاخان وزیر جنگ می‌شود

بالاخره روز هفتم اردیبهشت ۱۳۰۰ سیدضیاء ناچار کابینه خود را ترمیم و رضاخان سردارسپه را به سمت وزیر جنگ معرفی کرد. دو هفته بعد، در بیست و سوم اردیبهشت، میرزا عیسی خان فیض به علت کسالت از سمت خود استعفا داد و برای معالجه عازم اروپا گردید. جای او را در وزارت دارایی مدیرالملک جم گرفت و جای جم را در وزارت خارجه به معزالدوله نبوی دادند.

نگرانی احمدشاه از اعدام رجال زندانی

در این ایام به احمد شاه اطلاع دادند که سیدضیاء تصمیم دارد زندانیان سیاسی را محاکمه و اعدام کند. احمدشاه از سردارسپه کمک می‌خواهد و سردارسپه دستور می‌دهد که مأمورین زندان زندانیان را به دست کسی تسلیم نکنند. در مورد تصمیم سیدضیاءالدین به محاکمه و اعدام زندانیان، آقای اوحدی که در آن موقع رئیس محکمه جزای دادگستری بود، چنین نوشته است:

> چند روز پس از کودتا، سید مصطفی عدل کفیل وزارت دادگستری مرا خواست و گفت آقای سیدضیاءالدین نخست وزیر به وسیله من شما را احضار کرده است. در ساعت مقرر به عمارت گلستان رفتیم. موقعی که شرفیاب شدم با بشاشت فرمودند علت این که بین تمام قضات شما را انتخاب کردم این است که به شجاعت و شهامت شما واقف هستم. بنابراین، انتظار دارم این اشخاص خیانت‌پیشه را که من توقیف کرده‌ام شما آنها را محکوم به اعدام نمایید تا من آنها را به دار بزنم و ملت و مملکت از

شر آنها راحت شود. عرض کردم محاکمه آنها باید به طریق آزاد و حق استیناف و تمیز باشد یا خیر؟ گفتند بله، به طریق آزاد و داشتن حقوق قانونی. گفتم با این وضع خراب دادگستری ممکن نیست یک نفر از آنها محکوم به اعدام شود. گفتند پس چه باید کرد؟ گفتم باید یک محکمه انقلابی تشکیل بدهید تا هر کس را که مستحق اعدام دانست حکم بدهد و این احکام هم فوراً اجرا گردد. نخست‌وزیر خوشحال شد و ماژور مسعود خان کیهان وزیر جنگ را خواست و گفت پیشنهاد اوحدی مورد تأیید من است؛ فوراً بروید و از قوانین فرانسه موادی تهیه کنید تا محکمه انقلابی تشکیل و اینها محاکمه شوند.

آقای وزیر جنگ و من همراه رفتیم ولی گفتم من چون زبان فرانسه نمی‌دانم مرخص می‌شوم. پس از این که شما مواد را تهیه کردید به من اطلاع دهید. آن ساعت از بهترین ایام عمر من به شمار می‌رود. اما چرا این محکمه انقلابی تشکیل نشد برای عدم هماهنگی افراد کابینه سیدضیاء بود.[۱۶]

سیدضیاءالدین در سرازیری سقوط

با همدستی شاه و سردار سپه و ملیّون، حکومت سید ضیاء به سرازیری سقوط افتاد. سیدضیاء خود را سوسیالیست می‌خواند. اعیان و اشراف را به زندان انداخت ولی خود چنان درها و بندها برای ملاقاتش گذاشت که در زمان اعیان و اشراف قبلی متداول نبود. در موقع گذشتن از معابر با سوارها و بیرق‌های الوان بسیار حرکت می‌کرد.

مشکل اصلی او، رضاخان سردار سپه بود. سیدضیاء با این که اخلاق سردارسپه را می‌دانست ولی با او بر سر امور بی‌اهمیت لجاجت می‌کرد. مثلاً «سید گاهی از در سمت شمس العماره وارد کاخ گلستان می‌شد و آن در مخصوص را برای خود انتخاب کرده بود برای دخول... و به دربان دستور داده بود که کسی را از این در راه ندهد. اتفاقاً روزی رضاخان میل می‌کند از همان در وارد شود. دربان در را باز نمی‌کند و عذر خود را هم می‌گوید. این کار به رضاخان بر می‌خورد و امر می‌کند چند قزاق از در دیگری رفته دربان را کتک مفصلی زده در را باز می‌کنند و فحش زیادی به سید می‌دهد.»[۱۷]

در اثر این حرکات رضاخان هم بر بی‌اعتنایی به سیدضیاء افزود. فرمانفرما

را بدون اجازه سید آزاد کرد تا به فرمانیه بر سر املاک خود برود. روزی در قصر قاجار مانوری ترتیب داده شده بود. رضاخان شاه را دعوت کرد و وقتی سیدضیاء آمد به دستور رضاخان قزاق‌ها به سید احترام نگذاشتند.[۱۸]

مادام که سردار سپه عضو هیأت دولت نبود سید ضیاء کمتر با او تماس داشت و در جلسات هیأت دولت سیدضیاء ریاست می‌کرد، ولی از روزی که سردارسپه در جلسات هیأت دولت شرکت کرد کـار بـه سـختی کشـید. هـر موضوع که مطرح می‌شد بدون موافقت رضاخان تصویب نمی‌شد.

از آن به بعد «نخستین هدف رضاخان برکناری سـیدضیاء بـود. کـراراً در جلسات هیأت دولت وقتی سید ضیاء برای کارهای مملکت شعار می‌داد و می‌گفت چنین و چنان می‌کنم سردار سپه که در کنار محمود جم می‌نشست می‌گفت این سید خیلی دور برداشته، واقعاً خیال می‌کند رئیس الوزراست!» از همان موقع معلوم بود که سید به‌زودی از کار برکنار می‌شود.[۱۹]

یـحیی دولت آبـادی کـه آن روزهـا بـا سـردارسـپه رفت و آمـد داشت، می‌نویسد:

«بزودی روح اختلاف کلمه میان رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا (رضاخان سردارسپه) به وجود آمد... و رضاخان به بی‌اعتنایی و بی‌احترامی خـود بـه سید ادامه داد به طوری که نگهداری هر دو بر سر کار از عهده نگاه‌دارندگان خارج شد.»[۲۰]

البته احتیاج آنان به سردارسپه بیشتر بود تا به سیدضیاءالدین؛ بدین ترتیب سید فهمید که رفتنی است.

سیدضیاء خواست احمدشاه را خلع کند

دو نفر از مورخین که خود در آن دوران ناظر و داخل در جریان امور بـودند موضوع توطئه سیدضیاءالدین را برای خلع احمد شاه نوشته‌اند. ملک الشعرای بهار می‌نویسد:

در همان اوقات شنیدم که روابط سید با ولیعهد به شکلی غیرعادی پیش آمده است. و

نیز شنیدم که شاه به ولیعهد تغیّر کرده و حتی گفته شد که احمدشاه سیلی به صورت ولیعهد زده است، که راست یا دروغ می‌رساند که در دربار کشاکش و معارضه‌ای بین دو برادر پیدا شده بود که در اطراف آن معارضه این اخبار تراوش می‌کرد و همان اوقات شهرت پیدا کرد که ولیعهد را می‌خواهند تبعید کنند، و اتفاقاً پس از سقوط سید چیزی نگذشت که ولیعهد عازم فرنگستان شد و از طریق بغداد و بصره عزیمت کرد و در محمره (خرمشهر) میهمان سردار اقدس (خزعل) گردید، و در همین وقت سیدضیاءالدین نیز در بصره در مهمانخانه‌ای منزل داشت.

شاهزاده یمین الدوله نیز داستانی نقل می‌کند:[۲۱]

ولیعهد به قصر خزعل در فیلیه وارد شد و هوا بسیار گرم بود. ولیعهد از گرما بیتابی می‌نمود. شبی شیخ را در باغ قصر ملاقات کردم. شیخ نسبت به ولیعهد و بیتابی و عدم متانت و صبر او قیافه مأیوسانه نشان داد. گفت می‌خواهم با ایشان در موضوع مهمی صحبت کنم و از من خواست که وسیله این ملاقات شوم. من با ولیعهد در این باب گفت‌وگو کردم. ولیعهد می‌ترسید که با شیخ محرمانه ملاقات کند. به هر قسم بود شبی را در یکی از حیاط خلوت‌ها بدون آوردن چراغ میعاد نهادند. ولیعهد آنجا رفت. من هم در خدمت او بودم... شیخ به ولیعهد گفت:

«من چشمم از سردار سپه آب نمی‌خورد. شاه کار خوبی نکرد که سیدضیاء را بیرون کرد. اگر والاحضرت حاضر باشند من حاضرم از غرب و لرستان و پشتکوه نیرو فراهم کرده، سیدضیاء هم در بصره است بهرستید بیاید، و با این قوا تهران را تصرف می‌کنیم. آن وقت اگر خواستید شاه را نگه دارید و اگر نخواستید خودتان شاه می‌شوید».

بعد من را مأمور کردند که در بصره با سیدضیاء ملاقات کنم. سید گفت شیخ راست می‌گوید و می‌تواند کاری انجام دهد ولی من به ولیعهد اعتماد ندارم. او مرد کار نیست.

احمد شهریور می‌نویسد:

سید از حرکات رضاخان و بی‌میلی شاه، از دوام حیات سیاسی خود مأیوس شد و چون میل نداشت استعفا کند در فکر چاره برآمد که شاه را بردارد، در این باب محمدحسن میرزای ولیعهد را انتخاب کرد و با او وارد این تدبیر شد؛ ملاقات‌هایی با ولیعهد کرد. راپورت این ملاقات‌ها به شاه و رضاخان رسید. شاه به سید امر کرد که استعفا کند. سید از قبول استعفا سر باز زد و تمارض کرد. وزیر مختار انگلیس با شاه

ملاقات کرد ولی نتوانست شاه را راضی به ابقای سید سازد، حتی به اشارات حالی کرده بود که اگر سید برود از برای سلطنت شاه مخاطراتی خواهد بود. معهذا شاه ایستادگی کرد.

سفارت انگلیس برای نگهداری سیدضیاء کوشش می‌کند

نورمن و اسمارت وقتی که حکومت سیدضیاء را متزلزل دیدند به دست و پا افتادند، ولی «کوشش سفارت انگلیس برای رفع بحران و تقویت رئیس دولت مورد اعتمادشان ثمری نبخشید وکار به سختی و تهدید کشید. احمدشاه صَراحتاً اظهارَ داشت که با سیدضیاء کار کردن از توانایی من بیرون است و چنانچه بار دیگر در این باره به من تحمیلی شود دست از کار می‌کشم و رهسپار دیار دیگر می‌شوم. مستر نورمن وزیر مختار انگلیس با قیافهٔ گرفته و لحن متأثر چنین بیان کرد: جای بسی تأسف است که شاه به برکنار کردن سیدضیاءالدین که منحصرْ رجل و سیاستمدار مورد اعتماد ما است این طور اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌فرماید.»

در همین ایام موضوع ایران در مجلس لردهای انگلیس مطرح شد و لرد کرزن وزیرخارجه انگلیس در پاسخ نمایندگان چنین اظهار داشت:

دولت انگلیس با صرف هزینه‌های هنگفت و مجاهدت‌های فراوان ایران را از استیلای آلمان‌ها در اول و تجاوزکاری‌های ترک‌ها در ثانی و از سلطه و تهاجم بلشویک‌ها در آخر نجات بخشید. موضوع ترک‌ها این است که در جنگ جهانی ترک‌ها با آلمان‌ها موافقت کرده بودند که به هر صورت تا فتح نهایی قسمتی از مغرب و شمال غرب ایران را ترک‌ها قبضه و استیلا نمایند. پس از آن که انگلیسی‌ها دوباره بغداد را از ترک‌ها گرفتند ترک‌ها مجبور به تخلیه ایران شدند. فرمانده سپاه ترکیه در این مرحله علی احسان بود.

با وجود تأکیدات ما هیچ یک از کابینه‌هایی که به‌سرعتِ پردهٔ سینما تغییر می‌کردند و یکی از این رئیس‌الوزراها میلش کشید مخالفین سیاسی خود را بازداشت و زندانی نماید حاضر نشدند مجلس را افتتاح کرده و قرارداد را به قضاوت نمایندگان دولت واگذارند. بالاخره دولت ایران تصمیم خود را بر رد قرارداد گرفت و دست

مساعدت ما را که در تاریک‌ترین موقع به سوی آن دراز شده بود عقب زد و مسئولیت وقایع آینده و سرنوشت خود را متقبل شد. اگر آقایان معظم سؤال نمایند وضعیاتی را که بدین طریق ایجاد شده است چگونه می‌بینم، مجبورم اعتراف کنم که وضع حاضر را با یک نظر ناامیدی و یأس تلقی می‌نمایم... ولی اجازه می‌خواهم به نام یک دوست قدیمی ایران به آنها خاطرنشان نمایم در این سیاستی که پیش گرفته‌اند تنها دولت ایران صدمه خواهد خورد...

آخرین ملاقات سیدضیاء و احمدشاه

آخرین ملاقات سیدضیاء با احمدشاه یک روز قبل از صدور فرمان انفصالش صورت گرفت. سیدضیاء در حالی که سیگار بر لب داشت وارد اتاق شد و به جای ایستادن در یک نقطه، شروع کرد به قدم زدن دور اتاق. احمدشاه که از روز اول از سیدضیاء تنفر داشت از این حرکات بی ادبانه سید خونسردی همیشگی خود را از دست داد. زنگ زد و پیشخدمت آمد. دستور داد:

ـ به سردار سپه تلفن کنید بیاید.

یک ساعت بعد سردار سپه حضور شاه شرفیاب شد و احترامات لازم را به عمل آورد. احمدشاه گفت:

ـ دیگر نمی‌شود با این سید به مدارا رفتار کرد.

ـ ما تصور می‌کردیم همه اقدامات او موافق میل اعلیحضرت است. حال که نیست، هر طور می‌فرمایید اطاعت می‌شود. من یک سرباز مطیعی هستم. هر وقت امر فرمایید شمشیرم را تقدیم خواهم کرد.

ـ به‌زودی وسایل حرکت سیدضیاء را فراهم کنید.

سردار سپه فوراً به اتفاق دو نفر از افسران ارشد قزاق به خانهٔ سید رفت و اوامر شاه را به او ابلاغ کرد که آماده خروج از ایران شود.

(می‌گویند وقتی که سید فهمید کارش تمام شده شاه را تهدید کرد و سردار سپه اجازه خواست او را توقیف کند ولی احمدشاه موافقت نکرد و گفت، بگذارید هرچه بوده از ایران خارج شود.)

فرمان انفصال سیدضیاءالدین صادر شد

«صبح روز سوم خرداد ۱۳۰۰ (۱۶ رمضان ۱۳۲۹) جمع کثیری از حبس‌شدگان، در مسجد شاه و صحن بهارستان میتینگ‌ها بر ضد سید دادند. وعاظ و پیشنمازها نطق کردند... مردم در شهر به سید بد می‌گفتند و بر ضد ارامنه که سید هوادار ایشان معرفی شده بود گفت‌وگوها می‌شد. جمعی هم به سوی خانه سید رفتند و نسبت به او سوءقصد داشتند. قوای دولتی آنها را متفرق کرد. فردای آن روز هم باز جماعتی در صحن بهارستان گرد آمدند که تحریکات شاه و وزیر جنگ و محبوسین موجد آن بود.»

بالاخره روز ۴ خرداد ۱۳۰۰، یعنی سه ماه پس از کودتا، احمدشاه طی فرمانی به شرح زیر سیدضیاء را از کار برکنار کرد:

حکام ایالات و ولایات

نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاءالدین را از ریاست وزرا منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیأت وزرای جدید هستیم. باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به عمل آورید و مطالب مهم را مستقیماً به عرض برسانید. شاه

اسمارت از احمدشاه می‌خواهد که سیدضیاء به سلامت از ایران برود

سیدضیاءالدین پس از دریافت فرمان برکناری خود ترسید که او را محاکمه و اعدام کنند. بدین جهت دست به دامان سفارت انگلیس شد که او را به سلامت از ایران خارج نمایند.

خود سیدضیاء جریان را به شرح زیر می‌نویسد:

وقتی قرار شد من از ایران بروم اسمارت انگلیسی نزد شاه رفت و گفت می‌خواهیم که سیدضیاء به سلامت از ایران برود و شاه هم قبول کرد. من از رضاخان خواستم که ۸ نفر قزاق مرا به سرحد برسانند. بین شاه و رضاخان قرار شده بود که در قزوین کار مرا بسازند ولی اسمارت اسباب نجات من شد. به رضاخان گفتم ۲۵ هزار تومان برای مخارج سفر از صندوق مالیه بردارم. گفت هر قدر می‌خواهید بردارید، که من فقط ۲۵ هزار تومان برداشتم و عازم بغداد شدم.

جمال زاده می‌نویسد:

سیدضیاء در دوستی صدیق و پاکباز بود. خوش محضر و بی‌تشریفات و دست و دلباز بود. اغلب اوقات می‌کوشید متکلم وحده باشد. یکدندگی خاصی داشت که از لطف معاشرتش می‌کاست. سید کم کتاب خوانده و غیر از فارسی تقریباً به هیچ زبان خارجی آشنایی کاملی نداشت. سید وجودی فعال و شجاع و با توکل بود. او در مضیقه مالی به سر می‌برد و هر چه هم داشت با افراط خرج می‌کرد و تصورش این بود که دولت و ملت ایران بزودی او را برای تشکیل دولت جدید دعوت خواهند کرد.[۲۲]

سیدضیاء همان روز که عزل شد (روز چهارشنبه چهارم خرداد ۱۳۰۰ مطابق ۱۷ رمضان) به اتفاق اپیکیان ارمنی (رئیس بلدیه) و ماژور مسعود خان و کلنل کاظم خان، که همه از دوستان و همکاران او بودند، با عده‌ای مستحفظ قزاق در سه اتومبیل به سوی قزوین حرکت کردند تا از راه بغداد به اروپا برود و یک تبعید بیست ساله از ایران را شروع نماید.

سیدضیاءالدین پس از رفتن رضاشاه از ایران در شهریور ۱۳۲۰ به ایران مراجعت کرد و به وکالت مجلس انتخاب گردید و در سال ۱۳۴۵ به حمله قلبی درگذشت.

یادداشت‌های فصل سی و سوم

۱ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس، بایگانی شماره ۶۸۲.
۲ ـ اسناد بالا؛ بایگانی شماره ۶۸۵.
۳ ـ دکتر الموتی، ***ایران در عصر پهلوی***، ج ۱، ص ۶۹.
۴ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس، بایگانی شماره ۶۸۸.
۵ ـ چندی بعد احمدشاه، همان طور که هوس کرده بود، برای بار دوم به فرنگ رفت و علی‌رغم پیش‌بینی لرد کرزن پس از چندماه به ایران مراجعت کرد. سفر بی‌بازگشت او، سفر سوم بود که در زمان نخست وزیری سردار سپه صورت گرفت.
۶ ـ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس، بایگانی شماره ۶۹۴.
۷ ـ اسناد بالا، بایگانی شماره ۶۹۵.
۸ ـ اسناد بالا، بایگانی شماره ۷۰۲.
۹ ـ اسناد بالا، بایگانی شماره ۷۰۵.
۱۰ و ۱۱ ـ خاطرات شهاب الدوله، سالنامه ***دنیا***، سال ۱۳.
۱۲ ـ سرلشکر ارفع، **در خدمت پنج شاه**، نام رئیس پلیس (شهربانی) **Vestedahl** است.
۱۳ ـ مکی، ***کودتای ۱۲۹۹***، ص ۱۸۶.
۱۴ ـ اقتباس از خاطرات شهاب الدوله .
۱۵ مخبرالسلطنه هدایت، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۵۹.
۱۶ ـ دکتر الموتی، ***ایران در عصر پهلوی***، الموتی، ج ۱، ص ۹۲.
۱۷ و ۱۸ـ احمد شهریور، نقل از کتاب ***احزاب سیاسی ایران***، نوشته بهار.
۱۹ ـ خاطرات محمود جم، نقل از ***ایران در دوران پهلوی***، الموتی، ج ۱، ص ۹۲.
۲۰ ـ یحیی دولت آبادی، ***حیات یحیی***، ص ۲۴۷.
۲۱ ـ ملک الشعرای بهار (حسنعلی میرزا یمین الدوله کوچک‌ترین فرزند ناصرالدین شاه است که تحصیلات خود را در اتریش کرده و از همراهان ولیعهد بود.)
۲۲ ـ نقل از جمال زاده از ***کتاب سیاه*** که سیدضیاء هنگام رفتن از ایران به ژنو با کمک جمال زاده در دست نوشتن داشت ولی چون به دعوت مفتی فلسطین، به فلسطین رفت هرگز آن را تمام نکرد که چاپ شود. نسخه نیمه‌کاره و چاپ نشده نزد جمال زاده می‌باشد.

فصل سی و چهارم

رضاخان وزیر جنگ چهار دولت

رضاخان دو سال و نیم وزیر جنگ بود. او وزارت جنگ را از روز هفتم اردیبهشت ۱۳۰۰ در زمان نخست وزیری سیدضیاء شروع و تا آبان ۱۳۰۲ در دولت‌های قوام السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی الممالک حفظ کرد.

سردار سپه در ابتدا علاقه‌ای به نخست وزیر شدن نداشت، چون فکر می‌کرد که کار نخست وزیری یک کار سیاسی است و او به دلیل عدم آشنایی با سیاست، ممکن است نتواند در مقام نخست‌وزیر کارها را خوب اداره کند و لذا معزول گردد. ولی پس از شرکت در چند کابینه فهمید که «در هیأت دولت خبری نیست». پس از آن بود که به چند دلیل خواهان نخست وزیری شد:

۱ ـ این که نخست وزیران آن طور که او میل داشت پول کافی برای تقویت ارتش در اختیارش نمی‌گذاشتند.

۲ ـ وقتی که می‌دید دولت‌ها در کارها، خصوصاً عمران کشور، دست به دست می‌کنند ناراحت می‌شد و با نهایت احترامی که برای مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله قائل بود، با آنها خشونت می‌کرد و بعد هم پشیمان می‌شد.

۳ ـ از همه مهم‌تر این که می‌دید دولت‌ها هر کدام بیش از چند ماه دوام نمی‌آورند و ممکن است در یکی از این دولت‌ها او را به وزارت دعوت نکنند و خود به خود از گردونه خارج شود.

نخست وزیری قوام السلطنه

وقتی سیدضیاء ازکار برکنار شد احمدشاه جریان انتخاب نخست وزیر جدید را با سردار سپه در میان گذاشت. هر دو در انتخاب مستوفی الممالک یا مشیرالدوله هم‌عقیده بودند. شاه سراغ مشیرالدوله فرستاد که نخست وزیری را قبول کند. مشیرالدوله قبول نکرد و گفت، شاه در دستخطی که سه ماه قبل به استان‌های کشور فرستاده زمامداران وقت را نالایق خوانده است، چگونه در این مدت کوتاه باز آنها لایق شدند؟

شاه که از مشیرالدوله مأیوس شد در مورد مستوفی الممالک تحقیق کرد و فهمید که او هم قبول نخواهد کرد. ناچار شد از قوام السلطنه برای نخست وزیری دعوت کند. فرمانفرما قبلاً به سردارسپه توصیه قوام راکرده بود؛ بدین جهت سردارسپه نیز با این انتصاب مخالفت نکرد.

در این هنگام، قوام السلطنه با عده‌ای دیگر از رجال در زندان به سر می‌برد. احمدشاه شهاب الدوله را فرستاد که موضوع را به قوام السلطنه اطلاع دهد.

قوام السلطنه مشغول نماز بود

شهاب الدوله جریان ملاقات با قوام را این طور حکایت می‌کند:

سردارسپه در فرح‌آباد به ملاقات احمدشاه آمد و پس از مذاکراتی احمدشاه مرا احضار کرد و گفت قوام السلطنه به دستور نخست وزیر سابق در عشرت آباد زندانی است. اراده ما بر این تعلق گرفت که او نخست وزیر شود. فقط یک تعهد از او می‌خواهم که تحت هیچ صورتی تسلیم سیاست انگلیس نشود. در صورت موافقت، قوام را با خود به فرح‌آباد بیاور که فرمان نخست وزیریش صادر گردد. به سرعت به عشرت آباد رفتم. قوام در عمارت آینه مشغول نماز و تضرع به درگاه خداوند بود. پس از خاتمه نماز، به دیده بوسی با او پرداخته فرمایشات شاه را ابلاغ کردم. در پاسخ گفتند با نهایت افتخار اوامر شاهانه را می‌پذیرم و بر طبق دستور رفتار می‌کنم. متفقاً از زندان بیرون آمدیم و در فرح آباد شرفیاب شدیم که فرمان نخست‌وزیری ایشان صادر و از زندان خواری به مسند زمامداری انتقال یافت.[۱]

شرفیابی زندانیان به حضور شاه

در دومین روز نخست وزیری قوام تمام زندانیان سیاسی را که در زمان سیدضیاءالدین به زندان انداخته بودند به دوشان تپه آوردند که احمدشاه از آنها دلجویی کند.

در دوشان تپه چندین چادر علم کرده بودند. قوام (نخست وزیر) با مشاورالملک (وزیر دربار) در چادری نشسته بودند که یکایک زندانیان را با لباس‌های چروک خورده وکثیف وگردآلود وکلاه‌های نمدی و پوستی چرک و با قیافه‌ها و صورت‌های عبوس و ریش‌های بلند و ژولیده تحت نظر عده‌ای محافظ از زندان خارج کرده به آنجا آوردند. زندانیان دور تا دور چادر روی صندلی‌ها نشستند. پس از نیم ساعت سردارسپه به اتفاق فرمانفرما به مجلس وارد شد و در صندلی مقابل نخست وزیر نشست. چند دقیقه بعد، همگی از طرف احمدشاه احضار شدند و در دو صف، جلو احمدشاه ایستادند و احمدشاه طی نطقی چنین گفت:

«از توقیف شماها متأثرم و علت این عمل این بود که پس از کودتا و تعیین آقای سیدضیاءالدین به نخست وزیری برای مساعدت با عملیات او که مدعی بود برای نجات مملکت توقیف تمام کارکنان سابق ضروری است، با کمال اکراه پذیرفته و منتظر شدیم ببینیم در قبال این عملیات چه نتایج سودمندی برای کشور حاصل خواهد شد. سه ماه گذشت، نه آن که هیچ نتیجه به سود کشور حاضر نشد، بلکه ملاحظه کردیم نیات خوبی هم ندارد وکارهایش به زیان کشور است. لذا تصمیم به تبعید او گرفتیم و از ایران خارجش کردیم. حال از این پیش آمد که برای خود ما هم بسیار تأثرآور است نبایستی دلتنگ شده دست از خدمات خود بردارید و منتظر جبران و تلافی باشید.»[۲]

شاهزاده عین الدوله که از همه مسن‌تر بود از دلجویی شاه تشکر کرد ولی به طور گله‌آمیز هم گفت که چطور شد که ماها که سال‌ها خود و اجدادمان صاحب مقام و دارایی بوده‌ایم به این آب و خاک بی‌علاقه شدیم و یک نفر سید که در تمام ایران هیچ‌گونه زندگی ندارد بیش از ما به این کشور علاقه‌مند شده است! موضوع قابل اعتراف این است که اگر ما لایق بودیم ممکن نبود سیدضیاء ما را شبانه توقیف کند...

البته در این جلسه کسی از رضاخان سردارسپه سخنی به میان نیاورد و جلسه به خوبی تمام شد.

اعلامیه قوام السلطنه

قوام السلطنه پس از دریافت فرمان نخست وزیری اعلامیه زیر را منتشر کرد و در آن متعهد شد که مجلس شورای ملی راکه مدتی بود تعطیل بود، افتتاح کند. وی در ضمن، برنامه دولت خود را هم اعلام نمود.

در موقعی که وطن عزیز ما با مشکلات بیشمار تصادف نموده، از طرفی ضرورت مقاومت با مشکلات و از طرف دیگر لزوم ایجاد اصلاحات، اینجانب و همکاران محترم مرا دعوت نمود که برحسب امر بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به تصدی مهام مملکت اشتغال ورزم...

از آنجا که تجربه ایام گذشته سرمشق عبرت است، امیدوارم خبط‌های گذشته ترمیم یافته و مقام ایرانیت و استقلال مملکت محفوظ بماند. مهم‌ترین مسائلی راکه دولت حاضره در نظر دارد، سرعت افتتاح مجلس شورای ملی است و اولین منظور دولت توسعه فشون خواهد بود. چون علت اصلی فقر و پریشانی طبقات زارع و اصناف که اکثریت ملت را تشکیل می‌دهند، ناشی از عدم توجه به امر فلاحت و به کار انداختن منابع ثروت و تهیه کار برای افراد بوده، لذا دولت در نظر دارد در این باره اقدام و سرمایه لازم از منابع داخلی تهیه و معادن مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ همچنین اقدامات دیگر که موجبات رفاه عامه خواهد شد. یکی از مقاصد دولت اصلاح عدلیه و نسخ کاپیتولاسیون است تا موجبات حسن اداره امور قضایی فراهم گردد.

بدیهی است در ضمن اجرای نظریات فوق، با اعتماد کاملی که به افراد صالح مملکت و عموم هموطنان محترم خود دارم، چنانچه برخلاف انتظار دسایسی برای خنثی نمودن مقاصد و نیات صالحه دولت مشاهده گردد ناچار از جلوگیری و تأدیب مرتکبین خواهم بود.

رضاخان سردارسپه در دولت قوام السلطنه

روز ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ هیأت دولت قوام السلطنه به شرح زیر معرفی شد:

ـ قوام السلطنه: نخست وزیر و وزیر داخله (کشور)،

- محتشم السلطنه: وزیر خارجه ،
- سردار سپه: وزیر جنگ،
- مصدق السلطنه: وزیر مالیه (دارایی)،
- عمید السلطنه: وزیر عدلیه (دادگستری)،
- ادیب السلطنه: وزیر فواید عامه،
- ممتاز الملک: وزیر علوم و معارف،
- مشارالسلطنه: وزیر پست،
- حکیم الدوله: وزیر صحیه (بهداری).

پس از چندی هیأت دولت قوام ترمیم شد. مشارالسلطنه وزیر خارجه و شهاب الدوله وزیر پست شدند.

چهار سال بود که دولت‌های ایران برای جلوگیری از تصویب قرارداد ۱۹۱۹ مجلس را باز نمی‌کردند. چون موضوع قرارداد ۱۹۱۹ منتفی شده بود، قوام السلطنه بلافاصله مقدمات انتخابات را فراهم کرد و مجلس چهارم افتتاح شد.

در این دولت رضاخان برای اولین مرتبه با سیاستمداری زیرک مانند قوام السلطنه همکار شد و رموز بازی‌های سیاسی را از او فراگرفت. در ضمن، طرز کار افرادی مانند محتشم السلطنه و ادیب السلطنه را ملاحظه و آنها را برای همکاری در آینده انتخاب کرد.

عزاداری سردارسپه

اولین محرم بعد از کودتا (شهریور ۱۳۰۰) فرا رسید. سردارسپه که موقتاً خیالش از جانب میرزا کوچک خان راحت شده بود، موقع را برای جلب حمایت روحانیون و عامه مردم مناسب دید. او با تمام قزاقان در مراسم سوگواری شهادت حضرت امام حسین شرکت کرد و سنگ تمام گذاشت. حسن اعظام قدسی که ناظر جریان بوده چنین نوشته است:

> سردارسپه روز دهم محرم روز عاشورا دسته قزاق با یک هیأت از صاحب‌منصبان در جلو و افراد با بیرق‌ها و کتل با نظم و تشکیلات مخصوص از قزاقخانه حرکت، میدان

توپخانه، خیابان ناصریه به بازار آمده، صاحب‌منصبان جلو و در جلو آنها سردارسپه با یقه باز و روی سرش کاه و غالب آنها به سرشان گل زده بودند و پای برهنه وارد بازار شدند و دستهٔ سینه زن از افراد که هرچند قدم ایستاده نوحه‌خوان می‌خواند و افراد سینه می‌زدند.

ایشان شب‌ها نیز به مجالس روضه اصناف هم می‌رفت و در مجالس روضه آنان شرکت می‌جستند، بعضی از وعاظ و روضه‌خوان‌های روی منابر از او تعریف و او را دعا می‌کردند. و مردم از زن و مرد متوجه می‌شدند که وزیر جنگ به روضه می‌آید و نویسنده خود چه در خیابان ناصریه و چه در مسجد شیخ عبدالحسین (ترک‌ها) دسته قزاق را به طوری که ذکر شد و وزیر جنگ در جلو سینه‌زن‌ها، مشاهده نمودم.

شب یازدهم دسته قزاق‌ها به بازار آمده با در دست داشتن شمع، و شام غریبان گرفته، و خود سردار سپه سر و پای برهنه شمع در دست گرفته و در مسجد جامع که متعلق به کاشی‌ها و مسجد شیخ عبدالحسین (ترک‌ها) که از بزرگترین مجالس روضه آن روز بود آمدند و یک دور، دور مجلس گردش کردند و نیز در قزاقخانه مجلس روضه دایر و از تمام محلات تهران و شمیرانات به آن مجالس می‌رفتند.[۳]

سردارسپه برای تأمین بودجه خود پول بانک انگلیس را ضبط می‌کند

سردارسپه همیشه در مورد تأمین بودجه کافی برای وزارت جنگ با دولت در مبارزه بود. دولت‌ها تصور می‌کردند با عدم تأمین بودجه‌ای که سردارسپه تقاضا می‌کند می‌توانند جلوی بلندپروازی‌های او را بگیرند.

در آذر ۱۳۰۰ رضاخان، که اعتبار لازم را برای مخارج خود دریافت نکرده بود، مطلع شد که بانک شاهنشاهی (بانک انگلیس در ایران) مقداری پول با گاری از خراسان به تهران می‌آورد. این پول متعلق به دولت ایران بود که دولت برای حفاظت از اشرار بین راه آن را در مشهد تحویل بانک داده بود تا در تهران به وزارت مالیه بدهند. سردارسپه یک واحد سوار به ورامین فرستاد. آنها گاری پول را ضبط کرده به قزاقخانه بردند و رضاخان آن را تحویل حسابداری ارتش داد. بانک اعتراض کرد. سردارسپه نیز جواب داد که پول متعلق به دولت ایران است و من هم از طرف دولت رسید آن را به شما می‌دهم.

اخراج کلیه انگلیسی‌ها توسط سردارسپه

رضاخان راست گفته بود که «انگلیسی‌ها من را آوردند ولی ندانستند با چه کسی طرف هستند.»

در اولین فرصت که او بر اوضاع مسلط شد، در حالی که ارتشی که مشغول ساخت آن بود تازه داشت شکل می‌گرفت، حکم خاتمه خدمت کلنل اسمایس را کف دستش گذاشت و بدین ترتیب آخرین افسر انگلیس از ایران رفت.

ملک الشعرای بهار در مورد اصرار سردارسپه به اخراج انگلیسی‌ها از ایران می‌نویسد:

سردارسپه در این باب بی‌اختیار بود. چنان که قبل از همه «کلنل اسمایس» انگلیسی را که در قزوین دست‌اندرکار قزاقخانه شد و مقدمات کودتای سیدضیاء به اهتمام مشارالیه صورت بسته بود و انتظار داشت که بعد از کودتا یا او یا ژنرال «دیکسون» را به مستشاری قشون متحدالشکلی که باید تشکیل شود بپذیرند. ولی چیزی نگذشت که سردار سپه وزیر جنگ شد و روزی گفته بود که این «عنتربک! فلان فلان شده (یکی از اصطلاحات خاص وزیرجنگ!) دیگر چکار دارد؟» و از آن پس دیگر دخالتی از طرف آن مرد در امور نظام مشهود نیفتاد و بزودی از ایران خارج گردید![۴]

دنیس رایت سفیر کبیر انگلیس در ایران می‌نویسد:[۵]

به مستشاران و متخصصین نظامی انگلیس... که به ایران آمده بودند، دستور ترک ایران داده شد... در اواخر سال ۱۹۲۱ میلادی (دی ماه ۱۳۰۰) هیچ مستشار انگلیسی در خدمت دولت ایران وجود نداشت. در این موقع، اعتبار و موقعیت انگلیس در ایران به کمترین حد ممکن رسیده بود.

روزنامهٔ *تایمز* لندن در همین مورد چنین نوشت:

تایمز ـ ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۱

تهران ـ ۲۰ سپتامبر ـ ارمیتاژ اسمیث که اصولاً به منظور مشاوره راهنمایی در امور مالی این کشور به ایران آمده بود، به طرف انگلستان رهسپار شد و با عزیمت او آخرین یادگار قرارداد انگلیس و ایران از میان رفت. روزنامه‌های تهران مقالاتی در شماره‌های اخیر خود انتشار داده و به نخست وزیر ایران که وسایل عزیمت «میهمانان ناخوانده» را فراهم کرده است، تبریک گفته‌اند.

درگیری سردارسپه با قوام السلطنه

سردارسپه با قوام السلطنه در چند موضوع درگیری پیدا کرد. یکی بودجه وزارت جنگ بود. دولت‌ها به دلیل بی‌پولی عادت داشتند که پرداخت حقوق را ماه‌ها به تعویق اندازند و رضاخان می‌گفت که حقوق افسران و سربازان که در آن دوره مرتباً در نقاط مختلف کشور مشغول جنگ با یاغیان و متجاسرین بودند باید به موقع پرداخت شود. مشکل دیگر اصرار مداوم رضاخان بود بر این‌که ژاندارمری و نظمیه (شهربانی) جزو وزارت جنگ شود. این اختلافات به اضافه گرفتاری‌های دیگر دولت موجب شد که قوام السلطنه استعفا دهد.

تصرف اداره غله و اداره خالصجات دولتی

در خلال سقوط کابینه قوام السلطنه و تشکیل کابینه مشیرالدوله، سردارسپه موقع را مناسب دیده، برای تحصیل نفوذ بیشتر دستور داد تا میرپنج محمد طاهرخان که از افسران قدیم قزاق بود انبار غله دولتی را که یکی از ادارات وزارت مالیه (دارایی) بود به زور تحت اختیار خود درآورد و مستقیماً زیرنظر سردارسپه کار کند. بدین ترتیب نان مورد نیاز مردم تهران درکنترل سردارسپه درآمد. بعد از این اقدام، سردارسپه خدایارخان را که سال‌ها از قزاقخانه خارج و به اجاره‌داری املاک مزروعی مشغول بود، به ریاست اداره مالیه تهران منصوب و بدین طریق دو اداره مهم وزارت دارایی را جزو وزارت جنگ کرد.

مخبرالسلطنه هدایت وضع دولت رااین طور می‌نویسد: «کیسه خالی، ادارات نامنظم، افکار پریشان، وزیر جنگ فعال مایشاء و مقید به رساندن حقوق نظامی، دست روی مالیات غیر مستقیم و عایدات خالصه‌گذارد. بعضی از روزنامجات از تخلف از قوانین به فریاد آمده‌اند.»

یادداشت‌های فصل سی و چهارم

۱ ـ خاطرات شهاب الدوله؛ سالنامهٔ ***دنیا***؛ سال ۱۳.

۲ ـ همان.

۳ ـ ***خاطرات حسن اعظام قدسی***.

۴ ـ ***احزاب سیاسی ایران***، ملک الشعرای بهار.

۵ ـ ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***. سر دنیس رایت، ص ۳۵۹.

فصل سی و پنجم

رزم‌های داخلی و پی‌ریزی ارتش نوین ایران

وقتی که سردارسپه کودتا کرد در ایـران هـیچ نـقطه آرامـی وجـود نـداشت. میرزاکوچک خان گیلان و مازندران را دراختیار داشت و خود را رئیس جمهور شوروی ایران می دانست و لاهیجان مرکز حکومت شوروی ایران شده بود. اقبال السلطنه در ماکو و اسماعیل آقا سمیتقو در غرب آذربایجان مشغول تاخت و تاز و غارت مردم بودند. ایلات شکاک کردستان و ایلات لرستان دست به یاغیگری زده بودند. تراکمه درگرگان و ایالت هزاره و زعفرانلو در نوار مرزی شمال خراسان و سیستان همه چیز را تحت کنترل خود داشتند. استان فارس وکرمان و بلوچستان و مکران در اختیار پلیس جنوب بود و ارتش ایران حق ورود به آن نواحی را نداشت. دوست محمدخانِ بلوچ خود را فرمانفرمای سیستان و بـلوچستان می‌دانست. بختیاری‌ها در اصفهان، قشقایی‌ها در فـارس و شـیخ خـزعل در خوزستان ملوک الطوایفی به راه انداخته بودند. ایلات ممسنی و دره شوری و دشتی و بویر احمدی یاغی شده، مردم را غارت می‌کردند. کلنل محمدتقی خان پسیان در استان خراسان داعیه ریاست جمهوری داشت و سرگرد لاهوتی در آذربایجان سر از اطاعت مرکز برداشته بود. دزدان و راهزنان تمام راه‌های کشور را در اختیار داشتند. کمتر قافله‌ای می توانست از شهری به شهری برود بدون این که مورد دستبرد و تجاوز قرار گیرد.

رضاخان یک‌تنه، با ارتشی از هم پاشیده، بدون تعلیم و بدون اسلحه، به جنگ

یاغیان رفت و با استفاده از افسران ایرانی و با پول ایرانی و بدون گدایی از خارجیان یکایک این خودسری‌ها را دفع و مملکت را امن و امان کرد. در مورد امنیتی که رضاخان برقرار ساخت، عبارت افضل کرمانی به‌قدری گویا و شیرین است که تکرار آن مانعی ندارد. او می‌نویسد:

«هر راهی را که به صد سوار قطع نتوانستی کرد زن آبستن طشت زر بر سر می‌نهاد و می‌گذشت»... و «هر که به خودسری سر برآورده بود سرش را کنده و رخنه‌های دیوار مملکت را به آن مسدود فرمودی.»

سرتیپ یکرنگیان در کتاب تاریخ نظامی به نام ***گلگون کفنان*** می‌نویسد:

انصافاً فرماندهان آن روز لشکرها حقوق بسیاری به گردن این کشور و مردم این مملکت دارند... اگر بعضی از این سرداران دچار انحرافاتی نشده و مرتکب رفتار ناپسندیده‌ای نمی‌شدند جا داشت که مجسمهٔ همه آنها را با طلا بریزند. معهذا باید اذعان کرد که بیشتر آنها شایسته همه‌گونه تمجید و تحسین می‌باشند.

سرلشکر امین، سرلشکر پورزند، سرلشکر شیبانی، سرتیپ رفعت و بسیاری از همین سران ارتش آن روز هنگام مرگ شاید به اندازه یک بقال سر گذر سرمایه زندگی نداشتند. آنها بودند که یک کشور ملوک الطوایفی را مرکزیت دادند. مرحوم سرلشکر امین و سرهنگ کلبعلی خان، سرهنگ داور پناه و عده دیگری هنگام حمله به سنگر اشرار آرارات و محمد رشید بک و دوست محمد بلوچ شهید شدند...

می‌توان ادعا کرد که در تمام این نبردها حتی یک صدم تلفاتی که به ارتش عباس میرزا وارد شد ارتش ایران کشته و ضایعات نداد و تلفات اشرار هم زیاد نبود. زیرا به تمام فرماندهان دستور داده می‌شد که حتی الامکان بدون استعمال اسلحه با پند و تحبیب و تهدید یاغیان و گردنکشان را مطیع و آرام سازند، در ضمن رزم هم با ترتیباتی آنها را وادار به تسلیم نمایند. اکراد و الوار و بلوچ‌ها کراراً مورد عفو واقع شدند و مکرر پیمان شکستند و شرارت آغاز کردند.

•

شکست قیام کلنل محمد تقی خان پسیان (مهر ۱۳۰۰)

کلنل محمدتقی خان یکی از افسران میهن‌دوست و لایق و تحصیل‌کرده ژاندارمری بود که در فن نویسندگی قابلیت و در خلبانی مهارت داشت و در

جنگ بین‌الملل در جبههٔ لهستان به نفع آلمان جنگیده بود.

هنگام کودتا کلنل محمدتقی خان فرمانده قوای نظامی ایران در خراسان بود. پس از کودتا سیدضیاءالدین به کلنل دستور توقیف قوام‌السلطنه استاندار خراسان و اعزام او را به تهران می‌دهد. کلنل هم دستور را اجرا می‌کند. چند روز بعد سیدضیاء از کار برکنار و قوام‌السلطنه نخست وزیر می‌شود و بلافاصله کلنل را منفصل می‌سازد. مردم خراسان به طرفداری از کلنل برخاسته، کلنل هم غفلت کرده، سر از اطاعت دولت برمی‌پیچد و عده‌ای از مشاهیر و محترمین شهر را که از دوستان و طرفداران قوام‌السلطنه بودند توقیف می‌کند. قوام‌السلطنه که مدری مغرور و معتقد به قدرت دولت مرکزی بود تلگرافی سراپا توبیخ به وی مخابره کرده، از او می‌خواهد که بساط خودسری را برچیند... وساطت‌های صمصام‌السلطنه و کلنل کلروپ سوئدی رئیس کل ژاندارمری مشکل را حل نمی‌کند. قوام‌السلطنه به سران ایلات و خان‌های خراسان دستور می‌دهد که کلنل را دستگیر کنند. سردار معظم بجنوردی شورش می‌کند. کلنل بدون مشورت با افسران خود با عده‌ای قلیل ژاندارم برای مقابله با شورشیان می‌رود. در جعفرآباد، نزدیک قوچان، جنگ سختی بین ژاندارم‌ها و تفنگداران سردار معظم در می‌گیرد و کلنل به دست یکی از چریک‌های قوچان کشته می‌شود. کردهای قوچان سر کلنل را از بدنش جدا کرده، به قوچان بردند.

مرگ کلنل را مردم خراسان فاجعه‌ای عظیم شمرده، در شهر مشهد تعطیل عمومی اعلام و جنازه او را در کنار قبر نادر دفن کردند.

میرزا کوچک خان و نهضت جنگل

هنگام جنگ جهانی اول کشور ایران مورد تجاوز دولت‌های روس و انگلیس قرار گرفت و خاک ایران صحنه عملیات ارتش متفقین واقع شد. در شمال ایران جمعی از مردان انقلابی که از بی‌کفایتی زمامداران وقت و تعدیات روس‌ها به جان آمده بودند اطراف شیخ یونس ملقب به میرزا کوچک خان جنگلی گرد آمده، علم طغیان برافراشتند.

میرزاکوچک خان مردی آزادیخواه، میهن‌پرست و مبارزی انقلابی و مشهور بود. او در مبارزات مشروطه‌خواهان قبلاً شرکت کرده و در جنگ علیه محمدعلیشاه داوطلبانه با سپاهان سپهسالار همراه شده و در شکست دادن شاه مستبد کمک کرده بود.

به‌زودی افراد متنفذی از گیلانی‌ها، مانند دکتر حشمت، حاج احمد کسمایی، سید جلال چمنی و همچنین احسان الله‌خان که از کمونیست‌های دوآتشه بود و خالو قربان، خالو قنبر و خالو مراد کُرد که عده زیادی ابوابجمعی داشتند به میرزا پیوستند و نهضت جنگل را درست کردند.

عده‌ای که به نهضت جنگل پیوستند از چند گروه تشکیل می‌شدند. گروهی می‌خواستند که گیلان و مازندران را تبدیل به یک جمهوری شوروی کنند و سپس از آن پایگاه استفاده کرده، به تهران حمله نمایند. گروه دیگر بیشتر به منظور غارت مردم به نهضت پیوسته بودند و عده‌ای هم میهن‌پرست و آزادیخواه بودند و نظری جز اصلاح امور و پیشرفت کشور نداشتند ولی گروه اخیر به‌واسطه نداشتن پول و تشکیلات به‌زودی تحت کنترل گروه اول که از طرف انقلابیون روسیه شوروی حمایت می‌شدند قرار گرفتند.

در این موقع میرزاکوچک خان با بلشویک‌ها متحد شده حکومت جمهوری سوسیالیستی شوروی گیلان را تشکیل داد و وزرای خود را به تقلید از بلشویک‌های روسیه به شرح زیر اعلام نمود:

کمیسر داخله: میرزاشمس الدین وقار السلطنه،
کمیسر خارجه: سید جعفر محسنی (که همان سید جعفر پیشه‌وری است)،
کمیسر مالیه: میرزا محمدعلی پیربازاری،
کمیسر عدلیه: محمود آقا رضا،
کمیسر پست و تلگراف: نصرالله رضا،
کمیسر معارف: محمد جعفر کنگاوری،
کمیسر فوائد عامه: محمد علی خمامی،
کمیسر تجارت: ابوالقاسم فخرایی،
صدرکمیسر و کمیسر جنگ: میرزاکوچک خان.

دولت جدید اسکناس و تمبرهای مخصوص جمهوری گیلان را که قبلاً در روسیه چاپ و آماده شده بود منتشر کرد.

چیزی نگذشت که بعضی از اطرافیان میرزا، منطقه حکمرانی خود را در گیلان مشخص و از یکدیگر تفکیک نمودند. خالو قربان که ۸۰۰ نفر ابوابجمعی و مقداری تفنگ آلمانی و پنج‌تیر روسی داشت و روس‌ها هم دو ارابه توپ ۷۶ میلمتری و شش مسلسل به او داده بودند، شهر رشت تا حدود امامزاده هاشم و پل کسما و از طرف شمال تا زنجیر در راه انزلی را در اختیار گرفت. احسان‌الله خان با ۳۰۰۰ نفر ابوابجمعی لاهیجان را در اختیار داشت.

اولین کسی که از نهضت جنگل کشته شد، دکتر حشمت بود که در زمان حکومت وثوق‌الدوله از میرزا جدا شد و به دستور تیمورتاش حاکم وقت گیلان به دار آویخته شد.

توصیه آیرن ساید به رضاخان

ژنرال آیرن ساید قبل از کودتای ۱۲۹۹ به هنگام مذاکره با رضاخان در قزوین مؤکداً سفارش کرده بود که هرچه زودتر باید پایگاه بلشویک‌ها را در شمال ایران از بین ببرد، چه هرگاه در این کار تأخیر شود و بلشویک‌ها از گرفتاری‌های داخلی روسیه خلاص شوند و به کمک این حکومت بیایند، دیگر شکست آنها غیرممکن می‌شود و نه تنها تمام شمال ایران جزو جماهیر شوروی خواهد شد بلکه آنها خواهند توانست به تهران حمله کرده، پایتخت را تصرف نمایند. بدین جهت، اولین قشون‌کشی سردارسپه برای جنگ با میرزاکوچک خان بود. سردارسپه در زمان حکومت سیدضیاءالدین ابتدا امیرتومان امیرموثق را به فرماندهی ارتش اعزامی به گیلان انتخاب و سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی را به ریاست ستاد او تعیین کرد. در سپاه اعزامی، سرهنگ صادق‌خان (سرلشکر کوپال) و یاور بصیر دیوان (سپهبد زاهدی) شرکت داشتند. چندی که از جنگ گذشت، قشون اعزامی نتوانست میرزا را که ارتش بلشویک‌ها از او پشتیبانی می‌کردند وادار به تسلیم کامل کند، لذا سردارسپه (وزیرجنگ) خود به گیلان رفت و نظارت بر جنگ را به عهده گرفت.

میانجیگری سفیر روس

هنگام امضای قرارداد مودّت بین ایران و شوروی (در زمان سیدضیاءالدین) روس‌ها قول دادند که دیگر از انقلاب جنگل حمایت نکنند و علاوه بر آن کوشش کنند که میرزا بدون خونریزی تسلیم شود. بدین جهت همزمان با اعزام قوا، روتشتین وزیرمختار شوروی نامه‌ای به میرزا نوشت و تغییر سیاست روسیه را یادآور شد و او را تشویق کرد که بدون خونریزی تسلیم شود. روتشتین در نامه‌اش نوشت: «... با آن امید که به دوستی شما دارم به خودم اجازه می‌دهم گوشزد کنم که به واسطه وضعیت مخصوص بین‌المللی، از برای شما ممکن نخواهد بود که با تاکتیک خودتان دولت را ترسانده یا مجبور به بعضی تغییرات بکنید... من، یعنی دولت شوروی، در این موقع عملیات انقلابی را نه تنها بیفایده می‌دانم بلکه مضر می‌دانم.» سپس به او قول می‌دهد که مبلغی هم که کفاف خرج او را بکند به او پرداخت شود. و می‌گوید، اگر پیشنهاد مرا رد کنید من دیگر از اقدام دست می‌کشم و برادرکشی شروع می‌شود. میرزا جواب روتشتین را دوستانه می‌دهد و قوای خود را موقتاً عقب کشیده و به جنگل می‌رود. سردارسپه نیز به تهران مراجعت می‌کند و منتظر تسلیم قطعی میرزا می‌شود.

حکومت کمونیستی جدید در گیلان

پس از جدا شدن میرزاکوچک خان و رفتن او به جنگل یک حکومت کاملاً کمونیستی در گیلان روی کار آمد که نخست‌وزیر و وزیر خارجه‌اش احسان‌الله خان و وزیر جنگ آن خالو قربان بود. خالو قربان اهل کردستان و مردی بسیار رشید بود. پست وزارت کشور این حکومت کمونیستی را سید جعفر محسنی جواداف به عهده داشت که در قفقاز تعلیمات کمونیستی دیده و همراه راسکالین کف (کنسول شوروی در رشت) به ایران آمده بود.

ذکر نام سید جعفر جواداف ــ این کمونیست تعلیم دیده ــ از این جهت مهم است که پس از عدم کامیابی در جدا کردن استان گیلان از ایران در سال ۱۲۹۹ یک بار دیگر در ۲۵ سال بعد به نام جعفر پیشه‌وری حکومت

کمونیستی در آذربایجان تشکیل داد و این بار کوشش کرد استان آذربایجان را جزو شوروی کند ولی باز هم موفق نشد.

قیام مجدد میرزا کوچک‌خان

معلوم نشد که میرزاکوچک خان با وجود قولی که داده بود چرا تسلیم نشد، در صورتی که سردارسپه عده‌ای از اعیان رشت و افسران ارشد را برای استقبال او آماده کرده بود. به نظر می‌رسد که یاران میرزا رأی او را عوض کردند.

به هر صورت، دوران آرامش زیاد طول نکشید. میرزا ناگهان از جنگل به طرف ماسوله رفت و ضمن یک حمله ناگهانی تلفات سنگینی به قوای مستقر در پادگان ماسوله وارد آورد و باز اغتشاشات در گیلان شروع شد.

سردار سپه که از این عهدشکنی خشمناک شده بود در هیأت دولت موضوع را مطرح کرد و گفت: «شخصاً به جبهه می‌روم، اگر سلامت برگشتم بدانید که اشرار و متجاسرین را سرکوبی کرده و بلشویک‌ها را به دریا ریخته‌ام و پایان کار را به دولت اطلاع می‌دهم.»

سردار سپه در گیلان دستور داد نیروی تازه‌نفس و زبده‌ای به فرماندهی یاور فضل‌الله خان بصیردیوان (سپهبد فضل الله زاهدی بعدی) از جمعه بازار به نیروهای جنگل در صومعه‌سرا و زیدق حمله برند. ضمناً اعلام کرد که هر کس یک توپ از دشمن بگیرد یک درجه خواهد گرفت. در این جنگ، یاور بصیردیوان شهامت فوق‌العاده نشان می‌دهد و سه توپ از دشمن می‌گیرد و برای گرفتن توپ چهارم حمله می‌کند که دشمن او را محاصره کرده، اسبش را با تیر می‌زنند. بصیردیوان یک لحظه خود را تنها و بدون اسب در محاصره می‌بیند. یکی از سربازان بصیردیوان به نام سبزعلی که ناظر جریان بوده با اسب به داخل حلقه محاصره زده با سرعت بصیردیوان را به ترک کشیده از حلقه خارج می‌کند و بدین ترتیب جان فرمانده خود را نجات می‌دهد. یاور (= سرگرد) بصیردیوان در این جنگ یک نشان شهامت و سه درجه گرفت و یکمرتبه شد سرتیپ بصیردیوان. سبزعلی هم درجه گرفت و شد گروهبان

یکم سبزعلی، با یک مدال لیاقت (سبزعلی از آن به بعد همیشه و همه جا در خدمت زاهدی بود و در خانه او زندگی می‌کرد تا روزی که فوت کرد). بالاخره پس از چند روز رزم‌های خونین، تعداد زیادی اسیر و چند قبضه پنجاه تیر و مسلسل به دست نیروهای دولتی افتاد. گرچه جنگلیان به سلاح توپ مجهز بودند و توسط بلشویک‌ها پشتیبانی می‌شدند ولی رشت و اطراف آن در کنترل نیروهای دولتی قرار گرفت.

«آسایش شما در پرتو شمشیر من»

رضاخان در ۲۲ مهر ماه ۱۳۰۰ اعلامیه‌ای در شهر رشت صادر کرد. در این اعلامیه ابتدا از عملیات هفت‌ساله متجاسرین سخن گفته و بعداً تصریح کرده بود که در سال گذشته چون متجاسرین با خارجیان همکاری می‌کردند قوای دولتی با تلفات زیادی مجبور به عقب‌نشینی شد... و در آخر از خسارت اهالی رشت اظهار تأسف کرده و به آنها چنین وعده می‌داد:

«بعد از این، موانع شما مرتفع و توجهات دولت آسایش شما را در پرتو شمشیر من مقرر فرموده است... من هرگز نفع شخصی را بر منفعت عموم ترجیح نداده و هیچ‌وقت آسودگی عامه را فدای نظریات شخصی ننموده‌ام.»

رضاخان قبل از آخرین حمله به قوای متجاسرین دو اعلامیه دیگر هم صادر کرد که یکی مربوط به روابط مالکین و زارعین بود و در دیگری با میرزا کوچک خان و یارانش اتمام حجت به عمل آورده و آنها را دعوت کرده بود که دست از جنگ بکشند و به ارتش دولتی بپیوندند.

خالو قربان تسلیم شد

در بین طرفداران میرزا، فقط خالو قربان ــ وزیر جنگ کمیته شوروی انقلابی ایران ــ تسلیم شد، که به او درجه افسری دادند و مدت‌ها در ارتش خدمت کرد. او تا درجه سرهنگی هم ترقی نمود و در جنگ با سمیتقو کشته شد.

کشته شدن میرزا کوچک خان (بهمن ۱۳۰۰)

پس از شکست میرزا و تسلیم خالو قربان و فرار عده‌ای از همکاران به روسیه، بار دیگر میرزا به جنگل پناه برد و در آنجا با یک آلمانی به نام گائوک (که او را هوشنگ صدا می‌کردند) در دهم آذرماه ۱۳۰۰ به طرف خلخال شتافت تا خود را به نیروهای امیر عشایر برساند، ولی پیش از آن‌که به خلخال برسد، روز سه شنبه ۱۱ بهمن ۱۳۰۰ در گردنه گیلوان طالش در حالی که فقط رفیق باوفایش (هوشنگ گائوک) او را ترک نکرده بود دچار سرما و برف و بوران شده بدرود حیات گفت. بیست ساعت بعد، یکی از اهالی (یا همراهان) به نام نقره خان، به طمع دریافت انعام، سر آن سردار آزادیخواه سرگردان را با داس برید و به افراد دولتی داد که پاداشی بگیرد. جنازهٔ میرزا را اهالی قریه گیلوان به مقبره شیخی که در خانقاه گیلوان مدفون است برده، دفن کردند.

سر میرزا را برای سردارسپه به تهران فرستادند ولی سردار سپه شدیداً از این کار اظهار انزجار کرد و دستور داد سر را در گورستان حسن آباد (نزدیک چهارراه حسن آباد فعلی در تهران) به خاک سپردند. سال‌ها سر میرزا در تهران و بدنش در گیلان بود تا بعداً سر او را هم به گیلان منتقل ساخته، کنار بدن دفن نمودند.

یکی از مهم‌ترین همکاران نهضت جنگل حیدر عمواوغلی بود که از کمونیست‌های معتقد به شمار می‌آمد و حتی عده‌ای او را اولین ایرانی کمونیست می‌دانند. حیدرخان در سال ۱۳۰۰ پس از فرار از جنگل در منطقه اشکن به خانه معین الرعایای کیش دره‌ای که از سران نامدار جنگل بود می‌رود و به دست یکی از کسان او کشته می‌شود. از سایر سران جنگل که به روسیه فرارکرده بودند، ذره و سلطان زاده در تصفیه‌های استالین از بین رفتند. جعفر پیشه‌وری هم پس از قیام آذربایجان و فرار، در بادکوبه در حادثه اتومبیل کشته شد. بدین ترتیب کار جنگل و جنگلیان به کلی خاتمه یافت.

پایه‌ریزی ارتش نوین ایران (۱۶ دی ماه ۱۳۰۰)

سازمان ارتش ایران قبل از کودتا عبارت بود از ۸۰۰۰ قزاق و ۸۴۰۰ ژاندارم باکمی بیش از چهار میلیون تومان بودجه. علاوه بر آن، چند هزار سرباز ولایات هم بودند که بودجه آنها ۲۲ میلیون تومان بود که نصف بیشتر آن صرف حقوق امرا و سرداران بی‌سپاه در تهران می‌شد. ضمناً ۸۰۰۰ نفر هم به نام پلیس جنوب بودند که تحت نظر انگلیسی‌ها خدمت می‌کردند.

ژاندارم و قزاق و سرباز و پلیس هر کدام خودشان را به جایی یا شخصی می‌بستند. مثلاً، مشیرالدوله که رئیس الوزرا می‌شد، حقوق و مخارج قزاقخانه مرتب می‌رسید و آنچه مربوط به سایرین بود شش ماه عقب می‌افتاد تا آن که مستوفی الممالک یا وثوق الدوله رئیس الوزرا می‌شدند و حقوق ژاندارم و سرباز به موقع می‌رسید. به همین مناسبت اغلب این افراد مثل این که افراد مملکت دیگری بودند و دائم بر سر و کله هم می‌زدند. مثلاً، قزاق‌ها محله را شلوغ می‌کردند و عده‌ای را مجروح می‌کردند ولی به محض آن که به قزاقخانه می‌رسیدند مصونیت داشتند. یا ژاندارم پس از زد و خورد و مجروح کردن عده‌ای، خودش را به باغ شاه یا یوسف آباد (که محل رژیمان‌های ژاندارمری بود) می‌رساند و مصون بود.[۱]

از روز بعد از کودتا، رضاخان تصمیم گرفت که برای ترقی کشور و همچنین به دست آوردن قدرت، ارتش‌های رنگارنگ ایران را یکی کند و همگی را تحت یک نظام درآورد. بلافاصله بعد از کودتا، سربازان ولایات تحت فرمان رضاخان قرار گرفتند. پلیس جنوب هم در زمان حکومت سیدضیاء منحل شد و گروه زیادی از نفرات آن جزو ارتش جدید درآمدند. رضاخان برای ضمیمه کردن بریگاد مرکزی به دیویزیون قزاق، در اختیار درآوردن ژاندارمری و در کنترل گرفتن نظمیه (شهربانی کل کشور) قدم به قدم اقدام نمود.

در اوایل سلطنت احمدشاه یک واحد مجهز قزاق به نام بریگاد مرکزی درست شده بود که ابتدا وظیفه دفاع و ایجاد نظم در پایتخت را به عهده داشت ولی به‌زودی تبدیل به گارد مخصوص سلطنتی شد. وقتی که رضاخان

فرمان ریاست قزاقخانه را دریافت کرد در اعلامیه‌ای که انتشار داد، خود را «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی» معرفی کرد. دو روز بعد از کودتا که اعلان مشهور «حکم می‌کنم» را صادر کرد، زیر آن را با عنوان «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قزاق» امضا کرد. و بدین ترتیب بدون سر و صدا بریگاد مرکزی جزو دیویزیون (لشکر) قزاق درآمد و احمدشاه فرصت نیافت که مخالفتی ابراز کند.

در مورد ژاندارمری و شهربانی، رضاخان خواست طبق مقررات و قوانین عمل کند؛ لذا موضوع را در هیأت دولت مطرح کرد. دکتر قاسم غنی در خاطراتش از قول سپهبد یزدان‌پناه می‌نویسد:

> روزی رضاخان به من گفت در هیأت دولت بودم، سیدضیاء پیشنهاد کرد دو قشون باشد، یکی نظامی و یکی هم برای وصول مالیات و امثال آن. من جداً مخالفت کردم و از هیأت دولت بیرون آمدم.

سیدضیاء که با بیشتر افسران ژاندارمری آشنا بود می‌خواست ژاندارمری را در مقابل قزاقخانه تقویت کند تا بدین وسیله از قدرت رضاخان بکاهد، ولی عمر دولتش وفا نکرد.

بعد از سیدضیاء، قوام السلطنه نخست وزیر شد. در چهارم آذرماه سال ۱۳۰۰ سردارسپه افسران ژاندارمری مرکز را به وزارت جنگ دعوت کرد و ضمن نطق مفصلی به ایشان گفت: «آقایان، ایران وطن عزیز من و شما به وجود فرزندان رشید خود فوق‌العاده احتیاج دارد... بر شماست که در راه خدمت به وطن و استقلال، مردانه کمر همت ببندید و به طور قطع و یقین مطمئن باشید که اصول تمرکز و وحدت کلمه بهترین ثمرات را به استقبال شما خواهد فرستاد.» او در پایان این نطق گفت: «باید تمام قشون ایران دارای یک لباس متحدالشکل باشد؛ بنابراین، ژاندارمری باید لباس قزاق‌ها را بپوشد و اداره ژاندارمری منحل گردد.»

فردای آن روز کلنل کلروپ رئیس سوئدی ژاندارمری کل در تهران و لیندبرگ رئیس ژاندارمری آذربایجان استعفا کردند و سرهنگ عزیزالله خان

ضرغامی کفالت ژاندارمری کل را به عهده گرفت و افسران سوئدی نیز به تدریج از کار برکنار شدند و بدین ترتیب رضاخان ژاندارمری را از اختیار افسران خارجی خارج کرد. ولی به دلیل مخالفت شدید قوام السلطنه رضاخان نتوانست ژاندارمری را رسماً تابع وزارت جنگ کند.

افسران ژاندارم که تحت نظر سوئدی‌ها تربیت شده بودند و خود را از همه جهت برتر از قزاق‌ها می‌دانستند با پوشیدن لباس قزاق شدیداً مخالف بودند.

در اواسط دی ماه ۱۳۰۰ سردار سپه بدون مشورت و جلب نظر نخست‌وزیر دست به یک «انقلاب ارتشی» زد. او در ۱۶ دی‌ماه یک حکم قشونی صادر کرد که در آن نوشته شده بود:

«اجرای مواد ذیل را امر می‌دهم و باید فوراً به موقع اجرا گذارده شود:

از این تاریخ کلمه ژاندارم و قزاق مطلقاً ملغی و متروک خواهد بود. برای افراد نظام دولت علیه ایران بلااستثنا عنوان قشون را انتخاب و تصویب نموده امر می‌دهم که عنوان مزبور را به رسمیت شناخته مارک نوشتجات و مراسلات قشونی را به عنوان فوق تبدیل نمایند.»

در ماده دوم و سوم، تشکیلات ارکان حرب کل قشون (= ستاد ارتش) توضیح داده شده بود. در ماده چهارم یازده نفر را به عنوان هیأت شورای قشونی تعیین کرده بود. در ماده پنجم استعمال لغات خارجی مانند دیویزیون، بریگاد، باطالیون، باطری، اسکادران، میترایوز را ممنوع نموده، به جای آن لغات لشکر، تیپ، فوج، گردان، آتشبار، بهادران و مسلسل تعیین شده بود. ماده ششم، ایران را به پنج ناحیه تقسیم کرده و برای هر کدام یک لشکر تعیین نموده و بعداً هم تشکیلات ستاد و مدارس نظام را توضیح داده بود. در آخر این حکم به نام «وزیر جنگ و فرمانده کل قشون» امضا کرده بود و بدین ترتیب، شخصاً ژاندارمری را جزو قشون کرد و خود را فرمانده آن خواند.

گرچه عملاً ژاندارمری از این تاریخ تحت نظر سردار سپه قرار گرفت ولی دولت‌های بعدی هیچ کدام آن را به رسمیت نشناختند، به طوری که مخبرالسلطنه در دوران حکومت مستوفی الممالک (اوایل سال ۱۳۰۲)

می‌نویسد: «وزیر جنگ جدّی دارد که امنیه به اختیار او برود. مستوفی تأمل دارد...»

در ۱۹ دی ماه دولت قوام السلطنه سقوط کرد و مشیرالدوله نخست وزیر شد. برای این که افسران ژاندارم با لباس متحدالشکل مخالفت نکنند رضاخان طرح جدیدی برای لباس متحدالشکل تهیه کرد تا شباهت به لباس قزاق‌ها نداشته باشد. این لباس عبارت بود از نیم‌تنه و چکمه و کلاه پوستی. این کلاه پوستی ابتدا بی لبه بود و بعد لبه‌دار شد. سپس سردار سپه موفق شد به وسیله نشر بیانیه و ایراد نطق‌ها لباس قدیم ژاندارم و قزاق‌ها را از میان بردارد و همه را متحدالشکل کند. این کار قبل از مسافرت احمدشاه به فرنگ صورت گرفت و به پیشنهاد سردار سپه، شاه و ولیعهد هم لباس نظام پوشیدند.

ولیعهد به قدری از لباس نظام خوشش آمد که تا روز آخر که مجلس رأی به انقراض سلسله قاجار داد این لباس را به تن می‌کرد. در آن روز که سرتیپ مرتضی خان و امیرلشکر امیرطهماسبی به قصر سلطنتی رفتند تا ولیعهد را از ایران اخراج نمایند به او دستور دادند که لباس نظام را از تن بیرون آورد. محمد حسن میرزا این لباس را از تن خارج کرد و با لباس شخصی از ایران رفت تا دوران تبعید را شروع کند.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد:

رضاخان با سوئدی‌های مستخدم شهربانی هم نظر خوبی نداشت. این مرد همان قسم که سوئدی‌های ژاندارمری را رانده، آن را جزء قزاقخانه و در وحدت شکل قشون منحل ساخت به اداره شهربانی هم همین نظر را داشت.

اساساً باید گفت که این مرد غیور با استخدام اروپایی و آمریکایی در ادارات ایران موافق نبود و یک حس ضد بیگانه از چندین لحاظ در او مکنون بود. اول آن که چون با زبان‌های خارجی آشنایی نداشت رغبت به معاشرت و حشر با اروپاییان نمی‌کرد. دیگر آن که معتقد بود که ایرانیان خودشان بایستی خانه خود را اداره کنند. سوم این که آنها را موی دماغ و سرخر می‌دانست و میل داشت میدان را برای خودش به کلی از هر جهت خالی کند...[۲]

رضاخان در اواخر دولت قوام اولین اقدام خود را برای تصرف شهربانی شروع کرد.

نامه‌ای که وزیر جنگ (سردار سپه) به رئیس الوزراء (قوام السلطنه) درباره واگذاری نظمیه (شهربانی) نگاشته نظر او را به خوبی نشان می‌دهد:

نامه وزیر جنگ

نمره ۸۷۲۷ مورخه ۱۳ برج جدی (دی) ۱۳۰۰

مقام منیع ریاست وزراء عظام

برای تکمیل اطمینان وزارت جنگ از جریان امور نظمیه تهران و راپورت‌هایی که همه روزه به این وزارتخانه می‌رسد، پیشنهاد می‌نمایم که مقرر فرمایید ریاست نظمیه را به عهده محمودآقاخان سرتیپ حاکم نظامی محول و موکول دارند که با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارد، مراقب جریان آن اداره بوده انتظامات منظوره را از هر جهت فراهم دارد، شغل کنونی مشارالیه که حکومت نظامی است محفوظ و با خود مشارالیه خواهد بود. واگذاری نظمیه به ایشان از نقطه نظر اطمینان وزارت جنگ و حفظ انتظام داخلی است که لازم است مورد توجه آن مقام محترم واقع گردد. انجام این پیشنهاد را مخصوصاً و با قید فوریت تمنی دارم.

وزیرجنگ ـ رضا

اما قوام السلطنه زیر بار این پیشنهاد نرفت و چند روز بعد هم دولت او سقوط کرد و مشیرالدوله نخست وزیر شد.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد:

باز در عهد مشیرالدوله سردارسپه موضوع شهربانی را مطرح کرد ولی مشیرالدوله هم صلاح ندانست. تا در کابینه دوم قوام السلطنه روز ششم شهریور ۱۳۰۱ وزیر جنگ (سردارسپه) به عنوان بازدید عده‌ای از محبوسین نظامی... از آن جمله مباشرین انقلاب لاهوتی در تبریز... به نظمیه می‌رود و در ضمن بازرسی و گردش به شعبات نظمیه پرسش‌هایی از وستداهل سوئدی رئیس کل شهربانی‌های ایران می‌کند. وستداهل مردی قوی هیکل و بدجنم بود و زبان خارجی جز فرانسه نمی‌دانست و بسیار بلند و بدلحن صحبت می‌کرد. وی به عادت طبیعی خود جواب‌هایی داد و این وضع با نیات دیرین و تعصب ذاتی وزیر جنگ ترکیب شده از او بسیار می‌رنجد و

نسبت به وستداهل تغیّر می‌کند و نسبت‌های بی‌ادبی به او می‌دهد و بار دیگر درصدد اخراج سوئدی‌های شهربانی و تصرف نظمیه برمی‌آید. این دفعه در دولت ثانی قوام بود و باز قوام به هر طرزی که بود او را از این فکر منصرف داشت که به مدت قرارداد سوئدی‌ها چیزی نمانده و با موافقت مجلس ممکن است قرارداد آنها را تجدید نکرد.

دولت قوام السلطنه رفت و مستوفی الممالک نخست وزیر شد و کار شهربانی باز به عهده تعویق افتاد تا این که رضاخان خود به نخست وزیری رسید و بلافاصله سرهنگ محمدخان درگاهی را که رئیس قلعه بیگی (دژبانی) بود با حفظ سمت به ریاست شهربانی کل مملکت منصوب کرد و به او دستور داد که گزارش کارها را مستقیماً به او بدهد.

وقتی که سرهنگ عزیزالله ضرغامی (سرلشکر بعدی) ریاست ژاندارمری را به عهده گرفت و یا موقعی که سرهنگ درگاهی رئیس شهربانی شد مردم باور نمی‌کردند افسران ایرانی بتوانند مانند مستشاران سوئدی کارها را اداره کنند ولی بزودی معلوم شد که کارها بسیار هم بهتر اداره می‌شود. این کار فقط یک عیب پیدا کرد و آن این بود که شهربانی به تدریج مرکز خبرچینی شد و اغراض خصوصی هم در آن را پیدا کرد و موجب سانسور شاید عقاید و فاسد کردن افکار عمومی و آلوده ساختن و گرفتاری عده‌ای بی‌گناه و پاکدامن شد.

اجرای تشکیلات جدید قشون متحدالشکل

پس از صدور حکم مورخ ۱۶ دی‌ماه، سردار سپه کلیه درجات قدیم قزاق‌ها و ژاندارمری و سربازخانه‌های قدیم را که بدون پایه و مأخذ صحیح و در حقیقت بدون معنی بود ملغی کرد و به آنها درجات جدیدی دارد. درجات سردار، امیر تومان، میرپنج یا میرپنجه همه از بین رفت. مثلاً امیرتومان امیرموثق درجه خود را از دست داد و شد سرهنگ محمد نخجوان (که به‌زودی درجه سرتیپی گرفت) و میرپنج احمدآقا شد سرتیپ احمدی و پس از جنگ‌های مازندران درجه گرفت و شد امیرلشکر احمد احمدی.

در سازمان جدید ارتش، هر لشکر حداقل از دو تیپ پیاده و یک تیپ سوار و توپخانه تشکیل شده بود. و یک تیپ شامل دو تا چهار فوج، یک فوج

شامل دو تا چهار گردان، یک گردان شامل دو تا چهار گروهان، یک گروهان شامل دو تا چهار رَسَد و هر رسد شامل دو نیم رسد و هر نیم رسد شامل دو جوخه می‌شد. کوچک‌ترین واحد قسمت‌های نظامی بند بود که دو تا چهار ردیف داشت و ارشد آن تابین اول بود. هنگام عملیات دو تا سه لشکر همکاری می‌کردند و جمع آنها سپاه نامیده می‌شد. سپاه‌های ایران بر روی هم قشون نام داشت و تابع فرماندهی کل قشون بود. اختلاف تشکیلات فوج‌های سوار با پیاده این بود که در قسمت سوار دو بهادران (اسواران) تشکیل یک گردان سوار و دو گردان آن تشکیل یک فوج می‌داد و در توپخانه گردان وجود نداشت و واحد جنگی آتشبار بود و فوج از دو تا چهار آتشبار تشکیل می‌شد.

برای ژاندارمری هم تشکیلات جدید داده شد که نام آن اَمنیّه بود. رئیس سازمان امنیه، که از سال ۱۳۰۱ شروع به کار کرد، عبارت بود از رئیس کل امنیه که درجه سرلشکری داشت. ابتدا محل امنیه در عمارت شمس‌العماره بود. در سال ۱۳۰۲ پارک امین الملک را برای تشکیلات امنیه خریدند.

سردار سپه به تدریج کلیه لغات خارجی را در ارتش از میان برداشت. در قدیم «باشی» به معنای «سرکرده» بود. «اون باشی» یعنی سرکرده ده نفر، «یوزباشی» یعنی سرکرده صد نفر، «مین باشی» یعنی سرکرده هزار نفر، همچنین «میرپنج» یعنی فرمانده پنج هزار نفر، «امیرتومان» یعنی فرمانده ده هزار نفر. واژه‌های احترامی هم به تدریج عوض شد. به جای خان نایب و یاورخان، لغات سرکار برای افسرانِ جزء، و ارشد و تیمسار برای امرای ارتش متداول شد.

درجات نظامی هم به‌تدریج عوض شد. تابین و وکیل راست و وکیل چپ تبدیل شد به سرجوخه و گروهبان. معین نایب شد استوار. سلطان اول و دوم تبدیل شد به سروان. ماژور و یاور تبدیل شد به سرگرد. سرتیپ اول و دوم و سوم هم از بین رفت و به جای آن امیرلشکر و بعداً سرلشکر و سپهبد متداول شد.

یادداشت‌های فصل سی و پنجم

۱ ـ خاطرات بهبودی.
۲ ـ *تاریخ احزاب سیاسی ایران*، بهار.

فصل سی و ششم

رضاخان وزیر جنگ مشیرالدوله

روز ۲۹ دی ماه ۱۳۰۰ قوام السلطنه از کار کنار رفت و روز سوم بهمن ۱۳۰۰ مشیرالدوله دولت خود را تشکیل داد و در فرح آباد به شاه معرفی کرد.

- مشیرالدوله: رئیس الوزراء و وزیر داخله،
- حکیم الملک: وزیر امورخارجه،
- سردارسپه: وزیر جنگ،
- سردار معظم تیمورتاش: وزیر عدلیه،
- مدیرالملک جم: وزیر مالیه،
- اعتلاء السلطنه: وزیر پست و تلگراف،
- ادیب السلطنه سمیعی: وزیر فوائد عامه و تجارت،
- نیرالملک هدایت: وزیر علوم و معارف،

در دولت مشیرالدوله سردارسپه گاهی در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کرد تا به روش انجام کارها توسط مشیرالدوله ــ که رضاخان او را وجیه المله می‌نامید ــ وارد شود و در ضمن کارهای خود را هم از تصویب هیأت دولت بگذراند.

در این کابینه سردارسپه با تیمورتاش، آن وزیر خوش‌قیافهٔ شیک‌پوش که نیروی کارش تمامی نداشت، آشنا شد و او را به عنوان نفر دوم برای برنامه‌های آینده انتخاب کرد. رضاخان طرز کار مدیرالملک جم را نیز پسندید و او را هم برای همکاری در آتیه در نظر گرفت.

مسافرت احمد شاه به فرنگ

احمدشاه که از دوران سیدضیاءالدین می‌خواست به فرنگ بـرود و سـیدضیاء آن را موکول به اجازه دولت انگلیس کرده بود بالاخره شش ماه پس از افتتاح مجلس چهارم موفق شد مقدمات سفر خود را به فرنگ فراهم کند. او اعلامیه زیر را صادر کرد:

از چندی قبل نظر به کسالت مزاجی و لزوم معالجه به مسافرت اروپا تـصمیم گـرفته بودیم. لیکن علاقمندی به امور مملکت ما را مترصد داشت که پس از استقرار نظم و تأمین آسایش عمومی این تصمیم را به‌موقع اجرا گذاریم. اینک که بـعون الله تـعالی انتظام کامل برقرار و نگرانی‌های سابق مرتفع و امور دولت با موافقت مجلس شورای ملی قرین جریان است، ضرورت معالجه سرعت مسافرت را ایجاب نـموده لذا روز چهارشنبه ۲۶ جمادی الاولی ۱۳۴۰ هجری قمری از تهران از راه بغداد به طرف اروپا حرکت خواهیم کرد.

و تلگرافاً مقرر داشته‌ایم برادر کامکار ولیعهد مراجعت بـه پـایتخت نـماید و در غیاب ما مراقب امور مملکت باشد و قریباً وارد خواهند شد، تا زمانی که ولیعهد وارد نشده است برادر خودمان اعتضادالسلطنه را مقرر فرموده‌ایم که با اتفاق جناب اشرف رئیس الوزرا مطالب مهمه را به عرض ما رسانیده و ما را از مجاری امور مطلع سازند.

از خداوند متعال سعادت اهالی مملکت را مسألت می‌نماییم و اطمینان داریم در غیبت ما، موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود، و امر و مـقرر مـی‌فرماییم کـه عـموم ادارات از قشـونی و کشـوری بـا حس شـاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌انـد، طـوری مـراقب در وظـایف خدمت باشند که در مدت غیبت ما، وجهاً من الوجوه خلاف نظم و خلاف انـتظاری در امور مملکت حادث نشود. انشاءالله‌تعالی.

پس از شش ماه خودمان هم به مملکت و پایتخت مراجعت خواهیم نمود.

(۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۴۰ ـ شاه)

شروع فعالیت‌های امریکا برای اخذ امتیاز نفت شمال

در این موقع آمریکایی‌ها که برای به دست آوردن اجازه اکتشاف و استخراج نفت در شمال ایران در اواخر حکومت قوام السلطنه فعالیت‌هایی را شروع کرده بودند موضوع را با دولت مشیرالدوله در میان گذاشتند ولی دولت روس و انگلیس هر

دو از این امر ناراضی بودند و خصوصاً انگلیسی‌ها مشغول کارشکنی شدند.
در زمان نخست‌وزیری وثوق الدوله قرارداد محرمانه‌ای بین دولت و شخصی به نام خشتاریا که تبعه روسیه بود منعقد و امتیاز اکتشاف و استخراج کلیه معادن شمال ایران به او واگذار شده بود. بعدها یکی از سرمایه‌داران انگلیسی به تشویق دولت انگلیس این قرارداد را از خشتاریا خریده بود. هنگامی که شرکت آمریکایی استاندارد اویل پیشنهادی برای اکتشاف و استخراج نفت شمال ایران به دولت داد، روس‌ها اعتراض کردند که این امتیاز قبلاً به خشتاریا تبعه دولت روس داده شده و بنابراین، دولت ایران حق مذاکره با آمریکا را ندارد. دولت انگلیس هم معترض بود که یکی از اتباع او قرارداد خشتاریا را خریده و امتیاز نفت شمال ایران متعلق به انگلیس است.
به این دلایل روس‌ها و انگلیسی‌ها دست به دست هم داده در کارهای ایران اختلالاتی را شروع کردند تا دولت نتواند این قرارداد را با آمریکایی‌ها منعقد کند.

وزیرمختار جدید انگلیس در ایران

به طوری که گفتیم، نورمن وزیرمختار انگلیس در ایران، اعتبار سیاسی خود را روی سیدضیاءالدین نخست وزیر کودتا گذاشت و با وجود مخالفت‌های لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس، از سیدضیاءالدین طرفداری کرد. وقتی سید ضیاء شکست خورد و از کار برکنار شد معلوم بود که زندگی سیاسی نورمن هم از بین رفته است. نورمن به لندن احضار شد و به‌زودی پرسی لورن سیاستمدار باتجربهٔ انگلیس به وزیر مختاری انگلیس در ایران منصوب شد. وقتی که لورن به ایران می‌آمد، سِر چارلز مارلینگ وزیر مختار پیشین انگلیس در ایران به او گفته بود:
«در ایران با پادشاهی سر و کار داری که از فضایل ایرانیان بهره اندکی دارد ولی تمام معایب آنها را در شکل تکامل یافته‌اش داراست.»[۱]

تحریکات مربوط به نفت و تحصن در سفارش روس

تحریکات مربوط به نفت ازهمه طرف زیاد شد. مخبرالسلطنه می‌نویسد:

روزنامهٔ حقیقت نسبت اختلاس به سردار اعتماد رئیس قورخانه می‌دهد. روزنامهٔ توفان به حکومت نظامی مستمر در شهر معترض است که دشمن را باید ترساند نه دوست را. ساعی در روزنامه می‌نویسد دندان خورد می‌کنند و سر می‌شکنند... بعضی روزنامه‌نگاران در سفارت روس متحصن می‌شوند (۱۸ اسفند ۱۳۰۰). روتشتین سفیر روس پا در میان می‌گذارد بلکه حکومت نظامی ملغی گردد... انگشتی در محله یهود بین مسلمان و کلیمی بر سر هیچ و پوچ نزاعی می‌افکند. سرودستی شکسته می‌شود و بهانه‌ای برای بقای حکومت نظامی به دست می‌دهد.

روز ۲۷ فروردین ۱۳۰۱ سردارسپه شخصاً به سفارت روس می‌رود... تحصن خاتمه می‌یابد.[۲]

حد زدن عزیز کاشی و اخراج دو کارمند انگلیس

باستانی پاریزی می‌نویسد:

از جملهٔ این تحریکات قضیه حد زدن عزیز کاشی بود که به فتوای حاج آقا جمال اصفهانی صورت گرفت و موجب آن رابطه این زن با دو نفر اعضای سفارت انگلیس بوده است. توضیح این که زنی به نام عزیز کاشی را که در آن ایام شهره شهر بود در شب ۱۸ اسفند ۱۳۰۰... حد زدند و سپس دو تن اعضای سفارت انگلیس را که شب با او بودند از ایران اخراج و عزیز را هم به خوار و ورامین تبعید کردند. گویا این قضیه هم جنبه سیاسی تحریک داشته است.

این دو کارمند یکی بریجمن بود و دیگری اسمارتز دبیر شرقی سفارت انگلیس. این دو از ایران خارج شدند و عزیز کاشی به دستور رضاخان بازداشت و تبعید شد.

مردم هم از موقعیت استفاده کرده برای وزیر جنگ حرف درآوردند که او عزیز کاشی را دوست می‌داشته ولی چون عزیز به او اعتنایی نمی‌کرده و این دو نفر را به خانه خود پذیرفته رضاخان بدین وسیله او را تنبیه کرده است.

ملک‌الشعرا نیز در همان موقع این شعر را ساخت:

چـــون از ره تســـلیم نشــد یـــار عـــزیز
در حکـــم رضـــا گشت گـــرفتار عـــزیز
خورد آن گل تازه چـوب و شـد نـفی بـه خـوار
زان نـــفی، عـــزیز خـــوار شـــد، خـــوار عـــزیز

گزارش پرسی لورن وزیر مختار جدید انگلیس در مورد رضاخان

پرسی لورن که بعد از نورمن با سمت وزیرمختار به ایران آمد، اولین ملاقات و برداشت خود را از شخصیت سردارسپه، در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ (۱۱ بهمن ۱۳۰۰) به لندن گزارش داد. در این گزارش، چندین نکته بسیار مهم وجود دارد:

ـ رضاخان بدون شک برجسته‌ترین شخصیت در صحنه سیاسی ایران است.

ـ صراحت بیان او در بین ایرانیان نادر است.

ـ هیچگاه در مورد خودش چیزی نگفته بلکه فقط به خاطر کشورش صحبت کرده است.

ـ نشانه‌ای از عدم تسلط به خود نه در گفتارش دیده می‌شود و نه در رفتارش.

ـ در مدرسه قبول مسئولیت‌ها، او دانشجویی با آینده درخشان است.

ـ تقاضای او این است که انگلیسی‌ها در کارش دخالت نکنند.

ـ رضاخان در مورد کابینه مشیرالدوله گفت با او که محبوبیت ملی دارد مسائل را حل کنید. با سختگیری‌های خود نگذارید روس‌ها با نشان دادن در باغ سبز افکار عمومی را به خود جلب کنند.

ـ راجع به نفت شمال گفت به فکر دست گذاشتن روی نفت شمال ایران نباشید زیرا روس‌ها را علیه ایران تحریک خواهد کرد. بگذارید آمریکایی‌ها نفت شمال را استخراج کنند.

(متن کامل گزارش، پیوست یادداشت‌های این بخش است).

نظریه‌ای که رضاخان در بالا داده است اولین اظهار نظر او در مورد سیاست‌های نفتی است.

سالی پر از جنگ و مبارزه؛ مجازات اعدام برای دزدی

۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ سال‌هایی بود که سردارسپه می‌بایست صدها شور و شرّ را در اطراف و اکناف ایران ساکت می‌کرد. بدین جهت، دستور داد تمام نظامیان را از

پست‌های اطراف تهران جمع‌آوری کرده، برای سرکوبی اشرار اعزام دارنـد. ولی تحریکاتی که در ایران شروع شده بود موجب شد دزدها سر از مخفی‌گاه بیرون آورند و مزاحمت ایجاد کنند.

سردارسپه برای این که ریشهٔ این دزدان را از بن بکند، اعلان زیر را صادر کرد:

اعلان ـ نظر به عدم لزوم توقف نظامیان در پست‌های اطراف تهران، و امری که اخیراً در احضار در تخلیهٔ اماکن آنها صادر شده است، به موجب این اعلان به عموم اهالی محل‌های مذکوره اکیداً اخطار و آنها را به این نکته متوجه می‌نمایم که پس از انـتزاع پست‌ها [اگر کاری] برخلاف نظم و انتظام، یا سرقتی واقع شود، ولو چیزی که بیش از یک قران ارزش نداشته باشد، مـرتکب تـعقیب و دسـتگیر، مـجازات و قـطعاً بـدون هیچ‌گونه محاکمه و استنطاق اعدام خواهد بود، به تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۰۰.

وزیر جنگ رضا

این اعلان چنان ترسی ایجاد کـرد کـه دزدان دیگـر جـرأت خـودنمایی پـیدا نکردند.

اعلامیه رضاخان در مورد عامل کودتا

اسفند ۱۳۰۰ فرا رسید. به مناسبت سالگرد کودتا مطالبی در روزنامه‌ها نوشته شد. او هم موقع را مناسب دید و اعلامیه‌ای صادر کرد:

آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را جستجو کردن مضحک نـیست؟... بـی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط کودتا را تجسس نکنید. بـا کـمال افـتخار و شـرف بـه شـما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم... و از اقدامات خود ابداً پشیمان نیستم. اگر علی الظاهر یکی دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند... همه را می‌دانستم... فقط احتیاجات موقع مرا ملزم می‌کرد که موقتاً دست خود را به سینه آنها آشنا نکنم... من نمی‌توانستم مشاهده کنم که یک ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد... بسـوزد. برای من طاقت‌فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را از پیرزنان فقیر کرمان و بلوچستان دریافت کند و آن وقت یک نفر دزد ده سال در اطراف قم و کاشان مشغول شرارت باشد... من به پیشرفت مـنظور و مـقصود مـقدس خـود مطمئن هستم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملت خود استمداد مـی‌جویم...

هر کس اعتراض یا اشتباهی دارد به خود من مراجعه نماید... و صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این... در هر یک از روزنامه‌ها برخلاف ترتیب فوق ذکری بشود... آن جریده و مدیر آن را... تسلیم مجازات خواهم نمود.

اسفند ۱۳۰۰ ـ رضا

اختلاف سردارسپه با مشیرالدوله

در اواخر فروردین ۱۳۰۱ کم‌کم روابط رضاخان با مشیرالدوله شکرآب شد. یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

سردارسپه به سمت وزارت جنگ گاه‌گاه در هیأت وزرا حضور می‌یابد برای دادن دستورهایی به آنها و مجبور هستند هر چه امر می‌کند اطاعت نمایند. مشیرالدوله در طلیعه دستور ریاست خود حفظ قوانین جاری مملکت را از روی اساس مشروطیت اول وظیفه خود دانسته است در صورتی که برای او اختیاری نیست و هر ساعت در تهدید وزیر جنگ و فرمانده کل قواست. روزی امیر اقتدار محمودخان انصاری که گاه‌گاه به نیابت و نمایندگی از طرف وزیر جنگ در هیأت وزرا حاضر می‌شود به دستور وزیر جنگ با مشیرالدوله در هیأت خشونت می‌کند و به او می‌فهماند که باید کناره‌گیری کند.

استعفای مشیرالدوله

روز ۳۰ فروردین ۱۳۰۱ سید گمنامی به اسم سید نصرالله در صحن عمارت عدلیه بر درختی برآمده، شرحی از خرابی شهرداری و کثافت کوچه‌های پایین شهر بر زبان رانده و مقداری از آشغال نهرهای آب و ازجمله گربه مرده‌ای را که می‌گفت از سوراخ راه آب در آورده است از خورجینی که داشت بیرون کشیده، به مردم نموده و گربه را به میان جمعیت پرتاب کرده، می‌گوید من... در عدلیه می‌مانم تا تکلیف این کابینه وجیه‌الملّه معلوم شود... اصرار آژان‌ها بی‌نتیجه بود و او از درخت پایین نیامد. جمعیت هم مثل این بود که حکیم فرموده از او حمایت می‌کردند... از این رو، این سید به شجرالواعظین ملقب گشت... سپس شجرالواعظین برای انتقاد از مشیرالدوله به مجلس و صحن بهارستان رفت... در

ماه رمضان چند نفر از این قماش ناطقین در مسجد سپهسالار بر کرسی رفته، در ضمن نطق به مشیرالدوله توهین کردند.

این، مصادف بود با زمانی که روزنامهٔ **حقیقت** راجع به اختلاس‌های سردار اعتماد رئیس قورخانه... شرحی نگاشته و سردار سپه را هم طرف حمله قرار داده بود. سردارسپه می‌خواست این روزنامه توقیف شود. مشیرالدوله این کار را صلاح نمی‌دانست... سردارسپه برای مشیرالدوله پیغام فرستاد که یا روزنامه را توقیف کند یا می‌سپارم دیگر شما را به هیأت دولت راه ندهند.

در همان ایام، یک هیأت دوازده نفری از مجلس انتخاب شده بود که بین دولت و مجلس ایجاد همکاری کند. این هیأت در مورد این پیغام از سردارسپه توضیح خواست. او جواب داد پیغام من این نبوده، بلکه گفتم اگر از روزنامه جلوگیری نشود ما را هم به هیأت راه نخواهند داد. ولی مشیرالدوله مطلب را فهمید و این پیغام چیزی نبود که مشیرالدوله در مقابل آن سکوت اختیار کند. بنابراین، استعفای خود را برای احمدشاه فرستاد.[۳]

احمد شاه وقتی که استعفای مشیرالدوله را دریافت کرد نامه زیر را در تاریخ ۲۱ اردیبهشت به او نوشت:

جناب اشرف مشیرالدوله رئیس الوزراء

مراتب اعتماد من نسبت به شما محتاج اظهار و بیان نیست، به طوری که در تلگراف سابق گفته بودم، اظهار کناره‌جویی شما موجب کمال تأسف و نگرانی بود. احساسات مجلس شورای ملی هم که تلگرافاً اظهار کرده‌اند نظریات مرا تأیید می‌نماید. تصور می‌کنم وظیفه مخصوصی که در دولتخواهی دارید مقتضی است بدون تأمل از استعفای خودتان صرف نظر نموده و جداً به ادای تکالیف خدمت به مملکت مداومت نمایید، امیدوارم انشاءالله با مساعدتی که از طرف مجلس شورای ملی مشهود است کاملاً به اجرای مصالح مملکت و موجبات رفاه عمومی موفق باشید.

۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۱ شاه

با این همه، مشیرالدوله حاضر به ادامه کار نشد و در نتیجه احمدشاه تلگرافی (به تاریخ ۱۶ رمضان) به سردار سپه ارسال می‌کند مشعر بر این که راجع به استعفای آقای مشیرالدوله به آقای مؤتمن الملک رئیس مجلس شورای ملی

تلگراف نموده‌ام که عقاید و افکار نمایندگان را به من اطلاع دهند تا موقع رفع بحران در حفظ امنیت کشور و اوضاع عمومی کمال مراقبت را داشته باشید.[۴]

سردارسپه نیز تمام معاونین وزارتخانه‌ها را احضار کرد و دستور داد که به کار خود ادامه دهند و گزارش کارها را به او بدهند.

در این موقع، در مجلس برای انتخاب رئیس الوزراء جلسه خصوصی تشکیل شد. ولی بحران ۲۸ روز طول کشید؛ تا بالاخره از ۸۰ نفر عده حاضر در مجلس، ۶۵ نفر به قوام‌السلطنه و ۱۵ نفر به مستوفی رأی دادند. مراتب به احمدشاه تلگراف شد تا فرمان نخست وزیری قوام السلطنه را صادر کند.[۵]

یادداشت‌های فصل سی و ششم

۱ ـ *خاطرات سر پرسی لورن* ـ ترجمه محمد رفیعی، ص ۳۴، (مارلینگ از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ وزیرمختار ایران بوده است).

۲ ـ *خاطرات و خطرات*، مخبرالسلطنه هدایت، ص ۳۶۶.

۳ ـ *تاریخ قاجار*، عبدالله مستوفی، ص ۲۹۴.

۴ ـ *تاریخ ۲۰ ساله ایران*، حسین مکی، ج ۲، ص ۵۶.

۵ ـ همان، ص ۵۷.

یادداشت ضمیمه:

اولین گزارش سر پرسی لورن وزیرمختار جدید انگلیس در مورد سردارسپه

سند شماره ۱۲۹ در بایگانی شماره ۸ محرمانه

از سر پرسی لورن به لرد کرزن (واصله در ۲۰ مارچ) تاریخ صدور ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ تهران

سرور من:

در تلگرام شماره ۲۱ مورخه یازدهم ماه جاری خود، افتخار داشتم مختصراً موقعیت و آرزوهای محتمل رضاخان سردارسپه وزیر جنگ فعلی را برای سرورم بیان کنم. چنان که سرورم مطلع شده‌اند، ضمناً فرصتی داشتم که با رضاخان آشنا شوم. او مانند من یکی از مهمانان شام رسمی اخیر وابسته نظامی دولت ایالات متحده امریکا بود. در آن فرصت، رضاخان به من معرفی شد، و در ۲۲ دی ماه جاری در شام منزل وابسته نظامی سفارت خودمان با او ملاقات کردم. توانستم مذاکره خصوصی طولانی با او داشته باشم، که مطالب آن را مستر اسمارت در یادداشت پیوست ثبت کرده است...

چون رضاخان بدون شک برجسته‌ترین (قابل توجه‌ترین) شخصیت در صحنه سیاسی امروز ایران است، آنچه راجع به پیشینه او می‌گویند و عقیده‌ای که راجع به او پیدا کرده‌اند، ممکن است برای سرورم جالب توجه باشد.

رضاخان یکی از اهالی سوادکوه در استان مازندران است، پدرش یک ایرانی و مادرش دختر یکی از مهاجرین قفقازی، به عبارت دیگر، یکی از اهالی قفقاز بود که وقتی نواحی آنها را روسیه بر اثر معاهده ترکمانچای از ایران جدا کرد، مهاجرت به ایران را به زندگی تحت سلطه روسیه در محل خود ترجیح داده بودند.

به من گفت خدمت در نیروی نظامی ایران را از ۱۵ سالگی شروع کرده بود، و بدیهی

است کـه تـمام عـلاقه‌اش مـتوجه حـرفه سـپاهیگری‌اش مـی‌باشد. مـردی نـیرومند و خوش‌انـدام بـا استخوان‌بندی درشت است. بلند قـدتر از اشـخاص مـعمولی، بـا صـدایی ملایم و صراحت بیان کـه بـین ایـرانـی‌ها نـادر است. در صحبت کـردن، بـدون اتـلاف وقت برای مبادله جملات ظـریف امـا کـاملاً بـی‌معنی تـعارفاتی کـه ایـرانـی‌ها خـیلی آن را دوست دارند، او بی‌درنگ وارد اصل مطلب می‌شود.

در مذاکراتی کـه مـن و او تـاکـنون داشـته‌ایـم، هـیچ‌گاه راجـع بـه خـودش یـا راجـع بـه کابینه‌ای که عضو آن است چیزی نگفته، بلکه فقط به خـاطر کشـورش صـحبت کـرده است. در اشاراتش به قدرت‌های خارجی صرفاً توجهش به اثـر مـفید یـا غـیرمفیدی است کـه آنـها می‌توانند روی خوشبختی و آبادانی ایران بگذارند...

کاملاً طبیعی است که با توجه به خانواده و ریشه و پرورش مـحدود رضـاخان، او بـاید یک مـرد بـی‌اطـلاع و بـی‌معلومات بـاشد، ولی دسـتپاچگی و خـود را بـاختن یـا رفـتار ناشیانه‌ای نشـان نـمی‌دهد. او وقـار طـبیعی قـابل تـوجهی دارد و نشـانی از عـدم تسـلط بـر خود، نه در گفتارش دیده می‌شود و نه در رفتارش.

در صحبت با او این برداشت برای من حاصل شد کـه او مـغزی بـه کـار نگـرفته دارد نـه یک مغز خالی، بـلکه مـغزی کـه نـقطه نـظرهای تـازه‌ای را، کـه مسـئولیت‌های غـیرمنتظره و جـدید بـه آن مـحول کـرده بـود جسـتجو و جـذب مـی‌کرد. و مـوفقانه کـوشش مـی‌نمود اولویت‌هـا (مسـائلی اصـلی) را مشـخص و تـوجه خـود را بـه آنـها مـعطوف نـماید، تـا نتیجه‌گیری مستقل برای او مقدور گردد.

در حقیقت احساس کردم در مدرسه قبول مسئولیت‌ها، جـناب او دانشـجویی بـا آیـنده درخشان می‌باشد، زیـرا مـیهن‌پرستی او در حـد خـیلی عـملی‌تر و جـدی‌تر از حـد عـادی و معمولی هم‌میهنانش می‌باشد، و حقیقتاً شانه‌های خود را زیر چرخ ارابـه کشـورش ـ کـه بـه علت بیمایگی و حماقت زمامدارانش در حال فرو رفتن در شیار جاده و غـرق شـدن بـود ـ گذاشته است که آن را بلند کند...

سرور من به‌خوبی از چگونگی ترقی رضـاخان اطلاع دارنـد و احـتیاج بـه تکـرار آنـها نیست، کافی است بگویم اگر انتخاب او به عنوان یک وسیله تـصور شـده بـاشد، عـلی رغـم کارشکنی بسیاری از اعیان هم‌میهنش که فکر نـمی‌کردند یک تـازه بـه دوران رسـیدهٔ جـاهل بتواند به این سرعت در صدر قرار گـیرد، او ثـابت کـرد کـه خـود تـصمیم‌گیر اصـلی است. و مـطمئناً مـرد جـاهل تـازه بـه دوران رسـیده بـاید دارای قـدرت اراده فـوق‌العـاده و هـدف مشخصی باشد که بتوان علی رغم مشکلات به این موفقیت دست یابد.

تاکنون (تا اینجا) آنچه می‌توانـم بگـویم آن است کـه رضـاخان بـه نـادرستی بـر ثـروت خود نیفزوده و اجازه نداده است که ملاحظات پولی در تـصمیماتش تأثـیر بگـذارد. او وجـه کافی برای سـاختن مـنزلی مـتناسب بـا مـوقعیت فـعلی خـود فـراهـم نـموده و بـدون شک ـ چنانکه در این کشور رایج است ـ هدایای مـحترمانه‌ای راکـه اشـخاص عـلاقه‌مند بـه جـلب

توجه و التفات او داده‌اند قبول کرده است. اما در قضاوت راجع به آن به استاندارد ایرانی‌ها (که آن جناب به طبیعت غیرثابت آن کاملاً آشنا هستند)، وضع او مشمول سانسور نیست و عامه مردم او را متهم به پولکی بودن یا فساد مالی نمی‌کنند.

شخصاً اطلاع دارم که اخیراً مبلغ ۱۵۰/۰۰۰ تومان در بانک گذاشته بود که آن را کتمان نمی‌کرد و ذخیره خود می‌نامید، و به هر حال قصد داشت آن را بعدها برای خود مصرف کند، و نیز عین حقیقت است که در وضع سخت مالی چند ماه اخیر، او تمام آن وجه را برای نظامیان خود صرف کرد.

احترام متواضعانه‌ای که نسبت به او اعمال می‌شود تقریباً مضحک است. گویا او زبان خیلی خشنی دارد که هم‌میهنانش در هر مقام والایی باشند، از آن معاف نیستند. ایرانی‌های غیرمعتاد به این رفتار، دچار معمایی شده‌اند که چگونه با آن برخورد کنند...

به نظر می‌رسد رضاخان حتی در قلب پادشاه نیز احساسی از احترام و نگرانی و تردید به وجود آورده است. مطلع شده‌ام (و ممکن است کاملاً صحیح باشد) که شاه بعضی اوقات در منتهای تردید بود که از نظر نفع شخصی خودش عاقلانه‌تر است که رضاخان را پشتیبانی کند یا قوام السلطنه را، و اراده او با اجتناب از این تصمیم‌گیری، دلیل اصلی عزیمت با عجله او در یک فصل بسیار نامتناسب برای مسافرت بود. این بدان معناست که شاه لااقل تردید داشت که قرعه بخت خود را با اعیان و سازمان اداری، با قدرت بی‌نظیر تحریک و منفی‌بافی آنها، علیه این مرد یگانه، اما ناخوانده و مزاحم بیندازد.

وابسته نظامی ما از پیشرفت آموزش و انضباط و رفتار قشونی که رضاخان در حال ایجاد آن است، مرا مرتباً مطلع کرده است. گزارش‌های او بهبود زیاد و سریعی را در قشون نشان داده است که مسلماً مربوط به شخصیت قوی رضاخان و قدرت رهبری اوست.

روز قبل از عزیمت شاه، در میدان بزرگ وسط شهر از حدود ۶ هزار نفر نیروهای مستقر در پایتخت یک سان و رژه نظامی به افتخار اعلیحضرت انجام شد، که در آن نمایندگان خارجی و کادر دفتر آنها دعوت داشتند، در نتیجه من فرصت یافتم که واحدهای قشون را شخصاً ببینم و قضاوت کنم، و افواج که تشکیل می‌شد از عده‌ای پاره پوره بدقواره ـ (The rag-tag and bob-tail.) ـ به زحمت می‌توانستم باور کنم که با چشمان خود نظامیان جدید ایرانی را می‌بینم که با اسلحه کامل، در حال اجرای حرکات نظامی، تغییر آرایش‌ها، حرکات و مشق با تفنگ هستند، آنهم با ظرافتی که می‌شد بخوبی آن را با ارتش‌های درجه دوم اروپایی مقایسه کرد.

تنها شخصی که در تمام مدت عملیات به نظر می‌آمد که کاملاً حوصله‌اش سر رفته است، اعلیحضرت بود. او در طول بازدید از نظامیان حاضر نشد حتی یک کلمه هم خطاب به افسری یا به یکی از شرکت کنندگان در سان بگوید...

از آینده رضاخان مشکل می‌توان به طور یقین و مسلم چیزی گفت، روی هم رفته او یک مرد بلندپرواز است و قصد دارد تمام قدرت‌ها را در دست خود بگیرد. بعضی‌ها معتقدند آرزوهای او تا حد تخت سلطنت می‌باشد. من فقط می‌توانم بگویم که او اتفاقاً تاکنون همه دلبستگی‌های دیگر خود را تابع مصالح قشون تحت فرماندهی خویش قرار داده، و اقتدار واقعی خود را با میانه‌روی و مدارا توسعه داده است. موقعی که کابینه قوام السلطنه سقوط کرد، او اگر می‌خواست بدون شک می‌توانست رئیس‌الوزراء بشود، ولی تشخیص داد که با این کار از برنامه خود دور می‌گردد.

رفتار او نسبت به مجلس یک بردباری مغرورانه است. او مجلسیان را جماعتی خسته کننده و روی هم رفته پرحرف و بی‌ضرر می‌داند. فکر می‌کنم او واقعاً مشتاق است که میهن خود را مدرن و ایستاده روی پای خود ببیند. اما می‌ترسم به قشون زیاد تکیه نماید و آن را اهرم تجدید حیات کشور کند، و به علت نداشتن تحصیلات عمومی و تجربه، عوامل اصلی دیگر را عملاً کم اهمیت بگیرد.

به عقیده من بسیار غیرعاقلانه است که به رضاخان پشتیبانی (کمک) خودمان را عرضه نماییم. اگر چه برای این کار خود منطقی داشته باشیم. اگر اعتقاد من به این که انگلستان تنها دوست واقعی و بدون نظر ایران می‌باشد، به او تلقین گردد و در مغز او رسوخ کند، او در برخورد با مشکلات، ناخودآگاه به سوی ما خواهد آمد. در آن زمان باید از بروز توهمی که او را مورد حمایت خود قرار داده‌ایم، جداً بپرهیزیم. ضمناً بدون آن که در شرایط حساس افکار عمومی فعلی، او را به مخاطره بیندازیم، کوشش خواهیم کرد که ارتباط با او را ادامه دهم و او را از وضع حقیقی امور در منافع مشترک دو کشورمان آگاه نمایم. سر پرسی لورن.

یادداشت پیوست نامه: سر پرسی لورن در قسمت اول نامه خود نوشته بود مذاکرات او و سردارسپه را مستر اسمارت (Walter Smart) در یادداشت پیوست ثبت کرده است. خلاصه آن یادداشت به شرح زیر است:

۱ ـ سردار سپه اظهار نمود این که بعضی اشخاص گفته‌اند او طرفدار بلشویک‌ها می‌باشد صحیح نیست، مراوده او با آنها برای حل مسئله گیلان و مازندران بود، و از تابستان گذشته که آنها از آن ایالات خارج شده‌اند روابط با آنها عادی و معمولی است. وزیر مختار هم گفتار او را تأیید و اضافه نمود که حرف‌های آن اشخاص را باور نکرده بود.

۲ ـ سردار سپه اظهار نمود مکرراً گفته است که او می‌خواهد به وسیله خود ایرانی‌ها یک ارتش منظم و قوی به وجود بیاورد، نظم را در کشور برقرار کند و یک دولت قوی و مستقل ایران در ایران ایجاد نماید.

تقاضای او آن است که انگلیس‌ها در کارش مداخله نکنند (فقط ناظر باشند) و به او

فرصت بدهند.

وزیر مختار خشنودی خود را از اقدامات او اظهار نمود و گفت پایه سیاست انگلستان در ایران همیشه و اکنون نیز، حفظ استقلال و تمامیت ایران است.

۳ـ راجع به کابینه مشیرالدوله، سردار سپه گفت، با او که محبوبیت ملی دارد مسائل را حل کنید، با سختگیری خود (ندادن پول)، نگذارید روس‌ها با نشان دادن باغ سبز افکار عمومی را به خود جلب کنند. وزیرمختار علت سختگیری دولت انگلیس (ندادن پول) را بدهی ۲۰ میلیون تومانی ایران و عدم اعتنای دولت ایران به نامه‌های انگلستان در این مورد و قرض گرفتن از جای دیگری (مقصود قرضه یک میلیون دلاری همان موقع ایران از آمریکاست) ذکر کرد.

۴ـ راجع به نفت شمال ایران، سردارسپه اظهار نمود به فکر دست گذاشتن روی نفت شمال ایران نباشید، زیرا روس‌ها را علیه ایران تحریک خواهد کرد. بگذارید آمریکایی‌ها نفت شمال را استخراج کنند (مانعی ندارد که شما محرمانه شریک باشید). ایران نباید در آتش رقابت انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها بسوزد.

وزیرمختار گفت اگر ایران و انگلیس و آمریکا توافق داشته باشند، روس‌ها کاری نمی‌توانند بکنند، بهتر است مسئله نفت شمال ۶ ماه معوق بماند تا شکل خود را بگیرد.

فصل سی و هفتم

رضاخان باز هم وزیر جنگ قوام السلطنه می‌شود

احمد شاه در بیستم خرداد ۱۳۰۱ تلگراف زیر را از پاریس به قوام السلطنه مخابره کرد:

جناب اشرف قوام السلطنه
مسرور هستم که بار دیگر موقع خدمتگزاری شما رسیده و نظر به اعتمادی که به شما داشته و دارم شما را به ریاست وزرا منصوب می‌داریم که هرچه زودتر دولت را تشکیل نمایید. امیدوارم که انشاءالله تعالی موفقیت کامل در خدمت محوله حاصل کنید.
شاه

روز ۲۷ خرداد، هیأت دولت جدید به شرح زیر به مجلس معرفی شد:

- قوام السلطنه: رئیس‌الوزراء و وزیر خارجه،
- منصور الملک: وزیر داخله،
- سردار سپه: وزیر جنگ،
- فهیم الملک: وزیر مالیه،
- مشارالسلطنه: وزیر عدلیه،
- وحید الملک: وزیر پست،
- محتشم السلطنه: وزیر علوم و معارف،
- عمید السلطنه: وزیر فوائد عامه.

در این دولت، رضاخان سردارسپه همچنان وزیر جنگ باقی ماند.

تعرض و استعفای سردارسپه

ادامه حکومت نظامی و تصرف ادارات غله و مالیات مستقیم و خالصجات به وسیله وزیر جنگ برای دولت غیر قابل تحمل بود. قوام السلطنه هم نمی‌توانست به تنهایی از پس این وزیر جنگ سرکش برآید. او تصمیم گرفت نمایندگان مجلس را تحریک کند تا زبان به اعتراض بگشایند. مدرس، هم‌عقیده و پشتیبان قوام السلطنه، این کار را به عهده گرفت. نطق‌های مدرس و معتمد التجار انعکاس زیادی در داخل و خارج مجلس پیدا کرد. مدرس در مجلس گفت:

«ما بر هر کس قدر داریم و از رضاخان هیچ ترس و واهمه نداریم. قدرت داریم شاه را عزل کنیم، رئیس الوزراء را بیاوریم، سؤال بکنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و همچنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم، می‌روند در خانه‌شان می‌نشینند.»

سردارسپه نگران شد. گرچه تمام قدرت در دست سردارسپه بود و می‌توانست در مجلس را ببندد و کار خود را با زور انجام دهد ولی او در زمان محمدعلی شاه از نزدیک دیده بود که چگونه ممکن است جنگ با مجلس و مجلسیان به شکست نظامیان منجر شود. او در آن موقع درجه ستوانی داشت و لیاخف ــ آن سرهنگ خشن و مغرور که مجلس را به توپ بست ــ رئیس او بود که پس از شکست مجبور شد به مجلس برود و شمشیر خود را با خجلت بسیار تقدیم سپهسالار کند.

رضاخان نمی‌خواست این اشتباه را تکرار کند. به جای آن، آخرین برگ خود را به زمین زد و استعفا کرد. اما نه یک استعفای بی‌سر و صدا، بلکه روز شنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۰۱ کلیه افسران را به وزارت جنگ احضار نمود و نطق تحریک‌آمیزی ایراد کرد و استعفای خود را به اطلاع افسران رساند. سپس از کار کناره گرفت. در این نطق سردارسپه گفت:

> من در این مدت آنچه در قوه داشتم برای خدمت به این مملکت سعی کردم. نظام ایران را مرتب و منظم نموده و فتنه‌ها و اختلالاتی که در اغلب نقاط حکمفرما بود، به وسیله قوه نظامی رفع و مملکت را نظم و امن کردم ولی همواره دسایس اجنبی بر ضد

انتظام و تنسیق قشون ایران در کار بود. اینک هم بعضی زمزمه‌ها در داخله بلند شده معلوم است کسانی که سعادت این مملکت را طالب نیستند و عده معدودی هم بیشتر نیستند، آلت تحریک اجانب واقع می‌شوند... نظر به این که تحریکات مزبور غالباً با دست و زبان عده معدودی داخلی به مورد نمایش گذارده می‌شود، چندی است که پاره‌ای اعتراضات نسبت به شخص من شده است. اگر هیچ‌کس از خدمات من سابقه نداشته باشد، زحمات فوق الطاقه‌ای که در راه مملکت کشیده‌ام بر خود من مجهول نیست. در پایان تمام این تصورات چون اعتراضاتی که می‌شود به شخص من می‌کنند من در هیچ حال مملکت را از نظر خودم فراموش نمی‌کنم و برای این که همه بدانند که من هیچ‌وقت مملکت را فدای اغراض شخصی نکرده‌ام و نخواهم کرد، برای این که راه هرگونه عذری مسدود شده باشد از امروز از کار کناره می‌کنم و به حضور اعلیحضرت هم تلگراف خصوصی عرض کردم چون فرماندهی کل قوا با شخص اعلیحضرت اقدس همایونی است به این مناسبت من هم بایستی استعفای خودم را حضور اعلیحضرت عرض کنم. به شما صاحب‌منصبان نظامی هم تذکر می‌دهم که باید هیچ‌وقت انتظامات مملکتی را از نظر خود فراموش نکنید و مثل سابق با کمال صمیمیت مشغول خدمات خودتان باشید و در ضمن همیشه باید متذکر باشید که برای تمام مردم مخصوصاً طبقه نظامی افتخار و شرف بالاترین وظیفه آنهاست.

ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد:

پس از نطق وزیر جنگ یکی از افسران ارشد اظهار می‌کند که چون تمام افتخارات نظامی ما مدیون شخص شما است، کناره‌گیری حضرت اشرف با مرگ ما برابر است، در هر نقطه‌ای که شما باشید و به هر طرفی که شما بروید ما شما را ترک نخواهیم نمود. سپس یک نفر دیگر از افسران ارشد گفت که چون پدر من جزو مهاجرین قفقاز بوده و فقط از روی احساس ملیت، ترک آن نقطه را کرده به ایران آمدم به این مناسبت برای من هم زحمتی نخواهد بود که با بی‌افتخاری ترک این مملکت را بکنم و مهاجرت اختیار نمایم ولی یک چیزی را باید در نظر داشت که ملت ایران همیشه خدمات نظامیان را تقدیس کرده است.

بعد یکی از افسران ارشد دیگر اظهار داشت که کناره‌گیری شما مربوط به خود شماست و ما نمی‌بایستی تکلیف برای سرپرست خودمان معلوم کنیم. شما پدر و سرپرست بزرگ ما هستید چون تمام افتخارات ما مربوط به شخص شما است و ما هم از اهل این مملکت هستیم در مقابل یک مردم حق‌نشناس ما هم حق زندگانی را

بر خودمان حرام می‌دانیم. وقتی که بنا شد در مقابل آن همه افتخارات و مقامات و خدمات شما این طور حق‌ناشناسی‌ها بشود، تکلیف ما در آینده کاملاً معلوم خواهد بود. با این ترتیب، ما هم به خدمات خودمان خاتمه می‌دهیم و ممکن نیست بگذاریم شما به کناره‌گیری خودتان دوام بدهید. اگر بایست کناره گرفت اول تمام ماها کناره می‌گیریم سپس حضرت اشرف عقیده خودتان را تعقیب کنید.

بعد چند نفر دیگر هم از صاحب‌منصبان جزء، قریب به همین مضامین نطق و اظهاراتی کرده آقای وزیر جنگ تمام را سکوت کرد و سپس گفت:

تأسف دارم که اظهارات شماها برخلاف نیات من است. من به شماها متذکر شدم که مملکت برای ما مقدس است و هیچ‌وقت نباید آن را فدای اغراض شخصی بکنیم برای این‌که هیچ عذری برای اعتراض‌کنندگان نماند. این است که باز به نام منافع مملکت و برای حفظ مملکت من کناره‌گیری از کار می‌کنم.

چون صاحب‌منصبان باز با شدت هرچه تمام‌تر مذاکرات اولیه خودشان را تعقیب می‌کردند و عنقریب بود که هیاهویی برپا شود، آقای وزیر جنگ به اتاق خودشان مراجعت کرده به فاصله یک ربع ساعت به منزل شخصی خودشان رفتند. در ضمن مذاکرات، حاکم نظامی تهران نیز استعفا داد.[۱]

تهدید مجلس و مانور نظامی

پس از این جریان، نزدیک ساعت ۸ صبح همان روز (۱۵ مهر ۱۳۰۱ خورشیدی) دستجات نظامی، از سواره و پیاده و توپخانه، و دستجات موزیک، در خیابان‌های شهر مانور و دفیله رفتند. مخصوصاً خط سیر تمام این دستجات را از جلو در بهارستان معین کرده بودند. دستجات نامبرده پس از عبور از میدان جلو بهارستان به مسیر خود ادامه می‌دادند.

در همان روز، پست‌های نظامی اطراف شهر و مأمورین ساخلوی دوایر دولتی را احضار و در سربازخانه‌ها تمرکز دادند.

باستانی پاریزی می‌نویسد:

استعفای سردارسپه تماماً تهدید بود، زیرا وضع طوری بود که فقط وجود سردارسپه می‌توانست امنیت تهران و شهرستان‌ها را حفظ کند، فتوحات نظامی‌ها در شهرستان‌ها که همه زیر عنوان و نام سردارسپه انجام می‌گرفت و امنیت شهرها و

راه‌ها ـ که از انصاف نباید گذشت، به قول افضل کرمانی «هر راهی را که به صد سوار قطع نتوانستی کرد، زن آبستن طشت زر بر سر می‌نهاد و می‌گذشت» و یا به قول دیگری «هر که به خودسری برآورده بود، سرش را کنده و رخنه‌های دیوار مملکت را به آن مسدود فرمودی» ـ سردارسپه را قهرمان آزادی و نجات ایران معرفی کرده بود. تلگرافات شهرستان‌ها موجب شد که مجلس قضیه را به صورت خوشی خاتمه دهد و از در صلح درآید.[۲]

بالاخره با وساطت مؤتمن الملک و مشیرالدوله قرار شد سردارسپه به مجلس برود و پشت تریبون اظهار نماید که بعداً طبق قانون اساسی عمل خواهد کرد و حکومت نظامی را هم الغاء می‌کند و دوایر تابعه وزارت مالیه (دارایی) را که به وزارت جنگ منتقل کرده بود به وزارت دارایی برمی‌گرداند.

روز ۲۰ مهرماه ۱۳۰۱ سردارسپه به مجلس رفت و درجلسه خصوصی با رئیس و عده‌ای از وکلا ملاقات کرد و در روز ۲۴ مهرماه درجلسه علنی حاضر شد و برای اولین بار پشت تریبون مجلس رفت و نطق زیر را ایراد کرد:

چنان‌که خاطر نمایندگان محترم سابقه دارد در تاریخ ۱۳ شهر صفر یکی از نمایندگان محترم آذربایجان لایحهٔ اعتراض‌آمیزی در مجلس قرائت نمود که خلاصه آن محتوی بر عدم تطبیق اصول مشروطیت با اوضاع جاریه بود و در پایان خطابهٔ مذکور یک نفر دیگر از وکلای محترم مدلول لایحه سابق الذکر را که به طور کلی نوشته بود تأویل به شخصیات کرده و این جانب را مخاطب قرار دادند که البته از نظر نمایندگان فراموش نشده است و بالاخره منافع و مضاری را در مورد عملیات بنده قائل شده بود که لازم است مطلب از یکدیگر تفکیک شده حقایق امر در پیشگاه جامعه روشن گردد.

آن قسمت از منافع عملیات این جانب که نماینده محترم هم اقرار کرده‌اند چون هیچ‌وقت خودپرستی آن را نداشته‌ام که نظریات شخصی را قائم مقام عملیات ملی خود قرار دهم، به کلی از این موضوع صرف نظر نموده هر چه هست به فکر و نظر و حکومت و حکمیت مجلس واگذار می‌کنم؛ اگر خوب بوده یا بد، دیگران بهتر می‌توانند قضاوت نمایند.

اما در قسمت راجع به مضار که موجب تصورات و توهمات شده بدیهی است اگر خلاصه اعتراضات معترضین را تفکیک کرده و به فصول جداگانه تجزیه نماییم زیاده از دو سه موضوع نخواهد بود:

اول موضوع حکومت نظامی است که اعتراض نمایندگان را ایجاب کرده است. اکنون با احساساتی که از طرف نمایندگان محترم مشاهده می‌شود، حکومت‌های نظامی من بعد علی‌الاصول ملغی خواهد بود.

اعتراض دوم راجع به نظارت وزارت جنگ است در اداره مالیات غیرمستقیم و خالصجات که در اینجا من نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم زیرا مطالبی مبادله خواهد شد که شاید از نقطه نظر موقعیت مملکت مقتضی نباشد و از همین امروز تجزیه این دو اداره را از وزارت جنگ رسماً اعلام می‌دارم (کف زدن تماشاچی‌ها).

نطق رئیس مجلس

پس از نطق وزیر جنگ، آقای مؤتمن الملک اظهار کرد:

لایحه‌ای که آقای وزیر جنگ قرائت فرمودند اصغا فرموده، از مضامین اوایل این لایحه بنده چنین استنباط می‌کنم که ایشان یک نوع دلتنگی داشته باشند. ولی بنده گمان می‌کنم هیچ جهت ندارد که آقای وزیر جنگ دلتنگ و افسرده شوند. چندی قبل در مجلس یک مذاکراتی شد، بنده هم در خارج یک توضیحاتی به ایشان دادم، ولی حالا هم موقع را مغتنم می‌دانم که در مجلس علنی در حضور آقایان نمایندگان همان توضیحات را به طور اختصار تکرار کنم. به ایشان عرض می‌کردم که اولاً مجلس شورای ملی نسبت به شخص شما به هیچ‌وجه نظر سویی ندارد (صحیح است) برای آن که مجلس شورای ملی منکر بدیهیات و محسوسات نیست (صحیح است) خدمات و مجاهدات شما و قشون رشید ایران یک خدمات برجسته و محسوسی است که هیچ‌کس نمی‌توان تردید نماید و این امر به هیچ کس مشتبه نخواهد شد. مجلس هم حسیاتی دارد و قدر اشخاص خدمتگزار را می‌داند (صحیح است). شاهد این امر هم مکرر در مجلس مشاهده شده. مگر نه این بود که در موقع فتح قلعه چهریق جمعی از نمایندگان در تحت یک تأثیرات شدیدی با یک بیاناتی که حاکی از صمیمت بود در پشت همین کرسی خطابه از شخص شما و قشون فداکار مملکت اظهار امتنان و مسرت کردند؟ (صحیح است)

مگر نه این بود که در اغلب مذاکراتی که راجع به قوانین بود اشاره می‌شد به فعالیت و فداکاری قشون و مساعی جمیله آن شخص که مربی آن قشون است؟ (صحیح است) اینها همه دال بر این است که حس قدرشناسی در ما هست؛ منتها اگر

یک سوء تفاهمی شده باشد باید آن را مرتفع ساخت. اینجا در مجلس چه گفته می‌شد؟ گفته شد که مسئولیت مجلس را باید طوری کرد که با مسئولیت وزارتخانه‌ها منطبق شود.

مجلس شورای ملی مطابق مقررات قانون اساسی وظایفی دارد که آن وظایف معلوم و برای مجلس تولید مسئولیت می‌کند و همین‌طور وزارت جنگ یا سایر وزارتخانه‌ها، آنها هم تکالیف و مسئولیت‌هایی دارند. تمام سخن اینجاست که چه باید کرد. باید طوری کرد که هم مجلس بدون این که قصوری کرده باشد وظایف خود را انجام داده باشد و هم وزارت جنگ و سایر وزارتخانه‌ها تکالیف خود را انجام دهند. هیچ قصد و غرضی غیر از این نبوده است و نمی‌تواند هم باشد. این که عرض کردم نمی‌تواند باشد برای این است ما که اینجا نشسته‌ایم آمال و آرزویی نمی‌توانیم داشته باشیم غیر این که یک امنیت مادی و معنوی برای مملکت تحصیل کنیم. امنیت مادی به وسیله قشون تحصیل می‌شود و با وجود آن ما به سایر اصلاحات مشغول می‌شویم زیرا امنیت معنوی به عهده ما می‌باشد. بحمدالله با مساعی جمیله آقای سردارسپه وزیر جنگ، قشون و قوای تأمینیه مملکت در شرف تکمیل و رو به ترقی است. (صحیح است) ما هم باید خواهان و طالب باشیم که این قشون در حدود مقررات خود قدرت و نفوذ داشته باشد و همچنین مربی قشون بتواند با دلگرمی و قدرت کامل وظایف خود را انجام دهد.

حالا بعد از این عرایضی که بنده کردم و می‌بینم طرف تصدیق مجلس واقع شده است و این صحیح است‌های زیاد که از طرف آقایان نمایندگان گفته می‌شود، این صحیح است‌ها برای من نیست؛ برای آقای وزیر جنگ است، و حاکی از حسیات قدرشناسی نسبت به ایشان است. بعد از این عرایض گمان می‌کنم اگر سوء تفاهمی هم بوده است رفع شده است.

در پایان عرایض خود این را باید عرض کنم که این دو محل، یعنی خالصه و مالیات غیر مستقیم که تا حال در تحت نظارت وزارت جنگ بود، وجوهی که از آنجا عاید می‌شد این وجوه اقل وجوهی بود که برای اعاشه و یومیه قشون لازم بود؛ حالا که به وزارت مالیه تسلیم می‌شود و مجلس شورای ملی هم به وجود قشون اهمیت تمام می‌دهد این همراهی و مساعدت البته نباید به حرف باشد؛ باید مساعدت فعلی و عملی باشد (صحیح است) باید وجوهی که دریافت می‌شود کما فی‌السابق به وزارت جنگ برسد (صحیح است).[۳]

تصویب قرارداد نفت شمال

در همین ایام مذاکراتی که دولت با شرکت‌های آمریکایی «استاندارد اویل» و شرکت «سینکلر» شروع کرده بود به نتیجه رسید و هر کدام از دو شرکت فوق پیشنهادهای خود را به دولت ایران اعلام داشتند.

پس از کشمکش‌هایی که بین طرفداران استاندارد اویل و کمپانی سینکلر پیدا شد و پس از آن که کمپانی استاندارد اویل با اصرار دولت و فشار افکار عمومی ناچار شد که مواد پیشنهاد قطعی خود را تلگرافی اطلاع دهد و کمپانی سینکلر نیز پیشنهاد خود را داد، بالاخره دولت پیشنهاد ثالثی را که محتوی مواد خوب دو پیشنهاد مزبور به علاوه مواد دیگری بود، در ضمن ۲۵ ماده و در تاریخ ۲۹ سنبله ۱۳۰۱ به مجلس شورای ملی تقدیم نمود. این پیشنهاد ثالث به تصدیق متخصصین فن، از هر دو پیشنهاد سینکلر و استاندارد اویل بهتر و برای ایران مفیدتر بود.

دولت این پیشنهاد را بدون آن که نامی از یک کمپانی ببرد، به مجلس فرستاد. قرار بود هر کمپانی آمریکایی که آن را قبول کند، امتیاز نفت شمال با اطلاع مجلس شورای ملی به آن کمپانی داده شود. در صورتی که دو کمپانی آمریکایی هر دو آن را قبول می‌کردند، انتخاب یکی از آنها باز به نظر مجلس شورای ملی واگذار شده بود.

متن پیشنهاد دولت به مجلس شورای ملی به شرح زیر است:

مقام محترم مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

به طوری که خاطر محترم آقایان نمایندگان مستحضر است یکی از مواد مهمه پروگرام دولت که از دو کابینه قبل شروع و تاکنون تعقیب شده موضوع اصلاح وضعیت اقتصادی است که بالاختصاص یکی از وسایل حصول به این مقصود استخراج منابع ثروت تحت الارضی به وسیله شرکت‌های خارجی و استفاده از ودایع طبیعی مملکت است. در اولین قدم اجرای این مقصود، دولت موضوع استخراج معادن فقط شمال را مورد توجه قرار داده متجاوز از یک سال است در واشنگتن با استاندارد اویل کمپانی (Standard Oil Company) و از چندی قبل در تهران با سینکلر اکسپلریشن کمپانی (Sinclair Exploration Company) مذاکره کرده، پیشنهاداتی از هر دو کمپانی دریافت

و بلافاصله پس از تهیه هر دو پیشنهاد از مجلس تقاضا نمود کمیسیونی از آقایان نمایندگان معین و با مشارکت دولت پیشنهادهای مزبور را تحت مداقه و مطالعه قرار دهند تا هر کدام بیشتر مقرون به صلاح و صرفه مملکت باشد از طرف دولت رسماً به مجلس پیشنهاد شود.

این بود که کمیسیون خاصی در مجلس تشکیل و در اطراف قضیه مطالعات دقیقه به عمل آمد لیکن چون اتخاذ تصمیم قطعی در کمیسیون به طول انجامید و از طرف دیگر اهمیت موضوع مستلزم تسریع خاتمه امر بوده و به علاوه شایعاتی در اطراف قضیه منتشر می‌گردید که مناسب‌تر بود اتخاذ تصمیم قطعی را دولت از مقام محترم مجلس تقاضا نماید. این بود که در ضمنِ لایحه مخصوصی هر دو پیشنهاد رسماً به مجلس تقدیم شد تا هر کدام به تصویب مجلس برسد به موقع اجرا گذارده شود.[۴]

روز یکشنبه ۱۹ آبان ۱۳۰۱ کمیسیون نفت به اصرار و جدیت رئیس الوزراء صبح از چهار ساعت قبل از ظهر تشکیل یافت و قوام السلطنه نیز در کمیسیون حاضر شد و ظهر هم اعضای کمیسیون ناهار را در مجلس مانده، بعدازظهر مجدداً جلسه کمیسیون تشکیل و تا مقداری از شب گذشته دائر بود. بالاخره مواد امتیازنامه دولت از طرف کمیسیون تصویب گردید.

دولت مراتب را به هر دو شرکت استاندارد اویل و سینکلر اطلاع داد و شرکت استاندارد اویل قبول کرد و قرارداد را امضا نمود. قوام السلطنه پس از امضای قرارداد تقاضای یک میلیون دلار وام از شرکت استاندارد اویل نمود. آن شرکت هم حاضر به پرداخت بود، ولی دولت قوام سقوط کرد و پرداخت وام به بعد موکول شد.

پس از تصویب قرارداد باز اعتراضات روس و انگلیس شروع شد و تحریکات از سرگرفته شد.

شهاب الدوله، رئیس تشریفات احمدشاه، چنین می‌نویسد:

در جلسه محرمانه کابینه با حضور قوام السلطنه و سردارسپه موضوع امتیاز مطرح شد و به امضای وزیران کابینه رسید. از مجلس شورای ملی تقاضای انعقاد مجلس علنی گردید. در ظرف یک ساعت نمایندگان پاکدل صافی ضمیر، لایحهٔ امتیاز را به اتفاق آراء تصویب نمودند. این امتیاز که درب سعادت نوینی بر روی اقتصاد ایران باز

می‌کرد در تمام محافل تولید بشاشت فوق‌العاده کرده سفرای دولی که در سیاست نفت دخالت نداشتند نزد وزراء از این تهور سیاسی و اقدام بی‌سابقه دولت تبریک گفته و ستایش کردند ولی از طرف نمایندگان ذینفع که از این قضیه بسی عصبانی بودند یادداشت‌های اعتراض و انزجار بر سر و روی دولت نثار گردید. اعتراض انگلیس‌ها بدین بهانه استوار بود که امتیاز معادن مازندران به خشتاریا داده شده و خشتاریا آن را به سرمایه‌داران انگلیسی فروخته است.

اعتراض روس‌ها بدین اساس بود که خشتاریا از اتباع روس و این امتیاز از آن اوست و دلایل دیگر بر رد امتیاز کمپانی آمریکایی اقامه می‌کردند. دولت به اعتراضات آنها پاسخ‌های منطقی داده و امتیاز فرضی خشتاریا را مخالف قانون اساسی دانسته و برای آن هیچ اعتباری قائل نشدند و دولت ایران را ذیحق دانستند که امتیاز معادن خود را به هر نحو که صلاح بداند اعطا نماید.[۵]

به طوری که بعداً خواهیم دید، ادامهٔ این اعتراضات و تحریکات به جایی رسید که مردم، معاون کنسول آمریکا را کشتند و پس از آن دیگر شرکت‌های آمریکایی، از جمله این دو شرکت، برای سرمایه‌گذاری در ایران اقدامی نکردند.

مراجعت احمدشاه از فرنگ و استقبال سردارسپه

در این موقع احمدشاه پس از شش ماه گردش در اروپا از راه جنوب به ایران مراجعت کرد. رضاخان سردارسپه برای استقبال احمدشاه شخصاً تا بوشهر رفت و همراه وزیر دربار از احمدشاه استقبال نمود.

هنگام حرکت شاه، سردارسپه جلو اتومبیل، کنار دست راننده ــ که معمولاً محل نشستن نوکر شاه بود ــ نشست و احترامات شاه را به حد اعلا مراعات کرد...

رضاخان از هنگام کودتا به بعد بسیار کوشش کرد که احمدشاه را به مسافرت در ایران و تماس با مردم تشویق کند و او را به امور مملکت علاقه‌مند نماید. حتی بارها برای او برنامه‌های رژه افراد ارتش ترتیب داد تا بلکه به امور ارتشی علاقه‌مند شود؛ ولی این کوشش‌ها در احمدشاه بی‌اثر

بود. او همیشه از این برنامه‌ها اظهار کسالت می‌کرد. یگانه کاری که مورد علاقهٔ شدید احمدشاه بود جمع کردن پول و رفتن به اروپا بود، که بالاخره سلطنت خود را هم به خاطر آن از دست داد.

عروسی سردارسپه با ملکه توران (همسر چهارم)

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی، یعنی کمی بیش از یک‌سال پس از کودتای سوم اسفند، رضاخان هوس تجدید فراش کرد. در این هنگام همسرش تاج الملوک حامله بود (که بعداً علیرضا را به دنیا آورد).

اولین کسی که رضاخان تصمیم خود را به طور محرمانه با وی در میان گذاشت منورالدوله بود. منورالدوله هم شروع به جستجو کرد. چندی نگذشت که یکی از دختران خانواده قاجار را به نام توران خانم برای رضاخان در نظر گرفت و موضوع را به رضاخان اطلاع داد. رضاخان رضایت داد و قرار شد ابتدا از طریق زنانه موضوع به طور غیر رسمی مطرح گردد.

توران خانم دختر مجدالسلطنه امیرسلیمانی بود. او زنی جوان و زیبا، سفید چهره و مو بور و بلند قد بود که بسیار با تربیت و مؤدب بار آمده بود.

پس از این که منور الدوله خبر آورد که خانواده توران از این ازدواج استقبال کرده، رضاخان امیرلشکر خدایار خان را فرستاد تا رسماً دختر را خواستگاری کند.[۶]

عروسی با تشریفاتی ساده و خیلی خصوصی انجام گرفت، ولی تاج‌الملوک از همان ابتدای امر مخالفت‌های خود را شروع کرد.

عروس جدید مدتی در خانه اجاره‌ای در خیابان معروف به مؤدب الملک زندگی می‌کرد تا آن که با عجله قطعه زمینی مجاور چهار راه پهلوی خریداری و ساختمان شد و توران خانم به خانه جدید منتقل گردید. خانه جدید روبروی کاخ مرمر و در کنار کوچه‌ای به نام «عدل» قرار داشت.[۷]

از وقتی که توران همسر رضاخان شد رضاخان دیگر با تاج الملوک رابطه‌ای نداشت. تاج الملوک هم با او قهر بود و حاضر نبود رضاخان را ببیند. هر وقت هم رضاخان می‌دید که تاج الملوک از دور می‌آید راه خود را کج

می‌کرد که با او برخورد نکند.[۸]

مدتی بدین منوال گذاشت تا بین تاج الملوک و رضاخان کمی تفاهم برقرار شد و رضاخان هر چند یک بار چند دقیقه‌ای برای احوالپرسی نزد تاج الملوک می‌رفت، ولی این احوالپرسی همواره به طور سرپا و ایستاده انجام می‌گرفت.

مدت زناشویی رضاخان با توران یک سال طول کشید. در این مدت توران یک فرزند پسر به نام غلامرضا به جهان آورد و یک ماه بعد از آن، در تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۰۲ این ازدواج به جدایی انجامید.[۹]

پس از این که رضاخان به سلطنت رسید، گرچه توران را مدت‌ها بود که طلاق داده بود، مع هذا او را ملکه توران خطاب می‌کرد.

پس از طلاق توران خانم، غلامرضا چند سال با مادرش زندگی کرد تا این که با وساطت حشمت الدوله و سردار حشمت دارایی عمارتی برای غلامرضا ساختند.

رضاخان اصولاً زیاد علاقه‌ای به زن نداشت. خود او به پسرش (محمدرضاشاه) گفته بود که از سن ۳۵ سالگی نسبت به زن بی‌تفاوت بوده است. او هفته‌ای یک روز به خانه همسران خود می‌رفت و بقیه روزها در خانهٔ جدا زندگی می‌کرد.

وقتی که رضاخان ملکه توران را طلاق داد برای او حرف درآوردند که با عزیز کاشی و امیرزاده خانم، که از خانم‌های مشهور تهران آن روز بودند، رابطه دارد. خود رضاخان هم می‌گفت که ببینید چه حرف‌ها دنبال من می‌زنند.

خواستگاری ناموفق رضاخان

در کار جدایی بین رضاخان و توران امیرسلیمانی، منورالدوله نیز که رابط اصلی این ازدواج بود، ناراحت شد و تصمیم گرفت زن دیگری برای رضاخان بگیرد. این بار عروس مورد نظر اشرف الدوله دختر قوام الدوله (شکرالله خان صدری ملقب به معتمد خاقان) بود.

این دختر بسیار خانم قابلی بود و تحت نظر پدر خود قوام الدوله تربیت یافته بود. (پس از فوت میرزا محمدعلیخان تفرشی، لقب او را به شکر الله خانه صدری دادند.)

وقتی منورالدوله پیغام رضاخان را به قوام الدوله رساند، قوام الدوله به بهانه این‌که دخترش نامزد پسرعمویش است از این ازدواج ممانعت کرد. رضاخان هم بسیار ناراحت شد ولی به روی خود نیاورد. منورالدوله هم از پا ننشست و آنقدر گشت تا همسر دیگری برای رضاخان پیدا کرد.[۱۰]

پیشخدمت‌های مخصوص رضاخان

رضاخان از دوران افسری همیشه یکی دو پیشخدمت مخصوص داشت که به آنها اعتماد کامل داشت. آنها برای او غذا می‌آوردند و رختخواب او را می‌انداختند و در تمام مسافرت‌ها همراه او بودند.

اولین پیشخدمت او پهلوان نام داشت و از فامیل پدری رضاخان بود. پس از فوت وی یدالله آمد که آردل، یعنی مصدر بود. یدالله سرباز سوار بود و بعدها کنار راننده می‌نشست. حسین بلوچ پیشخدمت اتاق خواب بود. هر وقت رضاخان او را می‌خواست او را به نام حسین سیاه صدا می‌کرد. دیگری قاسم بود. رضاخان به قاسم علاقه و محبت مخصوص داشت و اغلب با او مزاح می‌کرد.

در دوران وزارت جنگ، رضاخان در سربازخانه می‌خوابید و برخی روزها به خانه‌اش می‌رفت. سپهبد امیراحمدی در خاطراتش می‌نویسد که اتاق رضاخان فقط یک رختخواب روی زمین داشت و رضاخان برخی اوقات از فرط خستگی با چکمه می‌خوابید.

بعدها حمدالله هم به پیشخدمت‌های مخصوص اضافه شد. علاوه بر این پیشخدمت‌ها، علیخان هم که خواهر زاده رضاخان بود پیشخدمت مخصوص دفتر بود که رضاشاه می‌خواست او را همراه خود به ژوهانسبورگ ببرد ولی علیخان گریه کرد و نرفت.

در اوایل نخست وزیری، چند مرتبه دستجات محرمانه‌ای با کمک

اشخاص و با پول دربار تشکیل شد تا سردارسپه را ترور کنند. شخصی را که استوار سابق ارتش بود پیدا کردند و به او پول و ده‌تیر دادند. او هم چند روزی سر راه سردارسپه می‌ایستاد، تا یک روز که خودش را معرفی کرد و پول اسلحه را هم داد. این پیش‌آمدها موجب شد که طبق دستور سردارسپه، سلیمان خان بهبودی، که قبلاً در ارتش بود و تعلیمات نظامی یاد گرفته بود، به اتفاق دو پیشخدمت، حمدالله و محمد، که آنها هم نظامی و مورد اعتماد بودند، هر شب از ساعت یازده تا شش صبح، مسلح در اتاق خواب به نوبت دو ساعت به دو ساعت کشیک می‌دادند.[۱۱]

این پیشخدمت‌ها تربیت مخصوصی برای کارشان نداشتند و اغلب سرباز و دهاتی بودند. رضاشاه در اوایل سلطنت پیشخدمتی می‌خواست که آداب و رسوم اعیانی را بداند. موضوع را با معمار باشی (صانعی) در میان گذاشت. معمارباشی سیدمحمود را معرفی کرد که قبلاً پیشخدمت مخصوص صارم‌الدوله بود. این پیشخدمت مدت‌ها نزد رضاشاه بود؛ با رضاشاه به ژوهانسبورگ هم رفت و تا آخرین روز زندگی همراه رضاشاه بود و تمام کارهای او را انجام می‌داد و حتی در حمام رضاشاه را کیسه می‌کشید.

رضاشاه ساعت هشت و نیم بعدازظهر یک گیلاس کنیاک از یک بطری سر بسته می‌نوشید و دنبلان کباب شده می‌خورد و سپس برای شام دمی ماش یا دمی زیره با سینه مرغ می‌خورد. ساعت ۹ و نیم می‌خوابید و ساعت ۶ صبح بیدار می‌شد. او این زندگی ساده را تا آخر عمر ادامه داد.

خانه‌های رضاخان

رضاخان در ابتدا که سرهنگ بود و ازدواج کرد، در یک خانه کرایه‌ای در سنگلج، کوچه روغنی‌ها زندگی می‌کرد. شمس پهلوی آنجا به دنیا آمد. هنگامی که رضاخان در آتریاد همدان کار می‌کرد و در بیرون دروازه قزوین تهران اردو زده بود، خانه‌ای در همان محله، که آن روزها تازه آباد شده و اعیان‌نشین بود، اجاره کرد که محمدرضا (شاه بعدی) آنجا به دنیا آمد.

سپس خانه‌ای در خیابان سپه، کوچهٔ پشت بیمارستان سینا اجاره کرد و

مدتی آنجا زندگی کرد. چندی بعد با پولی که ذخیره کرده بود در چهارراه امیراکرم کاروانسرایی خرید و آن را خراب کرد و خانه‌ای در آن بنا نهاد. این خانه بعدها تبدیل به قراولخانه شد. سپس قطعه زمینی در کنار محلی که بعدها کاخ مرمر ساخته شد خرید که از لحاظ سند به اشکال برخورد و حکایت آن قبلاً ذکر شد. این زمین ناقص بود. رضاخان برای اصلاح آن از سالار لشکر (پسر فرمانفرما) که در کنار آن باغ بزرگی داشت، تقاضا کرد ۲۰۰ متر از باغ خود را به او بفروشد، ولی سالار لشکر بی‌اعتنایی کرد و زمین را نفروخت. رضاخان در این زمین ناقص خانه‌ای ساخت. ولی چون خانه با سقف چوبی ساخته شده بود در سال ۱۳۰۳ به واسطه حرارت لوله بخاری آتش گرفت، که فوراً آتش را خاموش کردند.

رضاخان داستان ساخت این خانه را چنین می‌گوید:

زمان افسری من خانه نداشتم و کرایه‌نشین بودم. به فکر خانه افتادم. ابتدا قطعه زمینی پشت همین عمارت دربار از یک نفر یهودی که مالک همه این زمین‌ها بود خریداری کردم و به مرور و از حقوق و مخارج ماهیانه و فوق‌العاده برای ساختمان صرفه‌جویی کردم. بعد از مدتی هفتصد تومان ذخیره شده و معماری را پیدا کردم که معروف به باقر مشهدی و از لوطی‌های محل بود. به فکر افتادم این لوطی‌ها اغلب حق و حسابی دارند. فرستادم آوردندش. مذاکرات مفصلی کردیم و پرسیدم یک عمارت دو طبقه که سه زیرزمین داشته باشد که تابستان‌ها راحت باشم و سه اتاق و یک راهرو هم روی زیرزمین‌ها با حوض و آب‌انبار و آشپزخانه، چند تمام می‌شود. بعد از مطالعات زیاد و رنگ ریختن روی زمین گفت چیزی نیست، همه اینها را با دیوارکشی پانصد تومان تمام می‌کنم. ما هم فکر کردیم صدتومان هم ممکن است بالا و پایین باشد ولی در هر حال، با این گفتهٔ معمار ما صاحب خانه خواهیم شد و از اجاره‌نشینی راحت می‌شویم. در همین بین اداره مرا احضار کرد و مأمور جبهه شدم و فوراً حرکت می‌کردم. ۷۰۰ تومان نزد خانم بود که ۲۰۰ تومان پیش قسط دادم به معمار و رفتم به مأموریت. بعد از دو ماه خانم نامه نوشت که معمار پول می‌خواهد. دستور دادم یکصد تومان دیگر بدهند. بعد از مدتی باز خانم نوشت معمار پول می‌خواهد. باز دستور دادم یکصدتومان دیگر هم بدهند. خلاصه تمام پانصد تومانی را که معمار تا آخر کار گفته بود دادم. برای آخرین بار پرسیدم برای من بنویسید وضع ساختمان چگونه است.

خانم جواب داد تازه نزدیک سقف زیرزمین‌ها است، که باعث تعجب من شد. معمار با ۵۰۰ تومان قرار بود یک خانهٔ تمام شده تحویل دهد، حال به نصف هم نرسیده تمام پول را گرفته و معلوم نیست تا آخر کار چه میزان دیگر هم کلاه خواهد گذاشت. بالاخره ۷۰۰ تومان همه را معمار لوطی حق و حسابدان گرفت و یک خانه نیمه‌کاره برای ماگذاشت و رفت. در هر حال و با قرض و قوله هر طور بود بعد ازمدت‌ها خانه را تمام کردیم و با مبالغی بدهی صاحب خانه شدیم. حالا هر وقت از جلو آن اتاق‌ها که هنوز هم هست عبور می‌کنم، یاد باقر مشهدی معمار محل هستم که چه کلاهی با ملایمت سر ماگذاشت.

در کنار این زمین طویله‌ای بود که اسب‌های رضاخان در آن نگاهداری می‌شد. رضاخان دستور داد آن را خراب کردند. وقتی که رضاخان برای مسافرت آذربایجان می‌رفت (سال ۱۳۰۳) دستور داد در محل آن طویله ساختمانی بنا کنند. ساختمان دارای شش اتاق و زیرزمین و نمای آن دارای ستون‌های گچی و روی هم آنقدر ساده بود که دو ماهه تمام شد. پس از مراجعت وقتی رضاخان از این خانه بازدید کرد، گفت:

«من نمی‌دانستم این عمارت به این صورت بیرون خواهد آمد. این عمارت برای زندگی من مناسب نیست. فردا جلو عمارت را با چوب شبیه نرده و آهن شیروانی بپوشانید و رنگ سبز بزنید که از دید اشخاص محفوظ بماند و مردم خیال نکنند قصر خورنق ساخته‌ام.»

اما چندی نگذشت که رضاخان تمام باغ سالار لشکر را گرفت. در این باغ ساختمان زیبایی بود به نام سالاریه که قبلاً متعلق به سعدالملک مافی بود که چون مقروض شد، آن را به سالار لشکر فروخت... سپس خانه‌ها و زمین‌های اطراف را هم خرید، به طوری که زمین از چهار طرف به خیابان‌های سپه ـ پهلوی ـ پاستور ـ کاخ محدود شد و برای آن یک سردر سنگی با نقشه استاد جعفرخان کاشی ساخته شد. استاد علی حداد در آهنی مجللی برای آن ساخت و کاشی‌های آن را استاد طاهرزاده بهزاد طراحی و استاد حسین خاک‌نگار مقدم تهیه کرد. بعدهاکاخ مرمر در وسط این زمین ساخته شد.

رضاخان سردار سپه که چندی قبل عمارت ساده آجری را قصر خورنق

می‌دید پس از ساختن کاخ مرمر قناعت نکرده، تصمیم گرفت در اطراف کاخ مرمر تمام خانه‌های فرزندان فرمانفرما و نظام‌السلطنه و خانه مسکونی استاد علیمحمد معمار باشی (صانعی) را به دست آورد. این کار را هم کرد و تمام زمین‌ها و خانه‌های اطراف را با رضایت او یا زور خرید و برای فرزندان خود در آنجا خانه‌های اختصاصی ساخت.[۱۲]

مقارن خرید سالاریه، رضاخان در صدد تهیه یک باغ ییلاقی برآمد. خدایارخان باغ بزرگی در کرج در نظر گرفته بود. اما شخصی به نام کشتکار که در کار معاملات املاک بود پیشنهاد خرید باغ سعدآباد را کرد. سردارسپه این باغ را بسیار پسندید و خرید. بعدها به تدریج تمام اطراف این باغ هم خریداری شد، به طوری که یک سر آن تجریش و سر دیگر آن به دربند رسید. رضاخان تا آخرین روز سلطنت در این خانه‌ها زندگی کرد.

علاقه رضاشاه به خرید دهات پردرآمد و املاک زراعتی هم به همین ترتیب به تدریج افزایش یافت. البته رضاشاه خود موضوع را آن طور که دیگران می‌دیدند نمی‌دیده است.

سلیمان بهبودی می‌نویسد که شب عید نوروز بود. مطابق معمول اعلیحضرت به مستخدمین دربار عیدی می‌دادند. ولی مدتی بود کارکنان اضافه حقوق نگرفته بودند و ادیب‌السلطنه سمیعی، رئیس دربار، تقاضا کرده بود به تمام کارکنان به جای عیدی اضافه حقوق داده شود. رضاشاه پرسید که اضافه حقوق بدهم یا عیدی؟ بهبودی می‌گوید اگر هر دو را مرحمت فرمایید بهتر است. رضاشاه می‌گوید، خیلی طمع داری! بهبودی می‌گوید خداوند به اعلیحضرت همه چیز داده است... شاه فوق‌العاده عصبانی می‌شود و می‌گوید: «... من وقتی می‌میرم دو ذرع کرباس همراه می‌برم. آنچه دارم اینجا می‌ماند. اینها مال مملکت است... من با زحمت آنها را آباد می‌کنم برای مردم که روزی مازندران مانند سویس شود...»

یادداشت‌های فصل سی و هفتم

۱ـ *احزاب سیاسی ایران*، ملک الشعرای بهار.
۲ـ *شرح حال مشیرالدوله*، باستانی پاریزی.
۳ـ *احزاب سیاسی ایران*، ملک الشعرای بهار.
۴ـ *تاریخ ۲۰ ساله ایران*، حسین مکی، ج ۲.
۵ـ خاطرات شهاب الدوله، سالنامهٔ *دنیا*، سال ۱۳.
۶ـ آقای سلیمان بهبودی در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

«امیرلشکر خدایارخان بعداً به حکومت قزوین منصوب شد. بعد از مدت کوتاهی برگشت و در کابینه اول سردار سپه وزیر پست و تلگراف شد. از خاطرات جالب که ارتباط با امیرلشکر خدایارخان دارد این است که بعد از رفتن اعلیحضرت رضاشاه کبیر دو نامه در کاغذهای مربوط به ایشان به دستم افتاد. این دو نامه را از قزوین سرلشکر خدایارخان برای حضرت اشرف فرستاده بود. سرلشکر خدایارخان در یکی از نامه‌ها ملاقات خود را با آلتارف منشی سفارت روس شرح می‌دهد. در نامه دیگر خدایارخان با حضرت اشرف از در نصیحت گفت‌وگو دارد که بایستی برای ایام پیری در فکر بود و شخصی را اسم می‌برد که کاری دارد و به او متوسل شده است. هرگاه کارش انجام بگیرد از ده بسیار خوبی که دارد سه دانگ دیگر را هم پرداخت .

حضرت اشرف در حاشیه این نامه نوشته‌اند من آرزو می‌کنم در قلب مردم باشم در آن صورت برای من همه چیز فراهم است. البته نباید تصور کرد این مطلب با اقدام بعدی که منجر به خرید املاک در شمال شد، منافات دارد. اقدام به خرید املاک حکمتی داشت مربوط به مصالح کشور که شخصاً توضیح داده‌اند.»

۷ و ۸ـ *خاطرات اشرف پهلوی*.
۹ـ الموتی به نقل از نصرالله انتظام در کتاب *ایران در عصر پهلوی*، ج ۲، ص ۱۵۵ می‌نویسد:

«ملکه توران مادر شاهپور غلامرضا فقط یک سال با رضاشاه زندگی کرد. علت طلاق او این بود که رضاشاه برای او انگشتر گرانبهایی می‌خرد که حدود ۵۰۰ هزار تومان قیمت داشت. انگشتر را نزد یک نفر یهودی به مبلغ ۵۰ هزار تومان گرو می‌گذارد. ملکه مادر وقتی مطلع می‌گردد به یهودی پیغام می‌دهد که انگشتر برلیان را از ملکه توران برای او بخرد. وقتی رضاشاه شب نزد ملکه مادر می‌رود او گله می‌کند که من مادر ولیعهد هستم ولی هدیه گرانقیمت به ملکه توران می‌دهی. او به تو علاقه‌ای ندارد و هدیه را فروخته و من برای حفظ آبروی شاه مملکت آن را خریده‌ام و انگشتر را به رضاشاه می‌دهد. شب بعد وقتی رضاشاه نزد ملکه توران می‌رود و سراغ انگشتر رامی گیرد او عذر و بهانه می‌آورد و رضاشاه انگشتر را نشان می‌دهد و می‌گوید تو لیاقت نداری ملکه ایران باشی، و فردا صبح او را طلاق می‌دهد.»

یکی از مطلعین در نامه‌ای که برای هفته‌نامه *کیهان* چاپ لندن فرستاده است، داستان انگشتر را

غیرواقعی می‌داند و می‌نویسد:

«در آن تاریخ که رضاخان ملکه توران را طلاق داد نه او مقام پادشاهی داشت که همسرش ملکه ایران باشد و نه قابل تصور بود که انگشتری به بهای پانصد هزارتومان در بازارهای ایران خرید و فروش شود. رضاخان سردارسپه در آن موقع مشغول خرید خانه و اثاث تا اندازه‌ای آبرومند برای موقعیت تازه خود بود. چگونه می‌توانست چنان انگشتری بخرد؟ کسانی که وضع قیمت‌های آن‌روز را می‌دانند قبول دارند که انگشتر پنج هزار تومانی هم به زحمت پیدا می‌شد.

«با تمام احترامی که برای شادروان انتظام و آقای دکتر الموتی قائلم نمی‌دانم چگونه انتظام آن داستان را گفته و الموتی بدون تأمل کافی (لااقل نسبت به زمان و تاریخ رویداد) آن را در کتاب خود آورده است.

«علت طلاق ملکه توران، بنا به قول حمدالله خان که از نزدیکان و کسان مورد اعتماد و شاید رازدار رضاشاه به شمار می‌آمد، این بود که رضاشاه به «قدم» عقیده داشت. پس از ازدواج با ملکه توران در کارهایش مشکلاتی پیدا شد و او این مشکلات را ناشی از بدقدمی این خانم می‌دانست که خانم بردباری بود و انگشتر را شاید هنوز هم داشته باشد. حمدالله خان می‌گفت ملکه عصمت (همسر چهارم) را رضاشاه خوش قدم می‌دانست زیرا پس از ازدواج با او راه ترقیات بعدی برایش هموار شد و پس از تولد فرزند دوم این خانم (احمدرضا) به پادشاهی رسید.»

کیهان چاپ لندن ـ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۳

۱۰ ـ از *خاطرات شکوه الملک*.

۱۱ و ۱۲ ـ *خاطرات بهبودی*، مصاحبه با آقای ابوالفتح آتابای، مصاحبه با آقای منوچهر صانعی.

فصل سی و هشتم

جنگ‌های آذربایجان ـ سمیتقو ـ لاهوتی

طوایف مختلف کردهای «شکاک» به رهبری شیخ عبیدالله، حمزه آقا شکاک، شیخ طه و علی خان شکاک سال‌ها در آذربایجان غربی مشغول قتل و غارت و هتک ناموس مردم بودند. بیرحم‌ترین و شرورترین این یاغیان اسماعیل آقا سمیتقو بود که هر چند یک بار به شهرهای آذربایجان غربی هجوم می‌آورد، اموال مردم را غارت و زن‌های آنان را هتک ناموس می‌کرد.

پس از کودتای ۱۲۹۹ عصیان اسماعیل سمیتقو به حد اعلا رسید و چنان زهر چشمی از آذربایجانی‌ها گرفت که همه را مرعوب ساخت. سرانجام رضاخان تصمیم گرفت این فتنه را بخواباند.

روز ۱۵ فروردین ۱۳۰۰ سردارسپه به اتفاق سیدضیاء از هنگ ژاندارمری در باغ شاه سان دیده، برای آنها نطق کرد و گفت: «متجاسرین تا نزدیکی قزوین آمده، اوضاع گیلان و آذربایجان و کردستان خراب است. استان خراسان و فارس در آتش ناامنی می‌سوزد. خوزستان حالت تجزیه به خود گرفته است و شماها باید دامن همت به کمر بسته این اغتشاشات را خاموش کنید.»

روز ۱۶ فروردین ۱۳۰۰، سه گروهان ژاندارم به فرماندهی سلطان تورج میرزا (امین) به صورت جلودار به طرف زنجان حرکت کرد. دو روز بعد در ۱۸ فروردین در زنجان یک اسواران سوار و یک آتشبار توپخانه صحرایی و

یک دسته توپخانه کوهستانی و یک گروهان مسلسل تحت فرماندهی محمودخان فولادی به این عده، که از تهران اعزام شده بودند، ملحق گردید. تمام این عده تحت فرماندهی کلنل لنبرگ سوئدی به معاونت ماژور لاسن دانمارکی به طرف تبریز حرکت کردند.

در همین ایام حکومت سیدضیاء ساقط و قوام السلطنه نخست وزیر شد. ژاندارم‌ها در تبریز مورد استقبال والی آذربایجان (مخبرالسلطنه هدایت) قرار گرفتند و پس از توقف کوتاه در تبریز و تکمیل ساز و برگ با قطار راه‌آهن به طرف شرفخانه حرکت کردند و پس از الحاق به قوای چریک سام خان قره‌داغی، که در آن موقع خدمتگزار دولت بود، چند ضربه به سمیتقو زدند، به طوری که به ترکیه عقب نشست و موقتاً غرب آذربایجان آرام شد.

قیام لاهوتی

یاور ابوالقاسم لاهوتی سابقاً افسر ژاندارمی بود که قبل از جنگ بین‌الملل به قول خودش مورد حسد دشمنان واقع شده و در مورد تعقیب دولت قرار گرفته، به اسلامبول فرار کرده بود. لاهوتی در دوران جنگ بین‌الملل جزو میسیون آلمانی به کرمانشاه رفت و با دولت مهاجر ایران همکاری کرد.[۱]

در دورانی که مخبر السلطنه هدایت در آذربایجان استاندار بود لاهوتی از راه تبریز وارد شد و مورد توجه و وساطت وی قرار گرفت و با همان درجه یاوری (سرگردی) به ژاندارمری پیوست و به معاونت عدهٔ سرهنگ پولادین منصوب شد.

در اواخر سال ۱۳۰۰ عده‌ای از افسران ژاندارمری به فکر می‌افتند که درست در شب سوم اسفند ۱۳۰۰ دست به کودتا بزنند. این افسران، ازجمله سروان تورج امین، سروان میرزا علی اکبرخان، سروان عبدالصمدخان و ستوان سید ابوالفضل سجادی در تبریز توانستند عده‌ای دیگر را هم با خود هم‌عقیده کنند. آنها سرگرد لاهوتی را که پیشینه چپی داشت به رهبری خود انتخاب نمودند.

سرگرد لاهوتی با اسماعیل آقا سمیتقو تماس گرفت. آنها با هم سازش کردند

که باکمک یکدیگر قیام کرده، در آذربایجان حکومت مستقل برقرار سازند.

سمیتقو پس از قول و قراری که با لاهوتی می‌گذارد از ترکیه به ایران وارد می‌شود و در مهاباد به هنگ ۱۴ ژاندارمری آذربایجان، که فرماندهی آن با یاور ملک‌زاده (هیربد) بود، می‌تازد و عده‌ای از افسران و جمع کثیری درجه‌دار و افراد را تسلیم کرده، در محلی جمع نموده و غفلتاً با آتش‌های مسلسل چند صد نفر از آنان را درو می‌کند. فقط فرمانده و آجودان هنگ را به اسارت می‌برد. آنها هم که در اطراف پراکنده بودند از مهلکه نجات پیدا می‌کنند.

سردارسپه به مجرد شنیدن این خبر دستور داد که پادگان‌های همدان و قزوین و همچنین هنگ‌های پهلوی و احمدی و هنگ سوار سنگین اسلحه با یک آتشبار کوهستانی از تهران حرکت نمایند. فرماندهی این قوا به اضافه کلیه نیروهای مقیم آذربایجان و اکراد خالو قربان و عشایر سردار ارشد بدواً به عهده سرهنگ امیر موثق (سپهبد محمد نخجوان بعدی) واگذار شد، اما به‌زودی عدم سازشی بین امیرموثق و اسماعیل آقا امیرفضلی فرمانده لشکر شمال غرب پیدا شد و سردارسپه امیرموثق را احضار و سرهنگ حبیب الله شیبانی را با درجه سرتیپی مأمور آذربایجان نمود.

سرتیپ شیبانی در اواخر دی‌ماه ۱۳۰۰ به تبریز وارد شد و نقشه سرکوبی سمیتقو راکشیده، شروع به حمله نمود. حمله از سه طرف شروع شد: سرتیپ ظفرالدوله (سرلشکر مقدم) از یک طرف، سرلشکر امیرفضلی از یک طرف، و سرهنگ خالو قربان از طرف دیگر به قلعه چهریق که پایگاه سمیتقو بود حمله کردند. در این حمله، خالو قربان کشته شد و اکراد زیر دستش بدون سرپرست ماندند و حمله اول بدون نتیجه ماند. مقارن همین اوقات یاور لاهوتی از سرگرمی واحدهای نظامی در جنگ با سمیتقو استفاده کرده، تصمیم به فتح تبریز می‌گیرد.

در یک شب سرد زمستانی لاهوتی و همکارانش به شرفخانه حمله برده، فرمانده هنگ، سرهنگ محمودخان پولادین، و آجودانش را دستگیر و زندانی کرده و سیم‌های تلفن و تلگراف را قطع می‌نمایند.

مخبرالسلطنه استاندار آذربایجان از قطع سیم‌ها نگران شده، ژاندارمری موجود در محل را، که تحت نظر کلنل لینبرگ و ماژور لاسن بود، برای روشن شدن قضیه روانه صوفیان می‌کند اما همگی به مجرد رسیدن، از طرف طرفداران لاهوتی دستگیر می‌شوند. مخبرالسلطنه دستور می‌دهد پادگان تبریز از شهر دفاع نماید. ولی لاهوتی و سروان تورج امین و همکارانشان پیشدستی کرده با مسلسل و توپ به تبریز حمله برده، روز چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۰۰ تبریز را متصرف شده، استاندار و سرهنگ شهاب را بازداشت و حکومت نظامی اعلام می‌کنند.

خبر تصرف تبریز توسط لاهوتی و سروان تورج امین و یارانشان به سرتیپ شیبانی می‌رسد. شیبانی که خود را برای حمله به سمیتقو آماده کرده بود صلاح در آن می‌بیند که جبهه سمیتقو را موقتاً ترک کند و برای آزادی تبریز و استاندار برود. ناچار به‌سرعت به طرف تبریز می‌شتابند. سمیتقو این عقب‌نشینی را حمل بر ضعف قشون دولتی می‌کند و به پیشرفت و تجاوزات خود ادامه می‌دهد.

سرتیپ شیبانی به تبریز می‌رسد و بلافاصله به انقلابیون حمله می‌کند. عده‌ای از انقلابیون که مایل به خونریزی نبودند، وقتی آمدن سرتیپ شیبانی و شروع جنگ و برادرکشی را می‌بینند از دور و بر لاهوتی پراکنده می‌شوند ولی در اثر جنگ قریب ۲۰۰ نفر از طرفین کشته می‌شود و لاهوتی و چند نفر دیگر به روسیه فرار می‌کنند. سروان تورج امین هم مجروح و تسلیم می‌شود.

تورج میرزا پس از تسلیم، محاکمه و به اعدام محکوم شد، ولی با اعمال نفوذ شدید مدرس، او و کلیهٔ آنها که با لاهوتی همکاری کرده بودند از مجازات مصون ماندند.[۲]

گرچه سرعت عمل سرتیپ شیبانی موجب نجات تبریز و استاندار و قلع و قمع لاهوتی شد، ولی چون سمیتقو و افرادش رها شده بودند روحیه آنها تقویت شد و اعتماد مردم آذربایجان غربی به موفقیت ارتش کم شد.

سردار سپه از شنیدن خبر عقب‌نشینی قوای اعزامی از جبهه سمیتقو عصبانی شده، تلگرافی به امیرلشکر شمال غرب می‌نماید و تذکر می‌دهد: «هنگام جنگ

یگانه مقصود قلع و قمع دشمن است... اکنون که قوای آذربایجان تکمیل شده... بعضی اظهارات شما علامت ضعف قلب و عجز است... با قوای حالیه در آن صفحات به‌زودی این آخرین یاغی مملکت هم معدوم خواهد گردید.»

مرحله دوم جنگ سمیتقو (۲۲ مرداد ۱۳۰۱)

سردارسپه سه ماه صبر کرد. او در این مدت نقشه انهدام کامل سمیتقو و فتح قلعه چهریق راکشید و سپس فرمان حمله صادر کرد.[۳]

بدواً سردار سپه امان الله جهانبانی، رئیس ستاد ارتش و فرزند سیدضیاءالدوله را به فرماندهی کل قوای آذربایجان انتخاب کرد. نامبرده در اواخر ماه خرداد ۱۳۰۱ به آن صوب عزیمت کرد و سرتیپ شیبانی برای سرپرستی مدارس نظام به تهران احضار گردید.

اشرار عبارت بودند از هشت هزار کرد مسلح که به رهبری سمیتقو به قصد تشکیل دولتی مستقل قیام کرده بودند، و طوایف کرد که از هر حیث نیروی اشرار را تقویت می‌نمودند. این عده بر اثر موفقیت‌های پیاپی دارای روحیه قوی بودند و بر شهرهای سلماس و ارومیه و کلیه آبادی‌های بین دریاچه رضائیه و مرز ترکیه تسلط داشتند.

در روز چهارشنبه هفدهم مرداد حکم عملیاتی جامعی صادر شد که آرایش نیرو را به شرح زیر اعلام می‌داشت:

الف) ستون گارد: هنگ‌های پیادهٔ پهلوی و احمدی؛ یک آتشبار صحرایی؛ یک آتشبار کوهستانی به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله خان زاهدی (بصیر دیوان) از ارتفاعات قزل داغ و میشو داغ به سمت چهریق.

ب) ستون آذربایجان: هنگ پیاده آذربایجان؛ یک اسواران سوار؛ یک آتشبار کوهستانی به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) از روی ارتفاعات شکریازی، سمت به چهریق.

ج) واحدهای سوار تحت فرماندهی سرهنگ کلبعلیخان در احتیاط، به فرماندهی سرهنگ محمود پولادین با سوار و پیاده ژاندارمری و نیروی چریک در خوی، احتیاط ستون سمت راست.

د) جنگجویان غیرنظامی تحت رهبری افسران ارامنه از شمال دریچه ارومیه، سمت به چهریق.

ه)پادگان سنگ کاظم به فرماندهی سرهنگ ابوالحسن خان (سرلشکر پورزند) با نیروی مقیم شرفخانه.

این نیروها هم‌آهنگ به طرف چهریق تعرض می‌نمایند.

در شروع رزم، اکراد سرسختی و رشادت فوق‌العاده از خود بروز داده، نه تنها حملات پیاده نظام ستون گارد را درهم می‌شکنند بلکه بیم آن بود که ارتباط بین ستون گارد و ستون آذربایجان را قطع و هر یک را جداگانه محاصره نمایند. ولی فرماندهی که از نقشه و بی‌باکی اکراد مطلع شد به سواره نظام احتیاط خود دستور داد ضمن پوشش فواصل ستون‌ها جناحین اکراد را مورد تهدید قرار دهند.

اکراد از جان گذشته، با سرسختی می‌جنگیدند و به هیچ قیمت حاضر نبودند شکاف‌های عمیقی را که بین ستون‌ها ایجاد کرده بودند از دست بدهند. در طول یک شبانه روز نبرد مهیبی در گرفت. باران گلولهٔ توپ و مسلسل، سواره نظام دشمن را وادار کرد که پس از یک نبرد مدهش و خونین به طرف چهریق پس نشینند.

در این موقع که سربازان شکست کردها را احساس کردند با یک روحیه ممتاز متفقاً دشمن را تعقیب و چهریق را در تاریخ بیستم مرداد ۱۳۰۱ تصرف کردند. در ۲۲ مرداد پس از فتح چهریق شهر رضائیه چون یک تل خاکستر به تصرف نیروی دولتی در آمد و سمیتقو با افراد زبدهٔ خود به خاک ترکیه پناهنده شد. خبر فتح دژ مهم چهریق بدواً در تهران و بلافاصله در تمام کشور انعکاس پیدا کرد. سرتیپ جهانبانی فتح چهریق و شکست سمیتقو را به شرح زیر به سردار سپه تلگراف کرد:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف...

تعقیب راپرت ۱۷۱ به عرض حضور مبارک می‌رساند: قوای ما در تعاقب دشمن، امروز بیستم برج اسد (مرداد) ساعت ۱۱ صبح قلعه چهریق را متصرف، توپ و مسلسل‌هایی که در این مدت از قوای دولتی به دست آورده بود، مسترد، دشمن منکوباً

فراری و متواری گردید. قوای ما در تعقیب دشمن سریعاً پیش می‌رود.
فرمانده قوای آذربایجان، سرتیپ امان الله.

در پی این تلگراف، در تمام شهرها جشن‌ها گرفته شد و سرتیپ امان الله جهانبانی و سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد فضل‌الله زاهدی بعدی) و ستوان بایندر نشان ذوالفقار دریافت کردند.[۴]

جشن ۲۸ مرداد ۱۳۰۱

سردارسپه که همیشه مترصد نشان دادن قدرت ارتش بود از جشن شب ۲۸ مرداد ۱۳۰۱ که به افتخار رشادت‌های ارتش و خاتمه دادن به غائله آذربایجان برپا شده بود استفاده کرد و خطابه زیر را که بسیار مؤثر افتاد برای افسران قرائت کرد:

صاحبمنصبان رشید من!

بی پیرایه از من بشنوید و در ضمیر خود بسپارید که ظهور این شب جشن و ترانه‌هایی که از اثر این محفل انس در آسمان ایران طنین‌انداز است یک فصل جدیدی است که در دیباچه افتخارات شما دارد شروع می‌شود.

من در مقابل لطف کردگار، و قدرت خداوند توانا زانو زده، در همان حینی که ذرات وجودم عظمت تاریخ وطن و افتخارات ابدی شما را استقبال می‌کند، در همان حال یک قدم فراتر گذاشته انعقاد این مجلس جشن را به فرد فرد شماها تبریک می‌گویم.

انعقاد این جشن مقدس به آحاد و افراد صاحب‌منصبان رشید و نفرات دلیر خود که در لشکرهای ایالت و ولایات مشغول جانبازی هستند، مخصوصاً به آن سلحشوران باتعصبی که در زوایا و اطراف آذربایجان پرده دشمن را از هم دریده و بیرق مقدس وطن را بر زبر اجساد خائنین مملکت افراخته‌اند تهنیت می‌گویم.

فرزندان من! قبه بارگاه سیروس و کنگره با عظمت و کبریایی وطن نور و فروغ خود را در گذرگاه شما تجدید نمود، پای بکوبید و از دل و جان نعره نشاط و شادی برآرید که جانبازی‌های شما در راه وطن افتخار آیندگان شماست، بکوشید که گذشتگان وطن را به ابراز لیاقت و اهلیت خود دلشاد و آیندگان وطن را به ظهور تجلیات خود سربلند و مفتخر سازید.

آری، برای من جای بسی خوشوقتی است که با اطمینان خاطر و قلب مملو از امید

به ذکر تبریکات مفتخرانه خود مبادرت می‌ورزم، زیرا می‌بینم که تهییجات وطن‌پرستی پیشانی شمارا روشن و با تمام معنی در سیمای شما عرض وجود کرده است.

من در پایان همین تبریک و در ضمن آن‌که از خدمات شما قدرشناسی می‌کنم خودداری از این اظهار ندارم که لشکرهای ما در تمام ولایات صمیمی‌ترین درجات فداکاری و لیاقت خود را به معرض افکار عمومی گذارده و در پیشگاه با عظمت و جلال وطن موجبات سرافرازی و افتخار خود را فراهم ساخته‌اند. من رضایت خاطر خود را نسبت به خدمات تمام آنها اظهار و فداکاری‌های آنها را در راه وطن و در حراست و نگاهبانی مملکت تمجید می‌کنم. من به آن صاحب‌منصبان و افراد فداکاری که چهره‌های ملالت‌خیز برادران آذربایجانی خود را به تبسم‌های امید و نشاط تبدیل کرده و با تمام علائم مردی و مردانگی صفوف سنگین دشمن را از هم دریده و سلاسل اقتدار آنها را در هم شکسته‌اند تحسین می‌فرستم. من به آن دستجات شجاعی که از آتش توپ و اسلحه مکمل دشمن نهراسیده، تار و پود آنها را از هم گسسته و قلعه‌های مستحکم و لانه و آشیانه آنها را با خاک یکسان کرده‌اند، تهنیت می‌گویم، و بالاخره به آن دست و بازوهایی که می‌توانند در وطن خود و به نام استقلال و عظمت مملکت خود انعقاد جلسات جشن و شادمانی را آیین سازند از صمیم قلب تبریک و تمجید می‌گویم.

صاحبمنصبان و فرزندان من!

اکنون با آن که تمام رفتار و اقدام و اعمال شما در مرکز و ولایات حاکی از احساسات وطن‌پرستانه شما است و پیدایش این جشن کنونی نیز بر اثر جانبازی‌های شما متکی است، معهذا ساعی و جاهد بوده از من بشنوید و به علم الیقین بدانید که افتخار شما فقط و فقط در وطن‌پرستی شما است، زیرا آن ملتی که برخلاف جهات وطن‌پرستی طی طریق نمایند نه تنها از مراحل سعادت و افتخار ابدی محروم بلکه در دنیای حیات و زندگی حق زندگی و حیات را از او مسلوب خواهند نمود و در عالم استقلال و انسانیت اسم او را با پستی و دون‌همتی و عدم رشد و لیاقت ذکر خواهند کرد. به عزم خود جازم و به عقیده خود راسخ بمانید که حس وطن‌پرستی بر طبق تشکیلات امروزه عالم طبیعی اولاد بشر است و محرومین از این احساس، محرومین عالم حیات شمرده خواهند شد. اینک در مراحل قطعی نشو و ارتقاء تا زمانی افتخارات و سعادت و نیکنامی شما باقی است که از همین شاهراه مستقیم وارد شوید و اگر به فلسفه و تاریخ ملل و دول عالم مراجعه کنید قطعاً خواهید دید که بقای هر ملتی منوط به بقای اخلاق آنهاست. اخلاق هیچ ملتی نیز ثبات و دوام

نخواهد گرفت تا زمانی که مشحون به مقامات وطن‌پرستی نباشد. پس از همین جا و از همین مرحله است که من به حکم تاریخ و فلسفه تاریخ با تمام قلب شما را دعوت به وطن‌پرستی می‌نمایم و به طور قطع و یقین گوشزد می‌کنم که زندگانی جاویدانه شما با توسل به دامان وطن‌پرستی توأم و این لباس زیبنده را با هر قیمتی که هست باید به اندام رسای خود استوار سازید.

من خدای متعال و قادر ذوالجلال را شاهد گرفته و بعضی از شماها را نیز که اختصاراً به عقاید درونی من واقف بوده‌اند به شهادت طلبیده و بالاخره جامعه را به مدلول بیانیه اولیه خود مراجعه می‌دهم که من از روز اول و در پایان سالیان دراز به همین عقاید وطن‌پرستانه معتقد و متکی بوده کمتر شب و روزی بر من گذشت که زهر تلخ نفوذ خارجیان از یک طرف و بی‌لیاقتی زمامداران امور از طرف دیگر قلب من و قلب هر صاحبدلی را مجروح و مکدر نسازد و بالاخره از همین جراحت و یاد عظمت از دست رفته و جلوگیری از ایران‌کشی خارجیان بود که رازهای نهفتهٔ خود را آشکار و به تأییدات الهی و عزم راسخ خود تکیه داده مکنونات قلبی را علنی و اظهار کردم و برای تعقیب همین عقیده مقدس بود که اهتزازات لوای شیر و خورشید را نصب العین خود قرار داده قوای نظامی را در دست گرفتم و از هیچ اندیشه‌ای نهراسیدم.

ما باید حفظ اساس قانون و احترام قوانین اساسی وطن را سرسلسه مکنونات قلبی خود قرار داده، اجرای تمام مواد آن را از دل و جان تصدیق و تقدیس کنیم. ما باید اساس مقدس مشروطیت و حریت و آزادی ملی را مقدس‌ترین دیباچه مرام و درخشنده‌ترین دفتر آرزو و آمال خود بدانیم و در مقابل شورای حقیقی ملت پیوسته با نظر احترام نگریسته اجرائیات احکام حقیقی ملت را به چشم تقدیس و تکریم تلقی نماییم و خاطر خود را به همین انتظار مشعوف و مسرور سازیم که انتخابات جدید عنقریب شروع و امیدوار باشیم که انتخابات مزبور انشاءالله با نظر حقیقی ملت و بر منفعت ملت و خیر و صلاح ملت صورت ختام خواهد یافت و از حالا مستعد آن باشیم که خدمات مهمتری را از خود آشکار ساخته مفاد آن را نیاز راه ملت و وطن مقدس و برادران اسلامی خود نماییم.

استیضاح دولت

شد. به این معنی که عده‌ای از نمایندگان، ازجمله تدین و داور و دو ـ سه نفر دیگر، نسبت به دو موضوع از وزیر پست و تلگراف (وحیدالملک شیبانی) استیضاح کردند. موضوع اول مربوط به تمبرهای پستی و سوءاستفاده‌هایی بود که مولیتور، مستشار خارجی و رئیس پستخانه، نموده بود و موضوع دوم مربوط به حمل یک مقدار آرد گندمی بود که باگاری پستی بدون صدور قبض رسمی پستخانه و عدم پرداخت کرایه آن، به تهران حمل شده بود.

پس از بیانات نمایندگان مخالف و اظهارات وزیر پست و تلگراف و دفاع وی و بالاخره پس از بیانات رئیس‌الوزراء رأی اعتماد گرفته شد. از ۸۳ نفر عدهٔ حاضر در مجلس، ۴۹ نفر رأی مثبت و ۳۱ نفر رأی کبود و سه نفر رأی ممتنع به دولت دادند. به این ترتیب دولت رأی اعتماد گرفت.

سقوط کابینه

بعدازظهر روز پنجم دلو (بهمن) ۱۳۰۱ خورشیدی، برابر هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۴۱ قمری، عمر کابینهٔ دوم قوام السلطنه در اثر یک سلسله کشمکش‌های طولانی که بین دسته اقلیت پارلمان و کابینه ایجاد شده بود به آخر رسید. قوام السلطنه در سیاست خارجی خیلی قوی و صاحب عزم و اراده و تصمیم بود، ولی برعکس، در سیاست داخلی اصولاً اهل مردم‌داری نبود و به این جهت روز به روز بر تعداد مخالفین کابینه افزوده می‌گشت. سردارسپه هم مخفیانه علیه کابینه اقداماتی می‌کرد. علت ضعف سیاست داخلی هم این بود که روح اشراف منشی قوام السلطنه مانع از این بود که بتواند با مردم کاملاً تماس گرفته و آنها را به زبان نرم و ملایم راضی کند. به همین لحاظ پس از تشکیل کابینه، در خارج از مجلس جراید طرفدار سوسیالیست‌ها و در مجلس، نمایندگان سوسیالیست بنای مخالفت شدید را با کابینه قوام‌السلطنه گذاشته، در سقوط آن نهایت کوشش را می‌نمودند. منتها مقاومت و طرفداری مدرس، لیدر اکثریت، و نمایندگان اکثریت مجلس در مقابل حملات سوسیالیست‌ها در مجلس مانع از سقوط کابینه بود. تا اینکه بالاخره قوام‌السلطنه از این کشمکش‌ها خسته شد و روز پنجم دلو (بهمن) در قصر گلستان به حضور احمدشاه رفته، استعفای خود را تقدیم کرد.[5]

یادداشت‌های فصل سی و هشتم

۱ـ ***گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران***، سرتیپ میرحسین یکرنگیان.
۲ـ ***تاریخ بیست‌ساله ایران***، حسین مکی، ج ۲، ص ۲۳.
۳ـ اوضاع خراب مملکت ایران و بی‌صاحبی مملکت و غارت و هتک ناموس سمیتقو در آذربایجان غربی چنان دل نیمتاج خانم، دختر مسعود دیوان لک اهل ارومیه را آتش زد که شعر مشهور زیر را سرود:

ایـــرانـــیان کـــه فـرّ کـیان آرزو کـــنند	باید نخست کاوه خود جست و جو کـنند
مـــردی بـزرگ بـاید و عـزمی بـزرگتر	تـا حـل مشکـلات بـه نیروی او کـنند
آزادیت بـه دسـته شـمشیر بسـته است	مـردان مـرد تکـیه خـود را بـدو کـنند
انـدر طـبیعت است کـه باید شـود ذلیـل	هـر مـلتی کـه راحـتی و عیش خـو کـنند
نـــوح دگـــر بـــباید و تـوفان دیگـر	تا لکه‌های ننگ شـما شست و شـو کـنند

۴ـ جریان این جنگ از کتاب ***خاطرات سپهبد جهانبانی*** اقتباس شده است.
۵ـ ***تاریخ بیست ساله ایران***، حسین مکی، ج ۲، ص ۱۵۸.

فصل سی و نهم

سردار سپه در دولت مستوفی

دولت قوام‌السلطنه به دلیل کارشکنی‌های داخلی، مسأله نفت شمال و روابط روس و انگلیس، در ۵ بهمن ۱۳۰۱ مستعفی شد و دولت جدید به ریاست مستوفی الممالک روی کار آمد. مستوفی در ۲۶ بهمن کابینه خود را به شرح زیر معرفی کرد و در ۲۹ اسفند ۱۳۰۱ آن را ترمیم کرد:

- ذکاء الملک وزیر خارجه،
- ادیب السلطنه کفیل (و سپس وزیر) داخله،
- سردار سپه وزیر جنگ،
- نصرالملک (و بعداً بهاءالملک) وزیر مالیه،
- ممتاز الملک وزیر عدلیه،
- محتشم السلطنه وزیر علوم،
- مخبرالسلطنه وزیر فواید عامه (هنگام ترمیم)،
- احمد اتابکی (سپس نصر الملک) وزیر پست.

وقتی که دولت مستوفی به مجلس معرفی شد همه، حتی سردار سپه، موافق بودند ولی مدرس که طرفدار قوام‌السلطنه بود با آن مخالفت کرد.

روزنامه **مورنینگ پست لندن** در ۱۷ مارس ۱۹۲۳ (= ۲۶ اسفند ۱۳۰۱) نوشت:

«در این دولت فقط سردار سپه صلاحیت دارد. بقیه وزرا کاره‌ای نیستند. ایران محتاج مرد توانا و میهن‌پرستی است.»

اعزام محصل به خارج کشور

سردار سپه سعی بسیار در توسعه ارتش و تکمیل کادر افسری آن داشت. برای این کار قوام‌السلطنه ــ در دوران اول نخست‌وزیری خود ــ می‌خواست ۶۰ افسر به ریاست یک ژنرال از فرانسه برای ارتش استخدام کند ولی سردارسپه شدیداً با این کار مخالفت کرد. پس از سقوط دولت قوام، مشیرالدوله پیشنهاد کرد که ۶۰ نفر افسر ایرانی به سرپرستی یک سرتیپ برای تعلیمات عالیه به فرانسه اعزام گردند. سردارسپه با این طرح موافق بود. محصلین انتخاب شدند ولی کابینه مشیرالدوله استعفا کرد و اعزام این عده به تأخیر افتاد. وقتی قوام‌السلطنه مجدداً نخست وزیر شد، در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بود و ناچار شد بودجه لازم را تأمین کند.

۴۷ نفر از افسران، که اکثراً فارغ‌التحصیل مدرسه نظام مشیرالدوله بودند، انتخاب شدند تا به فرانسه بروند و در مدرسه «سن سیر» و دیگر مدارس فرانسوی در رشته‌های پیاده، سوار، توپخانه، مهندسی، هواپیمایی و امور مالی به تحصیلات عالی بپردازند. بودجه‌ای که برای این کار تصویب شد عبارت بود از ۶۷۱۶۰۰ فرانک فرانسه برای مخارج یک‌سالهٔ این عده و ۱۸۰۰۰ تومان برای مخارج مسافرت، که پرداخت شد.

کار اعزام افسران به دلیل نداشتن پول، امروز و فردا می‌شد، تا این که در دولت مستوفی با فشار سردارسپه اولین گروه افسران ایرانی به سرپرستی سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی برای اخذ تعلیمات به اروپا اعزام شدند. سرتیپ امان‌الله خان جهانبانی هم که ریاست ستاد ارتش را برعهده داشت برای خرید اسلحه همراه این عده به اروپا رفت.

روز ششم خرداد ۱۳۰۲، که روز سان و بازدید از این افسران بود، سردارسپه طی سخنانی گفت:

> فرزندان رشیدم!
>
> امروز که شما برای رفتن به مملکت فرانسه انتخاب شده‌اید، یکی از فیروزترین ایام تاریخی دوره حیات قشون به شمار می‌رود. شما را برای تحصیل به سرزمینی

می‌فرستند که علاوه بر دارا بودن نظم و معظم‌ترین قشون‌های عالم از نقطه نظر عرق ملیت، حس فداکاری، پرستش و پاسبانیِ وطن عملیات خود را سرمشق سایر ممالک قرار داده‌اند و در راه استقلال و تمامیت کشور خویش در همین جنگ بین‌المللی اخیر با دادن هزاران قربانی حق حیات و موجودیت خود را یک مرتبهٔ دیگر به عالم اثبات نمودند. شما در آن محیط که موظف به تکمیل معلومات علمی و فنی خود هستید، باید قوای دماغی و روحی خویش را نیز تنویر داده و از همان احساسات عالیه و فناناپذیر به ارمغان آورید.

شما نباید تصور کنید که اعزام پنجاه نفر صاحب‌منصب محصل به اروپا برای دولت به رایگان تمام شده، بلکه باید به خاطر بیاورید که تا چندی پیش دولت حتی به جمع‌آوری پنجاه نفر سرباز برای جلوگیری از کوچکترین سرقت‌های پشت دروازه قادر و توانا نبود.

فقط در نتیجه عملیات دلیرانه و فداکاری شما بود که در اندک مدتی قوای جوانبخت ایران نخستین وظیفه خود را که عبارت از قطع ریشه کهنسال شرارت، استقرار امنیت، انقیاد ایلات انجام و اینک درصدد تکمیل تشکیلات برآمده و شما را به انجام این مأموریت معین و نامزد نموده است...

سپس رئیس ارکان حرب کل، نطقی در جواب سردارسپه ایراد کرد و اطمینان داد که نتایج خوبی از این مسافرت گرفته خواهد شد.

در ۱۳ خرداد صاحب‌منصبان حرکت کردند و سردارسپه شخصاً تا مهرآباد آنها را بدرقه کرد. در اواخر نیز ده نفر از صاحب‌منصبان برای تحصیل فن هواپیمایی به روسیه اعزام گردیدند.

افسران اعزامی عبارت بودند از:

سرهنگ احمدخان نخجوان، نایب سرهنگ عطاءالله خان علایی، نایب سرهنگ احمدخان چالپرسکی، نایب سرهنگ شجاع الله خان علایی، نایب سرهنگ علی اصغرخان نقدی، نایب سرهنگ ابوطالب خان شیخ، یاور حسین خان درخشانی، سلطان سالار انتظام محمودی، سلطان طیب حسینخان مقدم، سلطان حسینخان شیبانی، سلطان حاج علیخان رزم آرا، سلطان میرمهدی خان ورزنده، سلطان منصور میرزا جهانبانی، سلطان احمدمیرزا خسروانی، نایب یکم غلامعلی خان قدر، نایب یکم خلیل خان

مرجان، نایب یکم علی اکبرخان معزی، نایب یکم صفر علیخان انصاری، نایب یکم رضاخان جوادی، نایب یکم نصرالله خان پارسا، نایب یکم علی آقا خان مهجور، نایب یکم غلامعلی خان بایندر، نایب یکم عبدالله خان هدایت، نایب یکم محمودخان بهارمست، نایب یکم سیدمحمودخان میرجلالی، نایب یکم غلامرضا خان خداداد، نایب یکم غلامرضا خان قاجار نوری، نایب یکم آقابزرگ مهنا، نایب یکم سیداحمدخان وزیری، نایب یکم میرمحمد علیخان علوی مقدم، نایب یکم سیدمحمدخان پلاسید، نایب دوم نصرالله خان بایندر، نایب دوم امیرخان اصلانی، نایب دوم احمدخان سالم، نایب دوم عبدالله خان غفاری، نایب دوم شکرالله خان هدایت، نایب دوم نصرالله خان مقبلی، نایب دوم غلامحسین خان افخمی، نایب دوم حسنخان مشیری، نایب دوم حسین خان مهین، نایب دوم احمدخان شیخان، نایب دوم مرتضی خان باقری، نایب سوم سعید خان کیهان، نایب سوم امیراصلان میرزا شمسی، نایب سوم محمود میرزا ایروانی، نایب سوم یدالله خان رفاهیت.[۱]

استیضاح دولت مستوفی

در اوایل خرداد ۱۳۰۲ چهل و پنج نفر از وکلای مجلس ورقه عدم اعتماد به دولت را امضا کردند و در ۲۰ خرداد سید حسن مدرس دولت را استیضاح کرد.

نطق‌های وکلا علیه دولت، مستوفی را عصبانی کرد. او در جلسه علنی روز ۲۲ خرداد ۱۳۰۲ نطقی کرد که بعدها خیلی مشهور شد. مستوفی گفت:

«از چندی به این طرف مشتری زیاد برای صحت عمل و اجرای قانون و پاکدامنی نمی‌بینم. هیچ‌وقت برای رسیدن به مقام تلاش نکرده‌ام. خوشوقتم که در این موقع آقای مدرس بیش از قصور نسبتی به کابینه نداد و با اطمینان می‌گویم که کابینه اندک قصوری هم در وظیفه نکرده است... مطالب روشن شد، وضعیات امروز طوری است که مداخله امثال من پیشرفت ندارد... متأسفانه در این مملکت اشخاصی می‌خواهند که داخل کار بشوند و آجیل‌هایی بخورند و آجیل‌هایی هم بدهند. من نه می‌خورم و نه می‌دهم. معده من ضعیف است و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایام غیبت مجلس را هم ــ که شاید به عقیده

بعضی ایام بره‌کشی فرض شود ــ به اشخاصی که اشتها دارند واگذار می‌کنم و معده من هم خراب است و نمی‌تواند هضم کند و از اینجا هم می‌گذرم و می‌روم خدمت اعلیحضرت همایونی برای حفظ احترام اکثریت استعفای خودم را تقدیم می‌کنم.»

آن گاه بدون این که منتظر جواب شود از مجلس خارج شد. وزرا هم تبعیت کرده همه خارج شدند مگر سردار سپه (وزیر جنگ)... فریاد مردم از داخل و خارج مجلس بلند شد: «مرده باد مدرس! زنده باد مستوفی!» رئیس مجلس امر به توقیف تماشاچیان داد تا پس از بازرسی، محرکین مجازات شوند. مردم را قوای نظامی متفرق کرد. پس از خارج شدن وزرا وزیر جنگ نزدیک کرسی ریاست رفته می‌پرسد، من هم بروم؟ رئیس به اختیار خودش می‌گذارد...[۲]

عشقی در آن موقع این شعر را سرود:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد؛ مشت همه واکرد ...
فهماند که در مجلس چارم همه شر بود؛ دیدی چه خبر بود؟!

یادداشت‌های فصل سی و نهم

۱ـ *تحولات سیاسی نظام ایران*، جهانگیر قائم مقامی، ص ۱۹۰.
۲ـ *خاطرات و خطرات*، مخبرالسلطنه هدایت.

فصل چهلم

داستان شیخ خزعل
و ملوک الطوایفی در جنوب ایران

بعد از جنبش مشروطیت، دولت مرکزی ایران روز به روز ضعیف‌تر شد. نابسامانی‌هایی در جنوب ایران پیش آمد و دولت انگلیس به‌تدریج سران عشایر جنوب را تحت نفوذ و اختیار خود درآورد تا بتواند به وسیله آنها امنیت منطقه را از نظر استخراج و صدور نفت تأمین کند.

یکی از سران، شیخ خزعل بود که در ناحیه جنوب خوزستان زمین‌های زیادی داشت. در سال ۱۹۰۹ میلادی (= ۱۲۸۸ خورشیدی) دولت انگلیس موافقتنامه‌ای با شیخ خزعل امضا کرد که براساس آن حفاظت تأسیسات نفتی شرکت نفت انگلیس در جنوب خوزستان به شیخ خزعل واگذار می‌شد و، در عوض، دولت انگلیس حق حکمرانی شیخ خزعل و جانشینان او را بر محمره (خرمشهر) تضمین می‌کرد و مقرری سالانه‌ای هم برای شیخ برقرار می‌نمود. این موافقتنامه در سال‌های بعد چند بار توسط دولت انگلیس تأیید شد، به طوری که شیخ خزعل سال‌ها عملاً حاکم مطلق خوزستان، بویژه منطقه جنوبی آن بود و به دستورهای دولت ایران وقعی نمی‌گذاشت.

شیخ به‌تدریج چنان استقلالی برای خود فراهم ساخت که پنداشتی جنوب خوزستان جزو ایران نیست. ویکتور مالت کارمند سفارت انگلیس در

تهران، که در اکتبر ۱۲۹۱ از راه خرمشهر به لندن رفت، در یادداشت‌های خود نوشت:

هیچ چیز شگفت‌آورتر از این نبود که... وقتی وارد عربستان (خوزستان) و بنادر ایرانی خلیج فارس شدم مشاهده کردم که هیچ قدرت خارجی بجز قدرت بریتانیای کبیر وجود ندارد. ایرانیان ساکن ساحل خلیج فارس عموماً عربند... و رهبران قبایل آنها در چشم این مردم از اهمیت بیشتری در مقایسه با حکومت دور دست شاه (ایران) برخوردارند. در این ناحیه اگر بتوانند به زبان خارجی صحبت کنند آن زبان انگلیسی است و اگر خرید و فروشی بکنند بیشتر از روپیه هندی استفاده می‌کنند تا از تومان...

در اواسط سال ۱۳۰۱ ارتش جدیدی که سردارسپه (وزیر جنگ) تشکیل داده بود تازه داشت دارای نظم و تجهیزات لازم می‌شد که او تصمیم گرفت ریشه این ملوک‌الطوایفی را از میان بردارد.

در نواحی نفتی غیر از شیخ خزعل بختیاری‌ها هم حضور داشتند. آنها زمستان‌ها که کوه‌های بختیاری سرد می‌شد به جنوب خوزستان کوچ می‌کردند و تا آخر زمستان آنجا بودند. سردارسپه برای این که نگذارد بختیاری‌ها با شیخ خزعل متحد شده و در مقابل نیروهای دولتی جبهه واحدی تشکیل دهند، تصمیم گرفت اول بختیاری‌ها را تحت انقیاد خود درآورد، سپس به شیخ خزعل حمله کند.

در خرداد ۱۳۰۱ که دولت ایران شدیداً دچار بی‌پولی بود گفته شد که دولت تصمیم گرفته است با اعزام قشون به خوزستان شیخ خزعل را وادار به پرداخت مالیات‌های معوقه کند. پرسی لورن وزیر مختار انگلیس که تازه کار خود را در ایران شروع کرده بود با قوام‌السلطنه (نخست وزیر) ملاقات کرد و به عنوان این که شیخ تحت حمایت انگلیس است به تصمیم دولت اعتراض نمود. پس از جرّ و بحث زیاد، که به داد و فریاد هم کشیده شد، قوام‌السلطنه قول داد موقتاً از اعزام قوا خودداری شود، مشروط بر این که خزعل نماینده‌ای به تهران بفرستد و در مورد میزان و طرز پرداخت مالیات‌های معوقه توافق کند.

در اواخر تیرماه ۱۳۰۱ رضاخان (وزیر جنگ) نیرویی ۴۰۰ نفره را

محرمانه روانه خوزستان کرد. سفارت انگلیس بو برد و بختیاری‌ها را مطلع و تحریک کرد. در بین راه بختیاری‌ها نیروی دولتی را غافلگیر کرده، آنها را شکست دادند. رضاخان بسیار ناراحت شد و سوگند یاد کرد که این کار بختیاری‌ها را تلافی خواهد کرد.

گزارش پرسی لورن در مورد رضاخان

پرسی لورن که بعد از حکومت سیدضیاءالدین به جای نورمن با سمتِ وزیرمختار به ایران آمد و تا زمان سلطنت رضاخان در ایران بود، ازجمله سیاستمداران واقع‌بینی بود که پیش‌بینی‌های او همه صحیح از آب درآمد. او طی اقامت خود در ایران (برخلاف وزیر مختارهای پیشین) به جای این که سیاست وزارت خارجه انگلیس را کورکورانه اجرا نماید کوشید خود سیاستی برای انگلیس در ایران طراحی کند و آن را به وزارت خارجه انگلیس بقبولاند.

لورن به‌زودی فهمید که رضاخان مردی است قوی، مصمم، وطن‌پرست و بلندپرواز که تصمیم دارد به هر ترتیب شده ارتش ایران را با پول ایرانی و به دست ایرانی چنان تقویت کند که بتواند تمام ایلات و خان‌ها و شیوخ را در اختیار خود درآورده و بساط خانخانی و ملوک الطوایفی را برچیند. لورن تشخیص داد که دولت انگلیس بر سر دوراهی قرار گرفته است: یا باید به سیاست قدیمی تقویت ملوک الطوایفی در ایران ادامه دهد، که در این صورت باید رضاخان را از جلو پای خود بردارد؛ یا باید دست از تقویت سیستم ملوک‌الطوایفی بردارد و بگذارد که رضاخان ارتش و دولتی مرکزی و قوی تأسیس کند.

لورن ملاحظه کرد که سیاست‌های قدیم هم عموماً منجر به شکست شده و هم موجب نفرت ایرانیان از دولت انگلیس بوده است و دیگر نه تنها ادامه آن به صلاح نیست بلکه با ظهور رضاخان در ایران از یک طرف، و گرفتاری‌های بعد از جنگ بین‌الملل در انگلیس از طرف دیگر، غیر عملی هم هست. از این رو تصمیم گرفت وزارت خارجه انگلیس را قانع کند که دست از سیاست قدیم بردارد و به رضاخان فرصت دهد تا برنامه خود را اجرا نماید.

لورن بـه وضـوح مـی‌دید کـه سیاست آزاد گـذاشـتن رضـاخان تـمام نـظریات انگلیس را تأمین می‌کند... یک دولت قوی بهتر می‌تواند منافع نـفتی انگـلیس را تأمین و از تأسیسات نفت محافظت کند تا یک شـیخ و چـند خـان. و یک دولت قوی بهتر جلو نفوذ کمونیسم را در ایران و هـندوستان خـواهـد گـرفت. و اگـر روزی از طرف روسیه خطری مـتوجه هـند شـود، کـمک بـه یک دولت مـنظم ایرانی با یک ارتش قوی آسان‌تر از کمک به رؤسای ایلات مـتفرق است. یگـانه اشکـال طـرح لورن ایـن بـود کـه دولت انگـلیس مـجبور بـود تـمام شـیخ‌ها و خان‌های دست نشانده خود را به چنگال عـقابی قـوی پـنجه بسـپارد. ایـن کـار حیثیت سیاسی انگلیس را نزد شیوخ و خان‌ها و متنفذین مـحلی در کشـورهای دیگر لکه‌دار می‌کرد. با این حال، لورن می‌دید که چارهٔ دیگری وجود ندارد.

مشکل دیگر، قبولاندن این تـغییر سـیاست بـه وزارت خـارجـه انگـلیس و کارمندان آن در لندن و تهران بود، که سال‌ها به روش نوکرپروری عـادت کـرده بودند. بدین دلیل لورن تصمیم گرفت به‌تدریج و کم‌کم در نـامه‌های خـود ایـن فکر را به لندن القاء کند.

نـامه‌های مـتعدد لورن عـلاوه بـر ایـن کـه نشـان دهـندهٔ وضـع ایـران در آن روزگاران است، نمونه خوبی هم از طـرز کـار یک سـیاستمدار واقـع‌بین است. اگر در آن زمان کسی غیر از لورن وزیر مختار انگلیس در ایران بود بـه احـتمال زیاد رضاخان نمی‌توانست به آسانی در یکپارچه کردن ایران موفق شـود، بـلکه گیلان و مازندران و آذربایجان بزودی جزو جمهوری‌های شوروی می‌شدند و انگلیس در مقابل، به عنوان حق سکوت، خـوزستان را بـه یکـی از شـیخ‌نشینان تابع انگلیس مبدل می‌ساخت و این استان نفتخیز را مانند بـحرین از ایـران جـدا می‌کرد.

اولین ارزیابی لورن از اوضاع ایران مربوط به زمـانی است کـه رضـاخان بـه ارتش جنوب دستور داد به طـرف خـوزستان پـیشروی کـند. لورن در گـزارش خود به لندن می‌نویسد:

... ریشه تمام دشواری‌ها در خوزستان قرار داشته و محک آزمایش ما موقعیت شیخ محمره است و برای نمایاندن مقصود خود اجازه می‌خواهم جنبه حاد رویدادی را که

ممکن است رخ دهد توضیح دهم. فرض می‌کنیم که رضاخان، علی رغم منع و اعتراض ما، برای تنفیذ قدرت حکومت مرکزی یا به منظور گردآوری مالیات‌های عقب افتاده ... به اعزام قشون به خوزستان مبادرت ورزد... اگر لازم بدانیم که از مرحله اعتراض به مرحله اقدام گام نهیم، دو راه در پیش پای ما باز است:

۱ ـ این که ایلات محلی را به جلوگیری از حرکت ارتش تحریک کنیم.

۲ ـ خود ما حفاظت مناطق نفتی را برعهده بگیریم و بدین ترتیب عملاً راه پیشرفت بیشتر ارتش را سد نماییم.

... چنانچه سیاست رضاخان... به مرحله عمل درآید در آن صورت تنها موردی که لازم است واقعاً نگران باشیم امنیت مناطق نفتی و موقعیت ویژهٔ شیخ خزعل است. کلید پیروزی این سیاست در دست ما است. چنانچه بتوانیم این سیاست را با مصالح خودمان سازش دهیم... در تهران نیز نفوذ سیاسی به دست خواهیم آورد. ما اگر در گوشه‌ای بایستیم و به این اکتفا کنیم که به رضاخان بگوییم وای به روز تو و ایران اگر برخوردی با منافع ما پیش بیاید... نه تنها از این کار بهره نخواهیم گرفت، بلکه می‌ترسم خیلی چیزها را از دست بدهیم. زیرا اگر رضاخان از ما بیمی به خود راه ندهد محتملاً در وضعی قرار خواهد گرفت که برای ما نامطلوب و موجب پشیمانی خواهد گردید.

برحسب میل شما در شرف مذاکره با نخست وزیر و وزیر جنگ می‌باشم... لازم است بگوییم که چنانچه منافع اصلی ما محفوظ بماند حاضر به دادن کمک خواهیم بود یا حداقل به سیاست تمرکز قدرت با دیده مساعد خواهیم نگریست و بدین ترتیب کوشش می‌کنیم در عوض بهترین تضمین ممکن را برای حفظ منافع خود و عدم برخورد با شیخ محمره به دست آوریم.[۱]

چندی بعد، لورن نامه دیگری به وزیر خارجه انگلیس نوشت و در آن اوضاع کلی را چنین شرح داد:

زمانی که در پایان سال ۱۹۲۱ به ایران رسیدم اوضاع داخلی این کشور نه آرام بود و نه ثابت. شورش کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان، طغیان سمیتقو در آذربایجان، انقلاب میرزاکوچک خان در گیلان، چپاول ایلات شاهسون، تمرد طوایف ترکمن، قرار گرفتن طالش و ماکو تحت نفوذ شوروی، گرایش کردها به همدستی با سمیتقو، تجمع ایلات جنوب و جنوب غربی، یعنی لرها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها به ریاست صولت الدوله، اعراب خمسه به ریاست قوام الملک، شیخ محمره و طوایف کوچک

ساکن سرزمین‌های مشرف بر بنادر خلیج فارس و اقدامات او، شورش ژاندارمری در تبریز به فرماندهی لاهوتی و وقایعی دیگر در ایران وجود داشت.

اوضاع عمومی در نتیجه تبلیغات شدید بلشویکی به وخامت می‌گراید. دولت ایران خطر این تبلیغات را که انهدام نفوذ انگلستان بود درک نمی‌کرد. در اثر کوشش یک مرد، یعنی رضاخان وزیر جنگ، و علی‌رغم کلیه مشکلات در سراسر شمال و شمال غربی و شمال شرقی، ارتش ایران موقعیت و حیثیت خود را تثبیت کرده و نفوذ روسیه در آن منطقه تضعیف شده است. در جنوب و جنوب غربی کارهای کمتری شده ولی فعالیت شایان تقدیری برای امنیت به عمل آمده است. رضاخان هیچ‌گاه در برابر شاه و دولت و مجلسیان و ملاها از هدف خود منحرف نشده و مملکت را به سوی وحدت سوق می‌دهد. انگیزه جاه‌طلبی در خط‌مشی رضاخان وجود دارد. ولی انگیزه اصلی او یک وطن‌پرستی راستین و بی‌ریا می‌باشد و می‌خواهد ایران را از خفت و خواری کنونی رهایی بخشد. قانون و نظم را در سراسر کشور برقرار سازد. احترام همسایگان را جلب نماید. او می‌تواند نظیر یک دیکتاتور فرمانفرمایی کند. حتی می‌تواند سلسله قاجار را براندازد. رضاخان با استواری در راه تحکیم کارها گام برداشته و برای مصالح کشورش کوشش به عمل می‌آورد. او هیچ‌گاه ما را مورد اعتماد خود قرار نداده و هرگز هم به ما دروغ نگفته است. سیاست و اقدامات رضاخان تا به حال با مصالح ما سازگاری داشته است. ایران هر چه تواناتر و یکپارچه‌تر گردد پیروزی سیاست شوروی از بین می‌رود. برای بریتانیا آسانتر است که با یک دولت مرکزی سر و کار داشته باشد تا با عده‌ای از قدرت‌های کوچک محلی... اگر رضاخان بدون آسیب رساندن به منافع مستقیم انگلستان بتواند شرایط مورد نظر خود را به دست آورد اوضاع و احوال در اینجا بهبود خواهد یافت. شاید بتوان با رضاخان به نوعی به تفاهم رسید.

مورد دیگر که لازم است نگران باشیم امنیت مناطق نفتی و موقعیت شیخ محمره است. کلید پیروزی یا شکست این سیاست در دست ماست. باید بگویم چنانچه منافع اصلی ما محفوظ بماند حاضر به دادن کمک هستیم مشروط به این که بهترین تضمین را برای حفظ منافع خود و عدم برخورد با شیخ محمره به دست بیاوریم.

«رضاخان می‌تواند بیست سال بر ایران حکومت کند»

پرسی لورن ضمن گزارش دیگری در اوایل شهریور ۱۳۰۱ به لندن نوشت:

همواره باید در نظر داشت که تهران معیار نهایی و رابط ما با ایران است. یکپارچگی امپراتوری ایران و یک حکومت مقتدر از لحاظ منافع کلی به مراتب مهمتر از قدرت محلی هر یک از سرسپردگان خاص ما می‌باشد... فکر می‌کنم که منافع بریتانیا ایجاب می‌کند که با رضاخان متحد شویم. بسیار ناشیانه خواهد بود که برمبنای یک توافق موقتی با شیخ خزعل به رضاخان ضربه بزنیم... به طور منطقی باید امیدوار باشیم که رضاخان می‌تواند به مدت بیست سال دوام آورد و ایران را از نو تقویت کند و اصلاحاتی انجام دهد.[۲]

لرد کرزن، که در این موقع بیمار بود، در ۹ خرداد ۱۳۰۱ نامهٔ مفصلی به سر پرسی لورن نوشت که چون بسیار مهم است آن را عیناً نقل می‌کنیم:

نامه لرد کرزن به پرسی لورن ـ ۳۰ می ۱۹۲۲ = ۹ خرداد ۱۳۰۱

در هاک وودر، در بستر بیماری افتاده‌ام. آقای بالفورد به جای من چهار تا شش هفته وزارت خارجه را خواهد گرداند. از این رو، از آرامش مختصری که دارم استفاده می‌کنم (و در این شرایط نامساعد جسمانی) برای شما این نامه را می‌نویسم.

معتقدم که شما از زمان ورود خود به تهران، نقش بسیار دشواری را با کاردانی و توانایی خویش ایفا کرده‌اید. ایران چه دنیای آشفته‌ای است. انگلستان تنها کشوری است که به گونه بی‌غرضانه‌ای به ایران علاقه‌مند می‌باشد. ما در مدت ده سال اخیر میلیون‌ها لیره در ایران خرج کرده‌ایم یا آن را به هدر داده‌ایم... در اینجا [انگلستان]، شما وزیر خارجه‌ای دارید که در گذران ۳۵ سال، در مقایسه با کسانی که روزها و ساعت‌های زیادی را صرف هدف تمامیت و آزادی ایرانیان کرده‌اند سال‌های زیادی را صرف این کار کرده است. نتیجه همه این تلاش‌ها چه بوده است؟ سقوط کامل حیثیت و نفوذ بریتانیا در ایران، و بدان گونه که داوری می‌کنم، بیزاری دوستان انگلیس از ما. حال همه اینها از چه چیز ناشی می‌شود؟ به عقیده من از عوامل زیر:

۱ ـ غالباً خواسته‌ام بدانم که آیا سر پرسی کاکس ـ که گرمترین احترامات را نسبت به او دارم ـ وثوق‌الدوله و خانوادهٔ فرمانفرما در هنگام مذاکره درباره قرارداد (۱۹۱۹) ما را فریب دادند یا خیر؟ کاکس همواره با لحن قاطعی می‌گوید که چنانچه در ایران باقی می‌ماند، هیچ‌یک از این نتایج ناگوار پدید نمی‌آمد. امّا من او را به بین‌النهرین فرستادم. اقدامی که از سر خودپسندی صورت نگرفت، لکن بنا بر نظریه بالا یک انتحار سیاسی بود.

۲ـ سپس نوبت به دوران وزیرمختاری نورمن رسید که به سختی می‌توانم با متانت درباره او سخن بگویم و به نظرم این گونه می‌رسد که او ستون‌های یک بنای نه چندان محکم را با شتاب به گونه خستگی ناپذیری ــ که به طور یقین در تاریخ دیپلماسی بی‌نظیر است ــ تکان داد و صدا درآورد.

۳ـ آن‌گاه نوبت به عقیده کابینه انگلستان در داخل کشور و خصوصاً کابینه نخست وزیر کنونی (لوید جورج)، چرچیل و سر ویلسون رسید که به سختی از اهمیت نیروهای انگلیسی آگاه بودند و با پاکسازی (و در میان تمجیدهای وزیر خزانه‌داری) برای خارج کردن این نیروها (الف) از قفقاز، (ب) از تبریز، (ج) از خراسان، (د) از رشت، (هـ) از قزوین، (و) (و اگر به گونه استواری مخالفت نکرده بودم) از جنوب و شرق ایران اقدام می‌کردند تا هیچ چیز به‌جز چند نظامی مورد نیاز در بوشهر باقی نماند.

هیچ سیاستی نمی‌توانست در برابر ضربه چنین عقب‌نشینی مداومی ایستادگی کند. بارها به کابینه گفته‌ام که «شما ثمره یک سده فعالیت را نابود می‌کنید.» اما چنین پاسخ دادند: «مجلس عوام با ماندن این نیروها موافق نیست» در حالی که سی. ای. جی. اس فراتر رفت و گفت «هرچه زودتر از این نقاط خارج شویم، کلاً بهتر است.»

۴ـ تجدید حیات بلشویسم در شمال (ایران) و تبلیغات و رشوه‌های روتشتاین.

۵ـ دشمنی پنهانی مجلس (شورای ملی) که اینک کاملاً تجدید حیات کرده است.

۶ـ فساد بی‌نظیر درمان‌ناپذیر و غیر قابل پیش‌بینی سیاستمداران ایران.

۷ـ بی‌کفایتی شدید شاه.

با جرأت می‌توانم بگویم که چنانچه در بستر بیماری نبودم، می‌توانستم دلایل این موضوع را کامل کنم و تشخیص (قطعی) خود را ابراز دارم.

چنین است اوضاع باورنکردنی و نابسامانی که شما باید از آن در این شرایط چیز تازه‌ای بسازید...

سپس، شما با مشکلات خود روبرو شدید. به نظر می‌رسد که بریجمن با ثبات قدم بسیار و در عین حال، غیر قابل تصوری، ابلهانه رفتار کرده است.

با وجود همهٔ این مشکلات، فکر می‌کنم که شما راه درست را برگزیده‌اید. به پس زدن‌ها و بهتان‌های ناراحت کننده، و حتی تحقیرها، اهمیتی ندهید. به این مردم ایران باید آموخت که، به هر قیمت که برایشان تمام شود، نمی‌توانند بدون یاری ما پیشرفت کنند.

من به هیچ‌وجه اهمیتی نمی‌دهم که سرشان به سنگ بخورد، چراکه حقشان است. اما گذشته پر تمامیت بریتانیا همچون صخره‌ای تهی از خودخواهی و انباشته از

شخصیت پا بر جا مانده، و اگر چه این گذشته در تیرگی‌های مسموم کننده و مه‌آلودی پنهان شده، اما کم‌کم بخارها محو و چهرهٔ حقیقت نمایان خواهد شد.

هدف شما باید این باشد که در هر جا که می‌توانید ایرانیان بصیر و عاقل بیابید ــ مسلماً قادر به یافتنشان هستید ــ و با آنان همکاری کنید و با هیچ یک از این وزیران دمساز نشوید. این عروسک‌ها می‌آیند و می‌روند؛ همچون سگ‌هایی که در نمایش‌های کمدی موزیکال شرکت می‌جویند...

دل قوی دارید (همانگونه که اینک هستید) و چیکز و دیگرانی را که میلهٔ پرچم بریتانیا را محکم گرفته‌اند، دلگرمی دهید، حتی اگر این پرچم زیاد در اهتزاز نباشد. با گذشت زمان، همه چیز درست می‌شود. اما در هر کاری که می‌کنید هرگز چاپلوسی ایرانیان را نکنید و نگذارید بفهمند که ما به شدت نگران (اوضاع ایران) هستیم. هرگز نفوذ ما در خلیج فارس را رها یا سست نکنید. به حزب بازی‌های آنها نهایت بی‌توجهی مؤدبانه را نشان دهید. روزی پیشانی این فیروز (نصرت‌الدوله) را به سنگ بکوب، و به آهستگی بساز و بساز...

در همین موقع روس‌ها به رضاخان خبر دادند که انگلیسی‌ها می‌خواهند فدراسیونی از عشایر جنوب درست کنند که در مقابل نیروهای مرکزی ایران ایستادگی نمایند.

در ۲۸ آذر ۱۳۰۱ کنسول انگلیس در اصفهان به وزیرمختار در تهران گزارش داد که سردار ظفر بختیاری با رضاخان تماس داشته است و می‌گوید:

وزیر جنگ... در مورد روابط بختیاری‌ها با انگلیسی‌ها فوق‌العاده ظنین و بدبین است... نگرانی سردارسپه بر دسیسه و توطئه مشترک بختیاری‌ها و انگلیسی‌ها علیه مصالح ایران و یا قصد اشغال نظامی ناحیه بختیاری از طرف انگلیسی‌ها به منظور تقویت بختیاری‌ها در برابر دولت ایران... است. فحوای کلام و چکیده بیانات وزیر جنگ این بوده که خوانین بختیاری باید خود را از انگلیسی‌ها کنار بگیرند و به هیچ‌وجه من‌الوجوه با آنان کار و ارتباطی نداشته باشند... سردار ظفر گزارش داد که وزیر جنگ برای خوزستان نقشه‌هایی دارد و نسبت به شیخ خزعل احساسات دوستانه ندارد... و گفته که باید در خوزستان قوای نظامی داشته باشد... سردار ظفر هیچ شک ندارد که اعزام قوای نظامی به چهارمحال (بختیاری) هم به ضرر بختیاری‌ها و هم بر خلاف مصالح انگلستان است.[۳]

«ایرانیان روحاً مجذوب افراد قدرتمند هستند»

در همین موقع نایب السلطنه هندوستان که مسئول حفاظت سرحدات آن کشور بود نامهٔ سردار ظفر بختیاری را با گزارشی از اوضاع ایران دریافت می‌کند که رضاخان قزاق (وزیر جنگ ایران) که شدیداً مخالف انگلیسی‌ها است روز به روز قدرتمندتر شده و حالا مشغول از بین بردن ایالات و عشایر طرفدار انگلیس است و به‌زودی خوزستان را هم تحت نفوذ خود در خواهد آورد و در آن صورت منافع انگلیس و امنیت هندوستان در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

نایب السلطنه از اوضاع ایران و پیشرفت‌های رضاخان نگران شده، از لورن وزیرمختار در تهران توضیح می‌خواهد. پرسی لورن وزیرمختار انگلیس، در دهم ژانویه ۱۹۲۳ (۱۹ دی ۱۳۰۲) نامه‌ای در جواب نایب السلطنه انگلیس در هند نوشته و در آن از سردارسپه دفاع کرده، می‌گوید:

> بازدید وزیر جنگ در جنوب این تصور را در اذهان کنسولگری انگلیس ایجاد کرده که حضرت اشرف دارای تمایلات ضد انگلیسی است و چنانچه دولت انگلیس با اعمال نفوذ و قدرت تمام در پیشبرد خواسته‌های بختیاری‌ها نکوشد عواقب مصیبت‌باری برای مصالح انگلستان به بار خواهد آمد... تصویری که سردار ظفر (در نامه خود) قلم می‌زند این است که اگر دولت انگلیس در پیشبرد خواسته‌های بختیاری‌ها... نکوشد عواقب مصیبت‌باری برای مصالح انگلستان به بار خواهد آمد. باید خاطر نشان کرد که ما مسئول آن نیستیم که برای بختیاری‌ها و به جای آنها بجنگیم... نکته اصلی این است که ما باید به انگیزه‌ها و مقاصد باطنی سردارسپه پی برده و سپس به داوری بنشینیم... سردار سپه علی رغم اشکالات و موانع عدیده و علی‌رغم یک خزانهٔ تهی و ضعف و فساد کارمندان کشوری و علی‌رغم دسایس و تحریکات سیاسی عملاً دارد در امور توفیق می‌یابد... ارتش ایران یک قدرت بهتر و کارآمدتر از ارتشی است که کشور ایران سالیان دراز و محتملاً از زمان نادر شاه... داشته است... در نتیجهٔ پیروزی‌های جنگی در خراسان و گیلان و آذربایجان و لرستان حیثیت ارتش و اشتهار فرماندهی و سازماندهی سردارسپه به طرز بسیار نمایانی فزونی یافته است... تردیدی نیست که استواری بنیاد ارتش قائم به وجود رضاخان است و اگر این شخصیت ناگهان کنار گذاشته شود سازمان ارتش محتملاً متلاشی خواهد شد... گرچه هنوز مشکلات زیادی در راه است ولی با این حقیقت تاریخی که

ایـرانـیان روحاً و اخـلاقاً مـجذوب و فـرمانبردار شـخصیت‌های نـافذ و قـدرتمند می‌شوند... رضاخان در این کشمکش‌ها پیروز خواهد شد. من در خـصوص مسـائل ایلات با رضاخان گفت‌وگو داشته‌ام. او معتقد است که بهترین سیاست این است که به عوض این که این مردم قرون وسطایی را به ضدیت برانگیزد آنان را وارد ارتش کرده و پیرو سیاست خود نماید...ما باید امکـان مـوفقیت رضـاخان را جـدی بـه حسـاب بیاوریم زیرا توفیق رضاخان از بسیاری جهات وضع ایران را آن طـور کـه مـا سـالیان دراز شناخته و سیاست خود را بر آن استوار کرده‌ایم از بنیاد دگرگون خواهد کرد... ما در حال حاضر باید با احتیاط رفتار کـنیم... و نـباید از دوسـتی خـود بـا قـبایل دست بکشیم... تا در صورتی که پیش‌بینی‌های من در مورد تغییرات اساسی اوضـاع ایـران تحقق نیابد از یک جا رانده و از جای دیگر مانده نشویم...».[۴]

«رضاخان یک ناسیونالیست است»

لورن در نامه خود ادامه می‌دهد:

اگر ما سیاست تقویت رؤسای ایلات را در جهت مخالف حکومت مرکزی اتخاذ کنیم به طور حتم سردارسپه مبدل به یک فرد ضد انگلیسی خواهد شد... من ادعا نمی‌کنم که او موافق انگلیس، به آن معنی کـه ایـن اصـطلاح مـتداول شـده، مـی‌باشد. او یک ناسیونالیست است که از سیاستمداران تهران فهیم‌تر بوده و اساساً یک وطـن‌پرست است... من به وی هشدار داده‌ام که هرگاه اشخاصی را صرفاً به علت انگلوفیلی تحت تعقیب و آزار قرار دهد میانه من و او به هم خواهد خورد.

اما رضاخان در فـروردین ۱۳۰۲ کـه بـختیاری‌ها تـازه از خـوزستان خـارج شده بودند یک اخـتلاف بـی‌اهـمیت بـا خـوانـین بـختیاری را بـهانه کـرد و بـه بختیاری قشون کشید.

روز ۲۶ فروردین ۱۳۰۲ وزیر مـختار انگـلیس بـه کـنسول خـود در اهـواز اطلاع داد: «وزیر جنگ مشغول فـرستادن قـوا بـه بـختیاری است... مـن شـاه و رئیس‌الوزراء را از مخاطره جدی آگاه ساخته‌ام و خاطر نشان کـرده‌ام کـه دولت انگلیس نمی‌تواند خطراتی را که متوجه معادن نفت خواهد شـد بـا بـی‌اعـتنایی بنگرد... لیکن وزیر جنگ هنوز اصرار خود را ترک نگفته است...»[۵]

متعاقب این امر، سردار سپه در دوم اردیبهشت ۱۳۰۲ فرمانی محرمانه به شرح زیر به امیرلشکر جنوب ابلاغ کرد:

نظر به این که امسال برای تکمیل انتظامات و امنیت در سرتاسر مملکت تصمیم گرفته شده است کلیه نقاطی که تا به حال از تحت نفوذ حکومت مرکزی و قشون خارج بوده‌اند در حیطه اقتدار دولت و سلطه قشون در آید... باید با تدابیر و سیاست عاقلانه شروع به تجهیز و اعزام قوا به نقاط لازمه... نموده تمام آن حدود را کاملاً تحت اطاعت... درآورد و چون... معادن نفت بیش از سایر جاها مورد توجه است... لزوماً گوشزد می‌کنیم که:

اولیای دولت انگلیس... به واسطه تحریکات داخلی سعی و کوشش خواهند نمود این تصمیم و اقدامات قشون عقیم و بلانتیجه بماند... حالیه اظهار می‌کنند که اگر... قوایی به آن مناطق فرستاده شود ایلات و عشایر محلی درصدد مخالفت برآمده... به لوله‌های نفت خسارت می‌زنند... و به همین بهانه‌ها... تاکنون قشون خود را از آن نواحی احضار نکرده و می‌گویند اگر دولت ایران قشونی به آن نواحی اعزام دارد ما نیز ناچار خواهیم شد... بر عده قوای خود بیفزاییم. بنابراین، فرستادن قشون به این نقاط در درجه اول اهمیت می‌باشد.

امر داده شد یک قسمت از لشکر مرکز به کمک قوای جنوب اعزام گردد... لازم است... با نهایت حزم و احتیاط، به طوری که احدی از نقشه شما آگاه نشود، مخفیانه... شروع به تمرکز قوا در بهبهان نموده و تدریجاً پست‌های خودتان را در حدود نواحی معادن نفت و محل‌هایی که لوله کشیده شده مستقر دارید... و منتظر دستورات بعدی باشید.

بدین ترتیب سپاهی که به بهانهٔ بختیاری فرستاده شده بود به جنوب رفت تا اراضی نفتخیز را به‌تدریج تصرف کرده، تحت کنترل خود در آورد.

در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۲ کنسول انگلیس در اهواز به لورن وزیر مختار انگلیس در تهران چنین گزارش می‌دهد: «کلیه اطلاعات واصله حاکی است که قشون ایران از خط بهبهان وارد عربستان (منظور خوزستان است) شده... شیخ خزعل اعزام هر یک از قوای ذیل را به منزله تجاوز به منطقه و اراضی

خود خواهد نگریست:

۱ـ قشون

۲ـ پلیس

۳ـ حاکم

۴ـ مأمور عدلیه (دادگستری)

۵ـ مأمور مالیات غیرمستقیم

... موضوع سؤال این است که آیا ما هم باید مثل شیخ تعبیر و تأویل کنیم و اگر بکنیم با دولت ایران چه معامله باید کرد؟»[۶]

روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۲ کنسول انگلیسی در اهواز مجدداً به وزیر مختار تلگراف کرد: «قوای دولتی از بختیاری‌ها قوی‌تر است و من آنها را شکست خورده می‌بینم... لذا من پیشنهاد می‌کنم که یک دسته از قشون ما وارد میادین نفتی شود و دارایی کمپانی نفت را حفظ کند... برای به دست آوردن بهانه... ما باید شورشی در میانه اعراب تولید کنیم تا در طغیان آنها خطراتی متوجه لوله‌های نفت شود و سپس با پیاده کردن قشون در اهواز نقشه وزیر جنگ را باطل نموده بر او سبقت جوییم.»[۷]

ولی قبل از این که دولت انگلیس بتواند بهانه‌ای به دست آورده نیرویی به خوزستان بفرستد، قشون اعزامی رضاخان به خوزستان وارد و به تدریج مشغول استحکام موقعیت خود شد.

گرچه کارکنان سفارت در تهران و کنسولگری انگلیس در اصفهان و شیراز نگران پیشرفت‌های رضاخان و تضعیف ایلات و عشایر دست نشانده خود بودند، ولی پرسی لورن وزیر مختار انگلیس که در تهران به تدریج با طرز فکر و خلقیات رضاخان آشنا شده بود اوضاع را طور دیگری می‌دید...

وزیر خارجه انگلیس به رضاخان اعتماد ندارد

لرد کرزن به لورن می‌گوید، من به رضاخان اعتماد ندارم؛ زیاد روی او حساب نکن. ولی لورن در نظریه خود اصرار می‌کند و مجدداً به لرد کرزن تلگراف می‌کند که:

«قادر نیستم به این موضوع فکر نکنم که یک هشدار دوستانه اما جدی به رضاخان می‌تواند موضوعات را بر شالوده استوارتری قرار داده و... باید به رضاخان فهماند که بریتانیا با تعهدات خاصی که مایل به اجرای آن است با شیخ محمره بستگی دارد و رضاخان نمی‌تواند سیاست مرکزیت خود را به نقطه‌ای ببرد که در آنجا با منافع انگلستان در تضاد است...».

لرد کرزن در این موقع بار دیگر سلامتی خود را از دست داده بود و مرتباً بیمار می‌شد و به دلیل این ضعف جسمانی دیگر نمی‌توانست با آن لجاجت روزی ۱۲ ساعت به کارها برسد. در ضمن، استدلال‌های لورن منطقی بود و دولت انگلیس هم دیگر در موقعیتی نبود که به خاطر خزعل به ایران لشکرکشی کند. لذا بعد از مدت‌ها لجاجت با رضاخان، در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲ به سر پرسی لورن چنین جواب داد:

«موافقم که از رضاخان حمایت کنیم. ولی به او خاطر نشان کنید که من تلاش کردم تا از طریق قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به ایران کمک کنم اما شکست خوردم و مورد اهانت ایرانیان قرار گرفتم. ولی شما (پرسی لورن) با وجود یأس زیاد تلاش می‌کنید تا اوضاع را سر و سامان دهید. من از سوءظن ایرانیان دارم به گونه غم‌آلودی خسته می‌شوم. ایران برای انگلیسی‌ها مرکز ثقل دنیا نیست. چنانچه ایران بخواهد ما را از خود دور کند، چوب این کار را خودش می‌خورد نه ما.»

بدین ترتیب، پرسی لورن توانست لندن را قانع کند که با رضاخان در مورد شیخ خزعل توافق کند. پس از وصول این نامه، لورن خود را به رضاخان رساند و به او پیشنهاد کرد که شیخ را در اختیار او می‌گذارد مشروط بر این که او را نکشد و مسائل ملکی او را عادلانه حل کند. رضاخان هم ترجیح می‌داد که این زائده بدون خونریزی از میان برداشته شود. لذا به لورن قول داد شیخ را نکشد و مسائل او را منصفانه حل کند.

یادداشت‌های فصل چهلم

۱ـ *خاطرات سر پرسی لورن سفیرانگلیس در ایران*، ص ۵۷.
۲ـ *طراح کودتا*، ص ۱۷۷.
۳ـ همان، ص ۱۴۷.
۴ـ *ایران در عصر پهلوی*، الموتی، ص ۱۳.
۵ـ *طراح کودتا*، ابراهیم صفایی، ص ۱۸۰.
۶ـ همان، ص ۱۹۰.
۷ـ همان، ص ۱۹۲.

فصل چهلم و یکم

آخرین دولتی که رضاخان در آن وزیر جنگ شد

پس از استعفای مستوفی الممالک (روز ۲۴ خرداد ۱۳۰۲ = ۲۸ شوال ۱۳۴۱) دستخط احمدشاه در مورد نخست وزیری مشیرالدوله صادر شد:

چون برای خدمت مهم ریاست وزرایی وجود شخص کافی لایقی لازم بود، لذا جناب اشرف مشیرالدوله راکه کمال مرحمت و اعتماد به ایشان داریم به ریاست وزرا منصوب و برقرار فرمودیم که با نهایت اطمینان به مراحم مخصوص شاهانه ما به انجام وظایف مشغول شوند. ۲۸ شوال ۱۳۴۱ شاه.

مشیرالدوله هیأت دولت خود را روز ۲۶ خرداد به شرح زیر به مجلس معرفی کرد:

- سردار سپه: وزیر جنگ،
- محمد علی فروغی (ذکاء الملک): وزیر مالیه،
- حکیم الملک: وزیر عدلیه،
- حسن خان حکیم الدوله: وزیر علوم و اوقاف،
- مصطفی قلی فهیم الدوله: وزیر پست و تلگراف،
- اعتلاء السلطنه: کفیل وزارت داخله،
- حسین خان عدل الملک: کفیل فوائد عامه.

سردارسپه از این که نخست وزیر نشده بود به‌شدت ابرو درهم کشید و از

شاه هم قهر کرد.

سلیمان بهبودی در خاطرات روز ۲۴ خرداد ۱۳۰۲ می‌نویسد:

ساعت ۹ صبح از هیأت وزرا اطلاع دادند که اعلیحضرت به کاخ گلستان تشریف آورده‌اند. آقای مشیرالدوله هم حضور اعلیحضرت است و قرار بود حضرت اشرف (رضاخان) هم برای معرفی تشریف بیاورند، منتظر هستند. موقعی که به عرض (رضاخان) رساندم فرمودند بگویید تب شدید دارم و نمی‌توانم. مجدداً ظهر سالار اعتضاد عرض کرد اعلیحضرت می‌فرمایند با کسالتی که دارید ساعت ۳ بعدازظهر به کاخ گلستان بیایید من هم شهر ماندم که شما را ملاقات کنم. موقعی که به‌عرض رساندم فرمودند به عرض برسانند تب شدید است و قادر نیستم، تب که قطع شد شرفیاب خواهم شد. مجدداً اعلیحضرت فرمودند کار لازمی هست. ۵ دقیقه هم شده تشریف بیاورید. وقتی که به عرض رساندم مجدداً فرمودند حالتم شدید است و معذرت می‌خواهم.

بدین ترتیب سردارسپه حاضر نشد با احمدشاه ملاقات کند ولی ظاهراً به توصیه دوستانش روز ۲۸ خرداد به وزارت جنگ رفت و کارش را شروع کرد و بعضی اوقات هم در هیأت دولت شرکت می‌کرد.

دولت‌آبادی می‌نویسد: «سردارسپه به سمت وزارت جنگ در هیأت وزرا حضور می‌یابد برای دادن دستورهایی به آنها و مجبور هستند هر چه امر می‌کند اطاعت نمایند.»

بهبودی می‌نویسد:

فقط چند نفر بودند که تشکیل دولت می‌دادند. قوام‌السلطنه، مستوفی الممالک و مشیرالدوله. هر چند ماه یکی می‌رفت، یکی می‌آمد اما به حال حضرت اشرف (رضاخان) فرق نمی‌کرد. هر کس می‌آمد و می‌رفت ایشان کار خودشان را می‌کردند. اواخر هر یک از آقایان کاندید می‌شدند در واقع با موافقت حضرت اشرف می‌آمدند.

آخرین جلسه مجلس چهارم

آخرین جلسه مجلس چهارم در ۳۱ خرداد ۱۳۰۲ به ریاست مؤتمن الملک

تشکیل گردید. رئیس‌الوزرا (مشیرالدوله) پشت تریبون رفت و اظهار داشت:

نطق رئیس الوزرا

بنده تاکنون راجع به پروگرام و خط مشی کابینه چیزی عرض نکردم و تصور می‌کردم که پس از مطالعه پروگرامی تقدیم دارم ولی گرفتاری‌های چند روزه مجال و فرصت نداد که پروگرامی تهیه شود و از طرفی هم لازم می‌بینم که آقایان نمایندگان از طرز و رویه خط مشی دولت مطلع بوده باشند به این جهت چند کلمه درخصوص خط مشی دولت به عرض آقایان نمایندگان محترم می‌رسانم. در سیاست خارجه خط مشی و سیاست دولت روی اصول موازنه و حفظ مناسبات و روابط حسنه با دول متحابه است با محفوظ ماندن اصول بی‌طرفی (نمایندگان: صحیح است). در سیاست داخله منظور نظر دولت تسریع در کار انتخابات و این که مجلس شورای ملی بزودی افتتاح یابد و دولت در این خصوص کمال جدیت را خواهد داشت و نیز کمال جد و جهد را خواهد داشت که زمینه‌هایی برای مسائل اقتصادی که کمال اهمیت را برای مملکت دارا هستند تهیه نماید و دیگر البته وظایف دولت خواهد بود که نظارت کند برای اجرای قوانین، خاصه بودجه‌هایی که از مجلس گذشته است. این است اهم اموری که در مد نظر دارد و البته بعد از این مطالب امور دیگری هم هست که در درجه ثانی واقع است.

نمایندگان ـ صحیح است، آفرین، احسنت.

در این ساعت دوره چهارم مجلس شورای ملی بـه اتـمام رسـید و مـقدمات انتخابات دوره پنجم شروع شد.[1]

«عرض می‌کردم صلاح نیست»

اواخر تیرماه ۱۳۰۲ احمدشاه که از ازدیاد قدرت رضاخان نگران شده بود به فکر افتاد که ولیعهد را به رسم قدیم قاجار به والیگری آذربایجان بفرستد و به‌تدریج در آنجا مرکز قدرتی در برابر سردارسپه ایجاد نماید.

برنامه حرکت ولیعهد از طرف دولت در روز ۲۵ ذیقعده ۱۳۴۱ قمری رسماً در تهران انتشار یافت:

ایـالت جـلیله آذربـایجان عـین دسـتخط مـبارک بـندگان اعـلیحضرت اقـدس هـمایون شاهنشاهی روحنا فداه را که دایر بر تفویض پیشکاری کل مملکت آذربایجان بـه جـناب مستطاب اجل اکرم آقای نصیرالدوله دام اقباله شرف صدور یافته است، تلواً ابلاغ نماید.

جناب اشرف رئیس الوزراء در این موقع که برادر والاگهر کامکار ولیعهد به مقر فرمانفرمایی خود حـرکت مـی‌کند بـرحسب پیشنهاد و تـصویب آن جـناب اشـرف نصیرالدوله را که از رجال کافی دولت و چـاکـران مـخصوص و در رجـوع خـدمات دولتی امتحانات خوب داده است به پیشکاری کل مملکت آذربایجان معین و برقرار می‌فرماییم که در معیت برادر والاگهر عزیمت نموده و انشاءالله تعالی در ترفیه حال اهالی مراقبت کامل نمایند که استرضای خاطر همایون ما از این حیث فـراهـم شـود. مفاد دستخط مطاع ملوکانه را به آذربایجان ابلاغ نمایید. شاه.

لازم است مدلول این دستخط جهان‌مطاع را به اهالی اعلام کنید.

مشیرالدوله ـ رئیس الوزراء [۲]

سردارسپه که در این ماجرا به حـسـاب نـیامده بـود، تـا آخـر سـاکت مـاند و عکس‌العملی بروز نداد اما در واپسین لحظات مانع از حرکت ولیعهد شد.

یحیی دولت آبادی می‌نویسد:

ماه محرم رسیده است و در اداره قشـونی روضـه‌خوانـی مـی‌کنند، شـاه بـه مـلاحظه سردارسپه به مجلس روضه‌خوانی نظامیان آمده است، سردارسپه هم بـا مشـیرالدوله رئیس‌الوزرا اندکی دورتر نشسته است.

شاه به رئیس الوزراء گفته بود بی‌اطلاع سردار سپه فـرمان حکـومت آذربـایجان ولیعهد را صادر کنند، فرمان صادر می‌شود و به صحه شاه مـی‌رسد. وزیـر داخـله بـه آذربایجان تلگراف می‌کند و ولیعهد آماده مسافرت مـی‌شود (قـصدش ایـن بـوده در آنجا با رؤسای عشایر بند و بست کند) شاه برای خـداحـافظی از ولیـعهد از مـجلس روضه خارج می‌شود، بدیهی است سردارسپه می‌داند شاه کجا مـی‌رود و بـرای چـه می‌رود، اما هیچ به روی خود نمی‌آورد و خودداری می‌کند. در آن دم آخر که ولیعهد می‌خواهد روانه شود، هیأت دولت را تهدید کرده نارضایی خود را به مسافرت او، به شاه و به وزراء می‌رساند و کوشش بسیار شـاه و ولیـعهد و هـیأت دولت در اجـرای فرمان و فرستادن ولیعهد به کلی بی‌نتیجه مانده ولیعهد با نهایت خفت نقل مکان کرده به خانه خود برمی‌گردد...

شاه بعد از این، از سردارسپه گله می‌کند و می‌گوید شما ولیعهد را از رفتن به آذربایجان منع کردید. سردارسپه جواب می‌دهد: اعلیحضرت هم در صدور فرمان حکومت آذربایجان با من مشورت نکردید والا عرض می‌کردم صلاح نیست![۳]

وام یک میلیون دلاری از شرکت نفت

در زمان حکومت قوام السلطنه هنگام مذاکره برای عقد قرارداد نفت با شرکت استاندارد اویل مذاکراتی هم برای اخذ یک میلیون دلار وام از آن شرکت به عمل آمد و قرار شد عواید نفت جنوب گرو آن باشد. این مذاکرات معوق ماند تا زمان مشیرالدوله. در این موقع در اثر فشار دولت انگلیس شرکت استاندارد اویل اعلام کرد که حاضر است وام را پرداخت کند مشروط بر این که دولت ایران اجازه دهد شرکت استاندارد اویل با انگلیس در استخراج نفت شمال مشارکت کند. این پیشنهاد مورد موافقت دولت مشیرالدوله واقع نشد.

شرکت استاندارداویل حاضر شد دو میلیون دلار وام بدهد و حتی پول را هم حواله داد و باز مشیرالدوله موافقت نکرد.

آقای علاء که سفیر ایران در آمریکا بود با مقامات شرکت مذاکره و آنها را حاضر کرد که از شرط مشارکت انگلیس بگذرند؛ آنها هم موافقت کردند و باز پول حواله شد. ولی این مرتبه دولت انگلیس یادداشت اعتراض‌آمیزی برای ایران فرستاد و اعلام داشت که دولت ایران حق ندارد عواید خود را از نفت جنوب در گرو وام استاندارد اویل بگذارد. باز این وام در بانک معوق ماند و به آمریکا برگشت داده شد. در این ضمن، دولت مشیرالدوله هم متزلزل و ساقط شد.

هم‌قسم شدن سردارسپه با پنج نفر

سردارسپه پس از این که از تشکیل ارتشی قوی کمی آسوده شد، به فکر تشکیل یک گروه سیاسی افتاد تا پایه کار را برای نخست‌وزیری خود محکم کند. اولین افرادی را که برای این کار در نظر گرفت عبارت بودند از سید محمد صادق طباطبایی، سلیمان میرزا، میرزا کریم خان رشتی و خدایار خان.

سلیمان بهبودی در روز ۱۵ تیرماه ۱۳۰۲ نوشت:

حضرت اشرف احضار و فرمودند اول شب سید محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزا و میرزا کریم خان و خدایار خان خواهند آمد؛ آنها را ببر به دفتر تا خودم بیایم و اگر کسی کاری داشت بگویید من نیستم تا بعد خودم اطلاع دهم. همین‌طور هم عمل کردم. مدتی بعد اطلاع پیدا کردم که بین آقایان و حضرت اشرف (رضاخان) قرارداد و تعهدنامه‌ای به امضا رسیده است.

در این تعهدنامه امضاکنندگان خداوند متعال را گواه گرفته و به کلام الله مجید قسم خورده‌اند که به ضمانت قول و شرافت و ناموس و وجدان خود مفاد تعهدنامه را اجرا نمایند و برای حفظ تمامیت و استقلال و پیشرفت ایران و نجات وطن از خرابی بکوشند. سپس نوشته شده که ریاست عالیه نظام ایران با سردار سپه و وی قوه مجریه این هیأت می‌باشد. بعد نوشته شده که این عده در تمام موارد با یکدیگر مشورت و همکاری می‌نمایند و سعی خواهند نمود که اشخاص خوش سابقه را که به هیچ‌وجه آلوده خیانت و ارتشاء نشده باشند در اطراف این هیأت تمرکز دهند. این هیأت اقدام خواهد نمود که دولتی قادر و لایق تشکیل دهد و از ریشه و اساس به اصلاح امور بپردازد و این دولت حداقل سه سال بر سر کار باشد. قرار شد این عده هر ۱۵ روز یک بار با هم جلسه داشته باشند.

این اولین (و شاید آخرین) دسته‌بندی سیاسی رضاخان بود.

برنامه ترور سردارسپه

در اوایل شهریور ۱۳۰۲ سفیر روس به رضاخان اطلاع می‌دهد که عده‌ای تروریست توطئه‌ای علیه جان او تدارک دیده‌اند. روز ۱۲ شهریور ۱۳۰۲ عده‌ای از رجال توسط شهربانی توقیف و در قزاقخانه توسط کمیسیونی از نمایندگان وزارت دادگستری و شهربانی و قزاقخانه مورد بازرسی قرار می‌گیرند. در تحقیقات بعدی که مدتی طول کشید گفته شد سردار انتصار، منتخب السلطان و مکرم السلطان در این کار مداخله داشته‌اند و یوسف ارمنی و فیروز نامی را مأمور کرده بودند که سردار سپه را هنگام ورود به مجلس ترور کنند و محرک آنها

قوام‌السلطنه بوده است. اگرچه احمدشاه با این نقشه موافق نبوده است، این سوءتعبیر دامنگیر او نیز شد. روز ۱۶ مهرماه قوام السلطنه را به وزارت جنگ فراخواندند و به جرم این که کمیته‌ای برای کشتن سردارسپه تشکیل داده او را توقیف کردند. سردارسپه می‌خواست قوام السلطنه را علناً محاکمه کند. همسر قوام السلطنه دست به دامان شاه شد. احمدشاه و مستوفی و مشیرالدوله به کمک قوام رفتند و بالاخره تصویب‌نامه‌ای صادر شد که:

متعلقه آقای قوام عریضه‌ای به خاکپای مقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض و استدعا کرده بودند که به علت کسالت مزاج آقای قوام امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه سازند. اعلیحضرت به آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجرا بگذارند. وزرا هم در جلسه هیأت ۲۵ مهر ۱۳۰۲ همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی الیه امر مطاع همایونی را امتثال نمودند و آقای وزیر جنگ از حق خودشان که تعقیب باشد، صرف‌نظر کردند.
رئیس الوزراء ـ مشیرالدوله

این تصویب‌نامه را رضاخان طی اعلامیه‌ای به شرح زیر در روزنامه‌ها منتشر کرد:

شرح فوق تصویب‌نامه‌ای است که بر اثر امر مطالع همایونی در هیأت محترم وزرا تصویب و چون تقاضا نمودند که اینجانب از حق خود راجع به مجازات قوام‌السلطنه صرف‌نظر نمایم، نظر به این که مطلب مربوط به شخص اینجانب بود بر طبق امر همایونی و تقاضای هیأت دولت از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نموده ولی در ضمن برای آن که از اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض خصوصی متوجه اینجانب نشده باشد دستور دادم که از اداره نظمیه عین دوسیه مدونه را فوراً به معرض انتشار بگذارند که برای هیچ کس مجال شبهه و تردیدی باقی نماند.
وزیر جنگ و فرمانده کل قوا ـ رضا

قوام السلطنه به اروپا تبعید شد و سال‌ها در آنجا ماند و حق مراجعت به ایران نداشت. او بعدها در زمان سلطنت محمدرضا شاه سه بار نخست وزیر شد.

استعفای مشیرالدوله

کار کردن با سردارسپه سخت شده بود. او تصمیم داشت هرچه زودتر پست نخست وزیری را به دست آورد. مشیرالدوله هم حاضر شده بود که هر وقت سردارسپه اراده کند استعفا دهد و راه را برای او باز گذارد.

داستان استعفای مشیرالدوله را دکتر مصدق در خاطراتش چنین می‌نویسد:

از عمر دولت چیزی نمی‌گذشت که شهرت پیدا کرد وزیر جنگ می‌خواهد دولت تشکیل دهد... نظر به این که شنیده بودم بین مشیرالدوله و سردارسپه در دولت اسبق کار به کدورت کشید و دولت از کار افتاد، برای این که در این دولت هم کار به دلتنگی و کدورت نکشد با توافق نخست وزیر قرار شد هر طور می‌توانم از وزیر جنگ استمزاج نمایم تا چنانچه صاحب چنین نظری است قبل از وقوع هر واقعه ما کنار برویم، ولی نمی‌دانستم چطور ممکن است آن را عملی نمود... برحسب اتفاق، خدایارخان برای کاری نزد من آمد. دیدم که مناسبتر از هر کس اوست. مرجع سؤال من واقع شد. در جواب گفت نمی‌دانم... خندیدم و گفتم شما را توقیف می‌کنم تا جواب مرا بدهید. گفت مرا توقیف نکنید تا بروم... جواب بیاورم. فردای آن روز در جلسه هیأت وزیران، وزیر جنگ آمد... و به من گفت خدایار را توقیف کرده بودید؟ سپس قدری خندید و به این ترتیب فهماند که شایعات صحیح است... بعد از جلسه به مشیرالدوله گفتم، که تصمیم به استعفا گرفت و دولت از کار کنار رفت.

مکی در *تاریخ بیست ساله ایران* تزلزل کابینه مشیرالدوله و استعفای او را به شرح زیر بیان داشته است:

پس از دستگیری قوام السلطنه به وسیله یکی دو نفر از امرای لشکر، سردارسپه رئیس الوزراء و برخی از وزرای دیگر را تهدید کرده اگر استعفا ندهید چنین و چنان خواهد کرد و بر اثر همین تهدیدات هم کابینه مشیرالدوله تصمیم به استعفا گرفته، قبل از ظهر روز ۲۹ میزان ۱۳۰۲ خورشیدی برابر ۱۱ ربیع الاول ۱۳۴۲ قمری برابر ۲۲ اکتبر ۱۹۲۹ مشیرالدوله در قصر صاحبقرانیه به حضور شاه رفته تصمیم خود را راجع به کناره‌گیری از زمامداری به عرض رسانیده استعفانامه خود را تقدیم کرد.

از طرف سلطان احمدشاه به مشیرالدوله امر شد که تا روز ۳۱ میزان به رسیدگی امور کشور اشتغال داشته باشد تا تصمیمی در این مورد اتخاذ گردد.

پس از مراجعت مشیرالدوله از حضور شاه به شهر، وزرای کابینه در منزل مشارالیه احضار می‌شوند و مشیرالدوله جریان استعفا و امر همایونی را اظهار می‌نماید. در نتیجه جلسه مزبور آقایان وزراء نیز به ادامه کار موافق نبوده هر یک از عضویت کابینه مستعفی و استعفای آنان شب سه شنبه ۳۰ میزان به حضور شاه تقدیم می‌شود.

روز سه شنبه ۳۰ میزان ۱۳۰۲ از طرف سلطان احمد شاه به وسیله تلفن مشیرالدوله به دربار صاحبقرانیه احضار می‌شود، ولی مشیرالدوله در منزل رو نشان نداده در جواب تلفن می‌گویند از منزل خارج شده است. مجدداً از دربار و هیأت وزرا استعلام می‌شود که آیا مشیرالدوله آمده یا خیر؟ جواب داده می‌شود که به دربار هم نیامده است. شاه از این پیش‌آمد نگران شده، یکی از نزدیکان و محارم خود را مأمور می‌کند که فوراً به شهر آمده مشیرالدوله را ملاقات نموده و او را هر طوری هست حاضر نماید که تا موقع افتتاح مجلس شورای ملی عهده‌دار ریاست وزرایی شده به کار خود ادامه دهد ولی مشیرالدوله ابداً زیر بار نرفته شانه خالی می‌کند. سایر رئیس‌الوزراهای سابق هم که طرف اعتماد شاه بودند قبول ریاست وزرایی به آنها تکلیف می‌شود ولی هیچ‌یک قبول نمی‌نمایند؛ این بود که خواهی نخواهی قرعه این فال به نام سردارسپه زده می‌شود.[۴]

یادداشت‌های فصل چهلم

۱ و ۲ـ ***تاریخ بیست ساله ایران***، حسین مکی، ج ۲.
۳ـ **حیات یحیی**، یحیی دولت آبادی.
۴ـ ***تاریخ بیست ساله ایران***، ج ۲.

فصل چهل و دوم

سردارسپه در مقام ریاست وزراء

مشیرالدوله پس از چهار ماه نخست وزیری استعفا داد. یا به قول مخبرالسلطنه هدایت: «سردار سپه که طبعاً صاحب عزم و رأی قوی بود عذر مشیرالدوله را خواسته، خود کابینه تشکیل داد.»[1]

تعهد سردار سپه برای فراهم کردن وسایل مسافرت احمدشاه

احمدشاه هنگامی که دید ناچار است فرمان نخست وزیری سردارسپه را صادر کند و ریش و قیچی را به دست او بدهد سعی کرد حق العملی هم دریافت کند. وزیر مختار انگلیس را واسطه قرار داد تا از سردارسپه تعهد بگیرد که وسایل مسافرت او را به فرنگ فراهم سازد و تا سرحد همراه او باشد و جان او را حفظ کند و پس از رفتن او احترامات ولیعهد را محفوظ بدارد. پرسی لورن وزیر مختار انگلیس نزد رضاخان رفت و تعهدنامه زیر را از او گرفت و به احمدشاه داد:

> من تعهد می‌کنم که همه وسایل خروج اعلیحضرت را برای اروپا فراهم کنم که هیچ‌گونه تأخیری در انجام این منظور رخ ندهد. علاوه بر این از هر گونه مخالفت با مسافرت اعلیحضرت جلوگیری کنم. اعلیحضرت را تا مرز ایران همراهی خواهم کرد تا سلامتی جان اعلیحضرت تأمین باشد و همه احترامات لازم را نسبت به مقام ولیعهد رعایت می‌کنم.

قابل توجه است که دو سال قبل از آن ماجرا، در این زمان نخست وزیری سیدضیاءالدین طباطبایی بود که احمدشاه خواست به اروپا برود و سید ضیاءالدین آن را موکول به موافقت دولت انگلیس کرد، ولی وقتی وزیر مختار انگلیس مراتب را به وزیر خارجه انگلیس گزارش کرد وزیر خارجه انگلیس با مسافرت شاه مخالفت نمود و شاه نتوانست به مسافرت برود. حالاً پس از دو سال کار به عکس شده بود و شاه بایست دست به دامان وزیر مختار انگلیس می‌زد تا نخست وزیر ایران به او اجازه رفتن به اروپا بدهد.

احمدشاه، پس از دریافت تعهدنامه رضاخان، فرمان ریاست وزرایی سردارسپه را به این شرح امضاء کرد:

> چون برای خدمت مهم ریاست وزراء وجود یک نفر شخص لایق لازم بود لهذا جناب اشرف سردارسپه را که کمال مرحمت و اعتماد و اطمینان را به ایشان داریم به ریاست وزراء منصوب و برقرار نمودیم که مشغول انجام این خدمت مهم باشد. شاه. ششم آبان‌ماه ۱۳۰۲.

سردارسپه اولین دولت خود را با کمک افرادی که به داشتن افکار سوسیالیستی و تجددخواهی معروف بودند و در مجالس و محافل سیاسی نفوذی داشتند تشکیل داد. سید محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزا در تشکیل کابینه سردارسپه سهم مهمی ایفاء کردند و تنی چند از دوستان آن دو که به نوبه خود فعالیت زیادی کرده بودند ــ و همگی جزو دسته سیاسی که سردارسپه در یک ماه قبل تشکیل داده بود به شمار می‌آمدند ــ به کابینه راه یافتند.

سلیمان میرزا به عنوان وزیر فرهنگ، میرزا قاسم خان صور اسرافیل به عنوان کفیل وزارت داخله، حاج عزّالممالک اردلان به عنوان وزیر فوائد عامه، و امیرلشکر خدایارخان به عنوان وزیر پست و تلگراف تعیین شدند. بقیه وزرا عبارت بودند از:

- ذکاء‌الملک فروغی: وزیر امور داخله،
- مدیر الملک جم: وزیر مالیه،
- معاضدالسلطنه پیرنیا: وزیر عدلیه،

وزارت جنگ را هم خود سردارسپه به عهده داشت.

سردارسپه مجموعاً دو سال و دو ماه نخست وزیر بود و چهار دولت تشکیل داد. اولین کابینه او، به شرح بالا، در ششم آبان ۱۳۰۲ تشکیل شد. کابینه دوم پس از این که احمدشاه او را تلگرافی معزول کرد و مجلس مجدداً به او رأی اعتماد داد در ۲۵ فروردین ۱۳۰۳ شکل گرفت. کابینه سوم پس از استیضاح مدرس در ۷ شهریور ۱۳۰۳ به مجلس معرفی شد، و آخرین کابینه او پس از این که با مدرس آشتی کرد در ۱۷ مرداد ۱۳۰۴ تشکیل شد. در این کابینه، به سفارش مدرس، قوام الدوله وزیر داخله و نصرت‌الدوله فیروز وزیر عدلیه شدند. سه ماه بعد از تشکیل این کابینه مجلس رأی به انقراض سلسله قاجار داد.

اعلان مسافرت شاه به اروپا

سردارسپه روز بعد از دریافت فرمان نخست وزیری خبر مسافرت شاه را طی ابلاغیه‌ای به شرح زیر به اطلاع مردم رسانید:

نظر به این که بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی برای معالجه و رفع کسالت مزاج تصمیم به مسافرت به اروپا فرموده‌اند عین دستخط ملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته به اطلاع عموم می‌رساند.

سردارسپه ـ رئیس الوزرا

دستخط ملوکانه:

عارضه کسالت مزاج که چندی قبل موجب مسافرت اروپا شد و تصور می‌کردیم به کلی رفع شده است مجدداً ظاهر و با نهایت تأسف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز برای استعلاج و ضرورت معالجه ایجاب می‌نماید. انشاءالله تعالی روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲ از تهران از خط بغداد به طرف اروپا حرکت خواهیم کرد و مقرر فرمودیم در غیاب ما برادر کامکار ولیعهد به امورات مملکتی رسیدگی نموده مطالب مهمه را به عرض رسانده و از مجاری امور ما را مطلع سازد.

در این موقع سعادت ملت را از خداوند مسألت می‌نماییم و اطمینان داریم در غیاب ما موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود و مقرر

می‌فرماییم عموم ادارات از لشکری و کشوری با حس شاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌اند طوری مراقب وظایف خدمت باشند که در غیاب ما وجهاً من الوجوه خلاف نظم و انتظاری در امور مملکت حادث نشود. انشاءالله تعالی بزودی پس از تکمیل معالجه، خودمان هم به پایتخت مراجعت خواهیم کرد.
۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۴۲ ـ شاه (مطابق ۴ آبان ۱۳۰۲)

روز ۸ آبان ۱۳۰۲ احمدشاه همراه رئیس الوزرا و وزیر دربار بـه قـم رفت و پس از زیارت از علماء خداحافظی کرد. روز بعد در تهران نمایندگان خـارجـی را به حضور پذیرفت و روز ۱۰ آبان از راه قزوین و کرمانشاه عازم بغداد شـد تـا از راه بیروت به پاریس برود. سردارسپه شاه را تـا سـرحـد مشـایعت کـرد. ایـن سفر آخرین سفر و سفر بدون بازگشت احمدشاه بود.
سردارسپه پس از این که شاه را به سر حد رساند و به تهران مـراجـعت کـرد اولین اعلامیه دوران نخست وزیری خود را به شرح زیر صادر کرد:

همه کس اوضاع قشون، درجه اهمیت و آسایش ملت و تمرکز قوای مملکت و میزان عظمت و قدرت حکومت را در سه سال قبل می‌دانـد و اوضـاع اجـتماعی و سـیاسی امروزه که نتیجه مستقیم سه سال زحمت و خدمت و عشق مفرط اینجانب بـه بسـط قوای نظامی بوده است می‌بینند. تصور مـی‌کنم لازم نـباشد در ایـن مـوضوع کـلمه‌ای بنگارم زیرا میزان سنجش هر چیزی همانا عمل است.

اگر اینجانب تا امروز از خطه اصلاحات نظامی انحراف نورزیده و حاضر نشده بودم که وارد یک منطقه وسیعتری از خدمات اجتماعی شوم آثار خودسری و طغیان و بسط نفوذ حکومت مرکزی در انحاء دور دست کشور از هر چـیزی لازم‌تـر بـوده است زیرا هیچ مملکتی به طرف ترقی و تعالی نخواهد رفت مگر آن که بدواً اصـول امنیت در تمام جوانب آن توسعه یافته باشد و نظر به این اصل روشن بود که تقریباً از سه سال قبل بلاتردید به تعقیب این موضوع اساسی پرداخته با هر فداکاری و زحمتی بود به تجهیز مقدمات امر شروع تا آن که بحمدالله امروزه اصول مرکزیت و وسایل آسایش و امنیت کاملاً فراهم و اساس هرج‌ومرج و اغتشاشات داخلی یکسره نابود گشته است لازم شد دومین قدم را به طرف آرزوهای ملی که عبارت از سیر به طرف ترقی و تکامل است برداشته شود.

مبنی بر همین نظریه است که اینجانب با وجود گـرفتاری در امـر نـظام و عشـق

مفرطی که در تنسیقات و انتظامات قشونی دارم معهذا خواست خداوندی و استظهار مراحم ملوکانه و احساسات هموطنان را در قبول زمامداری مملکت استقبال کرده و در طی این عقیدهٔ راسخ و عزم ثابت می‌روم که یک مرتبه دیگر امتحان فداکاری و خدمتگزاری را به ملت شرافتمند ایران بدهم.

البته عامهٔ اهالی می‌دانند که همیشه عمل فرع اراده و اراده تابع عقیده و بالاخره از روی صدق نیت و عمل است که می‌توان به اجرای مقاصد مکنونه موفق شد.

اینجانب هیچ‌وقت تاکنون معتقد به اظهار یک سلسله الفاظ با رونق ولی عاری از حقیقت و جملات مشعشع ولی غیرمتعقب به عمل نبوده و پیوسته عقیده داشته‌ام که به واسطهٔ عمل بهتر می‌توان حقایق را گفت تا به واسطهٔ الفاظ. از این رو بدون این که به تدوین فصول و ترتیب مواد و بالجمله ذکر الفاظ و کلماتی که سرمایهٔ بدبختی این مملکت و اسباب تشتت فرق و مایهٔ جلب قلوب عوام محسوب می‌شود مبادرت نمایم خاطر هموطنان را مستحضر می‌سازم که به اتکاء به نیت پاک و صحت عمل خود و به استظهار احساسات و حوائج عمومی پروگرام خود را به دو جمله ذیل محدود می‌سازم:

۱ـ حفظ حقوق مملکت

۲ـ اجرای قانون.

در خاتمه از صمیم قلب آرزومندم که صمیمی‌ترین آمال و آرزوی من در ضمن حفظ اصول مشروطیت و تسریع افتتاح مجلس مقدس شورای ملی و معاضدت نمایندگان ملت در اجرای جملات فوق به مورد اجرا و عمل گذارده شود. ضمناً به لطف خدا امید است که عموم هموطنان عزیز به نوبه خود در پیشرفت این عقیده قلباً به من کمک نمایند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا. رضا

مشاوران سردارسپه

رضاخان سردارسپه در سال‌های اول نخست وزیری یک هیأت مشاوره خصوصی برای خود ترتیب داد. اعضای این هیأت عبارت بودند از: مستوفی الممالک، مشیرالدوله، مصدق السلطنه، تقی زاده، حسین علاء، حاج میرزا یحیی

دولت آبادی.

سردارسپه هیچ‌گونه تعهد همکاری با این افراد امضا نکرد، ولی می‌توان با انتخاب این گروه وجیه المله‌ترین رجال آن روز را در سلک نزدیکان و طرفداران وی قرار داد.

این همکاری چندین مرتبه سردارسپه را از بن بست سیاسی نجات داد. در اختلافاتی که بین سردارسپه و مجلس بروز می‌کرد این گروه همیشه به داد او می‌رسیدند. مثلاً، روزی که مخالفین جمهوری در مجلس شلوغ کرده بودند مشیرالدوله چنان از سردارسپه دفاع کرد که آزادیخواهان ایراد گرفتند چرا از کسی که علیه قانون اساسی اقدام کرده است پشتیبانی می‌کند. مشیرالدوله که خود از تدوین‌کنندگان قانون اساسی بود، جواب داد:

«من قانون اساسی را برای کشور می‌خواهم نه ایران را برای قانون اساسی و هرگاه پای صلاح مملکت در میان باشد من قانون اساسی را زیر پا گذارده لگد می‌کنم.»[۲]

اخبار روزنامه‌های لندن در مورد دولت سردارسپه

روزنامه ***دیلی نیوز*** لندن نوشت:

«سردارسپه بی‌شک حاضر نیست دایره اختیارات خود را محدود کند. شخصیت برجسته و بااهمیت او در محیط تیره و تار هیأت دولت چون خورشید درخشندگی دارد. سردارسپه نخست وزیری است قوی، فوق‌العاده توانا که در انجام هر کاری اراده کند مهارت و توانایی دارد.»[۳]

جلب همکاری ایلات و عشایر

سردارسپه می‌دانست که یکی از نیروهای بسیار مهم که هم می‌تواند مزاحم او شود و هم می‌تواند برای رسیدن به قدرت کامل به او کمک کند عشایر ایران است. بدین جهت در ابتدای نخست وزیری کوشید که با سران عشایر روابط خاص و دوستانه‌ای برقرار کند. رضاخان «در ضلع جنوب غربی باغ مسکونی خود

عمارت کوچک کاملی ساخته بود برای مهمانانی از قبیل امیر مخصوص کلهر و صولت الدوله قشقایی و غضنفر السلطنه، که به مرور می‌آمدند و می‌رفتند. هر کدام از رؤسای عشایر چهار یا پنج نفر از عشیره خودشان را برای اسکورت با لباس محلی به تهران می‌فرستادند که ضمناً نماینده عشایر هم بودند. نقلیه قشون، تازه دایر شده بود و رئیس آن سرگرد کریم آقا (سرلشکر بوذرجمهری بعدی) و معاونش ستوان دوم محمد علی خان صفاری (سرتیپ صفاری بعدی) بود. سرپرستی اسکورت عشایر با سرگرد کریم آقا بود. روزهای سلام اغلب سردارسپه با درشکه سوار می‌شد، عشایر با لباس محلی سوار اسب اطراف درشکه به کاخ گلستان می‌رفتند. منظره زیبایی بود؛ عشایر شاهسون و کلهر، سنجابی، عرب، بختیاری، بلوچ، کرد و قشقایی... مردم هم در خیابان سپه جمع می‌شدند فقط برای دیدن سردارسپه و سواران عشایر و بی‌اندازه برای آنها اظهار علاقه می‌کردند...»[۴]

برنامه صرفه‌جویی

یکی از کارهای سردارسپه در دوران ریاست وزرا برنامه صرفه‌جویی بود. او مستمری اغلب شاهزادگان و بعضی از بستگان آنها را که بدون انجام کاری از خزانه دولت حقوق دریافت می‌کردند قطع کرد و دکتر میلیسپو کارشناس آمریکایی ــ که از آبان ۱۳۰۱ برای اصلاح وضع مالیه از طرف دولت ایران استخدام شده بود ــ با کمک سردارسپه توانست به وضع مالیهٔ به هم ریخته ایران سر و صورتی بدهد.

سردارسپه حتی به دفتر شخصی خود دستور صرفه‌جویی داد. سلیمان بهبودی که در دفتر مخصوص سردارسپه کار می‌کرده در این مورد می‌نویسد: «روزی روی یادداشت وزارت جنگ پیغام نوشتم و فرستادم. جواب پیغام را در حاشیه یادداشت که نوشته بودم نوشتند و پس فرستادند. بعدازظهر که از اندرون بیرون آمدند مستقیماً به اتاق بنده آمدند و یادداشتی که ظهر پیغام نوشته بودم خواستند... فرمودند یادداشت را دور نینداز باز هم چندین پیغام می‌توانی بنویسی. مثلاً روی همین پیغام را خط بکش و پیغام دیگر بنویس،

چند مرتبه تا کاغذ تمام شود بعد پشت آن بنویس... چون هر برگ از این کاغذها پنج شاهی تمامی می‌شود...»[۵]

روابط حسنه با ولیعهد

رضاخان همان طور که به احمدشاه تعهد داده بود در ابتدای نخست وزیری روابط بسیار خوبی با محمد حسن میرزا ولیعهد برقرار کرد. خاطرات بهبودی نشان می‌دهد که رئیس الوزراء و ولیعهد مرتباً از یکدیگر احوالپرسی می‌کرده‌اند. مثلاً میلیسپو حقوق شاهزاده یمین الدوله راکه در خدمت ولیعهد بوده نمی‌داده، ولیعهد سفارش می‌کند و رضاخان دستور می‌دهد و پرداخت می‌کنند. ولیعهد پیغام تشکر می‌فرستد. رضاخان جواب می‌دهد «وظیفه من انجام اوامر والاحضرت اقدس است.»[۶] این روابط موقعی به هم خورد که ولیعهد محرمانه درصدد توطئه علیه سردارسپه برآمد.

جبنش ضد بیگانگی

روز ۲۱ آبان ۱۳۰۲ دومین بیانیه سردارسپه در تهران منتشر شد. در این بیانیه سردارسپه شدیداً به ارتباط ایرانیان با خارجیان حمله کرد و آن را عملی شرم‌آور دانست و اعلام کرد که این گونه افراد اگر به تشبث به خارجیان ادامه دهند در ردیف خائن به وطن محسوب خواهند شد و دیگر حق حیات در زندگی اجتماعی مملکت ندارند:

بیانیه ریاست وزراء

در ادوار انحطاط همیشه دو سلسله بدبختی عاید ملت و مملکت می‌گردد که اگر با پیش‌بینی فوری و جلوگیری عاجل تصادف ننمایند هر یک از آنها کافی تواند بود که اساس قومیت هر ملتی را متزلزل و به آخرین درجه اضمحلال آنها را سوق نماید.

۱ ـ اختلال انتظامات و عدم امنیت داخلی.

۲ ـ هرج و مرج افکار و تشتت عقاید و اخلاق.

یک نظر دقیق اگر به سنوات اخیره ایران افکنده شود تصدیق خواهد شد که این

دو عامل مؤثر و این دو رشته شوربختی در اکناف مملکت موجود و بالاخره بلایای غیرمترقبه ایران نیز بر اثر همین دو موضوع مهم پیش‌آمد کرده است.

منت خدای را که قسم اول کاملاً مرتفع و چون در این موقع کمترین توهمی از این اصل باقی نیست ناچار باید بلافاصله به تصحیح مرحله دوم پرداخته، استحکام اساس قومیت را که یگانه آرزوی هر ایرانی است پا برجا نمود.

همه می‌دانند و بر ضمیر هیچکس پوشیده نیست که از چندین سال به این طرف اساس اخلاق عمومی تقریباً در حالت تزلزل دیده می‌شود. اشخاصی متانت اخلاق ملی را از دست داده و توسل به مبادی خارجی را وسیلهٔ ارتزاق و پیشرفت مقاصد خود قرار داده‌اند.

این نکته نه تنها قوم ایرانی را که همیشه در صفحات تاریخ شجاع و نیک‌نام و سربلند معرفی گشته در انظار خارجی و عمومی شرمگین و بدنام خواهد نمود بلکه اگر این رشته امتداد یابد و جلوگیری فوری نشود انتظامات حقیقی ملی مختل و بیان قومیت جامعه دچار ارتعاش و اضمحلال ابدی خواهد گردید.

نظر به این که دولت نماینده افکار جماعت و یگانه دلیل راه نجات مملکت شناخته می‌شود، در این موقع که زمام امر به دست اینجانب مفوض گردیده من ناچارم که قبح این توسلات و تشبثات را به عموم اهالی، اعم از مرکز و ولایات تذکر داده و مخصوصاً به اشخاصی که شرافت ایران و ملیت خود را در تشبث به مبادی خارجی مجروح می‌سازند متذکر گردم که معایب این توسل از حد خارج و باید قطعاً از این به بعد به این موضوع خاتمه داده شود...

ایرانی باید مستقل الفکر و مستقیم الاراده زیست کرده و شرافت ملی خود را بالاتر از آن بشمارد که به ننگ تشبثات موهون مخمر و آلوده گردد.

هموطنان! شما اگر در داخله خود از زحمت فقر و ناتوانی جان بسپرید هزار درجه مفتخرتر خواهد بود که خود را در انظار خارجی به ذلت و پستی معرفی کرده و ایادی غیر ایرانی را در طرز زندگی خود طرف مداخله قرار بدهید.

همه می‌دانند که در یک مملکت مستقل عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد که نفرات آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند.

همه مسبوقند که تعقیب این رویه مشؤوم تا چه درجه به ارکان استقلال مملکت سکته وارد خواهد کرد و بر اثر این رویه تا چه پایه مفاسد اخلاقی در جامعه تولید

خواهد شد.

حقیقتاً فوق‌العاده شرم‌آور است که ابناء یک مملکتی تاریخ افتخار اسلاف خود را به این دنائت‌کاری‌ها آلوده و تاریک نمایند.

بی نهایت تأسف و تأثرخیز است که بعضی از افراد یک ملتی با داشتن استقلال و مشروطیت با داشتن قومیت و ملیت و با داشتن مراکز مربوط حرکات و سکنات خود را مخالف ملیت و قومیت و استقلال نشان بدهند.

اگر سابقاً بعضی‌ها توسلات خود را فرع اختلافات حاصله قرار داده و محظورات مترتبه جاریه را دلیل تشبثات اجباری، خود به مقامات خارجی می‌دانستند و با این که این منطق دارای استدلال دقیق نیست، معهذا ممکن بود که اعتراضی متوجه اشخاص نگردد اما حالا که تمام آن اختلافات و کلیه آن محظورات از هر حیث و هر جهت مرتفع و انتظامات از دست رفته کاملاً اعاده و کمترین توهمی هم از این حسیات برای اشخاص مترتب و متصور نیست دیگر حقیقتاً هیچ‌گونه علت و دلیلی برای توسل و تشبث باقی نخواهد بود و حق آن است که خود اشخاص به قباحت این موضوع پی برده و مفاسد و مضرات انفرادی و اجتماعی آن را پیش خود تشخیص بدهند.

نظر به این که در پایان این عقیده بلافاصله و بالمرّه باید به این عقاید تاریک و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود و من لاعلاجم که بلااستثناء به تمام از عالی و دانی گوشزد نمایم که بدواً معایب فوق را به مخیله خطور داده بی سبب و جهت تن به ذلت و مسکنت ندهند.

سپس اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب می‌گردد و یا اشخاص غیرصلاحیت‌دار طرف مشاوره با مقامات غیر مربوط واقع می‌گردند بدون شبهه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب و چنان که یک نفر خائن حق حیات در زندگانی اجتماعی یک مملکت ندارد آنها را حقاً و عدلاً محکوم ملک و ملت دانسته همان مجازاتی را که شایستهٔ آنهاست قویاً دربارهٔ آنها اجرا خواهم نمود.

تا به حال اگر دولت‌های وقت از نقطه نظر حیثیات و اعتبارات مملکتی تذکر این موضوع را جایز ندانسته و یا به واسطهٔ حفظ موقعیت هر مشاهده و مناظره سویی را طرف اغماض و پرده‌پوشی قرار داده‌اند البته اغماض و پرده‌پوشی‌های فوق تا زمانی ممکن بود امتداد یابد که کار منجر به انقطاع رشته ملیت نشود در صورتی که جهالت اشخاص و امتداد مفاسد اخلاقی آنها اساس ملیت را متلاشی نماید دیگر خود اغماض و

پرده‌پوشی در ردیف خیانت محسوب و بلاتردید به امورات و رفتاری که افنای آن ملیت و قومیت را تهدید می‌نماید باید اختتام یافته و ریشهٔ آن قطع و منقطع گردد.

در خاتمه ضمناً یادآوری می‌نمایم که هیچ‌کس نباید از نقطه نظر خارجی دولت سوءاستنباط و استفاده نماید و همه باید بدانند که روابط و سیاست خارجی دولت با عموم نمایندگان محترم خارجه کاملاً حسنه و مستحکم و مخصوصاً من سعی خواهم کرد که روابط سابقه را در اتخاذ اصول کاملةالوداد تعقیب و تکمیل نمایم.

رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا ـ رضا

از آن روز به بعد چنان دیدار و تشبث به خارجی ممنوع شد که مردم حتی از خیابان‌هایی که سفارت روس و انگلیس در آن قرار داشت، با احتیاط رد می‌شدند.

سپهبد امیراحمدی یار و همکار دوران کودتای رضاشاه می‌نویسد که در همدان بوده و هاوارد رایزن آن روز انگلیس به دیدن او می‌رود و او نیز در مراجعت به تهران از هاوارد بازدید می‌کند و به همین دلیل مورد خشم رضاشاه قرار می‌گیرد. رضاشاه او را از کار برکنار کرده، می‌گوید: «دیگر کاری از این قبیل اشخاص برنمی‌آید که دید و بازدید از آنها می‌کنید!» سپهبد احمدی در اثر این اشتباه چندین سال مورد غضب رضاشاه بود تا سال ۱۳۱۷ که یک سپهبد فرانسوی برای تدریس به استخدام ارتش ایران در می‌آید و ناچار می‌باید در تشریفات سلام شرکت کند. چون در آن موقع ایران فقط یک سپهبد داشت که او هم بیکار و مورد غضب بود طبق رسوم تشریفاتی سپهبد فرانسوی افسر ارشد تلقی می‌شد و او بود که می‌بایستی گزارش بدهد. بدین دلیل رضاشاه شغل ریاست اداره اصلاح نژاد دواب را فقط به این دلیل به سپهبد احمدی داد که در مراسم سلام، یک افسر ایرانی ارشد باشد و گزارش بدهد.[۷]

خارجیان که هر روز به دیدار شاه می‌رفتند و در هر کاری دخالت می‌کردند کارشان به جایی رسید که دیدار شاه برایشان افتخاری بود. سر ریدر بولارد سفیر انگلیس در خاطراتش می‌نویسد:

«من شخصاً یک بار در سال ۱۹۳۹ برای تقدیم استوارنامه به ملاقات رضاشاه رفتم و بجز دو مرتبه در هر سال که به مناسبت مراسم تبریک تشریفاتی با او دیدار داشتم هرگز هیچ ملاقاتی دیگری بین ما صورت نگرفت.»[۸]

پایان دوران شرم و شروع تقویت روحیه ملی

رضاخان سردارسپه از ابتدای کار، یعنی از روز کودتا، اقدامات شدیدی در پایان دادن به دوران شرم‌آور نفوذ روس و انگلیس در ایران آغاز کرد و به موازات آن در تقویت روحیه ملی کوشید. برای آگاهی از ارزش این اقدام بهتر است نگاهی گذرا به وضع ایران در دوران قبل از کودتا بیفکنیم.

سر دنیس رایت سفیر کبیر انگلیس در ایران می‌نویسد: «پایان عصر قاجار موجب شد که انگلستان امتیازهای مختلفی راکه داشت یکی بعد از دیگری از دست بدهد: مزایایی که در چشم ایرانیان به انگلیس‌ها موقعیت خاصی بخشیده بود، مانند حقوق برون‌مرزی و دادگاه‌های کنسولی ـ نگهبان سوار ـ حق تیول در قلهک ـ تلگرافخانه ـ امتیاز انتشار تمبر و اسکناس ـ قرنطینه انگلیسی ـ حق پایگاه دریایی در خلیج فارس ـ نمایندگی سیاسی در بوشهر و شرکت نفت خوزستان.»

سر دنیس رایت در جای دیگر می‌نویسد: «به مأمورین ایرانی قدغن شده بود به اهالی قلهک که تحت حمایت انگلیس بودند کاری نداشته باشند. آنان از خدمت سربازی معاف بودند و مالیات سرانه خود را به وزیر مختار انگلیس می‌پرداختند و او برای آنها کدخدا تعیین می‌کرد. کسی جز ایرانیان و انگلیسی‌ها حق داشتن ملکی در قلهک نداشت. خارجیان قبل از برافراشتن پرچمشان باید از سفارت انگلیس اجازه می‌گرفتند. روس‌ها حقوق مشابهی در روستای مجاور یعنی زرگنده داشتند...»[۹]

فتوکپی دو اعلان پیوست از سفارت انگلیس گویای اوضاع آن روزگار است.

مخبرالسلطنه هدایت در کتاب ***خاطرات و خطرات*** می‌نویسد: «به موجب دستخط محمدشاه، قلهک محل ییلاقی سفارت انگلیس مقرر شده بوده است. سفارت دستخط را به دلخواه تفسیر کرده، سکونت را مالکیت پنداشته، قلهک را خاک انگلیس محسوب می‌داشتند. دولت در قلهک تصرفی نداشت. اهالی قلهک تحت الحمایه انگلیس بودند. سفارت روس به فحوای کهر کم از کبود نیست زرگنده را خاک روس می‌دانست و مرکز بستی (= تحصن) شده بود و پناهگاه صالح و طالح...»

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «راه باغ امین الدوله از زرگنده بود، چون روس‌ها از او راضی نبودند رسماً و علناً از عبور کالسکه او جلوگیری می‌کردند و تا صدراعظم بود نتوانست از آن راه به خانه خود برود.»[۱۰]

بهبودی می‌نویسد: «همین طور بود در زرگنده که مأمورین دولتی مداخله نداشتند و به همین مناسبت مأمور دولتی به قلهک و زرگنده (محل تابستانی سفارت انگلیس و روس) نمی‌آمد. چندی قبل از کودتا نظمیه به فکر افتاد پاسگاهی در قلهک ایجاد و به کار مردم رسیدگی کند. در شمال دیوار سفارت انگلیس مغازه جدیدالاحداثی بود که اجاره کردند و چهار نفر که یک وکیل سوم و سه پاسبان بودند با میز و لوازم دفتری آمدند و مشغول شدند. اما بلافاصله همان کدخدای سفارت انگلیس آمد میز تحریر و لوازم دفتر را به خیابان ریخت و با ناسزاگویی مأمورین شهربانی را از قلهک بیرون کرد و صدا از جایی بلند نشد. این وضع پایتخت بود.»[۱۱]

سعید نفیسی در کتاب ***تاریخ معاصر ایران*** می‌نویسد: «یکی از جنبه‌های بسیار شگفت کاپیتولاسیون این بود که در تهران قصابانی بودند که تحت حمایت انگلیس بودند و نرخ گوشت را بدون رضایت سفارت انگلیس نمی‌توانستند تعیین کنند. در برخی از مراکز اقتصاد کشور مردی که هیچ برتری نژادی و موروثی و اکتسابی و عملی نداشت از طرف سفارت عنوان تاجرباشی می‌گرفت تا واسطه داد و ستدهای ایشان باشد. وی به منتهی درجه مغرور بود، چنانکه در خیابان‌ها که درشکه می‌تاخت درشکه‌چی او خود را بالاتر از آن می‌دانست که رعایت مردم رهگذر را بکند و خبردار بگوید. زیرا اگر کسی آسیبی می‌دید بازخواستی از او نمی‌کرد.»[۱۲]

از روز کودتا تحصن در سفارتخانه‌های خارجی ممنوع شد. موضوع تحت‌الحمایگی از میان برداشته شد. افسران انگلیسی از ایران اخراج شدند. حتی کلنل اسمایس که در جریان کودتا به رضاخان کمک‌ها کرده بود اخراج شد و دوران نفوذ کارکنان سفارت انگلیس در ایران از میان رفت.

بدین ترتیب در کشوری که قبلاً شاه و نخست وزیر بدون کسب موافقت سفارت انگلیس کاری نمی‌کردند به‌تدریج وضع چنان عوض شد که وزرای

مختار و مستشار سفارت به اشکال می‌توانستند وقت ملاقات از شاه بگیرند.

سلیمان بهبودی که در آن زمان ترتیب ملاقات‌های سردارسپه (نخست وزیر) را می‌داده، در خاطرات خود نوشته است که سردارسپه برای ملاقات‌های خود روزهای معینی ترتیب داده بود. یک روز برای وکلا، یک روز برای روحانیون... و چهارشنبه‌ها بعدازظهر برای خارجی‌ها. «عصر یکی از روزها مستر هاوارد رئیس اداره سیاسی از سفارت انگلیس استدعای شرفیابی کرد. به قدری ناراحت و عصبانی شدند که فریاد زدند: من روز رغبت نمی‌کنم ریخت شماها را ببینم حالا شب می‌خواهی پیش من بیایی. در هر حال فرمودند همان چهارشنبه مخصوص خارجی‌ها که دو روز دیگر بود بیایند.»[۱۳]

روزنامه ***تایمز*** لندن در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۱ (۲۱ شهریور ۱۳۰۰) نوشت که روز ۲۰ سپتامبر آرمیتاژ اسمیت که اصولاً برای مشاوره و راهنمایی در امور مالی به ایران رفته بود به طرف انگلستان رهسپار شد و با عزیمت او آخرین یادگار قرارداد انگلیس و ایران از میان رفت. روزنامه‌های تهران به نخست وزیر ایران که وسایل عزیمت «میهمانان ناخوانده» را فراهم کرده بود، تبریک گفتند.

تعصب ملی و نفرت از لغات خارجی

سردارسپه همان طور که از تماس ایرانیان با مأمورین خارجی نفرت داشت نسبت به استعمال لغات خارجی هم حساس بود. او کمیسیونی در وزارت جنگ تشکیل داد تا لغات فارسی بسازند و آنها را به تدریج جانشین لغات فرنگی، ترکی و عربی کنند تا در ارتش متداول شود. مبالغه در این کار موجب شد دولت ذکاءالملک فروغی به ایجاد فرهنگستان مبادرت ورزد تا موضوع از طریق معقول‌تر و مناسب‌تری عملی شود. ملک الشعرای بهار در این باره می‌نویسد:

> داستان‌هایی از تعصب ضد لغات نیز از سردارسپه نقل می‌کنند که شنیدنی است، منجمله گویند یکی از رؤسای ادارات دولتی خوزستان تلگرافی به دولت مخابره کرده بود که لفظ فوت ــ واحد مقیاس انگلیسی ــ در آن تلگراف دیده می‌شد.

به امر شاه آن مرد را از کارش منفصل کردند و رنود دربارهاش گفتند که: فلان رئیس اداره به «فوتی» از بین رفت!

یک روز یکی از رجال در حضور شاه از انفلوانزا نام برده و شاه به آن مرد گفته بود که: چرا کلمه «چایمان» یا «چایش» را استعمال نمی‌کنی؟!

انصاف باید داد که هر چند این تعصب‌ها در مرحلهٔ افراط قرار داشته است، خاصه در مورد لغات خیلی سخت گرفته و تند رفتند، اما همین عمل با واکنشی که تندروی‌ها را تعدیل کند، سر و صورت خوبی به ادبیات خاصه نثر فارسی بخشیده است که بعد از مقایسه با نثر بیست سال قبل اثر آن را می‌توان دید.

رضاخان حتی در مورد تلفظ و موقعیت استعمال لغات هم دقت داشت. دکترمحمد سجادی که در زمان رضاشاه به وزارت رسید، در خاطراتش می‌نویسد:

در یکی از جلسات وزرا یکی از افسران که وزیر بود برای توضیح مطلبی از جا برخاست. پس از ادای احترام به عرض رساند:

«اوامر جهان‌مطاع (به فتح میم) شاهانه به موقع اجرا گذارده شد...»

چون مطلب او تمام شد انتظار اجازه نشستن داشت ولی اعلیحضرت پس از برانداز کردن سر تا پای آن وزیر فرمودند: «مَطاع نیست و مُطاع است. به علاوه کی به شما گفته که امر ما را جهان اطاعت می‌کند... چرا حرف زدن یاد نمی‌گیری؟...

اشخاصی مثل بنده که افتخار خدمتگزاری از نزدیک را نداشتند تصور می‌کردند که رضاشاه سرداری هوشمند و ورزیده ولی مردی بیسواد است. آن دوره من آرزو می‌کردم کاشکی تمام مردم حضور داشتند و اظهارنظر رضاشاه را در کلیه امور سیاسی مملکت می‌شنیدند تا ایشان را بهتر بشناسند.

رضاخان در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ قانون تبدیل بروج به ماه‌های فارسی را تهیه کرد و به تصویب مجلس شورای ملی رساند و از اول فروردین ۱۳۰۴ در تمام کشور اجرا نمود.

تعصب ملی‌گرایانه رضاشاه به جلوگیری از استعمال لغات خارجی محدود نمی‌شد. پس از افتتاح کارخانه کازرونی در اصفهان با وجود این که نوع پارچه‌های آن ظرافتی نداشت و در فصل باران بوی نامطبوع رنگ آن

منتشر می‌شد، رضاشاه دستوری صادر کرد که تمام افسران ارتش باید از منسوجات داخلی لباس خود را تهیه نمایند. خود رضاشاه هم تا آخر سلطنت لباس‌های خود را از پارچه‌های وطنی تهیه می‌کرد.

آموزش و پرورش و فرهنگ ملی

رضاخان در دوران نوجوانی و جوانی زندگی سختی را گذرانیده و از وسایل تعلیم و تربیت محروم مانده بود. او در سنین بالا، وقتی به منصب و مقام رسید، ناچار شد به فراگرفتن خواندن و نوشتن همت ورزد. نوشته‌هایی که از جوانی او باقی مانده مملو از غلط‌های املایی است. در یکی از آنها مأمور را «معمور» و هستند را «حستند» نوشته است. ولی کوشش را در خواندن و نوشتن آنقدر ادامه داد که اغلاط او بسیار کمتر شد و خط او جا افتاد. به طوری که در دوران سردارسپهی خط او خوانا و املای او تقریباً بی‌غلط است.

شاید به همین دلیل او توجه زیادی به توسعه آموزش و پرورش داشت. در اوایل نخست وزیری چند بنای بسیار زیبای تهران را خرید و برای آموزش جوانان اهداء کرد. ابتدا باغ امیریه را با بنای بزرگ و حوضخانه زیبایی که داشت خریداری کرد. باغ امیریه باغ خیلی بزرگی بود. از سمت جنوب به خیابان منیریه و از شمال به خیابان پهلوی و از مغرب تا کوچه باغ شعاع‌السلطنه وسعت داشت. سردارسپه پس از خرید باغ شروع به تعمیر آن کرد. ابتدا تصور می‌شد این باغ را برای سکونت خود می‌خواهد ولی به محض این که تعمیرات تمام شد آن را به دانشکده افسری که تازه تأسیس شده بود هدیه کرد و تأسیسات آموزشی ارتش، که شامل مدرسه ابتدایی و دبیرستان و دانشکده بود در آنجا برقرار شد. سردارسپه به افسران سفارش می‌کرد فرزندان خود را به مدارس نظام بفرستند...[۱۴]

لغو القاب

در ۲۵ اسفند ۱۳۰۲ حاجی آقا جمال مشهور عریضه‌ای به سردارسپه نوشت و

روی پاکت نوشته بود:

«حضور مهرظهور بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف امنع اعظم آقای رضاخان سردارسپه وزیر جنگ و رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا دامت عظمه. وقتی نامه را به سردارسپه دادند، عدل الملک، معاون رئیس الوزرا، را احضار کرد و دستور داد به همه اعلان و ابلاغ کند که ذکر عناوینی که تاکنون در خطاب به من به کار برده می‌شد، به کلی موقوف است. از این ساعت از لقب سردارسپه که دارم صرف‌نظر کردم. در مکاتبات بنویسند رضاخان پهلوی و هر پاکتی که عنوانی غیر از این داشته باشد برای صاحبش پس بفرستید...»[۱۵] چندی بعد هم طبق قانونی تمام القاب از بین رفت و به جای آن نام خانوادگی متداول شد.

تجدید فراش سردار سپه

در اواخر آذرماه ۱۳۰۲، هنگامی که سردارسپه کارهای مقدماتی نخست وزیری خود را به پایان رساند، به فکر تجدید فراش افتاد. او شش ماه بود که همسر چهارم خود را طلاق داده بود.

همسر پنجم سردارسپه عصمت الملوک دولتشاهی دختر مجلل الدوله بود. این خانم موقع ازدواج فقط ۱۶ سال داشت. مجلل الدوله از اعیان و شاهزادگان قاجار و فرزند سلطان ابراهیم میرزا، فرزند محمد علی میرزا، فرزند فتحعلیشاه قاجار بود.

پس از خواستگاری غیررسمی توسط منورالدوله و اطمینان از موافقت خانواده عروس، رضاخان باز امیرلشکر خدایارخان را برای خواستگاری رسمی فرستاد و عروسی به سادگی برگزار شد. با این ازدواج، رضاخان با خانواده قاجار ارتباط خانوادگی پیدا کرد و بعدها یکی از فرزندان رضاشاه و عصمت‌الملوک به نام حمیدرضا با مینو دولتشاهی دختر ابوالفتح خان دولتشاهی (دختر عموی مادرش) ازدواج کرد و این رابطه با قاجار تکرار شد.

رضاخان به عصمت‌الملوک که بعد از سلطنت به نام ملکه عصمت نامیده می‌شد علاقه فراوان داشت. او بیرونی منزل سالار لشکر (فرزند فرمانفرما) را خریداری کرد و به عروس جدید اختصاص داد. بیرونی منزل سالار لشکر در

همان محوطه کاخ مرمر بود که در قسمت جنوبی آن تاج الملوک (ملکه پهلوی) منزل داشت. بدین ترتیب این دو همسر رضاشاه با یک دیوار فاصله همسایه یکدیگر شدند و در عالم همسایگی حسادت‌ها و ضدیت‌ها و مزاحمت‌ها برای یکدیگر فراهم می‌کردند که حکایت‌هایی دارد که هر کدام از دیگری شیرین‌تر است.

این مبارزات زنانه تا رضاشاه بود، ادامه داشت. رضاشاه در دوران قدرت خود تمام یاغیان و سرکشان را در هر کجای ایران بودند به جای خودشان نشاند ولی نتوانست دعوای بین دو همسر خود را خاتمه دهد. البته در مبارزه بین ملکه عصمت از یک طرف و ملکه پهلوی و دخترانش از طرف دیگر، بازنده همیشه ملکه عصمت و برنده ملکه پهلوی بود.

عصمت الملوک از رضاشاه دارای پنج فرزند شد: عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا (که اولین فرزند دوران سلطنت رضا شاه است)، فاطمه، حمیدرضا.

همان طور که گفتیم، رضاشاه با وجود این که عصمت الملوک را بسیار دوست داشت ولی با او زندگی نمی‌کرد. رضاشاه همیشه خانه جداگانه داشت. فقط روزهای پنجشنبه ساعت پنج بعدازظهر به خانه ملکه عصمت می‌رفت و طبق عادت همیشگی خود ابتدا یک استحمام ایرانی ــ دلاک و کیسه کشیدن و مشت و مال کامل ــ انجام می‌داد و آن شب نزد همسرش می‌ماند.

رضاشاه از جوانی به استحمام علاقه داشت. حتی پس از سلطنت و تبعید به آفریقای جنوبی در تمام مدت روزهای پنجشنبه بعدازظهر ساعت ۵ به حمام می‌رفت و پیشخدمت مخصوص او سید محمود او را کیسه می‌کشید.

پس از آن که رضاشاه استعفا کرد و او را به جزیره موریس و سپس به آفریقای جنوبی بردند، ملکه عصمت با تمام فرزندان رضاشاه، به استثنای محمدرضا و اشرف، همراه او رفتند. در ژوهانسبورگ دعواها و اختلافات زنانگی مانند تهران چنان بالا گرفت که دیگر ملکه عصمت نتوانست تحمل کند و با اجازه رضاشاه به تهران مراجعت کرد. وقتی که به تهران رسید رضاشاه تلگرافی به سرتیپ صفاری مخابره کرد که به کارهای ملکه عصمت رسیدگی نماید. این تنها تلگراف رضاشاه پس از عزیمت از ایران بود.

یادداشت‌های فصل چهل و دوم

۱ـ باستانی پاریزی، ***شرح حال مشیرالدوله***.
۲ـ مذاکرات مجلس، ۱۳۰۲.
۳ـ ***دیلی نیوز***، لندن، تاریخ ۲۳ می ۱۹۲۳.
۴ـ بهبودی، ***خاطرات***.
۵ـ مأخذ بالا، ص ۱۲.
۶ـ مانند بالا، ص ۲۶.
۷ـ خاطرات سپهبد امیراحمدی در مجله ***تهران مصور***.
۸ـ ***خاطرات*** سر ریدر بولارد سفیر کبیر انگلیس در ایران.
۹ـ سر دنیس رایت، ***انگلیسی‌ها میان ایرانیان***.
۱۰ـ یحیی دولت آبادی، ***حیات یحیی***، ۲۰۷.
۱۱ـ بهبودی، ***خاطرات***، ص ۹.
۱۲ـ سعید نفیسی، ***تاریخ معاصر ایران***، ص ۱۴.
۱۳ و ۱۴ و ۱۵ـ بهبودی، ***خاطرات***.

فصل چهل و سوم

جنبش جمهوریت

در همان زمان که احمدشاه برای بار سوم (آخرین بار) عازم اروپا شد و سردارسپه به نخست وزیری رسید، در همسایگی ایران واقعه‌ای اتفاق افتاد که از لحاظ سیاست بین‌المللی و خصوصاً در ممالک اسلامی فوق‌العاده شایان اهمیت بود و آن برچیده شدن خلافت عثمانیان و برقراری رژیم جمهوری و انتخاب مصطفی کمال به عنوان اولین رئیس‌جمهور ترکیه بود.[۱]

وقتی که خبر انتصاب مصطفی کمال به ریاست جمهوری به ایران رسید، چون احمدشاه در تهران نبود، ولیعهد تلگراف زیر را به ترکیه مخابره کرد:

> جناب غازی مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری ترکیه
> به مناسبت اعلان جمهوری ترک و انتخاب آن جناب به ریاست جمهوری، در غیاب اعلیحضرت اقدس شهریاری تبریکات صمیمانه خود را تقدیم آن جناب نموده شوکت دولت ترکیه را مسألت می‌نماید. محمد حسن قاجار ولیعهد ایران.

از همان روزی که آتاتورک از طرف مجلس ملی به اتفاق آراء به ریاست جمهوری انتخاب شد در ایران هم عده‌ای به فکر افتادند که یک جمهوری سالم ممکن است از یک سلطنت ناسالم بهتر باشد. در اواسط بهمن ماه ۱۳۰۲ سروصدای جمهوریت ابتدا از ولایات و سپس در تهران بلند شد و روز به روز شدت یافت. همه مردم از مسافرت‌های شاه شکایت داشتند.

سردارسپه نیز از این موقعیت خرسند شد و به فکر افتاد که هر چه زودتر مجلس پنجم را تشکیل دهد و با رأی مجلس رژیم سلطنتی را از میان بردارد و احتمالاً خود اولین رئیس‌جمهور ایران شود.

افتتاح مجلس پنجم

برای تسریع در انتخابات، سردارسپه تلگراف زیر را در دی ماه ۱۳۰۲ به شهرستان‌ها مخابره کرد:

چون برای اول شهر رجب مجلس شورای ملی باید حتماً مفتوح شود و تا این تاریخ کلیه نمایندگان باید در مرکز حضور داشته باشند لزوماً تأکید می‌کنم که آقایان نمایندگان را بدون فوت وقت باید حرکت داده روانه نمایند و در صورت تأخیر شدیداً مسئول خواهند بود.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا ـ رضا

متعاقباً تلگراف دیگری به نقاطی که انتخاب آنها هنوز تمام نشده بود مخابره کرد:

انتخابات اغلب از نقاط خاتمه یافته است چون در حوزهٔ مسئولیت شما چنانچه باید سرعت اقدام ملحوظ نمی‌شود لزوماً تأکید می‌کنم در پیشرفت انجام انتخابات جدیت نموده مخصوصاً به نظار تذکر دهید که در انجام وظایف خود تسریع نموده اهتمام کنند که هر چه زودتر انتخابات انجام یافته نمایندگان را معرفی و روانه مرکز نمایند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا ـ رضا

با کوشش‌های فراوانی که ایادی سردارسپه در ولایات کردند در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۰۲ اکثر وکلا انتخاب و ۷۰ نفر از آنها در تهران حاضر شدند و مجلس پنجم توسط محمد حسن میرزا ولیعهد رسماً افتتاح شد.

نطق ولیعهد در مجلس

بسمه تعالی ـ با نهایت مسرت و خشنودی دوره پنجم مجلس شورای ملی را به نام اعلیحضرت شاهنشاهی افتتاح می‌نماییم و توفیق نمایندگان ملت را در ایفای وظایف مهمه خود از خداوند متعال خواهانم. چون ذات اعلیحضرت شاهنشاهی اعمال را بر

اقوال ترجیح می‌دهند این است که این منظور پسندیده را در نطق افتتاحیه خود رعایت و اراده دولت را به طور ساده و جازم به اطلاع نمایندگان می‌رسانم. بحمدالله تعالی روابط ما با دول متحابه کاملاً حسنه و ادامه‌ای وضع منظور بلاتردید دولت می‌باشد. بسط انتظامات مملکتی و تدارک تمام وسایل این مقصود اهم منظور است. بهبودی امور اقتصادی و فراهم ساختن موجبات ترقی آن محل توجه کامل است. توسعه معارف و تعمیم آن در کلیه مملکت حتی‌الامکان و حسن جریان عدلیه و وضع قوانین لازمه برای این مقصود نصب العین می‌باشد. جزییات و توضیحات هر یک از این فقرات هنگام ارسال لوایح متعلقه به آن روشن می‌شود.

در این مجلس بر سر تصویب اعتبارنامه‌ها کشمکش زیادی صورت گرفت. عده‌ای جمهوریخواه انتخاب شده بودند و عده‌ای مخالف آنها بودند. پس از اتمام کشمکش و تصویب اعتبارنامه‌ها وکلا مشغول دسته‌بندی شدند. سید حسن مدرس گروه اقلیت را تشکیل داد. میرزا هاشم آشتیانی از روحانیون طراز اول، و سید احمد بهبهانی، سید حسن زعیم کاشانی، احمد اخگر، ابوالحسن حائری زاده و شکرالله خان قوام الدوله دسته مخالف جمهوری به شمار می‌آمدند و تدین، سلیمان میرزا، تیمورتاش و داور، دسته موافق جمهوری را تشکیل دادند. در بازار هم دسته‌بندی و سروصدا زیاد شنیده شد و در بین روحانیون اختلافات شدید افتاد.

مشارالملک که در ۱۸ بهمن از اروپا مراجعت کرده بود با سردارسپه ملاقات و رهبری نهضت جمهوری را به عهده گرفت. پس از ملاقات‌ها و کوشش‌ها عده زیادی از رجال به خانه سردارسپه دعوت شدند و صورت جلسه‌ای به شرح زیر امضا کردند:

ما امضاکنندگان که معایب و مفاسد اوضاع را عملاً درک نموده و یقین داریم ادامه وضعیت حاضره اضمحلال سعادت و سیادت ایران را استقبال کردن است با احساسات عالیه هموطنان خود مشارکت تامه داشته و عموم علاقمندان و خیرخواهان را دعوت می‌کنیم که در حل قضایای حاضره یعنی تطبیق قانون اساسی با احتیاجات امروزه و استقرار حکومت جمهوری بر طبق آمال عمومی موافقت نمایند تا هرچه زودتر مجلس شورای ملی در تعیین رئیس انتخابی مملکت اقدام و ارکان

حکومت جدید را بر روی اساس محکم قانونی مستقر سازند.

سعدالدوله ـ فرمانفرما ـ سپهسالار اعظم ـ صمصام السلطنه ـ حاج مخبرالسلطنه ـ حاج محتشم السلطنه ـ مستشار الدوله ـ ممتاز الدوله ـ حشمت الدوله ـ محاسب الممالک ـ حاج احتشام السلطنه ـ سرادرکبیر ـ حاج معین الدوله ـ وحید الملک ـ نصرالملک ـ نیرالملک ـ ادیب السلطنه ـ نصیرالدوله ـ ممتاز الملک ـ مشاورالملک ـ وثوق السلطنه ـ حاج یمین الملک ـ حکیم الملک ـ مشارالسلطنه ـ نیر السلطان ـ فهیم الملک ـ امیر افخم ـ حاج امین الدوله ـ مشارالملک ـ صدیق حضرت ـ منصور الملک ـ منصور السلطنه عدل ـ دکتر مهدی خان ملک زاده ـ رضاخان نائینی ـ میرزا احمدخان نامور ـ اقتدار الدوله ـ میرزا مجید خان آهی.[۲]

گرچه مخبرالسلطنه هدایت این طرح را امضا کرد، ولی در خاطراتش می‌نویسد: «شاید به سلطنت او بشود رأی داد اما جمهوری با طبع این مملکت نمی‌سازد... در جمهوری هر چند سال در مملکت غوغا خواهد بود (به گوش عشق موافق نیاید این گفتار)».[۳]

طرح جمهوریت به مجلس داده می‌شود

به دنبال آن جلسات، طرح جمهوریت از طرف فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست تهیه و به شرح زیر در ۱۸ بهمن ۱۳۰۲ برای تصویب مجلس تقدیم گردید:

نظر به این که تلگرافات عدیده‌ای که از تمام ایالات و ولایات و تمام طبقات مملکت در مخالفت با سلسله قاجاریه و رأی به انقراض سلطنت مذکوره رسیده و نظر به این که تقریباً در تمام تلگرافات واصله اظهار تمایل به جمهوریت شده صراحتاً اختیار تغییر رژیم را به مجلس شورای ملی به قید فوریت پیشنهاد می‌نماییم که به آرای عمومی گذارده شود:

ماده اول: تبدیل رژیم مشروطه به جمهوری.

ماده دوم: اختیار دادن به وکلای دوره پنجم تا در قانون اساسی موافق مصالح مملکت در رژیم تجدید نظر نمایند.

ماده سوم: پس از معلوم شدن نتیجه آرای عمومی، تغییر رژیم به وسیله مجلس شورای ملی اعلام شود. سیدمحمد تدین ـ شیخ العراقین زاده (تجدد) ـ

سرکشیک‌زاده ـ سلیمان میرزا اسکندری ـ ناصر ندامانی ـ دکتر ضیاءالاطباء ـ سیدابراهیم ضیاء ـ رئیس التجار خراسانی ـ عدل الملک دادگر ـ حسن صدرایی ـ شریعت‌زاده ـ یحیی زنگنه ـ سید محمد سلطان صدرالعلما ـ مصباح السلطنه اسدی.

فوریت این طرح در مجلس تصویب شد و به کمیسیون ارجاع گردید.

در اسفندماه تلگرافات زیاد درباره جمهوریت برای درج در روزنامه‌های مرکز می‌رسید و روزنامه‌های موافق و مخالف بر سر و کله یکدیگر می‌زدند. روزنامه ***قانون*** نوشت باید در خیابان ناصریه از خون قاجار سیل جاری شود.

در ۲۶ اسفند ۱۳۰۲ مشارالملک به دفتر ریاست وزرا اطلاع داد که کلیه اجزای وزارت خارجه تقاضای ملاقات با سردارسپه را دارند. ساعت چهار وقت داده شد. کارمندان در این ملاقات از اوضاع گذشته اظهار انزجار کردند و تقاضای تغییر رژیم را داشتند. دو روز بعد ابتدا کارمندان وزارت مالیه و سپس کارمندان وزارت داخله به دیدن سردارسپه رفتند و آنها نیز با اظهار انزجار از گذشته تقاضای تغییر رژیم از سلطنت به جمهوری داشتند. روز ۲۹ اسفند نمایندگان اطباء و سپس عده‌ای از تجار زرتشتی به اتفاق ارباب کیخسرو با سردارسپه ملاقات کردند.[۴]

رفت و آمد روحانیون و روزنامه‌نگاران هم به خانه سردارسپه زیاد شد. سردارسپه سه دستیار کارآمد داشت: نصرت الدوله فیروز، علی اکبر داور، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)، که کارها را به سرعت پیش می‌بردند.

در مجلس، سید محمد تدین همراه عده‌ای دیگر برای جمهوریت فعالیت می‌کرد. وجوه زیادی جمع‌آوری و برای این مقصود دراختیار تدین گذاشته شده بود. تدین و سلیمان میرزا و یاران آنها به سردارسپه قول داده بودند که به مجرد تشکیل مجلس احمدشاه را از سلطنت خلع و او را به سمت رئیس جمهوری انتخاب کنند... می‌گویند آنها به قدری به موفقیت خود اطمینان داشتند که به ضرابخانه دستور ضرب سکه طلا با آرم جمهوری برای عید نوروز داده بودند و فروغی، وزیر خارجه، به سفارتخانه‌ها پیام فرستاده بود که سلام عید نوروز در دربار انجام نخواهد گرفت؛ برای تبریک عید به منزل سردارسپه بروند.[۵]

پیشنهاد استعفای شاه و ولیعهد

عده‌ای از وکلا به سردارسپه اظهار می‌کنند اگر موضوع جمهوریت به رأی گذاشته شود اکثریت وکلا رأی مخالف خواهند داد. بدین جهت سردارسپه از راه دیگری وارد شد و در صدد برآمد که استعفای شاه و ولیعهد را بگیرد و کار را تمام کند.

به دستور سردارسپه هیأتی مرکب از رهنما، مؤدب الدوله نفیسی و فهیم الدوله به اروپا رفتند تا زمینه را در افکار عمومی جهان فراهم کنند. سرتیپ شیبانی هم برای مذاکره با احمدشاه و دریافت استعفای او مأمور رفتن به پاریس شد... شیبانی دو بار با احمدشاه ملاقات کرد و او را خشمگین دید. شاه می‌گفت چرا دولت روزنامه‌ها را وامی‌دارد بعضی اخبار دروغ علیه او منتشر کنند... مأموریت شیبانی نتیجه‌ای حاصل نکرد. [۶]

روز ۲۸ اسفند ۱۳۰۲ حاج معین‌الدوله، حاج مخبرالسلطنه و احتشام السلطنه از طرف سردارسپه مأمور شدند که به دربار سلطنتی رفته از محمدحسن میرزا بخواهند که از مقام خود استعفا کنند. محمدحسن میرزا در جواب گفت: «تا ملت و مجلس شورای ملی ــ با آن که حق صدور چنین رأیی را ندارد ــ تصویب نکنند من استعفا نمی‌کنم و از ایران خارج نخواهم شد.»

روز ۲۹ اسفند بار دیگر سردارسپه همان سه نفر را به منزل شاهزاده یمین‌الدوله (پسر ناصرالدین شاه که از دوستان نزدیک ولیعهد بود) فرستاد و به ولیعهد پیشنهاد کرد اگر فوراً به مجلس برود و استعفای خود را تسلیم کند و کاری به استعفای احمدشاه نداشته باشد ماهیانه حقوق مکفی به مشارالیه داده خواهد شد؛ به علاوه یکی از قصور سلطنتی اطراف شهر با گارد مخصوص در اختیارش خواهد بود. یمین‌الدوله پاسخ داد که توسط صحت‌السلطنه به ولیعهد پیشنهاد می‌کند، و همین کار را هم کرد. روز بعد وقتی ولیعهد با شاهزاده یمین‌الدوله ملاقات می‌کند می‌گوید: «عمو، به سردارسپه بگویید که باید از روی نعش من عبور کند تا روی تخت سلطنت بنشیند.»

حضرات همان روز مجدداً در قصر گلستان با ولیعهد دیدار کرده، از طرف سردارسپه پیغام بردند که باید از قصر گلستان خارج شود. ولیعهد بلافاصله

مؤتمن الملک رئیس مجلس و مستوفی الممالک و مشیرالدوله و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی را خواست. آنها همراه تدین و شیخ العراقین نزد ولیعهد رفتند. از متن مذاکرات این جلسه اطلاعی در دست نیست ولی همان روز رئیس مجلس وکلا را به جلسه خصوصی فراخوانده و گفت: ولیعهد اظهار داشته که به ما گفته‌اند باید از قصور سلطنتی خارج شویم. ما چون خود را ولیعهد حکومت مشروطه می‌دانیم انتظار داریم نظریه مجلس در این باب معلوم شود... در این جلسه عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق صحبت کردند و نتیجه حاصل نشد.

در این موقع مدرس به سردارسپه پیشنهاد کرد که مجلس پنجم منحل شود و انتخابات مجلس ششم با قید این که نمایندگان حق خلع احمدشاه را دارند، صورت گیرد. در آن مجلس احمدشاه خلع و محمدحسن میرزا به سلطنت انتخاب گردد و سردارسپه هم نایب السلطنه شود. سردارسپه قبول نکرد.

روز ۳۰ اسفند ۱۳۰۲ حاج آقا جمال واعظ مشهور سوار الاغ خود با عده کثیری به میدان بهارستان رفت. رئیس مجلس به آنها اجازه ورود به داخل مجلس نداد. مأمورین مردم را متفرق می‌کردند. مردم یک‌مرتبه ازدحام کردند و آژان‌ها را با سنگ زدند. رئیس مجلس اجازه داد که خود حاج آقا جمال با چند نفر نماینده داخل بشوند. ولی مردم موافقت نکردند. بالاخره رئیس اجازه داد همه وارد محوطه مجلس شوند... بعدازظهر خالصی زاده با عده‌ای از بازار، چلواری تهیه کرده، بر ضد جمهوری مشغول مهر کردن شدند و سپس به مجلس رفتند. رئیس اجازه داد از هر صنفی پنج نفر نماینده در مجلس بمانند و بقیه خارج شوند. خالصی زاده به مردم گفت، نروید و نگذارید جلسه مجلس تشکیل گردد. بعد بیرق‌های قرمزی را که جمهوری‌خواهان همراه خود به داخل حیاط مجلس آورده بودند پاره کردند و همه به نماز ایستادند.

فردای آن روز عید نوروز بود و شهر آرام، ولی روز سوم فروردین خالصی‌زاده حدود ۴۰۰ نفر را نزدیک بازار جمع آورد و برای آنها بر ضد جمهوریت نطق کرد.

کسانی تعجب این است که روز سی‌ام اسفند ۱۳۰۲ حاج آقا جمال و خالصی زاده با گروه زیادی به مجلس رفته نطق‌ها علیه جمهوری کردند و فردای آن روز، که عید نوروز بود، اولین کسانی که به سردارسپه تبریک عید گفتند خود اینها بودند. آیت الله زاده خراسانی، آقا سید ابوالقاسم کاشانی، آیت الله زاده شیرازی، سید محمد بهبهانی و خالصی زاده طی ماه بهمن و اسفند هر هفته چند مرتبه، در مجموع ۳۴ مرتبه، به طور خصوصی در منزل سردارسپه با او ملاقات کردند. تقاضاهایی که این آقایان در این دوره از سردارسپه داشتند، زیاد بود و او نیز آنها را اجرا می‌کرد. این رفت و آمدهای بسیار زیاد و روابط بسیار حسنه، همه سؤال‌برانگیز است. آیا واقعاً سردارسپه می‌خواست ایران جمهوری شود یا این یک بازی سیاسی بود؟ به احتمال زیاد برای سردارسپه فرقی نمی‌کرد. او با هر دو دسته مهربانی می‌کرد، چون به هر صورت کار به نفع او تمام می‌شد. هر دو طرف از حکومت قاجار ناراضی بودند و تقاضای تغییر آن را داشتند، و این برای رضاخان کافی بود.[۷]

روزی که قرار بود مجلس رژیم جمهوری را تصویب کند

روز سوم فروردین ۱۳۰۳ قرار بود مجلس در مورد جمهوریت تصمیم بگیرد. مردم بسیاری به رهبری خالصی زاده، شیخ حسین لنکرانی و حاج عبدالحسین خرازی در صحن مجلس و بیرون باغ جمع شدند. حاج آقا جمال هم سوار الاغش پیشاپیش جمعیت در حرکت بود. فریادهای مرده باد، زنده باد بلند بود... وکلایی که موافق جمهوری بودند ترسیدند که مردم آنها را بکشند. از سردارسپه تقاضا کردند که برای محافظت آنها به مجلس بیاید. عده‌ای نظامی اطراف مجلس را گرفتند. ساعت چهار و نیم بعدازظهر سردارسپه شلاق به دست به مجلس وارد شد. سرتیپ خدایارخان، سرتیپ مرتضی خان، سرهنگ محمدخان درگاهی اطراف او را گرفته بودند. میرزا کریم خان رشتی نیز همراه او بود. از میان دو صف نظامی عبور کردند. فریاد مرده باد جمهوری بلند بود. سردارسپه با شلاق به جان جمعیت افتاد. سربازان نیز مردم را به شدت مضروب ساختند. شیخ مهدی سلطان در سرسرای مجلس روی پله‌ها حرف می‌زد. چیزی به سردارسپه گفت و به روی

او تف انداخت. میرزاکریم خان رشتی سیلی محکمی به شیخ زد. سردارسپه هم با چوبدستی ضرباتی بر سر و کول شیخ مهدی نواخته او را به پاسبانان سپرد که حبسش کنند. در این اثنا، کلوخی به پشت گردن سردارسپه خورد. حکم شد مرد را بزنند. بعضی مردانه پیش آمدند و سلاح بعضی از نظامیان راگرفتند. زد و خورد در گرفت. سر و گردن‌ها شکست. زخمی از دو طرف زیاد بود. خر حاجی آقا جمال هم در این بین کشته شد. سربازان بالاخره مردم را بیرون کردند... پس از پراکنده شدن جمعیت، احتشام‌زاده و کحال‌زاده با بیرق‌های قرمز که به چوب یک متری زده بودند با یک عده ۴۰ نفری وارد محوطه مجلس شده، فریاد زدند: جمهوری ـ جمهوری... و در محوطه بالا و پایین می‌رفتند... چند دقیقه بعد از بالا دستور آمد و آنها را هم بیرون کردند.

ملک الشعرای بهار که وضع را این طور دید خودش را به سردارسپه رساند و او را به طرف سرسرای مجلس برد...

به مؤتمن الملک خبر دادند که در صحن حیاط مجلس سربازان مردم را می‌زنند. مؤتمن الملک از تجاوز سربازان بسیار عصبانی شده از جا بلند شد که به طرف حیاط مجلس برود. در وسط سرسرای شرقی، سردارسپه و مؤتمن الملک به هم رسیدند. سردارسپه گفت:

ـ آقای رئیس برای دیدن شما آمده‌ام.

رئیس پرخاش کرد که چرا آمدی؛ چرا مردم را زدی! به چه قاعده مردم را در خانه امن خودشان با حربهٔ خودشان می‌زنی؟

سردارسپه گفت: رئیس دولتم، انتظام با من است.

مؤتمن‌الملک جواب داد:

ـ در محوطه مجلس انتظام با تو نیست، از کجا رئیس دولتی؟ الان تکلیف تو را معلوم می‌کنم!

مؤتمن الملک دستور می‌دهد زنگ مجلس را بزنند و به اتاق خود می‌رود.[۸]

ملک الشعرا سردارسپه را به اتاق دیگر هدایت می‌کند و می‌پرسد، چطور شد به مجلس آمدید؟ سردارسپه می‌گوید وکلا به من تلفن کردند که اگر به

مجلس نیایی مردم ما را خواهند کشت. برای نجات جان وکلا آمده‌ام. من قائد هستم. من ناجی هستم. حالا رئیس می‌گوید چرا آمدی...

حاج میرزا یحیی دولت آبادی از مستوفی الممالک و مشیرالدوله می‌خواهد که بین سردارسپه و مؤتمن الملک واسطه شوند و بازوی سردار را گرفته از او می‌خواهد که آرام باشد و به او که می‌خواست به حال قهر از مجلس خارج شود، آهسته می‌گوید: قدری استراحت کنید... اگر بروید پشیمان خواهید شد!

مستوفی الممالک و مشیرالدوله به سردارسپه می‌گویند ما می‌دانیم که قصد شما خدمت است، ولی اگر رئیس مجلس به شما اعتراض کرد به این جهت است که اختیار مجلس و اداره امینت آن و صحن مجلس و باغ مجلس با رئیس است. با این که به شما پیغام داده شده بود نیایید چرا آمدید؟ چرا برخلاف قانون با اسلحه وارد مجلس شده‌اید؟ مجلس خود گارد مخصوص دارد و می‌تواند هر کس راکه رئیس دستور داد توقیف کند.

بعداً معلوم می‌شود دلیل آمدن سردارسپه به مجلس این بوده که تدین خالصی‌زاده را به اتاق خود برای مذاکره دعوت می‌کند. در اتاق بین آن دو مشاجره می‌شود و تدین سیلی محکمی به گوش خالصی‌زاده می‌زند. خبر به جمعیت می‌رسد و دامنه تظاهرات بالا می‌گیرد. تدین از جان خود می‌ترسد و تلفنی مراتب را به سردارسپه اطلاع داده، خواهش می‌کند فوری به مجلس بیاید.

در اتاق استراحت، سردارسپه در حالی که نمی‌توانست جلو خشم خود را بگیرد با مشت روی میز می‌کوبید و می‌گفت هنوز زود است که مردم بدانند من چکاره‌ام. اگر امروز اروپاییان نظر خود را درباره ایران تغییر داده‌اند برای این است که رضا مازندرانی در ایران کار می‌کند. مشیرالدوله با سخنان نرم خود او را آرام کرد. سردارسپه با کبریت سیگار مشیرالدوله را روشن کرد. مستوفی الممالک گفت بهتر است سردارسپه و مؤتمن الملک با هم بنشینند و صحبت کنند و کنار بیایند. مستوفی به اتاق رئیس رفت. رئیس را برای گفت‌وگو حاضر کرد. در همین موقع رؤسای روحانی به اتاق وارد شدند ولی سردارسپه هیچ اعتنایی به آنها نکرد. حتی گفت چرا مرا به اینجا آوردید؟

گفتند برای این که رئیس مجلس می‌خواهد با شما صحبت کند. در این موقع مستوفی در را گشود و سردارسپه را به اتاق رئیس خواند. باز سردار بدون اعتنا به روحانیون رفت به اتاق رئیس.[۹]

مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد:

سردارسپه در اتاق از رئیس عذرخواهی می‌کند. رئیس می‌گوید از من چه عذر می‌خواهی؛ از نمایندگان و علماء عذر بخواه. سردار به اتاق دیگر رفته از علماء عذر می‌خواهد و روبوسی می‌کنند و سپس مذاکراتی در مورد جمهوری به عمل می‌آید. سردارسپه می‌گوید حالا که ملت با جمهوری موافق نیست من حاضرم از جمهوری صرفنظر کنم به شرط این که آقایان تکلیفی برای من تعیین کنند. من با احمدشاه نمی‌توانم کار کنم. گفتند فعلاً دستور دهید افرادی را که توقیف کرده‌اند آزاد کنید. سردارسپه هم دستور داد...[۱۰]

ماجرای بوق حمام

می‌گویند در کریدورهای مجلس بین سردارسپه و مدرس گفت‌وگو و مشاجره درمی‌گیرد. مدرس می‌گوید من حکم بوق حمام را دارم، تا مجلس هست مدرس هم هست، تو برو فکر خودت باشد. سردارسپه جواب می‌دهد ما هم طوری حمام می‌سازیم که احتیاج به بوق نداشته باشد!

سردار وقتی که از مجلس بیرون می‌رود سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه را خواسته، دستور می‌دهد دیگر بوق حمام زده نشود. از آن روز به بعد دیگر بوق نزدند.

در قدیم حمام‌های عمومی از اول صبح تا چهارساعت مردانه بود. سپس کسی بالای بام می‌رفت و دو دقیقه بوق می‌زد و از آن دقیقه تا شب حمام زنانه می‌شد. بوق حمام از شیشه بود و حدود یک متر درازا داشت. یک سرش مانند نی قلیان و سر دیگرش مانند سرنا گشاد بود. وقتی که رسم بوق زدن متروک شد تا چند روز مردم بلاتکلیف بودند چون نمی‌دانستند که چه موقع حمام زنانه می‌شود.

سردار سپه به دیدار روحانیون قم می‌رود

برای رفع کدورت، سردارسپه تصمیم گرفت شخصاً به قم رفته با علما ملاقات نماید.

آیت‌الله زنجانی که در آن موقع منشی آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم مرجع تقلید شیعیان بود می‌گوید: «در آن جلسه آیت الله نائینی، آیت الله اصفهانی، حسن طباطبایی، عبدالحسین شیرازی، مهدی خراسانی، جواد صاحب جواهر حضور داشتند... چند تن از آیات عظام به سردارسپه اعتراض کردند که شما حافظ جان و مال مردم هستید، چطور اسلحه دفاع از کشور را به روی برادران و خواهران خود کشیده‌اید؟... سردار گفت من هیچ داعیه‌ای ندارم، من خود را خادم شریعت مقدس اسلام می‌دانم. حادثه جلو مجلس موجب تأسف است... نائینی گفت تأسف شما کشتگان را زنده نمی‌کند، شما نباید فراموش کنید که مسئول شاه و مجلس هستید. ولی نسبت به هر دو راه طغیان پیموده‌اید. باید از گذشته اظهار ندامت کنید تا بتوانید به کار خود ادامه دهید. دیگران هم سردار را ملامت کردند. حاج شیخ عبدالکریم نقش میانجی را به عهده داشت.»[۱۱]

پس از این ملاقات در روز پنجم فروردین ۱۳۰۳ آیات اعلام اعلامیه زیرا را صادر کردند:

بسم الله الرحمن الرحیم ـ جنابان مستطابان حجج الاسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران دامت تأییداتهم. چون در تشکیل جمهوریت بعضی اظهاراتی شده بود که مرضی عمومی نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشرف حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت شوکته برای موادعه به دارالایمان قم نقض این عنوان و الغای اظهارات مذکوره و اعلام آن به تمام بلاد را خواستار شدیم و اجابت فرمودند.

انشاءالله تعالی عموماً قدر این نعمت را بدانند و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند: الاحقر ابوالحسن الموسی الاصفهانی ـ الاحقر محمد حسین غروی نائینی ـ الاحقر عبدالکریم حائری.

روز ۱۱ فروردین ۱۳۰۳ سردارسپه نیز بیانیه زیر را صادر کرد:

هموطنان! گرچه به تجربه معلوم شده که اولیای دولت هیچ وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند و نظر به همین اصل است که دولت حاضره تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از هر جانب ابراز می‌گردیده خودداری نموده است لیکن از طرف دیگر، چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست و هر کس که با این رویه مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کشیده از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و نظر به این که در این موقع افکار عامه متشتت و اذهان مشوب گردیده و این اضطراب افکار ممکن است نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است ببخشد، و چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب العین خود قرار داده همواره درصدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد، لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودم با معظم لهم در باب پیش‌آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستم که به عموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی و همّ خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند.

این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوری صرف نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا (رضا)

ولی این بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها صدای جمهوریت را از بین نبرد و باز عده‌ای از روزنامه‌ها کم و بیش مشغول نوشتن مقالات له جمهوریت بودند و حتی بعضی از آنها با انتشار اخبار جعلی ذهن مردم را مشوش می‌کردند. چنان که روزنامه ***ستاره ایران*** در شماره ۱۵ فروردین ۱۳۰۳ خود نوشت:

اخبار واصله از مملکت حساس قوی العزم آذربایجان حاکی است که ملت آذربایجان

در تعقیب تلگرافاتی که به مرکز نموده و جواب مساعد نشنیده و مأیوس شده گویا در تمام خطه آذربایجان ادارات دولتی را تصرف و اعلان استقلال و جمهوریت داده‌اند.

بدین جهت روحانیون مزبور که افضل علمای وقت بودند در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۰۳ تلگراف زیر را به سردارسپه مخابره کردند:

«تغییر رژیم ایران را از سلطنت به جمهوری صلاح نمی‌دانیم و بدین ترتیب وسیله نقض عنوان جمهوریت را اعلام می‌داریم.»

مدرس هم در جلسه علنی مجلس گفت:

«من با جمهوریت مخالفم زیرا جمهوریت با طریقه حقه جعفری مناسب نیست. ولی با مقام پادشاهی هر آدم لایق موافق هستم.»

بدین ترتیب، جنبش جمهوریت با اقدامات علمای اسلام متوقف شد و رضاخان هم که از رئیس جمهور شدن مأیوس شد در فکر به دست آوردن تخت سلطنت افتاد.

رضاخان بعدها به یک نفر روزنامه‌نگار فرانسوی به نام پرنو گفت:

«من می‌خواستم جمهوری برقرار کنم ولی با دو اشکال مواجه شدم؛ یکی این که در نظر ایرانی‌ها جمهوری مترادف بود با بلشویزم و دیگر این که از نظر روحانیون جمهوری یک نوع دیوانگی محسوب می‌شد و آنها همگی به من اعلام کردند که با جمهوری مخالفند.»[12] از قول دبیر اعظم و یزدان‌پناه می‌گویند سردارسپه پس از مراجعت از قم گفت تا این قوه در مملکت وجود دارد ادارهٔ کشور غیرممکن است و روزی باید تکلیف دولت با روحانیون روشن شده و آنها حدود وظایف خود را بدانند.

عزل سردارسپه توسط احمدشاه

شروع جنبش جمهوریت در ایران روابط احمدشاه را با سردارسپه چنان به هم زد که شاه تصمیم به برکناری سردارسپه گرفت.

در اوایل فروردین ۱۳۰۳ به سردارسپه اطلاع رسید که احمدشاه تلگرافی محرمانه برای مدرس فرستاده و مدرس پس از مشاوره با رفقای خود جوابی

مخابره کرده و مجدداً بین شاه و مدرس تلگراف‌هایی مبادله شده است.

در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ هنوز چند روز از اعلامیه سردارسپه در مورد انصراف از جمهوری نگذشته بود که دوستان سردارسپه به او اطلاع دادند که شاه به توصیه گروه اقلیت مجلس می‌خواهد او را از کار برکنار کند. او هم پیشدستی کرده، از نخست‌وزیری استعفا داد و اظهار نمود که در نظر دارد از ایران خارج شود و ابتدا به عتبات برود و بعداً محل سکونت دائمی برای خود انتخاب نماید. وی همچنین از شیخ مهدی نجم‌آبادی که کارهای رسمی و شرعی او را انجام می‌داد خواست تا وکالتنامه‌ای به نام سرهنگ کریم آقا بوذرجمهری تنظیم کند. به موجب این سند اختیار اموال و اداره زندگی شخصی خود را در غیاب خویش به کریم آقا سپرد.

سر و صدای مردم از ولایات بلند شد. تلگراف‌هایی به مجلس و سردارسپه مخابره کردند. عده‌ای از نمایندگان مجلس به منزل سردارسپه رفته مانع حرکت او شدند. فرماندهان قشون هم شدیداً تهدید به کودتا و عدم اطاعت از مرکز کردند. اوضاع مملکت به کلی متشنج شد...

هنگامی که وکلای مجلس و گروهی از مردم در خانه سردارسپه جمع بودند معاضدالسلطنه پیرنیا وارد شد و آهسته مطلبی به او گفت و سپس به اتفاق از میان مردم و وکلا خارج شدند و در محل خلوتی به گفت‌وگو مشغول شدند. معاضدالسلطنه رفت و پس از ساعتی به همراه مشیرالدوله و مؤتمن الملک و مستوفی الممالک بازگشت و همگی به جمع وکلا و مردم پیوستند... معلوم شد مذاکرات بدین منظور بوده که در مجلس تکلیف تعیین شود. سردارسپه هم قبول کرد تا اعلام تصمیم مجلس به رودهن برود. مستخدمین سردارسپه فوراً به رودهن رفتند تا وسایل اقامت وی را در آنجا فراهم نمایند.[۱۳] در همین موقع نتیجه مشاورات شاه با اقلیت آشکار شد و تلگرافی به شرح زیر از شاه خطاب به مجلس شورا رسید که سردارسپه از کار منفصل است:

«نظر به اخبار تأسف‌آوری که از ایران رسیده و تحریکاتی که سردارسپه بر ضد امنیت عمومی می‌کند ما اعتماد خود را از مشارالیه سلب نمودیم. لازم

است اکثریت مجلس نسبت به شخص دیگری اظهار تمایل نماید تا فرمان صادر گردد.»

شاه در تماس‌های محرمانه خود با اقلیت، که لیدر آن مدرس بود، موافقت کرده بود به جای سردارسپه، مستوفی الممالک رئیس الوزراء شود و مشیرالدوله وزیر جنگ و سرتیپ عبدالله خان فرمانده کل قوا و امان الله میرزا جهانبانی رئیس ارکان حرب (ستاد) شوند.[۱۴]

سردارسپه از رودهن اعلامیه زیر را برای نظامیان صادر نمود:

«با وجود خدمات فراوان به کشور، جمعی از مفسدین موجبات خستگی و دلسردی را فراهم ساخته‌اند که تصمیم گرفته‌ام عجالتاً کناره گیری کنم. فعلاً قشون را به شما و شما را به خدا می‌سپارم.»

وقتی این اخبار به نقاط مختلف کشور رسید، سیل تلگراف از طرف رؤسای قشون به مجلس سرازیر شد. امیرلشکر احمدآقاخان فرمانده لشکر غرب اعلامیه زیر را منتشر کرد: «متحدالمآل فرمانده کل قوا به فرسودگی در مقابل ناسپاسی مفسدین و کناره گیری از خدمت، اینجانب را وادار کرد که پس از ۶۸ ساعت قوای خود را از فرونت‌های لرستان جمع‌آوری نموده و منتظر خواهد بود تا به تصمیمات متخذه که وظیفه هر متعلم نسبت به مربیش می‌باشد عمل نموده، خون‌های خود را در راه تسلی خاطر مبارکش بریزیم.» سرتیپ مرتضی خان (یزدان پناه) عده‌ای از نظامیان را در میدان مشق تهران جمع کرد و اظهار داشت: اگر سردارسپه از میان برود مجلس را به توپ خواهم بست. جان محمدخان امیرلشکر شرق، امیرلشکر امیراقتدار و خلاصه امرای لشکر از تمام نقاط کشور اعلام داشتند که چهار سال است تحت فرماندهی یگانه فرزند مجاهد غیور ایران سردارسپه به عشق عظمت ایران جان خود را فدای امنیت و اعاده اعتلای ایران کردیم. آنهایی که به نام وکالت با دستور اجانب فرمانده ما را دلسرد ساخته‌اند بدانند که تصمیم گرفته‌ایم لکه‌های عار ملیت و قومیت ایرانی را از دامن مجلس پنجم شست و شو بدهیم و مخالفین عظمت مملکت را کیفر و آرزومندان تعالی ایران را پاداش دهیم. چنانچه بزودی نتیجه مطلوبه رفع کناره گیری فرمانده

متبوع معظم ما نشود به همدستی سرداران نظامی به این بدبختی‌های خانمانسوز خاتمه خواهیم داد. اگر تا دو روز تصمیمی اتخاذ نشود، اقدام خواهیم کرد.

در مقابل این تهدیدات فقط مدرس بود که در خانه‌اش نشسته بود و می‌گفت رضاخان جرأت نخواهد داشت برخلاف حکومت مشروطه اقدام کند. من ترجیح می‌دهم که او با سرباز در مجلس را ببندد تا این که ما تسلیم شویم.

اقدامات علمای دینی در تهران و قم

علمای دینی در تهران، به کمک اقلیت مجلس، با برگشت سردارسپه به کار مخالفت می‌کردند. میرزا محمد واعظ در مسجد شاه به منبر رفته، در ضمن موعظه اظهار داشت: «۱۵ روز قبل می‌خواستند قرآن را از بین بردارند، ملتفت شده و نگذارید (منظور جنبش جمهوری است) حالا هم باید بیدار باشید و ملتفت حرکات مخالفین قرآن باشید که مجدداً نظیر آن واقع نشود...»

در همین موقع جواب علمای قم، در مورد صرفنظر کردن سردارسپه از جمهوریت، به صورت تلگرافی خطاب به مردم تهران رسید که:

> نظر به مواعید رئیس الوزرا در تشیید اسلام و منع از افکار خام از او قدردانی بشود.
> ابوالحسن موسوی اصفهانی ـ محمد حسین غروی ـ عبدالکریم حائری.

اقدامات مجلس در مورد تلگراف شاه

مجلس برای تعیین تکلیف رئیس الوزراء تشکیل جلسه داد و تلگراف احمدشاه قرائت و مطرح شد. هواداران سردارسپه در مجلس گفتند اگر سردارسپه کنار برود مثل روزی است که ناصرالدین شاه امیرکبیر را برکنار کرد. شاه بدون نظر مجلس حق عزل نخست وزیر را ندارد و اگر چنین باشد دیگر مجلس معنی نخواهد داشت.

مجلس پس از مذاکرات زیاد ابتدا به مستوفی الممالک برای نخست

وزیری رأی اعتماد داد ولی او قبول نکرد. به مخبرالسلطنه و مشیرالدوله مراجعه کردند آنها هم حاضر نشدند. قوام و وثوق الدوله هم در اروپا بودند.

موضوع در جلسه خصوصی مجلس مطرح شد. قرار شد به سردارسپه رأی اعتماد داده شود مشروط بر این که از شاه و مجلس اطاعت کند و قدرتش محدود باشد. بدین ترتیب تلگراف احمدشاه بی‌اثر ماند. (و این به معنای برکنار کردن احمدشاه بود از سلطنت).

مشکل مجلس مدرس بود. قرار شد بدون حضور مدرس رأی اعتماد گرفته شود. به مدرس گفتند که سردارسپه حاضر است تسلیم شما شود و شما و او با هم مملکت را اداره کنید. مدرس را برای ملاقات سردارسپه و مذاکره در مورد طرز اداره مشترک مملکت به منزل قوام الدوله بردند. هنگامی که مدرس آنجا در انتظار ورود سردارسپه بود جلسه مجلس تشکیل شد و به سردارسپه رأی اعتماد داده شد.

ترمیم کابینه رضاخان سردارسپه

روز ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ مجلس شش نفر نماینده تعیین کرد که با سردارسپه ملاقات و در مورد بازگشت وی به کار صحبت کنند. مستوفی الممالک، مشیرالدوله، دکتر مصدق، طباطبایی دیبا، سلیمان میرزا، و تدین به رودهن رفتند و به سردارسپه گفتند که از صد نفر وکلای حاضر ۹۳ نفر به ایشان اظهار تمایل کرده‌اند. سردارسپه ابتدا قبول نمی‌کرد ولی به اصرار نمایندگان از تصمیم خود عدول کرد و گفت، نیت من استقرار حکومت مشروطه و قانون است. آنگاه به مشیرالدوله گفت، جنابعالی از این پس بین من و مجلس حکم باشید، من به شخص شرافتمندی مثل شما همیشه اعتقاد و اطمینان داشته‌ام. آرزوی من ایجاد ایرانی مترقی و سربلند می‌باشد.

شرح جریانات به احمدشاه تلگراف شد. او جواب داد:

«ریاست مجلس شورای ملی، با آن که قانون اساسی به ما حق می‌دهد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس الوزرای وقت بنماییم معذالک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را رد نکرده به ولیعهد امر شد به

سردارسپه اعلام دهد کابینه را تشکیل و معرفی نماید. شاه.»

بالاخره روز ۲۵ فروردین ۱۳۰۳ سرادرسپه دولت جدید خود را به شرح زیر انتخاب و معرفی کرد:

- ذکاءالملک فروغی: وزیر خارجه،
- میرزا قاسم خان صور: کفیل وزارت داخله،
- مدیرالملک جم: وزیر مالیه،
- معاضدالسلطنه: وزیر عدلیه،
- مشارالدوله حکمت: وزیر فوائد عامه،
- مستشار الدوله صادق: وزیر معارف (که بعداً معرفی شد)،
- محمود خان انصاری امیراقتدار (افسر قزاق): وزیر پست و تلگراف.

چون شاه در اروپا بود ناچار باید اعضای کابینه جدید روز ۲۶ فروردین به حضور ولیعهد معرفی می‌شدند ولی سردارسپه اطلاع داد که بیمار است و نمی‌تواند در جلسه معرفی شرکت نماید. در عوض به ذکاءالملک فروغی وزیرخارجه مأموریت داد که وزیران را معرفی کند.

نرفتن سردارسپه نزد ولیعهد برای معرفی وزرا موجب دلتنگی بین ولیعهد و سردارسپه شد و مجلس دکتر مصدق را مأمور کرد که آنها را آشتی دهد.[۱۵]

آشتی‌کنان با وساطت دکتر مصدق انجام گرفت و متعاقب آن رئیس الوزراء بر حقوق ولیعهد که سابقاً برای صرفه‌جویی ۵۰۰۰ تومان کسر شده بود افزود و به پاریس هم تلگرافی مخابره کرد و از شاه تقاضا کرد به کشور برگردد. احمدشاه پاسخی به این شرح برای رضاخان فرستاد:

جناب اشرف رئیس الوزراء ـ تلگراف شما واصل و از حسن جریان امور و انتظام مملکت و آسایش ملت عزیز اطلاع حاصل شد. حال مزاجی بحمدالله بهتر است، با کمال اشتیاقی که به مراجعت داریم انشاءالله زودتر حرکت کرده و از ملاقات شما مسرور خواهیم شد. منتظریم تا موقع ورود، ما را تلگرافاً از حسن جریان امور مسبوق و خرسند نمایید. شاه.

سردارسپه مجدداً تلگراف زیر را به شاه مخابره نمود:

دستخط مبارک تلگرافی زیارت شد. امور مملکتی بحمدالله در تحت توجهات

ملوکانه از هر جهت منظم به مژده رفع کسالت و بهبود ذات اقدس این است که هرچه ممکن باشد حرکت نزول اجلال را تسریع و عموم چاکران را از زیارت ذات اقدس مفتخر فرمایید.

چاکر ـ رضا ۲۵ خرداد ۱۳۰۳[۱۶]

بدین ترتیب موقتاً بین سردارسپه و شاه و مجلس صلح و صفا برقرار شد.

تمثالی که به رضاخان کمک کرد

قبلاً گفته شد که بر اثر تضییقات دولت عراق نسبت به شیعیان ایرانی، گروهی از علمای شیعه به ایران پناهنده شدند. دولت آقایان را در قم و مشهد منزل داد و با نهایت احترام از آنها پذیرایی کرد و تمام توقعات آنان را برآورده ساخت. پس از این که مشکلات مربوط از طرق سیاسی حل شد و آقایان علماء عازم مراجعت شدند، سردارسپه شخصاً به بدرقه آنان رفت و سردار رفعت را مأمور کرد که تا کربلا همراه آقایان باشد.

در موقع مراجعت سردار رفعت، حاج میرزا حسین نائینی مرجع تقلید شیعیان از نجف تمثالی از حضرت علی ابن ابیطالب برای سردارسپه فرستاد و نامه‌ای هم به شرح زیر به سردارسپه نوشت:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقام منیع ریاست وزراء عظام دامت شوکته

در این موقع که حمدالله سبحانه و تعالی سالماً به عتبه مقدسه حضرت شاه ولایت صلی‌الله علیه وآله الطاهرین مشرف شدیم، دعای دوام تأیید حضرت اشرف دامت شوکته در اعتلای دین و دولت و موجبات تعالی مملکت و ملت را در تحت قبه منوره از اهم ادعیه دانسته کاملاً مراقب و محض کمال میمنت و تبرّک یک قطعه تمثال مقدس راکه از قدیم در خزانهٔ مبارکه محفوظ است از جناب مستطاب ملاذالانام آقای سیدعباس کلیددار روضه منوره برای حرز آن وجود اشرف درخواست شد و اینک به صحابت جناب اجل اکرم سردار رفعت دامت تأییده تقدیم می‌نمایند بهترین تعویذ و حافظ آن وجود اشرف خواهد بود انشاءالله تعالی...

جراید موافق سردارسپه در این زمینه شروع بـه قـلمفرسایی کـرده مـقالاتی منتشر ساختند. روزنامه ***ستاره ایران*** مورخه ۱۶ جوزا (خرداد) ۱۳۰۳، بـرابـر اول ذیقعده ۱۳۴۲، در شماره ۲۰۳، سال نهم، چنین نوشت:

جشن تمثال

نظر به این که از طرف علمای مقیم نجف و مراجع تقلید حجج اسلام اظهار قدردانی از عملیات زیبای آقای سردارسپه به عمل آمده تمثال مبارک حضرت امیرالمؤمنان را اعطاء داشته‌اند، جشنی به افتخار این موضوع از طرف اولیای امور در باغ شاه منعقد و در روز جمعه ۱۷ برج جاری سه ساعت بعدازظهر از عموم مسلمانان و علما و اعیان و رجال مملکت دعوت شده حضور خواهند یافت.

تهیه مقدمات

حسب الامر آقای رئیس الوزراء برای تهیه مقدمات جشن و کارت‌های دعوت و سایر امور مربوط به آن شروع به عملیات شده است.

سرمقاله روزنامه ***ستاره ایران*** شماره ۳۰۴ سال نهم ۱۷ جوزای ۱۳۰۳:

امروز بزرگترین عید ایرانیان است. زیرا که امروز به بزرگترین سرباز فداکار ایران از جانب بزرگترین پیشوا و شجاع‌ترین بزرگوار عالم اسلام، بزرگترین پاداش و بهترین انعام عطا گردیده است.

امروز پس از چندین قرن استتار نور مشعشع ایمان در مرکز مملکت شیعه مذهب پرتوافشان می‌شود!

امروز در عالم ملکوت شمشیر ذوالفقار از نیام کشیده شده برای نصب بزرگترین نشان قدردانی به سینه بزرگترین مجاهد اسلامی عصر حاضر برق زنان و ملاطفت‌آمیز به روی شانه سردارسپه فرود می‌آید.

امروز حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب با تـمثال بـی‌مثال مـبارک خـود وجود پربهای رضای پهلوی را از شرّ شیاطین جن و انس محفوظ می‌دارد.

چه فرخنده حرزی ـ چه خجسته تعویذی! علمای اعلام و مجتهدین عظام یکدل و یک کلام از آستان شاه مردان برای سردارسپه این مرحمت عظمی را خواستار و از جانب حضرت امیرمؤمنان با قبول استدعای خویش مفتخر و سرافراز گردیده‌اند...

نقل از شماره ۲۴۱ روزنامه ***شفق سرخ***، مورخه پنج‌شنبه غـره ذیـقعدةالحـرام

برابر ۱۶ جوزا ۱۳۰۳:

ورود تمثال و جشن در باغشاه

حسب المقرر یوم جمعه (فردا) به مناسبت ورود تمثال حضرت شاه ولایت (ع) مجلس جشن باشکوهی در باغ شاه منعقد می‌شود و چنان که قبلاً مراسم دعوت به عمل آمده آقایان علماء و اعاظم رجال و وجوه محترمین طبقات مختلفه اهالی و مدیران جرائد در ساعت سه به غروب مانده در جشن حضور می‌یابند. نظر به ورود تمثال مقدس در حضرت عبدالعظیم آقای رئیس‌الوزراء و آقایان وزرا و بعضی از آقایان علما در زاویه مقدسه حضور پیدا کرده پس از ورود و نصب تمثال حضرت علی (ع) به سینه حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء از زاویه مقدسه مراجعه فرموده در جشن باغ شاه حضور پیدا می‌کنند.

و در شمارهٔ بعد همان روزنامه (شماره ۲۴۲) چنین نوشته شده بود:

یوم جمعه پریروز جشن باشکوهی در باغ شاه منعقد گردید و چنان که قبلاً ترتیبات وسایل پذیرایی کاملاً از هر حیث فراهم و مهیا شده بوده چادرهای عدیده بر پا گردیده در هر چادری که متعلق و مختص به هر طبقه از قبیل آقایان اعاظم رجال، وزراء و سفراء دول اسلامی ترکیه و افغان ـ علماء و طبقهٔ روحانیون ـ نمایندگان پارلمان ـ مدیران جراید ـ رؤساء و اعضای وزارتخانه‌ها ـ تجار ـ اصناف و غیره مملو از جمعیت بود آقای رئیس‌الوزراء در مقابل چادرها عبور فرموده و از همگی اظهار خوش‌آمد و امتنان نمودند در چادر بزرگی قصیده به مدح آقای رئیس‌الوزراء قرائت سپس آقای رئیس‌الوزراء با تمثال حضرت علی (ع) که نصب سینه حضرت معظم الیه کردند دوبار در مقابل چادرهای اطراف دریاچه و خیابان‌های مهمه مرکزی باغ‌شاه عبور فرمودند، در حین عبور حضرت معظم الیه صداهای زنده باد ناجی ایران ـ رئیس‌الوزراء محبوب و صلوات و غیره به تحسین و هورای نظامیان در حالت کف زدن‌های شدید مدتی در فضای باغ‌شاه طنین‌انداز بود. آقای رئیس‌الوزراء با زحمت زیادی از میان ازدحام جمعیت عبور فرموده در جزیره دریاچه تشریف برده یکی از حضار فرمان تمثال مبارک را قرائت نموده از طرف عموم اهالی تهران و ایران به آقای رئیس‌الوزراء تبریک عرض نموده سپس تقدیم حضرت معظم الیه نمودند...[17]

یادداشت‌های فصل چهل و سوم

۱ـ حسین مکی، ***مقدمات تغییر سلطنت***، ص ۳۹۳.
در آخر جنگ جهانی اولا استعفای پرس عبدالمجید خلیفه اسلامی موجب برچیده شده خلافت عثمانی و برقراری رژیم جمهوری در ترکیه شد. سلطان سابق عثمانی سلطان محمد هفتم بود که به طریق معمول در عثمانی عنوان خلافت و سلطنت هر دو را داشت. هنگامی که سلطان استعفا کرد ترک‌ها پرنس عبدالمجید را به جانشینی او انتخاب کردند ولی دیگر او را سلطان خطاب نکردند بلکه فقط به عنوان خلیفه با او بیعت نمودند.
۲ـ معتصم السلطنه فرخ، ***کتاب خاطرات***.
فرخ می‌نویسد که این سند تاریخی هنوز باقی و در خاندان مشارالملک نزد آقای علی مشار است.
۳ـ مخبرالسلطنه هدایت، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۶۴.
۴ـ بهبودی، ***خاطرات***.
۵ـ ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***، مصطفی الموتی.
۶ـ دکتر سیف پور فاطمی، مقاله در مجله ***ره‌آورد***، چاپ لس‌آنجلس.
حسین مکی می‌نویسد که فروغی با یک میلیون دلار از طرف سردارسپه برای اخذ استعفای احمدشاه به اروپا فرستاده شد ولی این ادعا را فرزندان فروغی شدیداً تکذیب کردند. ***زندگی احمدشاه***، ص ۳۴۵.
۷ـ دفتر ملاقات‌های سردارسپه، ***خاطرات سلیمان بهبودی***.
۸ـ مخبرالسلطنه هدایت، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۶۷.
۹ـ یحیی دولت آبادی، ***حیات یحیی***.
۱۰ـ مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***.
۱۱ـ الموتی، ***شگفتی‌های زندگی رضاشاه***.
۱۲ـ همان.
۱۳ و ۱۴ـ بهبودی، ***خاطرات***.
۱۵ـ مخبرالسلطنه، همان.
۱۶ـ الموتی، صص ۱ـ۱۸۳.
۱۷ـ حسین مکی، ***تاریخ بیست ساله ایران***، صص ۳ـ۲۷.

فصل چهل و چهارم

توطئه‌های نفتی و قتل کنسولیار آمریکا

مجلس چهارم تصویب کرده بود که امتیاز اکتشاف و استخراج نفت شمال ایران به شرکت‌های آمریکایی داده شود. دولت نیز به دو شرکت «استاندارد اویل» و «سینکلر» اطلاع داده بود که پیشنهادهای خود را ارسال دارند. پس از وصول این دو پیشنهاد، دولت با تلفیق بهترین شرایط هر دو پیشنهاد لایحه‌ای تهیه و به مجلس تقدیم کرد.

مقارن همین زمان، دولت انگلیس به ایران فشار آورد که امتیاز به یک شرکت انگلیسی داده شود، ولی ایران موافقت نکرد. دولت انگلیس با دولت آمریکا وارد مذاکره شد و سدّی سدید در مقابل کمپانی استاندارد اویل گذاشت. کمپانی مذکور پس از چندی صراحتاً به دولت ایران اعلام داشت چنانچه اجازه دهند با کمپانی نفت انگلیس در این امتیاز مشارکتی بشود، برای اقدام به امر و انجام تعهدات حاضر است و در غیر این صورت معذور خواهند بود. چون در امتیازنامهٔ مصوب شرط شده بود که به هیچ نحو اجازه دخالت به انگلیس داده نشود، دولت از پذیرفتن کمپانی انگلیس در امتیاز مذکور سر باز زد... بعد، کمپانی سینکلر و شرکت‌های دیگر آمریکایی برای اخذ امتیاز به دولت نزدیک شدند.[1]

در اواخر تیرماه ۱۳۰۳، هنگامی که لایحه نفت شمال در مجلس پنجم مطرح و چند ماده آن تصویب شده بود و شرکت سینکلر هم به دولت اطلاع

داده بود که با شرایط دولت ایران موافق است، در تهران شایع شد که سقاخانه چهارراه آقا شیخ هادی معجزه کرده و چند کور و شل را که دخیل بسته بودن شفا داده است. مردم تهران از هر طرف برای دیدن سقاخانه با طبق و شیپور و دهل روی آوردند.

ظهر روز ۲۷ تیر رئیس نظمیه خود را با سرعت به خانه سردارسپه در تهران رساند و با تلفن به سردارسپه، که در باغ ییلاقی خود در سعد آباد بود، گزارش داد: «امروز یک ساعت قبل دو نفر خارجی که یکی از آنها کنسولیار دولت آمریکا ماژور ایمبری و دیگری دوست او بالوین سیمور بود، برای عکسبرداری به سقاخانه رفته بودند. یک نفر خود را به جمعیت رسانده فریاد می‌زند که این فرنگی نجس است و بابی‌ها او را فرستاده‌اند که زهر در سقاخانه بریزد. مردم با مشاهده آنها مانع عکسبرداری شده و به اسم این که زهر در آب سقاخانه ریخته‌اند کتک مفصلی به آنها زده‌اند. هر دو مجروح و مشرف به موت هستند و عجالتاً در مریضخانه نظمیه با کمال جدیت مشغول معالجه آنها می‌باشند. طبیب سفارت آمریکا هم در معالجات شرکت دارد و چند نفر نظامی هم که به کمک پلیس رفته بودند شدیداً مجروح شدند و فعلاً در حال نزع به سر می‌برند.»[۲] ماژور ایمبری ــ کنسولیار سفارت آمریکا ــ در حالی که شدیداً مجروح شده بود، برای معالجه به بیمارستان نظمیه انتقال یافت. اما در همین گیر و دار جوان سیدی که عمامه سبز بر سر داشت به ترتیبی نامعلوم خود را بالای سر ایمبری رسانده، با آجری که زیر عبا پنهان کرده بود بر سرش می‌کوبد و او را به هلاکت می‌رساند. بلافاصله سید را دستگیر کردند.

سردارسپه به محض شنیدن این خبر به شهر آمده، شخصاً در وزارت جنگ به رسیدگی می‌پردازد. معلوم می‌شود دستی در این کار برای خرابکاری مداخله داشته و عده‌ای از وعاظ هم به این آتش دامن می‌زده‌اند تا دولت در مقابل سفارت آمریکا در زحمت بیفتد. به همین جهت، در تهران حکومت نظامی اعلام و سرتیپ مرتضی خان (یزدان پناه) به حکومت نظامی منصوب شد. عده‌ای از وعاظ و روضه‌خوان‌ها و نیز تعدادی از رجال دستگیر شدند.[۳]

از یک طرف شرکت نفت جنوب متهم بود که در حادثه‌سازی دست

داشته است، و یکی از کارمندان شرکت هم دستگیر شد. از طرف دیگر، در آن چند روز که سقاخانه چهار راه شیخ هادی معجزه می‌کرد و کور و شل را که دخیل بسته بودند شفا می‌داد، بیشتر شفا یافتگان بیمارانی بودند که از منزل نصرت الدوله برای طلب شفا به سقاخانه هدایت شده بودند. همچنین گفته می‌شد که احمدشاه از اروپا و محمد حسن میرزا (ولیعهد) در تهران، با کمک وکلای اقلیت به رهبری مدرس، در این پیش‌آمدها دخالت داشته‌اند و منظورشان ساقط کردن دولت بوده است.

مخالفان، متقابلاً دولت را مسبب حادثه معرفی می‌کردند و می‌گفتند که بازداشت‌شدگان دخالتی در حادثه نداشته‌اند، بلکه سربازان عده‌ای را مجروح کرده‌اند و در بدن ماژور ایمبری هم اثر زخم‌های شمشیر سربازان دیده شده است.[۴]

به موجب اسناد آرشیو ملی حکومت آمریکا، والاس موری کاردار وقت سفارت آمریکا در تهران معتقد بوده است که چون دولت‌های ایران در آن ایام می‌کوشیدند با آوردن مستشاران آمریکایی به ایران و اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکاییان و دریافت وام از بانک‌های آمریکایی تا حدودی از نفوذ و قدرت انگلیسی‌ها در ایران بکاهند، همین جریانات موجب بروز واقعه سقاخانه و قتل ماژور ایمبری گردید. موری در گزارشی می‌نویسد: «دسیسه شرکت نفت ایران و انگلیس باعث قتل ایمبری گردیده است و به علت مطالبی که روزنامه‌های ایران نوشته‌اند سفارت انگلیس از سردارسپه خواسته جلو حملات مطبوعات را بگیرد و او هم دستور توقیف روزنامه‌ها را داده است. اطلاعات متقن سفارت آمریکا حاکی است که قوای انتظامی ایران هم نه تنها در حفظ جان مأمور سفارت آمریکا اقدام نکرده‌اند بلکه شواهدی در دست است که بین مأمورین نظامی ایران هم افرادی بوده‌اند که شریک جرم می‌باشند. سردارسپه می‌گوید این موضوع غیرقابل قبول است که سربازان در این جنایت دست داشته باشند. ولی در اثر فشار سفارت آمریکا سردارسپه دستور توقیف چند تن از سربازان را داده است. در طول پنجاه سال چهار دفعه آمریکا کوشید که شرکت‌های نفتی آمریکایی را در کار استخراج نفت

ایران ذیسهم سازد. انگلیسی‌ها خرسند هستند که فعلاً ما را از میدان بدر کرده‌اند ولی این شکست موقتی است و موفق به بلعیدن نفت شمال ایران نخواهند شد. بالاخره نفت جنوب هم به خطر خواهد افتاد. ما در سیاست عجول و زود رنجیم ولی انگلیسی‌ها صبور و مزوّرند و همیشه سیاست بردباری و انتظار را در پیش می‌گیرند.»[۵]

خبرگزاری مسکو قضیه قتل ماژور ایمبری را چنین تفسیر کرد:

از بی‌سیم مسکو ۸ ژوئیه برابر ۲۷ سرطان (تیر) ۱۳۰۳

چند روز قبل روحانیون در تهران معجزه‌ای را اعلام نموده و نسبت می‌دهند که بر اثر این معجزه یک نفر بهایی به واسطه توهین به یکی از مقدسات شیعه کور شده است. در هفتم و هشتم ژوئیه شهر را چراغان نموده در کوچه‌ها دسته‌های چند هزار نفری دیده شد و در مساجد اجتماعات مذهبی به عمل آمد. یکی از دستجات مزبوره هیکل بیدینی را (که از کاغذ و کهنه ساخته بودند) در مقابل خانه سردارسپه آتش زده‌اند.

از بعضی منابع خبر می‌دهند که این جنبهٔ اخیر که در زیر لوای مبارزه با بیدینی و بهایی به عمل می‌آمد این مقصود را تعقیب می‌کند که در وطن بهائیه یعنی آمریکا که در آنجا تاکنون بهائیه توسعه زیادی یافته است حس انزجار و نفرتی برعلیه مملکتی که این قبیل جنبش‌های تعصبی در آنجا به عمل می‌آید تولید نموده و بدین وسیله با عقد قرضه ایران در آمریکا مخالفت و ضدیت ایجاد کرده باشند.

بنا بر اطلاعات دیگر اصل و ریشه جنبش اخیر عبارت از مساعی مرتجعین است که سعی دارند با کمک روحانیون تعصب مذهبی توده را به حرکت در آورده و آن را برای مبارزه با دولت به کار برند.

با چکمه در حوض آب

سردارسپه هر روز تا دیر وقت در هوای گرم تابستان در وزارت جنگ مشغول کار بود تا ریشه این حادثه را کشف کند. سلیمان بهبودی می‌نویسد: «فردای روز واقعه تلفن کردند و کتاب قانون حکومت نظامی را خواستند. کتاب را که از منزل بردم دیدم حضرت اشرف با چکمه داخل حوض رفته‌اند تا پاها که در چکمه گرم شده بود خنک شود. مدتی داخل پاشویه حوض ایستاده بودند که من رسیدم.

فرمودند یک چاقو بیاور. در حالی که نمی‌دانستم چه مقصودی دارند این طرف و آن طرف رفتم و چاقو تهیه کردم. وقتی که مجدداً شرفیاب شدم دستور فرمودند ساقه چکمه را با چاقو از بالا تا پایین پاره کنم تا بتوانند پا را از داخل چکمه بیرون بیاورند و کفش راحت بپوشند.»[۶]

اقلیت به بهانه برقراری حکومت نظامی در تهران دولت را به شرح زیر استیضاح کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی

اینجانبان راجع به موارد زیر از آقای رئیس‌الوزراء استیضاح می‌نماییم:

۱ ـ سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه

۲ ـ قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی

۳ ـ تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت.

مدرس ـ حائری‌زاده ـ عراقی ـ کازرونی ـ ملک‌الشعرا ـ سید حسن زعیم ـ اخگر ـ هراتی.

این استیضاح قسمتی از طرح پنهانی دربار و اقلیت مجلس برای ساقط کردن دولت بود. ورقه استیضاح روز هفتم مرداد تقدیم مجلس شد.

محمد حسن میرزا طی تلگرام مورخ ۱۶ مرداد ۱۳۰۳ به احمدشاه در پاریس می‌نویسد: «توسط صاحب اختیار جواب تلگراف طبقات را بفرمایید ـ با وعده‌ای که پس از رفع کسالت مراجعت می‌کنید ـ دوستانمان مفید می‌دانند که سالارالدوله و ناصرالملک و وثوق الدوله و قوام السلطنه و سیدضیاء الدین قبل از اعلیحضرت مراجعت کنند و بیایند به جای نزدیکی، برای این که در موقع لازمی بتوانند بیایند و وظیفه خود را در پیشگاه اعلیحضرت و تمام خانوادهٔ ما اجرا کنند.»

در چهارم شهریور احمدشاه با امضای مستعار (غلام) به ولیعهد تلگراف می‌کند: «عملیات شما را می‌پسندم. در روزنامه‌ها خواندم آمریکا در نظر دارد که روابط با دولت ایران را قطع کند. از این فقره استفاده کنید و یک نفر را پیش سفیر آمریکا

بفرستید و به او بگویید که اگر در دولت و در قشون ترتیب دیگری بود چنین قضیه‌ای هیچ رخ نمی‌داد. اخیراً با انگلیسی‌ها مذاکره کردم تصور نمی‌کنم که الان از طرف آنها کمک زیادی نسبت به ما بر ضد آن طرف شود... یک مبلغ اعانه می‌فرستم کار کنید.»

ولیعهد در ششم شهریور نتیجه اقدامات و تحریکات خود را به احمدشاه چنین تلگراف کرد:

«... مطابق خط مشیی که در زد و خورد با رضاخان اتخاذ شده است یک نفر را پیش سفیر آمریکا فرستادم... خواهش کردم که پافشاری بکند و به محرک تمکین نکند و مخصوصاً قشون را که برای همه کس تهدید است متهم بکنند... مدرس وعده‌های خود را اجرا می‌کند... و از دولت در مورد حکومت نظامی استیضاحی کرد... دوستانمان نصیحت می‌کنند که اقلیت در صورت عدم پیشرفت کار استیضاح در یکی از سفارتخانه‌ها متحصن می‌شوند... اعلیحضرت مخفیانه اقداماتی به عمل آورند که سفارت فرانسه آنها را قبول کند...»

روز ۱۶ شهریور ۱۳۰۳ ولیعهد باز به شاه تلگراف می‌زند که:

«علت عدم فعالیت من این است که... ما وسایل برای جلب مردم نداریم در صورتی که دشمن پول‌های هنگفتی خرج می‌کند... بیچاره مدرس از ترس این که باز او را کتک بزنند با درشکه حرکت می‌کند... رضاخان برای سان دیدن راهزنان خود به بم حرکت کرده است. دوستان می‌گویند اگر وسایل در دست بود حالا بهترین موقعی بود برای تمام کردن آن شخص... پنج هزار تومانی که حواله فرمودید... به توسط مدرس به اشخاص توقیف شده (از بابت قتل کنسول) پرداخت شد... شمالی‌ها (روس‌ها) گویا از تغییرات در هیأت دولت ناراضی هستند. مطابق دستورات اعلیحضرت سعی خواهم کرد که از این فقره استفاده نمایم...»

رأی اعتماد مجلس و ترمیم دولت سردارسپه

بر اثر وقایعی که در محوطه مجلس و اطراف مجلس رخ داد و کتک خوردن مدرس و مضروب شدن حائری زاده و کازرونی، وکلای اقلیت از حضور در جلسه علنی خودداری کردند.

هنگام طرح استیضاح فقط ملک الشعرای بهار از استیضاح‌کنندگان در مجلس بود و مطالبی در مورد نقض مصونیت پارلمانی وکلا گفت که سلیمان میرزا و سردار معظم خراسانی بدان پاسخ دادند. سپس سردارسپه از مجلس تقاضای رأی اعتماد کرد. رئیس مجلس (مؤتمن الملک) اعلام رأی نمود. تمام نمایندگان حاضر در جلسه رأی موافق به دولت دادند و رئیس اعلام کرد که اعتماد آقایان به دولت به اتفاق آراء است. بدین ترتیب، سردارسپه در مقام خود تثبیت شد و کابینه جدیدی را به شرح زیر معرفی کرد:

ـ مشارالملک: وزیر خارجه،
ـ مشارالدوله: وزیر معارف،
ـ ذکاءالملک فروغی: وزیر مالیه،
ـ سردار اسعد: وزیر پست و تلگراف،
ـ امیر اقتدار: وزیر داخله،
ـ سردار معظم «تیمورتاش»: وزیر فوائد عامه،
ـ ادیب السلطنه: وزیر عدلیه.

پایان ماجرای سقاخانه

قتل ماژور ایمبری موجب شده بود که حدود دو ماه رابطه سفارت آمریکا و سردارسپه تیره شود. بالاخره، برخلاف میل دربار و گروه اقلیت مجلس، روابط سفارت آمریکا و سردارسپه در شهریور ماه ۱۳۰۳ رو به گرمی نهاد. روز دوم شهریور وزیر مختار آمریکا بیمار شد و سردارسپه شخصاً به قلهک رفته از او عیادت کرد و کدورت‌ها مرتفع گردید. در همین اوقات سیدی که با آجر به سر ایمبری کوبیده و او را به هلاکت رسانده بود به جنایت خود اعتراف کرد. دادگاه حکم اعدام او را صادر کرد. حکم اعدام صبح پنجشنبه دهم مهرماه ۱۳۰۳ اجرا شد. پس از اعدام قاتل مذاکراتی در مورد پرداخت غرامت به خانواده کنسولیار صورت گرفت و دولت ایران شصت هزار دلار غرامت به کنسولیار پرداخت.

در ۱۷ آبان ۱۳۰۳ یادداشت زیر از طرف سفارت آمریکا به وزارت خارجه ایران فرستاده شد:

تهران نهم نوامبر ۱۹۲۴ نمرهٔ ۴۹
جناب مستطاب اجل آقای مشارالملک وزیر امور خارجه،
دولت متبوعه اینجانب دستور داده است مراتب رضایت آن را نسبت به اطلاعات واصله درخصوص اقداماتی که دولت علیه ایران نموده و می‌نماید که احکام محکمه نظام را درباره اشخاصی که برای شرکت در تهاجم برعلیه ویس قنسول ایمبری مقصر واقع شده‌اند اجرا نماید به استحضار خاطر جناب مستطاب اجل برسانم.

دولت متبوعه اینجانب به علاوه دستور داده است که اقدامات دولت جناب مستطاب اجل را در پرداخت مبلغ ۶۰ هزار دلار غرامت به زوجهٔ ویس قنسول ایمبری و اجرای احترامات لازمه برای رجعت دادن جنازهٔ همسر ایمبری اعتراف نمایم.

یک مسئله که اکنون بین دولتین راجع به قضیه اخیر باقی مانده است پرداخت مخارج فرستادن کشتی جنگی آمریکایی به ایران می‌باشد که جنازهٔ ویس قنسول را مراجعت دهد و پرداخت این مخارج را دولت علیه در طی مراسله ۲۹ ژوئیه (هفتم اسد ۱۳۰۳) نمرهٔ ۹۵۱۰ خود متقبل شده است، این طور پیش‌بینی شده است که مخارج مزبوره تقریباً یکصد و ده هزار دلار خواهد شد.

دولت متبوعه اینجانب میل دارد این مسئله را به نحوی تسویه نماید که باعث ترقی و توسعه مناسبات دوستانه بین مملکتین بشود و بنابراین به این جانب اجازه داده است پیشنهاد نمایم که تعهد دولت علیه در این خصوص به این ترتیب به موقع اجرا گذاشته شود که ودیعه به امانت گذاشته شود که به مصرف تحصیل محصلین ایرانی در مدارس اتازونی برسد. عین ترتیباتی که به وسیله آن این پیشنهاد به بهترین طرز به موقع اجرا گذاشته شود ممکن است به محض وصول اطلاع راجع به این که دولت علیه حاضر برای ارجاع این پیشنهاد می‌باشد به آسانی داده شود. دولت متبوعه اینجانب عقیده دارد که دولت ایران کاملاً موافقت دارند در این که طریقه فوق نتیجه‌اش ترقی و توسعه مناسبات نزدیکتر و موافقت بهتری بین ملتین ایران و آمریکا خواهد بود. موقع را مغتنم شمرده احترامات فائقه را تجدید می‌نمایم.
امضاء و. اسمیث موری شارژ دافر

جواب زیر در تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۰۳ از طرف دولت ایران داده شد:

مستر موری شارژ دافر دولت فخیمهٔ آمریکا،
آقای شارژ دافر، محترماً زحمت‌افزا می‌شود که مراسله نمره ۴۹ مورخه نهم نوامبر

۱۹۲۴ واصل گردید و از مندرجات آن استحضار به عمل آمد، راجع به پرداخت یکصد و ده هزار دلار مخارج کشتی آمریکایی که حامل جنازهٔ مستر ایمبری متوفی بوده است به وزارت جلیله مالیه دستورالعمل داده شد که مبلغ مزبور را به طریقی که برای آن وزارتخانه میسر شود بپردازد، ضمناً متذکر می‌گردد که پیشنهاد اولیای دولت فخیمه آمریکا دائر به این که مبلغ مزبور به مصرف اعزام محصلین ایرانی به آمریکا برسد مورد تقدیر اولیای دولت علیّه واقع گردیده و از این حسن نیت اولیای فخیمه آمریکا بیان امتنان نموده و احترامات فائقه خود را تجدید می‌نماید. مشارالملک

دولت ایران بعداً حاضر نشد از یکصد و ده هزار دلار فوق برای اعزام محصل به آمریکا استفاده کند.

نتیجه قتل کنسولیار آمریکا

قتل ماژور ایمبری آمریکاییان را ترساند: در کشوری که اتباع خارجه مصونیت و امنیت جانی ندارند، چطور ممکن است بتوان به اکتشاف و استخراج نفت موفق شد؟ نمایندگان شرکت‌های نفتی آمریکا هم ایران را ترک کردند.

علاوه بر نمایندگان شرکت‌های نفت نمایندگان شرکت‌های دیگر آمریکایی هم به ایران آمده و با دولت مشغول مذاکره بودند؛ از جمله مستر بنت نایب رئیس شرکت یولن به تهران آمده بود تا راجع به راه‌آهن با دولت وارد مذاکره شود:

«مهندسین کمپانی یولن پس از مطالعه در اطراف وضعیت جغرافیایی ایران عقیده داشتند که راه‌آهن برای ایران مقرون به صرفه نخواهد بود و صرفه ایران در این است که راه‌های خود را شوسه نماید و نقشه‌ای راجع به راه‌های شوسه ایران تهیه کرده با رئیس دولت وارد مذاکره شدند. نماینده یولن در ملاقاتی که با سردارسپه می‌نماید در حدود سه ساعت مذاکره از محسنات جاده‌های شوسه و زیان راه‌آهن نموده و مخصوصاً یکی از دلایل آنها این بود که موقعیت جغرافیایی ایران و کوه‌های مرتفع آن برای ساختمان راه‌آهن مقرون به صرفه نخواهد بود. بالاخره سردارسپه از پشت میز خود برخاسته پای نقشه ایران می‌رود و به مترجم نماینده یولن می‌گوید:

«اگر بنا باشد که زن‌های ایرانی گوشواره‌های خودشان را بفروشند و خرج راه‌آهن بشود من راه را خواهم ساخت و اگر شما می‌توانید پیشنهاد درباره راه‌آهن بدهید والّا خودمان با بیل و کلنگ راه شوسه را خواهیم ساخت. سپس اشاره به نقشه کرد و خط قرمزی را که روی نقشه از بحر خزر به خلیج فارس منتهی می‌شد نشان داد. نماینده کمپانی وقتی متوجه شد تصمیم قطعی رئیس‌الوزراء در کشیدن راه‌آهن است قرار شد مطالعاتی کرده و پیشنهادی در این باره تنظیم و به دولت بدهد. مدتی هم مشغول مطالعه بود که ناگهان قضیه ماژور ایمبری پیش آمد و نماینده یولن هم مانند سایر نمایندگان کمپانی‌های آمریکایی از ایران خارج و موضوع از بین رفت. ولی پس از آن که دولت شروع به ساختمان راه‌آهن جنوب نمود مجدداً نماینده کمپانی یولن به ایران آمد و قسمتی از خط جنوب را به طور مقاطعه گرفت».[۷]

یادداشت‌های فصل چهل و چهارم

۱ـ *خاطرات شهاب الدوله*.

۲ و ۳ـ *خاطرات بهبودی*.

۴ـ همان.

۵ـ مصطفی الموتی، *شگفتی‌های زندگی رضاشاه*، ص ۱۵۲.

۶ـ *خاطرات بهبودی*.

۷ـ حسین مکی، *تاریخ بیست ساله ایران*.

فصل چهل و پنجم

پایان ملوک الطوایفی در ایران

در ششم آبان ۱۳۰۲ که رضاخان نخست وزیر شد، سر پرسی لورن وزیر مختار انگلیس در ایران بود. لورن بعد از شکست سیاسی نورمن وزیر مختار قبلی و پس از سقوط سیدضیاءالدین به ایران آمده بود و طی دو سال اقامت خود در ایران کارهای سردارسپه را با دقت پیگیری می‌کرد.

سر پرسی لورن از نخست وزیری رضاخان خوشحال بود. او در دوم آذر ۱۳۰۲ به جرج چرچیل رئیس امور ایران در وزارت خارجه انگلیس نوشت:

«روش‌های بیرحمانه رضاخان و حالت خشم و غضب وی سبب می‌گردد که مخالفینش از او بترسند و به وی احترام بگذارند. این است راه و روش رفتار با کسانی که جز از راه خشونت سر تمکین فرود نمی‌آورند... توده مردم هم خوشحال هستند که سرانجام یک مرد نیرومند در رأس امور قرار می‌گیرد...»

لورن در تمامی دورانی که رضاخان وزارت جنگ و نخست‌وزیری را برعهده داشت در ایران بود و در موارد اختلاف بین نظریات وزارت خارجه انگلیس و سیاست‌های رضاخان همیشه از رضاخان طرفداری می‌کرد. وقتی رضاخان با وجود تذکرات مکرر انگلیس تصمیم به از بین بردن قدرت شیخ خزعل گرفت، لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلیس به لورن چنین تلگراف کرد:

ما ممکن است سرانجام ناچار شویم برای برآوردن قول‌هایی که در مورد بر سر عقل

آوردن رضاخان به شیخ محمره داده‌ایم دست به عمل بزنیم. باتوجه به این که ما اصولاً تمایلی به اعزام نیروی نظامی به عربستان [خوزستان] نداریم آیا شما می‌توانید برای اعمال فشار سیاسی به حکومت ایران روش‌های دیگری پیشنهاد کنید؟

ولی لورن، در نامه خود به لرد کرزن، رضاخان را «اسب برنده» لقب داد و گفت: روابط من با نخست وزیر (رضاخان) بسیار رضایتبخش است و بهتر است ما از او طرفداری کنیم...

آشتی ناپایدار با شیخ خزعل

پرسی لورن در روزهای اول نخست وزیری رضاخان به ملاقات او رفت و گفت حاضر است از حمایت شیخ دست بردارد و او را دراختیار رضاخان بگذارد، مشروط بر این که رضاخان به شیخ صدمه نزند و درصدد گرفتن اموال او نباشد.

رضاخان در آن زمان سخت سرگرم مذاکرات نفت شمال با آمریکایی‌ها و درگیر تحریکات شاه از فرنگ و گروه اقلیت در مجلس بود و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست برای لشکرکشی به خوزستان اقدام کند. بدین‌دلیل پیشنهاد پرسی لورن را قبول کرد که اگر شیخ خزعل ترتیب قابل قبولی برای پرداخت مالیات‌های معوقه خود بدهد و انگلیس هم دست از حمایت او بردارد جان و مال شیخ را حفظ کند و نگذارد به او صدمه‌ای وارد آید و حتی به تقاضای لورن تعهد خود را روی کاغذ آورد و به لورن داد.

لورن از حل مسالمت‌آمیز قضیه شیخ بسیار خوشحال شد. او با این ترتیب هم رضاخان را راضی کرده و هم آبروی انگلیس و جان و مال شیخ را حفظ نموده بود. حال باید این خبر را به شیخ می‌داد و او را به تسلیم راضی می‌کرد... لورن به خرمشهر رفت. نامه‌ای را که رضاخان نوشته بود به خزعل نشان داد و به وی توصیه کرد که این موضوع را باور کند و با مرد نیرومند ایران همکاری نماید... پس از مذاکرات مفصل، شیخ موافقت خود را اعلام نمود. لورن با خوشحالی به تهران برگشت و مراتب را به رضاخان اطلاع داد.

لورن به تصور این که بین رضاخان و شیخ آشتی پایداری پی‌ریزی کرده

است با خیال راحت مرخصی گرفت و بـه لنـدن رفت تـا در آنـجا ازدواج کـند. ضمن اقامت در لنـدن، لورن در جـلسه کـمیته دفـاع سـلطنتی حـضور یـافت و گزارش کار شیخ را مطرح کرد و گفت که شیخ را دراختـیار رضـاخان گـذارده و رضاخان تعهد کرده است که به او صـدمه نـزند... امـا وزارت خـارجـه بـه قـول رضاخان اطمینان نداشت. به همین جهت در آن جلسه تصمیم گرفته شد کـه از حکومت هند خواسته شود که در صورت بروز هر گونه خطر بـرای تأسیسات نفتی یک نیروی نظامی بزرگ به میدان‌های نفتی جنوب ایران اعزام نمایند.

در دی ماه ۱۳۰۲ محافظه‌کاران در انـتخابات انگـلستان شکست خـوردند و دولت کارگری به ریاست رمزی مک دونالد بر سر کار آمد و لردکرزن هـم، کـه از سال ۱۹۱۹ میلادی در پست وزارت خارجـه کـلیه امـور مـربوط بـه ایـران را تحت نظارت خـود داشت، بـیکار شـد. (لرد کـرزن ۱۴ مـاه بـعد در مـاه مـارس ۱۹۲۵، فروردین ۱۳۰۴، فوت کرد.)

روز اول دی ماه ۱۳۰۲ ایلات لرسـتان کـه مـدتی بـود سـرکوب شـده و آرام گرفته بودند باز شروع به شرارت کردند. چون قـبلاً خـوانـین لرسـتان بـا شـیخ خزعل قرارداد اتحادی بسته بودند سردارسپه نگران شـد کـه شـیخ هـم بـه آنـها بپیوندد. لذا نیروی کافی از آذربایجان و تهران به غرب فرستاد و به امـیر لشکـر غرب (امیرلشکر احمدی) دستور داد کـه بـه هـر نـحو شـده بـه ایـن اغـتشاش خاتمه دهد.[1]

احمدی هم کوتاهی نکـرد. بـا وجـود ایـن کـه بـه رؤسـای ایـلات لرسـتان امان‌نامه داده بود آنها را به شام دعوت کـرد. خـوانـین لرسـتان هـمگی بـه سـتاد لشکر غرب رفتند و در مهمانی بزرگ امـیرلشکر شـرکت کـردند. پس از اتـمام مهمانی، امیرلشکر دستور داد همه آنها را دسـتگیر و اعـدام کـنند. ایـن خـبر در تمام ایلات جنوب پیچید.

پس از خـوابـاندن اغـتشاش لرهـا، هـمان‌طور کـه قـبلاً آمـد، جـنبش جمهوری‌خواهی در مملکت شروع شد و سردارسپه دومـاهی درگـیر آن بـود. سپس احمدشاه او را از کار برکنار کرد. چندی هم رضاخان با قهر و آشتی مشغول بود. هنوز از گیر این وقایع خلاص نشده بود که توطئه نـفتی‌ها و قـتل ایـمبری

کنسولیار سفارت آمریکا اتفاق افتاد و دربار و گروه اقلیت مجلس از موقعیت استفاده کرده دست به تحریک و مبارزه با سردارسپه زدند و داستان شیخ خزعل از سر گرفته شد.

دربار و اقلیت مجلس در کمک به شیخ خزعل

مدرس لیدر اقلیت با کمک محمدحسن میرزا ولیعهد از گرفتاری‌هایی که سردارسپه با آنها مواجه بود استفاده کرد و یک تن را به نام فرزان با یک نامه به خرمشهر نزد شیخ خزعل فرستاد و از او خواست اقدام نماید که احمدشاه به ایران مراجعت کند. مدرس در تیرماه ۱۳۰۳ در نامه‌اش به خزعل نوشت: «اگر شاه راضی به مراجعت نشد مملکت ولیعهد قانونی دارد، باید او روی کار بیاید.» مدرس در این نامه همچنین می‌نویسد، این شخص که به ملاقات شما می‌آید شخص مطمئنی است، هرچه می‌گوید از قول ماهاست و صحیح است. [۲]

فرزان خاطرات خود و نامه‌های متبادله بین ولیعهد و مدرس و قوام الدوله (نماینده اهواز در مجلس) با شیخ خزعل را بعدها انتشار داد. در بین این نامه‌ها، نامه ولیعهد و نامه قوام الدوله به خزعل و پاسخ آنها بیش از همه جالب توجه است. [۳]

قوام الدوله در نامه خود از شیخ خزعل می‌خواهد که مخارج فعالیت‌های ضد رضاخان را تأمین کند. او می‌نویسد: «ولو خسارت جنابعالی به پنج میلیون برسد نباید از زیر بار شانه خالی کرد... تا والاحضرت (ولیعهد) برای بعضی مصارف در عسرت نباشند و هم آقای مدرس بتواند خرج‌های ضروری را بپردازد... وضعیت ولیعهد معلوم است، بیچاره خرج شام و ناهار ندارد. آقای مدرس هم بدتر از اوست...» [۴]

شیخ خزعل در نامه‌اش می‌نویسد: «در افواه شایع است که شاه به ایران معاودت نمی‌کند... به محض این که یقین حاصل می‌کنید که شاه برنمی‌گردد... بدون فوت یک دقیقه وقت ولیعهد را ملاقات کرده و از طرف ما اطمینان کامل به او بدهید که به اسم اروپا عزیمت نموده تا محض ورود به بغداد وسایل آمدنش را به محمره فراهم نماییم... و از همینجا شروع به کار نماییم... خود

شما بایستی این نکته را در نظر گرفته که به بهانه گردش به اصفهان آمده و از راه بختیاری در خوزستان حضور به هم رسانید.»[۵]

در اواخر شهریور ۱۳۰۳ اخبار خوزستان بسیار نامطلوب بود. روزنامه *العراق* (در شماره ۱۳۲۴) نوشت: «شنیدیم که در این اواخر شیخ خزعل با شاه طرف مذاکره شده به قصد این که او را مراجعت بدهد و بالاخره مبلغی گزافی برای او فرستاده که برای پیشرفت مقاصد خود مصرف کند.»

بی‌سیم مسکو هم اطلاع داد: «در موقع تفتیش خانه مدیر روزنامه ارتجاعی «اصلاح» در اهواز مکاتباتی با لیدر اقلیت مجلس و یک طغری چک بانک خارجی که به امضای شیخ خزعل به مبلغ معتنابهی بوده است پیدا شده، از قراری که می‌گویند به واسطه توقیف روزنامه «اصلاح» کشف شده است که عده‌ای از کارکنان پارلمان از شیخ پول می‌گرفته‌اند.»

خوانین جنوب ایران از این پس از ترس رضاخان دور شیخ خزعل را گرفتند و گروهی به نام «قیام سعادت» تشکیل دادند و درصدد دفاع از خود برآمدند. بختیاری‌ها هم که سال قبل نیروی رضاخان را شکست داده بودند از ترس تلافی رضاخان یک نیروی ۳۰۰۰ نفرهٔ سوار نظام برای حفظ موجودیت خود فراهم کردند.

در همان موقع، شیخ خزعل تلگرافی به مجلس شورای ملی مخابره کرد با این مضمون: این دولت (= دولت سردارسپه) مورد اعتماد نیست. قوانین ایران را زیر پاگذارده و غاصب است. و هشدار داد که او و هوادارانش نهایت کوشش خود را به عمل خواهند آورد «تا به این مظالم جنایتکارانه و آشکار خاتمه داده کشور را آزاد نمایند و استقرار مشروطه و قانون اساسی و بازگشت قطعی اعلیحضرت شاه را تضمین کنند.» و در آخر نامه نوشت تا زمانی که این دولت تغییر نکند، من دیگر با مرکز کاری ندارم و همکاری نخواهم کرد.

چند روز بعد شیخ تلگراف دیگری از طریق سفارت ترکیه برای مجلس فرستاد و در آن نوشت: «بالاخره مظالم و تعدیات اسلام‌کشی آقای رضاخان سردارسپه و تجاوزات آزادی‌شکنانه... ما را وادار کرد... به نوبه خود قیام کرده... و احساسات بی‌آلایش اسلامی خود را نسبت به جامعه ایرانیان

آزادی‌طلب انجام نـماییم... و شـخص سـردارسـپه را یک نـفر دشـمن اسـلام و غاصب زمامداری ایران و متجاوز به حقوق ملت شناخته حاضر شدیم تـا آخـر نقطه توانایی و امکان بـه دفـع ایـن سـم مـهلک کـوشیده... از بـذل جـان و مـال مضایقه و خودداری نخواهیم کرد.»

رئیس مجلس دستور داد تلگراف را در مـجلس عـلنی خـوانـدند. پس از آن وکلا سروصدای خیلی زیادی کردند.

سر شب بود که چند نفر از وکلا نزد سردارسپه رفـتند. یکـی از آنـها قـرائت تلگراف را به اطلاع سردارسپه رساند؛ «یک‌مرتبه فریاد رئـیس الوزرا بـلند شـد که چنین محلی را می‌گویند مجلس شورا؟ آیا خـبر داریـد کـه ایـن تـلگراف بـه دستور شاه مخابره شده... سپس به صدای بلند گفت: اینها تـصور کـرده‌انـد مـن هم میرزا تقی خان امیرکبیرم که بخواهند از بـین بـبرندش و خـودش دسـتش را دراز کند و بگوید رگ من را بزنید. ولی حال اگر این طور است مـن مـیرزا تـقی خانی هستم که رگ دیگران را می‌زنم. دیگر این ملت و مـملکت طـاقت نـدارد. فردا سزای این شیخ دزد غارتگر و اربابش را یکجاکف دستشان می‌گذارم.»

البته این صریح گویی و باز کردن دست از خصایص سردارسپه نبود؛ کسـی که بارها گفته بود: «اگر نادرشاه افشار و آقامحمدخان قـاجار جـلو خـودشان را گرفته بودند و آنچه می‌خواستند روز بعد بکنند به زبان نیاورده بـودند سـرشان به باد نمی‌رفت.» او خوب می‌دانست که جزییات آنـچه مـی‌گوید بـلافاصله بـه سفارت انگلیس گزارش می‌شود. امـا زود مـتوجه اشـتباه خـود شـد و چـنانچه خواهیم دید با سیاست ماهرانه‌ای اشتباه را جبران کرد.

سردارسپه روز ۱۳ شهریور به غرب رفت و از وضـع جـنگی آنـجا بـازدید نمود و دستورهای محرمانه‌ای به نظامی‌ها داد و به سـرتیپ فـضل‌الله زاهـدی (سپهبد بعدی) دستور داد که به‌تدریج، با ۶۰۰ نفر از افراد ورزیـده، خـود را بـه کهگیلویه و بهبهان برساند و منتظر دستورات بعدی باشد.

روز ۲۴ شـهریور رضـاخان از سـفر بـرگشت. سفارت انگلیس، کـه از فعالیت‌های جنگی و مسـافرت مـحرمانه رئـیس‌الوزراء بـه غـرب نگـران شـده بود، بلافاصله هاوارد مستشار سفارت را که بسیار خوب فارسی حـرف مـی‌زد

نزد او فرستاد. سردارسپه خود شرح این ملاقات را در کتاب خاطرات سفر خوزستان چنین نوشته است:

اشخاصی را که به استقبال من آمده بودند مرخص کردم و با وزراء مشاوره نمودم. هیچ‌کدام نتوانستند فکر تازه‌ای به من بدهند. بلافاصله نماینده انگلیس به دیدن من آمد و بدون مذاکرات مقدماتی فوق‌العاده اظهار تأسف از وصول تلگراف خزعل نمود و ضمناً اظهار داشت که حقایق امر را برخلاف آنچه که مکنون است مستور نگاهداشته و اظهار عقیده می‌کرد که با یک طرز خوشی این کار باید ترمیم شود که منجر به جنگ و جدال نگردد، می‌گفت اینها دارای جمعیت خیلی زیاد هستند و مقاومت با آنها مشکل است و چون وحشت داریم که نسبت به لوله‌های نفت نیز خساراتی وارد آید به این لحاظ مصلحت نخواهد بود که با قیامیون آغاز ستیزه بشود بلکه از روی مسالمت باید رفع حوائج آنها را نمود.

من که هم بطون سیاست‌های خارجی را عملاً سنجیده‌ام و هم از مدلول این تأسفات معکوس حقایق اولیه‌ام را درک کردم و هم معتاد به قبول این‌گونه تأسفات نیستم با کمال قدرت به مخاطب متأسف خود خاطر نشان کردم که چاره‌ای نیست جز آن که خزعل رسماً تلگراف خود را تکذیب نماید و از شرارت خود معذرت بجوید والّا شخصاً به خوزستان عزیمت کرده و گردن او و همراهانش را خواهیم کوبید.

او باز عدم صلاح دولت ایران و کمپانی نفت را در مبادرت به جنگ خاطرنشان می‌نمود و ضمناً گوشزد می‌کرد که وقوع جنگ در محل نفت طبعاً مستلزم خسارت کمپانی است و خسارات کمپانی و لوله‌ها مستلزم وساطت و مداخله مستقیم آنها خواهد بود و فوق‌العاده اصرار کرد که از تجهیز اردو و اعزام قشون به آن صفحه خودداری شود و مخصوصاً چون استنباط کرده بود که علت غایی عزیمت من به لرستان باز کردن خط خرم‌آباد و سوق قشون به دزفول و خوزستان بوده بی‌اندازه اظهار وحشت و اضطراب کرده و قطعاً درصدد اعمال نظر برآمد که مبادا قشون و اسلحه و غیره به ساحت خوزستان اعزام شود. نظیر همین اظهار وحشت و تهدیدات را هنگامی که در لرستان اقامت داشتم از طرف آنها مشاهده کرده بودم. البته من توجهی به این مطالب نکرده و نمی‌توانستم از تصمیم خود صرف‌نظر نمایم و برای من غیر مقدور بود که مانند دیگران بنشینم و تماشاچی قضایا باشم و به امثال خزعل اجازه دهم به این صراحت در مقام خودسری و شرارت برآیند. من نمی‌توانستم در مرکز مملکت بنشینم و ببینم که جراید بین‌النهرین و شامات، خوزستان ما را یک

ایالت عربی معرفی کرده و خزعل عرب را امیر بالاستقلال آن معرفی می‌نمایند.

روز ۷ مهرماه ۱۳۰۳ مجلس به اکثریت نزدیک به اتفاق تصویب کرد که به شیوخ خوزستان تلگراف شود که چون دولت مورد اعتماد مجلس است هر کس با دولت مخالفت کند مجلس او را متمرد می‌شناسد. مؤتمن الملک رئیس مجلس شورای ملی نظر مجلس را به مشایخ خوزستان ابلاغ کرد.

پیام شدید نخست وزیر انگلیس برای رضاخان

اخبار ایران و صف‌آرایی رضاخان و ایلات جنوب، رمزی مک‌دونالد نخست‌وزیر و وزیر خارجه جدید انگلیس را نگران کرد. بلافاصله پیام شخصی شدیداللحنی برای رضاخان فرستاد و همزمان به کنسول بریتانیا در اهواز دستور داد که شیخ را از هر اقدام شتابزده بازدارد...

شیخ به توصیه کنسول انگلیس وقعی نگذاشت و تصمیم گرفت هر طور شده حتی بدون کمک انگلیسی‌ها از خود دفاع کند. او در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۰۳ تلگرافی به پاریس مخابره کرد و از احمدشاه خواست که از راه محمره (خرمشهر) به ایران برگردد.

روز ششم مهر ۱۳۰۳ بی‌سیم مسکو خبر داد که شیخ خزعل ملاعبدالطیف را نزد علمای کربلا فرستاده و فتوای قیام علیه سردارسپه را تقاضا کرده، و ضمناً خان بهار را با تحف گرانبها نزد شاه به اروپا گسیل داشته است.

رضاخان، پس از اطلاع از این موضوع، با علمای شیعه تماس گرفته و به آنها گفت که شیخ محمره (که شیعه نیست) با کمک اجانب قیام کرده است. علما هم اعلامیه‌ای به نفع سردارسپه صادر کرده، شیخ و همدستانش را «دشمن دیانت و مذهب و محارب با صاحب شریعت» اعلام کردند و «کلیه برادران دینی و ایلات و عشایر را برای قلع و قمع این ماده فساد» دعوت نمودند.

همان طور که گذشت، شیخ کمیتهٔ «قیام سعادت» را در اهواز تشکیل داده

بود که حدود سی هزار نفر از اهالی خوزستان و لرستان و بختیاری به آن پیوسته بودند. ریاست قشون قیام سعادت را سرهنگ رضاقلی خان ارغوان، که قبلاً در ارتش کار می‌کرد، به عهده گرفت و با ولیعهد مکاتبه و رابطه برقرار کرد و ولیعهد از او پشتیبانی می‌کرد.

شیخ خزعل به تشویق مدرس مجدداً با مخابره تلگرافی به پاریس از احمدشاه دعوت کرد که از راه خرمشهر به ایران مراجعت کند تا شیخ ترتیب بازگشت او را به تهران بدهد. احمدشاه جواب شیخ را نداد. شیخ نماینده‌ای (احتمالاً رئیس التجار محمره) را به پاریس فرستاد ولی احمدشاه او را نپذیرفت و نماینده شیخ مأیوسانه مراجعت کرد.

روز ۱۱ مهر خبر رسید که سالارالدوله عموی شاه، که سال‌ها از طرف دولت ایران به تبعید فرستاده شده بود، وارد بصره شده و از آنجا به اهواز رفته تا با شیخ خزعل همکاری کند.[۶]

نامه‌ای از ولیعهد به احمدشاه به تاریخ ۲۸ مهر ۱۳۰۳ موجود است که در آن ولیعهد توصیه می‌کند که شاه جواب شیخ را با مهربانی بدهد. در این نامه ولیعهد وصول پنج هزار تومان از شاه را یادآور می‌شود و سپس می‌نویسد: «مبلغ فرستاده شده بسیار کم است، انجام مقاصد مبالغ زیادتری لازم دارد، اگر چشمه خشک شود از پیشرفتی که تأمین شده باید صرفنظر کرد.»

در تهران روس‌ها از سردارسپه حمایت می‌کردند و جاسوسان آنها تمام اخبار «قیام سعادت» را به رضاخان می‌دادند و حتی اسلحه هم در اختیار وی گذاشتند تا بتواند طغیان را سرکوب کند.

مردم تهران هم به دو دلیل ــ یکی چون پای تجزیه ایران در میان بود و دیگر این که شیخ مورد حمایت انگلیس بود ــ همه موافق قشون‌کشی و سرکوب شیخ بودند.

رضاخان که از اقدامات شیخ خزعل و تحریکات احمدشاه و گروه اقلیت مجلس روز به روز اطلاع به دست می‌آورد تصمیم گرفت شخصاً با سپاهی کافی به خوزستان برود و کار شیخ را یکسره کند، ولی در این مورد، چنان که اخلاق و روش کار او بود، به هیچ‌کس چیزی نگفت.

سر پرسی لورن، وزیر مختار انگلیس در ایران، هنوز در مرخصی به سر می‌برد و به جای او «اووی» کارهای سفارت را انجام می‌داد. اووی از اقدامات شیخ خزعل نگران شد و فکر کرد که رضاخان درصدد تلافی برخواهد آمد و شیخ را ازبین خواهد برد و تمام زحماتی که لورن برای آشتی این دو کشیده بود بر باد خواهد رفت. لذا فوراً از رضاخان تقاضای ملاقات کرد تا بلکه از نقشه آتی او مطلع شود.

در این ملاقات رضاخان به «اووی» گفت که اگر شیخ به تهران بیاید و از کرده خود معذرت بخواهد او نیز متقابلاً از مجلس نخواهد خواست که خزعل را یک یاغی اعلام کند یا اجازه جنگ بدهد. این جواب دیپلمات‌مآبانهٔ رئیس الوزرا در وزارت خارجه انگلیس با نظر مساعدی تلقی شد و موجب شد که وزیر خارجه انگلیس و کارکنان سفارت در تهران و سرکنسول انگلیس در اهواز همگی عملیات شیخ را تقبیح کنند و به فکر اعزام ارتش انگلیس برای حفاظت حوزه‌های نفتی نیفتند. رضاخان هم فرصتی به دست آورد تا ارتش خود را تقویت کرده بدون نگرانی از دخالت انگلیس نقشهٔ از بین بردن کامل شیخ را طراحی کند.

اووی، کاردار سفارت انگلیس در تهران، به «پیل»، سرکنسول انگلیس در اهواز دستور داد به شیخ فشار بیاورد که به تهران برود و معذرت بخواهد. اما شیخ این پیشنهاد را «خفت بار و غیرشرافتمندانه» دانست و پیل را از خود ناراضی کرد.

وقتی گزارش مذاکرات پیل با شیخ به لندن رسید کارکنان وزارت خارجه نگران شدند و عقیده پیدا کردند که دیگر مشکل می‌توان در برابر حکومت مرکزی ایران از شیخ حمایت کرد. رمزی مک‌دونالد، نخست‌وزیر و وزیرخارجه انگلیس، در تاریخ ۱۱اکتبر ۱۹۲۴ (= ۱۹ مهر ۱۳۰۳) با ارسال تلگرافی از شیخ خواست که به میانجیگری بریتانیا تن در دهد تا بتوان راه حل شرافتمندانه‌ای برای رفع مشکلاتی که او ایجاد کرده به دست آورد. وی تلگرام خود را با کلمات تند زیر پایان داد:

«اما باید به آن جناب هشدار دهم که کاسه صبر دولت مرکزی ایران شاید

بزودی لبریز شود و در رویداد اسفبار مخاصمات شما نباید توقع هیچ‌گونه همدردی را از من داشته باشید.»

این تغییر جهت سیاسی در وزارت خارجه انگلیس را باید بزرگ‌ترین موفقیت رضاخان در تهیه مقدمات برچیدن بساط شیخ دانست. اگر رضاخان در ملاقات با کاردار سفارت انگلیس مثلاً گفته بود که اقدامات شیخ غیرقابل بخشودن است و من با لشکرکشی او را از میان برمی‌دارم، به احتمال زیاد وزارت خارجه انگلیس در برابر او جبهه می‌گرفت و برای حمایت از شیخِ دست نشاندهٔ خود و حفظ تأسیسات نفتی، از نایب‌السلطنه هند می‌خواستَ که ارتش به خوزستان اعزام دارد. در آن صورت معلوم نبود سردارسپه بتواند قدرت مرکزی را در خوزستان اعمال کند و احتمالاً خوزستان از دست می‌رفت.

لشکرکشی به خوزستان

در ماه آبان اخبار واصله از خوزستان نشان می‌داد که شیخ خزعل مشغول تهیه اسلحه و تدارک جنگ است. روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ سردارسپه شخصاً عازم خوزستان شد و اعلام کرد:

«می‌روم تا آخرین نغمه ملوک‌الطوایفی را از میان بردارم یا در زیر خرابه‌های شوش مدفون شوم.»

تازه سه ساعت از حرکت رضاخان به طرف خوزستان گذشته بود که کاردار سفارت انگلیس به وزارت خارجه رفت و با مشارالملک (حسن مشار) وزیر خارجه ملاقات کرد. کاردار به مشارالملک گفت که متجاوز از دوماه است دولت ایران در این قضیه صبر کرده است، حالا هشت روز دیگر هم تأمل فرمایید تا لورن (وزیر مختار) وارد بغداد شود و با شیخ خزعل تماس بگیرد. امیدواریم اقداماتی بنماییم که خاطر حضرت اشرف (سردارسپه) از این بابت راحت شود و دیگر محتاج به اعزام قوا نباشد. خلاصه تقاضای کاردار این بود که قشون ایران از زیدون جلوتر نرود. مشارالملک مراتب را برای سردارسپه که در راه بود تلگراف کرد. سردارسپه دید که در هر صورت

دو هفته وقت لازم است تا سپاهیانی که لازم دارد به خوزستان برسند، لذا برای آن که شیخ خزعل در حمله پیشدستی نکند از موقعیت استفاده کرد و در جواب به مشارالملک تلگراف کرد: کاردار سفارت انگلیس را ملاقات نموده بگویید... تا ورود سر پرسی لورن و مشاهدهٔ اقدامات او به کلیه قوا امر دادم دو هفته تعرض را به تأخیر بیندازند، مشروط بر این که از طرف اعراب و بختیاری شروع به جنگ نشود.

رضاخان به اصفهان رسید و کنسول انگلیس با او ملاقات کرد و کوشش کرد که او را در اصفهان نگهدارد تا نتیجه اقدامات سفارت روشن شود، ولی رضاخان به حرف او توجه نکرد و گفت خطر آمدن برف در این ناحیه هست، و با قشون خود به طرف جنوب حرکت کرد. روز بعد باز کاردار انگلیس نزد وزیر خارجه رفت و تقاضای خود را تکرار کرد. وزیر خارجه نیز مراتب را به رضاخان تلگراف کرد.

روز ۴ آذر ۱۳۰۳ دو یادداشت تهدیدآمیز از سفارت انگلیس به وزارت خارجه ایران داده شد. در نامه اول نوشته بود: حضرت اشرف رئیس الوزرا وعده دادند که هر گاه شیخ اظهار اطاعت نماید علیه مشارالیه استعمال قوای مسلحه نخواهند نمود... متأسفانه به وعده خود وفا نکرده و نصیحت دوستانه دولت (انگلیس) را مورد توجه قرار نداده‌اند. بنابراین دولت انگلیس ناگزیر است... اظهار نماید که دیگر نمی‌تواند به شیخ محمره و بختیاری‌ها فشاری را که برای اسکات آنها می‌آورد ادامه دهد. و هرگاه عملیات موجب خسارت جانی و مالی به اتباع انگلیس گردد دولت علیّه ایران مسئول آن خواهد بود. در آخر نامه یک توپ خالی هم زده و نوشته بودند: «و دولت انگلیس برای خود این حق را حفظ می‌کند که به هر نحو و طریقی که صلاح بداند اقداماتی برای حفظ جان و مال رعایای خود به عمل آورد.»

در نامه دوم نوشته بودند: در ماه نوامبر ۱۹۱۴ (یعنی ده سال قبل) دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینان‌های رسمی به جناب اجل شیخ محمره داده است که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علیّه (ایران) نسبت به

حوزه اقتدار معزّی الیه ... به ایشان مساعدت نماید... و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس جمیع قوای معزی الیه را از هر گونه تعرضات و حملات خارجی... نسبت به حوزه اقتدار مزبور و حقوق شناخته شدهٔ مشارالیه... حفظ و حراست خواهد نمود... و دولت انگلستان جمیع مساعی خود را به کار خواهد برد که شیخ را در وضعیت فعلی و استقلال محلی نگهدارد.

ذکاءالملک فروغی که در غیاب سردارسپه نایب نخست وزیر بود هر دو نامه را در هیأت دولت مطرح و جواب مفصلی برای آنها تهیه کرد که مضمون آن چنین است:

«از قرار منعقده بین دولت انگلیس و شیخ خزعل که برای اولین دفعه به اطلاع ایران می‌رسد نهایت تعجب حاصل گردید که... بر خلاف رسوم بین‌المللی چگونه چنین قراری راکه مغایر حاکمیت دولت ایران است با یک نفر تبعه ایران جایز دانسته‌اند ... دولت ایران این قرارداد را به هیچ وجه به رسمیت نمی‌شناسد... و اکنون واضح و مبرهن می‌شود که تمرد و خودسری شیخ خزعل نسبت به دولت متبوع خود به استظهار همین قرارداد و اطمینانی است که از طرف انگلستان داشته است... و لزوماً متذکر می‌شوم که در این موضوع دولت ایران هیچ‌گونه حقی راکه اعمال آن منافی استقلال و حاکمیت ایران نسبت به خاک و اهالی او باشد قائل نیست.»[۷]

فروغی متن نامه‌های سفارت انگلیس و جواب‌های آن را برای کسب تکلیف به سردارسپه تلگراف کرد و در آخر سؤال کرد:

۱ ـ آیا جواب‌ها خوب است؟

۲ ـ آیا با وجود این مراسلات عزم حضرت اشرف در جلو رفتن قوا ثابت است؟

رضاخان در جواب نوشت:

«... همین قدر تذکر می‌دهم که من این قبیل مراسلات و مکاتیب را نمی‌توانم در کابینه خود ضبط و ثبت نمایم...» ضمناً طی تلگرافی از طریق ارکان حرب کل قشون (=ستاد ارتش) در مورد ادامهٔ رفتن قوا به سمت خوزستان جواب داد: «البته پیش رفته و هیچ مانعی مرا از این عزم باز نخواهد داشت.»[۸]

تحریکات علیه سردارسپه در تهران

در این موقع دربار و گروه اقلیت در مجلس باز از موقعیت و دوری سردارسپه استفاده نموده شروع بـه تـحریکات نـمودند. ازجـمله، در جـلسه ۱۰ آذر ۱۳۰۳ مجلس، از دولت سؤالی توسط مدرس (لیدر اقلیت) مطرح شد که چرا «در ایـن موقع که یادداشت مصممی از طرف انگـلیسی‌ها بـه دولت داده شـده دولت بـه مجلس مراجعه نکرده است... و خودسرانه یادداشت را رد کرده... اگر یک عواقب وخیمی ایجاد شود مسئولیت به عهده کیست؟»

این گزارش‌ها را سرتیپ یزدان‌پناه مرتباً به سردارسپه تـلگراف مـی‌کرد ولی او با خونسردی تمام کوشش خود را بـرای از مـیان بـردن شـیخ خـزعل بـه کـار می‌برد و به تحریکات تهران توجه نمی‌کرد. [۹ تا ۱۲]

علاوه بر اقدامات فوق، مخالفین سـردارسـپه، بـا نـظر مـحمد حسـن مـیرزا ولیعهد، رحیم‌زاده صفوی مـدیر روزنـامه ***آسـیای وسطی*** را از تـهران بـه اروپـا فرستادند که با احمدشاه مذاکره و او را ترغیب کند که به ایران مراجعت نماید. با وجود کوشش‌های رحیم‌زاده، احمدشاه حاضر به مراجعت نشد. [۱۳]

پا درمیانی لورن و معذرت خواهی شیخ

لورن وزیر مختار انگلیس در ایران که مدتی بود برای ازدواج مرخصی گرفته بـه لندن رفته بود با همسرش در راه مراجعت بود که به او خبر دادند رضاخان در حال لشکرکشی به خوزستان است. گزارش سرگرد فریزر وابسته نـظامی بـریتانیا در تهران نشان می‌داد که به دستور رضاخان ۴۰۰۰۰ سرباز از سرتاسر ایران به سوی خوزستان در حرکتند و شیخ هم می‌تواند یک نیروی ۲۵۰۰۰ نفری را از ایـلات مختلف جمع‌آوری نماید... در انگلستان هم حکومت متزلزل مک‌دونالد سقوط کرده و یک کابینه محافظه کار به ریاست بالدوین سرکار آمده و «آستین چمبرلین» وزیر خارجه شده بود. لورن از شنیدن اخبار ایران وحشت کرده، سریعاً خود را به بغداد رساند. همسر جدیدش را در آنجا گذاشت و خود به مـحمره (خـرمشهر) رفت و با شیخ ملاقات نمود. لورن در این ملاقات شیخ را راضـی کـرد کـه نـامه

معذرت خواهی به رضاخان بنویسد و تقاضای بخشش کند. در مقابل، لورن قول داد که از رضاخان بخواهد که قوای دولتی را عقب بکشد و جهت آشتی با شیخ به بوشهر بیاید.

شیخ خزعل، با وجود این که با بختیاری‌ها و ایلات لرستان اتحاد بسته بود و خود و قشون او سرتاسر خوزستان را در دست داشتند و در تهران هم گروه اقلیت و دربار از او حمایت می‌کرد، وقتی رضاخان را پشت دروازه خوزستان دید، وحشت کرد. ناچار پیشنهاد لورن را پذیرفت و نامه‌ای معذرت‌آمیز نوشت و رونوشت آن را از طریق کنسول انگلیس در شیراز به اطلاع سردارسپه رساند. در این نامه آمده بود:

بعضی‌ها فدوی را معتقد کرده بودند که حضرت اشرف نسبت به بنده احساسات بی‌مهری و بی‌لطفی دارند ولی بحمدالله در این اواخر مطلع شدم که حقیقت چنین نیست... اینک به عرض تأسف مبادرت نموده و از اعمال ناشایسته‌ای که از طرف این بنده سر زده معذرت می‌خواهم و در آتیه... کمال خدمتگزاری را به عمل آورده... به اجرای اوامر مطاعه اقدام می‌کنم... خیلی شایق هستم که به شرف ملاقات نایل شده و شخصاً به آن وجود محترم... تأسف خود را از ماضی... عرض کنم...

رضاخان پس از وصول نامه شیخ و رونوشت آن، که سرکنسول انگلیس در شیراز فرستاده بود، دو جواب تهیه کرد که هر دو از شاهکارهای یک سردار ناآشنا با کتاب و کاغذ است. تلگراف اول به نام سردار اقدس (لقبی که احمدشاه به شیخ خزعل داده بود):

«آقای سردار اقدس: معذرت و ندامت شما را می‌پذیرم بشرط تسلیم قطعی.»

تلگراف دوم به ژنرال کنسول بود. در این نامه سردارسپه با نهایت احترام سرکنسول دولت فخیمه را بر جای خود نشانده است:

بوشهر ـ آقای ژنرال کنسول دولت فخیمه انگلیس
این که خزعل کپیه تلگراف خود را به وسیله شما برای من ارسال داشته است خالی از غرایب نیست. زیرا اتباع داخلی نباید در امور مربوط به خود موجبات زحمت نمایندگان محترم خارجه را که قانوناً ممنوع از مداخلات هستند فراهم آورند. در این صورت بدیهی است که این قصور مربوط به عدم اطلاع مشارالیه است و جوابی هم که لازم بود قبلاً با تلگراف مستقیم به مشارالیه داده‌ام.

شیخ خزعل که تصور می‌کرد با ارسال تـلگراف مـوضوع تـمام شـده است، دیگر به تلگراف سردارسپه که خواستار تسلیم قطعی بود، پاسخی نداد.

از طرف دیگر، لورن تلگرافی به رضـاخان زد و گـفت بـاتوجه بـه مـعذرت خواهی شیخ شما هم قوای دولتی را عـقب کشـیده تـرتیب مـلاقات شـیخ را در بـوشهر بـدهید. ولی بـلافاصله پـاسخ مـؤدبانه امـا بسـیار نـاخرسندانـه‌ای از رضاخان دریافت کرد که در آن آمده بود، عذرخـواهـی شـیخ را پـذیرفته امـا از دستور عـقب‌نشینی بـه نـیروهای پـانزده هـزار نـفری کـه ایـنک در خـوزستان مستقر شده‌اند معذور است و فقط تعداد نیروها را تقلیل خواهد داد.

روز بعد، سردارسپه بدون این که قوای خود را تقلیل دهد بـا تـمام عـده بـه پیشروی ادامه داد و به سمت محمره (خرمشهر) حرکت کـرد و طـی تـلگرافـی که به سرتیپ جهانبانی رئیس ستاد خود در تهران فرستاد، گـفت: نـظر بـه عـدم وصول جواب از (شـیخ خـزعل)... امـروز از شـیراز بـه طـرف فـرونت (جـبهه جنگ) حـرکت مـی‌نمایم کـه از آنـجا بـا اردو رهسـپار مـحمره (مـحل اقـامت خزعل) شوم.

شکست سیاسی لورن در مقابل رضاخان

لورن متوجه شد که چه اشتباهی کرده و چگونه شیخ را در مقابل رضاخان ذلیـل نموده است. تلگراف دیگری به رضاخان مخابره کرد که: چرا به رغم وعده قـبل دایر بر محدود کردن قوای خود باز هم به پیشروی ادامه داده‌اید و ملاقات بوشهر در چه زمانی صورت می‌گیرد؟

رضاخان جواب تندی به لورن داد و گفت: «عذرخـواهـی شـیخ مـحمره بـه هیچ‌وجه کافی نیست و تسـلیم بـلاشرط شـیخ و آمـدنش بـه تـهران از شـرایـط بخشوده شدن اوست.» هنگامی که این تلگراف بـه دست لورن در بـغداد رسـید فهمید که بازی سیاسی صددرصد به نفع رضاخان تـمام شـده است. فـوری بـه «پیل»، کنسول انگلیس در خرمشهر، خبر داد که یورش شـدید قـوای رضـاخان را به شیخ اطلاع دهد و او را از قید وعده‌های جنگ نکردن با رضـاخان بـرهاند. ضمناً طی تلگرافی از لندن خواست کـه یک گـردان از نـیروهای انگـلیسی را در

بصره به حالت آماده‌باش نگهدارد و توضیح داد که «کنترل اوضاع از دست ما انگلیسی‌ها خارج شده است. رضاخان تمام وعده‌های خود را زیر پا گذارده و از خود قانون وضع می‌کند... امنیت اتباع انگلیسی ایجاب می‌نماید که اقدامات احتیاطی برای دفاع از میدان‌های نفتی بی‌درنگ به مورد اجرا درآید.»

چمبرلن وزیر خارجه وقت انگلیس پس از دریافت تلگراف محکم و هشدار دهنده لورن موضوع را در هیأت دولت مطرح کرد و در تلگرامی قویاً تأکید کرد که: «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس با هر گونه مداخله نظامی خود در خوزستان مخالف است زیرا چنین مداخله‌ای باید در مقیاس وسیعی صورت گیرد و این عمل با سیاست کابینه مغایرت دارد.» بدین ترتیب، درخواست لورن برای اعزام یک گردان نیروی انگلیسی به بوشهر رد شد. فقط چند قایق نیروی دریایی در نزدیکی آبادان موضع گرفتند.

در این موقع، روس‌ها که به‌شدت از سیاست رضاخان دایر بر مبارزه با ملوک‌الطوایفی و کاهش نفوذ انگلیس در جنوب ایران طرفداری می‌کردند، از موقعیت استفاده نموده به دولت ایران پیشنهاد کردند که آماده‌اند برای کمک در این جنگ به ایران نیرو بفرستند. رضاخان پیشنهاد ارسال نیرو را رد کرد. ولی دستگاه‌های جاسوسی روس‌ها هر خبری که به درد رضاخان می‌خورد برایش جمع‌آوری می‌کردند و این اطلاعات بسیار مفید واقع می‌شد.

وساطت مستشار سفارت انگلیس

در این موقع هاوارد مستشار سفارت انگلیس خود را به بوشهر رساند و سعی کرد رضاخان را آرام کند. رضاخان که خود را برنده و شیخ را از بین رفته می‌دید به هیچ‌وجه مایل نبود کار به لجاجت و جنگ و کشتار بکشد و احتمالاً ارتش انگلیس هم وارد ایران شود. بدین ملاحظه باز از موقعیت استفاده کرد و پذیرفت که چنانچه شیخ دوباره پیامی برای او بفرستد که حاکی از تأیید تسلیم بلاشرط باشد و اضافه نماید که در آینده دستورات را اجرا خواهد کرد، در این صورت خودش (رضاخان) به اتفاق ده یا دوازده نفر از همراهان به عنوان مهمان نزد شیخ خواهد رفت. در آن صورت شیخ باید به تنهایی از آنان استقبال کند و اگر لورن

آنجا حضور داشته باشد این موضوع باید کاملاً مخفی بماند. شیخ شرایط رضاخان را پذیرفت. حال می‌بایستی منتظر ورود رضاخان می‌ماند.

چند روز پراضطراب بر شیخ گذشت. او به رضاخان اعتماد نداشت و از جان و مال خود می‌ترسید. بالاخره با محافظین شخصی از اهواز به طرف کاخ خود در محمره (خرمشهر) رفت. پیل (کنسول انگلیس) که در آنجا شیخ را ملاقات کرده بود به تهران گزارش داد: «اینک روحیه شیخ کاملاً درهم شکسته شده است. براستی بیمار است و از دیدار رضاخان در هر جایی که مستقیماً زیر حمایت ما نباشد، وحشت دارد.»

به‌زودی خبر مربوط به پیشروی قوای دولتی از سمت شمال هم رسید و معلوم شد خوزستان از سه طرف محاصره شده است. رضاخان در ورود به خوزستان اعلامیه‌ای صادر کرد و خطاب به مردم گفت:

> من شما را مقصر نمی‌دانم و همه باید از نعمت ایرانیت بهره‌مند شده با کمال ناز و نعمت زندگانی نمایید. فقط و فقط خزعل مقصر دولت است... من شخصاً به این صفحه آمده‌ام که برادران خوزستانی خود را ملاقات کرده و نوید امنیت و انتظام و آسایش... آتیه را گوشزد نمایم... نظر به این که از هوا و زمین عنقریب خانه خزعل و تابعین او طعمه توپ و آتش خواهد شد باید با تمام قوا از خزعلی‌ها دوری بجویید... هر یک از اتباع خزعل هم بیاید و پناهنده قشون شود من از تقصیر او می‌گذرم...

لورن در ۱۱ آذر به انگلستان گزارش داد که رضاخان در وضعی است که می‌تواند به سهولت محمره (خرمشهر) را تصرف کند. بدین جهت کوشش کرد که شیخ را برای پیشواز رضاخان به اهواز بفرستد. قصد لورن این بود که به هر ترتیب شده خود را به اهواز برساند و در مذاکرات شیخ و رضاخان حضور داشته باشد. او روز ۱۴ آذر به اتفاق همسرش عازم اهواز شد.

«هرکس که به خارجه تکیه کند ایرانی نیست»

رضاخان وارد اهواز شد و با دلی پر جرأت به سمت اقامتگاه شیخ خزعل که صدها عرب مسلح از آن محافظت می‌کردند به راه افتاد. وارد خانه شد و شیخ را احضار

کرد. او در کتاب ***خاطرات خوزستان*** صحنه برخوردش را با شیخ چنین وصف می‌کند:

... موقعی که در ایوان جنوبی قدم می‌زدم وارد شد... فوراً به پای من افتاد و بوسیدن گرفت. او را بلند کرده استمالت کردم... مجالی برای اصغای گفتار او نداشتم... گفتم: برو مطمئن باش که... درصدد افنای تو نیستم به یک شرط که منبعد خود را ایرانی بدانی و چشمت به طرف تهران باشد نه جای دیگر زیرا که هر کس به خارجه تکیه کند ایرانی نیست و کسی که از نعمت ایران برخوردار است نمی‌تواند در باطن دشمن ایران باشد و زنده بماند. پس اگر بعدها رویه سابق را ادامه بدهی تنها مجازات تو اعدام است، برو!

پس از این که رضاخان شیخ خزعل را به زانو درآورد وزیرمختار انگلیس (سر پرسی لورن) گزارش مفصلی به لندن داد و در آن نوشت:

همواره باید در نظر داشت که تهران معیار نهایی روابط ما با ایران است. یکپارچگی امپراتوری ایران و یک حکومت مقتدر از لحاظ منافع کلی به مراتب مهمتر از قدرت محلی هر یک از سرسپردگان خاص ما می‌باشد... فکر می‌کنم که منافع بریتانیا ایجاب می‌کند که یا رضاخان متحد شویم و بسیار ناشیانه باشد که برمبنای یک توافق موقتی با شیخ خزعل به رضاخان ضربه بزنیم.

وقتی که لورن به اهواز رسید دیدار رضاخان و شیخ صورت گرفته بود. اما لورن تقاضا کرد که یک ملاقات هم در حضور او انجام گیرد. همان شب رضاخان همراه یک گروه از محافظین خود به طور پنهانی به یک خانه متعلق به شرکت نفت رفت. لورن و همسرش آنجا در انتظار او بودند. همسر لورن جریان این ملاقات را برای مادرش چنین نوشت: [۱۴]

هنگامی که نخست وزیر داخل خانه شد... دستجات مسلح وارد حیاط شدند... و خانه را در محاصره گرفتند... وقتی که شیخ وارد شد این محل پر از اعراب شد... شیخ تابع حرف‌های لورن است و نخست وزیر (=رضاخان) در برابر دلیل تسلیم می‌شود نه تهدید...

لورن بعداً نتیجه این ملاقات را به لندن گزارش کرد و نوشت:

«شیخ کم کم بر ترس ــ به خطر افتادن زندگی‌اش و کوچک شدن نزد مردم ــ غلبه کرده بود و توصیه‌های من را با مهارت و استواری انجام داد... بسیار دشوار است که فکر جدید را در کله او فرو کرد و دشوارتر آن که یک فکر کهنه را از کله‌اش بیرون آورد...»

در فکر شیخ خزعل فرو رفته بود که وفاداریش در وهله اول باید به انگلستان باشد و در مرحله دوم به ایران... لورن می‌خواست به او بفهماند که این طرز فکر احساسات وطن‌دوستانه رضاخان را جریحه‌دار می‌کند. لورن به شیخ گفت که در آتیه باید مستقیماً با رضاخان سروکار داشته باشد.

لورن در ۱۶ آذر ۱۳۰۳ به لندن گزارش داد که مذاکرات با موفقیت انجام شد، نیروهای ایرانی تا فصل بهار در این منطقه باقی خواهند ماند و سپس خارج خواهند شد. موقتاً رضاخان یک فرمانده ایرانی در اهواز تعیین می‌کند ولی در بهار فرمانداری به شیخ محول خواهد شد... سرانجام شیخ محمره و رضاخان به کلام الله مجید سوگند خوردند که در دوستی خود وفادار بمانند.

جای تعجب است. سر پرسی لورن، سیاستمدار انگلیسی که به دلیل ذکاوت و خدمات خود لقب «سر» از پادشاه انگلیس دریافت کرده بود یکبار دیگر از یک سرباز ایرانی در بازی سیاست شکست خورد و تصور کرد خوزستانی را که رضاخان با آن تدابیر به دست آورده است بار دیگر به شیخ تحت الحمایه انگلیس واگذار می‌کند.

البته شکست پرسی لورن به دلیل بی‌تجربگی او نبود بلکه او چنین زیرکی را از رضاخان انتظار نداشت. دو سال قبل بود که او به وزیر خارجه نوشته بود: «رضاخان مغز به کار نیفتاده‌ای دارد»... او چگونه می‌توانست تصور کند که این مغز به کار نیفتاده می‌تواند پشت سر هم در بازی‌های سیاسی بر او غلبه کند.

در این زمان، دیگر لورن صحبت از مغز نمی‌کرد بلکه به یاد تلگرافی افتاده بود که در آخر آن برای وزارت خارجه انگلیس پیش‌بینی کرده بود:

«به طور منطقی باید امیدوار باشیم که رضاخان می‌تواند به مدت بیست سال دوام آورد و ایران را از نو تقویت کند و اصلاحاتی انجام دهد.»

آستین چمبرلن در جواب گزارش لورن نوشت: «کامیابی شما گواهی است

بر نفوذ و موقعیتی که برای خود در ایران به وجود آورده‌اید و این شروع خوبی برای آینده می‌باشد...» همسر لورن هم برای مادرش نوشت که این کامیابی لورن ماه عسل خوبی برای ما بود.

طرح موضوع در مجلس انگلیس

چندی بعد، موقعی که خبر شکست شیخ خزعل به لندن رسید چمبرلن در پاسخ آنتونی ایدن چنین اظهار داشت:

«موضوع رفع اختلافات میان شیخ و رئیس الوزرای ایران در دسامبر ۱۹۲۴ (دی ماه ۱۳۰۳، یک سال بعد از نخست وزیری سردارسپه) مورد موافقت قرار گرفته و... دولت انگلیس از دولت ایران خواسته است که امور مربوط به شیخ را منصفانه و عادلانه حل و فصل نماید.»[۱۵]

رضاخان در عتبات عالیه

بدین ترتیب شیخی که زرخیزترین استان ایران را عربستان می‌نامید و می‌خواست آن را از ایران جدا کند تسلیم شد. اگر رضاخان در این کار کوتاهی کرده بود، اکنون خوزستان هم چون بحرین یکی از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس بود.

از این تاریخ به بعد این استان به نام ایرانی خود خوزستان خوانده شد و با تمام میدان‌های نفتی پر ارزش در حیطه اقتدار حکومت مرکزی ایران قرار گرفت. رضاخان برای اولین مرتبه از میدان‌های نفتی و تأسیسات آن بازدید کرد و سپس ابلاغیه بلند بالایی در خوزستان انتشار داد و نوشت: «... اکنون که همه فهمیده‌اند اوضاع سابق واژگون شده و امروز روز اطاعت و انقیاد است... من هم به اهالی شهر (شوشتر) عفو عمومی می‌دهم.»

سردارسپه از آنجا یکراست راهی زیارت عتبات در خاک عراق شد تا سپاس پیروزی خود را به جای آورد.

مراجعت رضاخان به تهران

به مجرد این که رضاخان از عتبات به تهران بازگشت و قبل از این که خستگی مبارزه با شیخ خزعل از تنش خارج شود به او خبر دادند که ترکمن‌ها قیام کرده‌اند. رضاخان که انگشت دربار و اقلیت مجلس را در تمام آن اغتشاشات می‌دید با عصبانیت به مجلس مراجعت کرد تا تکلیف او را با این دربار روشن کند. خود رضاخان می‌نویسد:

«چون دیدم که رویهٔ مسالمت در هر حال اسباب تشجیع مخالفین مملکت است و هر روز با اسلوب و طریقی میل دارند اسباب اختلال کار را فراهم بکنند چارهٔ منحصر خود را در این دیدم که به مجلس شورای ملی مراجعه نموده شمه‌ای از حقایق را به اطلاع نمایندگان برسانم. پس به همین طور اقدام کرده به تمام وکلا خاطرنشان نمودم که با رویه حاضر شاه در اختلاف ایران و برهم زدن آسایش ملت ادامه خدمت ملی دیگر از من برنمی‌آید. هنوز از کار خوزستان فراغت نیافته مرا به تراکمه مشغول می‌کنند. با وجود این اوضاع و رویه‌ای که شاه و ولیعهد پیش گرفته‌اند طریق دیگری باید پیمود و چارهٔ دیگر باید کرد. مجلس هم که به کنه حقایق پی برده بود مرا تصدیق کرد و فرماندهی کل قوا با اختیارات تامه راکه از خصایص شاه بود از او سلب کرده به نام انتظامات مملکت به من واگذاشت.»

عاقبت شیخ خزعل

سر پرسی لورن وزیرمختار انگلیس در ایران به‌زودی فهمید که رضاخان به هیچ وجه در نظر ندارد خاک خوزستان راکه بااین سیاست پس گرفته است مجدداً رها کند. رضاخان سرتیپ فضل الله زاهدی را حکمران کل خوزستان کرد و سرهنگ عبدالعلی خان اعتماد مقدم به عنوان حاکم نظامی دزفول، سرتیپ محمد حسین میرزا فیروز به سمت فرماندار نظامی کهگیلویه و بختیاری و سرتیپ ابوالحسن خان پورزند در مقام فرماندار نظامی پشتکوه (ایلام) زیر دست او قرار گرفتند.

رضاخان از اول اصرار داشت که شیخ خزعل به تهران بیاید ولی شیخ

می‌ترسید و مایل نبود از محل خود خارج شد. لورن چند بار به شیخ توصیه کرد که به خواسته رضاخان گوش دهد. در اوایل سال ۱۳۰۴ رضاخان (نخست وزیر) مجدداً از شیخ دعوت کرد که به تهران بیاید. لورن هم در ۲۳ فروردین ۱۳۰۴ به شیخ دستور داد که «در مورد آمدن به تهران نباید هیچ‌گونه درنگ و تردیدی نماید.» ولی کنسول انگلیس در اهواز که روز ۲۹ فروردین شیخ را ملاقات کرده بود به لورن گزارش داد: «دوباره ترس بر وجود شیخ مستولی شده است و از رفتن به تهران نگران است.»

دستور دستگیری و اعزام شیخ به تهران

رضاخان در سفرنامهٔ خوزستان می‌گوید:

در نظر من بدیهی بود که با وجود پیش آمدن ترکمانان و توجه قوای دولت به آن سمت ممکن است در سایر نقاط هم اغتشاشی رخ دهد.

می‌دانستم که خزعل نیز تا وقتی که در خوزستان است آرامش قطعی در آنجا برقرار نخواهد شد و نمی‌خواستم مقدار مهمی از قوای دولت را در خوزستان متمرکز و معطل نگاه داشته باشم. چاره جز این ندیدم که وسایل حرکت او را به تهران فراهم آورم. اما به هیچ‌وجه حاضر نبود که با طیب خاطر بیاید. ناچار محض این که از پیشرفت تراکمه موقع استفاده به دست شیخ نیفتد و زحمات گذشته به هدر نرود حاکم نظامی خوزستان را مأمور دستگیری او کردم. سرتیپ فضل الله خان حاکم نظامی خوزستان ماهرانه این مأموریت را انجام داد. چنانکه معمول شیخ بود... شب‌ها را در کشتی به عیش و طرب می‌گذرانید و تا صبح به ساحل نزدیک نمی‌شد. سرتیپ فضل الله خان هم محض تسریع در انجام مأموریت و هم استفاده از دسترسی نداشتن شیخ به ساحل او را اغفال کرده و در کشتی او سوار می‌شود. چند ساعت از شب گذشته هنگامی که حضار از شرب مسکر و نغمه طرب سرمست می‌شوند کشتی نظامیان به سفینه شیخ نزدیک آمده و بدون این که کسی ملتفت شود چند نفر مسلح ورود می‌نمایند. یکی از صاحب‌منصبان با هفت تیر داخل مجلس بزم شده و به شیخ خطاب می‌کند که به امر دولت توقیف هستید. حضار از جسارت و ظهور ناگهانی او مبهوت مانده و هر یک از مطربان و نوازندگان به طرفی فرار می‌کنند. نظامیان تمام منافذ کشتی و نردبان‌ها را محفوظ می‌دارند. خلاصه شیخ را همان وقت حرکت داده از محمره به دزفول بردند.

روز ۳۱ فروردین ۱۳۰۴ سرتیپ فضل الله زاهدی به رضاخان تلگرافی خبر داد که: «در تعقیب امر مورخه ۲۲ فروردین آنچه لازمه کوشش بود جهت حرکت شیخ به تهران به عمل آمد و لی جبن باطنی او مانع از پذیرفتن این موضوع بود؛ لهذا شب ۳۱ فروردین مقدماتی به عنوان بساط عیش در کشتی فراهم و سپس او را با سردار اجل همراه خود به ناصری (اهواز) آورده الان آنها را به دزفول اعزام داشته منتظر امر مبارک هستم.»

رضاخان فوری دستور زیر را تلگراف کرد: «از موفقیت شما مسرور شدم. بلاتأمل شیخ را حرکت دهید... مأموریت شما هم در جنوب خاتمه می‌یابد... به اسم خودتان نایب‌الحکومه در خوزستان بگمارید... به همه بسپارید که به علاقجات شیخ تجاوز نشود...»

اطلاع لورن از دستگیری شیخ

هنگامی که شیخ خزعل دستگیر و به تهران فرستاده شد لورن و همسرش سرگرم مسافرتی تفریحی در اصفهان و تخت جمشید بودند. لورن به مجرد شنیدن این خبر خود را به تهران رساند و روز دهم اردیبهشت ضمن دیداری با نخست وزیر (رضاخان) گله کرد که چرا شیخ را با این خفت دستگیر کرده است. رضاخان جواب داد که من او را به تهران دعوت کردم، نپذیرفت...

چمبرلن نیز از این پیش‌آمد ناراحت شد ولی روی پرونده تعهدات انگلیس به خزعل نوشت: «دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم با جهانی که این تضمین‌ها داده می‌شد تفاوت دارد... واقعیت این است که سیاست گذشته بر اثر به‌وجود آمدن جامعه ملل متحد تقریباً ناممکن شده است...»

به این ترتیب «اسب برنده» کار خود راکرد و پرونده شیخ خزعل در وزارت خارجه انگلیس برای همیشه بسته شد.

ورود شیخ به تهران

رضاخان حرکت شیخ خزعل به تهران را روز به روز تعقیب می‌کرد. شیخ در ۱۹

اردیبهشت ۱۳۰۴ به علی‌آباد در نزدیکی تهران رسید. با اجازه سرادرسپه شب را در آنجا خوابید و روز یکشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۰۴ وارد تهران شد و مستقیماً او را به خانه سردارسپه بردند.

سردارسپه روزهای یکشنبه پذیرایی عمومی داشت. وقتی خزعل وارد شد او را به نقطه خلوتی هدایت کردند. خزعل بود و سردار اجل پسرش و حاج مشیر پیشکارش. رضاخان سایرین را موقتاً ترک کرده به نزد خزعل رفت. پس از تعارفات معمولی و مذاکرات مختصر برای رفع خستگی خزعل را مرخص کرد که برود در منزلی که برای او تهیه شده بود استراحت کند.

رضاخان در سفرنامه خوزستان می‌نویسد:

> شیخ خزعل را بدون معطلی از راه لرستان به مرکز اعزام داشتند. بعد از ورود او خاطرم از جانب خوزستان به کلی آسوده شد که نه سیاست خارجی و نه دسایس داخلی به برهم زدن امنیت آنجا موفق نخواهد شد.
>
> خزعل هم فعلاً در شمیران در هوای لطیف و آب گوارای دامنه البرز به یاد ایام حکمرانی خود در خوزستان روزگار می‌گذراند و در تحت نظر است. اگر عقل داشته باشد در تهران بودن و از هوای خوش و مناظر پسندیده استفاده کردن و ممنوع بودن از اقداماتی که به ضرر ایران تمام شده و نفعش عاید دیگران می‌گردد برای او مغتنم‌تر است زیرا که استراحت وجدانی و ممنوع بودن از ارتکاب جنایات خود نعمتی بزرگ و توفیقی اجباری است.

شیخ خزعل در تهران

در تهران، وزیر مختار انگلیس، دبیر شرقی سفارت را برای دیدار شیخ فرستاد، ولی مأمورین دولتی او را راه ندادند. لورن ناچار هاوارد مستشار سفارت را نزد نخست‌وزیر فرستاد که گله کند. رضاخان هاوارد را با خشم از اتاق بیرون کرد و فریاد زنان گفت، نه هاوارد و نه لورن هیچ‌کدام حق ملاقات شیخ را ندارند. هاوارد در مراجعت به سفارت یادداشت اعتراض‌آمیز شدیداللحنی به وزارت خارجه ایران فرستاد. بر اثر این واقعه لورن و رضاخان با هم قهر کردند. روز بعد معاون وزارت خارجه به دیدن لورن رفت و گفت نخست‌وزیر در اثر شنیدن اخبار

نظامی ناگوار از ترکمن‌های گرگان بسیار خشمگین است و اظهار امیدواری کرد که لورن با آگاهی از خلق و خوی تند رضاخان موضوع را سخت نگیرد... اما لورن خیلی ناراحت بود و اصرار داشت که رضاخان باید معذرت‌خواهی کند... دو روز بعد لورن مهمانی شامی ترتیب داده بود. رضاخان اطلاع داد که مایل است در آن مهمانی شرکت کند... دعوتنامه برای او فرستاده شد و رضاخان با چهره خندان به مهمانی آمد... و مشکل حل شد.

چند هفته بعد در خرمشهر شایع شد که شیخ خزعل را اعدام کرده‌اند. اعراب قیام کرده چند ساعتی شهر را در اختیار خود گرفتند. ویلسن رئیس شرکت نفت نگران شد و از ارتش انگلیس در عراق تقاضای اعزام نیروی کمکی کرد ولی قبل از ورود نیروی انگلیس برای نظامیان ایران نیروی کمکی رسید و شهر به اختیار نیروی دولتی درآمد. لورن به مجرد شنیدن این خبر به کنسول انگلیس در اهواز دستور دارد که «از این به بعد هیچ نیروی انگلیسی نباید وارد خاک ایران شود مگر به درخواست کتبی مقامات ایرانی...»

بدین ترتیب آخرین نغمه ملوک‌الطوایفی در ایران خفه شد و تهدیدات دولت انگلیس در اعزام نیرو به خوزستان نیز از بین رفت.

شیخ خزعل در دوران سلطنت رضاشاه در خانه بسیار زیبایی که در تقاطع خیابان ژاله با خیابان عین الدوله قرار داشت و قبلاً محل کار و زندگی سفیر بلژیک در ایران بود زندگی می‌کرد. خانه او را چند ژاندارم محافظت می‌کردند و افرادی که حق ملاقات با او را داشتند معدود بودند. یکی از این افراد سرتیپ فضل الله زاهدی بود که او را دستگیر کرده بود. او مرتباً عصرها به خانه شیخ می‌رفت و ساعاتی با شیخ می‌گذراند و اگر شیخ مشکلی داشت در رفع آن اقدام می‌نمود.

شیخ برخی اوقات هم به حضور رضاشاه می‌رفت و رضاشاه با او مهربانی می‌کرد. شیخ چند مرتبه کوشید اجازه بگیرد و به خارج برود ولی رضاشاه اجازه نداد. آخرین ملاقات او با رضاشاه به شرح زیر در خاطرات بهبودی آمده است:

شیخ خزعل مدت‌ها بود استدعای شرفیابی داشت. به وسیله وزیر دربار اجازه

فرمودند و عصر روزی شرفیابی حاصل کرد و روی نیمکت در باغ پذیرایی شد. شرفیابی مشارالیه طولانی شده بود. در موقع مرخصی غفلتاً بنده را احضار و فرمودند بگو تیمورتاش بیاید. به خزعل هم فرمودند خوب شد که گفتید. و بنده بسرعت تیمورتاش را خبر کردم و فوراً شرفیاب شد. بعد معلوم شد در موقع مرخصی استدعا کرده بود که چون چشمش بینایی خود را از دست می‌دهد می‌خواست برای مسافرت به خارج جهت معالجه تحصیل اجازه نماید و به محض اظهار، تیمورتاش را خواستند و فرمودند مدت‌هاست که چشم من ناراحت است و دید آن کم شده، سردار هم مثل من اظهار ناراحتی می‌کند، خوب است فوراً بهترین طبیب چشم را از خارج بخواهید، چشم هر دومان را معالجه نماید و خیلی هم تأکید فرمودند و از خزعل جدا شدند.

شیخ خزعل اصولاً مرد بیماری بود. چند سال بعد بیماری او شدت یافت. معالجات در خانه مؤثر نشد. او را به بیمارستان بردند و در آنجا فوت کرد. بدین ترتیب پرونده او در ایران هم بسته شد.

یادداشت‌های فصل چهل و پنجم

۱ ـ *خاطرات بهبودی*.

۲ ـ نامه مدرس به خزعل چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض می‌شود انشاءالله تعالی مزاج شریف عالی قرین سلامت است بحمدالله حال مزاجی حقیر هم سلامت می‌باشد و علی رغم معاندین هنوز زنده هستم و به قدر مقدور وظایفی که به حقیر تحمیل شده در انجامش غفلت نمی‌کنم. اختلافات و مناقشات روز به روز بیشتر می‌شود و همان طوری کـه اطـلاع دارید برای نابودی و مرگ حقیر جدیت‌های بی‌اندازه می‌کنند و به تقدیرات خداوند متعال عـقیده‌مند نیستند. (ان الله قادر علی مایشاء)

مطالب تازه‌ای ندارم برای شما بنویسم. گرفتاری‌های مجلس فراغتی برای ما باقی نگذارده و زد و خورد با رضاخان اوقات حقیر را مشغول نموده است که مجال زیادی بـرای اطـالهٔ ذریـعه نـدارم. البـته جناب قوام الدوله شما را همیشه از جریانات مرکز مطلع مـی‌کند و مـطالب لازم را بـه جـنابعالی تـذکر داده‌اند. همان طوری که سابقاً در کاغذ ایشان چند سطری نوشته بودم باید برای مراجعت شاه اقدامات مؤثری بشود.

این نقشه البته در اینجا طرح‌ریزی شده است فقط این عمل باید با ملاحظه انجام شود. من دو سه مرتبه این موضوع را به شما نوشته‌ام که اهالی تهران عموماً به شما بدنظر هستند و سوابق شما در مملکت خوب نیست و همهٔ مردم نسبت به شما حس تنفر و انزجار دارند، علی هذا اگر خواسته باشید سابقهٔ شما فراموش شود باید با کارهای خوب و عملیاتی که به درد مـملکت و مـلت بـخورد گـذشته‌های خـود را جبران نمایید. امروز هـم هـمان مـوقع است کـه بـه مـعرض امـتحان درآمـده‌ایـد یـعنی وجـوه مـلت و مشروطه‌خواهان حقیقی از جنابعالی امتحان می‌کنند. البته این امتحان اگر از آب درست بیرون آمد قهراً تخفیف سیئات اعمال است که ممکن است گذشته‌های شما را جبیره نماید والّا با حرف نمی‌شود مردم را گول زد.

عجالتاً این شخص که به ملاقات سرکار می‌آید شخص معتمد مطمئنی است که کمال اعتماد را به او داریم و هر چه می‌گوید از قول ماهاست و تماماً صحیح است و حقیقتاً اگر حاضرید با فکر ما کمک باشید موقعش رسیده است. البته عیب‌های سیاسی آن را خود ما در مرکز شاید بتوانیم اصلاح کنیم. یعنی شما باید سعی کنید که شاه را به محمره وارد کنید و اگر نخواست برگردد و یا نتوانست مراجعت کند، مملکت ولیعهد قانونی دارد. باید او روی کار بیاید و سیاست این قسمت البته حل می‌شود.

مقصود این است. مطالب را نمایندهٔ ما به شما حالی خواهد کـرد. آقای قـوام‌الدوله هـم مشـروحاً می‌نویسد و امیدوارم انشاءالله الرحمن مطالب و دستوراتی که به شـما گـفته مـی‌شود بـا مـلاحظه کـلیه مقرراتی که قوانین مملکت را لکه‌دار ننماید به موقع عمل خواهید گذارد و این نکته را هم البته در نـظر

بگیرید که سیاست بختیاری‌ها مبتذل است و چیزهای دیگری هم هست که فرستاده جنابعالی را متوجه خواهد داشت. بیش از این زحمت نمی‌دهم (وفقکم الله تعالی)

الاحقر حسن مدرس فی شهر ذی حجةالحرام ۱۳۴۲

۳ـ دستخط ولیعهد به خزعل:

جناب امجد اشرف شیخ خزعل خان سردار اقدس زید اجلاله. انشاءالله احوال شریف خوبست و ملالی ندارید. اگر چه موقع عبور از محمره احساسات که از شما بروز کرد توجه مخصوص ما را به شاه‌پرستی شما جلب و هنوز هم به وفاداری و حس احترام و انقیاد آن جناب معتقد و تردید و فتوری از این حیث در خاطر ما راه نیافته است. لکن تظاهرات شما در مقابل رضاخان که دلیل قاطعی بر حمیت شما دست می‌داد نظر ما را چندی نسبت به شما منحرف و مشکوک داشت تا این که مکاتبات اخیر شما با جناب قوام الدوله و توضیحات روشنی که به ما دادند رفع شبهه نموده دوباره ما را به علاقه‌مندی و هواخواهی شما مطمئن ساخت. البته اعتماد کامل داریم که همواره در این عقیده راسخ بوده در حفظ آن مجاهدت و فداکاری می‌نمایید و بلکه مطمئنیم در این موقعی که تحولات سیاسی در غیاب اعلیحضرت همایونی مملکت را مواجه با اختلال و آتیه خطرناکی نشان می‌دهد سرنوشت‌های تازه‌تری در تاریخ آینده ایران با دست شما ثبت و عقیدهٔ شاه‌پرستی شما را به ایرانیان اعلام دارد.

برای انجام مقاصدی که از طرف عناصر مؤثر و وطنخواه که جناب مستطاب حجةالاسلام آقای مدرس دامت افاضاته در رأس آنها قرار گرفته‌اند در نظر گرفته شده است که همه آنها از رجال آزادیخواه و از دستجات اصلاح‌طلب مملکت باشند و به بازگشت اعلیحضرت همایونی و استحکام مبانی قانون و مشروطیت ذیعلاقه و از سلطنت مشروطه پشتیبانی می‌کنند.

نظر به این که اجرای تصمیمات خود را موکول به تقویت و معاضدت شما تشخیص داده و خواستار موافقت و توجه مخصوص ما گردیده‌اند و ما هم از نظر اعتماد کاملی که به شاه‌پرستی شما داشته و داریم آنها را از طرف شما مطمئن و امیدوار ساخته و شما را به شاخصیت آنها انتخاب نموده‌ایم که در پیشرفت مقاصد آنها جدیت و کوشش لازم به عمل آید.

به همین علت لازم آمد فرستاده مخصوص، مکنونات خاطر ما را حضوراً به شما ابلاغ نموده که طابق‌النعل بالنعل دستورات ما موقع اجرا یابد و بنابراین حامل دستخط که از مخصوصین ما و طرف اعتماد کامل است برای ابلاغ اوامر شفاهی ما اعزام می‌گردد و مؤکداً مرقوم می‌شود که اظهارات مشارالیه عین مکنونات خاطر ما است که شفاهاً به او تلقین گردیده و انجام آنها نیز رضایت خاطر ما را تأمین خواهد نمود.

البته جای تأمل نیست که صداقت در خدمت و وفاداری به شخص اعلیحضرت شاهنشاهی که مقصد اصلی ملت ایران است بایستی نصب العین قرار گرفته که با اثبات حقیقت شاه‌پرستی توجه مخصوص ما بیش از پیش به آن جناب معطوف گردد.

۴ـ نامه قوام الدوله به شیخ خزعل:

قربانت شوم انشاءالله وجود مسعود محترم عالی خالی از ملال و قرین شوکت و اقبال است. البته در نظر دارید کراراً برای اعزام یک نفر نماینده مطمئن که بتواند مقاصد ما را به حضرتعالی حالی کند و جنابعالی

را ان طوری که لازم است به مکنونات و منویات رفقا مطلع سازد متذکر بوده‌ام و خصوصاً در کاغذ اخیری که مصحوب شیخ امین فرستاده شد در همین قسمت شرح مبسوطی عرض شده و مدت‌ها است در این زمینه صرف وقت نموده‌ام تا بالاخره شخص مطمئنی که مورد اعتماد کامل بندگان والاحضرت اقدس و عموم آقایان است برای این کار انتخاب گردیده و قریباً با افتخار مصحوبیت دستخط مبارک اعزام می‌گردد.

این شخص فوق‌العاده امین، ورزیده و متین است که همه قسم از وجود او می‌توان استفاده کرد و بدیهی است اظهارات او اوامر و دستورات والاحضرت اقدس و عین صلاحدید آقایان است که به اتفاق موافقت نموده‌اند و علاوه از این که طرف اطمینان اقلیت و حضرت آقای مدرس و سایرین نسبت به او عقیده‌مند و به حسن عمل و درایت او معتقدند مورد اعتماد مخصوص والاحضرت اقدس می‌باشد که البته باید مورد اطمینان کامل جنابعالی هم باشد و نظر بر این که مورد نظر جاسوس‌هایی که شما را احاطه کرده‌اند و خودتان بی‌خبرید واقع نشود و بتواند آزادانه مراوده کرده به عنوان مأموریت رسمی مأموریت اصلی خود را تعقیب کند شغل کوچکی از وزارت داخله به او مراجعه می‌شود که به نام شغل رسمی در ملاقات با جنابعالی به محظوری برنخورد و زائد می‌دانم این نکته را متذکر شوم که مذاکرات با این شخص خیلی در پرده و با نهایت حزم و احتیاط به عمل آید و البته مراقب باشید که از گفت‌وگوهای فی‌مابین کوچکترین اطلاعی به دست کسی نیفتد حتی از اولاد و کسان نزدیک خودتان به استثنای عبدالحمید بیشتر از سایرین پرهیز کنید که تا قبل از به دست آمدن نتیجه نقشه شما را به آب نزنند. مخصوصاً ثقةالملک را تحت نظر بگیرید که این شخص مزور، دورو و فوق‌العاده مادی است و ممکن است اگر از کار شما اطلاعی پیدا کند خود را موافق نشان داده و با دسایس مخصوص عملیات شما را خنثی و عقیم نماید.

تصور نمی‌کنم در مقام دوستی و یک جهتی با جنابعالی به سهم خودم کوچکترین غفلتی در انجام وظایفی که همواره به خود تحمیل می‌کنم کرده فرصت را از دست داده باشم. بلکه همیشه موقع را در نظر داشته که آنچه به نفع یا ضرر حضرتعالی تشخیص گردد با تمام وسایل ممکنه جنابعالی را مستحضر نموده‌ام و عجالتاً با یک پیش‌آمد خطرناکی مشترکاً مواجه شده‌ایم که اگر بتوانیم نقشه‌ای را که در دست اقدام داریم به پایان برسانیم مظفریت نصیب ما است والّا با یک غفلت و اشتباه کوچک شکست خورده و آثاری از ما باقی نخواهند گذاشت.

اولاً ـ با این که شخصاً معتقدم شاه مراجعت نمی‌کند و یا نمی‌تواند مراجعت کند، البته اجرای این نظر منوط به فرستادن نمایندهٔ لایق زبردستی است که باید وزین، ورزیده و به سیاست کنونی آشنا و در عین حال دولتخواه و به سلطنت او علاقه‌مند باشد که به طور کلی برد و باخت‌های زندگانی در انتخاب اشخاص بد و خوب است و باید این قسمت را کاملاً در نظر داشت که سوءانتخابی به عمل نیاید.

ثانیاً ـ قبل از هر چیز باید این نکته مهم در نظر گرفته شود که در پیشرفت منظور ولو خسارت جنابعالی به پنج میلیون بالغ شود نباید شانه از زیر بار خالی کرد که امساک در این قسمت با موفقیت قضیه به ضرر نام و خان و هستی تمام می‌شود حتی اگر مقدورتان باشد وسیله‌ای در دسترس داشته باشید یک مبلغی که نسبتاً کافی باشد به مرکز برسانید که هم والاحضرت برای بعض مصارف لازمه در عسرت

نباشد و هم آقای مدرس بتواند خرج‌هایی که ضرورت و فوریت پیدا می‌کند محل آن را داشته باشد که ناچار به قرض و تکدی از زید و عمرو نباشیم، چنانچه راجع به همین موضوع خرج‌هایی می‌شود که معلوم نیست از چه محلی باید تأمین شود. وضعیت ولیعهد هم که معلوم است. بیچاره پول شام و ناهار ندارد. آقای مدرس هم بدتر از اوست که با مخارج گزاف و توقعاتی که از او دارند دویست تومان حقوق مجلس خرج یک هفته او را تأمین نمی‌کند چه کاری از او ساخته است و برای خرج‌های ضروری پول کافی لازم است که در موقع لزوم کارهای فوری دچار وقفه نشود. بنابراین معتقدم اعتباری برای این کار در نظر گرفته با وسایلی که می‌دانید توسط آقای مدرس به والاحضرت برسانید.

ثالثاً ـ موضوع مراجعت شاه با اطلاعات عمیقی که خودتان دارید یک فکر بغرنج و مشکوکی است که به این سهل و سادگی حل نمی‌شود و جای شک و شبهه نیست که اگر در بادی امر شاه با سیاست انگلیسی‌ها درقسمت قرارداد موافقت نموده بود رضاخان سوادکوهی به وجود نیامده بود.

البته این یکی از بحث‌های سیاسی و یکی از اشتباهات مهم تاریخی است که با قلم و نوشتن حسن و قبح عمل و مخالفتی راکه بی‌مطالعه به انگلیسی‌ها نشان داده روشن نمی‌شود و بدون هیچ تردید مخالفت بی منطق شاه به ضرر ملت و مملکت و خود او است که تا امروز همه چیز خودش را باخته و در آینده نزدیکی حقیقت آن به همه کس روشن و تأثیر ناگوار آن ذائقه افراد ایرانی را تلخ خواهد نمود.

اشتباه خود انگلیسی‌ها هم در این قسمت کاملاً ثابت و محرز است که ۱۵ میلیون ایرانی را از خود منزجر کرده و پیراهن عثمان به دستشان داده‌اند و از این نظر به عقیده من و سایر معتقدین و هم‌مسلکانم با این‌که(نظر سیاسی و انتقادی خود را به دست این شخص تأمین نمود و می‌نماید) معهذا مآل کار به ضرر و ندامت خودشان تمام خواهد شد.

کافی می‌دانم که در مقابل این دو مبحث سیاسی به همین اندازه قناعت کرده و تشریح جزییات را به فکر روشن خودتان واگذار بنمایم تا اگر روزگار به ما و شما فراغت و آسایشی عطا کرده و ملاقاتی قسمت بود مخصوصاً در این دو مبحث گفت‌وگو خواهیم نمود. عجالتاً مطالب را به همین جا ختم کرده نتیجهٔ اقدامات حضرت عالی را انتظار داریم.

۵ـ نامه شیخ خزعل به قوام الدوله:

در افواه شایع است که شاه به ایران معاودت نمی‌کند. این انتشارات در تهران هم شیوع دارد یا خیر؟

ولیعهد چیزی در این خصوص می‌گوید یا از این موضوع مثل قضیه کودتا بی‌اطلاع است؟ من از مقامات مربوط استفسار کرده‌ام جواب سرد و منفی می‌دهند بلکه برخلاف سابق که اگر راجع به سیاست ایران سؤالی از آنها می‌شد با صراحت لهجه جواب می‌دادند و شاید در بعضی موارد نسبت به پیش‌بینی‌هایی هم که می‌کردند مرا مسبوق می‌نمودند این اوقات علاوه از این که در هیچ قسمتی با من وارد مذاکره نمی‌شوند علناً هم از سردارسپه تقویت کرده او را به لیاقت معرفی می‌کنند.

پیش من مطالب واضح و آشکار است که می‌خواهند این شخص را روی کار آورده با دست او عملیاتی انجام دهند.

به خوبی ملتفت هستم که سیاست انگلیسی‌ها راجع به من صورت انحرافی به خود گرفته و رفته رفته می‌بینم عوامل کمپانی نفت مخالفت‌های کوچکی را نسبت به عمال من نشان می‌دهند و با این که

کوچکترین کارهای کمپانی نفت جنوب بایستی به من مراجعه شده حل و تصفیه شود مع‌الوصف دیده می‌شود مستقیماً خودشان دخالت کرده غالباً قضایای مربوطه را از من پوشیده و مکتوم می‌دارند.

بختیاری‌ها هم تقریباً همین طور معامله کرده با مأمورین آنها در مسجد سلیمان بدرفتاری و خشونت می‌کنند.

بختیاری‌ها غالباً در پارهٔ قسمت‌ها به من مراجعه کرده مشورت می‌خواهند. کاپیتان پیل در ملاقات‌های اخیرش از بختیاری‌ها پیش من شکایت می‌کرد در صورتی که سابقه نداشت انگلیسی‌ها از بختیاری‌ها شاکی باشند. قرار است امیر مجاهد آمده مرا ملاقات نماید. البته شما را از نتیجه مطلع می‌کنم و چنانچه خود شما بهتر می‌دانید خوانین همیشه در هر موضوعی با هم دوئیت می‌ورزند و همین دو دستگی بیشتر وسایل خرابی آنها را فراهم کرده است. شنیده می‌شود که سردار اسعد کاملاً با سردارسپه نزدیک و به او تسلیم شده است. البته در این موقع هم باید توجه دقیق داشته باشید که اینجانب از سیاست انفرادی آنها بی‌اطلاع نباشم. شنیده می‌شود ولیعهد با بعضی از خوانین بند و بست کرده مراوده‌هایی دارند و با این که ولیعهد از توقف در تهران مرعوب است او را مطمئن نموده‌اند.

از قراری که گفته می‌شود ولیعهد از آمدن شاه اظهار یأس و نگرانی کرده و تصمیم به رفتن به اروپا دارد و در غیاب خود شاهزاده اعتضادالسلطنه را می‌خواهد به نیابت سلطنت معرفی کند.

به معاون (معاون الملک پیشکار شخصی خزعل) دستور داده بودم فعلاً در تهران بماند ولی نوشته بود به واسطه کسالتی که دارد به طرف شیراز حرکت کرده است. اگرچه معاون هم نتوانسته خبری از اوضاع مرکز بفهمد معهذا بودنش در تهران بی اثر نبود و می‌توانست در بعضی قسمت‌ها به شما مراجعه کرده از جریان مرا مستحضر سازد.

البته با بودن مثل شما دوست مطمئنی احتیاج به وجود معاون ندارم و کاملاً اطمینان دارم در هر موقعی مرا از جریان سیاسی مرکز مطلع داشته بی‌خبرم نخواهند گذاشت و همان طوری که سابقاً نوشته‌ام هر گاه مطالب مهمی اتفاق می‌افتد و هرگونه اطلاعات کاملی که تحصیل می‌کنید به وسیله همان شخصی که در اختیار شما است (احمد لوحی) مرا مستحضر دارید، فعلاً به طوری که اطلاع دارم سردارسپه وزیر جنگ به همه جا دست‌اندازی کرده و منابع عایدات را قبضه نموده است که به وسیله پول تشکیلات قزاقخانه را توسعه دهد.

فعلاً قسمت‌هایی را که لازم است برای به دست آوردن اطلاعات اقدام نمایید یکی موضوع خوانین بختیاری است که بفهمند اختلافات آنها از کجا شروع شده و غیر از سردار اسعد اشخاصی که سردار سپه اظهار خصوصیت و اتحاد می‌نمایند.

یکی هم موضوع مراجعت شاه است که تصور می‌کنم اگر ولیعهد مطلع باشد بتوانید حقیقت را از او کشف و مرا هم از قضیه مسبوق نمایید.

و البته اگر کاملاً استنباط کردید شاه مراجعت نمی‌کند و ولیعهد تقریباً زوال سلطنت قاجاریه را تأیید می‌کند و در واقع شاه و ولیعهد دو دستی تاج و تخت را به سردارسپه تسلیم کرده‌اند. بنابراین روی احساسات شاه‌پرستی بر ما و طرفداران سلطنت مشروطه فرض و واجب است که تا آخرین نفس در مقابل ایادی غاصب، تاج و تخت پادشاه مشروطه را حفظ کرده از هرگونه مقاومت و پایداری خودداری

ننماییم. بنابراین به محض این که یقین حاصل می‌کنید که شاه برنمی‌گردد ولیعهد هم می‌رود، بدون فوت یک دقیقه وقت ولیعهد را ملاقات کرده و از طرف ما اطمینان کامل به او بدهید که به اسم اروپا عزیمت نموده تا به محض ورود به بغداد وسایل آمدنش را به محمره فراهم نماییم که در محمره رحل اقامت انداخته متمرکز شود و از همانجا هم شروع به کار کنیم. چنان که شاه تمایل به مراجعت داشت به محمره نزول اجلال فرماید و چنانچه کناره گیری کرد ولیعهد را روی کار آورده مملکت را از دستخوش غارتگران محفوظ و تاج و تخت برای صاحب اصلی آن باقی بماند و در این صورت خود شما بایستی این نکته را در نظر گرفته که به بهانهٔ گردش به اصفهان آمده و از راه بختیاری در خوزستان حضور به هم رسانید.

۶ـ ابراهیم صفایی، ***مقدمات کودتا***، ص ۲۰۴.

۷ـ نامه ذکاءالملک به سردارسپه:

دو فقره مراسله که دیشب از سفارت انگلیس رسیده متن کامل آن را آقای وزیر امورخارجه به توسط ارکان حرب شبانه به عرض مبارک رساند. امروز صبح پنجشنبه مراسلات در هیأت وزرا قرائت و جوابی که به نظر رسیده ضمیمه این تلگراف به عرض می‌رسد. استدعا می‌شود نسبت به معروضات ذیل عقاید حضرت اشرف اظهار شود:

۱ـ مراسله جوابیه را تصویب می‌فرمایید یا خیر؟

۲ـ چون این مراسله و مراسله‌ای که هفته قبل رسیده متضمن تلگراف سر پرسی لورن به حضرت اشرف که به شیراز مخابره شده بود هنوز به مجلس ارائه نشده آیا تصویب می‌فرمایید مراسلات وارده و جوابی که به عرض می‌رسد قبلاً به اطلاع مجلس یا بعضی وکلای مخصوص برسد یا خیر؟

۳ـ با وجود این مراسلات عزم حضرت اشرف در جلو رفتن قوا ثابت خواهد بود یا موقتاً متوقف خواهند شد. زیرا هر یک از این شقوق ممکن است تأثیرات مهمه را متضمن باشد. منتظر دستورالعمل عاجل هستیم. صورت جواب که برای مراسله تهیه شده این است.

دو مراسله شریفه مورخ ۴ قوس نمره ۳۱۴ و نمره ۳۱۵ واصل شد و از استحضار از قرار منعقده بین دولت انگلستان و شیخ خزعل که اکنون اول دفعه است به اطلاع دولت دوستدار می‌رسد نهایت تعجب حاصل گردید که دولت فخیمه باوجود مناسبات حسنه فیمابین و برخلاف رسوم و مقررات بین المللی، چگونه چنین قراردادی را که منافی حق حاکمیت دولت ایران بر خوزستان می‌باشد با یک نفر تبعه مسلمه ایران جائز دانسته و حوزه اقتداراتی برای مشارالیه و اعقاب او در خاک ایران قائل شده‌اند. دولت ایران قرارداد مزبور را به هیچ‌وجه نمی‌تواند به رسمیت بشناسد و خود را محق می‌داند که نسبت به چنین اقدامی پروتست نماید، و نیز زحمت‌افزا می‌گردد که دولت ایران هیچ‌وقت وساطت و دخالت هیچ دولت خارجی را در عمل خوزستان و شیخ خزعل که از امور داخلی مملکت ایران است نمی‌پذیرد، و اما این که در مراسله خود دولت ایران را مسئول وقوع خسارت دانسته‌اند لازم است خاطر شریف را متوجه سازم که باید تصدیق بفرمایید که پس از آن که یک نفر تبعه و گماشته دولت ایران در یک قسمت از خاک این مملکت که با سایر قطعات آن، از حیث واقع بودن تحت اختیار و اقتدار دولت ایران، هیچ تفاوت و مزیت ندارد بنای تمرد و طغیان گذارد و با این که دولت برای مصلحت با او منتهای مدارا و مماشات را نموده و

بالاخره آن متمرد اظهار ندامت و معذرت کرده و دولت به همان نظر مصلحت، معذرت او را پذیرفته و معذالک مشارالیه به وظایف تبعیت و اطاعت خود عمل ننماید چگونه دولت می‌تواند تحمل این نافرمانی و یاغی‌گیری را بنماید و درصدد مطیع ساختن او برنیاید و در انجام این وظیفه که قهراً مستلزم سوق قوا و عملیات جنگی است چگونه مسئولیت متوجه دولت می‌شود. در اینجا ناگزیرم که خاطر محترم را متوجه سازم که با وجود قراردادی که در مراسله دوم به اطلاع دولت رسانده‌اند واضح و مبرهن می‌شود که تمرد و خودسری شیخ خزعل نسبت به دولت متبوع خود بـه استظهار همین قـرارداد، و اطمینانی است که از طرف دولت فخیمه انگلستان داشته است والّا مشارالیه مسلماً چنین جسارتی را نمی‌کرد. بنابراین، نه تنها دولت ایران هیچگونه مسئولیت در خصوص نتایج این قضیه ندارد بلکه مسئولیت متوجه مسببین واقعه خواهد بود. در خاتمه زحمت‌افزا می‌شود این که مرقوم داشته‌اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان برای خود این حق را حفظ می‌کند که به هر نحو و طریقی کـه صلاح و مقتضی بدانند از طرف خود اقداماتی برای حفظ و حراست جان و مال رعایای انگلیس به عمل آورند لزوماً متذکر می‌شود که در این موضوع دولت ایران هیچگونه حقی را کـه اعمال آن منافی استقلال و حاکمیت ایران نسبت به خاک و اهالی او باشد قائل نیست.(ذکاءالملک ـ نمره ۴۸۰۰)

۸ ـ نامه سردارسپه به رئیس ستاد:

به وسیله رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیپ امان الله ریاست ارکان حرب کل قشون ـ با استحضار از مفاد رمز نمره (۴۸۰۰) آقای وزیر امور خارجه جواباً تذکر دهید:

اولاً ـ اگر بنا باشد دو مراسله اخیر پذیرفته شود جوابی که تهیه شده بد نیست.

ثانیاً ـ راجع به مراسله هفته قبل متذکر شوم که مراسله نبوده بلکه فقط تلگرافی از سر پرسی لورن توسط قنسول شیراز به عنوان من و مشعر بر صلح و عدم تعقیب خزعل بوده که جواب سخت داده شد و آن هم فقط تلگراف را حضوراً قرائت، و عین آن تسلیم من نشده است.

ثالثاً ـ البته تصویب می‌کنم مراسلات وارده و جوابیه را با یک عده از وکلا تحت شور و مداقه درآورند.

رابعاً ـ در موضوع جلو رفتن قوا و یا توقف آن اطلاعاً اشعار می‌دارم که البته پیش رفته و هیچ مانعی مرا از این عزم باز نخواهد داشت. نمره ۴۱۸۱، ۷ قوس.

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

۹ ـ تلگراف سردارسپه به یزدان پناه فرمانده نظامی تهران:

حکومت نظامی تهران و توابع ـ نمره ۳۰ را ملاحظه کردم. این حقایق بر خود من هم پوشیده نیست و همه را آن طوری کـه بـاید و شـاید مـی‌شناسم، شما مراقب جزییات باشید تا چیزی مستور نماند.(۷۱۰۳)

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا

۱۰ ـ تلگراف‌های حاکم نظامی تهران به سردارسپه:

مقام منیع ریاست وزراء عظام و فرمانده کل قوا دامت عظمته ـ چنانکه در تلگراف سابق معروض افتاد مجلس فعلی به واسطه تبانی یک عده از وکلا که اسامی آنها معروض می‌گردد: رهنما، کشیک‌زاده، حیثم، مهینی و چند نفر از رفقای آنها همان‌طوری که به عرض مبارک رسانیده با وکلای اقلیت منشأ مفسده و جنجال گردیده‌اند. از ناحیه این مجلس کوچکترین استفاده مترتب نیست، چنانچه ملاحظه می‌فرمایند

بودجه‌های دولتی را تا به حال توقیف نگاهداشته تصویب نمی‌نمایند، ادارات را به حال گرو در آورده‌اند، در این صورت انتظار دیگری بجز خرابی کار از این مجلس نیست.

حکومت نظامی تهران

داور، نطقی که پایه آن بر مخالفت بود ایراد کرد. ازجمله گفت، بایستی کلیه عملیات خود را از صلح و جنگ در خوزستان به تصویب مجلس برساند. اشخاص دیگر از قبیل میهن، رهنما، کشیک زاده و غیره مخالفت‌های شدیدی کردند. معلوم نیست خیال آنها چیست، ظاهراً جز مشوب کردن افکار حضرت اشرف منظوری ندارند، این اقدامات هم دنبال تحریکات انگلیسی‌هاست.

حکومت نظامی تهران

حکومت‌های نظامی تهران و توابع ـ دو طغری رمز را راجع به جریان مذاکرات مجلس ملاحظه کرده و از مفهوم آن مطلع شدم. این نکته به نظر کاملاً طبیعی است که امید مخالفین فقط متوجه خوزستان بوده و در این موقع که امور اینجا تصفیه شده آنها را عصبانی کرده و ممکن است بر شدت عمل خود بیفزایند. همین طور که مراقب بوده‌اید باز هم مواظبت کامل به عمل بیاورید و اگر دیدید دارند رشته را به جای باریک می‌کشند اطلاع بدهید تا تکلیفی که مقتضی است معین نمایم.

نمره ۶۹۴۹ ـ رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا

۱۱ ـ تلگراف سردارسپه به فروغی:

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله، از مفاد تلگراف اخیری که به وسیلهٔ ارکان حرب کل قشون مخابره نموده بودید مستحضر گردیدم، لازم است فوراً اقداماتی را که وکلا در نظر دارند به من اطلاع دهید تا اگر فی الحقیقه عملیات آنها موجب اختلال نظم و آسایش عمومی و استقلال مملکت باشد از طرف من فکری در جلوگیری بشود. (۱۳ قوس نمره ۴۲۱۷ وزیر جنگ و فرمانده کل قوا)

۱۲ ـ نامه دیگر از سردارسپه به فروغی:

تهران ـ جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله ـ نظر به این که طبق اطلاعات، جلسه رسمی سری در مجلس شورای ملی انعقاد یافته و مذاکراتی یا مبنی بر عدم اطلاع از جریان امور و یا فقط از نقطه نظر اغراض خصوصی در جلسه مزبور مبادله شده است و با کمال تأسف هیچ‌کس نبوده که حقیقت امر و بیان واقع را در مقام تذکر برآید این است که به ناچار شخصاً از مذاکرات مذکور در مقام مدافعه برآمده و شرح ذیل را تذکراً به جنابعالی تذکار می‌نمایم که با استحضار ریاست محترم مجلس نظیر همان جلسه را که سری و خصوصی بوده است تشکیل داده و در زمینه همین مطالب خاطر نمایندگان را مستحضر سازید که متعمداً راه اشتباه نسپارید. چنانچه این اقدام هم صورت نگیرد چون کپیه این تلگراف را به ارکان حرب کل قشون داده‌ام امر خواهم کرد که عین آن را به وسیله جراید به معرض افکار عمومی بگذارند:

مدلول مذاکرات واقعه در مجلس رسمی سری شورای ملی فوق‌العاده اسباب تأثر و تألم اینجانب گردید. اگرچه شناسایی و بصیرت کامل اینجانب نسبت به اخلاق عمومی هر مظنه‌ای را از نظر من مرتفع داشته، مدتی است یقین کامل حاصل کرده‌ام که در این محیط فاسد هیچ‌گونه اعمال حسنه مورد تقدیر

واقع نمی‌گردد ولی با وجود همه این احوال باور نمی‌کردم که در مجلس شورای ملی بدون ورود در قضایا مذاکراتی مبادله شود که استحقاق تکرار و اصغاء آن را فقط خود گویندگان داشته و دارند و در پایان همین ملاحظات بوده که رمز نمره (۴۰۸۶) را با آن توضیحات مخابره کردم، به تصور این بودم که پاره‌ای اضطرابات خارج از مفهوم فقط در چند نفر از وکلای صالح مجلس شورای ملی تولید شده است.

۱۳ ـ خلاصه خاطرات رحیم‌زاده صفوی از مذاکرات خود با احمدشاه

نقل از کتاب ***اسرار سیاسی ـ در راه سلطنت رضاشاه*** نگارش رحیم‌زاده صفوی:

وقتی قرار شد به اروپا بروم در کاخ گلستان به دیدار ولیعهد رفتم. مدت دو ساعت و نیم گفت‌وگو داشتم و سرانجام روی چند مورد برای برادر خود پیام فرستاد.

۱ ـ سردارسپه خرج بی‌پایان می‌کند برای پیشرفت مقصود خودش. منابع مالی مختلف هم به دست آورده ولی ما در تنگدستی هستیم. اعلیحضرت باید از دادن پول به رفقای ما کوتاهی ننمایند.

۲ ـ باید در محافل سیاسی خارج و بخصوص برای وکلای پارلمان انگلستان روشن ساخت که مخالفت عمال انگلستان با حکومت قاجار به ضرر خودشان تمام خواهد شد. باید از راه مطبوعات و محافل آنجا برای تغییر رویه وزارت خارجه انگلستان اقدام کرد و همچنین نباید از خرج کردن دریغ داشت.

۳ ـ باید شاه هر طور شده از راه روسیه به ایران بازگردد تا وسیله جلب شوروی‌ها فراهم گردد زیرا تدریجاً سیاست شوروی هم به مساعدت سردارسپه منحرف می‌شود.

پیام خصوصی محمدحسن میرزا برای احمدشاه

... در خارج از این پیغام‌ها ولیعهد مرحوم سرش را خیلی نزدیک من آورده و در حدود یک ربع ساعت با صدای خیلی آهسته در زمینه دیگری صحبت نمود و با آن که اطراف آلاچیق و درون آن جز ما دو نفر، دیگری نبود در بیان موضوع اخیر نوعی از وحشت و ترسناکی را در قیافه خود نشان می‌داد و روح این موضوع بدین قرار بود که هر گاه معلوم شد اعلیحضرت برای بازگشت به ایران حتماً تردید و اندیشه دارند ممکن است به ایشان حالی شود که به حکم منافع عالی مملکتی و برای حفظ سلطنت موروثی قاجار و به احترام افکار عمومی که مایل به دوام سلطنت خاندان ما هستند هرگاه اعلیحضرت قطعاً معاودت به ایران را نمی‌پسندند ممکن است حقوق سلطنتی یا دست کم عنان نیابت سلطنت به ولیعهد واگذار شود تا وی که برای فداکاری تصمیم قطعی گرفته و فعلاً بر اوضاع و احوال تسلط دارد و می‌تواند طبق مصالح روز عمل کند و مقتضیات را از نزدیک ببیند در برابر دشمن تاج و تخت هر چه را که از دستش برآید به عمل آورد.

این بود خلاصه و روح مطالبی که می‌بایست اینجانب از طرف والاحضرت مرحوم به سلطان احمدشاه برسانم.

با این پیام عازم اروپا شدم. در پاریس ناصرالملک را دیدم او هم گفت امروز ایران احتیاج به یک حکومت قوی دارد که بتواند امنیت را حفظ کند و روابط اقتصادی را با خارج توسعه دهد. چنین حکومتی در ایران به وجود آمده و قطعاً وجود یک پادشاه مشروطه‌خواه و پراحتیاط بی‌مصرف است. با

تعجب از این گفته ناصر الملک به نیس رفتم.

اولین ملاقات

اولین ملاقات با سلطان احمد شاه در شهر نیس دست داد. به شاه گفتم:

ـ چاکر عرض نمی‌کنم که قاجاریه نزد ایرانیان خیلی محبوبند، زیرا ملت ایران از سلطنت این طایفه محترم زیان‌ها برده است. اما با اطمینان خاطر عرضه می‌دارم که مرحوم مظفرالدین شاه و بندگان اعلیحضرت همایونی واقعاً محبوبیت تام دارند و طبیعی است ملتی که اعلیحضرت را دوست می‌دارد توقعاتی دارد. ملت ایران توقع دارد که اعلیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را صیانت فرمایند و در آن راه‌ها پافشاری و مقاومت فرمایند و توقع ندارد که هر زمان خطری از یک جانب رخ می‌نماید تاج و تخت و مملکت را ترک فرموده عازم فرنگستان شوند. این رویه محبوبیت ذات شاهانه را خلل‌دار می‌سازد...

شاه در اینجا سخن مرا بریده فرمود:

ـ بهتر است آنچه را می‌گویید یکایک جواب بگیرید:

من به محبوبیت خودم نهایت اهمیت را می‌دهم و من هم از صمیم قلب ملتم را دوست می‌دارم اما رفقای شما و ملت ایران می‌خواهند من چگونه پادشاهی باشم؟ آیا می‌خواهید من پادشاهی مشروطه و قانونی باشم یا مختار و مستبد؟ این که یقین است که شما از استبداد می‌نالید و لازم می‌دانید پادشاه شما به قانون اساسی و قوانین عمومی احترام بگذارد و من از آن پادشاهانی هستم که هرگز از حدود قوانین تجاوز نخواهم کرد زیرا در این خصوص قسم خورده قول شاهانه داده‌ام و مردم ایران و جهان شاهد و گواه آنند.

در این که هرگاه پیشنهاد بعضی از شاهزادگان و رجال راکه می‌خواستند من با رضاخان وارد مبارزه شوم می‌پذیرفتم یقین دارم که فرضاً من شخصاً موفق می‌شدم؛ برای کشور خوب نبود و همان محبوبیتی که شما اشاره نمودید برجا نمی‌ماند. در اینجا شاه قدری آرام گرفت مثل این که چیزی را می‌خواست به یاد آورد. آن‌گاه تبسمی اندوهناک نموده فرمود: چگونگی افکار و قضاوت‌های مردمی که از دور تماشا گر اوضاع هستند راستی اسباب پریشانی خیال من می‌شود. مثلاً شاید شما با رفقایتان یا مردمی که دستی از دور بر آتش دارند نزد خود چنان می‌اندیشند که من آن قدرت و جربزه را ندارم که سردارسپه را از میان بردارم و حال آن که راجع به توقیف و تبعید و حتی کشتن این شخص مکرر از طرف افسران خود قزاقخانه به من پیشنهاد شده و اشخاص قابلی حاضر بودند به گفتهٔ خودشان «شاهسونی» یعنی شاه‌دوستی به خرج داده در همان عمارت گلستان کار او را خاتمه بدهند. اما برای ما واقعهٔ امیرکبیر درس عبرت بود.

گفتم، با این طرز به او فرصت می‌دهید که نقشه‌هایش را برضد سلطنت قاجار انجام دهد.

شاه با لهجهٔ روشن با قیافهٔ مطمئن که حاکی از عقیدهٔ راسخ و ثابتی بود فرمود: آقا، بدان که من در تحصیل حقوق پیشرفت بزرگی کرده‌ام و استاد من یکی از شخصیت‌های برجسته گیتی و رئیس جامعه حقوق می‌باشد. من عملیات رضاخان را با هر کدام از مبادی و اصول حقوق مقایسه نموده‌ام راست نیامد و تشبثات او و همراهانش تماماً نامشروع است و اینقدر هم نزد همه کس مسلم است که اعمال نامشروع عاقبت ندارد و کاری که با موازین حقوقی وفق ندهد قطعاً به فرجام نخواهد رسید. بنابراین، سردارسپه با

این تشبثات و اقداماتی که می‌کند هیچ‌گاه نخواهد توانست تخت و تاج سلطنت را از قاجار برباید!
من با حال تأثر عرض کردم: هرگاه مردم را وادار سازند که به صورت انقلاب و طغیان الغای سلطنت قاجاریه را تقاضا نمایند و مثلاً کار منجر شود به این که آرای عمومی ملت به وسایل قانونی کسب شود و یا وکلایی انتخاب شوند که حق تجدید نظر در قانون اساسی و حق الغای سلطنت و تغییر رژیم را دارا باشند و آن کسب آرای عمومی یا انتخاب وکلای مؤسسان همه جا با فشار سخت و نظارت نظامیان و تهدید و فشار آنان انجام پذیرد در آن صورت چه اشکالی خواهد داشت که اکثریت آراء برعلیه سلطنت قاجاریه درآید؟ شاه فرمود: بله، اشکال دارد و آسان نیست.

در ملاقات بعدی به شاه گفتم سه پیغام دارم. یکی از ولیعهد دیگری از مدرس و سومی از ملت... مدرس می‌گوید من و رفقای من برای تحکیم قدرت قانونی اعلیحضرت می‌کوشیم و از فداکاری دریغ نداریم زیرا تغییر رژیم در حال حاضر مفهومش اضمحلال مبانی دوام و بقای جامعه ایرانی است. مقصود این است که می‌خواهند اعلیحضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را برتخت بنشانند و این تغییر رژیم بزرگترین ضربت انتقامی است که بر پیکر ایران وارد می‌شود. سردارسپه در آینده می‌خواهد بنیاد ایلیایی را براندازد. تخت قاپو کردن در گذشته یک نوع کیفر بود. سردارسپه می‌خواهد تمدن غربی را به ایران بیاورد. با این ترتیب درهای مساجد به عنوان منع خرافات بسته می‌شود.

شاه گفت: با مطالبی که گفتید یقین است که خطری برای مملکت در پیش است ولی خوشحالم که در مملکت اشخاصی هستند که به حقایق آشنا می‌باشند، و راه حل چیست؟

گفتم: آقای مدرس پیشنهاد می‌نماید اعلیحضرت باید تصمیم بگیرید که همه جا ایستادگی کنید که این کار باید توأم با فداکاری باشد یا این که از سلطنت کناره بگیرید که در آن صورت حقوق خاندان قاجار حفظ شده سلطنت را به برادر خود واگذار کرده و از فداکاری مالی دریغ نفرمایید.

رنگ شاه تغییر کرد و گفت: فداکاری ضمیمه سلطنت چیست؟ گفتم از راه عراق وارد ایران بشوید. در پشتکوه گروهی از امراء و سران عشایر از اعلیحضرت استقبال می‌کنند. در همانجا مقدمات عزل سردارسپه فراهم می‌شود. شاه گفت: دراین خصوص شیخ خزعل هم عرایضی کرده است. یقین دارم که رؤسای عشایر اتفاق ندارند. به علاوه، شرکت نفت هم دخالت می‌کند و انگلیسی‌ها نمی‌گذارند نقشه مدرس اجرا شود. کشتن ماژور ایمبری به نفع سردارسپه تمام شد. حالا همه فکر می‌کنند سردارسپه یک عنصر ملی است که دارد علیه نفوذ اجانب می‌جنگد. با این طرز نقشه مدرس چگونه قابل اجراست؟ عرض کردم: مدرس مطمئن است که اگر دومیلیون تومان اعتبار داشته باشیم به محض ورود اعلیحضرت به پشتکوه یک قوه عشایری آماده خواهید یافت. سید اجاق هم تعهد کرده ایلات و مردم آن سمت را برای خدمتگزاری آماده کند. همچنین مدرس از چند تن از افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته که وفاداری خود را به اعلیحضرت ثابت کند. امروز پشتیبان سردارسپه قشون نیست بلکه شهربانی است. در میان افسران گارد مخصوص سردارسپه کسانی هستند که به توقیف او اقدام خواهند کرد. بعضی‌ها می‌گویند سردارسپه را برای استقبال تا سرحد ایران آورده ممکن است نقشه او معکوس شود.

* * * * *

ملاقات بعدی با شاه در پاریس صورت گرفت. بازهم از شاه خواستم که زودتر به ایران مراجعت کنند.

شاه گفت: شنیده‌ام بعضی از نزدیکان هم به جانب رضاخان شتافته و از سلطنت ما تبرّی جسته‌اند. گفتم: از رجال عمده کسی نرفته ولی بعضی‌ها از ترس رفته‌اند. شاه گفت: اگر بخواهی بگویی هیچ‌کس طرفدار سردارسپه نیست و همه دوستان ما هستند بدون شک مداهنه است. گفتم: یک عده از رجال مثل اعضای کابینه صمصام السلطنه از اعلیحضرت رنجش دارند. عده‌ای هم از روش اعلیحضرت ناراضی هستند و می‌گویند به علت بی‌علاقگی شاه این وضع به وجود آمده است. شاه گفت: درست است؛ حقیقت را گفته‌ای. بلی، وزرای صمصام السلطنه رنجیده‌اند. آنها نمی‌دانند چه وظیفه سنگینی بر دوش شاه ایران است. تا زمانی که یک سمت ما روس و یک سمت دیگر انگلیس است باید ترازو را در دست نگه داشت و من هم بی‌طرفی را حفظ کرده‌ام. شاه پرسید پیغام ولیعهد چیست؟ وقتی جریان را گفتم اظهار داشت پس او هم گول خورده و خیال می‌کند کاری که از من برنیامده از او ساخته است و فکر می‌کند که سردار با وفای او خواهد بود یا به او مهلت داده می‌شود که رضاخان را از میان بردارد. مثل این که شما هم برای سلطنت ولیعهد به مسکو می‌روید. به همین جهت با سفر من به مسکو موافق نبود. من هم به مسکو نرفته از راه ترکیه مأیوس مراجعت کردم. رحیم‌زاده صفوی می‌نویسد: در این سفر پرنس ارفع را در مونت کارلو دیدم. گفت: شنیده‌ام برای شاه پیغام‌هایی داری. گفتم: همین طور است. گفت: بروید فکر مملکت باشید. شخصی که آمده دورش را بگیرید شاید به درد ایران بخورد. این شاه جوان خیلی مرعوب و بیمناک است. به او گفته‌اند که انگلیسی‌ها کینه‌اش را به دل گرفته‌اند و تا انتقام نگیرند دست بردار نیستند. اگر می‌خواهید که این شاه بیاید و بگوید تاج و تخت را نگاه می‌دارم یا سر بر این سودا می‌نهم گمان می‌کنم شاه برای این کار خطرناک آماده نشده است.

سال‌ها گذشت و یک بار پرنس ارفع را در تهران دیدم. خیلی مغموم و افسرده بود. گفت، به دیدن رضاشاه رفته و مطالبی را به خیر و صلاح او گفته‌ام. رضاشاه با عصبانیت گفت: «ارفع، تو خیلی پیر و خرفت شده‌ای. بهتر است بروی شعرهایت را پاکنویس کنی.»

۱۴ ـ ***خاورمیانه و قدرت‌های بزرگ***، ص ۸۳

۱۵ ـ همان، ص ۷۲.

فصل چهل و ششم

مجلس، سردارسپه را رئیس کل قوا می‌کند

سردارسپه که در ۱۳ آبان ۱۳۰۳ برای برچیدن بساط اقتدار شیخ خزعل به خوزستان رفته بود، روز ۱۱ دی (یعنی دو ماه بعد) به تهران بازگشت. طی این مدت او در جریان توطئه‌های شاه و ولیعهد قرارگرفته و از جزییات امر اطلاع یافته بود. بدین سبب در تهران عده‌ای از رجال را به منزلش دعوت کرد و در مذاکرات خصوصی به آنها گفت که نمی‌توانند با این دو برادر کار کنند. «مشیرالدوله می‌گوید محظور قانونی هست و باید مطالعه کرد... سردارسپه از جلسه خارج می‌گردد. جلسهٔ بعد در خانهٔ علاء تشکیل می‌شود و تصمیم می‌گیرند به سردارسپه جواب منفی بدهند. مشیرالدوله به او می‌گوید به ملاحظه قانون اساسی ما نمی‌توانیم با خیال سلطنت شما موافقت کنیم. سردارسپه می‌گوید من مقام خود را محکم نمی‌بینم و ممکن است با یک دستخط شاه از اروپا، همه زحمات من در این مملکت از بین برود. یا باید مرا بخواهید یا احمدشاه را... مجلس مشاوره بار دیگر بدون حضور سردارسپه تشکیل می‌شود... دکتر مصدق از یکی از مواد قانون اساسی استنباط می‌کند که مجلس شورای ملی می‌تواند در صورت ضرورت، فرماندهی کل قوا را به او بدهد... سردارسپه پس از اطمینان از نظر مثبت مشاوران، به طرفداران خود می‌گوید چنین طرحی را در مجلس مطرح نمایند.

با این طرح فقط حائری‌زاده، قوام الدوله، عراقی و مدرس مخالف بودند. قوی‌ترین آنها البته مدرس بود که به هیچ‌وجه حاضر به دست برداشتن از مخالفت خود نبود.

سردارسپه برای این که مدرس را موافق کند شخصاً دست به کار شد. دو بار با مدرس ملاقات کرد. یک بار در منزل بهبهانی و یک بار در منزل خود مدرس.

رفتن به خانه مدرس و قبول بی‌اعتنایی‌ها و زرنگی‌های او برای یک سردار موفق کار آسانی نبود. خصوصاً که سربازی بخواهد یک سیاستمدار ماهر را خام کند.

اتاق پذیرایی مدرس اتاقی بود تقریباً چهار متر و نیم در شش متر. در حدود سه ربع از اتاق به وسیله زیلو فرش شده بود و بقیه اتاق بدون فرش بود. مدرس رختخواب خود را که به آن تکیه می‌نمود با چادرشبی نسبتاً مندرس پیچیده در صدر اتاق گذاشته بود و چندین جلد کتاب‌های فقهی و غیره اطراف خود و در طاقچه‌های اتاق به طور نامرتب ریخته بود. منقلی از گل که به آن «کلک» می‌گویند در وسط اتاق گذاشته بود، در اطراف کلک ذرات خاکستر ریخته بود و دو سه فنجان نعلبکی گلی لعابی کار تهران یا قم و یک قوری لعابی اطراف آن دیده می‌شد. کاسه تنباکو و کاسهٔ سوخته تنباکو و غلیانی هم اطراف منقل به نظر می‌رسید. اینها زینت اتاق پذیرایی مدرس بود. طرز ورود اشخاص به اتفاق این بود که هر کس در می‌زد و وارد اتاق می‌شد، خواه وزیر باشد و خواه وکیل، خواه بقال سرگذر و خواه پایین‌تر همین که می‌خواست از مدرس ملاقات کند بایستی به این اتاق وارد شود.

مدرس با صدای بلند، مثل این که تعمدی بود، در حالی که با فلان عطار صحبت می‌کرد یا برای او توصیه می‌نوشت با فلان وزیر هم که وارد شده بود غفلتاً رو نموده شروع به سخن می‌کرد که فلان موضوع بایستی فلان شود و فلان کس فلان طور، و به همین نهج با همه صحبت می‌کرد. و اگر می‌خواست به کسی تعارف کند، می‌گفت شاهزاده یک چای برای خودشان بریزند. شاهزاده نصرت‌الدوله یا رجالی نظیر اینها که این تلطف را از مدرس می‌دیدند برخاسته از آن چای سبز که مخصوص مدرس بود فنجانی ریخته صرف می‌نمودند. استثنائاً اگر مستوفی الممالک وارد می‌شد (مستوفی الممالک برای زد و بندهای سیاسی هرگز به منزل مدرس نمی‌رفت و اگر گاهی هم می‌رفت برای بازدید از مدرس بود) مدرس خود برخاسته فنجانی چای ریخته نزد او می‌گذاشت.

در اواسط برج دلو ۱۳۰۳ سردارسپه به منزل مدرس رفت. در این ملاقات و ملاقات‌های بعدی سردارسپه به مدرس این‌طور وانمود ساخت که تسلیم محض او شده است و هر چه از این به بعد مدرس بگوید عمل خواهد کرد. ضمن این

ملاقات‌ها سردارسپه شرحی از خدمات خود داده و گفت اگر حضرت آقای مدرس با من موافقت فرمایند چنین و چنان خواهم کرد، ولی متأسفانه دائماً دربار برعلیه من تحریکاتی می‌نماید و من مصونیت ندارم. و از همه مهمتر این است که اگر شما به من قول بدهید که شاه غفلتاً مرا معزول ننماید من در آتیه خدمات بهتری خواهم نمود و رویه سابق خود را بکلی ترک خواهم کرد و بدون نظر شما کوچکترین اقدامی نخواهم کرد. مدرس گفت من چه مساعدتی می‌توانم با شما بکنم؟ سردارسپه تقاضا کرد که فرماندهی کل قوا را به او بدهند تا شاه نتواند ناگهان او را منفصل نماید. مدرس به شرط این که سردارسپه وسایل حرکت شاه را از اروپا فراهم آورده و به تهران رجعت دهد، قول موافقت داد.[1]

بر اثر این چرخش ماهرانه و قول و قرارهای دیگر، مدرس حاضر می‌شود که در مجلس از سردارسپه پشتیبانی کند.

وقتی به محمد حسن میرزا ولیعهد خبر دادند که مدرس موافقت کرده ریاست کل قوا از طرف مجلس به سردارسپه واگذار شود بسیار ناراحت شد و گفت: «چهل هزار تومان حقوق یک ماه شاه را به مدرس دادم که در راه تاج و تخت کار کند، حالا پول از بین رفته و برادرم آن را از من مطالبه می‌کند، نتیجه هم چنین شد!»

مجلس شورای ملی بعدازظهر ۲۵ بهمن ۱۳۰۳ به ریاست مؤتمن الملک تشکیل جلسه داد و طرحی که ۱۹ نفر از نمایندگان تهیه کرده بودند به‌شرح زیر مطرح شد:

نظر به این که در سنوات اخیره که سرپرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردارسپه عهده‌دار شده‌اند با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی به طور غیرمترتب به مدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطن‌خواهی بوده و می‌باشد، و نظر به این که به برکت این قوه منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردارسپه امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده و جای تردید نیست که این قوه تأمینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره باید در دست موجد خود باقی بماند تا به درجه کمال برسد و استفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران در پرتو امنیت

عمومی کامل شود، علیهذا ماده واحده ذیل را پیشنهاد و تقاضای تصویب آن را به فوریت در این جلسه می‌نماید:

ماده واحده ـ مجلس شورای ملی ریاست عالیه کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردارسپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

این طرح همان روز با اکثریت نزدیک به اتفاق در مجلس تصویب شد. سردارسپه پشت تریبون رفت و به شرح زیر از نمایندگان تشکر کرد:

در نتیجه حسن ظن و احساست صمیمانه که از طرف عموم آقایان نمایندگان محترم نسبت به بنده مبذول شده بود تشکرات خود را تقدیم می‌دارم و چون تصور نمی‌کنم که دیگر برای پیشرفت امر و بذل مساعی مانع و رادعی موجود باشد موقع را مغتنم شمرده خاطر آقایان محترم را مستحضر می‌دارم که نیات و مقاصد بنده از بدو امور و در تمام دوره زمامداری خود همیشه متوجه اصلاح قضایای مملکتی بوده و هیچ‌وقت راضی نشده‌ام که نظریات شخصی را ضمیمه مصالح نوع نمایم (نمایندگان ـ صحیح است).

زائد می‌دانم از این که در این موقع وارد گزارشات و جزییات امر بشوم زیرا نتایج عملیات من هر چه بوده و هر چه شده همه را آقایان نمایندگان محترم و عامه اهالی مسبوق می‌باشند (نمایندگان ـ صحیح است). ورود در این مرحله و انجام این مقصود مهم زیاده از یک سال است که خاطر بنده را به خود مشغول داشته و فوق‌العاده متأسفم که در مدت یک سال انعقاد مجلس شورای ملی و این فرصت طبیعی مجال آن پیدا نشد که کارکنان دولت و نمایندگان ملت با وحدت فکر تعاطی عقیده کرده قدم‌های سریعی که لازم است برای وصول به مقصود بردارند و بنده امیدوارم که در این موقع دولت بتواند با استفاده از وحدت نظر مجلس و کمک‌های فکری نمایندگان محترم وارد در مراحل سعی و عمل گردد (نمایندگان ـ انشاءالله) و بالاخره در خاتمه دادن به این فقر اقتصادی و اوضاع صحی و نیز در بسط خطوط و تعمیم معارف و نشر آن مخصوصاً در بعضی از سرحدات کسب موفقیت نماید (نمایندگان ـ انشاءالله).

برای تثبیت این نظریه تقاضا و پیشنهاد خواهم کرد که از مجلس مقدس و اتفاق

نمایندگان محترم یک کمیسیون دوازده نفری تشکیل گردد تا دولت نظریات و مطالعات خود را با امداد فکری کمیسیون مزبور تقدیم مجلس شورای ملی نموده و در پیشرفت امور و حل قضایا موفقیت حاصل شود.

به این لحاظ، امید کامل دارم که با خواست خداوند وقفه‌های گذشته در ظرف این یک‌ساله که به اختتام دوره پنجم باقی مانده جبران گردد و در تاریخ آتیه مملکت علائم و آثاری از این دوره به یادگار باقی بماند (نمایندگان ـ انشاءالله). در خاتمه لازم است خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر دارم که با اقداماتی که برای مراجعت اعلیحضرت در این مدت به عمل آمده است از قبیل تلگرافات و وسایل دیگری از این قبیل و نیامده‌اند اخیراً هم اقداماتی می‌شود که اعلیحضرت زودتر از این مسافرت دور مراجعت نمایند.

تایمز لندن در ۱۹ فوریه ۱۹۲۵ (اول اسفند ۱۳۰۳) نوشت:

«رضاخان سردارسپه تصمیم مجلس را دایر به انتصاب او به فرماندهی کل قوای ایران با اختیارات قانونی و مسئولیت در مقابل مجلس قبول کرد. او دوباره از شاه دعوت می‌کند که به ایران مراجعت نماید.»

پایه‌گذاری جشن سوم اسفند

در سوم اسفند ۱۳۰۳ به مناسبت سالگرد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ جشن باشکوهی در مدرسه نظام برپا گردید و سردارسپه در آن جشن شرکت نمود و نطقی برای افسران ارتش ایراد کرد و مطالبی در مورد دوران جدید بعد از کودتا و وظایف ارتش بیان داشت و گفت:

من نظر به عادت نظامی خود هرگز مایل نیستم خدماتی را که بر حسب وظیفه مقدس سربازی انجام می‌دهم... به زبان آورده... در انظار جلوه‌گر سازم... ولی همین‌قدر گوشزد می‌کنم با وجود تمام زحمات و فداکاری‌هایی که تا به حال تحمل نموده‌ایم مملکت خدمات بزرگتری را از فرد فرد ما انتظار دارد که مهمترین آنها تقویت و استحکام این مبانی است (یعنی ارتش)... به عقیده من اولین شرط ایفای این وظیفه هم آن است که مشی ساده و بی‌آلایش سربازی خود را از دست نداده از هرگونه زواید و تجملات زندگی که موجب اشغال خیال و انحراف از راه ترقی است قویاً دوری

ورزیم... ما باید تا آخرین نفس در حفظ عظمت و ابهت این مؤسسه (ارتش) کوشیده... در تحمل شداید و سختی‌هایی که لازمه سپاهی‌گری است همیشه سرمشق دیگران واقع شده از روی این نظریه این بار سنگین را که مردانه به دوش گرفته‌ایم به سرمنزل سعادت و نیکبختی برسانیم.

از آن تاریخ تا آخرین سال سلطنت رضاشاه، هر ساله روز سوم اسفند در ارتش جشن گرفته می‌شد و رضاشاه شخصاً در آن شرکت می‌کرد.

سردارسپه دوستان مدرس را وزیر می‌کند

پس از رفتن سردارسپه به خانه مدرس و افتتاح باب مراوده با او، این بازیگر هوشمند سیاسی به‌کلی خام شده بود و تصور می‌کرد رئیس الوزرای مقتدر را در مشت خود دارد. گرچه سردارسپه در پنهان و آشکار، اوقاتی را صرف تحبیب مدرس می‌کرد ولی در همان حال سرهنگ محمدخان درگاهی (سرتیپ بعدی) رئیس نظمیه به دستور سردارسپه کلیه رفت و آمدهای مدرس را تحت نظر داشت و آنچه را در اطراف مدرس می‌گذشت، گزارش می‌داد.

مدرس از سردارسپه خواست که دو نفر از دوستانش ـ نصرت الدوله فیروز و قوام‌الدوله ـ را وارد کابینه کند. پس از کودتای سوم اسفند بین مدرس که مخالف قرارداد ۱۹۱۹ بود و شاهزاده نصرت الدوله که متهم به اخذ رشوه جهت امضای قرار داد بود، روابط نزدیکی برقرار شده بود... «شاهزاده روزها را چند ساعتی با اعمال شاقه در محله جنوب شهر و میان مردمی که از آنان بیزار بود در حضور مدرس می‌گذراند و چهار زانو روی زمین می‌نشست... تمام متلک‌های مدرس را پیش همه قورت می‌داد تا این که هنگام بهره‌برداری از این سید رسید...»[۲]

قوام الدوله هم که وکیل بوشهر و دوست محرم شیخ خزعل بود در دو سال گذشته بیش از هر کس برای سردارسپه مزاحمت ایجاد کرده بود.

انتخاب این دو نفر به عضویت کابینه برای رضاخان آسان نبود، ولی او به خاطر حفظ روابط دوستی با مدرس بدان تن سپرد و روز ۱۹ مرداد ۱۳۰۴

دولت خود را ترمیم کرد و نصرت الدوله را به سمت وزیر عدلیه و شکرالله خان صدری (قوام الدوله) را به سمت وزیر داخله (کشور) به همکاری برگزید. مدرس هم از موقعیت استفاده کرد و فرمانداران و شهرداران را عوض کرد و به جای آنها از دوستان خود گماشت و مردم نیز اگر از کسی شکایت داشتند به مدرس مراجعه می‌کردند و او دستورات لازم به عدلیه می‌داد. رضاخان چون نقشه مهم‌تری در نظر داشت با این قبیل دخالت‌های مدرس مخالفت نمی‌کرد.

دعوت سردارسپه از احمدشاه برای مراجعت به ایران

سردارسپه طبق قولی که به مدرس داده بود تلگرافی از احمدشاه درخواست کرد که به ایران مراجعت کند. شاه در ۲۰ شهریور ۱۳۰۴ جواب زیر را به سردارسپه داد:

جناب اشرف رئیس الوزراء ـ بعون الله تعالی دوم ماه اکتبر (۱۳ ربیع الاول) با کشتی موسوم به «نالدار» از پاریس از راه بمبئی به ایران حرکت می‌کنم، از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را بزودی ملاقات خواهم نمود.
شاه

سردارسپه در پاسخ، تلگراف زیر را مخابره نمود:

پاریس ـ تلگراف مبارک که مبشر تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایند موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود.

رئیس عالی کل قوا و رئیس‌الوزراء

ولی در همین موقع بلوای نان در تهران رخ داد و احمدشاه آن را بهانه کرد و آمدن خود را به تأخیر انداخت. چگونگی بلوای نان به شرح زیر است:

از اواخر شهریور جنس به خبازها کم داده شد چون شهرت داشت که امسال قحطی خواهد شد و محصول گندم کافی برای مصرف سه ماه ایران نخواهد بود. بر اثر این شایعات و کمی نان مردم به دکان‌های خبازی هجوم آوردند.

در محلات شهر و مخصوصاً چاله میدان در بین زن‌های آن محل که به تهور و شجاعت معروفند عده‌ای مجهول الهویه تحریکات و تبلیغاتی نمودند که مسئول تمام این بدبختی ها دولت سردارسپه است. بایستی جمع شد، به مجلس ریخت و علیه مجلس و دولت قیام کرد تا نان به دست آید. سردارسپه مخصوصاً می خواهد مردم را گرسنه نگاهدارد تا مطیع او باشند. این تبلیغات و تحریکات کار خود را کرد و زمزمه های مخالفی از هر طرف علیه مجلس و دولت بلند شد. بالاخره روز پنجشنبه دوم مهر ناگهان چندین هزار زن به طرف مجلس هجوم بردند که فریاد می‌زدند: نان می خواهیم! عده‌ای از اهالی بازار و ساکنین محلات هم در منزل علمای محل ریخته، از بدی وضع ارزاق شکایت می‌کردند. در این روز، از طرف علما تظاهرات زیادی نشد و هر چه مردم آنها را تحریک و ترغیب کردند که با ازدحام‌کنندگان به مجلس بروند، اغلب خودداری کرده از منزل خارج نشدند. اما جمعیت زن و مرد که حرکت کرده بودند با عده زیادی تماشاچی تمام خیابان جلو مدرسه و مسجد سپهسالار تا در مجلس را اشغال کردند و دنباله آنها تا سرچشمه و قسمتی از خیابان برق را گرفته بود. جمعیت به مجلس هجوم آورد. وکلا که مورد تهدید و هتاکی و هرزه‌درایی عده‌ای از زن‌ها قرارگرفته بودند کاملاً ترسیده اغلب درصدد فرار بودند. این وضع غیرعادی موجب شد مدرس، که کابینه را کابینهٔ خود می‌دانست و در صدد دفاع از دولت بود، به مجلس پیشنهاد کند که: اطلاع بدهیم دولت جلوگیری کند. بالاخره به نگهبانان دستور جلوگیری از ورود جمعیت به مجلس داده شد.[۳]

احمدشاه درباره این قضایا از سویس تلگرافی به تهران مخابره کرد به این قرار:

> نمره ۱۹۱ چهارم مهرماه ۱۳۰۴ استخراج تلگراف رمز لوزان: جناب اشرف رئیس الوزراء، امروز روزنامه‌های اینجا خبری از ایران درج کرده بودند که به واسطه کمی آذوقه در تهران هیجان در اهالی تولید شده بازارها را بستند. خیلی اسباب نگرانی من شد. انتظار دارم جناب اشرف فوراً مرا از تفصیل مطلع نمایید، جواب این تلگراف را به پاریس مخابره نمایید.
> شاه

سردارسپه جواب زیر را برای احمدشاه فرستاد:

نمره ۱۹۳ پنجم مهرماه ۱۳۰۴، اعلیحضرت شاهنشاه ایران پاریس مهمانخانه نگرسکو، تلگراف مبارک زیارت گردید. چهارشنبه اول مهرماه عده‌ای از کسبه بازارها را بسته به عنوان کمی نان به حال اجتماع به طرف مجلس می‌رفتند با این که مقررات حکومت نظامی اقتضا می‌کرد که از اجتماع آنها قویاً جلوگیری بشود لیکن به ملاحظه آن که کار ارزاق یکی دو روز اخیر قدری مبهم شده بود و احتمال هم داده می‌شد که هیجان آنها از وحشت سختی نان باشد و شاید پس از اظهار مطالب تسکین یابد ممانعتی به عمل نیامد ولی جمعیت همین که وارد مجلس شدند شروع به شکستن درب و پنجره و برهم زدن میز و صندلی و کتک زدن وکلا و پاره‌ای تحرکات زشت نمودند. به هر نحوی بود بعضی از نمایندگان آنان را قانع کرده بر اثر اقدامات فوری و مجدانه دولت هم فردای آن روز وضع ارزاق خوب و نان فراوان شد، اما برخلاف انتظار ازدحام مردم زیادتر و دو دسته هفت هشت هزار نفری تشکیل یکی به طرف مجلس و دیگری به سمت سفارت روس روانه شدند. اگر چه مقاومت مأمورین انتظامات اجتماعات آنها را در هم شکست و عده‌ای از محرکین را دستگیر نمودند لکن صد نفری توانستند خود را به سفارتخانه بیندازند. عصر پنجشنبه که وزیر مختار روس را راجع به این مسائل ملاقات و از مقاصد متحصنین پرسش نمود جواب دادند که حضرات از حکومت فعلی ناراضی و شاه را می‌خواهند. نظر به این که چند روز قبل بشارت تشریف‌فرمایی موکب همایون به عامه اعلام و تلگراف مبارک در جراید درج گردید و از طرفی هم بنا به تلگراف مبارک اطمینان قطعی داشت که این عناوین به هیچ‌وجه پسند خاطر ملوکانه نمی‌تواند باشد، به تأیید تحقیقات خارج معلوم شد سیاست روسیه در کار استفاده از موقع و تولید انقلابست. فعلاً تعقیبات شدید در کشف دسیسه ادامه دارد. علاوه بر سردسته‌ها و کسانی که مردم را تشویق و ترغیب به اغتشاش می‌کردند چند نفری نیز از اعضای دربار که تصور می‌رفت مناسباتی با بعضی مقامات خارجی داشته باشند برای تکمیل تحقیقات با اطلاع والاحضرت توقیف و پس از انجام تحقیقات مستخلص شدند.

امیدوار است مسئله سوءتفاهمی برای اعلیحضرت همایونی پیش نیاورد زیرا قطع و یقین دارد هیچ‌وقت خاطر خطیر مایل به این گونه پیشامدها نیست، خصوصاً

که دست اجانب در کار و از این رو مخاطرات عظیم برای مملکت تولید شود. عجالتاً شهر در کمال آرامش است و تا حرکت موکب همایونی که انشاءالله بـه طـوری کـه وعده فرموده‌اند در دوم اکتبر حسن وقوع خواهد یافت جریانات مهمه را به عرض اعلیحضرت می‌رساند. رضا

مجدداً احمدشاه در ۱۱ مهرماه تلگراف زیر را برای سردارسپه فرستاد:

جناب اشرف رئیس الوزرا. به طوری که سابقاً به جناب اشرف اطلاع داده بودم مصمم بودم باکشتی دوم اکتبر حرکت نمایم. مع‌التأسف چون وسایل حرکت حاضر نشد و نواقصی داشت خودم نتوانستم با آن کشتی عـازم شـوم ولی عـلیاحضرت مـلکه و همراهانش باکشتی مزبور حرکت فـرمودند. خـودم هـم مشـغول تکـمیل نـواقـص حرکت هستم که باکشتی که بعدها حرکت کند جا پیداکرده حرکت نمایم. البته تاریخ حرکت خود را مجدداً به شما با تلگراف اطلاع می‌دهم. اکنون که فرصتی هست لازم می‌دانم این نکته را اظهار نمایم که وقایع اخیر از هر جهت قابل تأسف بوده و چون به هیچ‌وجه نمی‌توانم محرکین این وقایع و علت حقیقی آن را از اینجا کشف نمایم با این که از تلگراف‌های جناب اشرف تا اندازه‌ای اطلاعات حاصل شد ولی چون هنوز تا موجد تحقیقات کامل نبوده بنابراین انتظار دارم در بـاب قـضایای اخـیر هـر گـاه در تحقیقات اطلاعات بیشتر به دست آمد رمزاً با تلگراف اطلاع دهید که مسائل بر من روشن‌تر شود. شاه

سردارسپه هم باز جواب شاه را به شرح زیر تلگراف کرد:

تلگراف مبارک زیارت گردید. به طوری که اعلیحضرت امتحان فرموده‌اند همیشه این قبیل حوادث و خودسری مفسدین ناشی از تـحریکات خـارجـی است. مـردم هـم جاهلند و به حقایق پی نبرده آلت سیاست آنها می‌شوند. البته نفع و غرض نیز ضمیمه شده عوامل سیاسی داخلی راگاهی شریک می‌سازد. مبدأ وقایع اخیر هم همین قسم بوده، فعلاً حکومت نظامی مشغول تحقیق و تعقیب است و زاید بر آنچه کـه قـبلاً عرض شده چیز مهمی به دست نیامده. به هر حال اگر نظر اعـلیحضرت در تأخـیر عزیمت موکب همایونی به این اخبار بوده باید عرض کنم که اهمیتی نداشته این قبیل اتفاقات در همه جا رخ می‌دهد. بهتر است به طوری که تصمیم فرموده بودند باکمال اطمینان زودتر حرکت فرمایند. رضا

روز ۲۲ مهرماه ۱۳۰۴ احمدشاه باز تلگراف زیر را به سردارسپه مخابره کرد ولی از آمدن خود خبری نداد.

استخراج تلگراف پاریس شماره ۲۰۵-۲۲ مهر ۱۳۰۴
جناب اشرف رئیس الوزراء از این که اطلاع داده بودند شهر خاموش و کمال انتظام و سکوت برقرار است خوشوقت شدم، در باب قضیه آذربایجان هم که اطلاع داده بودند با اطمینانی که به مر [illegible] ز حسن کفایت جناب اشرف دارم یقین است از این غائله نیز جلوگیری نمد [illegible] وجبات نظم و آسایش را در آن حدود فراهم خواهید کرد، انتظار دارم جناب اشر [illegible] ز حسن جریان امور منظماً مرا مطلع و خرسند دارید. شاه

سردارسپه جواب شاه را به شرح زیر فرستاد:

تلگراف مبارک راجع به وقایع اخیر و این که از علل و عوامل آن استفسار فرموده بودند زیارت شد، جریان واقعات در ایران سال‌های متمادی بدین منوال بوده و همیشه سیاست‌های اجانب به مقتضیاتی جریان‌هایی تولید می‌کرده‌اند. جهل مردم و دست خیانتکار آنها هم آلت و مزید برعلت می‌گردد. یک روز در سفارت روس جمع شده می‌گویند شاه می‌خواهیم فردای آن روز عنوان دیگر می‌کنند. به هر حال مادام که تشکیلات مملکت و شرایط یک زندگانی مستقلی کاملاً مستقر نگردد از این وضعیت مسموم خلاصی نمی‌توان یافت. فعلاً شهر در کمال انتظام و حکومت نظامی مشغول تحقیق و تعقیب است. البته محرکین و مسببین برای عبرت دیگران سخت تنبیه خواهند شد. لکن در آذربایجان نیز تشریف‌فرمایی اعلیحضرت را وسیله قرار داده پاره‌ای عنوانات مخالف می‌کنند و تلگرافاتی هم به مرکز مخابره نمی‌نمایند و علل و کیفیت آن را کشف و از این غائله جلوگیری کنند. رضا

روزنامهٔ *ایران* در شماره ۱۹۲۴ خود دو خبر از پاریس منتشر کرد:

خبر اول:
برطبق اطلاعی که تحصیل شده این چند روزه تلگرافی از اعلیحضرت شاه از پاریس به والاحضرت ولایتعهد و تلگرافی هم به آقای رئیس الوزرا مخابره شده و اطلاع داده‌اند که ۱۳ ربیع الاول که قرار بود به طرف تهران عزیمت نمایند ممکن نشده و حرکت به ایران را چندی به تأخیر انداخته‌اند و حالیه در پاریس توقف دارند.

خبر دوم:
به قرار اطلاع حاصله اخوان اعلیحضرت شاه، سلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا به اتفاق ملکه مادر شاه و عده‌ای همراهان که همشیره‌های اعلیحضرت هم جزو آنها هستند در تاریخ ۱۳ ربیع‌الاول با کشتی (نالدار) که کشتی مهم و خوبی است از پاریس به عزم ایران حرکت نموده‌اند و از راه بمبئی به بوشهر و از آنجا بـه عـتبات عالیات خواهند رفت که پس از زیارت اعتاب مقدسه و ملاحظه مقبره مرحوم محمد علی میرزا از راه کرمانشاهان به تهران بیایند.

مـی‌گویند احـمد شـاه تـصمیم بـه مـراجـعت بـه ایـران گـرفته بـود ولی ناصرالملک و آقـاخان مـحلاتی او را بـرحـذر داشـتند و گـفتند سـردارسپه می‌خواهد با آمدن شاه غوغایی به راه بیندازد. سردارسپه که ایـن شـایعه را شنید اعلامیه زیر را خطاب به فرماندهان قشون در ولایات صادر نمود:

مسافرت شاه به اروپا در بدو برای استعلاج مزاج و به طور عـادی بـوده. حـالا کـه معاودت می‌نمایند بر وفق نظریه من است و عادی شمرده خواهد شد. من موفقیت خود را در مملکت مهمتر از آن می‌دانم که به این رفت و آمدها وقع و اهمیتی داده و با آن توهمات عادی بتواند در ارکان آن رسوخی ایجاد نماید. به شما که نماینده وزارت جنگ در آن منطقه هستید گوشزد می‌کنم تا سایرین هم بفهمند که این ایاب و ذهاب‌ها نتواند دست‌آویز و آنتریکی برای مفسده‌جویان بشود. چـنانچه کسـی بـخواهـد بـه تشبثات در مقام القاآت و اعمال اغراض خصوصی برآید قدمی است که محتملاً بر امحاء خود برداشته است. زیاده از این محتاج تشریح نیست.
ریاست عدلیه قوا و رئیس الوزراء ـ رضا

بدین ترتیب سردارسپه چندین بار از احمدشاه دعوت کرد که بـه ایـران بـیاید ولی احـمدشاه هـر بـار بـهانه‌ای آورد و از آمـدن خـودداری نـمود. سردارسپه در کتاب *سفرنامه خوزستان* می‌نویسد:

... قبل از عزیمت شاه به فرنگ با وجود اصراری که در توقف او داشتم و ضمانت بقای سلطنتش را می‌کردم، او متصل به ایادی خارجی توسل می‌جست و بالاخره هم برای اعمال نظر شخصی در آزاد بودن در توسل به خارجی‌ها (که وسایل آن در فرانسه بهتر از ایران فراهم بود) به پاریس عزیمت کرد. در جریان این سفر کـه خـط سـیرش از

قزوین و تاکستان می‌گذشت بعضی از ملتزمین رکاب مسافرت‌های پی در پی او را به فرنگ تقبیح کرده بودند. اما شاه به رئیس دفتر مخصوص من (دبیر اعظم بهرامی) و چند نفر دیگر صریحاً گفته بود که خداوند او را برای تماشای خرابه‌های سیاه دهن (تاکستان) و غیره خلق نکرده و هر روز که در ایران باشد یک روز از تماشای مناظر دلگشای پاریس و نیس عقب مانده و یک روز از عمر گرانبهای خود را بی‌جهت تلف کرده است.

رفع آخرین مشکل سلطنت

دیگر برای رسیدن به تخت سلطنت همه چیز آماده شده بود. اکنون رضاخان باید آخرین مشکل را هم حل می‌کرد.

ژنرال آیرن ساید در آخرین ملاقاتش از رضاخان قول گرفته بود که احمدشاه را از سلطنت خلع نکند. بدین جهت پیک قابل اطمینانی (احتمالاً اردشیر جی که اولین ملاقات او را با آیرن ساید ترتیب داده بود) به لندن فرستاد تا وضع را برای آیرن ساید تشریح کند و بگوید دیگر کار کردن با این شاه غیرممکن شده است.

آیرن ساید در آن موقع رئیس مدرسه نظام بود. نماینده رضاخان را پذیرفت و پس از استماع پیغام رضاخان او را از قید تعهدش خلاص کرد و بدین ترتیب رضاخان آماده شد که تیر خلاص را برای پایان دادن به کار احمدشاه خالی کند.

اقدامات سردارسپه در دوران نخست وزیری

۱۶ فروردین ۱۳۰۳ ـ	الغای القاب و امتیازات خانوادگی
۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۳ ـ	ایجاد وظیفه نظام
۱۰ آذر ۱۳۰۳ ـ	پایان غائله خوزستان
دی ماه ۱۳۰۳ ـ	تأسیس مؤسسهٔ دفع آفات نباتی
۲۵ بهمن ۱۳۰۳ ـ	واگذاری ریاست کل قوا از طرف مجلس به سردارسپه

۱۵ اسفند ۱۳۰۳ ـ	تأسیس یک سازمان برای ساختمان مقبره فردوسی
۱۱ فروردین ۱۳۰۴ ـ	تصویب قانونی برای تقویم ایران و تغییر نام ماه‌ها
۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ	الغای القاب فردی
اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ	تأسیس بانک پهلوی قشون (بانک سپه)
اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ	تأسیس اداره ثبت احوال
۹ خرداد ۱۳۰۴ ـ	تصویب قانون انحصار قند و شکر
۱۰ خرداد ۱۳۰۴ ـ	تغییر مقیاس‌های قدیم به سیستم متریک
۱۴ خرداد ۱۳۰۴ ـ	تأسیس اداره کل سجل احوال و برقراری نام فامیل
۱۶ خرداد ۱۳۰۴ ـ	تصویب قانون نظام وظیفه
۹ آبان ۱۳۰۴ ـ	تأسیس شرکت هوایی یونکرس
۱۷ آبان ۱۳۰۴ ـ	تصویب قانون احداث راه‌آهن
۲۱ آبان ۱۳۰۴ ـ	رأی مجلس بر انقراض سلسله قاجار

یادداشت‌های فصل چهل و ششم

۱ ـ حسین مکی، ***تاریخ بیست ساله ایران***، ص ۳ ـ۳۳۲.
۲ ـ ابوالفضل قاسمی، ***خاندان‌های حکومتگر ایران***.
۳ ـ حسین مکی، ***تاریخ بیست ساله ایران***.

فصل چهل و هفتم

فعالیت برای خلع قاجاریه

در مهرماه ۱۳۰۴ آمد و رفت و مذاکرات در اطراف عزل خاندان قاجار زیاد شد. تعدادی از روزنامه‌ها له و چندین روزنامه علیه سلسله قاجار قلمفرسایی می‌کردند. در مجلس شورای ملی گروه اقلیت مخالف تغییر سلطنت بود.

از ولایات مختلف تلگراف‌هایی برای نجات مملکت و عزل قاجار به تهران سرازیر شده بود. کم کم تعداد تلگراف‌ها آنقدر زیاد شد که تلگرافخانه از عهده قبول و مخابره آن برنمی‌آمد.

اهالی شهرستان‌ها شروع کردند به فرستادن نمایندگان خود به تهران تا حضوراً تغییر سلسله قاجار را درخواست کنند. به‌زودی تعداد نمایندگان به‌قدری زیاد شد که دیگر مدارس و مساجد هم جا برای نگهداری آنها نداشتند. از این رو، در مدرسه نظام چادرها برپا کردند و نمایندگان شهرستان‌ها در چادرها سکنی می‌گزیدند.

کارمندان وزارتخانه‌ها دسته دسته به خانه نخست وزیر (سردارسپه) می‌رفتند و علیه سلسله قاجار سخنرانی می‌کردند. سردارسپه نیز برای آنان صحبت می‌کرد. بیشتر شکایات مردم در مورد مسافرت‌های شاه بود که دائم در خارج کشور به سر می‌برد. اصناف هم دسته‌ها درست می‌کردند و از بازار به راه افتاده، به خانه سردارسپه می‌رفتند.

رضاخان سردارسپه مرتب به مردم سفارش می‌کرد که نباید به شاه

بی‌ادبی کرد و کلمات زننده ادا نمود. یک روز دسته دوخته فروش‌ها از بازار به خانه سردارسپه رفتند. ضمن صحبت‌ها، یکی به شاه توهین کرد. سردارسپه نتوانست تحمل کند؛ با مشت به دهان او کوبید. دهانش خونین شد و دستور داد او را اخراج کنند.[۱] نمایندگان شهرستان‌ها از مدرسه نظام خارج نمی‌شدند. آنها می‌گفتند، اینجا خواهیم ماند تا کار یکسره شود.

کم کم رجال و علما هم به مردم پیوسته، می‌خواستند به دیدار سردارسپه بروند و از او پشتیبانی بکنند. سردارسپه شب و روز در خانه مشغول پذیرایی از مردم بود. عده‌ای از تجار به خانه سردارسپه رفته، شب هم می‌ماندند و خارج نمی‌شدند. چند پیشخدمت از وزارت جنگ و نخست‌وزیری آمده بودند و از مردم پذیرایی می‌کردند.[۲]

مجلس پنجم و رأی به انقراض سلسله قاجار

موقعی که انتخابات دوره پنجم شروع شد همه می‌دانستند که این مجلس ممکن است به انقراض سلسله قاجار رأی دهد. در ابتدای مجلس طبق معمول وکلا بایست قسم می‌خوردند که به پادشاه وفادار باشند. اما این امر برای آنان مقدور نبود.

مؤتمن الملک، رئیس پرقدرت مجلس، چون نمی‌خواست در این جریانات آلوده شود، در پانزدهم مهرماه ۱۳۰۴ وقتی مجدداً به ریاست مجلس انتخاب شد از قبول این مقام خودداری کرد. وکلا به مستوفی الممالک رأی دادند. او نیز قبول نکرد. به همین جهت سیدمحمد تدین که نایب رئیس مجلس بود ریاست جلسات را به عهده گرفت و موضوع تغییر سلطنت را در دستور کار مجلس گذاشت.

داور و تیمورتاش علمدار تغییر سلطنت بودند. آنها طرحی تهیه کردند و روز ۲۶ مهرماه ۱۳۰۴ آن را در خانه سردارسپه به امضای هفتاد و دو تن از وکلا رساندند. نمایندگان به‌تدریج می‌آمدند و داور و تیمورتاش یکی یکی آنها را به دفتر خصوصی سردارسپه، که فقط یک منشی در آنجا بود، فرامی‌خواندند و از آنها می‌خواستند که طرح را امضا کنند. بدین ترتیب هفتاد

و دو امضا جمع شد.

وقتی که سیدحسن اجاق نماینده کرمانشاه را به اتاق صدا کردند گفت، تا این قصاب را برندارید بنده امضا نمی‌کنم. منظورش امیرلشکر احمد آقاخان فرمانده لشکر غرب بود که برای اسکات یاغیان لرستان کشتار فراوان کرده بود. داور و تیمورتاش به او اطمینان دادند که امیرلشکر احمدآقاخان عوض خواهد شد و حتی گفتند جانشین او هم تعیین شده است. بدین ترتیب سیدحسن اجاق هم امضا کرد، و این آخرین امضا بود.

روز نهم آبان ۱۳۰۴ طرح تهیه شده با قید دو فوریت به شرح زیر به مجلس داده شد:

نظر به این که عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده می‌شود به درجه‌ای رسیده که مملکت را به مخاطره می‌کشاند و نظر به این که حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و باید هر چه زودتر به بحران فعلی خاتمه داد، امضاکنندگان با قید دو فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده ـ مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساس و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌کند.

تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ـ ۳۷ـ ۳۸ـ ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.[۳]

هنگام بحث در مورد طرح انقراض سلطنت قاجاریه عده‌ای از وکلا مخالفت کردند. مدرس گفت این تصمیم خلاف قانون است. سید یعقوب انوار جواب داد، حکومت با خود ملت است و تعیین سلطنت نیز با ملت است. حسین علاء گفت، من عقیده دارم که ما به هیچ وجه اختیار نداریم وارد این مذاکرات شویم زیرا بابی مفتوح می‌گردد که برای کشور مضر است. دکتر مصدق گفت، «من به کلام الله مجید قسم یاد کرده‌ام که به مملکت و ملت خیانت نکنم. سلسله قاجار خدمتی نکرده و من مدافع احمدشاه نیستم... و معتقدم شخص رضاخان پهلوی رئیس الوزرای این مملکت باشند... ما شاه

مشروطه داریم. شاه به موجب اصل ۴۵ قانون اساسی از تمام مسئولیت‌ها مبرا است... ما نمی‌خواهیم شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز امنیت و آسایش را برای ما درست کرده وجود بی اثر و بی‌مسئولیتی شود...»
داور جواب داد، من خدا را شاهد می‌گیرم که این تغییر سلطنت... موافق مصالح کشور است... یحیی دولت آبادی گفت، مخالفت من با ترتیب تنظیم این لایحه است... من سلطنت قاجاریه را منقرض می‌دانم... مشیرالدوله و مؤتمن الملک از جلسه خارج شدند و صحبت نکردند.

به هر صورت، مستوفی الممالک، مؤتمن الملک، مشیرالدوله، دکتر مصدق، مدرس، علاء و تقی زاده از مخالفین اصلی بودند.

قبل از رأی‌گیری در مجلس، سردارسپه کسی را فرستاد و از مستوفی خواست که فوراً با او ملاقات کند و بدین ترتیب او را از مجلس بیرون برد... وقتی مستوفی نزد سردارسپه رفت سردارسپه آنقدر او را در اتاق انتظار نگهداشت تا خبر دادند طرح تصویب شده و باصدای توپ انقراض سلسله قاجار به اطلاع مردم رسید. آن وقت سردارسپه مستوفی را پذیرفته، گفت، من مخصوصاً شما را اینجا آوردم که در مجلس نباشید تا مبادا میانهٔ من و شما کدورتی پیدا شود. مشیرالدوله و مؤتمن الملک هم قبل از رأی اعلام از مجلس خارج شده بودند.

سرانجام رأی اعلام شد و طرح انقراض سلسله قاجار با ۸۰ رأی موافق و چهار رأی مخالف به تصویب رسید. ۲۶ نفر از نمایندگان نیز یا غایب بودند یا از جلسه خارج شده بودند. آرای مخالف را دکتر مصدق، مدرسی، تقی زاده و حسین علاء داده بودند.

موافقین:

میرزا شهاب کرمانی، سید یعقوب انوار، کی استوان، شوشتری، ابراهیم ضیاء، حیثم، عراقی، یحیی خان زنگنه، آقاشیخ جلال، نجات، یاسایی، حاج میرزا علیرضا، حاج شیخ عبدالرحمن، مرتضی قلی‌خان بیات، سید کاظم یزدی، لطف الله لیقوانی، ارباب کیخسرو، میرزا سلیم خان ایزدی، دستغیب،

فتح الله میرزا، محمدتقیخان اسعد، حاج میرزا عبدالوهاب، میرزا محمد خان معظمی، حبیب الله خان شاملو، حاج میرزا اسدالله خان، میرزا عبدالله خان معتمد، دیوان بیگی، سهراب‌زاده، دکتر هادی طاهری، مفتی، حاج سید محمد سلطان، شریعت زاده، محمد ولیخان اسدی، صدرایی، افشار، فرج‌الله آصف، حائری زاده، سیدالمحققین طباطبایی دیبا، علی اکبر داور، شیروانی، ابوالحسن خان پیرنیا، کازرونی، محمد هاشم افسر، حیدر قلی میرزا حشمتی، دامغانی، میرزا اسمعیل خان اصانلو، آقا سید ابوالفتوح، میرزایی، شیخ فرج‌الله، دکتر اعلم، حاج حسن آقا ملک، شیخ محمد علی تهرانی، میرزا یوسف خان عدل، سردار فاخر حکمت، محمد علی ثابت الموتی، آقا سید جواد محقق، آقا رضا مهدوی، میرزا صادق خان اکبر، دکترحسین خان بهرامی، سیف الله خان اسکندری، سید عبدالحسین صدر، اسماعیل خان قشقایی، دکتر آقایان، عظیمی، سهراب خان، عصر انقلاب، زین‌العابدین رهنما، حسین دادگر، سلطان ابراهیم افخمی، میرزا جواد خان امامی، زاهدی، میرزا محمد خان وحید، حبیب الله خان کمالوند، اخگر، ناصر ندامانی، سیداحمد اعتبار، میرزا سید حسن کاشانی، سلیمان میرزا اسکندری، حاج آقا رضا رفیع.

غائبین و خارج شدگان از جلسه: شیخ الاسلام ملایری، ذوالقدر، اردشیری، دکتر ضیایی، دکتر احتشام، رضا تجدد، یحیی دولت آبادی، سرکشیک‌زاده، میرسید احمد بهبهانی، اتحاد، سیدحسن اجاق، عباس میرزا فیروز، روحی، فتح‌الله اکبر، میرزا اسماعیل وکیل، محتشم السلطنه اسفندیاری، میرزا حسن زعیم، مستوفی الممالک، میرزا علیرضا ضیاء، میرزا محمد وکیل کردستانی، غلامحسین مسعود میرزا، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، یوسف خان هزاره، ملک الشعرای بهار، آشتیانی، مؤتمن الملک پیرنیا.

اعلامیه رئیس حکومت وقت

سید محمد تدین همان روز که ماده واحده تصویب شد مراتب را به سردارسپه اطلاع داد. هیأت مدیره مجلس نیز به خانه سردارسپه رفته به او تبریک گفتند.

سردارسپه اعلامیه‌ای به شرح زیر در روزنامه‌ها منتشر کرد:

چنانچه عامه سابقه دارند از چندی به این طرف در تمام اطراف و اکناف مملکت در اظهار انزجار از سلطنت قاجار و الغای آن، نهضت عمومی ایجاد و احساسات ملی روز به روز شدیدتر شد و طوری غلیان یافت که در مرکز نیز هیجان فوق‌العاده‌ای برای نیل به این آمال ملی بروز کرد و دنبال آن به جایی رسید که اگر مورد توجه عاجل واقع نمی‌شد قطعاً به انقلاب عظیم و عواقب وخیم منتهی می‌گشت. دولت به پاس احترام آزادی افکار عمومی و احساسات ملی در تمام این مدت بالمره رویهٔ بی‌طرفی را اتخاذ نمود تا عامه اهالی و مجلس شورای ملی هر طریق راکه موافق صلاح ملت و مملکت می‌دانند اختیار نمایند. مجلس شورای ملی بنا بر موافقت با افکار عمومی متوجه لزوم خاتمه دادن به اوضاع بحرانی مملکت شده و پس از مطالعه و مذاکره در جلسه نهم آبانماه انقراض سلطنت قاجار را اعلان نموده ریاست حکومت موقتی را به اینجانب واگذار کرد تا این که مجلس مؤسسان به فوریت تکلیف قطعی حکومت آتیه مملکت را تعیین نماید. این است که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی انقراض سلطنت را از آل قاجار و به دست گرفتن حکومت موقتی را به وسیله این اعلامیه رسمی اعلام می‌کنم.

امیدوارم که تمام علاقمندان سعادت مملکت در حفظ مصالح عمومی به من کمک نمایند.

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس کل قوا رضا

اولین دستور رضا پهلوی

اولین اقدام رضا پهلوی در مقام ریاست حکومت موقت این بود که حاکم نظامی تهران (امیرلشکر عبدالله خان طهماسبی) را به اتفاق فرمانده لشکر مرکز (سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه) احضار کرد و دستور داد همان روز قبل از نیمه‌شب ولیعهد را از تهران حرکت داده از مملکت خارج کنند و کلیه کارمندان و خدمه دربار و اندرون شاه را از کاخ گلستان بیرون کنند. در این دستور تأکید شده بود که چنانچه خانم‌ها (همسران احمدشاه) یا مستخدمین دربار بخواهند اشیاء متعلق به خود را از کاخ خارج نمایند ممانعت به عمل نیاید و سعی کنند بی‌احترامی نشود و رعایت کلیه جهات اخلاقی را بنمایند.

آخرین ساعات ولیعهد

از صبح روز نهم آبان ورود افراد به دربار تحت کنترل قرار گرفت. یمین‌الدوله و عضدالدوله و فرخ الدوله که مصاحب ولیعهد بودند به دربار رفتند. ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته بود. یک نفر نظامی داشت سیم تلفن را قطع می‌کرد. هنوز انقراض سلسله قاجار در مجلس تصویب نشده بود ولی سربازان دیگر به ولیعهد سلام نمی‌دادند. ولیعهد به شاهزادگان گفت که فردا یا پس فردا مرا دستگیر می‌کنند و در یکی از قلعه‌ها حبس خواهند کرد. وقتی که ولیعهد ناهار خورد صدای توپ بلند شد و با شلیک ۱۲ توپ خلع قاجاریه اعلام گردید. ولیعهد گریه می‌کرد. شاهزادگان هم گریه می‌کردند. ساعت دو بعدازظهر به ولیعهد خبر دادند که سرتیپ مرتضی خان آمده و می‌گوید مأموریت دارم ولیعهد را فوراً حرکت دهم و از سرحد خارج کنم. ولیعهد خواست کالسکه دربار را بفرستد تا دخترش گیتی افروز و مادرش خانم مهین بانو دختر شعاع‌السلطنه را بیاورند که با آنها خداحافظی کند. اجازه ندادند از کالسکه دربار استفاده شود. درشکه کرایه کردند و آنها را آوردند. در این موقع سرلشکر طهماسبی و یزدان‌پناه و بوذرجمهر وارد اتاق ولیعهد شده دستور دادند که زودتر حرکت کند. صدای گریه بلند شد. ولیعهد به اندرون رفت و خداحافظی کرد. موقع حرکت پنج هزار تومان هزینه سفر آوردند و به ولیعهد دادند و گفتند والاحضرت رضا پهلوی این را به شما انعام داده‌اند. [۴]

سرلشکر طهماسبی که از طرف سردارسپه مأمور اخراج ولیعهد از کشور بود جریان امر را بدین شرح در خاطرات خود آورده است:

حسب الامر والاحضرت پهلوی بعدازظهر ۹ آبان ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطنتی مخلوع را بیرون نمایم. مشکوةالدوله پیشخدمت احمدمیرزا را خواستم و به محمد حسن میرزا (ولیعهد) مخلوع که در غیاب احمدمیرزا ظرف سه سال قائم مقام او بود و در پس پرده هزار رنگ به آب می‌زد اخطار نمودم که همین امشب از تهران خارج شده و به اروپا رفته به برادر خود ملحق گردد. به (آغاباشی) اخطار کردم که هرچه زودتر اندرون را تخلیه و اسباب‌های شخصی خود را تا صبح از دربار بیرون ببرد. در این موقع صاحب جمع پیغام آورد که

والاحضرت ولیعهد (گفتم بگویید محمد حسن میرزا) می‌گوید برای رفتن حاضرم ولی پول و وسایل سفر ندارم. چهل هزارتومان از دولت طلبکارم ممکن است از این بابت وجهی به من بدهند و در صورت امکان طالب ملاقات با والاحضرت پهلوی است. گفتم ملاقات ممکن نیست، مذاکرات دوستانه نداشته و نداریم. امر بندگان والاحضرت پهلوی باید به موقع اجرا گذاشته شود. اگر عرایضی دارید به عرض والاحضرت پهلوی خواهد رسید. موثق الدوله وزیر دربار سابق احضار شد و اظهار گردید همه چیز باید مهر و موم گردد. بالجمله خزانه و تمام ابنیه و اثاثیه مهر و موم و ثبت و ضبط گردید. در این موقع به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرتیپ محمد خان به ملاقات محمد حسن میرزا رفتیم. به صاحب منصب مأمور و قراول‌های دربار دستور لازم داده شد که جز چند نفر نوکر شخصی محمد حسن میرزا که باید همسفر وی گردند هیچ‌کس دیگر حق ملاقات او را ندارد. در اتاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت پیشخدمت‌ها قبلاً تمام درهایی را که یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته بود پشت سر هم باز می‌نمودند. در این موقع متوجه قدرت و قوه دست ملت شدم که با یک اراده درهای بسته را باز و زندگی یک سلسله را به هم پیچید و مظهر قدرت خود را والاحضرت پهلوی معرفی نمود.

وقتی به اتاق نشیمن محمدحسن میرزا نزدیک شدیم از روی صندلی برخاست و تا نزدیک در به استقبال شتافت، همین شخص بود که چند ساعت قبل ایرانیان را عبد و عبید خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیله او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود. اظهار نمودم که حسب الامر والاحضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را ساز و ساعت ۱۱ امشب حرکت نمایید و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید. جواب داد فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم. پول هم برای حرکت ندارم. چهل هزار تومان هم از دولت طلبکار هستم و پیغام دوستانه مرا به والاحضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیلهٔ حرکت مرا فراهم نمایند.

موقعی که من وارد دربار شدم شوفر محمد حسن میرزا می‌خواست از دربار خارج شود. به مشیرالدوله امر شد که بلاتأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوفر را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

ساعت دو نیم بعدازظهر بود که موثق الدوله مغرور میرزا، وزیر دربار سابق حاضر شدند و به آنها گفته شد که رؤسای دربار را حاضر کرده فوراً اشیاء سلطنتی و اتاق‌ها را

مهر و موم کنید. سرانجام با حضور حاج عدل السلطنه صندوق‌ها، با حضور سردار حشمت کالسکه‌ها و با حضور عین السلطنه آبدارخانه و با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

با این طرز دست توقیف روی همه چیز گذاشته شد و این مهر عبدالله امیر طهماسبی بود که با آن تمام اثاثیه سلطنتی و دربار قاجار را توقیف و ضبط نمود.

وقتی کارها آماده شد گفتم برای ملتزمین یا در مرکز یا در بین راه گذرنامه تهیه می‌شود. چگونه ممکن است شما هیچ پول نداشته باشید. محمد حسن میرزا قسم خورد و گفت به خدا پول ندارم و مبلغی هم مقروض هستم. گفتم به عرض والاحضرت می‌رسانم هر طور امر فرمودند ابلاغ خواهد شد. بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعد هستند. نظر به معلومات خودم از عاطفه والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و اوامر لازم در تهیه امور و تصفیه محاسبات صادر می‌گردد. پرسید خانواده را چه کنم؟ گفتم مجاز هستید، می‌خواهید همراه خود ببرید، ایرادی نیست. اجزاء و عمله دربار مراسم تودیع را به عمل آوردند. با هم دست داده خداحافظی نمودیم. دستور داده شد که به جز ۴ نفر همسفر هیچ‌کس حق ملاقات را ندارد. والاحضرت پهلوی امر فرمودند ۵ هزار تومان نقد و به قدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب داده می‌شود. ساعت ۹ بعدازظهر همان روز وسایل حرکت آماده شد. اعتضاد السلطنه، نصرت السلطنه، عضدالسلطنه، یمین الدوله برای تودیع آمده بودند. به مجردی که چشمشان به ما افتاد بی‌اختیار لرزیدند و یقین کردند که توقیف خواهند شد ولی کم‌کم اضطراب آنها رفع شد برای آن که اعتماد آنها به عاطفه والاحضرت پهلوی جلب شد.

محمد حسن میرزا با اتومبیل و اسکورت نظامی راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفت و پس از ۱۵۰ سال آخرین شخص منتظر که می‌خواست روزی بر اریکهٔ سلطنت جلوس نماید و یک دفعهٔ دیگر تاج و تخت با افتخار ایران، ملعبه هوا و هوس گردد از ایران رفت.[۵]

خروج ولیعهد از ایران

ساعت ۱۰ و ۴۵ دقیقه شب، سرتیپ مرتضی خان ولیعهد را آورد و سوار اتومبیل کرد. دکتر صحت و جلیل خان، ملقب به ندیم السلطان، داوطلب شدند همراه ولیعهد بروند. ولیعهد در اتومبیل رولز رویس خودش سوار شد. داخل اتومبیل

چهار صندلی بود. دست راستْ ولیعهد، روبروی او دکتر صحت، دست چپ ندیم السلطان و روبروی ندیم السلطان مأمور نظامی یاور احمدخان نشستند. راننده مسیو ژان فرانسوی بود که مدت‌ها در دربار راننده شاه بود. یک نظامی هم کنار راننده نشسته بود و تفنگ در دست داشت.

یک اتومبیل فورد در جلو حرکت می‌کرد که در آن سلطان (= سروان) اسدالله خان و ابوالفتح میرزا و صالح خان نشسته بودند. راننده آن مسیو پل شوفر ولیعهد بود. یک نظامی هم با تفنگ در آن اتومبیل بود.

یاور احمدخان در اتومبیل ولیعهد مرتب سیگار می‌کشید و تخمه می‌شکست و به دیگران هم تعارف می‌کرد.

پنج کامیون هم در عقب اثاثیه ولیعهد را می‌بردند. مرتضی خان و امیر طهماسبی و کریم آقا بوذرجمهری تا دم دروازه قزوین همراه ولیعهد رفتند. مرتضی خان یزدان‌پناه از همه بیشتر خشونت می‌کرد.

ساعت ۷ روز بعد به قزوین رسیدند و به‌سرعت از شهر خارج شدند تا مردم متوجه نشوند. ظهر در یک دهکده تخم‌مرغ و پنیر و چای به ولیعهد دادند. خواستند خروسی را بگیرند و کباب کنند؛ ولیعهد گفت، همان تخم‌مرغ و پنیر و چای کافی است؛ خروس را نکشید. بعد ولیعهد در اتومبیل رولز رویس خوابید و بقیه به اتومبیل دیگر رفته، خوابیدند. روز بعد، از همدان گذشته در نزدیکی بیستون ناهار نان و چای و سیب‌زمینی خوردند. شب به اردوی نظامی در ماهی دشت رسیدند. شام نان خالی خوردند و بالاخره به سرحد رسیدند. در آنجا به هر کدام یک گذرنامه دادند. یاور خان و سلطان اسدالله خان خداحافظی کرده، گفتند المأمور معذور!

در سرحد همه یک عکس دسته‌جمعی برداشتند. افسران مرزی ایران سرهنگ گلشائیان و سرهنگ زاویه و افسر مرزی عراق علی افندی در عکس بودند. سرهنگ گلشائیان و افسر عراقی در حضور ولیعهد مؤدب ایستاده بودند ولی سرهنگ زاویه دست به کمر ایستاده بود. وقتی که عکس را در تهران به سردارسپه نشان دادند از وضع ایستادن سرهنگ زاویه متغیر شد و اظهار نفرت نمود.[۶]

ولیعهد ظهر از سرحد خارج شد. وارد ترن شده، در ترن خوابید. صبح روز بعد به بغداد رسیدند. شاهزادگان عضدالسلطان، محمود میرزا، سلطان مجید میرزا، و مختارالدوله در ایستگاه راه‌آهن بغداد حاضر بودند. سید مصطفی برادر رئیس تشریفات ملک فیصل هم در ایستگاه بود. ولیعهد با اتومبیل رئیس پلیس به کاظمین رفت تا مادربزرگش را ملاقات کند. سپس ولیعهد و همراهان به هتل کارلتون رفتند.

بانو معزالسلطنه از حرمسرای احمدشاه در روز آخر نامه‌ای به احمدشاه نوشت با این مضمون:

«... اعلیحضرتا، تقریر و تحریر هیچ نمی‌تواند اضطراب خاطر را مجسم کند. بیچارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم... چنین به نظر می‌آید که عدم رضایت خداوند به حسد و بغض دشمنان اعلیحضرت معاونت نمود... دو ساعت از شب گذشته والاحضرت اقدس (ولیعهد) و همه اهل اندرون مشغول شیون بودیم... والاحضرت را ۴ ساعت از شب رفته بودند... ما با چند نفر با درشکه کرایه‌ای رفتیم امیریه عجالتاً در عمارت ملکه جهان هستیم. استدعا دارم تکلیف اینها [زن‌های احمدشاه] را معلوم کنید. اگر میل دارید نگهدارید دستور بفرمایید... یا مقرر فرمایید مهرشان را بدهند... منتظر اوامر اعلیحضرت هستم.»

دومین اعلامیه رضا پهلوی

پس از اتمام کار ولیعهد، رضاپهلوی اعلامیه زیر را جهت تحکیم مبانی دینی صادر کرد:

> ابلاغیه رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس کل قوا.
>
> عموم اهالی ایران اعم از مرکز و ولایات بدانند که از تمام مجاهدات و زحماتی که من از بدو امر در حصول مراتب امنیت و تهیه طرق سعادت و عظمت مملکت متحمل بوده‌ام، همیشه دو اصل مهم را سرسلسله سایر مکنونات و عقاید خود قرار داده‌ام و خوشوقتم که فعلاً مدلول منویات دیرینه خود را همان‌طور که وظیفه‌دار آن هستم عملاً به موقع اجرا می‌گذارم.

۱ ـ اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام.

۲ ـ تهیه رفاه عموم.

بر خواطر عامهٔ اهالی پوشیده نیست که این دو اصل مهم مدت‌ها و سالیان دراز است که در ایران فراموش شده است و با این که اجرای آن جزو ضروریات و فرایض اولیه زمامداران امر شناخته می‌شود معهذا طوری به فراموشی و متروک ساختن آن تعهد شده است که فعلاً جز به تأسف و تأثر در اطراف آن نمی‌توان تفسیر و تعبیری نمود. اکنون که روزگار لاقیدی و دوران فراموشکاری سپری شده است و مملکت می‌رود که وارد مراحل سعی و عمل گردد از سجدات شکر خداوندی خودداری ندارم که طلوع دوره جدید را به ظهور بزرگترین وظایف قطعی خود افتتاح و آغاز می‌نمایم. نظر به این که تکمیل سعادت آتیه ایران و تمهید وسایل عظمت و ترقی این مملکت بالاخره منوط و مربوط به اکمال اجرائیات همین دو اصل خواهد بود.

علیهذا چون فعلاً تنزل قیمت نان تهران با مراجعه به عسرت مالیه مملکت آن طور که منظور نظر من است امکان‌پذیر نیست و انشاءالله در آتیه جبران و مرتب خواهد شد، معهذا به وسیله این اعلامیه مقرر می‌داریم چهار شاهی از مبلغی که اخیراً بر قیمت نان تهران افزوده بودند از این تاریخ متروک بدارند تا از این راه رفاه معاش و آسایش حال ضعفا و بیچارگان مترتب باشد.

در ثانی، نظر به این که اشاعه مسکرات مخالف اصول مسلمه اسلام شمرده می‌شود، علیهذا امر اکید می‌دهم که از همین تاریخ کلیه دکاکین مشروب فروشی و قمارخانه‌ها در سرتاسر ایران مقفل و بسته بماند. و حکام ایالات و ولایات و امرای قشونی نیز در تمام نقاط مأموریت دارند که این موضوع اهم و این حکم استثناناپذیر را قطعاً و قویاً و با کمال شدت و سختی به موقع اجرا بگذارند.

در خاتمه از یک طرف غرور و حس انسانی و انسانیت و شرف ملی و ملیت و بالاخره هویت آدمیت و عزت نفس را به بعضی از مخدرات امروز حتی آنهایی که علناً متظاهر به جلافت می‌شوند تذکر داده و از طرف دیگر به تمام نظمیه‌ها و مأمورین پلیس حکم می‌کنم که صفات مرقومه فوق را یکی از قطعی‌ترین موارد مأموریت خود تشخیص داده و هرگاه در معابر عمومی برخلاف این رویه خلاف انتظاری از هر کس مشاهده شود مرتکب را خارج از موجودیت انسانی دانسته بلاتردید به محبس‌های نظمیه جلب نمایند تا با ضمانت خداوند از این حیث نیز نسل آینده ایران کنونی از انقراض و انحطاط مصون و صداقت و امانت و راستگویی و درست کرداری آنان اقلاً با نیاکان تاریخی خود قابل مقایسه و تطبیق بماند.

رئیس حکومت موقت مملکت رئیس کل قوا. رضا

نظر محافل روسیه در مورد تغییر رژیم در ایران

در مورد تغییر رژیم در ایران حزب کمونیست شوروی و روزنامه‌ها عقاید مختلفی داشتند. در حزب کمونیست شوروی دسته‌ای به ریاست ویسانوف مدعی بودند که فکر تغییر رژیم ایران با جلب نظر و نظارت مستقیم انگلیس‌ها بوده و در نتیجه یک فکر ارتجاعی است که برای تقویت و ادامه حیات فئودالیسم ایجادگشته است. افراد این دسته معتقد بودند که باید با رژیم رضاخان مبارزه کرد و راه رشد نهضت دهقانی را در ایران هموار کرد.

دسته دیگر به پیشوایی گئورگو کریاژین می‌گفتند که تغییر رژیم یک قدم به سوی انقلاب بورژوازی است و باید مورد پشتیبانی قرار گیرد. بالاخره نظریه اخیر در حزب پذیرفته شد.

در همان زمان مجله **شرق جدید** در مقاله‌ای تحت عنوان «روابط شوروی و ایران در پنج سال» به قلم ایوانسکی نوشت: «رضاخان از میان مردم برخاسته و نهضتی که او پیشوای آن می‌باشد موجب پیشرفت امور بازرگانی و صنعتی و فرهنگی در ایران خواهد بود و سبب خواهد شد که ایران از مرحله فئودالیسم خارج شده و موجودیت جدیدی در اقتصاد و سیاست به دست آورد.»[۷]

ملک الشعرای بهار در ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی*** می‌نویسد:

من بارها با رفیق داویتان وزیرمختار سویت در ایران درباره سردارسپه گفت‌وگو کردم. آنها او را یک مرد وطن‌پرست و مخالف فاناتیزم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه‌داران و خوانین و تشخصات و مخالف مداخله انگلیس در امور ایران می‌شناختند. خاصه بعد از مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل (دوست معروف و قدیم انگلستان) این عقیده در نهاد سیاسیون مسکو راسخ گردید و بالجمله در روزهایی که هنگامه جمهوری بلند شد و جراید مخالفان، سردارسپه را اجنبی‌پرست معرفی می‌کردند (یعنی طرفدار انگلیس) روس سویت نیز باور کرده و از طرف آنها با دولت مرکزی مساعدت‌های قیمتی به عمل آمد و لحن جراید مسکو هماره به نفع سردارسپه و به زیان مدرس و مخالفان سردارسپه بود. این معنی را جراید انگلیس با کمال زبردستی دریافت و گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع شکایت از سردارسپه بود این خیال را قوت می‌دادند.

بدین ترتیب سردارسپه در تمام دوران نخست وزیری و خلع سلطنت از قاجار از پشتیبانی روس‌ها برخوردار بود. به طوری که در موقع رفتن رضاخان برای دیدن شیخ خزعل، وزیر مختار روس به سرعت خود را در بهبهان به سردارسپه رسانید و به او گفت، انگلیسی‌ها برای تو دامی گسترده‌اند و اگر داخل خاک خوزستان بشوی اعراب طرفدار شیخ تو را خواهند کشت. گرچه رضاخان به این توصیه توجه نکرد ولی از طریق حاج‌آقا رضا رفیع و مرتضی خان یزدان‌پناه همیشه روابط حسنه را با سفارت روس حفظ می‌کرد.

روزنامه‌های لندن اخبار ایران را در آن روزها به شرح زیر منتشر کردند:

دیلی تلگراف ـ ۱۰ نوامبر ۱۹۲۵ (۱۹ آبان ۱۳۰۴)

از موریس پرنو: امروزه ممکن است که انسان تا حدی براحتی و آسودگی به ایران سفر کند بخصوص وقتی که مسافر از افغانستان به آن سرزمین می‌رسد فرق آسایش و راحتی و یا رنج و ناراحتی میان این دو کشور بخوبی محسوس می‌گردد... جاده‌های اصلی ایران به طور کلی خوب نگاهداری شده و امنیت کامل در سراسر آنها برقرار است.

پیش از آن که به مقصد برسید شب فرا می‌رسد و یک نفر ژاندارم به عنوان آن که در خدمت باشد، در اتومبیل شما سوار شده شما را به پست بعدی راهنمایی می‌کند، در آنجا ژاندارم دیگری جای او را می‌گیرد و همین وظیفه را انجام می‌دهد.

دیلی تلگراف ـ ۱۱ نوامبر ۱۹۲۵ (۲۰ آبان ۱۳۰۴)

طبق اطلاع سفارت ایران در لندن، کشورهای زیر:

انگلستان ـ روسیه شوروی ـ آمریکا ـ آلمان ـ ایتالیا ـ مصر و لهستان به وسیله نمایندگان سیاسی خود در تهران تصمیم اخیر مجلس ایران مبنی بر خلع سلطنت از خاندان قاجاریه و واگذاری زمام حکومت موقتی به رضاخان پهلوی، رئیس حکومت جدید ایران را به رسمیت شناخته‌اند.

یادداشت‌های فصل چهل و هفتم

۱ ـ بهبودی، ***خاطرات*** روز ۲۱ مهر ۱۳۰۴.
۲ ـ همان، خاطرات روز ۲۲ مهر ۱۳۰۴.
۳ ـ مجلس مؤسسان با عده‌ای دو برابر تعداد نمایندگان مجلس شورا تشکیل شد و چون حکومت موقت به سردارسپه سپرده شده بود، هیأت دولت استعفا نداد بلکه کفالت نخست وزیری به فروغی محول شد و همان دولت تا ۲۸ آذرماه ۱۳۰۴ به کار خود ادامه داد.
۴ ـ ***خاطرات یک شاهزاده***، نقل از شگفتی‌های دوران رضاشاه، ص ۲۰۹.
۵ ـ الموتی، کتاب بالا، ص ۲۰۵
۶ ـ ***خاطرات بهبودی***.
۷ ـ جامی، ***گذشته چراغ راه آینده***، ص ۵۸.

فصل چهل و هشتم

مجلس مؤسسان و شروع سلطنت پهلوی

روز یکشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴ خورشیدی اولین مجلس مؤسسان مشروطیت ایران در تهران، در محل تکیه دولت، تشکیل شد. جلسات خصوصی مجلس از ۱۵ تا ۲۲ آذرماه به طول انجامید وطی این مدت هر روز عده‌ای از نمایندگان با رئیس حکومت موقت ملاقات می‌کردند.

روز ۲۱ آذر رضا پهلوی با تشریفاتی به تکیه دولت رفت و مجلس مؤسسان را رسماً با سخنان خود به شرح زیر، افتتاح کرد:

بسمه تعالی ـ البته آقایان محترم از علل و پیش‌آمدهایی که باعث انعقاد مجلس مؤسسان گردیده است اطلاع کامل دارند و می‌دانند که مجلس شورای ملی که به موجب قانون اساسی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است برحسب ضرورت و برای متابعت از میل و افکار ملت که در تمام ایران ابراز و اظهار شده بود برای نیل به استقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید سلطنت را از سلسله قاجاریه منتزع نموده، ریاست حکومت مملکت را موقتاً به عهده اینجانب محول ساخته و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف، امر لازم و مقتضی دانست. این بود که اینجانب حسب التکلیف و بنا به تصمیم و تصویب مجلس شورای ملی، ملت را به تعیین و انتخاب امنای خود به جهت این مقصود مهم دعوت کردم و ملت نیز شما را منتخب نمود. اینک به عون الله و توفیقه ادای آن وظیفه را که معظم‌ترین وظایف ملی و مملکتی است برحسب رأی ملت به شما واگذار نموده و شما را دعوت می‌کنم که

صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هر حال خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود دانسته آنچه وجدان شما بر آن حکم می‌کند به موقع عمل بگذارید. چون در این امر حساس طول مدت بی‌تکلیفی برای مملکت ممکن است جلب مضرات و مفاسد نماید مقتضی است حتی الامکان در انجام وظیفه تسریع نمایید. در خاتمه امیدوارم خداوند تبارک و تعالی شما را موفق و مؤید بدارد.

ساعت ۷ بعدازظهر همان روز (۲۱ آذر ۱۳۰۴ خورشیدی مطابق ۲۵ جمادی الاول ۱۳۴۴ قمری) مجلس مؤسسان با اکثریت ۲۵۷ رأی از ۲۶۰ نفر عده حاضر اصول ۳۶ ـ ۳۷ ـ ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی را اصلاح و سلطنت را به خاندان پهلوی تفویض کرد.

ادای سوگند وفاداری توسط رضاشاه پهلوی

طبق قانون اساسی شاه موظف بود قبل از شروع به سلطنت در مجلس شورای ملی حاضر شود و مراسم تحلیف به جای آورد. برای رفتن شاه به مجلس، تشریفات مفصلی تهیه شد که وزارت داخله (کشور) آن را طی اعلامیه‌ای به اطلاع عموم رساند.

روز ۲۴ آذر ۱۳۰۴ رضاشاه پهلوی با تشریفاتی خاص به مجلس رفت و وارد تالار جلسه شده، پشت میز خطابه قرار گرفت و قبل از انجام مراسم سوگند چنین گفت:

«نظر به احساسات عالیه‌ای که ملت محبوب من نسبت به من ابراز نموده و به پاس صمیمیت و مجاهدت من در خدمت به مملکت برای تقدیر مراتب مزبور، بلندترین مقامی را که در حیّز امکان داشته به من تفویض کرده است میل دارم در اولین موقع که برای من میسر می‌شود باکمال مسرت اظهار امتنان خود را از این صفت قدردانی ملت عزیز بنمایم و خاطر نشان کنم همچنان که درگذشته از هیچ‌گونه مجاهدت و فداکاری برای مملکت فروگذار نکرده‌ام در آینده نیز از نیت خود در سعی و کوشش برای خیر و سعادت ملت ایران اطمینان کامل دارم و از خداوند برای نیل به مقاصد بی‌آلایش خود طلب

توفیق کرده اینک به ایفای مراسم تحلیف و اولین تکلیف که قانون اساسی برای من معین کرده است اقدام می‌نمایم.»

سپس در مقابل قرآن مجید زانو زد و قرآن را برداشت و بوسید و در سکوت مطلق نمایندگان، متن اصل ۳۹ قانون اساسی را به عنوان سوگند پادشاهی به شرح زیر قرائت کرد:

«من خداوند قادر متعال را گواه گرفته، به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام همّ خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقرر، سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند عزّ شأنه را حاضر و ناظر دانسته، منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبهٔ اولیای اسلام استمداد می‌کنم.»

پس از ادای سوگند، بار دیگر قرآن مجید را برداشته، بوسید و روی میز گذاشت و با همان تشریفات که آمده بود، خارج شد.

تمام نمایندگان دول خارجی و وزرای مختار در این تشریفات دعوت داشتند. سر پرسی لورن وزیر مختار انگلیس در ایران بعداً در خاطرات خود جریان را به شرح زیر یادداشت کرد:

در این مراسم، بلوچ‌ها با کمربندهای سگک‌دار و ترکمن‌ها با کلاه‌پوست و پیراهن ابریشمی و بختیاری‌ها با کلاه نمدی سفید و نیم تنه سیاه و کردها با عمامه‌های حاشیه ابریشمی و قشقایی‌ها و لرها هر یک با لباس مخصوصی شرکت داشتند. وقتی درها باز شد یک پسربچه که یونیفورم نظامی به تن داشت وارد شد. او ولیعهد بود. رضاشاه با لباسی مملو از جواهر و نشان که بر جغه گاهش کوه نور می‌درخشید با یک شنل آبی رنگ مملو از مروارید وارد شد و به طرف تخت طاووس رفت. مردان و زنان ادای احترام کردند و علما با گام‌های سنگین جلو آمدند. ولیعهد از ترس گوشه شنل پدرش را گرفته بود. در گذشته رسم بود که علماء تاج را بر سر شاه می‌گذاشتند اما رضاخان با دست خود کلاهش را برداشت و سپس تاج را خود بر سر نهاد. در حالی که دو وزیر کنارش ایستاده و تاج‌های پادشاهی از اعتبار ساقط شدهٔ قاجاریه را

در دست داشتند. مستشارالدوله رئیس مجلس مؤسسان یک عصای جواهرنشان و سرلشکر طهماسبی وزیر جنگ شمشیر الماس نشان نادرشاه را به شاه دادند و رضاشاه در حالی که تاج بر سر و عصای سلطنتی به دست و شمشیر نادری را به کمر داشت خطابه خود را خواند. پس از پایان مراسم آهسته سالن را ترک گفت.

به دنبال این جریانات من به چمبرلن نوشتم: «بسیاری از ایرانیان یقین کرده‌اند که بریتانیا به رضاخان کمک کرده تا به تخت سلطنت دست یابد و عده‌ای می‌گویند رضاخان را من شاه کرده‌ام و این کار موفقیت ما به شمار می‌رود» روس‌ها هم در روزنامه ایزوستیا آن را منعکس ساختند.

اولین دولت در سلطنت رضاشاه

روزی که مجلس پنجم سلسله قاجار را منقرض کرد و رضاخان را به ریاست حکومت موقت انتخاب نمود، رضاخان پست نخست وزیری را ترک گفت و کفالت نخست‌وزیری به عهده فروغی واگذار شد.

روزی که رضاشاه سوگند سلطنت خورد، دولتی که کفالت آن با ذکاءالملک فروغی بود استعفا داد. رضاشاه مستوفی الممالک را احضار کرد و به او تکلیف نمود رئیس‌الوزرا شود؛ ولی او تقاضا کرد اجازه بدهند فروغی در کارش باقی بماند. رضاشاه گفت، من آرزو دارم شما در اوان سلطنت من نخست وزیر باشید. مستوفی گفت که پیر و فرتوت شده و دیگر نمی‌تواند کار کند، ولی رضاشاه گفت حتی اگر شده حداقل شش ماه نخست وزیری را قبول نمایید. مستوفی هم قول داد که بعد از فروغی به مدت کوتاهی این سمت را قبول نماید. رضاشاه راضی شد. فروغی اولین دولت زمان سلطنت رضاشاه را به شرح زیر تشکیل داد و اعضای آن را در ۱۸ آذر ۱۳۰۴ معرفی نمود:

محمد علی فروغی	نخست وزیر
حسین دادگر	وزیر داخله
امیرلشکر عبدالله طهماسبی	وزیر جنگ
مرتضی قلی بیات	وزیر مالیه

مهدی مشیر فاطمی	وزیر عدلیه
علیقلی بختیاری	وزیر پست و تلگراف
علی اکبر داور	وزیر فوائد عامه و تجارت

(رضاشاه به هیچ‌وجه تصور نمی‌کرد که ۱۶ سال بعد مجبور به استعفا و رفتن به تبعید خواهد شد و همین فروغی اولین دولت دوران سلطنت پسرش را هم تشکیل خواهد داد.)

اولین کارکنان دربار رضاشاه

رضاشاه در دربار تغییراتی اساسی به شرح زیر صورت داد:

تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) وزیر دربار؛ چراغعلی‌خان پهلوی پیشکار ولیعهد؛ فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) رئیس دفتر مخصوص؛ قویم السلطنه رئیس کابینه دربار؛ میرزا رحیم خان فقیه، که بعداً به «هیراد» تغییر اسم داد، معاون دفتر مخصوص؛ غفاری (معاون الدوله) رئیس تشریفات خارجی، مجلل الدوله دولتشاهی رئیس تشریفات داخله؛ وکیل الملک دیبا رئیس محاسبات دربار؛ سید یوسف شکرایی نایب تشریفات؛ نوایی نایب تشریفات؛ حاج عدل السطلنه عدل طباطبایی ریاست رختدارخانه و صندوقخانه دولتی؛ عبدالله دارایی (سردار حشمت) کالسکه‌چی باشی؛ امیر امنع امیرسلیمانی میرآخور؛ آصف السلطنه آصف دولو ریاست فراشخانه؛ امیرمعظم حاجب دولو رئیس خیام خانه؛ امیرمخصوص کلهر (عباس قبادیان) رئیس شاطرها؛ حسام السلطنه رئیس باغات سلطنتی؛ معین خلوت دولتشاهی رئیس کتابخانه؛ ابوالفتح دولتشاهی رئیس پیشخدمت‌ها؛ یدالله‌خان رئیس اسلحه‌خانه.

محمد ابراهیم خان (توفیقی) صدیق همایون در سمت سرایدار کاخ‌های دولتی باقی ماند و سلیمان خان بهبودی هم سرپرست کاخ‌های شخصی رضاشاه شد.

وقتی که تشکیلات دربار تکمیل شد رضاشاه روزی همه کارکنان دربار را

جمع کرد و طی یک سخنرانی کوتاه گفت:
«من میل ندارم درباری داشته باشم که مستخدمینش سوای خدمت دربار جای دیگر هم مستخدم باشند و یا آن که فراشان دربار با لباس‌های رسمی، قهوه‌خانه و یا کباب فروشی و قصابی داشته باشند و یا اسب‌های اصطبل دربار را به مردم کرایه بدهند [قابل ذکر است که برای این که اسب‌های دربار علامت مشخصه داشته باشند دم آنها را به رنگ قرمز رنگ می‌کردند و حتی با این علامت اسب‌ها راکرایه می‌دادند] به همین دلیل دستور دادم به افراد حقوق کافی بدهند که مجبور نباشند سوای خدمت دربار کار دیگری هم داشته باشند.»[۱]

تهیه مقدمات برای جلوس بر تخت مرمر و سلام عام

سلیمان بهبودی که در جریان کارها بوده چنین می‌نویسد:

اول بهمن ۱۳۰۴ ـ اعلیحضرت دستور فرمودند به سرتیپ مرتضی خان و امیرلشکر عبدالله خان حکمران تهران که حالا وزیر جنگ شده اطلاع دهم فردا ساعت ۸ بیایند در کاخ گلستان تا اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرما شوند و فرمودند خودت هم باش.

به آقایان اطلاع دادم و خودم هم ساعت ۸ رفتم. بعد از آن که تشریف آوردند معلوم شد نظر بر آماده کردن کاخ گلستان و عمارات و تحت مرمر برای جلوس بر آن بود و اوامرشان را به وزیر جنگ می‌فرمودند. دستورات اعلیحضرت تا نزدیک ظهر طول کشید. در عمارت خوابگاه از سردر الماسیه به خیابان باب همایون باز می‌شد. دور عمارت ساختمان و دو طبقه بود. اتاق‌های طبقه بالا اختصاص به خانم‌ها و اتاق‌های طبقه زیر متعلق به مستخدمین بود. اعلیحضرت دستور فرمودند جلو تمام درهای اتاق‌ها را بگیرند و فقط عمارت وسط که زیبا بود نگهداری شود. و دور محوطه خیابان بدهند تا اتومبیل که از در الماسیه وارد می‌شود بتواند از پشت عمارت برلیان عبور کند و دور بزند و از همان در مجدداً به خیابان باب همایون وارد شود.

بعد از این که اعلیحضرت دستورات لازم را صادر فرمودند قرار گذاشتند دو روز دیگر مجدداً تشریف بیاورند. در روزی که قرار گذاشته بودند تشریف آورند و کارهای انجام شده را بازدید فرمودند و مجدداً دستورات جدید صادر و انجام آن را با عجله خواستند.[۲]

الماس دریای نور بر جغه پهلوی

رضاشاه برای روز ۲۵ آذر که قرار بود بر تخت مرمر جلوس کند، دستور داد لباس مخصوصی برایش بدوزند و جغه‌ای که الماس معروف دریای نور در وسط آن قرار داشت روی کلاه پهلوی که اطرافش پوست سیاه‌رنگ بود نصب نمایند.

سلیمان بهبودی می‌نویسد:

برای جلوس به تخت مرمر عمارات و لباس‌ها و لوازم آماده شد. روز جلوس بنده مأمور لباس‌های اعلیحضرت بودم. در عمارات برلیان سه اتاق آئینه هست، یکی از آنها بزرگ و اختصاص به اجتماع افراد دارد که بایستی شرفیاب شوند و یکی از اتاق‌ها محل جلوس اعلیحضرت بود و اتاق کوچکتر هم محل دفتر است که در آنجا میز و لوازم تحریر گذاشته شده بودند. غیر از این ۳ اتاق که تمام آئینه است دو اتاق دیگر برای انتظار و پذیرایی اختصاص داشت. لباس‌های اعلیحضرت را در اتاق دفتر آماده کرده بودم. چون محرم بودم در موقع تعویض لباس حضور داشتم تا اگر لازم باشد کمک کنم و برای بستن شمشیر و تقدیم کلاه که جغه دریای نور در جلو آن نصب شده بود فرمودند امیرلشکر عبدالله خان بیاید. او در کابینه جدید سمت وزیر جنگ داشت. پس از آن که اعلیحضرت لباس پوشیدند داشتم شمشیر را به کمرشان می‌بستم که امیر لشکر عبدالله خان آمد. امیرلشکر کلاه را که روی میز بود برداشت و تقدیم کرد. و اولین کسی که هنگام بستن شمشیر تبریک سلطنت عرض کرد بنده بودم. بعد از بنده امیرلشکر کلاه را تقدیم کرد و تبریک گفت. چشمان من و او هر دو از اشک شوق لبریز شده بود. امیرلشکر عبدالله خان چنان ذوق‌زده شده بود که نتوانست در اتاق بماند و گریان از اتاق خارج شد. در این موقع قیافه اعلیحضرت را که زیارت کردم سرشار از خوشحالی و خرسندی و در عین حال توأم با وقار و متانت بود. مثل این که سال‌ها بر اریکهٔ سلطنت مقام داشته‌اند.

بعد از این که بر تخت مرمر جلوس فرمودند و بعد از موزیک سلام که واقعاً هیجان‌آور بود، ادیب الدوله خطیب خطبه سلطنت را به نام نامی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به صدای بلند قرائت کرد. سپس به همان ترتیب که اعلیحضرت تشریف‌فرما شده بودند مراجعت فرمودند. در موقع جلوس، هیأت دولت در دو طرف تخت ایستاده بودند و هنگام مراجعت در پیشاپیش اعلیحضرت رؤسای تشریفات (معاون الدوله غفاری رئیس تشریفات خارجی و مجلل الدوله دولتشاهی

رئیس تشریفات داخلی) و در دنبال آنها شش نفر آجودان‌های نظامی حرکت می‌کردند. در پشت اعلیحضرت همایونی وزرا قرار داشتند. بدین ترتیب مراسم جلوس برتخت سلطنت و اولین سلام پایان یافت.[۳]

رضاشاه در مراسم جلوس خطابه کوتاهی به این شرح قرائت کرد:

«در این موقع که به حول قوه الهی بر تخت سلطنت ایران، که از طرف ملت به من تفویض شده است، جلوس می‌کنم، لازم می‌دانم که اراده خود را به همه اعلام نمایم که همه بدانند تمام مجاهدات و کوشش من در آتیه، مثل گذشته، معطوف سیر دادن وطن عزیز به طرف ترقی و تعالی خواهد بود. و امیدوارم که خداوند در این نیت من را موفق بدارد.»

تهیه مقدمات تاجگذاری

به دستور رضاشاه برای تهیه مقدمات تاجگذاری کمیسیونی زیر نظر وزیر دارایی تشکیل شد تا وسایل لازم، مخصوصاً تاج پهلوی را تهیه نماید.

در این کمیسیون دادستان کل، رئیس بیوتات سلطنتی و نماینده نظمیه شرکت داشتند. جواهرسازی به نام سراج‌الدین که تحصیلات خود را در فن جواهر و جواهرسازی در روسیه به پایان رسانیده بود برای ساختن تاج انتخاب شد. ابتدا نقشه تاج پهلوی تهیه و با تصرفاتی که رضاشاه در آن کرد، تصویب و ساختن تاج شروع شد. شب‌ها تا پاسی از شب کارگران مشغول کار بودند تا این که تاج آماده شد و مورد پسند شاه قرار گرفت.

تاج پهلوی تاجی است مرصع به الماس‌های برلیان و تخمه‌های درشت زمرد و یاقوت کبود و مروارید که متن آن از مخمل سرخ ساخته شده و در قبه آن یک تخمه زمرد خیاره در چنگ دیده می‌شود. این تاج در چهار طرف کنگره پله پله به شکل تاج‌های شاهان ساسانی دارد که در وسط و زیر کنگره پیشین آن خورشید زرینی با شعاع‌های الماس نشان و تخمه الماس زرد می‌درخشد. وزن تاج از زر و گوهر و مخمل مجموعاً ۴۴۴ مثقال است.[۴]

قرار شد برای تاجگذاری لباس‌های مخصوص برای شاه و درباریان تهیه گردد. از بیشتر ممالک کاتالوگ و نقشه لباس آوردند. تیمورتاش لباس‌های

دربار ناپلئون را انتخاب کرده بود ولی رضاشاه برای این که لباس‌ها شباهتی به یک مملکت خاص نداشته باشد ترکیبی از لباس‌های مختلف انتخاب کرد و دستور تهیه لباس داده شد.

عبدالوهاب زردوز هم با نقشه‌ای که به او داده بودند زردوزی و مروارید دوزی شنل ترمه سفید رنگ را که استوار خیاطباشی دربار دوخته بود تمام کرد. استوار خیاطی را در مدرسه خیاطی انگلستان آموخته و خیلی خوش سلیقه بود و سال‌ها در زمان سلطنت، لباس‌های رضاشاه را او می‌دوخت.

خانم سر پرسی لورن، وزیر مختار انگلیس در تهران، مطلع شد که برای تاجگذاری سفارشاتی به آلمان و هلند و شوروی داده شده است. پس از گفت‌وگو با تیمورتاش اجازه داده شد که لیدی لورن ظروف چینی و کریستال و نقره و تهیه لباس برای ۲۵۰ نفر از مستخدمین و وسایل دیگری که قرار بود از انگلستان خریداری شود به فروشگاه‌های بزرگ لندن سفارش دهد. در ضمن، به خانم لورن اجازه داده شد که از زیرزمین‌ها و انبارهای دربار بازدید کند. او در این بازدید تاج‌ها و جواهرات و شمشیرها و سگک‌های جواهر نشان و گردنبندهای مروارید زیادی پیدا کرد که در تشریفات تاجگذاری به کار رفت.

یک نسخه از جزییات مراسم تاجگذاری جورج پنجم هم از لندن خواسته شد و براساس آن و تشریفات تاجگذاری ناپلئون برنامه مفصلی برای تاجگذاری نوشته شد که یک نسخه آن پیوست است. [5]

تاجگذاری رضاشاه

تشریفات تاجگذاری روز ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ در کاخ گلستان انجام گرفت.

سر پرسی لورن جریان تاجگذاری را چنین نوشته است:

> رضاشاه با کالسکه شیشه‌ای متعلق به سلاطین قاجار که شش اسب کهر آن را می‌کشیدند، وارد محوطه گردید. این اسب‌ها را هنگام تخلیه نیروی انگلیس در شمال از آنها خریده بودند. نزدیک سه هزار نفر در این مراسم شرکت نموده بودند. برخی از روحانیون پیر در آنجا بودند که با قیافه عبوس در آنجا نشسته و بخوبی می‌دانستند که

دوران آنها به سر رسیده است. فرمانفرما شاهزاده قاجار آنجا نشسته بود و سرش را به سوی دوربین گرفته بود. رضاشاه که با سر و وضع شاهانه‌ای وارد شده بود با افتادگی بسیار و تشریفات کمی داخل شد. به جای این که به طرف کرسی خطابه برود، اشتباهاً به طرف دیگری رفت اما زود متوجه شد و خود را به کرسی خطابه رسانید که یک میز و یک صندلی دسته‌دار مطلا بود. پس از سلام دادن به نمایندگان مجلس و اعضای نمایندگی‌های سیاسی خارجی، نفس عمیقی کشید و شروع به خواندن خطابه نمود. هنگام ایراد نطق او، در خارج صدای شلیک توپ شنیده می‌شد و بیرق سلطنتی تا بالای سقف کشیده شد. خطابه چند دقیقه طول کشید. در پایان، شاه بدون آن که خداحافظی کند عازم رفتن شد. سر و صدای ملاها قدری او را متوقف ساخت ولی با چابکی از مجلس خارج شد.

در این تشریفات، امام جمعه خطبه خواند و سپس وزیر دربار تاج را جلو برد و رضاشاه تاج را برداشت و بر سر گذاشت. امیرلشکر امیرطهماسبی شمشیر جهانگشای نادری را به شاه داد، که به کمر بست. سپس رضاشاه بر تخت سلطنت نشست و خطبه سلطنت را قرائت کرد و به همان ترتیب که آمده بود مراجعت نمود.

از شب قبل از تاجگذاری تا سه شب در شهرها چراغانی بود و در ادارات دولتی سه روز تعطیل اعلام شد.

روز ششم اردیبهشت ۱۳۰۵ رضاشاه اولین میهمانی رسمی خود را در مقام سلطنت ایران ترتیب داد که در آن تمام رجال ایرانی و نمایندگان خارجی شرکت داشتند و آتش‌بازی مفصلی انجام گرفت.

می‌گویند سال سومی که رضاخان به پادشاهی رسید یک روز چند نفری از اشراف و بزرگان قاجار در حضورش بودند. رضاشاه کلاهش را از سر برداشته، روی زمین می‌غلتاند و می‌گوید شما بدانید من تاج سلطنت را از سر احمدشاه برنداشتم که بر سر خود بگذارم. تاج شاهی مثل این کلاه روی زمین افتاده بود. کسی نبود آن را بردارد. من برداشتم و بر سر گذاردم. چرا که احمدشاه عاشق بیقرار زندگی در فرنگ بود و تاج سلطنت بر سر او سنگینی می‌کرد.

فرمان ولیعهدی محمدرضا پهلوی

«نظر به این که سلطان ممالک امکان و سلطنت بخشای جهان به اقتضای حکمت بالغه و نعمت کامله در هر عهدی از عهود و قرنی از قرون نظام مساحات زمین را به وجود سرپرستان لایق و سلاطین عدل آیین منوط فرموده و رفاه عباد و بلاد را در ضمن این تقدیر مقرر داشته، در این عهد فرخنده و مسعود ذات همایون ما را از مطلع جاه و جلال فروزنده و لامع و سلطنت ایران را به کف کفایت ما باز گذارده است ما نیز به شکرانهٔ این نعمت عظمی و موهبت کبری که قیامش از حد وصف خارج خواهد بود و بر ذمت همت والا به همت و ضمیر منور موهبت تخمیر خود لازم و متّحم فرموده‌ایم که موازین عدل و داد و آسایش عباد را چنانکه سزاوار نصفت شاهانه است اولین فریضه خود دانسته در اقامه قواعد عدالت و رفع آثار ظلم و تعدی و تشیید مبانی رعیت پروری و دادگستری مساعی جمیله مبذول فرماییم و برای پیدایش و تثبیت باقیات صالحات طریقه سعی و عمل را که شاهراه مستقیم سعادت بشر شمرده می‌شود در تمام مملکت منتشر ساخته و خود سرمشق آن باشیم تا در تلو آن شکر خداوند متعال را به جا آورده و بر متکای رحمتش تکیه نماییم. سپس برای تشیید اصول مملکت‌داری و در تحکیم بنیان سلطنت مشروطه ایران در اجرای اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی مطابق تصمیم مجلس مؤسسان تعیین ولیعهد دولت ابدمدت در بدایت طلوع نیز سلطنت ملزوم همت خسروانه افتاده علیهذا بر طبق این فرمان ملوکانه نوباوه سلطنت و تاجداری فرزند ارجمند سعادتمند کامکار شاه‌پور محمدرضا پهلوی را که مقدمات استعداد فطری از وجنات حال و سیمایش ظاهر و آشکار است به مهم مزبور و شغل مذکور منتخب و مخصوص فرمودیم تا در بذل این التفات بر مدارج افتخار و اقتدار بیفزاید و خاطر خطیر شاهنشاهی ما را در تعقیب اصول ترقی مملکت و حفاظت آسایش رعیت و ترویج اساس مدنیت قرین مسرت و رضایت سازد. از بارگاه حضرت خداوند قدیر نیازمندیم که حصول مقاصد همایون ما را که تمام متوجه به استقلال و عظمت مملکت و ترویج تعالی ایران است با قلم تقدیر در دفاتر جاوید مرتسم و منقوش فرماید.

«مقرر آن که منتسبین و مقربین خاندان پهلوی بالعموم و کلیه امنای دربار و

جمیع اهالی مملکت از وضیع و شریف فرزند مشارالیه را وارث و سهیم سلطنت و ولیعهد مملکت دانسته مدلول این فرمان را در عهده شناسند.

بیست و ششم آذرماه ۱۳۰۴ شمسی.»

(این فرمان در ۱۲ خط، که علامت شیعه دوازده امامی است، گنجانده شده است.)

یادداشت‌های فصل چهل و هشتم

۱ ـ سلیمان بهبودی، *خاطرات*.
۲ ـ همان.
۳ ـ همان.
۴ ـ مصطفی الموتی، *ایران در عصر پهلوی*.
۵ ـ برنامه تاجگذاری رضاشاه
قسمت اول ـ مراسم تاجگذاری

روز یکشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دامت سلطنته در عمارت سلطنتی گلستان به عمل خواهد آمد.

مدعوین که عبارت خواهند بود از علما، سفرا و خانم‌های آنها، هیأت قضائیه، صاحب‌منصبان ارشد، اعیان، نمایندگان ایالات و ولایات، رؤسای دارای رتبه ۸ و ۹ وزارتخانه‌ها، نمایندگان تجار و اصناف، نمایندگان مطبوعات و سایر مدعوین با لباس تمام رسمی در سه ساعت بعدازظهر در عمارت گلستان حاضر شده و در ساعت مقرر به تالار تاجگذاری رفته و در جاهای خود مطابق نقشه منظمه قرار خواهند گرفت. بیرق‌های افواج نیز در جاهایی که معین شده است نگه داشته خواهند شد.

یک دسته موزیک برای زدن سلام اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در پایین عمارت خواهند ایستاد.

قراولی داخلی عمارت به وسیله شاگردان مدرسه نظام به عمل خواهد آمد.

پس از توقف مدعوین در جاهای خود، والاحضرت اقدس شاهپور محمدرضا پهلوی ولیعهد دامت عظمته و هیأت حاملین تاج‌ها و اثاثیه سلطنتی به شرح و ترتیب ذیل به اتاق موزه وارد شده و در محل خود توقف خواهند نمود.

آجودان   آجودان
آجودان   آجودان
آجودان   آجودان
آقای دولتشاهی رئیس تشریفات داخلی   آقای غفاری رئیس تشریفات خارجی
امیرلشکر خدایار خان حامل بیرق سلطنتی
والاحضرت اقدس ولیعهد

۱ ـ آقای فروغی رئیس الوزرا حامل تاج کیان
۲ ـ آقای تیمورتاش وزیر دربار حامل تاج پهلوی

۳ ـ آقای امیرلشکر امیر طهماسب وزیر جنگ حامل شمشیر جهانگشای نادری
۴ ـ آقای اسعد وزیر پست و تلگراف حامل تاج مروارید
۵ ـ آقای فاطمی وزیر عدلیه حامل عصای مرصع سلطنت
۶ ـ آقای داور وزیر فوائد عامه حامل دریای نور
۷ ـ آقای دادگر وزیر داخله حامل قلچاق سلطنتی
۸ ـ آقای بیات وزیر مالیه حامل تمثال مبارک
۹ ـ آقای امیرلشکر احمد آقا خان رئیس امنیه حامل گرز سلطنتی
۱۰ ـ آقای امیرلشکر نصرالله خان آیرم حامل شمشیر شاه اسماعیل صفوی
۱۱ ـ آقای امیرلشکر جلایر حامل سپر سلطنت
۱۲ ـ آقای امیرلشکر نقدی حامل شمشیر شاه عباس صفوی
۱۳ ـ آقای امیرلشکر انصاری حامل قداره مرصع
۱۴ ـ آقای امیرلشکر خزاعی حامل تبرزین سلطنتی
۱۵ ـ آقای امیرلشکر اسماعیل خان شفایی حامل زره شاه اسماعیل صفوی
۱۶ ـ آقای امیرلشکر حبیب الله میرزا جهانبانی حامل کمان نادری
۱۷ ـ آقای امیرلشکر قاسم خان والی حامل تیرکش مرصع
۱۸ ـ آقای مفتاح کفیل وزارت خارجه
۱۹ ـ آقای چراغعلی خان پهلوی پیشکار والاحضرت اقدس
۲۰ ـ آقای سمیعی حکمران تهران
۲۱ ـ آقای جم معاون ریاست وزراء
۲۲ ـ آقای میرزا یوسف خان مشار کفیل وزارت معارف و اوقاف

والاحضرت اقدس ولیعهد در دست راست تخت نادری قرار خواهند گرفت.
بیرق سلطنتی در پشت سر تخت نگاهداشته خواهد شد.
آجودان‌های همایونی مابین تخت نادری و تخت طاوس خواهند ایستاد. رؤسای تشریفات دوباره مراجعت کرده و ورود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را به تالار تاجگذاری اعلام خواهند نمود.
حاملین اثاثیه سلطنتی در فاصله معینی از تخت نادری از دو طرف روبه‌روی هم ایستاده و منتظر مرکب همایونی خواهند بود.

آجودان	آجودان
آجودان	آجودان
آجودان	آجودان
رئیس تشریفات	رئیس تشریفات

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
با جقه نادری بر سر
و شنل مروارید دوزی سلطنتی بر دوش
آقای سرتیپ مرتضی خان یزدان‌پناه فرمانده لشکر مرکز

ژنرال آجودان همایونی

آقای بهرامی رئیس دفتر مخصوص سلطنتی و رؤسای درجه اول دربار

در موقع ورود اعلیحضرت همایونی به تالار تاجگذاری سلام خاص همایونی زده خواهد شد.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از میان دو صف بیرق‌های افواج و حاملین اثاثیه سلطنتی عبور فرموده بر اریکهٔ تخت نادری جلوس خواهند فرمود؛ در موقع ورود موکب شاهانه بیرق‌ها سلام خواهند داد.

آجودان‌های مقدم در صف آجودان‌ها در پشت تخت قرار خواهند گرفت.

آقای ژنرال آجودان یزدان‌پناه، در طرف دست چپ تخت پهلوی، پایه عقب تخت خواهند ایستاد.

سایر اعضای هیأت دولت و ملتزمین موکب همایونی که حامل اثاثیه سلطنتی نیستند در ردیف دوم ملتزمین اثاثیه خواهند ایستاد.

پس از جلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی آقای [ادیب الدوله] خطبه قرائت کرده پس از آن وزیر دربار تاج پهلوی را نزدیک تخت برده و تقدیم می‌نماید.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تاج را به دست مبارک زینت‌افزای فرق مبارک فرموده و شمشیر جهانگشای نادری را که به وسیله امیرطهماسب وزیر جنگ تقدیم می‌شود زیب پیکر خود خواهند فرمود.

در این موقع در میدان مشق ۲۱ تیر توپ شلیک خواهد شد.

رئیس تشریفات جقه نادری را گرفته و در جای تاج پهلوی می‌گذارد.

رئیس دیگر تشریفات شمشیر کمر اعلیحضرت همایون را گرفته و در جای شمشیر جهانگشای نادری خواهد گذاشت. پس از گذاشتن تاج به فرق مبارک و بستن شمشیر جهانگشای نادری، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیات ملوکانه را در ضمن فرمایشات شاهانه بیان فرموده، پس از آن رئیس الوزرا تاج کیانی را به آقای جم معاون خود داده و خود در مقابل تخت خطابه معروض می‌دارد، پس از اتمام خطبه دوباره تاج را گرفته و در سر جای خود خواهند ایستاد.

پس از آن به نام نمایندگان ایالات و ولایات تبریک عرض خواهد شد.

بعد از انجام مراسم عرض تبریک، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با تاج که در فرق مبارک است از تخت پایین تشریف آورده به اتاق برلیان معاودت خواهند فرمود والاحضرت اقدس ولیعهد و حاملین اثاثیه سلطنتی و سایر ملتزمین موقع ورود موکب همایونی در جزء ملتزمین خواهند بود.

در موقع پایین آمدن اعلیحضرت همایون از تخت، حاملین اثاثیه سلطنتی به ترتیب قبل از ورود موکب همایونی به تالار تاجگذاری خواهند ایستاد.

ترتیب معاودت موکب همایونی به شرح ذیل خواهد بود:

آجودان	آجودان
آجودان	آجودان
آجودان	آجودان

رئیس تشریفات

رئیس تشریفات

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

والاحضرت اقدس ولیعهد

حامل بیرق سلطنتی ژنرال آجودان همایونی
رئیس الوزرا و وزیر دربار و سایر حاملین اثاثیه سلطنتی به ترتیبی که مذکور شد
رؤسای دربار

قسمت دوم ـ تشریف‌فرمایی موکب همایونی از قصر گلستان به قصر سعدآباد

۱ ـ موکب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پس از انجام مراسم تاجگذاری ساعت ۴/۵ بعدازظهر به ترتیب ذیل از درب الماسی حرکت خواهند فرمود:

اعلیحضرت همایون والاحضرت اقدس ولیعهد در محوطه داخلی عمارت و سایر ملتزمین رکاب در جلو باب همایون سوار خواهند شد.

آژان سوار ۲۰ نفر
سوار امنیه ۲۰ نفر
سوار عشایر و ایلات ۳۵۰ نفر
بهادران گارد مخصوص
آقای محمد ولیخان آصف دولو رئیس فراشخانه سواره
فراش‌ها در طرفین پیاده
رئیس تشریفات داخله سواره رئیس تشریفات خارجه سواره
یساول‌ها

آقای امیر سلیمانی رئیس اصطبل خاصه سوار اسب مخصوص
آقای دارایی رئیس کالسکه‌خانه شاهنشاهی سواره
آقای سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه پهلوی چرخ راست جلو کالسکه
آقای سرتیپ حبیب الله خان شیبانی رئیس ارکان حرب کل قشون پهلوی چرخ چپ جلو کالسکه

شاطرها کالسکه همایونی شاطرها
آقای امیر لشکر خدایار خان حامل بیرق سلطنتی
آقای امیرلشکر احمدآقاخان رئیس امنیه
آقای سرهنگ کرمی خان بوذرجمهری کفیل بلدیه در دست راست بیرق
آقای سمیعی حاکم تهران
آقای سرهنگ محمدخان درگاهی رئیس نظمیه در دست چپ بیرق
آجودان سواره آجودان سواره

آجودان سواره	آجودان سواره
آجودان سواره	آجودان سواره

آقای چراغعلی خان پهلوی پیشکار والاحضرت اقدس سواره

آقای امیرلشکر حسین آقاخان خزاعی سواره

کالسکه والاحضرت اقدس

آجودان	آجودان
آجودان	آجودان
آجودان	آجودان

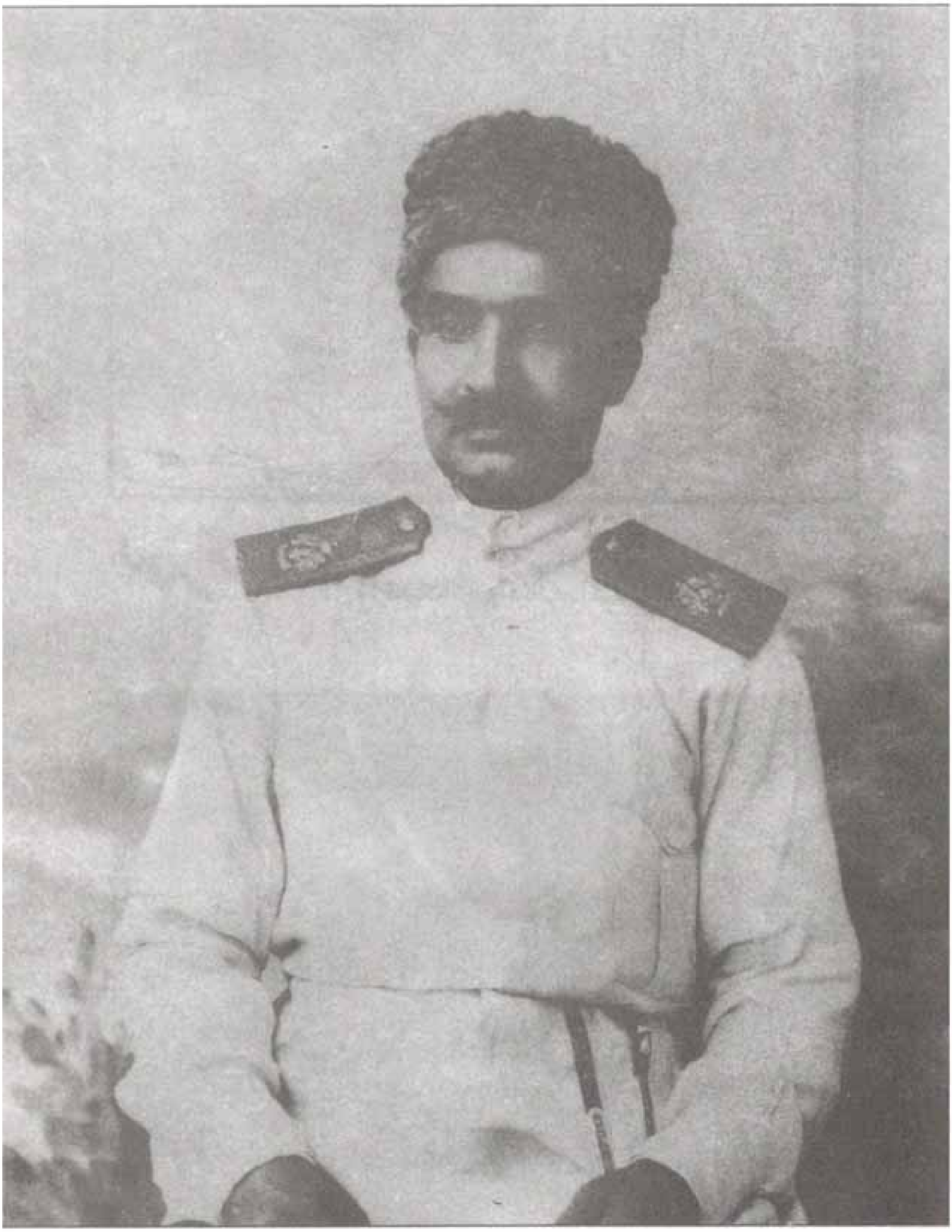
کالسکه رئیس الوزراء و وزیر دربار

کالسکه وزیر جنگ و وزیر پست و تلگراف

کالسکه وزیر عدلیه و وزیر فوائد عامه

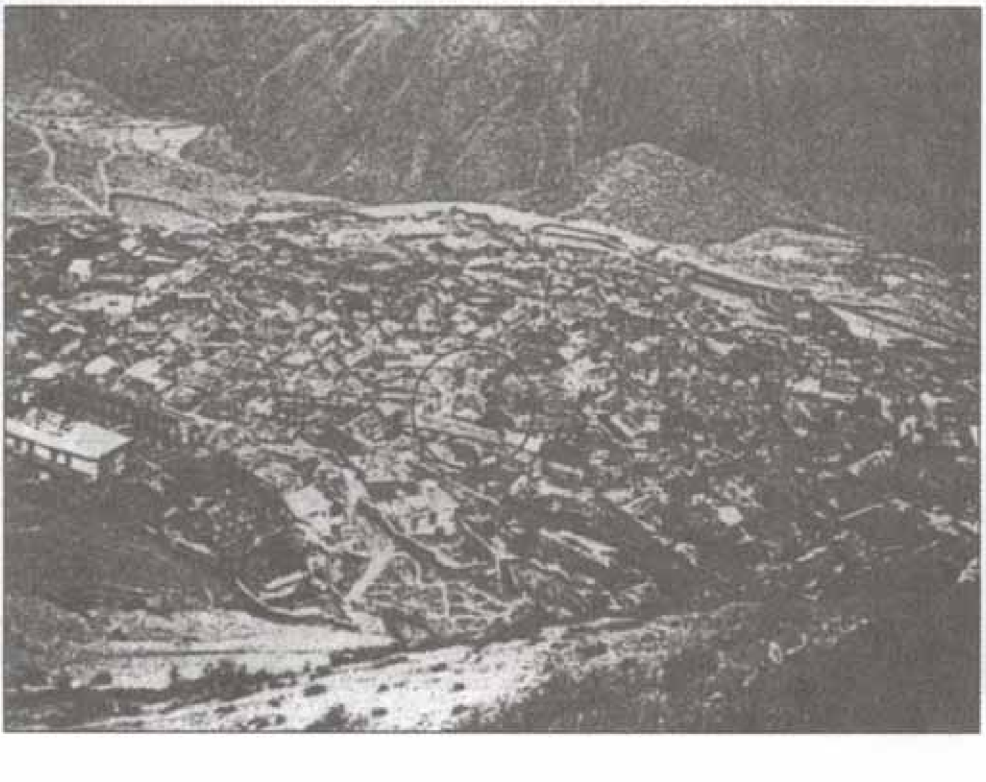
کالسکه وزیر داخله و وزیر مالیه

کالسکه کفیل وزارت امورخارجه و رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی





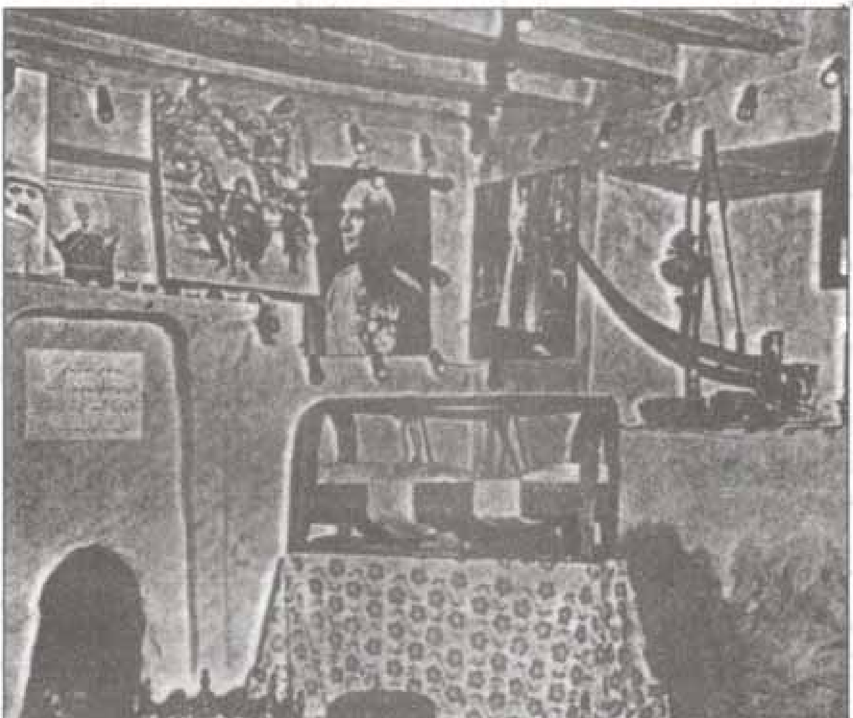
موقعیت جغرافیائی الاشت



منظره الاشت قبل از ورود به دهکده. موقعیت ساختمان زادگاه رضا شاه در عکس مشخص شده است.



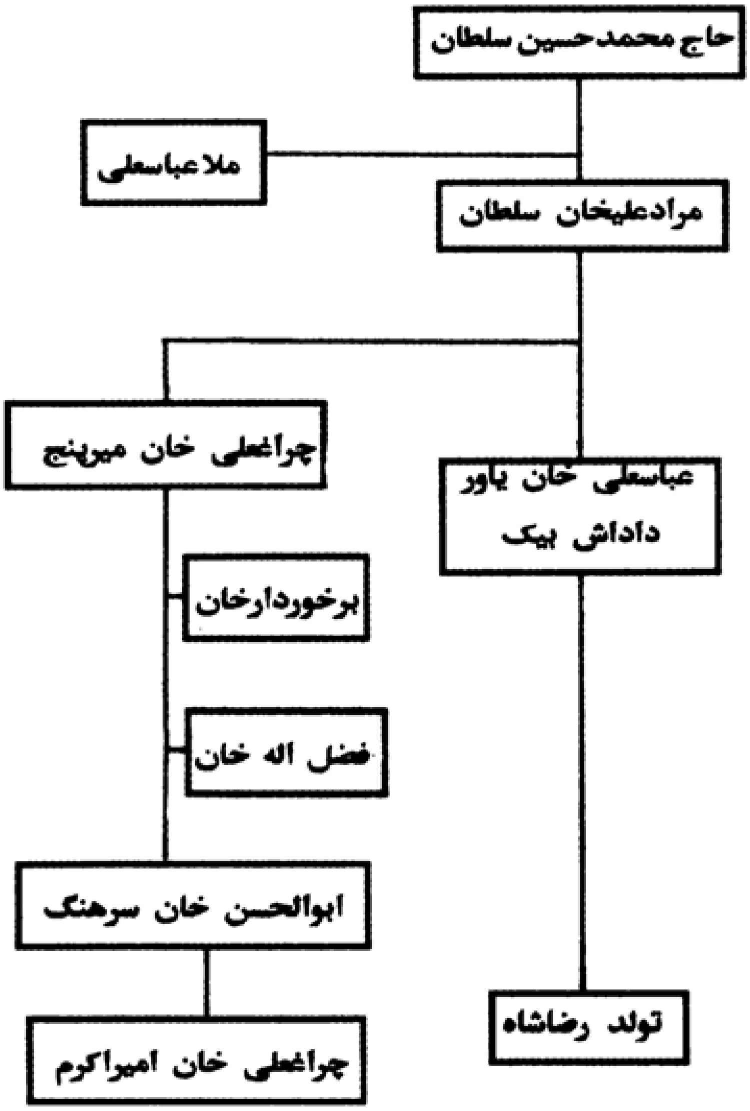
خانه ای که رضاشاه درآن متولّد شد. اطاق زادگاه در وسط مشخص شده است.



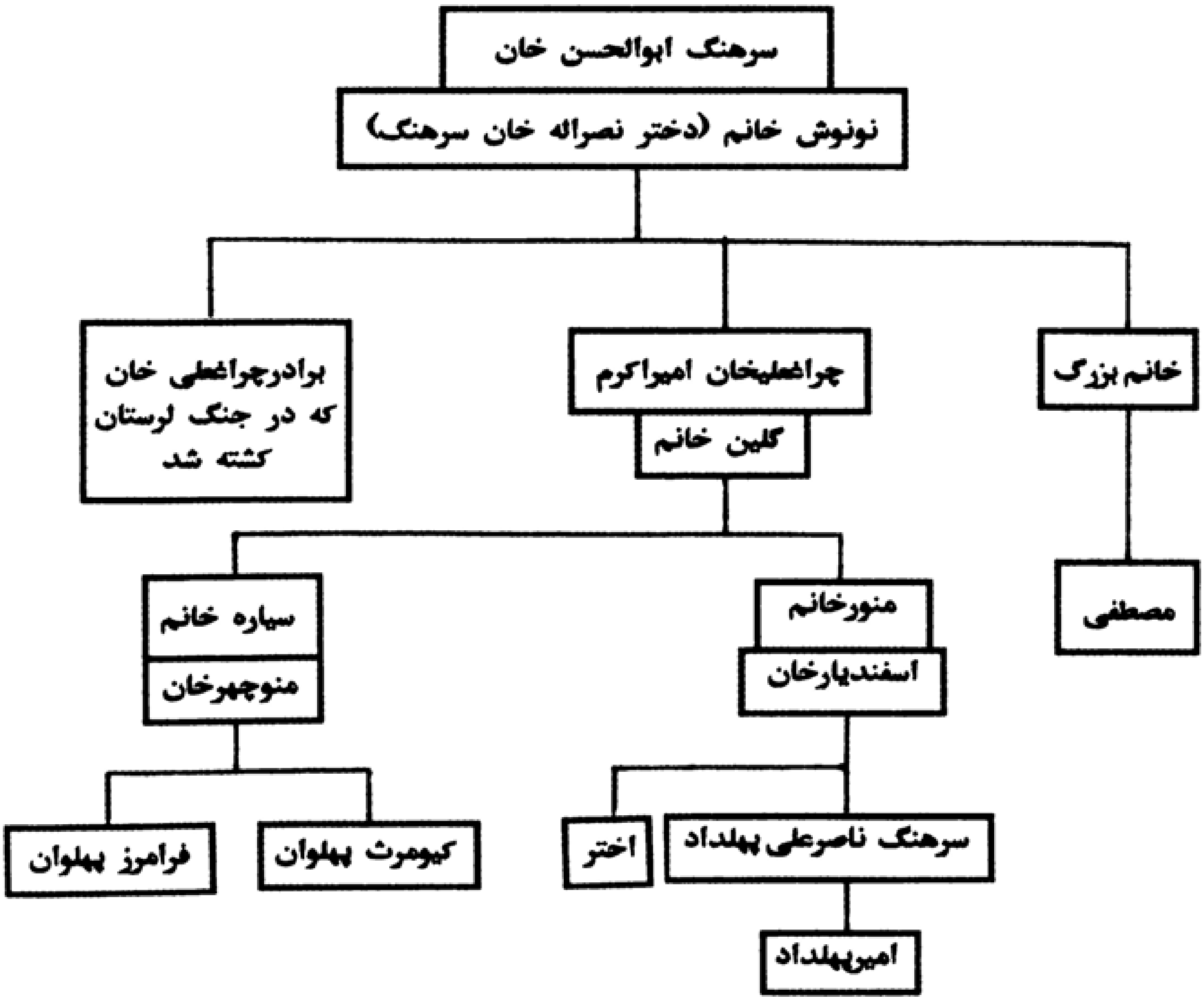
گوشه ای از اطاق زادگاه رضا شاه

اجداد رضاشاه در خدمت قاجاریه

میلادی	هجری ق.	صفویه
۹ مارس ۱۷۳۶	۱۱۴۹	نادرشاه
ژوئن ۱۷۴۷	۱۱۶۰	زندیه
	۱۱۷۰	
	۱۱۸۰	
	۱۱۹۰	
	۱۲۰۰	
۲مارس ۱۷۹۵	۱۲۱۰	آغامحمدخان
	۱۲۲۰	
۲۱مارس ۱۷۹۸	۱۲۲۸	فتحعلیشاه
	۱۲۳۰	
۲۳اکتبر	۱۲۴۰	
۱۸۳۴	۱۲۵۰	محمدشاه
۱۲ اوت ۱۸۴۸	۱۲۶۳	ناصرالدینشاه
	۱۲۷۰	
۱۹ نوامبر	۱۲۸۰	
۱۸۵۱	۱۲۹۰	
۱۸۹۵	۱۳۱۳	مظفرالدینشاه

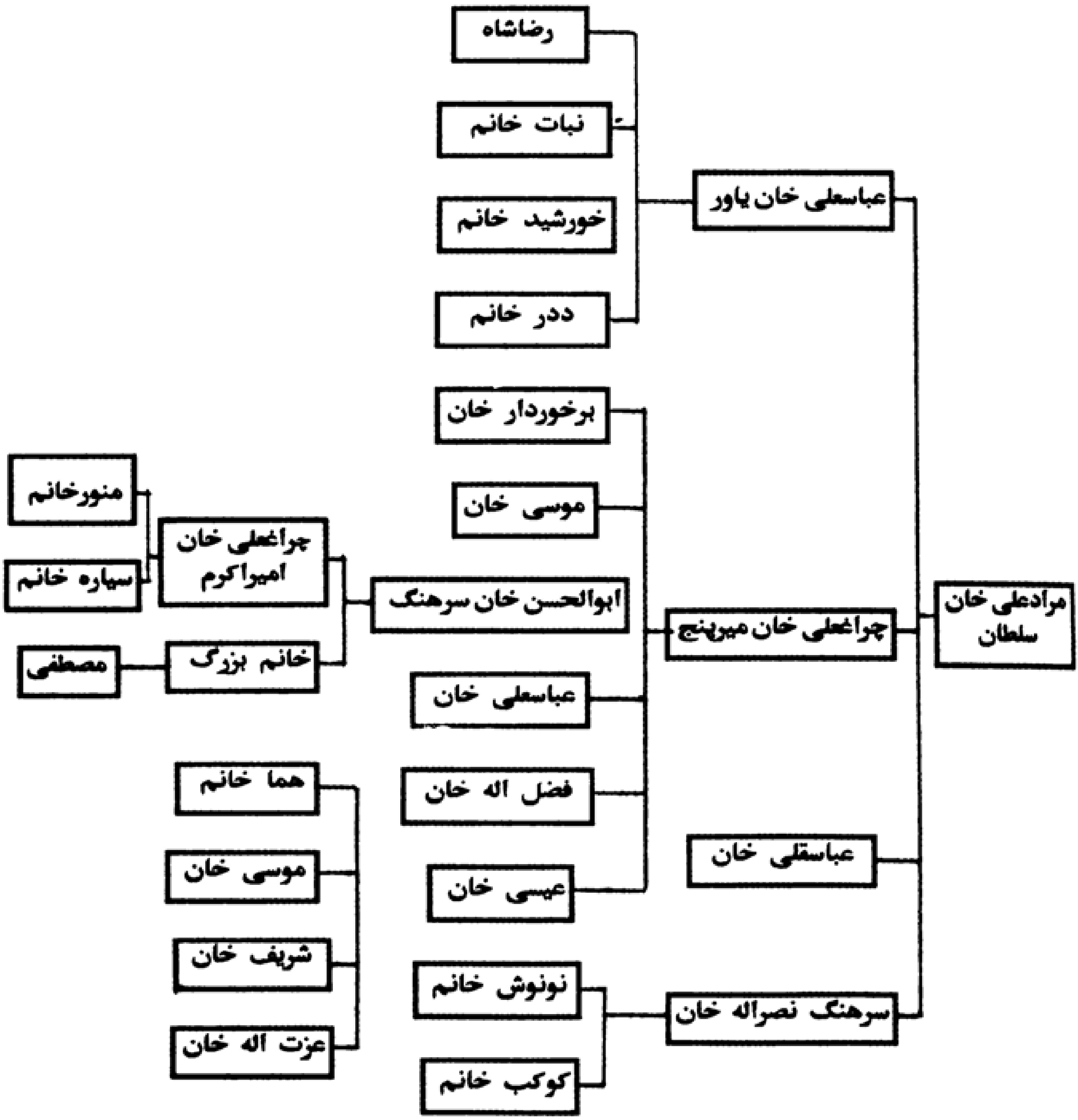


خانوادهٔ چراغ علی خان امیراکرم (نوه عموی رضاشاه)*



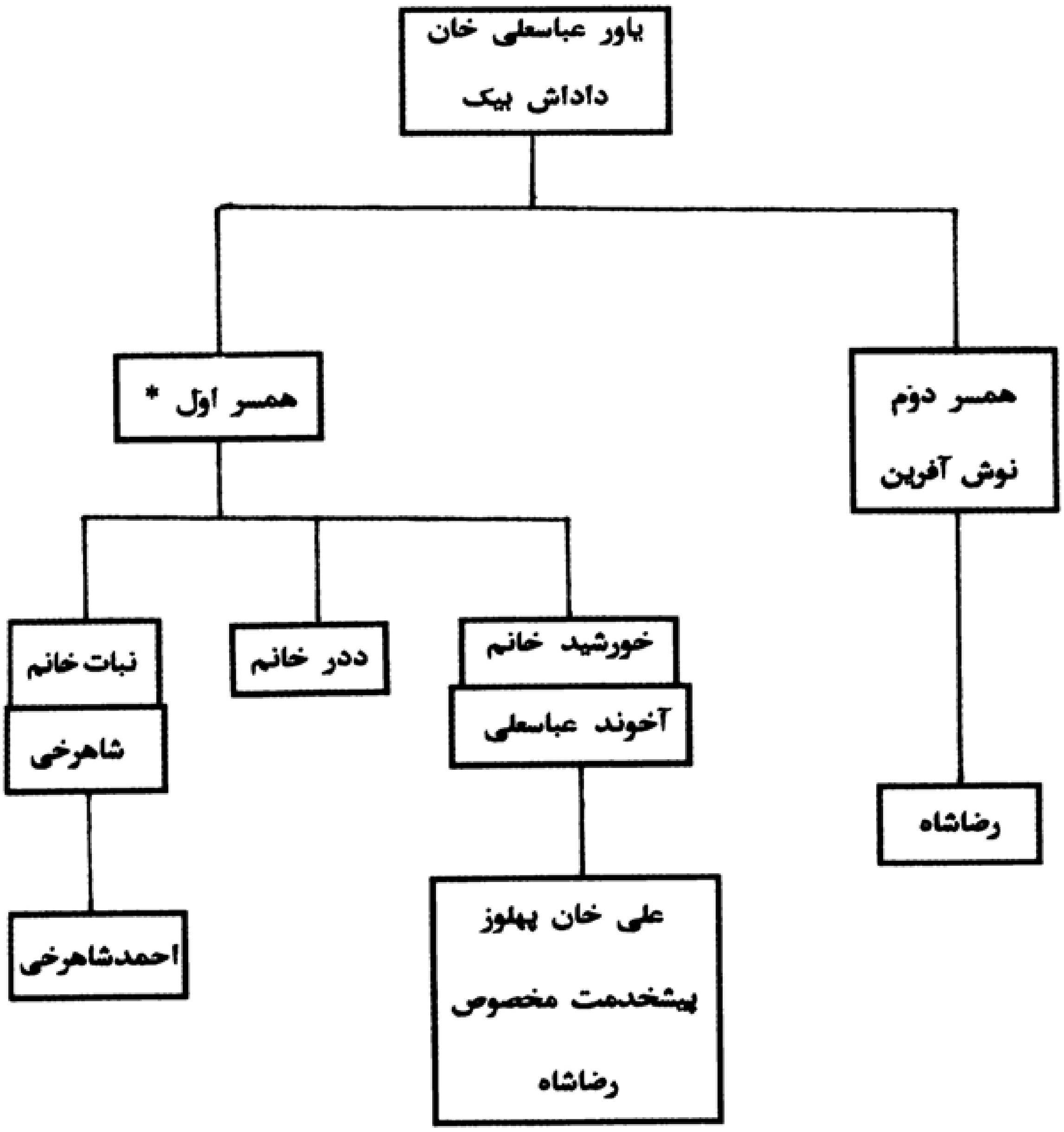
* برخی از فرزندان چراغعلی خان امیراکرم نام خانوادگی پهلداد را انتخاب کردند. منور خانم در ۱۳۴۹ و سیاره خانم در ۱۳۶۸ فوت کردند. سرهنگ ناصرعلی پهلوان در تصادف اتومبیل درگذشت.

شجرۀ رضاشاه و عموزاده هایش

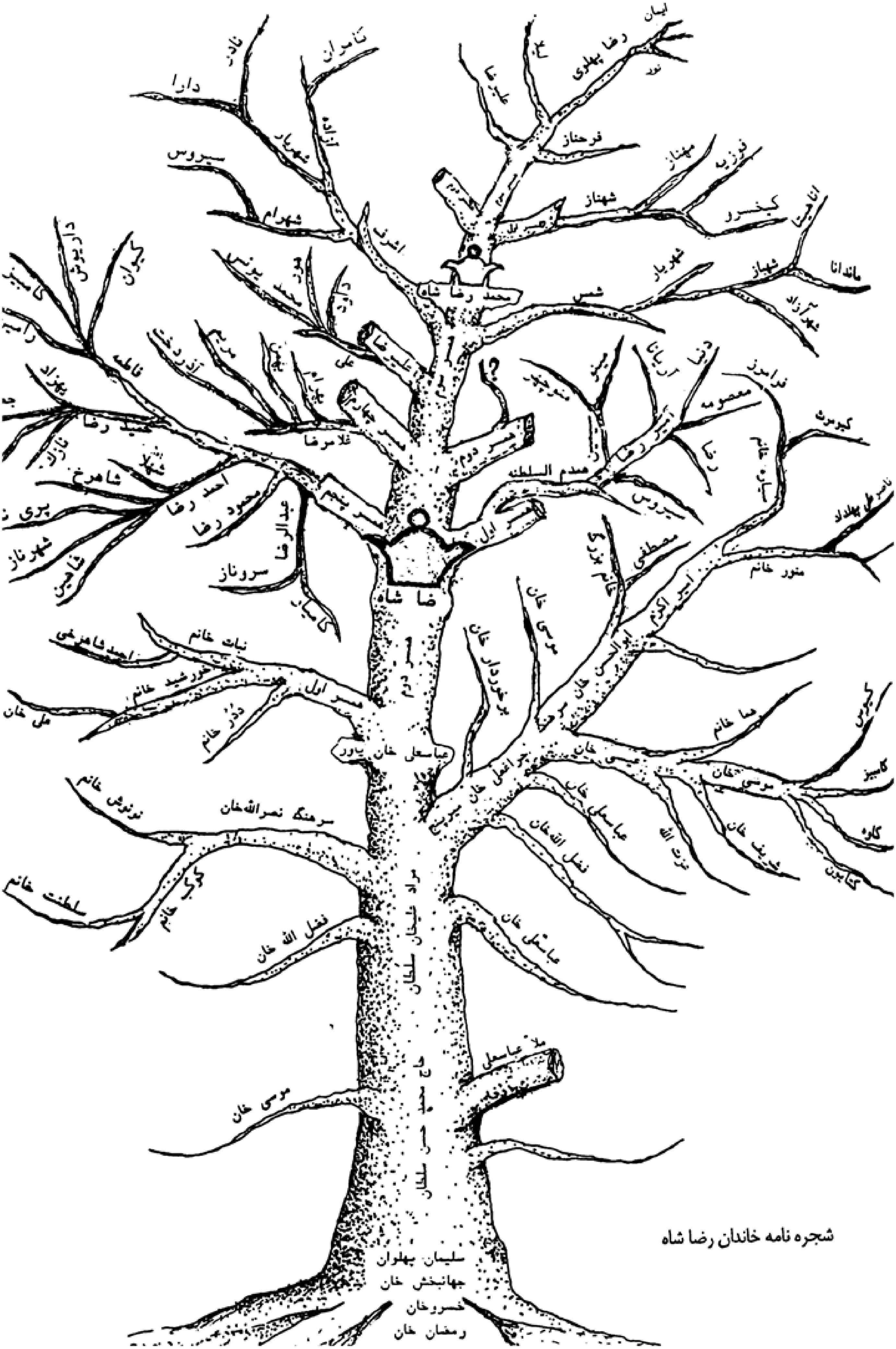


ـ به اعتقاد برخی ابوالحسن خان سرهنگ در آخر عمر به درجۀ سرتیپی رسید.
ـ بر اساس کتاب *الاشت* ابوالحسن خان فرزند نصراله خان و فرزند چراغعلی میرپنج بوده است.

پدر، مادر و خواهران رضاشاه



* به احتمالی ضعیف عباسعلی خان از همسر اول خود فرزند پسر هم داشته است امّا نشانی از نام و سن و یا شغل آن ها در دست نیست.



شجره نامه خاندان رضا شاه



(سمت راست)
پالکونیک دومان توویچ، اوّلین
فرماندهٔ روسی قزاقخانه



(سمت چپ)
ژنرال کاساکوفسکی فرمانده بریگاد قزاق
که در ابتدا درجهٔ سرهنگی داشت ولی
بعداً به تقاضای مظفرالدین شاه تزار
روسیه به او درجه ژنرالی داد.



سرهنگ لیاخوف،
فرمانده قزاقخانه در زمان محمدعلی شاه



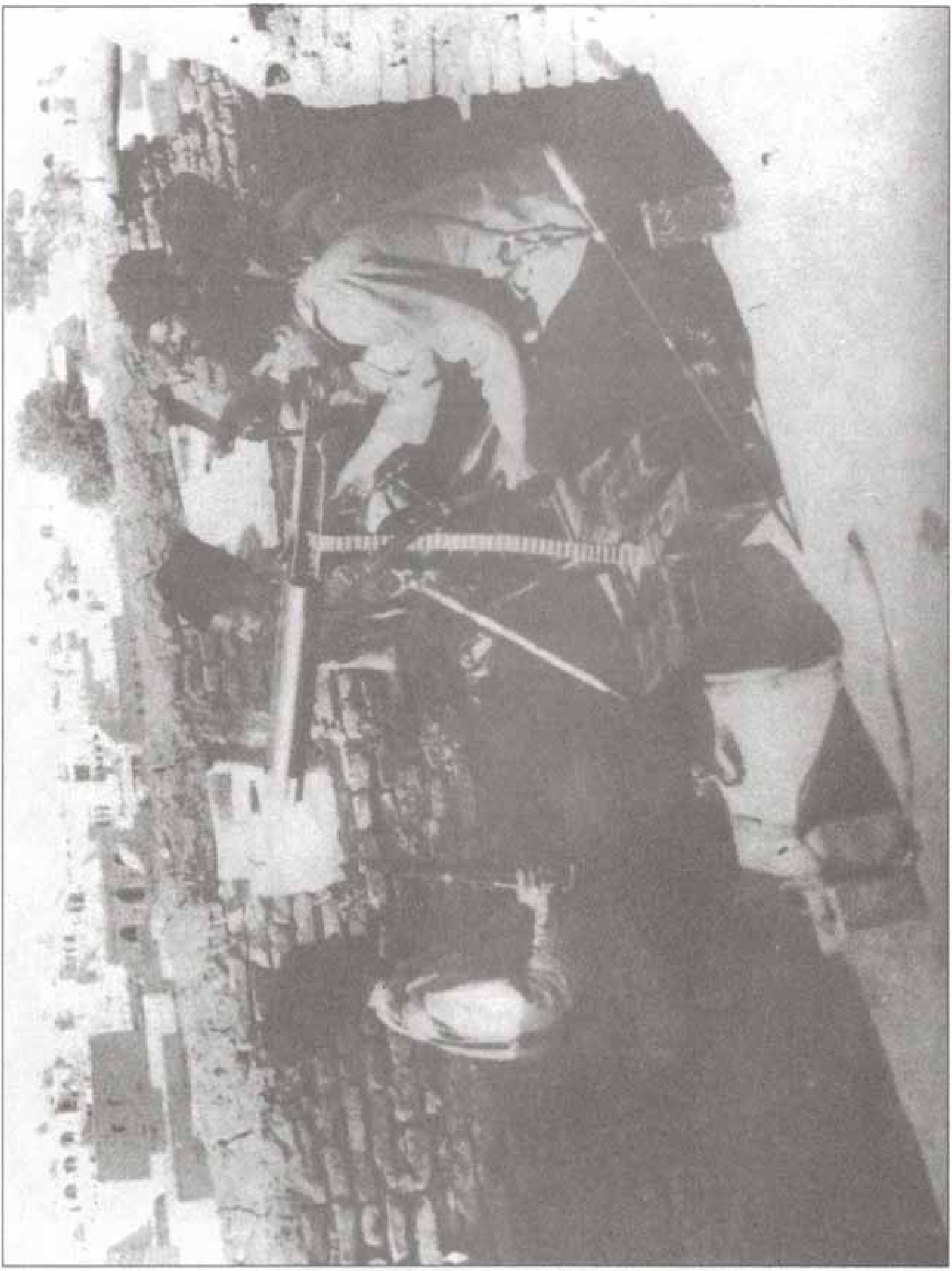
شاپشال، معاون لیاخوف



پرنس وادبولسکی رئیس قزاقخانه



میر پنج امان الله خان ضیاء الدّوله،
پدر سپهبد امان الله جهانبانی، رئیس
ستاد قزاقخانه در دوران چرنوزوبوف



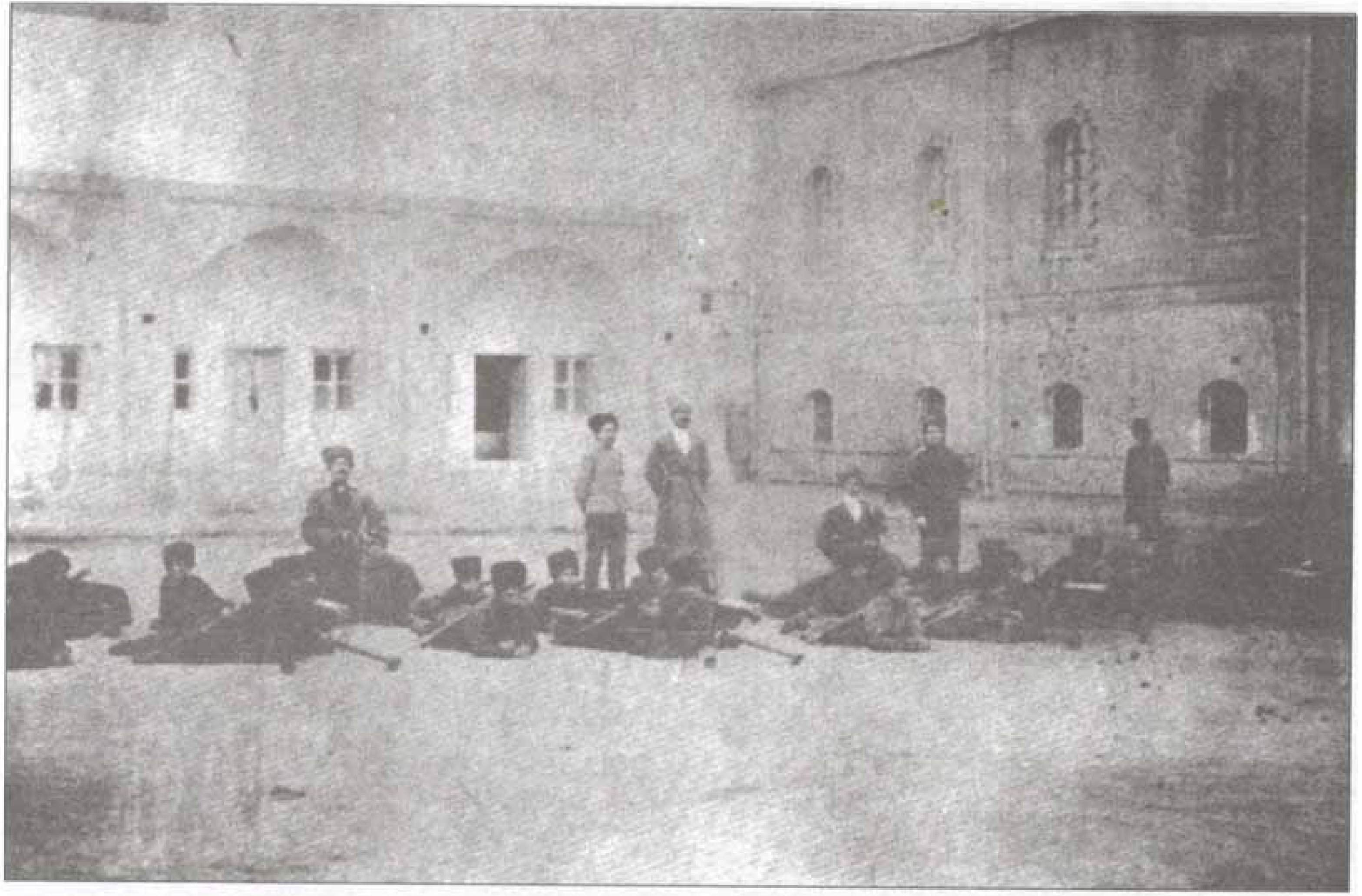
رضاخان پشت مسلسل ماکزیم



رضاخان و عده ای از افسران روسی و ایرانی، و مسلسل ماکزیم



رضاخان در اوّلین سال نهضت جنگل



رضاخان معلّم و فرمانده گردان مسلسل.
نفر نشسته، سمت راست، نایب مرتضی‌خان یزدان پناه، سپهبد بعدی است.

حکم

بجهت عدهٔ طهران دیویزیون اعلیحضرت همایونی

نمره ۳۰۳

۲۴ سنطیابر ۱۹۱۷ مطابق ۲۱ ذی‌الحجه ۱۳۳۵

شهر طهران

فقره ۱

فردا قراول عوض خواهد شد در ساعت ۱۱ صبح

فردا معین میشوند در شهرها

جهت عدهٔ طهران — نایب سیم عزیزالله خان

جهت دفتر عدهٔ طهران — نایب سیم اسمعیل خان

قراول قورخانه — از گارد باطالیان

رئیس قراول — و کشیک نایب عباس خان

قراول مطابق حکم آتریاد نمره ۹۱ و نمره ۱۳۲

قسمت صف

فقره ۲

فرمایش از روی دستورالعمل است

فقره ۳

رئیس دیویزیون مرقوم میدارند دیشب [illegible] رئیس اداره فرمانده روت چهارم باطالیان گارد تیرانداز شیخ علی خان [illegible] ضمن آنکه در موقع گفتگو با صاحب‌منصب معلم روسی صدای خود را بلند نموده نزدیک به فریاد مانده بعد را مطلع مینمایم در این باب هیچ نوع جلوگیری خواهم نمود در مناسبات مابین صاحب‌منصبان از روی نجابت احترام باشد و مناسبات حسنه مابین صاحب‌منصبان مقرر باشد به هیچ وجه نخواهم گذارد در رفتار نسبت به مرئوسین خود بی‌ادبانه رفتار نمایند مطابق حکم دیویزیون نمره ۸ فقره ۱۸

فقره ۴

از ۲۱ سنطیابر ۹۱۷ سنه از باطالیان گارد تیرانداز سیف‌الله خان نایب سیم موقتاً [illegible] معاف از خدمت میشود

فقره ۵

[illegible] استاد [illegible] حبیب‌الله جعفر بجهت خوش‌خدمتی رتبهٔ سرجوخه‌ای داده میشود با مواجب سرجوخگی مطابق امضای اشتابس [illegible] در نمره ۱۲۴ در راپورت نایب [illegible] خان

فقره ۶

[illegible] بجهت خواهش خود بیرون فرستاده میشود نایب سیم حسن خان [illegible] السلطنه از گارد تیرانداز از ۲۱ آوغوست مطابق حکم دیویزیون نمره ۷۰ فقره ۳

نمونهٔ فرامین قزاقخانه

حکم

بجهت عده طهران دیویزیون قزاق اعلیحضرت پادشاهی

نمره ۱۹۰

۱۳ سپتامبر ۱۹۱۷ مطابق هشتم ذی‌الحجه ۱۳۳۵

شهر طهران

نقره ۱

فردا قراول عوض خواهد شد در ساعت ۱۱ صبح

قراولهائیکه عوض میشوند

جهت عده طهران

صاحب منصب کشیک عده طهران

قراول قراولخانه

رئیس قراول

قراول مطابق حکم آتریاد نمره ۱۶ - ۱۳۲۰

محسن خان نایب سوم

اسمعیل میرزا نایب یکم

از کارد توپخانه

و کشیکباشی کاظم خان

قسمت صف

نقره ۲

قراولان بجهت عید مرخصی نکنند

نقره ۳

اغلب دیده شده در قراولها در تپه دروازه برج نوش اشخاص خارج از دیویزیون را بمیدان راه میدهند قراولان قسمتها ملاحظه کنند قراولها اشخاص خارج از دیویزیون را موقع ... دروازه برج نوش بمیدان راه ندهند

نقره ۴

خارج از صورت قراولهای آتریاد میشوند و از تمام حقوقات از ۱۷ آذر ... ۵ اسفند ... بهادر تیرانداز باطالیان رشت سیم دکتر ... آقا ... خان و آقای عبدالله محمد ... اسمعیل ... کاپیتان ... راپورت فرمانده رشت سیم نمره ۸

نقره ۵

مامور آتریاد در میدان مشق اشخاص بی تقصیر و دیگرانی که میگیرد به آتریاد خود مطابق حکم دیویزیون

حکم رضاخان به‌فرماندهی باطالیون تیرانداز

نقره ۶

درجه دوم داده میشود ... ناظم ... نایب سوم سواره اسمعیل میرزا ... نایب اول با ارشدیت از
۱۷ ۱۲ ۱ مطابق حکم دیویزیون نمره ۶ فقره چهارم

نقره ۷

معتمد میشود رئیس کارگزینه عمده پولیس ... یک رضاخان نقرباشی با طالبیان تیرانداز آتریاد
مطابق حکم دیویزیون نمره ۶ فقره پنجم حکم ... صاحب منصب فوق الذکر خارج از صورت‌حساب آتریاد

نقره ۸

مأمور آتریاد آستارا ... وکیل باشی کاردون سواره کاظم خان ... و تقسیمات خود از دهم اوغوست هذه السنه
مطابق حکم دیویزیون نمره ۶ فقره ششم وکیل باشی معتمد را داخل صورت‌حساب آتریاد ... [illegible]
[illegible]

نقره ۹

نایب سیم ... آتریاد طهران میرزا حسین خان معتمد میشود با آتریاد رشت در جزو صاحب منصبان
اسکادران آتریاد رشت از دهم آوگوست هذه السنه مطابق حکم دیویزیون نمره ۶ فقره
صاحب منصب فوق الذکر خارج از صورت‌حساب آتریاد ... میباشند

نقره ۱۰

تعیین میشود صاحب منصب ... اسکادران عمده رشت نایب یکم آقاخان قوام نظام با آتریاد طهران محسوب
صورت‌حساب صاحب منصبان ... از دهم اپریل هذه السنه مطابق حکم دیویزیون نمره ۶ فقره

نقره ۱۱

بحکم دیویزیون سیم کسانیکه در سنه ... تهران عمده طهران ... آنها ذیلاً نوشته میشود
خدمت شایان و رشادت نمایان دیده شده ... مفتخر میشوند با اعطای مدال ...
درجه چهارم.

رشادت نمایان	نمره مدال ...	اسم و درجه و مأموریت آنها
در ... ۱۹۱۰ ... عمده پولیس ... [illegible]	۷۵۷۲۳۳	معتمد نایب ... پولیس ... اعلیحضرت ... عمده پولیس طهران دیویزیون ... علی آقا
در ... ۱۹۱۰ ... آتش پولیس ... شمال ... [illegible]	۷۵۷۲۴۴	... عمده پولیس ... ایران ... عمده پولیس طهران دیویزیون
[illegible]	مدال ...	... دیویزیون ... [illegible]

فقره ۱۲

دوبه داده میشود از نهم سپتامبر به بعد روزانه سه جیره به قاطرچیان از بابت الیاس بیست و پنج حسن سیاسی علی اکبر جهت دوبه و کیل بیک جهت ایشان خدمت میرود میبوده است

فقره ۱۳

مأمور خدمت میشود از رعایای ملتزم رکاب اول بادی خان از یازدهم سپتامبر به بعد السنه

فقره ۱۴

پور میکر

مأمور خدمت میشود از رعایای پنج روز زودتر از موقع مشتاق کار در توپخانه دیویزیون یا بازرا
کاپیتان از چهارم سپتامبر به بعد السنه

فقره ۲۶

به پیشنهاد آنس آمیر لطف‌الله میرزا جهت خرید ملبس برای آتریاد هزار را (۳۰۰۰) قران
ملبت شانید بعا میباشد در کتابچه وجوهی آتریاد جمع ستون بودجه

فقره ۳۲

داده شده بابت سیورسات بمدت غایب صف آتریاد مشترک سلطان محمد علی از نهم آپریل تا نهم آذر
بیست و چهار قران بنو سنید بیخارج در کتابچه وجوهی آتریاد در خرج و بودجه مطابق حساب
نمره فقره

فقره ۳۸

پول تنخواه قزاقان مأمورین اندرز طالبین جهت فرار کردن نمایندگان تنها به پیشنهاد از رئیس اول
به قاسم خان آزاد خان ۲۰۵ قران از رئیس سیم سرجوقه ترازانته ۲۰۸ قران کلیه چهارصد و سیزده
قران ۴۱۳ قران بنو سنید بیخارج در کتابچه وجوهی آتریاد در ستون پول شخصی قزاقان
تنخواه ملبت این پول را بعا میباشد در کتابچه وجوهی آتریاد در خرج و بودجه مطابق حساب نمره ۱۲ کره

فقره ۴۰

صورت جیره بها در ۱۲ سپتامبر ۱۹۱۷

۱۲ سپتامبر	پیاده‌نظام	پیشکی	منشی	مریض	تفنگدار یا سوار	اردوی شاه	اردوی قزاق	نان و روغن	حبسی	کلیه
بوده	-	۱۱۴	۲	۱۷	۸۲۸	۱۰۱	۱۵	۲۶	۸	۱۱۱۱
وارد شده	-	-	-	-	۱۱	-	-	-		۱۱
خارج شده	-	۶	-	-			:	-	۵	۱۲
حالیه	-	۱۰۸	۱	۱۷	۸۳۹	۱۰۱	۱۴	۲۶	۳	۱۱۱۰



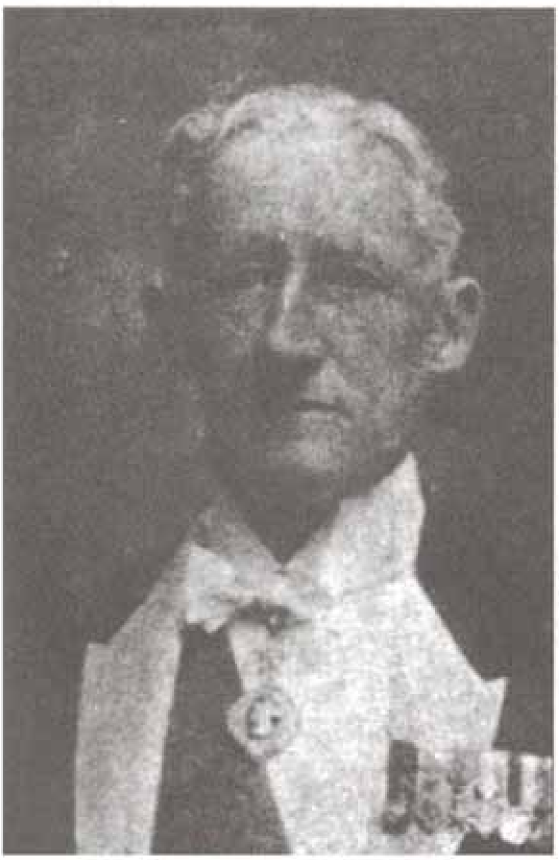
(سمت راست)
میرزا حسن خان وثوق الدوله رئیس الوزرا
و عاقد قرارداد ۱۹۱۹



(سمت چپ)
نصرت الدولهٔ فیروز، در کابینهٔ وثوق الدوله ابتدا وزیر عدلیه بود و سپس برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ به وزارت خارجه منصوب شد.



(سمت راست)
لردکرزن وزیرخارجه انگلیس (۱۹۲۵-۱۹۱۹)
مبتکر قرارداد ۱۹۱۹



(سمت چپ)
سرپرسی کاکس
وزیر مختار انگلیس (۱۹۲۰-۹۱۸
و عاقد قرارداد ۱۹۱۹با وثوق الدوا



(سمت چپ)
مسترنورمان
وزیرمختارانگلیس (۱۹۲۱-۱۹۲۰) که نتوانست قرارداد۱۹۱۹ را به تصویب نهائی برساند.



(سمت راست)
سرپرسی لورن
وزیرمختار انگلیس (۱۹۲۶-۱۹۲۱)
که دولت انگلیس را قانع کرد دنبال تصویب قرارداد ۱۹۱۹ نرود و از آن صرفنظر کند.



جنرال سِر ادموند آیرونساید



میرزاحسن خان مستوفی الممالک



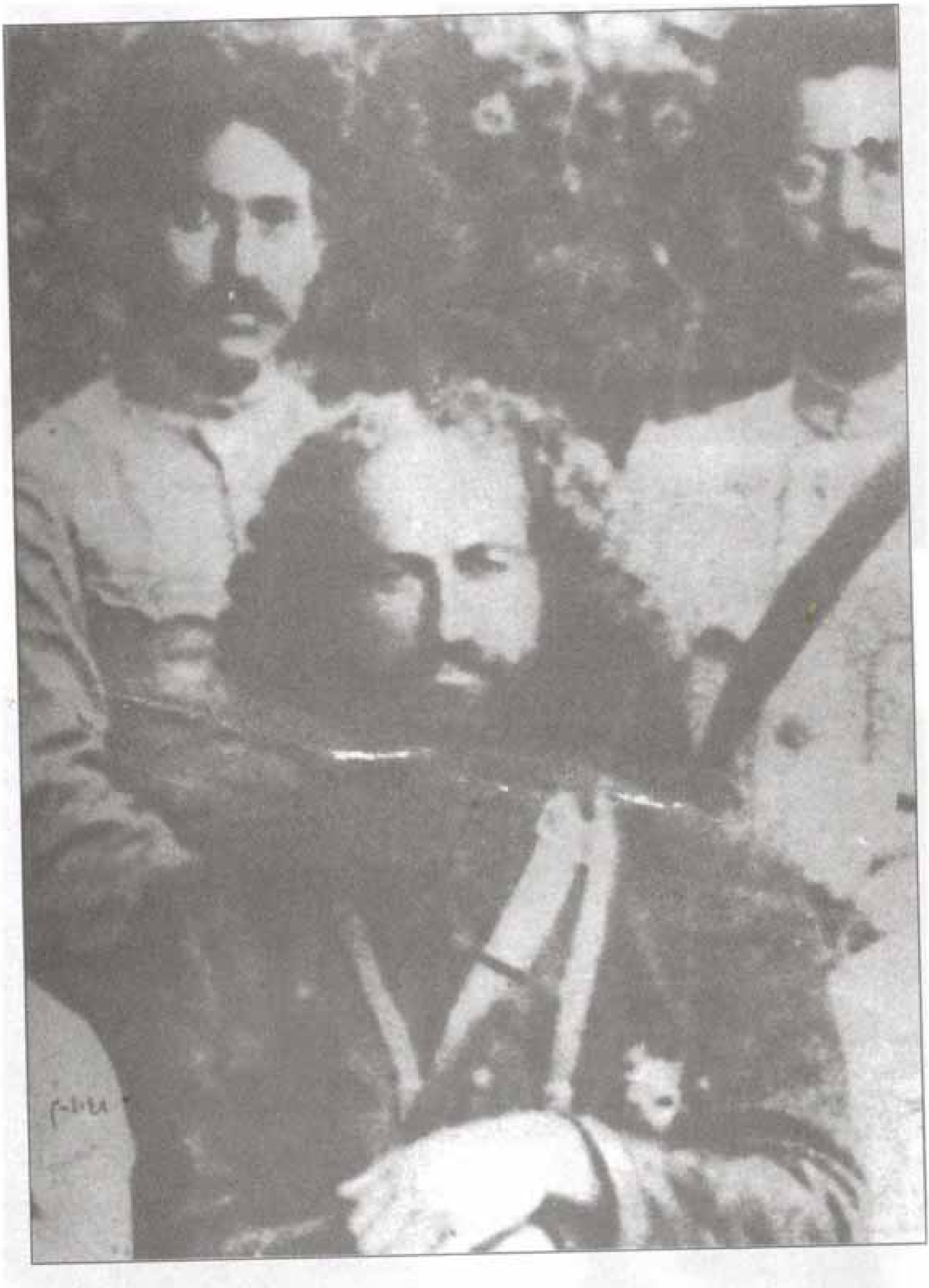
سردارمنصور ــ سپهدار اعظم،
فتح اله اکبر



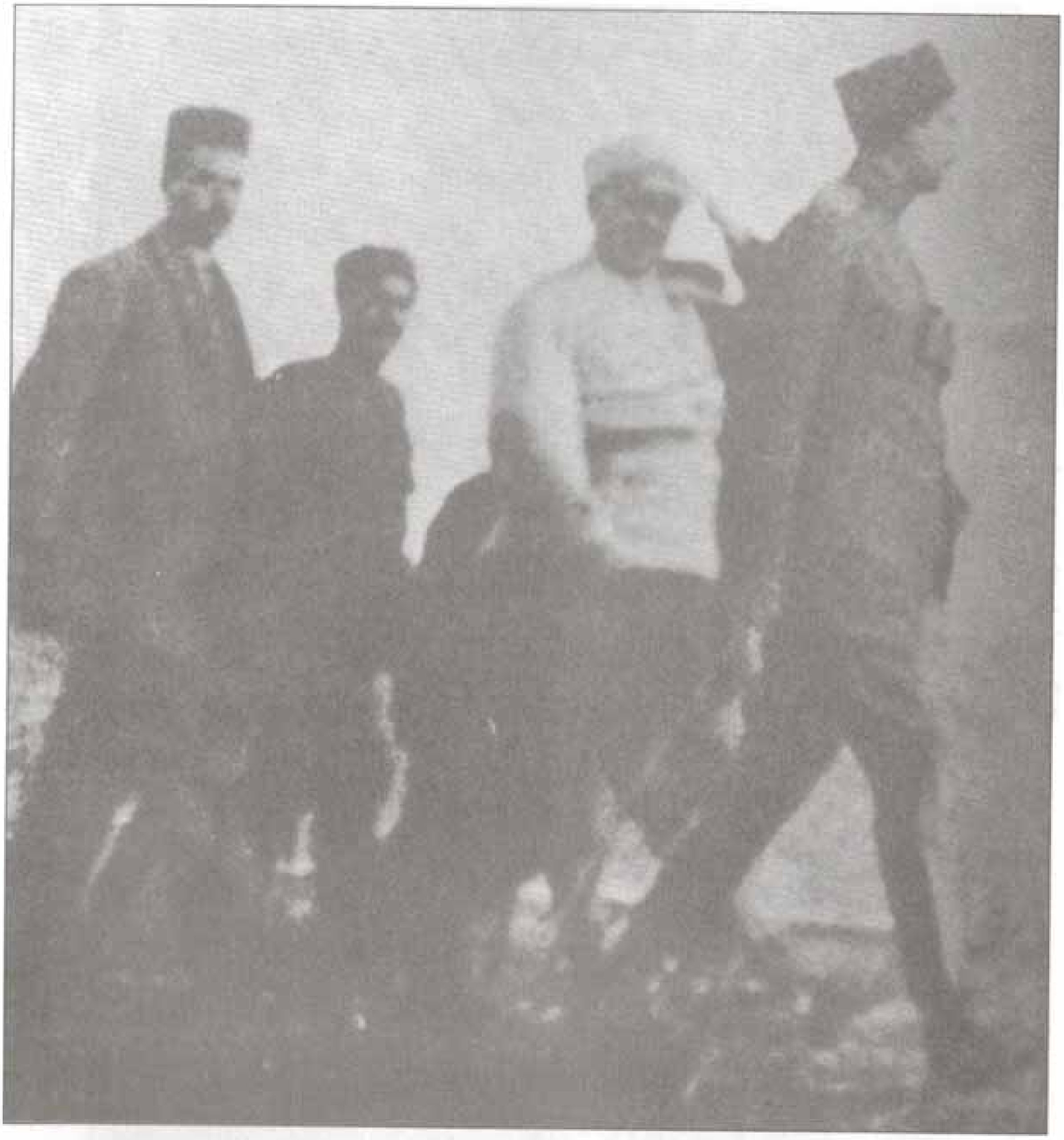
میرزا حسن خان مشیرالدوله



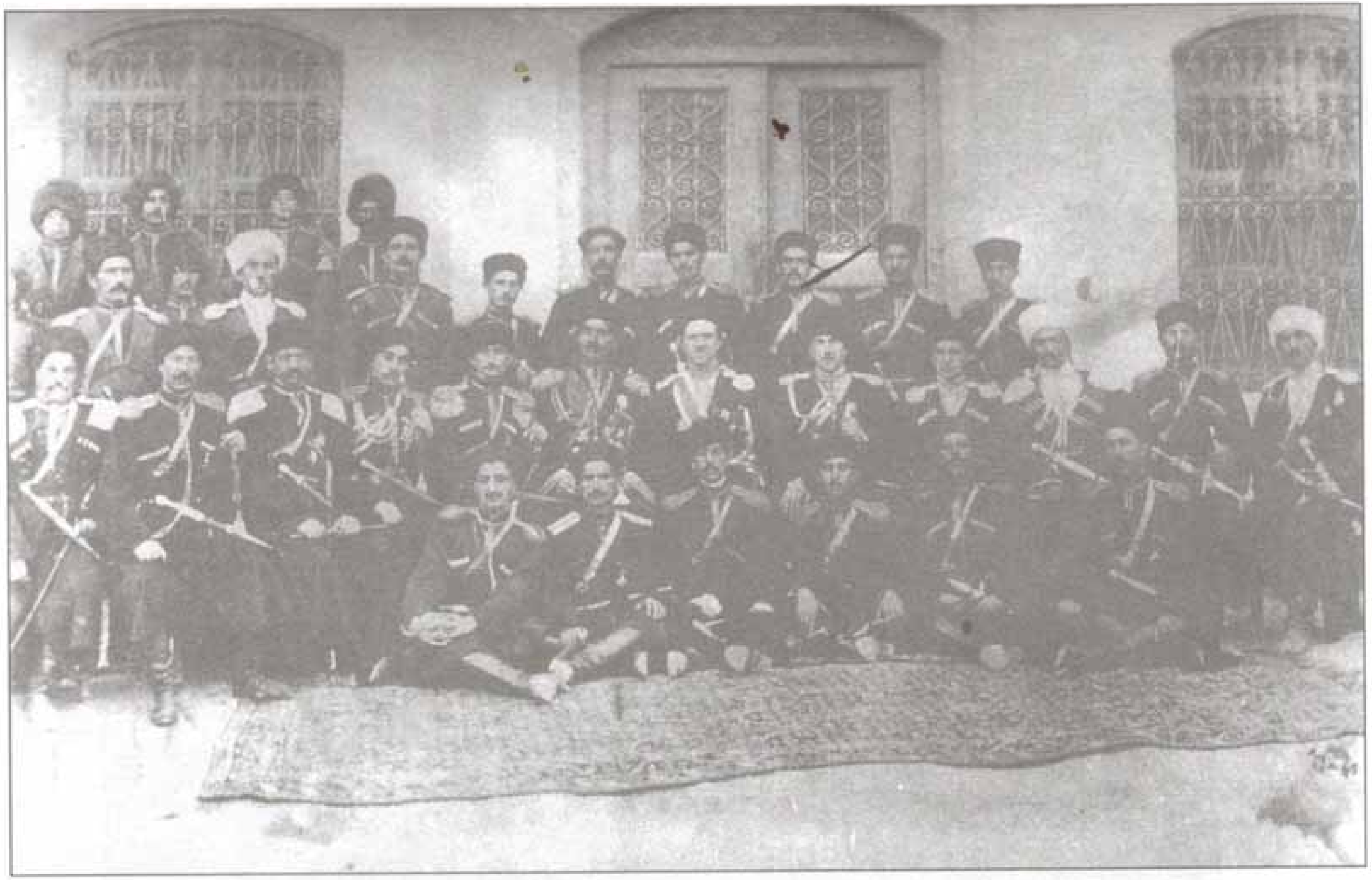
سید ضیاءالدین طباطبائی



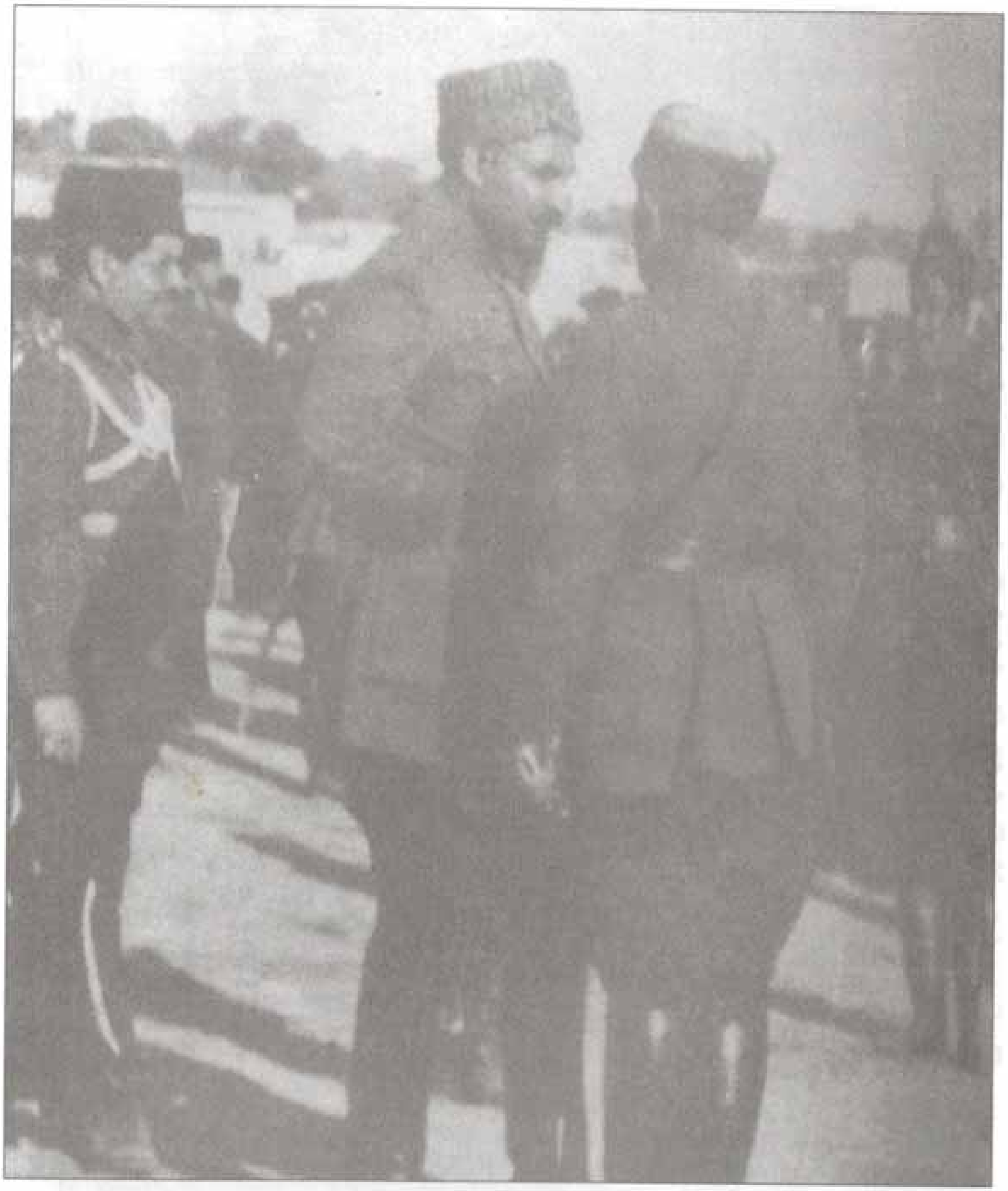
میرزا کوچک خان



رضا خان در جنگ های گیلان



عده ای از افسران ایرانی و روسی قزاق پس از فتوحات گیلان و قبل از شکست استاروسلسکی



سردار سپه، وزیرجنگ، درآخرین جنگ با میرزا کوچک خان



عده ای از افسران ایرانی و روسی قزاق پس از فتوحات گیلان و قبل از شکست استاروسلسکی



سردار سپه و جمعی از افسران پس از ایجاد قشون با اونیفورم متحد الشکل . درسمت راست سردار سپه به ترتیب مرتضی خان یزدان پناه، امان الله میرزا، سردار منتخب، سردارمدحت و محمد حسین میرزا فیروز دیده می شوند.



سلطان احمد شاه قاجار. رضاخان سردار سپه در پشت سر احمد شاه ایستاده است. طرف راست شاه به ترتیب شاهزاده فرمانفرما، محمد حسن میرزا ولیعهد، مستوفی الممالک پشت سر ولیعهد، و نصرت‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه، طرف چپ شاه، قوام السلطنه رئیس‌الوزراء، حاج محتشم السلطنه اسفندیاری، علاء الملک.



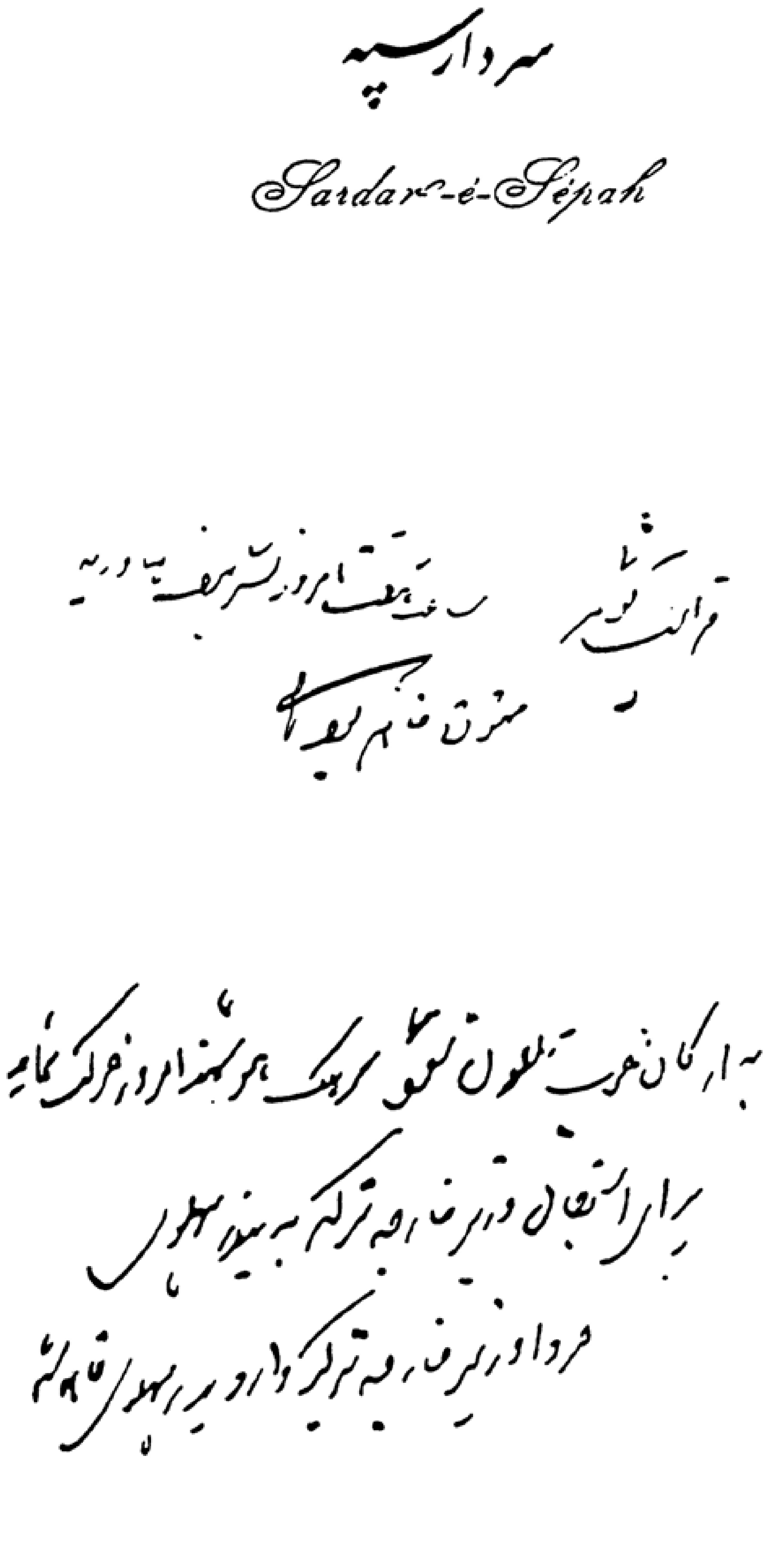
سردار سپه و جمعی از افسران پس از ایجاد قشون با اونیفورم متحدالشکل . درسمت راست سردار سپه به ترتیب مرتضی خان یزدان پناه، امان الله میرزا، سردار منتخب، سردارمدحت و محمد حسین میرزا فیروز دیده می شوند.



احمد شاه و سردار سپه، رژه مخصوص ارتش. نفراول در صف پشت سردار سپه، سردار رفعت نقدی.



عکس درسال به سلطنت رسیدن رضاشاه گرفته شده است. درسمت راست سردار سپه به ترتیب امیرلشکرعبدالله خان طهماسبی فرمانده لشکر آذربایجان، امیر لشکر محمودخان انصاری وزیرداخله، و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه فرمانده لشکر مرکز و درسمت چپ رضاشاه به ترتیب امیرلشکر محمودخان آیرم فرمانده لشکرجنوب، امیرلشکرحسین آقا خزاعی فرمانده لشکر شرق و سرتیپ محمدحسین خان آیرم فرمانده تیپ شمال دیده می شوند.



نمونه هائی از دستخط رضاشاه (برگرفته از کتاب خاطرات سلیمان بهبودی).

ریاست وزراء

سواد قانون مصوبه مجلس شورای ملی
مورخه ۹ آبان ۱۳۰۴
نمره ۲۳۰۲۰

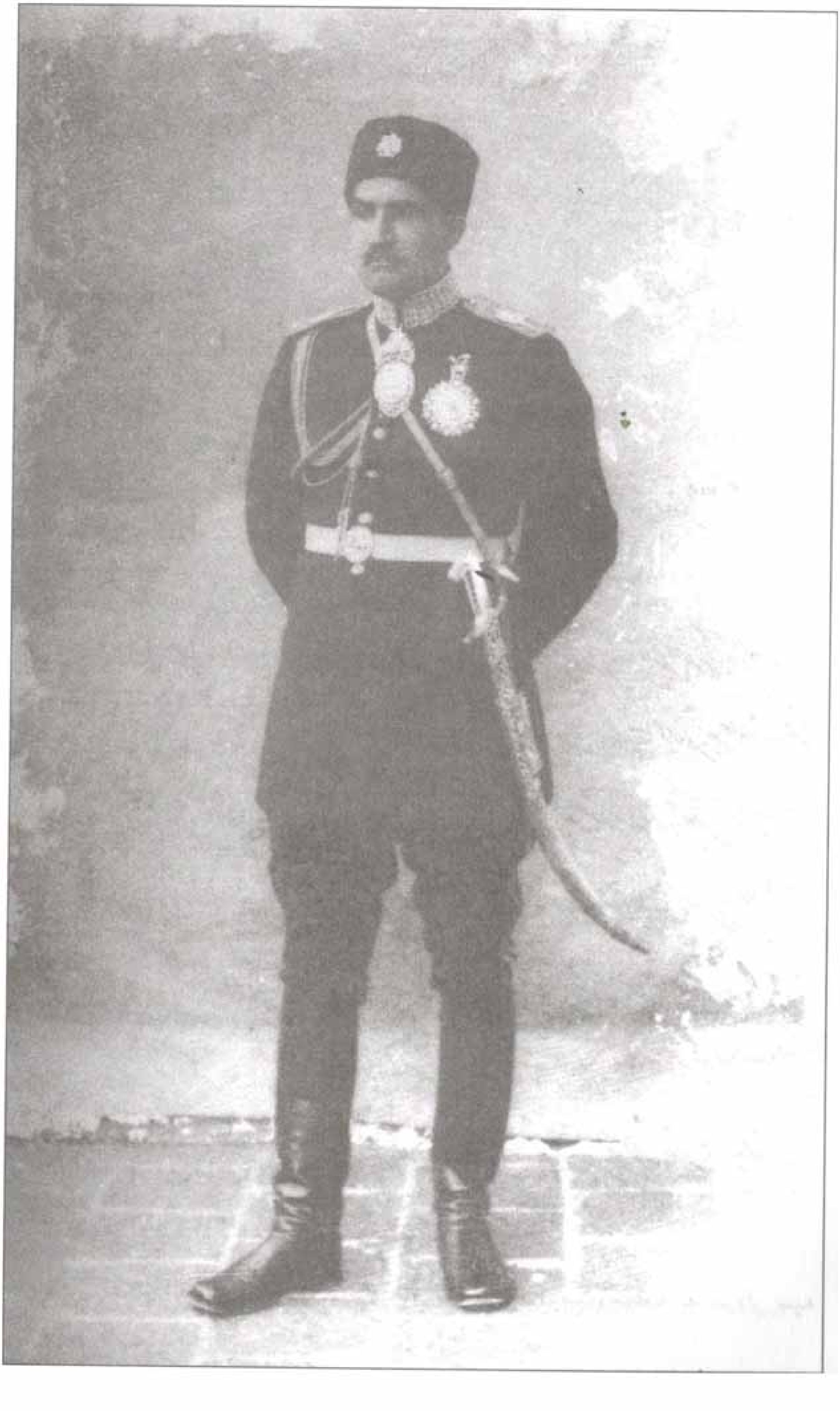
قانون اعلام انقراض سلطنت قاجاریه و تفویض حکومت موقتی بشخص آقای رضاخان پهلوی

ماده واحده — مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی بشخص آقای رضاخان پهلوی واگذار مینماید — تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ – ۳۷ – ۳۸ – ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل میشود.

این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه ۹ آبان یکهزار و سیصد و چهار شمسی بتصویب مجلس شورای ملی رسید.

نایب رئیس مجلس شورای ملی سید محمد تدین

متن قانون اعلام انقراض سلطنت قاجاریه و تفویض حکومت موقت به سردار سپه



اعلان

از طرف سفارت انگلیس اعلام میدارد چون اسامی محرره زیر

اسامی

جناب [illegible]	جناب [illegible]	جناب [illegible]	جناب [illegible]	جناب [illegible]
جناب [illegible]	[illegible]	[illegible]	جناب [illegible]	[illegible]
جناب [illegible]	[illegible]	شیخ [illegible]	جناب [illegible]	

بعد از آمدن سفارت بقلهک به بست آمده بیرون رفت

آنها سفارت مجبور شده که بر عهده پلیس قلهک بفرستد

لهذا اشخاص مفصله فوق محض امنیه باید هر منزلی که دارند

مبلغ شش تومان بجهت مخارج پلیس فوق العاده که قرعه ای

قلهک پرداخته قبض دریافت دارند

غره رجب ۱۳۲۷

Received [illegible] 20 [illegible] Sept. 7. 1909 [illegible]

[illegible]



امیرموثق (نخجوان) ، رئیس ستاد ارتش، به رضاخان نخست وزیر و وزیر جنگ گزارش می دهد . در سمت راست امیرموثق کوپال و سردار مدحت دیده می شوند.

طرح جلد حمیدرضا وصال

شابک: ۶۴۹-۹۵۲۵-۴۶۰۰